

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228500

UNIVERSAL
LIBRARY

Osmania University Library

Call No.

Accession No.

Author

Title

**This book should be returned on or before the date
last marked below.**





توانا بود هر که دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لُغَرَّةُ الدَّابَّاجِ

تصنیف

العلامة قطب الدين محمود بن ضياء الدين مسعود الشيرازي

بخش نخستین

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج مجلد

جلد اول

مقدمه

تصحیح
بلوش ویرج

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰

بنام خداوند بخشندهٔ مهربان

خداوند یکتا را ستایش می‌کنیم - و سزاوار پرستش می‌دانیم که
سراسر دفتر کمالات شرح جمال وی است ، -

- پیشوای داد گستر توانا **احلی حضرت همایون شاهنشاه**

رضا شاه پهلوی شاهنشاه عظیم الشان ایران را برانگیخت - تا آسایش
خیال همگانی فراهم فرموده ، - راه سعادت و ترقی و هنرمندی و دانشوری را
بروی همه گشوده اند . - هر گامی که فرا پیش نهیم بلا شک رهین مساعی
و غنایات ملوکانه شهنشاه می‌باشیم . - و چون ارادهٔ خسروانهٔ شهریار دانا
همواره با اصلاحات - و رفع نواقص شؤون حیاتی - و اجتماعی کشور متوجه است ؛
و بنوبت و ترتیب بتوسعه و ترقی و ترویج علوم و فنون - که اساس و پایهٔ تمدن
است نیز تعلق گرفته ، دست قدرت ملوکانه بنای دانشگاه را بر افراشته ،
ادوار آموزش از هر جهت بحد کمال رسید : حفظ و احیاء آثار گذشتگان
و پیشینیان ما که تحمل رنج فراوان نموده - پایهٔ کاخ رفیع دانش را بر افکار
لطیف دقیق - و تجارب حکیمانه استوار ساخته‌اند لازم می‌نمود . بویژه که
شهنشاه زادهٔ هنرمند دانش پرور **والا حضرت اقدسی همایون**
ولایت عهد عظمی پیوسته یاد کارهای اسلاف و نیاکان این مرز و بوم
را با علاقه‌مندی - و بچشم احترام می‌نگرند ، و آنان را از مد نظر دور نمی‌دارند .
لهذا :

وزارت فرهنگ با جراء نیت مقدس ملوکانه توجه شایان نموده
 - اقداماتی شروع کرد که از جمله آنها است طبع و نشر کتابهای سودمندی که
 از بزرگان پیشین بدست است : از قبیل مجمل التواریخ - و تاریخ سیستان -
 و بیهق - و طبری - و نظائر اینها که بدسترس همگان گذاره شده، و از قبیل
 رسائل ابن سینا و افضل الدین کاشانی - و خواجه نصیر طوسی و ترجمه تفسیر
 طبری - و ذخیره خوارزمشاهی و کتاب حاضر که اکنون بجریان طبع
 و تصحیح می باشد .

کتاب حاضر

علی الاطلاق در زبان پارسی مهمترین گنجینه گرانبها است - که از دست تطاول روزگار برکنار مانده ، و تاجائی که نگارنده آگاه است - در زبان تازی - و شاید در کلیّة السنّة - خاور زمین این کتاب را نظیر ومانندی نیست .

همچنانکه مصنف کتاب مشارالیه در پایه دانش - و اخلاق - و عادات و چگونگی زندگی (چنانکه بیاید) از هر کسی باین سینا شبیه تراست ، این تصنیف او نیز از هر کتابی بکتاب الشفاء ابن سینا نزدیکتر - و مانند تراست . بنا بر این تنها کتابی که در زبان تازی نظیر درّة التاج یافته شود کتاب الشفاء است .

کتاب الشفاء در حقیقت یگانه کتاب عربیست - که اقسام اصلی - حکمت نظری را بتفصیل بین الدّقّتین فرا گرفته ، و کتاب حاضر هم حذو النعل بالنعل در آن علوم یکا یک بحث کرده ، ولی با این فرق - که ابن سینا بمنطق یش از سایر رشته ها اهمیّت داده ، و از علوم ریاضی با کمال اختصار در گذشته است ، و مصنف کتاب حاضر بالعکس ، همان مباحث منطق را مختصر آورده ، و چون بر ریاضی رسید دامنۀ گفتار را چند برابر شفافتر داده ، در سایر رشته ها هم کمی نسبت با و کوتاه آمده است . و باز شیخ پیشتر در پیرامون فلسفه مشائیان سخن رانده ، این تصنیف او از ذوق اشراق بهره مند نیست ، ولی در کتاب حاضر فلسفه از جمودت مشائی بیرون آمده - با ذوق اشراق طراوت یافته است .

این مقایسه تنها در بخش نخستین - و دوّم کتاب درست است ، اما بخش سوّم - که خانمۀ کتاب باشد ، آن خود داستانی جداگانه است ،

چه آن قسمت يك سوّم كتاب است - كه كتاب الشفاء از آنهمه خالی مانده، و مزایای شرقی در این بخش افزون می باشد .

بخش سوّم درّة التّاج يك دورة تمام حكمت عملی است كه اهمّ علوم خاورزمین از قبیل: كلام - عبادات فقه - سیر و سلوك عرفاء، در آنجا مفصّلاً از نظر خوانندگان خواهد گذشت ، و با این وصف در سه قسم اصلی حكمت عملی، یعنی علوم: سیاست - خانه داری - علم اخلاق؛ نیز در اینجا بحث می شود ، پس:

كتاب حاضر : كتابی است - كه اقسام مهمّ حكمت را از نظری و عملی بر طبق تقسیم ارسطو در بر گرفته ، و با اهمّ مزایای ایرانی آن علوم آراسته است ؛ یا : دائرة المعارفی است - كه نخست در فضیلت دانش - و دانش جوئی - و دانش آموزی، سخن رانده ؛ سپس دوازده رشته علم كه یكنفر حكیم را در قرن هفتم بكار بوده بقسمی گرد آورده ؛ كه در بسیاری از این علوم رساله مفرد هم بدین خوبی بدست نیست .

تصحیح و چاپ كتاب حاضر از سال ۱۳۱۷ آغاز گردیده ، و با كمال علاقه و اهتمامی كه در طول مدّت از طرف وزارت فرهنگ ابراز می شده است تا كنون یعنی قریب سه سال كشیده ، و با دقتی كه در تصحیح این كتاب بخرج رفته مدّت مزبور زیاد نبوده است ، و ما دوباره در پایان این مقدمه بچگونگی آن زحمات اشاره خواهیم كرد، و عجلاله بر حسب دستور وزارت فرهنگ بشرح حال مصنّف می پردازیم :

قطب الدین محمود بن مسعود بن المصلح

الشیرازی

مصنف در صدر تصانیف خود همه جا بهمین عنوان

نام و شهرت خود را معرفی کرده نخست به « قطب الدین

الشیرازی » سپس به « المولی قطب الدین الشیرازی »

شهرت داشته ، بعدها نام اصلی وی میان اهل دانش متروک شده ، و در کتب

علمی به « علامه شیرازی » معروف گردیده است . و شهرت بهمین القاب

سبب شده که برخی مورخان بغلط رفته نام او را « محمد » نوشته اند ۱ .

از کتاب الدرر الکامنه ۲ و از الفوائد البهیة ۳ بدست می آید که کنیه

مصنف « ابوالثناء » بوده است .

مورّخین غالباً : « الفارسی » - یا : « الشافعی » - یا هر دو ، بدنبال

عنوانش می افزایند - تا امتیازش بیشتر باشد .

وی از خاندانی است که طیب و صوفی منش بودند ،

نسب و خاندان

پدرش اصلاً از کازرون ۴ بود - و در شیرازی زیست ،

و او خود پدر را چنین نام می برد « ضیاء الدین مسعود بن مصلح الکازرونی »

ضیاء الدین مسعود طیبی معروف ، و از مشایخ صوفیه بوده . -

و چون بردست شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد السهرودی (۵۳۹-۶۳۲)

۱ - از قبیل : سبکی در طبقات الشافعیه - ج ۶ : ص ۲۴۸ . و ذهبی در تاریخ

دول الاسلام چاپ حیدرآباد ۱۳۴۷ ج ۲ : ص ۱۶۷ . و یا فعی در مرآت الجنان چاپ

حیدرآباد حوادث سال ۷۱۰ . و بقول صاحب روضات محدث نیشابوری در کتاب رجال

خود . - چه این جماعت درین باب با سایر مورّخین هم مخالفت کرده اند .

۲ - چاپ حیدرآباد ۱۳۵۰ ج ۴ : ص ۴۴۹ .

۳ - تصنیف محمد عبدالحی الکنوی الهندی ص ۱۲۶ در تعلیقات .

۴ - کازرون میان دریا و شیراز واقع است ، و از آنجا تا شیراز سه روز یعنی
(بقیه در صفحه بعد)

خرقه ارادت پوشیده ، لابد ببغداد هم رفته بوده است . وی در بیمارستان مظفری شیراز بکار تدریس پزشکی ، و معالجه بیماران مشغول بود ، و بسال ششصد و چهل و هشت در گذشت ، و از ویك فرزند چهارده ساله - یعنی مصنف کتاب حاضر باقی ماند .

قطب الدین محمود در ماه صفر سال ۱ ششصد و سی و

چهار بشیراز متولد گردید ، و از اوان طفولیت و روزگار تحصیل
نزد پدر با عشقی فراوان بآموختن رشته طب

سرگرم شد ، و اعمال یدی را باستثنای قدح ۲ بیاموخت ، و در ده سالگی بردستش تبرکاً خرقه تصوف پوشید^۳ ، و پس از چندی خدمت نجیب الدین علی بن بُزْغَشِ شیرازی^۴ از مشایخ مشهور تصوف رسیده ، او نیز بوی

(بقیه از صفحه پیش)

هجده فرسنگ راه است ، و آن یکی از مهمترین شهرهای شیراز - و از حیث آب و هوا بر سایر شهرهای این خاک برتری دارد (برای اطلاعات بیشتری نگاه کنید بمعجم البلدان - چاپ و مستفاد ج ۴ ص ۲۲۵-۲۲۶) . - فعلا جمعیت کازرون ۳۵ هزار - و مرکز آن « کازرون » است که در حدود ۱۸ هزار نفر جمعیت دارد ، ارتفاع آن از دریا ۸۹۰ متر ، و در ۱۰۰ کیلومتری شیراز واقع شده است - (کتاب جغرافی سال سوم دبیرستانها ۱۳۱۹ . ص ۴۷۳ - ۴۷۴) .

۱ - ماه ولادت مصنف را جزابوالفداء (ذیل حوادث سال ۷۱۰) چاپ استنبول ج ۴ ص ۶۵ کسی تعیین ننموده ، ولی سال و محل ولادت او میان مورّخین اتفاق است ، و در این باب تحقیق بیشتری خواهد آمد .

۲ - القدح بالفتح عند الکحّالین نقل الماء من موضع الی آخر - بآلة معروفة - (بحر الجواهر) .

۳ - بدانکه مؤلف کتاب در ده سالگی تبرکاً خرقه پوشید از بندر خویش ملک الاطباء قدوة الحكماء ، ضیاء الدین مسعود بن المصلح الکازرونی - سقى الله نراه - و جعل الجنة مثواه ، و او از شیخ الشیوخ شهاب الدین السهروردی ، و درسی سالکی ارادة خرقه پوشید از ملک المشایخ محبی الملة والدین احمد بن علی بن ابی المعالی روح الله رمسه . و او از بندر خویش نجم الملة والدین علی بن ابی المعالی و او از شیخ نجم الدین کبری . (درة التاج - قطب چهارم - باب دوم - فصل دوم) .

شرح حال مصنف

خرقه پوشانید^۱ همینکه چهارده سال از عمر مصنف سپری شد ، پدرش ضیاء الدین مسعود درگذشت ، فرزند را بجای او در بیمارستان پیزشکی و کحالی گذاشتند ، قطب الدین هم آنجا مانند سایر طبیبان گاهی بمداوی بیماران - و گاهی بمطالعه کتب طبّی می پرداخت ، تا ده سال برین منوال گذرانید ، ولی - همواره بشغل و همکاران خویش به چشم حقارت می نگریست ، و می اندیشید که از همه پیش بیفتد ، - تا یکسره دل در هوای تحصیل بست ، و کلیات قانون ابن سینا را نخست پیش عموی خود کمال الدین ابوالخیر بن المصالح الکازورنی تلمذ کرده پس از آن بدرس شمس الدین محمد بن احمد الکبشی^۲ ، و بعد از این در حوزه شیخ الكل شرف الدین

۱ - این فقیر کی مؤلف این اوراق است ، یعنی این دوباب آخر - جنانك در فهرست كتاب اشارت بآن کرده شد ، خرقه پوشید از شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی قدس الله روحه ، و او از شیخ الشيوخ شهاب الدین السهروردی روح الله سره (درة التاج ، قطب چهارم - باب دوم - فصل دوم) .

نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازی (متوفی بسال ۶۷۸) پس از آنکه بردست سهروردی خرقه پوشید از وی اجازه گرفته بشیراز بازگشت وهم آنجا متأهل شد ، و خانقاه ساخت ، نجیب الدین از مشایخ مشهور صوفیه است ، میان او وانکیانو ترك که در مابین سالهای ۶۶۷ - ۶۷۰ از طرف ابا قازخان حاکم شیراز بود ملاقات حاصل شد ، انکیانو از وی حقیقت انسان پرسید ، و از جوابهائی که از شیخ شنید (بشرحی که در وصاف الحضرة ج ، ۲ ص ۱۹۳ - ۱۹۴ آمده) بوی ارادت ورزید ، و همو است که صفی الدین اردبیلی (جد پادشاهان صفویه) بشوق زیارتش بشیراز آمد ، ولی وقتی رسید که نجیب الدین وفات کرده بود ، و فقط بدیدار پسرش ظهیر الدین عبدالرحمن نائل شد (نگاه کنید بصفوة الصفا چاپ بمبئی ۱۳۲۹ ص ۱۸ - ۲۱ - ۶۷) و برای اطلاع بیشتر از شرح حال او بنفعات الانس جامی (چاپ بمبئی ص ۴۲۱) .

۲ - شمس الدین محمد بن احمد الکبشی الشافعی استاد علامه حلی در سال ۶۶۵ بفنداد آمده تدریس نظامیه بوی تفویض شد ، فرمانداران و دانشمندان بدرسش حاضر آمدند ، چندی برین منوال می گذرانید ، بالاخره بدیدار بهاء الدین جوینی باصفهان رفت ، و ظاهراً پس از مرگ بهاء الدین (سال ۶۷۸) بشیراز مراجعت کرده هم آنجا درسال ۶۹۴ درگذشت . - (نگاه کنید به الحوادث الجامعة چاپ بفداد ۱۲۵۱ ص ۳۵۸ - ۴۸۹ . - ولؤلؤنی البحرین چند ورق مانده بآخر) و کبش - نام - موضعی است در بفداد ، آن سوی حریه (نگاه کنید بكتاب الانساب سماعی ورق ب ۴۷۳) .

زکی البوشکانی^۱ که در تدریس کتاب استادان محقق بودند حاضر شد، در این اثنا از شروح و حواشی قانون: شرح فخرالدین رازی و چهار کتاب دیگر بدستش افتاده مطالعه کرد، و دریافت که اکثر گفتار شارحین از سخنان فخرالدین سرچشمه گرفته، و او هم از شرح بجرح پرداخته است. از این رو آن استادان، و این شروح، هیچیک را برای روشن ساختن کتاب کافی ندید. و ظاهراً از همین اوقات خیال تصنیف شرح قانون در دماغش جا گرفت، ولی هنوز بگشودن برخی مشکلات کتاب دست نیافته بود^۲.

درین وقت است که بستمین رصد مراغه آغاز شده - و جمعی دانشمندان نامی آنجا گرد آمده اند، وصیت شهرت حکیم خواجه نصیرالدین الطوسی که مؤسس اصلی این اساس بود در آفاق جهان پراکنده است، و قطب الدین را حوصله از رقابت همشهریان بتنگ آمده. روز بروز بر شوق مسافرت علمی می افزود، بالاخره عزم سفر کرد، و با عشقی سوزان راه مراغه پیش گرفت، تا خود را بسرچشمه دانش یعنی محضر استاد بزرگ

۱ - الرکشاوی - بغية الوعاة سبوطی . - البرکشائی الدرر الكامنه .

۲ - بر حسب اشاره جناب آقای تقوی رئیس معظم دیوان کشور دامت افاضاته . مقدمه التحفة السعدیة را که اهمّ مآخذ شرح حال مصنف است (پس از حذف چند جمله) عیناً ایراد کردیم ، و ضمناً در جلوه رفقه که مورد استشهاد خواهد بود رقم سیاه گذاردیم تا از حواشی دیگر ممتاز ، و ببطالب متن مربوط شود ، مقدمه التحفة اینست : « كنت من اهل بيت مشهورين بهذه الصناعة ، وان كان لهم اشرف من هذه البضاعة - لكونهم موقّنين في العلاج ، و اصلاح المزاج بانفاس عیسویة وایدی موسویة شفقت فی ریمان السّباب - وحدانة السنّ بتحصیلها ، و الاحاطة بجملها - وتفصیلها ، فاکتخلت السهاد و تجنّبت الرقاد - الی ان حفظت المختصرات المشهورة - و تیقنتها - وشهدت المعالجات المتداولة و تحقیقها ، و مارست کل ما یتعلّق بالطّب - و الکحل من اعمال الید ، - کالفصد ، والسّل ، والتشیر ، و لقط الظفرة ، والسبل ، الی غیر ذلك الا القدر فانه لا یحسن منا کل ذلك عند والدی الامام الهمام ضیاء الدّین مسعود بن المصلح الکزرونی وکان باجماع اقرانه تفعده الله بفقرانه ، واسکنه اعلى غرف جنانه بقراط زمانه ، و جالینوس اوانه ، ولما اشتهرت بالعدس الصّائب ، والنظر الثّاقب - فی تعدیل العلاج ، و تبديل الزواج

رتبونی طیباً و کحالاتی المارستان المظفری بشیراز ، بعد وفات والدی رحمه الله ، وانا ابن اربع عشرة سنة ، وبقیت علیه عشرين ، کاحد الاطباء الذین لا یتفرغون لمطالعة اللهّم الا لمعالجة ، ولاللتظر فی دلیل اللهّم الافی دلیل خابت نفسی ان کنفی من تعلم هذه الصناعة مما کنفی به الماصرون ، و هو القدر اذی به یکتسبون ، و الی الامه یتسوقون ، بل کلّنی ان ابلغ فیها الغایة القصوی ، والدرجة العلیا ، فشرعت فی کلیات القانون عند عمی سلطان الحکماء مقتدی الفضلاء کمال الدین ابی الخیر بن الصلح الکازرونی ، ثم علی الامام المحقق والجر المدقق شمس الملة والذین محمد بن احمد الحکیم الکبشی ، ثم علی علامه وقته وهو شیخ الكل فی الكل شرف الدین زکی البوشکانی ، فانهم کانوا مشهورین بتدیس هذا الکتاب وتمیز قشره عن اللباب متعینین بحل مشکلاته ، و کشف معضلاته ، سقى الله نراهم ، وجعل الجنة مثوهم ، لكن لکون الکتاب اصعب الکتاب المصنفة فی هذا الفن مدرکا واضیقها مسلکاً لاشتماله علی اللطائف الحکمیة ، و الدقائق العلیة ، والنتک الغریبة ، والاسرار العجیبة الی حارت اذهان ابناء الزمان عن ادراکها وخارت قواهم عن الوصول الی ذری افلاکها لانها نهايات انظار الاولین من المتقدمین ، وغایات افکار الاخرین من المتأخرین لم یکن احد منهم ینخرج عن عهدة جمیع الکتاب علی ما یجب ، و حیث ایست منهم و کذا من الشروح الّتی وقت الی اما شرح الامام فخر الدین الرازی فلانه جرح البعض لاشرح الكل ، واما الشروح الّتی للمفتین آثاره من الفضلاء کالامام قطب الدین المصری وانضل الدین الخونجی و رفیع الدین الجبلی ونجم الدین النخجوانی فلانهم مازادوا فیما یتعلق بشرح الکتاب علی ما ذکره الامام شیثایعباً به ، بل تکلّموا علی ما تکلّم علیه ، و سکتوا عما سکت عنه ، المهم الا ما هو نزر سیرلس له قدر ٢ توجهت تلقاء مدینه العلم - و شطر کعبة الحکمة وهی الحضرة العلیة البهیة القدسیة ، والسدة السنیة الزکیة الفیلسوفیة الاسنادیة النصیریة ، قدس الله نفسه ، وروح رمه ، انحل بعض المنعلق وبقی البعض اذلا یکفی فی معرفة هذا الکتاب الاحاطة بالقوا عد الحکمیة بل یجب ان یکون الشخص مع ذلك طبیب النفس ذادربة وممارسة بقانون العلاج فی تعدیل المزاج .

٣ - ثم سافرت الی بلاد خراسان و منها الی بلاد عراق المعجم ثم الی عراق العرب بغداد ونواحیه ، ومنه الی بلاد الروم و باحث مع حکماء هذه الامصار و اطبا ملک الاقطار وسالتهم عن حقائق تلك المعضلات ، واستفدت ماکان عندهم من الدقائق حتی اجتمع عندی مالم یجتمع عند احد من الحقائق و کان مع کل هذا الاجتهاد ، وتطواف البلاد الی الروم ، المجهول من الکتاب اکثر من المعلوم ، ٤ الی ان ترسلت سنة احدى و ثمانین و ستمائه الی سلطان مصر الملك المنصور قلاون اللفی الصالحی سقاء الله شایب رضوانه ، و کساه جلابیب غفرانه ، فظفرت هناك بثلاثة شروح تامه للکلیات احدها لقیاسوف المحقق علاء الدین ابی الحسن علی بن ابی العزم القرشی المعروف بابن النفیس والثانی لطیب الکامل یعقوب ابن اسحق السامری المتطلب والثالث للطیب الحاذق ابی الفرج یعقوب بن اسحق المطیب المسیحی المعروف بابن القف ، وظفرت ایضا بجوابات السامری عن

سؤالات الطیب نجم الدین بن المفتاح علی مواضع من الکتاب ، وایضاً بتنقیح القانون - لهبة الله بن جمیع اليهودی المصری - الذی ردّ فیہ علی الشیخ - و علی بعض حواشی العراقیه التي كتبها امین الدولة بن تلمیذ علی حواشی الکتاب ، وایضاً بکتاب لبعض الافاضل وهو الامام عبداللطیف بن یوسف بن محمد البغدادی ، ردّ فیہ علی ابن جمیع فی تنقیح القانون ، وحبث طالعت هذه الشروح - و غیرها مما ظفرت به ، انحل الباقی من الکتاب بحيث لم یبق فیہ موضع انفلاق و اشکال ، ولامحل قبل و قال ، ولما اجتمع عندی مالم یجتمع عند احد فی العلم ممّا یتعلق بحلّ هذا الکتاب و یمیز ما هو کالقشر عن اللباب رايت ان اشرح له شرحاً یذلل من اللفظ صعبه ، ویکشف عن وجه المعانی نقابه ، غیر مقتصر فیہ علی حل الفاظه و توضیح معانیه و تصریح تحلیل ترکیباته و تنقیح مبانیه ، بل مجتهداً ایضاً فی تقریر قواعده ، و تحریر معاقده ، و تیسیر مقاصده ، و تکثیر فوائده ، و بسط موجزه و حل ملغزه و تقیید مرسله و تفصیل مجمله ، و الاشاره الی اجوبه ما اعترض به کل شارح بما لیس فی مسائل الکتاب بقادح ، و الی تلقی ما یتوجه منه علیها بالاعتراف مراعیاف جمیع ذلک شریطة الانتصاف ، و التجنب عن البغی و الاعتساف ، فان الی الله الرجعی ، و هو احق ان یشی وذلک لانّی ما ظفرت فی شروح هذا الکتاب علی کثرته بمستجمع لهذه الشرايط ، و لا بعض هذه القيود والضوابط

۵ - و علی الجملة شرعت فی تألیف الشرح سنة اثنتی و ثمانین و ستمائه ، و جمعت فیہ ما شدّ و صعب علی سواي حسب ، ما نهضت به قریعتی و قواي ، و کتبت الی الارکان شرحاً مبسوطاً کثیراً لسؤال و الجواب ، طویل الذیول و الاذنب ، فانشر فی الافاق و اشتهر فی الانظار و انتقده ید الاختبار و استحسنه طبع الصغار و الکبار فمدت علماء الانصار و حکماء الافطار اعناق عزائمهم الیّ و اکثروا المعاوذة علیّ ملتزمین تتمیم الشرح المذکور علی الخط المسطور فاستعفت علی علمی انهم طلبوا ما الاجابة البه علی واجبة لان الخوض فیہ کفرض العین بلامین فابوا الا المراجعة الاستدعاء و ابیت الا المدافعة والاستعفاء وذلک لاسباب: **هنها** معاناة الاشرار بل موافاة الافئدة المزعجة الی مفارقة الدار و الدیار و مرافقة الاخطار و الاسفار و مهاجرة الكتب و الفراید و المسودات و الفوائد لا متنازع تحریر مثل هذا الکتاب مع التطواف فی الاطراف و عدم الآلات و الادوات **۶ و عنها** ان بعض العلماء ، ما کانوا یفتون یوم السبت و الاربعاء و یعتذرون ان تعطیل الجمعة و الثلاثاء یضمف الفهم و یوهن الوهم و اذا کان تعطیل یوم واحد کذلک فما ظنک بتعطیل عشرين سنة بحيث لا یكون مباحثة و لا اشتغال و لا مطالعة و قیل و قال **هنها** تو الی الذوائب علی اهل الفضل تتری تتبع کل واحدة منها الاخری حتی انطمس من الدین معاملته و هت من قواعد الشرع قوائمه ، و اهتضم العلم و اهله ، و منع من کل جانب بذله و اندرس مناره ، و عفت آثاره الی ان جاء الله من عنده بالظفر و النصره و امدّ المسلمین بالقوة و القدرة ، فظهر کوکب الاسلام و اشرق شمس الدولة الخاقانیة الفازانیة علی الانام لازالت سدته العلیة محفوفة بسیوف النصر و ایامه الزاهرة غرة علی جبهة الدهر و لا برحت رقاب اعدائه موطى اقدامه و اجیاد اضداده اغمادا لحسامه حتی یصلح الله بحسن رعايته احوال رعیتة و یعمر بيمن همتة اقطار ، لمکنه و یجرس قواعد دولته ببقاء سعد سماءها و هو الصاحب العالم (بقیه در صفحه بعد)

العادل الفاضل الكامل السابق الى غايات الشرف الرفيع المتسّم ذرى العزالمنيع الجامع بين الفضيلتين العلميه والعمليه الحاوى للرياستين الدينيه والدنيويه رياسته طبعيه لوضعيه و حقيقه لاضافيه سعد الحق والدولة والدين ظهير الاسلام و المسلمين نصير الملوك والسلاطين عضد الدولة القاهرة كهف الملة الزاهرة ذوالمنائب الفاخرة والمكارم الظاهرة و المبار الوافره والنعم العاصره و العوارف العميمة الجليلة و اللطائف الكريمة الجميلة المخجل البحر الغضم بفضلہ و العاديات ببرہ و سخائه محمد بن صاحب المعظم تاج الدولة والدين على الساوى لازال شمس جلالهما مشرقة منيرة و غصون اقبالهما مورقة نصيرة و حيث اعاد الله به رميم الفضائل فى هذه الدولة القاهرة منشورا و زال بحمد الله البسوس وطابت لذوبة المورد النفوس واصحب ذلك الدهر الشمس واشرفت اقدار العلماء والشموس وكانت الاثمة والطلبة بعد ملحين على شوافع الاقتراح ازماناً عديدة ومشفين الى فنى مواقع الالاحاح احياناً مديدة رايت ان آخذ فى طريقة اخصر عن الاولى لسبيين : احدهما ما ارى من قصور الهمم عن الاكثار و ميلها الى الایجاز و لاقتصار ٧ و ثانيها ما رايت من المتحليين تصانيفى خائفا ان يعملوا بهذا الشرح لو كان طويل الذبول ما عملوا بشرحى للأصول ثم - بدالى انه كيف يجوز ابقاء تلك المرواييع والبدائع التى هي خلاصه افكار العلماء وانظار العقلا فى غطاء من الابهام وفى خفاء من الابهام لقصور قوم وخيانة آخريين فان لم ينتفع بهذا الكتاب قاصر و الهمم والبليد من الاطباء فسينتفع به كاملوا النظر والفريد من الاذكياء و ان انتحل فيه آخرون فمن خوان الكرام ينتهبون ولمثل هذا فليعمل العاملون فاخذت فى طريقة احسن من الاولى و مزجت لفظ المتن بالشرح لفوائد وميزت بينها لئلا يشته الاصل بالزوائد و جمعت فيه خلاصة الشروح الثمانية التى للامام المصرى واجوبة اسولة على الكتاب للحضرة الاستاذية النصيرية قدس الله روحه و حواش له عليه و رسائل له جواباً عن اسئلة على الكتاب سألتها عنه منك الحكماء نجم الملة والدين الكابتنى القزوينى و جميع ما وجدنا من النطائف فى الامصار المذكورة و الاقطار المشهورة على حواشى نسخ الافاضل من الحكماء و الامائل و كل ما سمعناه من افواه فحول العلماء وفلاسفة الحكماء من لطايف توقيفية نشير اليها بالمثل وان لم يكشف عنها المقال غير الخيال لاحتياجها الى تحرير المشاهدة او تقرير المشاهدة و جميع ما حصلته بفكرى القاصر ونظرى الفاتر فانه و ان لم يكن اجل مما ذكروا (و) اكثر ام يكن اقل واصغر الى غير ذلك من رسائل و كتب غير مشهورة نسير اليها وقت الاحتياج و جميع الكتب الطبية المشهورة المشتملة على التشریح فمن فاز بهذا الكتاب فقد استغنى عن جميع ما عددنا فى هذا الكتاب لاشتماله على خلاصة الجميع و على مثل خلاصة الجميع مما يختص بنا على ما تبين لمن تسنم قلال - شواهد هذه المنة بحق و جرى فى ميدانها اشواتا على عرق وعرف ان لا كل سودا ترة ولا حمراء جرة وانا صادق الاستجازه لمن حسن نعيمة و سلم من العلم (بقية در صفحه بعد)

خواجہ نصیر طوسی رساند ۴ ، و چون قطب الدین
(بتفصیلی کہ بیاید) بمجلس ہلاکو حاضر می شدہ
معلوم می شود کہ وی پیش از سال ۶۶۳ (سال مرگ

آغاز مسافرت

ہلاکو) ببغداد رسیدہ بودہ ، و چون از گفتہ خود او استفادہ می شود کہ
تا چندی بعد از سال ۶۵۸ در شیراز بودہ ، پس این مسافرت میان سالہای
۶۵۸ - ۶۶۳ (و بتقریبی کہ بعد بیاید ظاہراً در حدود ۶۶۱) اتفاق
افتادہ است .

(بقیہ از صفحہ قبل)

ادیمہ اہ اذا عشر منی علی سہوان یستر نی بذیل تجاوز و عفو قانی لخطایا لمعترف
و بالقصور والمعجز لمعترف ولأن سعد فلك الوزارة وسناء سماء الامارة لم یزل یلحظنی بعین
عنايته و انعامه و یمدنی بفواضل احسانه و اکرامه جریماً علی مقتضی سجدیة الکرم
والفضل واحبا منه لسنۃ الانصاف والعدل کنت اتفکر فی انی کیف ابث شکرہ حسب
اجتهادی و طاقتی و اثنی علیہ و ان قصرت عن بلوغ وصفہ عبارتی و انی استجب له
الدعاء المتوالیہ البرکات واستبشر له الثناء المعنیر النفعات فرأیت ان اعمل الشرح المذكور
باسمہ لیبقی طول الدھر برسمہ لانه لیس علما یتغیر بتغیر الملل و الادیان او یختلف
باختلاف الامکنه والازمان فتصدیت بما رزقنی من العلم و یسر لی من الفہم و شرحته
شرح مقتصد فی ترتیبہ واضحتہ ایضاح مجتہد فی تہذیبہ ووسمتہ باسمہ و رسمتہ برسمہ
ثم انه لما استوی خلقہ القویم واتسق نظمہ المستقیم وتجلی فی احسن تقویم خدمت -
به جنابہ الکریم و ما قصدت به الیہ و اعتمدت دون الملوک علیہ الا لان اکثر ہمہ
فی العلم و اربابہ والعلم لا ینفک الا عند اصحابہ فانه ایدہ اللہ هو الذی یدرک مخزونه بذہنہ
الثاقب و یتحقق مکتونہ بفکرہ الصائب وان کنت فی اهدائه الی عالی حضرته و سامی
سدتہ کجالب التمر الی ہجر ومہدی الفصاحة الی اہل الوبر اذ هو البحر الذی یعترف
العلماء من تیارہ والشمس الذی یستضي الفضلاء من انوارہ فلا سلب اللہ اہل العلم ظلہ
ولا اعد ہمہ انعامہ و فضلہ من قال امین ابقی اللہ مہجته فان هذا دعاء یשל البرایا
۸ فلنشرع فی تحریر الکتاب الذی ہونزہہ الحکماء وروضة الاطباء المسمی بالتحفہ السمدیہ
تیمناً باسمہ وتقالاً برسمہ تحریرا یرمق یمن الصحة عن اطرائہ و یسمع اذن السلامة نداء
العافیہ من اکنافہ جعلہ اللہ سبباً لسلامۃ البدن عن معضلات الالام و وسیلہ الی محافظۃ
الامرजे عن العلل والا سقام و جعلنا من صالحی عبادہ وعارفی آیاتہ وشفانامن مرض الرکون
الی هذه الغانیہ و سقانا من رحيق الجنۃ التي قطوفها دانیہ و وقفنا لتہذیب الکلام و
تقريب المرام انه ولی الانعام بالتوفیق للأنام علیہ توکلت و الیہ انیب .

**قطب الدین
در ملازمت
خواجه نصیر**

قطب الدین علم هیئت و اشارات ابن سینا را پیش
حکیم طوسی (خواجه نصیر الدین) درس خواند ،
و مشکلات قانون را بیاری افسکار حکیمانه وی
بگشود ولی ، از حکایات و قرائن بدست می آید که

روابط باطنی او با خواجه خوب نبوده است ، در حبیب السیر^۱ آمده که «روزی
مولانا قطب الدین در خدمت خواجه نصیر الدین بمجلس هلاکوخان در
آمد ، وایلخان بنا بر آنکه در آن ایام از خواجه رنجیده بود ، و آغاز
اعتراض و خشونت کرده - در آن اثنا آن جناب را گفت : اگر رصد ناتمام
نمی ماند تورامی کشتم ، مولانا پیش رفته گفت : من رصد را تمام کنم ، چون
خواجه از بارگاه پادشاه بیرون آمد مولانا قطب الدین را مخاطب ساخته
گفت : روا باشد که در پیش چنین مغل ناعتمادی مثل این سخن می گوئی ؟
شاید که او ندانستی که تو هزل می کنی ؟ ! جناب مولانا جواب داد که من هزل
نمی کردم ، و از روی جد آن سخن بر زبان می آوردم^۲ » همین حکایت در
روضات الجنّات نیز ذیل شرح حال خواجه ایراد شده است^۳ ،

قطب الدین وقتی که بخدمت خواجه پیوست هر چند جوانی دانشمند ،
و تیزهوش بود ، و با سرعتی بی مانند رو بترقی - و تعالی گذارده ، - ولی هنوز
شهرتی نداشت ، و تازه بمحضر خواجه راه یافته بدرس علم هیأت حاضر
می شد ، ازین رو مؤرخین آن عصر از قبیل صاحب جامع التواریخ رشیدی^۴

۱ - جزو اول جلد سوم ص ۷۶ .

۲ - میان طلاب معروف است که قطب الدین در پاسخ کله خواجه گفت : مرا باتو
کاری نبود ، بلکه هلاکو تصور حصر علم در تو کرده بود ، و من نفی حصر کردم .

۳ - در پشت نسخه کهن سالی از عا کلمات قطب الدین رازی بنزدنگارنده که در سال
۷۶۴ کتابت شده نوشته است ، « تلی خواجه فی اثنا درسه علی حجتوا (کذا)
المعانی من معادنها و ما علی اذا لم یفهم البقر ، وقال العلامة الشیرازی فی جوابه ، لا تقرا
یا مولانا لم یفهم من باب الثلاثی بل قل من الافعال لم یفهم تعریضا بان خواجه نصیر
یلقب ببقر طوسی » .

۴ - جلد اول چاپ طهران ص ۶۴ .

و صاحب و صاف الحضره ۱، و فوات الوفیات ۲؛ قطب الدین را اراعضاء مجمع رصد ایلخانی نشمرده اند، خواجه خود نیز در مقدمه زیج ایلخانی ۳ نامی از وی بمیان نیاورده است، ولی این مطلب هم مسلم است که وی بزرگترین شاگردان خواجه نصیر بوده، و بهمین مناسبت از دستیاران رصد نیز بوده است، لهذا چشم داشت که او را هم در صدر زیج - خواجه از معاونین این کار بشمار آورد، وی هم اگر از قطب الدین دل خوش می داشت دریغ نمی نمود، بهر حال ظاهراً بهمین جهت ۴ (و بسبب کدورت های باطنی دیگر که سابقاً گفتیم) قطب الدین از حکیم طوسی برنجید - و بوصیّت او که گفته بود: فرزندش خواجه اصیل الدین بکمک قطب الدین نواقص زیج را تکمیل کنند، تن در نداد؛ و سر انجام هنوز که خواجه زنده بود مسافرت آغاز کرد.

قطب الدین در این مسافرت با کثرت ایالاتی که در تصرف دولت ایلخانی بود برفت، نخست بشهرهای خراسان (که ایالت نشین آن نیشابور بوده) و از آنجا

آغاز جهان گردی

بشهرهای عراق عجم رفت (که کرسی آن اصفهان بود) ظاهراً در این وقت حاکم اصفهان بهاء الدین محمد الجوینی، پسر شمس الدین صاحب دیوان بود - که اهل دانش را بسیار نوازش می کرد، و لابد قطب الدین در اینجا با وی ملاقات کرده (چه نهایت الادراک را ظاهراً بنام پسر او نوشته است) و از اینجا بغداد و نواحی آن آمد، و چون وی در بغداد از مشایخ صوفیه الشیخ الزاهد محمد بن السکران البغدادی^۵ را دیدار نموده، پس این مسافرت

۱ - ج ۱: ص ۵۱-۵۲. ۲ - ج ۲: ص ۱۰۱. ۳ - نگاه کنید

بکشف الظنون چاپ اسطبول ج ۲: ص ۱۵ - و مطرح الانظار چاپ تبریز ۱۳۳۴ ص ۳۶۱، و غیرها. ۴ - این مطلب در صدر زیج جامع سعیدی آمده نگاه کنید بگاهنامه

۱۲۱۱ تصنیف دانشمند محترم آقای سید جلال الدین طهرانی ص ۱۳۷ - ۱۳۸.

۵ - و همچنین (منتفع شد مؤلف کتاب از شرف صحبت - و ارشاد - و هدایت - بقیه در صفحه بعد)

وی مدّتی پیش از سال ۶۶۷ (سال وفات محمد بن السکران) اتفاق افتاده است، سپس از بغداد بروم آمد ۴، و در آنجا مولانا جلال الدین رومی را ملاقات کرد ۱ و چون مولوی بسال ۶۷۲ وفات کرده - پس مسافرت قطب الدین بروم میان سالهای ۶۶۷ - ۶۷۲ اتفاق افتاده است.

قطب الدین در قونیه پایتخت ایالت روم رحل اقامت افکند، جامع الاصول را بخط خود نویسانیده بر صدر الدین قونوی (متوفی بسال ۶۷۳) قراءت نمود، و از وی: طریقه ارشاد، و علوم شریعت، و طریقت، و حقیقت، فرا گرفت ۲، و با صاحب روم (ظاهر آمین الدین سلیمان پروانه ۳) آشنا شد، حاکم روم قطب الدین را بزرگ داشت، سپس بقضاء سیواس و ملاطیه (ظاهراً بعد از رحلت صدر الدین قونوی) منصوب گردید، و هم اینجا روزگاری بقضاء و تدریس گذرانیده کتاب التحفة الشاهیة را تصنیف نمود، و با اتفاق مورّخین ۴ در سال ۶۸۱ از طرف احمد تکودار (۶۸۱ - ۶۸۳) بسفارت مصر بنزد ملک قلاوون الالفی (۶۷۸ - ۶۸۹) رهسپار شد ۴، در

(بقیه از صفحه قبل)

و اقتباس فضائل و آداب ظاهر و باطن) از خدمت شیخ ربانی محمد بن السکران البغدادی نورالله نفسه (درّۃ التاج قطب چهارم - از خاتمه) محمد بن السکران در رباط خود در خالص دفن شده اکنون هم قبر وی معروف و معمور است، (نگاه کنید به الحوادث الجامعة ص ۳۶۴) - و بقول مصحح آن کتاب بمرصداً لاطلاع یا قوت ذیل کلمه «زاویه».

۱ - برای اطلاع بر چگونگی این ملاقات نگاه کنید به الجواهر المضية چاپ حیدرآباد الدکن ج ۲، ص ۱۲۴.

۲ - نگاه کنید به فتحات الانس جامی (ذیل شرح حال صدر الدین قونوی) و بطرائق الحقائق (ج ۲، ص ۱۵۹) - و بهمین مطلب در قطب چهارم درۃ التاج نیز مکرر اشاره نموده است.

۳ - برای اطلاع از مجاری احوال پروانه نگاه کنید بمختصر سلجوقنامه ابن بی بی طبع هوتما ۱۹۰۲ از ص ۲۷۲ تا ۳۳۲.

۴ - نگاه کنید بتاریخ ابوالفداء چاپ استنبول ج ۴، ص ۱۷ - و ابن خلدون ج ۵، ص ۵۴۶ - و شذرات الذهب چاپ مصر ۱۳۵۱ ج ۵، ص ۳۷۰. و غیرها.

زندگانی مصنف بگفته کازرونی

نامه که میان دولتین مبادلا شده وی را «اقصى القضاة» نامیده اند ۱، قطب الدین ظاهراً در همین سفر بشام آمد، و در آنجا چندی کتاب قانون - و کتاب الشفاء ابن سینا تدریس کرد، و از آنجا بتبریز رفته، تقریباً چهارده سال منزوی گردید، و از آن پس بتصنیف و تألیف پرداخته است.

اکنون در ترجمه مصنف گفتار ابوالقاسم کازرونی در تصنیف او سلم السموات را از روضات الجنّات ۲، سطر بسطر نقل - و انتقاد می کنیم، و عبارت او اینست:

« اصله » یعنی المصنف « من قرية دوتنك كازرون »

گفتار کازرونی

نام قرية دوتنك را در مأخذ مربوط نیافتم، و مدفنه

فی جرنداب تبریز قرب قبر المحقق البضاوی^۳ (متوفی بسال ۶۸۵ یا ۶۹۱) و چرنداب از مقابر معروفه است که شمس الدین محمد خطیب تبریزی (متوفی بسال ۷۴۵) و خواجه صائن الدین یحیی (متوفی بسال ۶۸۳) و خانواده شمس الدین صاحب دیوان ۳ و جمعی دیگر از دانشمندان آنجا بذاك سپرده شده اند، « و كان تلميذاً للكاتبيّ القزويني » (المتوفى سنة ۶۷۵) « ثم لما اتى المحقق الطوسي ره الى قزوین، و شرف بقدمه المبارك منزل الكاتبيّ المذكور اراد الكاتبيّ ان يقابل تشریفه ذلك بشئ جميل فسلم اليه عند ارتحاله

۱ - نگاه کنید بوصاف الحضرة ج ۱ ص ۱۱۳ - ۱۱۸ و بمختصر الدول ابن العبري چاپ بيروت ۱۸۹۰ ص ۵۰۶ - ۵۱۸ - که هر دو عین نامه را نقل کرده اند.

۲ - در روضات الجنّات باب القاف (ص ۵۳۰ - ۵۳۳) شرح حال مصنف ذیل ترجمه قطب رازی از رجال شیعه ایراد شده، و محدث نوری نورالله سرّه ترجمه قطب رازی را در خاتمه جلد سوم مستدرک الوسائل در باب بحث از مشایخ ایراد و انتقاد فرموده، متعرض انتقاد شرح حال قطب شیرازی که از رجال اهل سنت است نشده اند. - و اینک ما با گفتار در بیرامون این قسمت انتقاد آن فصل کتاب را تکمیل نمودیم، بخصوص - که کازرونی مشهری مصنف است، و شرح حالی که او نوشته معروف شده، صاحب معجم المطبوعات (ج ۲، ۱۱۷۵ - ۱۱۷۶) آنرا بکمال تدقیق ستوده است، معاصرین هنگامی که بترجمه مصنف می پردازند غالباً از آنجا سرچشمه می گیرند.

۳ - نگاه کنید بوصاف الحضرة چاپ ببئی ۱۲۶۹ ج ۱، دو برگ آخر.

قطب الدین المذکور ، فواید القطب من هناك اصحابه ، و لازم بعد ذلك خدمة المحقق الطوسی ، و اختار لنفسه التلمذ لديه بقيّة ايام تحصليه « شاگردی مصنف پدش کاتبی میان تاریخ نویسان متأخر معروف است ، و خالی از وجه نیست ، - چه قطب الدین (چنانکه بیاید) نخستین کسی است که بر کتاب حکمة العین حاشیه نوشته ولی مع الوصف سفر خواجه بقزوین ، و شاگردی مصنف پدش کاتبی بی اشکال نیست ۱ . » و کان ظریفاً مفاکها خفیف الروح ملیح المحاورۃ یظهر کلاماً کان یضیق علیه الامر فی بلد غربة ما کان اهلها یعرفونه انه رجل من اهل الکفر یریدان یدخل فی دین الاسلام ، فیحیطون به من جمیع الجهات ، و یوصلونه من هذه الجهة بجمیل الصّلات ، و جزیل المواهب و التائلات ، فاتفق ان عشر علیه فی بعض تلك المقامات الکاذبة الشیخ مصلح الدین السعدی الشّاعر المتقدّم المشهور ، و کان ابن اخته فی النسب ، و ملقباً بلقب جدّه الشیخ مصلح الفارسی ، و ذلك فی زمن سیاحتہ فی البلاد ، و او ان ریاضاته و مجاهداته ، فلمّا آاد السعدی عرفه ، فجاء الیه و هو قد احیط بجماعات المسلمین یحرضونه علی الدّخول فی شریعة الاسلام ، و علی ایدیهم الخلع و الاموال الفاخرة لیصلوه بها عند قبوله الاسلام ، فقال له السعدی بلسانهم الوضع الرّساقی بحیث لم تعرف الجماعة انه ما کان یقول له : قطب تو هرگز مسلمان نمی به « نگارنده گوید : این حکایت هم

۱ - چه مسأله این سفر پس از فتح بغداد بوده ، و خواجه بعد از این فتح در حیات هلاکو یکبار در سال ۶۶۲ یغداد آمد ، و باقی اوقات در مراغه و ملازمت هلاکو بسر می برد . پس سفر وی بقزوین بعید است ، قطب الدین شیرازی نیز تا مدتی بعد از ۶۵۸ در شیراز می زیسته ، و درین تاریخ کاتبی برای کار رصد بمرآغه احضار شده بوده است ، چه بگفته مورخین ، اصحاب رصد را با هر هلاکو احضار کرده اند ، حاجتی نبوده که خواجه پی آنها برود . ممکن است مجلس ملاقات را در مراغه فرض کنیم ، باین نحو که قطب الدین در ملازمت کاتبی بدانجا رفته و خواجه هم در موقع ورود کاتبی بمرآغه بیدار او آمده و قطب الدین را بشاگردی خویش اختیار کرده است .

بقیه گفتار کازرونی

مستبعد است ۱، بعلاوه سعدی در ده ساله اول - یادوم قرن هفتم، و بنا بر مشهور در ۵۸۰ متولد شده، و قطب الدین در ۶۳۴، و اگر سعدی خواهرزاده قطب الدین باشد لازم می آید که خواهرزاده ازدائی خود سی سال (بلکه ۴۵ سال) بزرگتر باشد، و این از عادت بدوراست، اما ملاقات این دونفر با هم بروایت روضات الجنات در باب محمود ۲ - و امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم نیز تأیید می شود، و عین روایت هفت اقلیم ۳ اینست: آورده اند که مولانا قطب الدین باشیخ بتماشای مسجدی که یکی از اتابکان فارس عمارت می کرده رفته اند، قضا را در آن وقت اندک گلی بر رخسار پادشاه که هنوز بعقد کسوف خط مبتلی نگشته بود رسیده، مولانا خواند که: یا لیتنی کنت تراباً. - پادشاه پرسید که چه خوانده شد، شیخ سعدی جواب داده که: يقول الکافر یا لیتنی کنت تراباً. نگارنده گوید: ظاهراً در همین اوقات این شعر را گفته بوده است: یا ربّ تخلق ما تخلق الخ و اینکه گوید: یک چند پی زمرّ دسوده شدیم الخ نیز اشاره بهمین روزگار است، «ثم قال» الکازرونی «وقد صاحب القطب المذکور

۱ - چنانچه این حکایت بدقت مطالعه، وبا اخلاق مردم سنجیده شود، کسب معاش بدینگونه بسی دشوار، و از یک نفر داشمند مسلمان هم بعید است، بخصوص از مصنف، - چه مسافرت او از ۶۷۱ شروع شده و بسفارت مصر (سال ۶۸۱) پایان رسیده است، وی از مشاهیر درباریان ایلخانی بوده، و از ممالک ایلخانی هم بیرون نرفته - همه جا با مردمان نامی محشور بوده است.

۲ - ص ۷۵۳ - ۷۵۴ مطابق ج: ۴ ص ۲۱۴ - ۲۱۵، ولسی صاحب روضات در اینجا مصنف را معاصر سعدین زنگی بن مودود (۵۹۹-۶۲۳) و همورا ممدوح سعدی نداشته، و این هردو اشتباه است، چه سعدی با ابوبکر بن سعد (۶۲۳-۶۵۸) معاصر بوده، و ممدوح او سعد پسر همین ابوبکر (متوفی ۶۵۸) است، و در زمان سعد بن زنگی سعدی طفل بوده، یا در بغداد می گذرانده است، بعلاوه معاصر بودن قطب الدین که یازده سال پس از سعد بن زنگی متولد شده - با سعد ممدوح کور غیر ممکن است. - و نیز قاموس الاعلام ترکی (ص ۲۶۷۴) مصنف را معاصر شیخ سعدی معرفی نموده است.

۳ - نگاه کنید بکتاب مزبور بمبحث فضلاء شیراز مطابق ص ۱۷۸ نسخه کتابخانه مدرسه سیه-الار.

جماعة من افاضل المتأخرين ، وادرك او آخر زمان فخر الدين الرازی و شهاب الدین السهروردی ، و محیی الدین بن العربی و اثیر الدین مفصل .
 الابهری « این مطلب اشتباه است ، زیرا فخر الدین رازی بسال ۶۰۶ ، و سهروردی بسال ۶۳۲ ، و محیی الدین بسال ۶۳۸ ، وفات کرده اند ، و قطب الدین در سال ۶۳۴ بدنیا آمده ، پس اولی ۲۸ سال پیش از ولادت او وفات کرده ، و دومی دوسال ، و در وقت وفات سومی قطب الدین دوساله بوده است ، » و کان من جامعیتہ للعلوم اشتهر بلقب العلامة ^۱ و له مؤلفات مبسوطه : منها شرح قانون الطب ، و شرح حکمة الاشراق ، و شرح اصول ابن الحاجب ، و شرح مفتاح السکاکی ، و غرة التاج « غرة التاج غلط و صحیح درة التاج است ، مورخینی که فارسی زبان نیستند همه بهمین اشتباه رفته اند ، حاجی خلیفه نیز این کتاب را یکبار بنام درة التاج ایراد کرده ، بار دیگر بنام غرة التاج ، و مؤاخذه این اشتباه بکازرونی که فیلسوف ، و همشهری و شاگرد غیاث الدین منصور است بیش از دیگران متوجه است ، » و رساله الوجیزة فی تحقیق معنی التصور و التصدیق تدل علی کمال تنبّه و استحضاره « دیگران این رساله را بقطب الدین رازی (متوفی ۷۶۶) نسبت داده اند ، نسخ رساله نیز عموماً منسوب برازی است ، و بهمین عنوان متن رساله در تونس بسال ۱۲۸۱ چاپ شده ، و شرح شده - و نیز با شرح در یک مجموعه در هند بسال ۱۲۸۷ بچاپ رسید است ^۲ ، « و کان عمره قریباً من تسعین سنة » این کلمه نیز ظاهر آسبعین بوده ، و بتسعین تحریف شده است ، چه اگر چنین نباشد لازم آید : وی در حدود ۶۲ متولد شده باشد ، و این مخالف است با آنچه دیگران از قبیل ابوالفداء

۱ - مصنف را هیچیک از معاصرین او بلقب علامه یاد نکرده اند ، و بسبب همین جامعیت بعدها در السنة دانش پژوهان بلقب « علامه شیرازی » معروف شده است ، برای امتیاز از همشاگردیش علامه علی الاطلاق - یعنی : علامه حلی ، و ظاهراً این دونفر نخستین کسانی هستند که باین لقب معروف شده اند ، از کتب لغت ، و بعضی اخبار بدست میآید که در عصر جاهلیت و در صدر اسلام « علامه » بعلمای انساب می گفته اند .

۲ - معجم المطبوعات ۹۱۸ - ۹۱۹ ، و ۱۹۸۵ ،

وابن حجر، و سیوطی، و یافعی صریحاً، و ذهبی بتقریب نوشته اند ۱، « و انصرف فی اواخر عمره عن الاشتغال بالمطالِب الحکمیّة و اخذ فی مراسم العبادة - والتلاوة، و تعلیم القرآن المجید، و امثال ذلك فی محوطة تبریز کما کان ذلك دأب کثیر من العلماء المغتَمین لبقیّة عمرهم العزیز » از مقدّمه شرح حکمة الاشراف ۲ و قرائن دیگر مستفاد می شود - که قطب الدین پس از برگشتن از سفارت مصر (سال ۶۸۱) تا آن زمان (زمان تصنیف کتاب - سال ۶۹۵) از همه چیز منصرف بوده و همه بگوشه نشینی، و عزلت و عبادت گذرانیده است، ولی از تواریخ تصنیفات وی بدست می آید - که قطب الدین سالهای آخر عمر (قریب ۱۶ سال) اکثر یا همه اوقات بکار تصنیف می پرداخته، روابط خویش را با امراء قطع نکرده، و دیباچه کتابهای خود را بی استثناء بنام آنها موشح ساخته است، « و کانت وفاته فی سنة عشر و سبعمئة » بدون هیچ اختلاف، و جمله: سنة سبع و عشر و ستمئة، در تاریخ گزیده ۳ مسلماً از اغلاط نساخ است، چه هم آنجا وی را معاصر اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶) دانسته است، « بعد وفاة مولینا المحقق

۱ - از این جمله که سابقاً نقل کردیم « و در سی سالگی » (یعنی مصنف کتاب در سی سالگی) « ارادة خرقه پوشید از ملک المشایخ محیی الملة والدین احمد بن علی بن ابی المعالی روح الله رمسه » معلوم شد که چون ولادت مصنف در ۶۳۴ بوده وی در ۶۶۴ با محیی الدین مذکور ملاقات کرده، و باز از این جمله که گوید: « مؤلف کتاب » (یعنی درّۃ التاج) « بعد از مفارقت خدمت و صحبت شیخ محیی الدین روح الله رمسه از خدمت شیخ صدر الدین قونوی رضی الله عنه تربیت یافت » (قطب چهارم - باب دوم - فصل دوم) صریحاً مستفاد می شود که وی قونوی را بعد از محیی الدین (یعنی بعد از ۶۶۴) ملاقات نموده، در صورتی که یکسال پیش یعنی در ۶۶۳ صدر الدین قونوی وفات کرده بوده است، و این تناقض بدو وجه رفع می شود: یکی اینکه گفته مصنف را « در سی سالگی » تقریبی بگیریم، دوم اینکه: ولادت او را چند سال بیش از ۶۳۴ که قول مشهور است فرض کنیم، و چون بر فرض اخیر جز گفته کازرونی قولی دیگر نیست پس ولادت قطب الدین بگفته: کازرونی در حدود ۶۲۰ و عمر او هنگام رحلت قریب نود سال بوده است.

۲ - چاپ تهران ص ۷. ۳ - چاپ عکسی ص ۸۰۹.

الطوسی قدّس سرّه باریع و ثلاثین سنّه ، و قبل وفاة قطب الدّین الرّازی
بثلث سنین انتھی « این مطلب اشتباه است ، چه حکیم طوسیّ بسال ۶۷۲
رحلت فرموده ، و قطب الدین رازیّ بسال ۷۶۶ ، بنا بر این مصنف سی و
هشت سال بعد از اوّلی وفات کرده - نه سی و چهار سال ، و همچنین وی پنجاه و
شش سال بعد از قطب رازی از دنیا رفته نه سه سال .

اخلاق و شاکردان مصنف

قطب الدین با پادشاهان آمیزش بسیار داشت ، و شفاعت فراوان می نمود ، روزی **اباقاخان** وی را گفت تو فاضلترین شاکردانِ خواجه نصیری ، اویایه ارجندر سید ، تو هم کوشش کن - که چیزی از مقامات علمی خواجه فرو گذار نکنی ؛ قطب الدین پاسخ داد که : چنین کردم ، و مرابد و نیازی نیست . **غازان خان** مصنف را حرمت می داشت ، و بخشش می کرد ؛ **صفی الدین مطرب** آهنگ دیدارش نموده - دوهزار درهم بوی نیاز کرد . علامه شیرازی در آمدش سالی سی هزار (درهم - ظاهراً) بود - که همه را با شاکردان در میان می نهاد ، و چیزی برای خود نمی اندوخت . شاکردانش در بزرگ داشتن وی راه مبالغه می پیمودند . و ما از تلامذه او چهار نفر را می شناسیم که هر يك در قرن هشتم

تلامذه و شاکردان مصنف

(و شاید بتوان گفت علی الاطلاق) رکنی از ارکان مهم دانش بوده اند بدین قرار :

۱ - تاج الدین علی بن عبدالله الارdebیلی الشافعی التبریزی (حدود

۷۴۶-۷۷۰) از مشاهیر دانشمندان که قسمتی از جامع الاصول را از مصنف سماع کرده است ۱ .

۲ - قطب الدین محمد بن محمد الرازی البویهی معروف بقطب تحتانی

(متوفی بسال ۷۶۶) استاد شهید اول ، و شاکرد علامه حلّی ، و صاحب

شرح مطالع - و شرح شمسیه (موسوم بتحریر القواعد المنطقیه) . - که او

۱ - برای اطلاع از شرح حال او نگاه کنید بطبقات السانیه الکبری السبکی ج ۶ ص ۱۴۶ - و بقیة الرواة سیوطی چاپ مصر ص ۳۳۹ - ۳۴۰ - والدرر الکامنه فی اعیان المائة الثامه .

نیز بسبب همین دو کتاب ، و کتاب المحاکمات خود از تعریف و توصیف بی نیاز است ۱ ،

۳ - نظام الدین اعرج نیشابوری - صاحب شرح شافیه (معروف بشرح نظام) و تفسیر غرائب القرآن (معروف بتفسیر نیشابوری - که تصنیف آن بسال ۷۲۸ بپایان آمده) وی پس از آنکه بحل مشکلات تحریر محسطی خواجه نصیر دست یافت ، حواشی بر آن نگاشته ، بنظر قطب الدین شیرازی رسانید ، و بتصویب او بسال ۷۰۴ جمله حاشیه ها را منظم نموده تفسیر التحریر نام نهاد ؛ و نسخه این کتاب در کتابخانه مجلس شورای ملی موجود است ۲ .

۴ - کمال الدین حسن بن علی فارسی (۶۶۵-۷۱۸) وی هنگامی که مصنف بتصنیف شرح قانون مشغول بود بخدمتش رسید ، و مدت ها از محضر قطب الدین شیرازی استفاده کرد ، و کتاب تنقیح المناظر را (که اکنون در حیدرآباد دکن در دو مجلد بچاپ رسیده ، و مشهور است) باشاره او تصنیف نمود ۳ .

۱ - برای شرح حال او نگاه کنید بطبقات الشافیه سبکی ج ۱ ، ص ۳۱ - و بنیه الوعاة ص ۳۸۹ - والدرر الکامنه ج ۱ ، ص ۳۳۹ ولی در دو مأخذ اخیر ذیل عنوان « محمود » و معجم المطبوعات ۹۱۸ - ۹۱۹ - و روضات الجنات باب القاف ذیل عنوان « قطب » و خاتمه مستدرک الوسائل . و در دائرة المعارف اسلامی بفرانسه ج ۲ ، ص ۱۲۳۵ - ۱۲۳۳ ذیل شرح حال مصنف گوید ، وی قطب رازی را براکیخت تا بیان دواشرح اشارات محاکمه کند ، و نگارنده این سخن را در مأخذی دیگر نیافته ، و بر خود این مقاله هم اطمینان ندارم .

۲ - نگاه کنید بفهرست کتب خطی کتابخانه ، جلد اول ص ۸۷ - ۸۸ . و برای اطلاع از شرح حال او بروضات الجنات ص ۲۲۵ . - و معجم المطبوعات : ۱۵۲۷ - و گاهنامه ۱۳۱۰ ص ۸۸ - ۸۹ .

۳ - نگاه کنید بگاهنامه ۱۳۱۱ ص ۱۴۱ ، و نسخه خطی کتاب هم که بسال ۱۱۰۹ کتابت شده در کتابخانه مجلس موجود است .

اخلاق مصنف

علامه شیرازی مردی بسیار زیرک - و تیز هوش -

و متحفظ - و سنگین ، و با همین حال ظریف - و

خوی و کردار مصنف

بذله گو ، بوده ؛ در ضمن درس هزلیات می آورد.

وقتی از وی پرسیدند - که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چه کند ؟ ،

در جواب فرمود سهل باشد ، بگوید : لا اله الا الله ، - عمدرسول الله .

و نیز گویند در مجمعی از شیعه و سنی از قطب الدین شیرازی پرسیدند -

که : **علی و ابوبکر** کدام افضل اند . وی در پاسخ گفت :

خير الوری بعد النبی من بنته فی بنته

من فی دجی لیل العمی ضوء الهدی فی زیته ۲

مصنف کتاب حاضر بفارسی هم شعر می گفته ، و از اثر طبع وی که ظاهر آدرایام

پیری گفته است همین يك رباعی در روضات الجنّات ایراد شده است ۳ :

يك چند بیاقت تر آلوده شدیم يك چند پی زمرّد سوده شدیم

آلودگنی بود ولیکن تن را شستیم بآب توبه و اسوده شدیم

۱- نگاه کنید بذیل جامع التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو ص ۵۰ .

۲- این رباعی را شیخا بهاء الدین قده در کشکول (ص ۱۳۵) و مرحوم حاج شیخ عباس

ققی قده در هدیه الاحباب (ص ۱۹۵) بوی نسبت داده اند ، مصراع اول بر علی ع و

ابوبکر هر دو باختلاف احتمال در مرجع ضمیر « بنته » « وفی بنته » درست می آید ، و مصراع

دوم در باره حضرت امیرم اظهار است . - ولی او خود در کتاب درّه التاج در فصل

آخرین قطب اول از خانه گفته است : « فصل بنجم در آنک افضل الناس بعد رسول الله

کیست ؟ ، بیش ما و قدما ، معتزله افضل خلق بعد از نبی علیه السلام ابوبکرست ، و بیش

شیعه و اکثر متأخران از معتزله علی است » (نسخه اصل ص ۴۹۷) بعد ازین بر مقصود

خود اقامه دلیل نموده ، سپس ادله مخالفین را ایراد ورد کرده است .

۳- ج ۴ ص ۲۱۴ - ۲۱۵ باب جمود مطابق ص ۷۵۳ - ۷۵۴ . و نیز از شعر عربی

او همین سه بیت که ظاهرأ از گفتار دوره جوانی مصنف است آنجا آمده است :

ایاربّ تخلق ماتخلق وتنهی عبادك ان یعشقوا خلقت الملاح لنا فتنة وقلت اعبدوا ربکم

واتقوا اذا کنت انت خلقت الملاح فقل للملاح بنابر تقوا . و باز در مجله ارمغان سال

۱۳۱۹ شماره ۸ ص ۵۴۰ ذیل شرح حال حکیم طوسی خواجه نصیرالدین این يك

بیت که مقولات ده گانه را در بردارد بمصنف نسبت داده اند :

كل بیستان دوش در خوشر لباسی خفته بود

يك نسیم از کوی جانان خواست خرمتر شگفت .

علامه شیرازی مردی نیک خوی و جوانمرد بوده ، اندوهی بخود راه نمی داد ، و در جامه صوفیان می زیست ، رباب ربابه هارت می نواخت ، و در شعبده و بازی شطرنج استاد بود ، همیشه - حتی روزگاری که از مردم کناره گرفته بود شطرنج می باخت . اسنوی در کتاب طبقات گوید : « قطب الدین شیرازی شراب را دوست می داشته - و کار دین را آسان می انگاشته است » - مع الوصف شاید این اخلاق دوره جوانی او بوده ، چه تاریخ نویسان دیگر با اتفاق نوشته اند که : وی پیوسته نماز بجماعت می گذارد ، و در اعتقادات دینی بر شیوه پیره زنان بود ، در برابر فقیهان - و بینوایان - و هنگامی که وی را می ستودند فروتنی می نمود ، مردم را بآموختن قرآن اندرز می داد ، می گفت : آرزو می کنم که عصر پیغمبر خانم ص را ادراک می کردم در حالتی - که نابینا - و کر ، می بودم ، شاید مرا پیغمبر اکرم بگوشه چشم می نگریست ۱ .

پس از رحلت مصنف مشاهیر بزرگان بنظم پارسی و تازی در مرثیه وی اشعار سرودند ، و از اینکه آسیای دانش بی قطب شده است اظهار تأسف نمودند ۲ .

۱ - نگاه کنید به الدرر الكامنه ج : ۴ ص ۳۴۰ - وبغية الوعاة چاپ مصر باب محمود ص ۳۹۰ و معجم المطبوعات ۱۱۷۵ - ۱۱۷۶ .

۲ - از کسانی که در ثناء مصنف ایبانی سروده اند :

یکی زین الدین عمر بن مظفر شافعی (۶۸۹-۷۴۹) معروف بابن الوردی است که از مشهورترین بزرگان علم و ادب در قرن هشتم بشمار می آید ، وی گوید :
لقد عدم الاعلام حبرا مبرزا کریم السجا یا فیه من بعده قرب
عجبت وقد دارت رحي العلم بعده وهل للرحی دور وقد عدم القطب . (نگاه کنید بمعجم المطبوعات العربیة ۱۱۷۵-۱۱۷۶)

دیگر عزیزی است که یارسی گوید :

بازئی کرد چرخ کج رفتار در مه روزه آه ازان بازی
ذال ویا رفته از که هجرت رفت در پرده قطب شیرازی .

(نگاه کنید بتذکرة الشّراء دولتشاه سمرقندی ۱۳۱۸ چاپ لیدن ص ۱۸۵ - و روضات الجنّات) .

تصنیفات و تالیفات مصنف

مصنّف کتاب حاضر: در انواع علوم متفّن ، در همه متبحّر بوده ، ولی در ریاضی بیشتر؛ موّرخین وی را بدریای دانش وصف کرده اند، و او خود در مقدمه شرح قانون دعوی کرده - که از پیدا و پنهان علوم آگه است ، و بر حلّ مشکلات و رموزی که در آن عصر بلکه از زمان آدم ابوالبشر تا آن روز کسی نگشوده قادر و توانا است ^۱ . و در اعصار اسلامی چنین ادّعا از هیچ دانشمندی جز ابن سینا آنهم در پرده اغراق شاعرانه - در يك رباعی که بوی منسوب و مشهور است ، سابقه ندارد .

مصنّف کتاب ، کارهای علمی بویژه تصنیف - و تألیف

روش مصنف
در تصنیف

را باسانی انجام می داده ، و هر گاه خیال ساختن

کتابی در دماغش نقش می بست ، روز را روزه

می گرفت ، و شب بکار تألیف مشغول می نشست - آنچه بر خیمه اش می گذشت همان پاک نویس بود ، و نیازی بچرك نویس نداشت .

تا جائی که نگارنده مطلع است پانزده کتاب بعلاّمه شیرازی نسبت

داده اند ، که یازده تای آنها مسلّمأ از قلم وی تراوش کرده ، و بقیّه :

۱ - كنت من شبّ الى دبّ (ای من الشباب الى ان دببت بالمصا) مغری بطلب العلم ومجالسة اهلها والتشبه بهم حسب الامكان ومساعدة الزّمان فبذلت الوسع والله الوثوق فوّی تحصيل ما وقت له من انواعه واصنافه حتى صار فوّی قوّة الاطلاع علی خفایاه و ادراك خبایاه ، و حلّ ما لم ينحلّ لآدم فی هذا الزّمان ، بل من آدم علیه السّلم الى الآن . - ولم آل جهدا فی اعمال الطّلب ، وابتغاء الارب الى ان تشبّنت من كلّ بطرف تشبّعت فیه باضرای ، ولا اقوام تميزت به عن انرابی (التحفه السعدیه) .

یکی مشکوک - و سه تای دیگر آثار دیگرانست - که مصنف آنها را اشتباه کرده اند .

ارقام مصنفات علامه شیرازی چندان نیست ، ولی آثار وی همه گرانمایه و بزرگ ، و هر يك در رشته مربوط بخود از امهات كتب آن فن بشمار می آید ، و جای بسی شگفت است ، که هشت نه تای این تصانیف گرانبها ، در ظرف بیست سال آخر زندگانی وی ساخته شده ، و او پیش ازین چنانکه دیدیم مدت بیست سال - همه بمسافرت - و سیاحت گذرانده ، فرصت این کار را نداشته ، و دستش از هر گونه وسائل کوتاه بوده است .

و فهرست یازده کتابی که اشاره کردیم بدینقرار است :

۱ - نهاية الادراك في دراية الافلاك

کتایبست عربی چهار مقاله است در هیئت ، حاجی خلیفه هم آنرا دیده بوده ، يك نسخه در کتابخانه مدرسه سپهسالار بشماره ۵۹۶ موجود است - که از آخر هم کمی افتاده دارد ، و نسخه قدیمی که بسال ۷۴۱ کتابت شده در کتابخانه خدیوئه مصر است ۲ ، بر این کتاب بعضی فضلا هم حاشیه نوشته اند .

۱ - چهار کتاب مذکور بدینقرار است : ۱ - شرح بر کتاب « التذكرة التصريه » در هیئت که حاجی خلیفه در كشف الظنون (ج ۱ ص ۲۷۶ - ۲۷۷) بمصنف نسبت داده است . ۲ - « رسالة في التصور والتصديق » که سابقاً گفتیم تصنیف قطب الدین رازی است . ۳ - کتاب « جهان دانش » در هیئت که در فهرست کتابخانه عمومی معارف (ج ۱ ص ۱۵۷) بمصنف نسبت داده شده ، و این اشتباه است ، زیرا حاجی خلیفه در كشف الظنون ج ۲ ذیل عنوان « كفاية في الهيئة » آنرا بمحمد بن مسعود السعودی (متوفی بسال ۴۲۰) نسبت داده ، و در صدر کتاب هم مصنف خود را بهمین اسم معرفی کرده ، و کتاب بسال ۱۳۱۵ با سالنامه دبیرستان پهلوی در ۱۹۰ صفحه قطع ربع بچاپ ریده است . ۴ - « زیج سلطانی » - که بعضی گمان کرده اند تصنیف علامه شیرازی است (نگاه کنید بفهرست کتابخانه مجلس ص ۱۰۱) و آن از آثار معاصر او شمس الدین و ابکنوی است (و ابکنه قریه ایست در سه فرسخی بخارا) .

و ابکنوی تا سال ۷۰۲ زنده بوده است (نگاه کنید بگامنامه ۱۳۱۱ ص ۱۶۳ - ۱۶۵) .

۲ - نگاه کنید بفهره الکتبخانه الخدیوئه - ج ۵ ص ۲۲۵ - و بقول جرجی زیدان (دیده در صفحه بعد)

نهایة الادراک را مصنف (لابد بعد از سفر اصفهان) بنام محمد بن
 صاحب السعید بهاء الدین محمد الجویفی تصنیف نموده ، بهاء الدین
 محمد الجویفی پسر شمس الدین صاحب دیوان ، همانست که حاکم اصفهان ،
 و مردی سفاک ، ولی بسیار فضل دوست بود ، و بسال ۶۷۸ بسنّ سی سالگی
 در گذشت ۱ ، و این کتاب مسلماً پیش از التحفة الشاهیة و ظاهراً پیش
 از سفر روم (سال ۶۷۲) تصنیف شده است .

۲ - التحفة الشاهیة

مثل سابق کتابیست عربی در هیئت ، از این کتاب نسخه ناقصی در
 کتابخانه عمومی معارف ۲ ، و یک نسخه کامل در کتابخانه مدرسه سپهسالار
 قدیم ، موجود است ۳ ؛ حاجی خلیفه هم کتاب را دیده بوده است .
 التحفة الشاهیة را مصنف بتاج الاسلام امیر شاه (محمد) بن الصدر السعید
 تاج الدین معتز بن طاهر ۴ اهداء نموده ، و با اشاره بنام او «التحفة الشاهیة»

(بقیه از صفحه قبل)

در تاریخ آداب اللغة ۱۹۱۳ (ج ۳: ص ۲۵۱) نسخه این کتاب در اکثر مکاتب اروپا موجود است .

۱ - آغاز ؛ يقول احوج خلق الله اليه محمود بن مسعود الشیرازی ختم الله له بالحسنی
 اما بعد حمد الله فاطر السموات فوق الارضین عبرة للناظرین المتوسمین الخ .

۲ - نگاه کنید بجلد اول و صاف الحضرة - چاپ بمبئی ۱۲۶۹ ص ۶۰-۶۶ ، و دستور
 الوزراء خواندمیر چاپ آقای نفیسی ص ۲۷۱ - ۲۸۶ .

۲ - نگاه کنید بفهرست کتابخانه ملّی معارف چاپ تهران . ج ۱ : ص ۱۵۵ .

۳ - آغاز ؛ بسملة ؛ خير المبادی مازین بالحمد لواهب القوة علی حمده ، وثنی بالصلوة
 علی نبیه . آخر کتاب مؤرخ است بسال ۱۰۰۹ .

۴ - رایت بمصداق اتحاف الملوك احدى الدولتين ان اتحف حضرة هي غیرة الجنان
 نزهة و صفاء . . . و هو المولى المعظم والمخدوم المنظم صلاح العالم نظام الملك
 نائب السلطنة المعظمة مجير الدنيا والدين تاج الاسلام والمسلمين امير شاه بن الصدر السعید
 تاج الملة والدين معتز بن طاهر . - (التحفة الشاهیة نسخه مدرسه سپهسالار قدیم) .
 ظاهر | مقصود ملك الامراء والصدور تاج الدين المعتز بن القاضي محبی الدين الخوارزمی
 است ، وی از طرفداران جدی معین الدین سلیمان پروانه بوده ، در وقتی که پروانه
 از جانب رکن الدین نلج ارسلان (۶۵۵ - ۶۶۴) یوزارت منصوب شد ، تاج الدین
 (بقیه در صفحه بعد)

نامیده است ، بطوری که از مقدمه کتاب دانسته می شود قطب الدین در اینجا از مخالفت اصحاب در بیان عقیده دریغ نداشته ، و بحث موافق کتب قوم را بتصنیف دیگر خود «نهایة الادراک» احاله نموده است ۱ - پس تصنیف این کتاب از نهایة الادراک مؤخر بوده و از پایان کتاب پیداست که در طول مدت تصنیف مصنف بشغل قضا و تدریس (لابد در سیواس و ملاطیه) گرفتار بوده ، و از این کار هم چندان خرسند نبوده است ۲ . کتاب التحفة الشاهیة همواره مطمحنظر دانشمندان بوده ، سیدشریف بر آن حاشیه نوشته ، و ملاعلی قوشجی بقول کتاب را شرح کرده است ، نسخه شرح قوشجی در کتابخانه خدیوی مصر موجود است ۳ .

۳ - شرح حکمة الاشراق ۴

که در طهران بسال ۱۳۱۵ بچاپ رسیده ، کتابیست درسی که میان

(بقیه از صفحه قبل)

نیز بکار دولتی مشغول گشت (نگاه کنید بمختصر تاریخ السلجوقیه ابن بی بی طبع هوتسما ۱۹۰۲ ص ۲۹۵) ودر سال ۶۶۴ از قلعج ارسلان و اسرا ضیافتی کرد که همین میهمانی تفصیلی که در کتاب مزبور (ص ۳۰۲ - ۳۰۳) آمده مقدمه قتل قلعج ارسلان بود ، نام یک پسر تاج الدین ، امام زین الدین که از زهاد علما بوده در کتاب سابق الذکر (ص ۲۷۳) ایراد شده ، ولی ظاهراً مراد مصنف پسر دیگر وی است .

۱ - و لیعلم ان ما لم يذكر فيه منا هو مذکور فی کتب الاصحاب فاتما هو لکونه مطعونا عند ذوی الالباب ، و من اراد الاطلاع عیبه فعليه بمراجعة کتابنا الملقب بنهایة الادراک . . . وها انا اشرع فی تحریر الکتاب المسمی بالتحفة الشاهیة (التحفة الشاهیة) .

۲ - فهذا ما سمعت به قریحتی الجامدة ، و فطنتی الخامدة فی اثناء ما الجئت الیه من ملاسة الامور الدنیة ، و مزاولة السواغل الدنیویة حتی القضاء و التدریس . . . جعلته خدمة لمعمور خزانة الدولی المعظم . . . و تحفة لعالی حضرته (التحفة الشاهیة) .

۳ - نگاه کنید بفهرسة الكتب العربیة بالکتابخانه الخدیویة چاپ اول مصر - ج ۵ ص ۲۲۳ . و بکشف الظنون - ج ۱ ص ۲۶۲ .

۴ - نام این کتاب در لولؤتی البحرین چاپ بمبئی ص ۲۲۳ به « شرف الاشراف » و در بقیة الوعاة چاپ مصر به « شرح کتاب الاسرار » تحریف شده است ، و در کتاب اخیر بجای « شرح کلیات ابن سینا » هم « شرح کلمات ابن سینا » آمده ، و خیر الدین الزرکلی مصنف الاعلام عربی نیز - که ملغفت نبوده ، ذیل شرح حال مصنف ج ۳ ص ۱۰۱۹ (ص ۱۰۲۰) نام هر دو کتابرا همچنانکه در بقیة الوعاة ایراد شده ، ذکر نموده است .

عشاق فلسفه مشهور است ، استادان حکمت اشراق بر آن شروح و حواشی
 عربی - و فارسی نگاشته اند^۱، مشهورترین تعلیقات کتاب حاشیه صدر
 المتألهین شیرازی است ، که در کنار صفحات آن چاپ شده ، مصنف
 در مقدمه شرح بجای نام ما تن شهاب الدین (ابو الفتح یحیی بن حبش)
 سهروردی مقتول (۵۴۹ - ۵۸۷) نام شهاب الدین سهروردی عارف
 معروف (ابو حفص عمر بن محمد) نوشته ، و این اشتباه از بی اعتنائی بمطالب
 تاریخی ، و از عجله و شتاب در تصنیف کتاب ناشی شده ، ولی در مطالب
 فلسفی بنحوی تحقیق کرده ، در مباحث خیر و شر بر مسألة الشرور اعدام ، -
 که بدیهی^۲ پنداشته اند اقامه برهان نموده ۲ مطالب و تدقیقاتی دارد که
 ذکر آنها مناسب مقام نیست .

شرح حکمة الاشراق را مصنف بجمال الدین ۳ علی بن محمد
 دستجردانی اهداء نموده ، دستجردانی را عموماً بلقب می خوانند ، و از
 نام او جز در مقدمه شرح حکمة الاشراق نشانی نیافتیم ، دستجردانی را
 نخستین بار در حوادث سال ۶۸۳ می یابیم - که در این وقت ناظر اوقاف
 عراق بوده ، و در بغداد مردم بروی شوریده اند پس ازین دستجردانی
 در مدت سلطنت بایدو (سال ۶۹۴) ششماه بمسند وزارت نشست ، و بعد از
 کشته شدن بایدو چندی معزول گردیده دوباره در سال ۶۹۵ دوماه وزیر
 ارغون شد^۴، و در آخر همین سال بقتل رسید^۵.

۱ - نگاه کنید بکشف الظنون ج : ۱ ص ۴۵۰ .

۲ - شرح حکمة الاشراق ص ۱۴۹ .

۳ - دستجردانی را معاصرین او همه جا بلقب جمال الدین یاد می کنند لهذا ظاهراً
 خوندیمیر که او را در دستور الوزراء (چاپ طهران ص ۳۱۳) کمال الدین خوانده
 اشتباه کرده است .

۴ - نگاه کنید بوصاف الحضرة ج : ۳ ص ۳۳۱ - والحوادث الجامعة چاپ بغداد
 ۱۳۵۱ ص ۴۴۲ - ۴۹۰ . و تاریخ گزیده چاپ عکسی ص ۵۹۱ - ۵۹۲ .

۵ - ظاهراً روز آخر ذی الحجه ، و به همین سبب صاحب الحوادث الجامعة قتل او را
 بسال ۶۹۶ پنداشته است .

از مقدمه کتاب مزبور بدست می آید - که پیش از مصنف کسی حکمة الاشراق را شرح ننموده است ، ولی در کتب فلسفه خوانده ام - که نخستین شرح کتاب اشهر زوری صاحب الشجرة الالهية نوشته ، و بیشتر مطالب علامه شیرازی از آن شرح اقتباس - و گرفته شده است .

۴ - مفتاح المفتاح

کتاب است بزرگ نزدیکی و دوهزار بیت کتابت دارد ، علامه شیرازی این کتاب را بخواش خواجه همام الدین ابن الهمام (متوفی بسال ۷۱۳) از شاگردان مبرز خواجه نصیر الدین طوسی و از مشاهیر ثروتمندان - و وجها و شعرا ، و دانشمندان تبریز - که حکایت ملاقات او با شیخ سعدی معروف می باشد ، ساخته است . - از مقدمه کتاب بدست می آید که مصنف قبلاً هم بشمس الدین محمد بن ملک الاسلام جمال الدین ۲ ابراهیم بن الصدر السعید شمس الدین محمد الطیبی فراهم - آوردن چنین تصنیف وعده داده بوده است ،

حاجی خلیفه در کشف الظنون تقریباً ذیل عنوان « مفتاح العلوم » ۷۷ کتاب و ذیل « تلخیص المفتاح » ۵۸ کتاب و ذیل « ایضاح » ۸ کتاب

- ۱ - نگاه کنید ب تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ لیدن ۱۳۱۸ ص ۲۱۸ - ۲۱۹ . و دانشمندان آذربایجان ص ۳۹۶ - ۳۹۸ .
- ۲ - جمال الدین ابراهیم در تالک فارس - و مضافات آن بخصوص از ۶۹۲ بعد فرمان روی مطلق بوده ، - دو فرزندش تقی الدین عبدالرحمن بسال ۷۰۲ و فخر الدین احمد بسال ۷۰۴ وفات کردند ، و او خود در جمادی الاول سال ۷۰۶ در گذشت ، و فرزندی که بنام و نشان از وی باز ماند - سراج الدین است که جانشین تقی الدین گردید . - جمال الدین از مخدومان مصنف و صاف الحضرة است ، صاحب و صاف وی را بر برسی مرثیه گفته ، علامه شیرازی نیز نامه فرزندش (ظاهر ابراهیم شمس الدین محمد) نوشته ، و او را در ماتم پدر تسلیم داد ، و در نامه هفده فائده برای مصیبت رسیدن ایراد کرد ، پاسخی که بمصنف فرستادند از منشآت صاحب و صاف و در آن کتاب ثبت است ، در آنجا وی را بعنوانات والماهی - که دانشمندان و عرفای بزرگ را وصف کنند ستوده اند ، و پیدا است که بقطب الدین اعتقاد داشته اند (- نگاه کنید ب و صاف الحضرة ج ۲ : مطابق ص ۲۶۸ - - ج ۳ : مطابق ص ۳۳۱ - ۳۳۲ - - ج ۴ : ص ۵۰۷ - ۵۰۹) .

وجعا ۱۴۳ کتاب - از نظم - و نثر - و شرح - و تلخیص - و حاشیه در پیرامون مفتاح العلوم معرفی کرده - که از این جمله متجاوز از شصت تایی آنها را دیده بوده است ، و او گرچه شرح و شارحی سابق بر قطب الدین بقل از دیگران نشان داده ، ولی خود آن شرح را ندیده بوده ، بنابراین قدیمترین شارح مسلم مفتاح العلوم (همچنانکه خود هم در مقدمه کتاب دعوی نموده ، و صاحب تذکره هفت اقلیم از دیگران نقل کرده) مصنف کتاب حاضر است ، - که شرح وی اینک موجود می باشد ، و همانا کهن ترین نسخه کتاب آنست که در کتابخانه دارالکتب المصریه محفوظ می باشد ، و در تاریخ ۷۰۵ آنرا نویسانیده اند ، و در کتابخانه مدرسه سپهسالار هم يك نسخه موجود است .

از مقدمه مفتاح المفتاح بدست می آید - که هنگامی که مصنف بتصنیف این کتاب دست زده ، دو کتاب دیگر او : شرح حکمة الاشراق - و شرح اصول ابن حاجب ، منتشر و معروف بوده است ؛ و گذشت که شرح حکمة الاشراق پیش از سال ۶۹۴ ساخته شده است ، پس تألیف شرح مفتاح از آن سال مؤخر بوده است ، و چون بپایان رسیدن این تصنیف در نسخه دارالکتب المصریه بسال ۷۰۱ نوشته شده ، پس زمان تصنیف کتاب محصور است ، میان سالهای ۶۹۴ - ۷۰۱ .

۵ - کتاب درة التاج

یعنی کتاب حاضر ، و مادر آخر همین مقاله از آن بحث خواهیم کرد .

۶ - التحفة السعدیة

که همه جا ذیل شرح حال مصنف ذکر کرده اند ، و غالباً بنام « شرح کلیات ابن سینا » آمده ، و گاهی هم به « شرح کلمات ابن سینا » تحریف شده است . این کتاب اهم و اعظم مصنفات علامه شیرازی است ، جلد اول آن بتهائی قریب سی و سه هزار بیت ، و مجموع پنج مجلد مطابق نسخه

کتابخانه مدرسه سپهسالار که بقطع بزرگ در حدود ۵۸۶ ورق است - نزدیک یکصد و پنجاه و یک هزار بیت کتابت دارد .

مصنف از آغاز جوانی چنانکه دیدیم عشق و آرزوی یاد گرفتن قانون ابن سینا درس داشت ، و پیش استادان متخصص کتاب را تلمذ کرد ، و سپس در برخی مسافرتها نیز همین خیال را در دماغ می پرورانید ، تا در سال ۶۸۱ که بسفارت دربار مصر مأمور شد برشش نسخه دست یافت - که از آنجمله سه کتاب شروح کامل کلیات قانون بود ، و از آنها موادی فراهم ساخت ، و در سال ۶۸۲ کلیات قانون را تا مبحث ارکان شرح کرده منتشر نمود ، هاین اثر گرانبها - که پس از تحمّل رنج فراوان در ظرف سالیان دراز - با بصیرت و تتبع گرد شده بود ، در نظر دانشمندان عصر پسندیده آمد ، و از وی شرح بقیة کتاب را خواستار شدند ، - مصنف در سال ۶۹۴ همان شرح پیشین را اصلاح و تکمیل نموده ، دوباره نشر داد .

از مقدمه شرح قانون بدست می آید - که این کتاب در زمان سلطنت غازان محمود (۶۹۴-۷۰۳) و در وزارت سعدالدین محمد ساوجی ۱ (مقتول در سال ۷۱۱) تصنیف ، و بوزیر نامبرده اهداء ، و با اشاره بنام او «التحفة السعدیة» نامیده شده است ۸ . - و چون غازان در شوال سال ۷۰۳ در گذشته است ، سال تصنیف مقدم بر ۷۰۳ نتواند بود ؛ و از طرف دیگر وزارت دولت غازانی در سال ۶۹۹ بخواجه سعدالدین ۱ بشرکت خواجه رشیدالدین صاحب کتاب نامی جامع التواریخ بر گذار شده ، پس ساختن کتاب بر ۶۹۹ (سال وزارت او) مقدم نبوده است ، از اینرو روزگار تصنیف کتاب محصور است میان سالهای ۶۹۹-۷۰۳ . ولی ما

۱ - برای اطلاع از شرح حال خواجه سعدالدین ساوجی (یا آوجی) نگاه کنید بتاریخ گزیده چاپ هکسی م ۵۹۴-۵۹۷ . - و تاریخ و صف ۴ مطابق م ۴۴۷ . - و ذیل حافظ ابرو ، بر جامع التواریخ رشیدی چاپ تهران ۱۳۱۷ م ۴۱ تا ۴۹ . - و دستور الوزراء خوند میر چاپ آقای نفیسی م ۳۱۳-۳۱۵ . و غیرها .

سابقاً گفتیم - که مصنف از آغاز جوانی بخیال این تصنیف افتاده، و پیوسته باندیشه فراهم ساختن مقدمات آن بوده، و از طرف دیگر نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار بدین جمله پایان می رسد: «اتفق الفراغ من تألیفه اول ليلة من شهر الله الاصح الاصب رجب، عمت میامنه - من شهور سنة عشر و سبعمائه»، و بنابراین کتاب مزبور تقریباً دو ماه و نیم پیش از وفات مصنف بانجام رسیده بوده و آخرین تصنیف وی است ۲.

۷ - شرح مختصر الاصول ابن حاجب

مصنف نخستین کسی است که بر مختصر حاجبی شرح نوشته، و بهمین سبب این تصنیف، و تصنیف دیگر او مفتاح المفتاح - هر دو معروف بوده، شارحین بعد هم آنها را در دست داشته اند، از این رو در کتابهای معانی بیان، و اصول فقه، نام وی مکرر شده است. - شرح مختصر الاصول را

(بقیه از ص ۵۰ قبل)

۱ - زیرا که روز وفات مصنف اختلافی است حمدالله مستوفی در تاریخ کزیده چاپ عکسی ۸۰۹ و ابوالفداء ج ۴ چاپ استنبول ص ۵۶ و حبیب السیر (نزد ذکر سلطنت سلطان محمد خدا بنده) مقدم رمضان نوشته اند، و ابن حجر در الدرر الكامنه چاپ حیدر آباد ۱۳۵۰ ج ۴ ص ۳۴۰-۳۴۱، و روضات الجنات بنقل از بقیة الوعاة سیوطی، ۲۴ رمضان، و در خود بقیة الوعاة چاپ مصر ۱۳۲۶ ص ۳۹۰ رابع عشر رمضان ثبت است (ولی صاحب حبیب السیر یکبار شرح حال مصنف را درس ۶۷ بعنوان قطب الدین علامه شیرازی در جرکه علمای زمان ابا قاضی آورده و وی را مصنف شرح کلیات معرفی کرده، بار دیگر درس ۱۱۲ در معاصرین سلطان محمد خدا بنده، و این اخیر را مصنف شرح اصول ابن حاجب - و شرح حکمة الاشراق - و شرح مفتاح دانسته بنام قطب الدین محمود - معنون ساخته است). صاحب شاهد صادق در باب سیم فصل هفتاد و هشتم ذیل حوادث سال ۷۱۰ و مورخین دیگر روز وفات مصنف را تعیین ننموده اند.

۲ - شارحین بعد از مصنف هم باینکه وی فوائد همه شروح را گرد آورده اعتراف دارند، ولی گویند، شرح علامه شیرازی بدرازی کشیده، طویل الذیل است، و باین وصف بتکمیل آن موفق نیامده، کتاب از مباحث تشریح و از اوائل فصل هفتم ناقص است. (نگاه کنید بکشف الظنون چاپ استنبول ج ۲: ص ۲۱۶-۲۱۷).

حاجی خلیفه هم دیده بوده^۱، و مصنف خود یکبار در مقدمه مفتاح المفتاح از این کتاب نام می برد - بار دیگر در مقدمه التحفة السعدیة.

۸ - فتح المنان فی تفسیر القرآن

یا «تفسیر علامی» (منسوب بعلامه شیرازی) این کتاب را فقط حاجی خلیفه معرفی کرده، گوید: کتابیست بزرگ - در چهل مجلد، - جلد اول فتح المنان که تا آیه ۱۱۹ سورة البقره بیایان می رسد در کتابخانه خدیوی مصر موجود است ۲ - و از شرحی که آنجا نگاشته بدست می آید - که مصنف در تفسیر آیات از حدود علوم منقول تجاوز ننموده است، و لابد مطالعات وی در شرح السنّة تصنیف قرا بغوی^۳ - و جامع الاصول ابن الاثیر نیز در این تصنیف مدخلیت داشته است.

۹ - حاشیه بر کتاب «الکشاف عن حقائق التنزیل» تصنیف

ز مخشری (۴۶۷ - ۵۳۸)

از آخر مفتاح المفتاح مستفاد می شود - که هنگام بیایان رسیدن آن، حاشیه کشاف هنوز ناتمام بوده است. - و این تصنیف دو مجلد است - که شیخ بهائی دیده و از آن استفاده کرده است ۴.

۱ - مختصر الاصول در مصر با شرح عضدالدین ایجی شیرازی (۷۰۰ یا ۷۰۱ - ۷۵۶) و برخی حواشی میان سالهای ۱۴۱۶ - ۱۴۱۹ بچاپ رسیده، و این مختصر تصنیف دیگر این حاجب موسوم به «منتهی السؤال والامل فی علمی الاصول والجدل» است (نگاه کنید بکشف الظنون ج ۲، ص ۵۳۸ - ۵۴۹ و معجم المطبوعات: ۱۴۳۱ - ۱۴۴۲).
۲ - فهرسة الكتب العربية الموجودة بالکتابخانه الخدیویة. چاپ دوم مصر ۱۴۱۰: ج ۱، ص ۱۸۶.

۳ - نگاه کنید به طبقات الشافعية الكبرى چاپ مصر ۱۴۲۴ ج ۶، ص ۲۴۸ - و این غیر از کتاب معروف مصابیح السنه است (نگاه کنید بشرح حال او در روضات الجنات در باب حسین).

۴ - نگاه کنید بکشف الظنون ج ۲، ص ۴۱۱ و ۴۸۱ - و کتاب حاضر ج ۱، ص ۱۰۲. و البته این کتاب غیر از يك یا دو حاشیه است - که قطب الدین رازی بعد از این بر کشاف نوشته - و يك نسخه آن در کتابخانه خدیویة مصر موجود است.

۱۰ - کتابیست که در هیچ جا از آن نام و نشانی نیست ، جز در فهرست

کتابخانه خدیویه

وعین عبارت آنجا چنین است : « رسالة فی بیان الحاجة الى الطب و آداب الاطباء و وصایاهم ، - لقطب الدین محمود بن مسعود الشیرازی المتوفی سنة ۷۱۰ ، جعلها علی ثلاثة فصول ، تمت کتابة فی منتصف المحرم سنة ۱۹۱۳ » .

۱۱ - حاشیه بر « حکمة العین »

تصنیف علامه مشهور نجم الدین دبیران کاتبی قزوینی (متوفی بسال ۶۷۵) عضو مجمع رصد ایلخانی ، و قطب الدین شیرازی نخستین کسی است ، که بر این کتاب حاشیه نوشته ، پس از او شمس الدین محمد بن مبارکشاه البخاری الهروی کتاب را شرح کرد ، همه حواشی قطب الدین را در شرح خود ایراد نمود ، و بکلمه « فی الحواشی القطبیة » آنرا از گفتار خویش جدا ساخت ، و همین شرح است که همواره میان طلاب ، کتاب درسی متداول ، و در نظر دانشمندان منظور بوده - حواشی بسیار بر آن نوشته اند ، و با حواشی سید شریف بهچاپ رسیده است .

اکنون که سخن بدینجا کشید هنگام آن رسیده که بوعده پیشین وفا نموده ، این مقدمه را بیجای مختصر در پیرامون کتاب حاضر بیابان رسانیم :

کتاب حاضر

نام و شهرت کتاب حاضر

نام صحیح آن « دَرَّةُ التَّاجِ لَغَرَّةِ الدَّبَاجِ » است ،
و بقول حاجی خلیفه ، و بمناسبت اینکه دوازده علم
را شامل است بعدها به « انموزج العلوم » معروف

شده ، و جز حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده ، مورّخین نام آن را
« غَرَّةُ التَّاجِ » نوشته اند ، و ظاهراً همین کتاب است ، - که در السنه و
افواه بیشتر مردم به « انبان ملاقطب » و بگفته بعضی به « همیان ملاقطب »
معروف شده است .

چنانکه از مقدمه کتاب دانسته می شود دَرَّةُ التَّاجِ را مصنّف بخواهدش
امیردبّاج و در زمان فرمانروائی او در گیلان ساخته است ، - و چون دأب
مصنّف است - که در نام گذاری تصانیف خود اغلب نام کسی - که در
ساختن کتاب منظور نظر بوده - نیز رعایت می نموده است ، ازین رو کتاب
حاضر را با اشاره بنام « دبّاج » ، « دَرَّةُ التَّاجِ لَغَرَّةِ الدَّبَاجِ » نامیده است .
اکنون در باره زمان تصنیف کتاب گوئیم
(باتفاق نسخ) :

تاریخ تصنیف کتاب حاضر

در کتاب حاضر در فنّ چهارم از جمله چهارم که

در علم موسیقی است در فصل اوّل ، مصنّف صفی الدین عبدالمؤمن ارموی
را چنین دعا کرده است « سقى الله ثراه و جعل الجنة مثواه ۱ » و باز در فصل

۱ - فرید عصر و وحید دهر ، الضف جهان ، افضل ایران ، صفی المة والدین ابی الفاخر
(ابی الفاخر - م) الارموی سقى الله ثراه و جعل الجنة مثواه ، که در عملیات این فن همانا
(نه همانا - م) کسی باو رسیده باشد یا برسد در رساله شریفه برین سخنان شش ایراد
کرده است : اول (دَرَّةُ التَّاجِ) .

سیم نیز برای همین صفی الدین طلب آمرزش کرده است^۱ و معلوم است که هیچکس را بدینگونه دعانمی کنند. مگر بعد از مرگ، و وفات صفی الدین در سال ۶۹۲ واقع شده است^۲. پس تصنیف کتاب حاضر بر سال ۶۹۳ مقدم نتواند بود.

از طرف دیگر: کتاب حاضر در زمان سلطنت دباج ساخته شده، و پادشاهی او در تاریخ ۷۰۶ بردست سلطان محمد خداپنده اولجایتو پایان رسیده^۳: بعلاوه صفحه پایان نسخه اصل - که عکس آن در آخر همین

۱ - شیخ ابونصر حد نغمه چنین گفته است النغمه صوت و شیخ رئیس چنین گفته است که ، النغمه صوت ومؤلف شرفیه (صفی الدین) سقا الله شایب رضوانه و کسایه جلیب غفرانه در آنجا بر اینجا ایرادات کرده است (درقالتاج)

۲ - نگاه کنید بقوات الوفیات ج: ۲ ص ۱۹ - و کتاب الحوادث الجامعه ص. ۴۸: و غیرهما.

۳ - کیلانات - (از کنار اردبیل و خلخال - تا کلار دشت - و مازندران) بواسطه راههای سخت ، و بیشه های پردرخت ، - و کل - ولای ، در تمام دوره استیلای مغول از دستبرد سلطنت ایلخانی در امان مانده بود ؛ و دوازده شهر ولایت کیلان در هر يك امیری مستقل نشسته - سیاهی فراوان در فرمان داشت ، - و از همه مهمتر دباج بود - که از دیگر امرا معظمتر میزیت ؛ و در کیلان غربی در خشکی یسار سفید رود و کسک - و فومن فرمانروائی می کرد . چون نوبت سلطنت باو لجایتو (۷۰۳ - ۷۱۶) رسید ، ایلچی بنزد دباج فرستاده او را باطاعت خویش دعوت کرد ،

وی نیز باردوی اولجایتو آمده ساختگی و پیش کشی - که آورده بود یش سلطان کشید ، پس از آن از دیدن امرا و توقعات ایشان پتنگ آمده - از آمدن پشیمان شد ، و روزی چند تمارض کرده از ملازمت تغلف جست ، و ناگاه شبگیر کرده بوطن خود باز گشت ؛ اولجایتو از این رفتار سخت برنجید ، و بهمین سبب (و بعلل دیگر که در کتب تاریخ مذکور است) عزیمت بر تسخیر کیلانات مصمم گردانید ، و در سال ۷۰۶ بالشکری انبوه از چهار سو بدان ولایت رو آورد ، - و سر انجام پس از رنج فراوان و تلفات سنگین طرفین که نظیر آن جز در حمله مغول دیده نشده بود ، ممالک کوچک کیلان را تصرف کرد ، از بعضی تواریخ بدست میآید - که دباج بعد از این فتح یاران خود را پیش اولجایتو فرستاد ، و چون سیه سالار کل لشکر مغول در همین جنگ در ولایت او بقتل رسیده بود ، وی خود در آغاز کار از اولجایتو بیمناک بود ، ولی بعد ها مکرر بحضور آمده ، شاه وی را بانواع عواطف نخواست ، (بزاع اطلاع بر تفصیل این وقایع نگاه کنید بذیل جامع التواریخ رشیدی

مقدمه ملاحظه می شود، مورخ است بسال ۷۰۵ پس تصنیف کتاب بطور قطع از سال ۷۰۵ نیز مؤخر نبوده است، و بنا بر این تصنیف درّۃ التاج محصور است میان سالهای ۶۹۳ - ۷۰۵.

ماخذ کتاب حاضر

اما منابع کتاب حاضر در قسمت منطق و فلسفه (-) که مسلماً قسمتی از آن از مصنفات شهاب الدین سهروردی مقتول، و شاید بخشی هم از شجرۃ الالهیه شهرزوری اقتباس شده (عجالة برای نگارنده میسر نشد، و حکومت در این باب، و در باره فن سوم (که غالباً از ارنماطیقی کتاب الشفا گرفته شده) و قطب دوم از خاتمه کتاب، و بسیاری مطالب علمی دیگر را اگر خداوندیاری کند؛ بخاتمه طبع کتاب موکول می کنیم. اما در سایر قسمتها: آنچه فعلاً بر این ضعیف پس از تتبع و تفحص روشن شده بدین قرار است:

۱ - مقدمه کتاب - که تمام ماخذ آنرا مفصلاً یا با اشاره در تعلیقات شرح داده ایم، و در اینجا آن مطالب را تکرار نمی کنیم.

۲ - فن اول از جمله چهارم در اینجا مصنف عین کتاب اقلیدس را با رعایت جمع میان روایت حمّاج و روایت ثابت از تازی بیاری نقل کرده، و اختلاف هر یک از دو نسخه را از دیگری ممتاز آورده، و اضافاتی هم از خود افزوده است. بعدها ملامهدی نراقی نیز کتاب اقلیدس را بیاری شرح و ترجمه کرده، و اکنون نسخه آن در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است، ۲

(بقیه از صفحه قبل)

تصنیف حافظ ابرو، چاپ آقای دکتر بیانی: ص ۱۰ - ۱۸ - و حبیب السیر چاپ بمبئی ج ۳، ص ۱۱۰ - ۱۱۱، و روضة الصفا جلد پنجم - ذکرفرستادن سلطان محمد خدا بنده اسرا و نویسنده را بولایت کیلان - و غیرها - و برای شناسائی نسب دباچ نگاه کنید به بخش نخستین (ج: ۱ ص ۱۶ - ۱۷ کتاب حاضر) و به مطلع السعدین.

۱ - نگاه کنید بکتاب حاضر ج: ۱ ص ۱۳۲ و ۱۷۷

۲ - آغاز بسمله: سیاسی که مهندسان کارخانه ابداع از تقدیر او قاصر آیند و ستایشی که محاسبان دفترخانه اختراع اما بعد خامه شکسته تراب اقدام طالبان معرفت (بقیه در صفحه بعد)

۳ - فنّ دوم از جمله چهارم در تلخیص محسّطی بطلمیوس و مصنّف خود در مقدمه این فن گوید : « وبسبب آنکه هر يك از این نسخ (از نسخ کتاب محسّطی ۱) کتابی بزرگست ، و ترجمه کردن آن مناسب این کتاب نبود ، اولی چنان دید که تلخیص محسّطی عمل عبدالملك بن محمد الشیرازی را رحمه الله که بهترین مختصرات این کتابست ترجمه کند ، اکنون می گوئیم - که عبدالملك گفت بعد از بسم الله الرحمن الرحيم الخ » و این صریح است در اینکه مصنّف آن کتاب را بی کم و بیش از تازی به پارسی ترجمه نموده است ، و عجالة معلوم نیست - که اصل عربی آنها موجود است یا نه ؟ .

۴ - فنّ چهارم - که در علم موسیقی است ، مصنّف درین قسمت از موسیقی فارابی (ظاهراً همان رساله که در ۶۸ صفحه به چاپ رسیده)

(بقیه از صفحه قبل)

حقائق اشیاء مهدی بن ابی ذر راقی وفقه الله لا کتاب مایتمناه ، چنین نگارش می نماید چون جامع این فن کتابیست که منسوبست باقلیدس صوری و جمعی از حکماء اسلام آنرا از زبان یونانی به عربی نقل نمودند ، و بعد از ایشان افضل الحكماء . . . مکمل فنون اولین و آخرین خواجه نصیرالدین آنرا تحریر و تهذیب نمود ، و زوائدی چند از اختلاف وقوع و استنباطات و براهین و تصدیرات از افکار خود ، و از افکار سائر حکما بآن ضم نمود ، چون بعضی جملات تحریر اقلیدس مبهم و مشکل بود علاوه بر زبان عربی نوشته شده بود ، من خواستم به پارسی ترجمه کرده بعضی فوائد بآن اضافه کنم و هر چند قطب فلک تحقیق ملا قطب الدین المعروف بعلامه شیرازی اصل کتاب اقلیدس را بر زبان فارسی ترجمه نموده است ؛ اما ترجمه منحصر است به فارسی نمودن اصل اشکال اقلیدس ، و مطلقاً متعرض بیانات و فوائد خواجه و همچنین متعرض توضیح اغلاطات و تبیین اشکالات نشده است ، و بالجمله بغیر از فارسی نمودن اصل کتاب اقلیدس لفظ بلفظ متعرض امر دیگری نشده است ، باوجود این فارسی او بر طباع اکثر اهل این زمان غریب است (ترجمه تحریر اقلیدس - نسخه کتابخانه مدرسه سه سالار) . ولی چنین نیست که مصنّف هیچ چیز بر کتاب اقلیدس نیفزوده است چه او خود گوید : « هر چه از اصل کتاب نیست آنرا جدا کرده ام ؛ یا با اشارت ؛ یا باختلاف الوان اشکال و ارقام .. تا بینندگان اصل .. را از مزید علیه .. باز شناسند » .

۱ - معنی محسّطی ترتیب است چنانکه حکیم (مشهور ابو العباس) لو کری در اول محسّطی بیان الحق فی ضمان الصدق گفته است که و معنی المحسّطی الترتیب . . . و این نوع اشرف انواع علم ریاضی است (درة التاج) .

است ۱) و گفتار ابن سینا در موسیقی (یعنی موسیقی کتاب الشفاء - یارسالة مستقلى که شیخ در موسیقی ساخته ، و اخیراً در حیدر آباد دکن بچاپ رسیده است) و از رسائل عبدالؤمن بخصوص از شرفیه ۲ حتى در آخرین فصل این فن) مکرراً نقل نموده ، و ازین مطلب دانسته می شود - که همین کتب مآخذ این فصل کتاب حاضر است .

۵ - قطب اول از خانمة کتاب که مآخذ عمده آن کتاب اربعین ، و اسرار التنزیل تصنیف فخرالدین رازی است .

۶ - قطب سوم که در حکمت عملی (سیاست - اخلاق - خانه داری) است ، و در اینجا نیز مصتّف خود در فصل نوزدهم از تذکرة قاعدة دوم گوید : « تمامت فصولی کی در مقدمه تذکرة گفته شد ، و این جمله فصول کی این زمان گفته خواهد آمد ، همه ترجمه فصول مدنی شیخ ابونصر فارابی است ، و باقی اعنی تهذیب اخلاق ترجمه [رسالة] شیخ ابوعلی در اخلاق » . و ازین جمله نیز مآخذ فصول حکمت عملی کتاب بوضوح پیدا می شود .

۷ - قطب آخرین از خانمة کتاب که در سیر و سلوک است ، - مصتّف در این قطب مطالبی از کتاب « تحفة البررة فی المسائل العشرة » تصنیف محمدالدین شرف بن المؤید البغدادی آورده ، و چون برخی مطالب این قطب بی کم و بیش ، همانست که جامی در نفحات الانس ذیل شرح حال سعیدالدین فرغانی (متوفی بسال ۶۹۱ - از شاگردان صدرالدین قونوی - و مولوی رومی) از تصنیف او « مناهج العباد الی المعاد » نقل نموده ، و ازین روشتر آنست که آنچه در شرح حال مصتّف از گفته خود او (در همین قطب درة التاج) سابقاً آوردیم ۳ ، آنهاهم غالباً لفظ بلفظ همان مطالب مناهج العباد است ، و ازین مقایسه بدست می آید که : کتاب مزبور

۱ - معجم المطبوعات ۱۴۲۵-۱۴۲۶ .

۲ - این کتاب را صفی الدین بنام شرف الدین هارون پسر شمس الدین صاحب دیوان ساخته است ، و بقول آقای تربیت رحمه الله در کتاب دانشمندان آذربایجان (ص ۲۳۶) نسخ این کتاب و سایر مصنفات او در کتابخانه برلن و غیر آن موجود است .

۳ - نگاه کنید بس : ح و س و ع .

گفتار در پیرامون کتاب حاضر

در تصنیف این قطب دُرّة التّاج مورد استفاده بوده ، بخصوص که عناوانات فصول آن کتاب بشرحی که از کشف الظنون^۱ و فهرست کتابخانه خدیویه مصر بدست می آید ، با این قطب دُرّة التّاج مطابق است ، و نسخه خدیوی هم بسال ۶۸۶ کتابت شده است^۲ .

در کشور ما زبان رائج علمی لغت تازی بوده ، و دانشمندان پارسی زبان بخواندن و نوشتن و مراجعه نوشته های فارسی توجه نداشته اند ، ازین رو کتابهای پارسی که حاشیه و شرح شده باشد کمیابست ، بخصوص مثل دُرّة التّاج - که کتابی بر حجم ، و همیشه کم نسخه بوده ، و بهمین سبب در متون کتب علمی کم نامست ، مع الوصف بر کتاب حاضر محمد رضا بن عبد المطلب التبریزی (متوفی بسال ۱۱۰۸)^۳ و شاید غیر او هم حاشیه نوشته ، و از اینجا تایید می شود اینکه کتاب همواره مورد علاقه دانشجویان و مطمح نظر دانشمندان بوده است .

اما تصحیح کتاب بدینگونه انجام گرفته - که متن حاضر با مراجعه بینج نسخه تصحیح شده است ،
۱ - نسخه اصل متعلق بدانشمند معظم جناب آقای

وصف نسخ و تصحیح کتاب

تقوی رئیس دیوان کشور که بسی نفیس ، و قدیمترین نسخه کامل کتاب است^۴ که تا بحال بدست مانده ، و بهمین جهت از سایر نسخ درست تر است ، ولی مع ذلك در بعضی مواضع افتادگی دارد ، هر چند این افتادگی بسیار کم و محدود است ، و در هیچ جا از صفحه تجاوز نمی کند ، نقطه گذاری نسخه در هم و بی مورد ، مراکز حروف هم اغلب مشتبه می شود ، و با کمک نسخ دیگر باید قراوت نمود ، نسخه مزبور را بمنزله نسخه اصل تلقی کردیم و آنرا عیناً متن قرار دادیم .

۱ - ج ۲۱ ، ص ۵۴۴ . ۲ - نگاه کنید به فهرسة الكتب الفارسیة والجاویة بالکتابخانه الخدیویة ۱۳۰۶ و ۴۲۶ (علم التصوف الفارسی) . ۳ - نگاه کنید بدانشمندان آذربایجان ص ۴۴۲ ، بنقل از ریاض الجنه . ۴ - زیرا نسخه دیگر کتاب که خط مصنف در پشت برگ اول آن دیده می شد ، و نسخه اصل بشمار می آمد ، بنظر این ضعیف رسیده ، ولی آن نسخه بیش از نیمه اول کتاب نبود ، با واسطه قنون ریاضی بیش نمی رسید .

و اسلوب کتابت آنرا تا درجه امکان رعایت کردیم ، و فقط روی کافهای فارسی - که گاهی بکاف عربی مشتبّه می شد يك سرکش علاوه گذاردیم ؛ در نسخه نقطه گذاری دال و ذال با قاعده مشهور موافقت ندارد ، حروف فارسی از قبیل : « پ » « چ » « ژ » « گ » هم یا مانند « گ » اصلاً نیست ، و یا مثل باقی حروف بسیار کمیابست ، و برخی مواضع که در نسخه حروف فارسی بوده همچنان بحال خود گذارده شده است ، چنانکه کلمه « پس » در بعضی جاها با « پ » نوشته شده است ، آنچه منحصرأ درین نسخه بوده ، و در نسخ دیگر یافته نمی شده میان دو هلال قرار گرفته است ،

متن کتاب در تصحیح همه جا متبع بوده - مگر مواضعی که افتاده داشته که آن کم و کسر عیناً از روی نسخه یا نسخ دیگر تکمیل و میان دو قلاب [] یا کیومه « » یا هر دو باختلاف موارد گذارده شده است .
۲ - نسخه اول متعلق بکتابخانه مدرسه سپهسالار که این نیز بعد از نسخه اصل صحیحترین و قدیمترین نسخه است که در سنة بلیغ (۱۰۴۲) کتابت آن پیدایان رسیده در تمام کتاب طرف مقابله و استفاده قرار گرفته همه مزایا و اختلاف قراءات این نسخه نیز بی کم و بیش ضبط شده است هر جمله که تنها از این نسخه گرفته شده میان دو قلاب جا گرفته ، کاتب نسخه شیعه بوده قسمتی از مقدمه و تمام قطب دوم را که در عبادات فقه بمذاهب چهار گانه اهل سنت است حذف کرده است .

۱ - آنچه منحصرأ از دو نسخه گرفته شده میان علامت مربوط بآن دو نسخه قرار گرفته است مثلاً مطلبی که منحصرأ در اصل و م است میان هلال و قلاب [()] جا گرفته ، و آنچه مختص اصل و ط است میان هلال و کیومه « () » و هر جمله که تنها در م و ط است میان قلاب و کیومه « [] » اما درباره نسخه م و ه مصحح ملتزم نبوده است که جمیع مزایای آنها را ضبط کند و فقط در مواردی که احتمال صحت می رفته باختلاف این نسخ اشاره شده است .

حروفي که در نسخه بی نقطه بوده تا درجه امکان نقطه آنرا شکسته و در ذیل همچنان بی نقطه نموده ایم فقط افعال مستقبل مانند : « می کند » که در اصل دو کلمه نوشته شده ، در دوسه فرم اول منطق ، و دوسه فرم اول فلسفه اولی « میکند » سر هم چاپ شده است .

۳ - نسخه متعلق با استاد بزرگوار آقای میرزا محمد طاهر طبرسی تنکابنی که با کمال سخاوت آن را باختیار این ضعیف واگذار فرمودند همه جا حرف «ط» اشاره بدین نسخه است، صفحه ۹ تا ۲۰ از منطق و تا ص ۴۲ از فلسفه اولی بچاپ رسیده بود که این نسخه بدستم افتاد، و از این پس در تمام کتاب تا روز آخر مورد استفاده قرار گرفت. در رساله اول و آخر همه جزئیات این نسخه ثبت شده، و پس از صرف نظر از اسلوب کتابت عین نسخه را میتوان بدون يك نقطه اختلاف، قرائت نمود، و در سه جلد دیگر هم از آن کاملاً استفاده شده و همه اختلاف قراءات نسخه ضبط شده است، ولی مختصات نسخه درین مجلدات میان «کیمه» گذارده نشده است.

۴ - نسخه دوم متعلق بکتابخانه مدرسه سپهسالار این نسخه مانند نسخ سابق الذکر تمام نیست بلکه از آغاز موسیقی شروع و در پایان کتاب ختم میشود و از نظر صحت هم بیایه سه نسخه اولی نمیرسد ولی مع الوصف از این هم استفاده بسیار شده است علامت نسخه «مب» است که تنها در جلد پنجم این کتاب که در الهیات اخص است ملاحظه می شود.

۵ - نسخه متعلق بجناب آقای پیرنیا (مؤتمن الملك) است، این نسخه بسیار جدید و نو نویس است اغلاط بسی شمار دارد، و بعلامت «ه» (نسخه پنجم) بآن اشاره شده - در قسمتی از او آخر منطق و در تمام مقدمه کتاب اختلاف قراءات این نسخه بکار رفته، قریب يك ماه مالك بزرگوار کتاب را مرحمت فرمودند تا در تصحیح مقدمه و مقدار کمی از منطق از آن استفاده شد، و بهمین اندازه از ایشان سپاسگزاری میکنیم. در تصحیح متن کتاب تا حد امکان سعی و کوشش بخرج رفته، و این سعی و کوشش تا وقتی مفید واقع میشود که چاپخانه هم موافقت داشته باشد لهذا در باره رساله منطق این کتاب که جلد دوم است هر چند کوشش بخرج دادیم باز نتیجه مطلوب بدست نیامد، و جسته گریخته اغلاطی پیدا شده که اهل فن خود

آن را اصلاح خواهند فرمود چه برای این ضعیف دیگر فرصت چاپ غلطنامه باقی نمانده است از این رو بی اختیار باید از صمیم قلب از کارمندان چاپخانه مجلس شورای ملی علی الخصوص از دوستان دیرین خود آقای مشایخ رئیس محترم و آقای نوشین معاون و آقای نوربخش حسابدار چاپخانه سپاسگزاری کنم ، چه اگر در چاپخانه مجلس بتقاضای این ضعیف کوش نمیدادند چهارجلد دیگر این بخش کتاب هم مانند رساله منطق کوشش مرا بیهوده و قلبم را مجروح می ساخت ولی مع الوصف باین شکستگی ارزد بصد هزار درست ، - چه همان قسمت که موافق سلیقه نگارنده چاپ نشده ، باز از نظر صحت و درستی در مقابل سایر مطبوعات بی نظیر - و لا اقل کم نظیر است . - والحمد لله علی کل حال .

بپایان رسید آنچه منظور بود در شرح حال مضاف نگاشته شود ، و دریغ دارم - که برای تحقیق کامل درین باب وقت طولانی بکار است ، و باسرعتی که درانتشار کتاب مطلوب بود - بیش از این ممکن نمیشد ، و بماند مربوط بدین مقصود از قبیل طبقات اسنوی ، و ابن شهبه ، و اصل سلم السموات ، و برخی مصنفات ذهبی ، و مناقب افلاکی و غیرها دسترسی نداشتم ، و بخصوص بالتزامی که بخانه نشینی دارم غیر میسر بود ، بحث علمی در نظریات مصنف هم مقدمه را ثقیل مینمود ، و نشر این اثر کرانبهارا بتعویق میانداخت ، این قدر هست - که این مختصر خوانندگان محترم را بعظمت کتاب و بزرگی مصنف آشنا مینماید ، تا آنرا قدر شناسند ، و کسانی هم که بعدها بخواهند درین باب بتتبع و تحقیق پردازند امید است باین مقاله ناچیز تا حدی رهبری شوند .

والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهر او باطناً والصلوة والسلام علی محمد و آله الطیین الطاهرین المعصومین اجمعین .

تهران - ۱۵ - اردیبهشت ماه ۱۳۲۰

سید محمد مشکوة



روی الف برگ اول نسخه اصل متعلق بکتابخانه جناب آقای تقوی

اش



دروی ب برگ اول نسخا اصل



روی ب برگ آخر نسخه اصل .

کتاب

درة التاج

بخش نخستین

که از روی نسخه اصل متعلق بکتابخانه جناب آقای تقوی رئیس دیوان کشور نویسانیده ، و بخامه این ضعیف سید محمد مشکوة با همین نسخه و چهار نسخه دیگر مقابله و تصحیح و حاشیه نویسی شده است

(و اند کر الله اعلى و اجل)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ [وَ بِهِ نَسْتَعِينُ]

رَبِّ أَنْعَمْتَ فِرْدُ

اگر چه بر ضمیر ارباب کیاست ، و خاطر اصحاب فراست : پوشیده نماند - کی نعت جلال ۱ ربوبیت ، و وصف کمال الوهیت ، و شکر مواهب نعم بی نهایت ، و ذکر لطائف ۲ کرم بی غایت مبدعی - کی بدایع صنایع نامحصور او خلعت قرب دیار ، و جوار احدیت ، و حلیت زیب « (و) » - شعار - و دثار اولیت - بردوش عقول انداخت ، کی : **أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ** ، و ربقه انقیاد - و مطاوعت ، و زیور ایتمار - و موافقت سرمایه - و بیرایه ایشان ساخت ، - کی : **فَقَالَ لَهُ أَقْبِلْ فَأَقْبَلَ ، ثُمَّ قَالَ لَهُ أَذْبِرْ فَأَذْبَرَ ،** - و زینت جمال بی مهال - و عزت ۳ کمال بی مثال مرایشان ارزانی داشت ، - کی : **وَعَزَّيْنِي وَجَلَالِي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْكَ .**

لا جرم هر چه در فراخسای میدان امکان^۵ ایشان گنجید - بیک اشارت سری تازیانه امر : **كُنْ ، كَلِمَةً بِالْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ** ، همراه ایشان.

۱ - جمال - م . ۲ - الطاف - ط . ۳ - غیرت - اصل . ۴ - ظاهراً ، هو واجب چنانکه در آغاز « کتاب العقل والجهل » از اصول کافی آمده ، و مضمون این خبر را با اندک اختلافات لفظی شیخنا محمد بن الحسن العرقده در کتاب « الجواهر السنیه فی الاحادیث القدسیه » (چاپ بمبئی ۱۳۰۲ ص ۲۸۵-۲۸۶) بشش طریق از صادقین علیهم السلام روایت کرده ، و در باب هفتم احیاء العلوم نیز آمده است . ۵ - ارکان - اصل .

گردانید، - کی: وَمَا مِّنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ -

قیومی کی مثالِ نورستگان^۱ باغِ وجود - اعنی کبود بوشانِ صوامعِ افلاک - کی بلمعهٔ برقی: آتَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا - در تپه طلب سرگردان مانده اند - بتوقعِ تبعیدِ وفودِ جنودِ ملاعینِ شیاطینِ مرقوم و موسوم^۲ گردانید، - کی: وَجَعَلْنَا هَارُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ - و اختلافِ اوضاعِ ایشانرا در میدانِ تسابق - و تلاحق، و عرصهٔ تقارن - و تفارقِ قِطَّانِ معارجِ علوی - علاماتِ خیر - و شرّ، و اماراتِ نفع - و ضررِ سگانِ مدارجِ سفلی کرد، - تا بعضی بدلالیتِ مطالع - و مغاربِ ایشان هدایتِ مجازی می یابند: - کی: وَ بِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ، و بعضی بتخیلِ سعادت - و نحوستِ ایشان بغوایتِ حقیقی مبتلا می شوند کی: كَذِبَ الْمُنْجِمُونَ، و اهیبی کی سگانِ قصورِ خطّهٔ هیاکلِ بشری^۳ «(را)» کی نقشِ سمتِ نقصانِ علائقِ حدوثِ زمانی و عوایقِ وجودِ مکانی از اساریر^۴ جبینِ مبینِ ایشان لایح - و واضح است، - بدعوت و وعده: اُدْعُونِي اَسْتَجِبْ لَكُمْ در تکابوی انداخت، و جریدهٔ اعمالِ حسنات - و سیئاتِ هر يك را - کی حجتِ فعال و فعالِ ایشان است بموجب: وَ كُلِّ اِنْسَانٍ اَلْرَمْنَاهُ طَائِرُهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كِتَابًا يَاقَاهُ مَنشُورًا^۵ بگردنِ وجودِ ایشان باز بست، - تار و زعرضِ اکبر - کی «[يَوْمَ]» تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُّخَصَّرًا وَ مَّا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوْدُ لَوْ اَنَّ بَيْنَهَا وَ بَيْنَهُ اَمَدًا بَعِيدًا. نفسِ هر يك باستحقاق: مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ، و: مَنْ اَثْقَلَتْ، بمقام: لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اُكْتَسَبَتْ برسند.

۱ - نووسکان - م . ۲ - مرسوم - ط . ۳ - اناربر - اصل - اساربر - ط - ه .
۴ - موجب - اصل . ۵ - منشور را - ط .

مصوّری کبی: عروسان صورِ محدّثاتِ مرگبات از معادن، و حیوان، و نبات. - بیمن^۱ مصاهرت دادن با هیولی^۲ از حجله^۳ امکان بعرضه وجود توانستند خرامید - کی: یُنحِرُ جُ الْحَيِّ مِنَ الْمَيِّتِ.

مقدّری - کی جرمی منوّر در جسمی مدوّر مرکوز کرد، و آنرا واسطهٔ قلاّدهٔ چندین جواهر زواهر و دُر در دراری گردانید، تا نظام^۴ امور ممالكِ سماوی - و ممالكِ ارضی بر تقدیر ادوار - و اوضاع او مقدّر شد، و استمرار انقلابِ منقلبات - و استقرارِ ثباتِ ثابتات بتباین آثار - و اضافات، و تشابهِ انوار - و افاضات او مصوّر گشت، هم اوضاع علویات باو منوط، [و هم حرکاتِ سفلیات باو مربوط،] و هم حدود در جوعات - و استقامات^۵ باو محفوظ، و هم مقادیر بطو ها - و سرعتها باو مضبوط، قرب - و بعدِ اجرام در نطافات^۶ باو منتظم، و اختلافِ اشکال بدّر - و هلال، و مابینهما من سائر الاحوال باو ملتئم، انارتش نفی ظلمات را از جهات متعیّن، و اضاءتش حرکات حیوانات را در جهات مستلزم، حرارتش حرکات عناصر متضاد را مقتضی، و انعکاس شعاعش امتزاج موادّ کون - و فساد را مستدعی، حرکتش: در طول عدلت امتیاز لیل - و نهار، و انفصالِ زمانِ حرکت - و تعب از وقت سکون و قرار، و در عرض سبب تجدّد احوال - و تبدّل فصلهائ سال، و در سَمَك موجب اختلافِ اهویه - و امساکن، و تفاوت طبایع مساکن: در آفاق - و اقطار، و براری - و بحار، بمسامته مفید تحلیل بخار [و] [جزر انهار - و تولّد جبال - و رمال - و نضج ثمار، و بمزایلت سبب انعقاد بخار - و نزول امطار، و نداوت اجسام، و تکاثف اشخاص، و بتوسط^۷ میان هر دو عدلت استواء^۸ از منه - و اعتدال امکنه، و نشو و نمایات

۱- همین - م. ۲- از حجله - م. او با هیولی از حجله - ظ. ۳- بانظام - اصل. ۴- استقامت - م. ۵- نطافات - اصل - ط. نطافات - ه. ۶- از اینجا تا صفحه ۲۶ نزدیک (= قوله: دلیل ششم) از نسخه «م» افتاده است. ۷- بتوسط استواء - اصل. ۸- استوار - ط. ه.

و تزعزع^۱ حیوانات ، سیرها بحسبان و قدرها برهان^۲ کی : وَ الشَّمْسُ
 « (و الْقَمَرُ بِحُسْبَانٍ) » وَ ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ - الی غیرِ ذلک من
 نعوت جلاله ، و صفات کماله . در حرف - و صوت بشر - و عبارت - و استعارت -
 « (بلغاء اصحاب نظر - و فصحاء ارباب زُبر) » نمی گنجد ، - جه :

صدمت زخم : وَ اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْهَا ، عقده بر زبان
 بلبلان بستان فصاحت جنان افکنده است « (کی نوای طوطی شکر خای :
 اَنَا) » أَفْصَحُ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ . کی در بيش آینه : وَ عَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ
 سخن سرای شده بود ، - و صوتِ عندلیبِ خوش نغمت : اَوِ تَبَيَّنْتَ جَوَامِعَ
 الْكَلِمِ ، - کی در ریاض قدس : فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ ، داستان تسبیح - و
 و تقدیس میزد ، - از آشیان : وَ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى ، - براغصایان :
 سِدْرَةُ الْمُنْتَهَى برتر تم : لَا أَحْصِي ثَمَاءَ عَلَيْكَ مقصور بود . - و امد اقصی
 شهبوار میدانِ بلاغت - کی در فضای صحرای : يَا أَيُّهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ
 إِلَيْكَ جَوْلَانِ « [می] » نمود - از سر منزلِ عجز : أَنْتَ كَمَا أَتْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ
 در نگذشت ، و ازین جهت بعضی را بصواب این نزدیکتر می نماید - کی
 چون سخن در مدایح عوارف این حضرت بغایتی نمی رسد ، و در محامد
 عواطف او بنهایتی نمی انجامد بحکم آنک :

[(شعر)]

شروع در غرضی کان بآخری نرسد هزار باره ز کردن بهست نا کردن
 قلم درین سخن باید کشید ، و مهره نرد دغارا۴ باز باید جید ، و :

۱ - تزعزع ، یعنی : جنبید - ترعرع - ۵ - نسخه . - ترعرع الصبغ یعنی جنبید کودک -
 و بالبد (شرح قاموس) . ۲ - برهان - ط - ۵ . ۳ - برقوم - اصل .

الْمَجْزُ عَنْ دَرْكِ الْأَدْرَاكِ اِدْرَاكِ بِرَبِّهِ خَوَانِد ، و این ابیات را
دایماً بر زبان باید راند

شعر

تَحَيَّرْتُ عَنْ وَصْفِ نِعَمَائِهِ فَقَصَّرْتُ عَنْ شُكْرِ آلَائِهِ
ناطقه خوش سرای عاجز مدح تو شد لاجرم آغاز کرد زمزمه اختصار
لكن بحكم أنك: مَا لَا يُدْرِكُ كُلُّهُ لَا يُتْرَكُ كُلُّهُ.

[شعر]

اندرین ره اگر چه آن نکنی دست و بائی بزنی زیان نکنی
می گویم :

شکر و سپاس بی قیاس و حدود ثنای بی انتها، حضرت کبریا، بار خدائی را
جلّ جلاله و عمّ نواله - کی درابتداء ابداع [« اشرف انواع »] را - و آن
جواهر مقدسه از علایق مشخصات ، و حقایق مجرد از عوائق متمّمات
است اختراع کرد، - کی در متعارف اصحاب حقیقت اشارت بدان جبروت
عزّت آمد ، و در متداول ارباب شریعت کر و بیان حضرت ، - بس بواسطه
آن مبدعات مطهر [« ه »] ذوات مدبره ، و نفوس متصرفه را - کی بحسب
جوهر و اصل از مرتبه علیا اند ، و بسبب عروض تصرف در فرع - از محله
سفلی - ایجاد کرد . - کی در بیان اندرون [« نشینان »] آنرا ملکوت جهان
خوانند ، و بزبان صورت بینان ملائکه آسمان ، بس فرو تر ازین درجه
برازخ ظلمانی ، و هیاکل جسمانی را ، در کارگاه خانه مکان - بدست مشعبد
زمان باز داد ، - تا هر لحظه بوسیلت اثار علوی و مبادی « سماوی » رنگی
و نیرنگی نماید ، و در رحم امّهات سفلی - و قوایل ارضی تربیتی - و
ترکیبی آراید ، - کی در عرف اهل باطن این ۲ مجموع به عالم ملک
معروف بود ، و بلغت اهل ظاهر به جهان حدوث منسوب ، بس

هیولی اولی» (را) کی مرده ابدیست در ظلمتی اسرمدی افتاده - در در که
 زیرین تسکین - و تمکین داد؛ تاجناک فاعلِ اوّل در اعلیٰ علیین کمال -
 مستلزم وجود و حیات، و تأثیر و ثبات آمد، قابل آخر در اسفل سافلین
 نقصان - مستجمع عدم - و تغیر - و موت - و تاثر گشت، تا مراتب انحطاط
 و انحدر - کی عبارت از آن تنزیلست برین منزلگاه بروز - و کمون ختم
 شد، و سلسله موجودات، و مرسله مبدعات از جهت ۱^۲ اتصال کن فی کون
 نظم یافت.

باز عنایت احدی کی منافی کثرت عددی بود بدست تقدیر - سرزنجیر در
 مصدر آخرین و مظهر باز بسین انداخت، تادرجات صعود [«و»] عروج -
 کی اشارت بدان تاویل است بواسطه کمال: کُلّ الیمّار اجمون با فطرت
 اولی - و رتبت اعلی رسد، و غبار کون مباینت بآب مشابّهت از جهره و حدانیت
 سترده شود، نخست بایه کی از هیولی اولی برتر آمد ممتاز جات ۳ عنصری و
 مؤلفات طبیعی بصور معدنی تخصیص یافت. - بس تراکیب نامیه بقوی
 نباتیه شرف تولید - و تغذیه، گرفت. - بس اشرف آن مرگباب - باصناف
 ادراکات - و اختلاف حرکات مستثنی شد، و از میان آن جنس نوعی کی
 فصل او از خواص عیط بالا و عوارض مرکز نشیب بود - بنفسی ناطقه
 و ذاتی عاقله مقرون گشت، تاینیت ۴ ظلمانی ۵ محالط ۵ تغیرات هیولانی باشد،
 و بقوت نفسانی مستعد تعرض نفحات ۶ ربّانی. - بس از جنس انس کی نوع
 اشرف بود صنفی - کی [شوایب] تغیر جزویات، و عوائق تصرف محسوسات
 دست تعلّق از دامن تعقل ایشان کوتاه تر داشت، بخلعت قربت حضرت،
 و تشریف جوار ربی علت - ممتاز شد. - تا ازین صنف هر کی بر عایت جانب
 رعیت - و تکمیل جهان صورت ممتحن گشت - با ربّوت بردوش نهاد.
 و آنک از کلفت التفات بدون ۷ جناب عزّت - و مشقّت تصرف در عالم شهادت،

۱ - ظلمانی - اصل . ۲ - از رحمت - ط - ه . ۳ - ممتاز جات - ط - ه .

۴ - بیت - ط - ه . ۵ - محالطه - اصل . ۶ - نفحات - ه . ۷ - برون - ه - نسخه .

واجناسِ صلواتِ صلوات، و انواع تحفِ تحیات۔ مقرون بفیضِ ربّا «نی»
و فضلِ سبحانی، و مصون از شوائبِ شیطانی۔ و روایبِ جسمانی، نثار
شعار۔ و دثارِ حضرت بزرگوارِ مهترِ عالم۔ و سیّد بنی آدم، خاتمِ انبیاء۔ و
بیشوای اولیاء۔ محمد مصطفیٰ۔ و رسولِ مجتبیٰ۔

صاحب قرآنی کی زمین و زمان را در ربقة تسخیر او کشیدند، و بیان زبان اورا عنوان نامہ قضا و قدر، و میزان نقد خبر و شر کر دند،

شیرین کلماتی کی درمطرح۔ بلاغت و محافل فصاحت دم آنا اَفْصَح می زد۔۔ موزون حرکاتی۔ کی در مجامع لطافت۔ و معارض ملاحیت دعوی آنا اَمْلَح می کرد۔ قدوة اولوالغرمی - کی خلائق بدالالت ارشاد [«و»] هدایت او از نکایت بطالت۔ و غوایت جهالت خلاص یافتند، و از زاویۂ حیرت و هاویۂ وحشت۔ تا معهدہ معرفت۔ و مأنسۂ نزہت آمدند۔ [شعر]

هُوَ الَّذِي نَعُشُّ ۖ اللَّهُ الْعِبَادَ بِهِ

ضخم السبعة متبوع ومسبول ١٠٥٠ - ١٠٥٠ - ١٠٥٠

۱- پرد کی۔ ط۔ برد کہ۔ ۲.۵۔ المنتهی۔ ۳۔ ومنہ۔ اصل۔ ۴۔ روایت۔ ۵۔ ۵۔ بامعہد۔
۵۔ نسخہ۔ ۶۔ بانس۔ ط۔ ۵۔ ۷۔ یش۔ ۵۔ ۸۔ صُخْم و صُخْم بزرگ ازهر چیز است
(شرح قاموس) صحم۔ ط۔ ۵۔ ۹۔ دسیعہ۔ بخشش بزرگست، کاسہ بزرگ و ماؤدہ کریمہ
است (شرح قاموس)۔ ۱۰۔ مقتوع۔ ط۔ ۵۔ مقتوع مسئول۔ ط۔ ۵۔ مقتوع و مسئول۔ ۵۔

مِنْ دَوْحَةٍ نُسِقَتْ^۱ لَا الْفَرْعُ مَوْتَسَّبٌ^۲

فِيهَا وَلَا عِرْقُهَا فِي الْحَيِّ مَدْخُولٌ

آتَى بِمِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ^۳ وَإِلَيْهِ

قَوْمٌ عَلَى كَرَمٍ أَعْلِيَا مَجْبُورٌ

وَالنَّاسُ فِي أَجَةٍ ضَلَّ^۴ الْحَكِيمُ بِهَا

وَكُلُّهُمْ فِي إِسَارِ الْغَيِّ مَكْبُورٌ

كَانَهُمْ وَعَوَادِي الْكُفْرِ تَسْلِمُهُمْ

إِلَى الرَّدِّي نَعَمْ^۵ فِي النَّهَسِ مَشْلُورٌ

سجیح^۵ خلقی۔ کی سجات خلقش مار را در بطنِ غار بنطق می آورد۔

مبارک نفسی کی آہو بریانرا بر طرفِ خوانِ جان می بخشید۔۔ عاشقی کی۔

خلائق از مضائق محنتِ کم راہی بطرائق محبتِ الہی، و حدائق مراتب

مودت و آکاهی بوساطتِ دلالت او توانند رسید۔ کی: فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ

صادقی۔ کی دانا۔ و نادان، کافر۔ و مسلمان، از حضيض درکات نقص۔ و

حرمان، و حجاب۔ و خذلان، باو رج درجات توحید۔ و ایمان، و کمال

مقدمات^۶ عرفان بر عایت^۷ [«عنايت»] او راہ توانند برد۔ کی: قُلْ هَذِهِ

سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ مَهْتَرِي۔ کی هدف تیر محبوبی فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ

بوذہ۔ سروری کی قبلہ تقریر۔ و تقدیر مطلوب: فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأَعْرِفَ^۸

۱۔ تسقت۔ ط۔ ۵۔ ۲۔ هو مؤتسب۔ یعنی او غیر صریح است در نسبش (شرح قاموس)

۳۔ اضل۔ اصل۔ ط۔ ۴۔ نعم ما۔ اصل۔ ۵۔ شجع۔ ۶۔ ۵۔ مقامات۔ ۷۔ ط۔

۷۔ برضایت۔ اصل۔ ۸۔ لکی اعرف (عین البقین فیض چاپ طهران ۱۳۰۳

ص ۳۱۸)۔ این حدیث قدسی در الجواهر السننہ یافتہ نشد۔ و ولی معروف است، و

مولوی نیز آنرا در دفتر چهارم مثنوی شرح کرده است۔

« (آمده) » داناه محقق: عُلِمَتْ عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ بِشَوَايَ بِحَقِّ: كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمَ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ ۱ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ، وَخَلْفَائِهِ، صَلَوةً دَائِمَةً زَاكِيةً مَبَارَكَةً نَامِيَةً، وَسَلَامًا تَسْلِيمًا كَثِيرًا.

اما بعد

جنین کوید مقرر این مقالّت، و محرّر این رسالت، احوج خلق الله الیه محمود بن مسعود بن المصلح الشیرازی ختم الله له بالْحُسْنٰی، کی از ۲ آنجا کی ایزد - تبارک و تعالی: انتظام جواهر مفاخر، واجتماع غرایب مناقب، در ذات شریف، و عنصر لطیف شهریار معظم - سلطان جیل - و دیلم، جمشید عهد، اسکندر وقت، شمس الدنیا و الدین، فخر الملوك و السلاطین، قاع الکفره و المشرکین، قاهر الخوارج و المتمردین، محیی العدل - فی العالمین، مظهر الحق بالبراهین، المخصوص بعنایه ربّ العالمین: دباج بن السلطان السّعيد حسام الدوله - والدین، فیلسافه بن الملك المعظم - سیف الدین رستم بن دباج. ادام الله تضاعف جلاله، و کفاه فی الدارین [«نهایه»] آماله و صرف عین الکمال عن کماله - بمحمد و آلّه، تعبیه و تقریر کرده بود. تا از بند مهد آزاد شده است، و قید سکوت؛ از قوائم کلام کون زبان برداشته، و بر بساط نشا ط شهر یاری قوت حرکت آمد شد یافته، و بر تصرّفات قبض - و بسط فرمان دهی قادر گشته، در همه احوال: محمود دخصال، و مرضیّ فعال بوده، و هیچ از خلال او عرضه اعتراض نگشته، و بتأدیب: اَدْبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي از تعلیم و تأدیب معلّمان، و مؤدبان استغنا یافته، و زبان ملک در حسب حال او انشاد کرده،

-
- ۱ - کنت نبیا که علم پیش برد - ختم نبوت بمحمد سپرد (مخزن الاسرار نظامی) .
 - ۲ - باز - اصل . ۳ - القاه - ط - لقاء - ۵ - نسخه . ۴ - سکون - ط .
 - ۵ - جلال - نسخه . ۶ - استیفا - ط - ۵ . ۷ - انشا - ط - . این دو بیت از قصیده ایست که متنبی در سال ۳۴۶ در مدح کافور گفته، و آغازش اینست: من الجاذر فی زی الأعراب (دیوان متنبی چاپ سنکی ۱۲۸۳ ص ۳۵) .

تَرَعَرَعَ الْمَلِكُ الْأَسْتَاذُ مُكْتَهَلًا

قَبْلَ اكْتِهَالِ آدِيبًا قَبْلَ تَأْدِيبِ

مُجْرِبًا فِيهِمَا مِنْ غَيْرِ^۲ تَجْرِبَةٍ

مُهَذَّبًا كَرَمًا مِنْ غَيْرِ تَهْذِيبِ

حَتَّى اسْتَقَامَ لَهُ الدُّنْيَا بِأَجْمَعِهَا^۳

وَهُمَّهُ فِي ابْتِدَاءَاتٍ وَ تَشْيِينِ

همگی نهمت ، و جوامع ارادت، بتحرّیِ مرضیِ حضرت الّهی ، و استزادتِ مواهب^۴ نامتناهیِ مصروف داشته، و اقتناء ثناء عاجل، و ثواب آجل - بر افاضت خیرات ، و ابتداء مبرّات موقوف کرده . - و رعایت آیت :
وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ^۵ در ذمّتِ همتِ خود فرض و واجب - و قرض و لازم دانسته . - سیّما در باب اجلال و تعظیم ایمه - و علما - کی بمیان انفاس ایشان دعائم ملک و ملّت بایدار ماند . - و اعزاز و تکریم مشایخ و صلحا - کی بیرکت همتِ ایشان، ارکان دین - و دولت استوار باشد، رحمت فایض بهیچ عدّت سایه حایت از سر محروران حرارت صدمت جور بر ندارد . و رأفت شایعش در هیچ حالت شعاع آفتاب نصفه^۶ از متحیّران بیداءِ ظلمتِ ظلم باز ندارد . و شفقتِ عامّش شربت معدلت از تشنگانِ بیابان حیف منع نکند : و عدل تامّش در مرغزارِ سبهر صولت بنجه اسد از جل کوتاه دارد، و جهره یوسف روزرا - با ذمّ کرگِ صبح اتصال دهد .
خسروا عدلِ تو جائیست کی در سایه او

ز گریبانِ سمن دستِ صبا شد کوتاه

۱ - ترعزع - نسخه . ۲ - فیهما - من قبل - (دیوان المتنبی) . ۳ - اصاب
من الدنيا نهائتها - دیوان . ۴ - اسرادت - ۵ . ۵ - بصف - ط .

سَبْتِ ۱ کاه ربا را بدو جو می نخرد

تا قویّ دل شد از آوازه انصاف تو کاه

لاجرم از بدو عهد نشو- و نما، و ریعانِ عنفوانِ صبا: نامِ ایامِ معدلت،
و صیتِ مواقبتِ ۲ نصفتش، ذکرِ کسری را بر خواطر: نسیاً منسیاً-
گردانیده است،- و مقامات- و مقالاتِ اصنافِ الطاف، و انواعِ اصطناعی-
کی در بابِ رعیت- و رعاة، و ائمه- و قضاة- می فرماید، فسانه‌اء افریدون
منسوخ کرده، و صدقِ رغبتِ ۳ و صفوتِ ۴ نیتِ آن رأیِ صائبِ رویت،
در تمهیدِ قواعدِ دین، و تشدیدِ مبانیِ یقین، و احکامِ ارکانِ اسلام، و ایقانِ
بنیانِ ایمان، و افاضتِ سجالِ نوال، و اشاعتِ آیتِ افضال،- در عرصه
عالم، دایر تر از دَوَرانِ آفتاب، و فایض تر از سیلانِ آبِ گشته،- و در
جهانِ مذکور- و مشهور شده- کی حضرتی مأمَنِ ضعفاء، و ملجأ فقرائ، و
مقصدِ صلحاء، و مرجعِ علما، و مالِ فضلا، و ثمالِ حکما، جز آن
حضرت نیست،

و ازین جهت جهانیان آنرا معهدِ تنجیح^۵ مآرب ساخته اند، و مقصدِ اسعافِ
مطالب گردانیده.. از دور- و نزدیک، متوجه آن حرمِ کرم می شوند، و
از بدو- و حضر- رویِ آمالِ بدان کعبهٔ افضال می آرند،- و هر کس بضاعت
حاجتِ خویش در «(من)» یزیدِ عرض می اندازند، و متاعِ احتیاج- و
افتقار^۶ بدان بازار می آرند، و صورتِ هر آرزو- کی یکی را «(از)» ایشان
در ساحتِ سینه مرسم شده- بر فور در کنارِ روزگار اومی نهند، و خیالِ هر
توقع- کی کسی را بر ۷ قصرِ دماغِ متصوّر گشتِ حالی بدو میرسانند^۸،
موادّ آن کرم از ۹ هیچ آفریده بریده نمی شود، و امدادِ آن نعم از هیچ کس
منقطع نمی گردد، نه در انجامِ وعدی دفعی می رود، و نه در حصولِ ناموسی

۱ - نسیات - ط - ۵ - لعلّه: سنبلات . ۲ - مراقبت - ۵ . ۳ - رعیت - ط - ۵ .
۴ - صفوت - ۵ . ۵ - لحنج - اصل - . ۶ - افتقار - اصل .
۷ - در - ۵ . ۸ - می رسانید - ط - ۵ . ۹ - آواز - اصل .

حرنگی می افتد ، - بیت

« هَذِي الْمَكَارِمُ لَا قَمْبَانٍ^۱ مِنْ لَبَنٍ »

شَبَبًا بِمَاءٍ فَصَارَ أَبَعْدُ أَبَوَالَا

هَذِي الْمَائِرُ لَا تَوْبَانٍ مِنْ يَمَنِ

خَيْطًا قَمِيصًا فَصَارَ أَبَعْدُ أَسْمَالًا^۲

شاه راه عدل - وانصاف - بردور و نزدیک گشاده کرده است ، و

باب ذلیم - و عدوانرا بر قوی^۳ - وضعیف فرو بسته^۳

مد بریست بملک اندرون جنان صایب

کی در جنبیت تدبیر او رود^۴ تقدیر

هر آنج خواسته در دهر کرده جز کی ستم

هر آنج جسته ز اقبال دیزه جز کی نظیر

مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ شَكَّ نِيسْت در آنك اقامت

این مراسم جز بتأیید آسمانی نتوان کرد ، و ادا مَت این شرائط الا بتسدید

ربانی بدست نتوان آورد ، وَ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ . - و تا

این دعا گوی بر تواتر - و توالی - علی مَرَّ الْأَيَّامِ وَاللَّيَالِي - از خاص و عام ،

و شیخ - و شاب^۵ ، و وضع - و شریف ، و دور - و نزدیک ، و ترك - و

تازیک ، و وارد - و صادر ، و بادی - و حاضر ، حکایت آن مکارم اخلاق

شنوده است ، و شرح^۵ آن مآثر اعراق استماع کرده ، بموجب آنك :

۱ - فصعان - ط . ۲ - سَمَلُ الثَّوْبِ سَمُولًا . . و سَمُولَةٌ - یعنی کهنه شد جامه . . .

فهو ثوبٌ آسَمَالٌ . - و سَمَلَةٌ - و سَمَلٌ - و سَمِيلٌ - و سَمُولٌ یعنی : جامه کهنه . (شرح

قاموس) - اشمالا - اصل . ۳ - « شعر » علاوه دارد . ۴ - آورد - اصل .

۵ - شرح - ط - ه .

شعر

يَا قَوْمِ أَذْنِي لِبَعْضِ الْحَيِّ عَاشِقَةٌ

وَالْأُذُنُ تَعْشِقُ قَبْلَ الْعَيْنِ أَحْيَانًا^۱

مریدِ صادق ، بل محبِّ عاشقِ گشته ، و دعا گوئی آن حضرت با نصرت ، و آن بارگاه جهان بناه را - نقشِ صحیفهٔ دل ، و عنوانِ نامهٔ ضمیر - و طرازِ کسوتِ فکر ، و فاتحهٔ اورادِ ذکر ، و داغِ ۲ رانِ روزگار ، و مقصدِ تقلبِ احوال کرده . - و کلمکونِ زبان را در میدانِ جولانِ [(آن)] دعا - و ثنا منطلق گردانیده . - و نهالِ هوای آن جناب را در ساحتِ دل راسخ ایستانیده ، و زلالِ ولای آن حضرت را در وعایِ ضمیر جای داده ، و جای گیر آمده . - و همیشه محرِّکِ نزهتِ « (جان) » ، و مهیجِ رَوْحِ رُوح ، و سببِ قوَّتِ دل ، و موجبِ نشاطِ طبع - نشرِ صحایفِ لطایفِ آن خصال - و جلالِ دانسته ، - و بیوسته نباتِ حیات را از رشحاتِ تقریرِ آن صفاتِ ذاتِ شاداب داشته ، و دایم بر استدامتِ آن ایامِ کامرانی مثابرت نموده ، و از حضرتِ ربوبیتِ استمدادِ امدادِ آن نعمت - و دولت کرده . و چون صاحبِ معظمِ مفخر الفضلاء^۳ فی العالم - دستورِ کیلان ، مشهورِ ایران ، ابرِ زلالِ کرم ، بحرِ نوالِ نعم ، شعاعِ الماعِ آفتابِ صواب ، سراجِ و هاجِ ظلمتِ شبهت ، صیقلِ زنگِ زدودِ ۴ خواطر ، برقِ سحابِ تبدلِ ضمائر ، صفحهٔ صحیفهٔ رویِ صفا ، نفحهٔ نافهٔ کویِ وفا ، دعامةٔ کاخِ منبعِ فتوَّت ، شکوفهٔ شاخِ نبیع^۵ مروّت ،

شمسِ الدَّولةِ والدِّین ، جمالِ الاسلامِ و المسلمین ، محمد بنِ الصاحبِ السَّعید

۱ - بعده : قالوا لمن لا ترى تهوى فقلت لهم الاذن كالعين توفي القلب ما كانا . و این ابیات از **بشار** است . - دیوان او عجالة بنزد نگارنده حاضر نیست ، ولی رجوع کنید بدیوان الصبا به چاپ مصر ۱۳۵۰ ص ۴۹ . - و کشکول بهائی چاپ نجم الدوله ص ۱۸۷ . ۲ - رداع - ۳ - مفخر الوزراء - ط - ۴ - تردد - ۵ - بنیع .

جمال‌الدین محمد خیرک^۱، لا زالت شمس جلاله مشرقه منيرة، و
غصون اقباله مورقة نضيره، رسید. - والطف وانعام شاهنشاهی، آسمان
بناهی رسانید، و دلها را بذکر معالی بادشاهانه ربود، و استظهار جانها
بذات مکارم خسروانه بیفزود، مواد آن اخلاص مزید بزیرفت، و امداد
آن هواداری زیادت شد، و این ایات را ورد جان- و ذکر زبان ساخت.

وَ اُولَیَّتَنی مِنْ فَضْلِکَ الْجَمَّ اَنْعَمَّا

غدا^۲ گاهلی من حملها و هو موقر

سأشکرها مادمت حیا و ان اُمت

سأنشرها فی موقفی حین أنشر

شکر ایادی تو در شعر راست ناید

هم در دعا فزایم در بیش کرد کارت

تو بر خور از جوانی تا خون خورد هر آنکو

از جان و دل نباشد جون بنده دوستدارت

تا هست جار ارکان یک دم زدن مبادا

آن^۳ هر چهار چیزت خالی ازین چهارت

طبع از نشاط و عشرت دست از شراب کلکون

گوش از سماع مطرب چشم از جمال یارت

هر جا روی و آبی همراه تو سعادت

هر جا مقام سازی اقبال یار غارت.

و خواست (کی) بحکم آنک [«شعر»].

لَا خَيْلَ عِنْدَكَ تُهْدِيهَا وَلَا مَالٌ فَلْيُسْعِدِ النَّطْقُ إِنْ لَمْ تُسْعِدِ الْحَالُ

۱ - محمد بن خیرک - ط - ۵. ۲ - انجم انعامدا - ۵. ۳ - از - ط - ۵. ۴ - مطلع

قصیده ایست که منتبّی در سال ۴۸ در مدح ابی شجاع فانک گفته است (دیوان منتبّی ص ۲۰۷).

رساله نویسد بر شیوه مترسّان، مشتمل بر آیات - و اخبار، و امثال -
و اشعار، و [(بر)] شرح شمه از ذکر مآثر - و نشر مفاخر دولت قاهره،
[(و حضرت زاهره)]، - لازالت بالنصر و العلو محفوفه، و باليمن والظفر
موصوفه.

لکن چون ملهم تصویر آسمانی، رتبت بایه آن مناصب - از مدحت - و
اطرائی ا کو خواست نبشت، عالی ترمی دید. - و مرشد تقدیر ربّانی رفعت
درجت آن مناقب را از دعا - و ثنائی - کی در قلم می آورد بلند ترمی دانست^۲. -
بطریق امتحان - عمق عقل، و وجه سر غور فضل - باشیوه تهکم و استهزا
گفتند.

لَقَدْ وَجَدْتُ مَكَانَ الْقَوْلِ ذَا سِعَةٍ فَأَنْ وَجَدْتَ لِسَانًا قَائِلًا فَقُلْ
بحکم آنک بیان را حد حد^۳ آن نبود، و بنان از حظّ خطّ آن محروم بود،
زبان بتعیر^۴ و تثریب: أَلَمْ يَكُنِ الْكَوَاكِبُ لَا تُصَادُ بگشادند، و شیوه
تقریع و تشنیع: چون توان « [رفتن] » ز راه نردبان بر آسمان. آغاز نهادند.
والحق از راه انصاف - آن ملامت حقیقتی^۵ داشت، و آن [(نبکیت و تائب)]
باصابت مقرون [(بود)]، جه آنج ازین انواع مقدور بشر تواند بود، و
در میان خلایق معهود - و معتاد است، آن است. - کی در حالت اطرا
و مدحت.

ذکر عزازت حسبی کنند، یا طهارت نسبی را شرح دهند، یا گویند
صدره فضل فلان - بطراز فصاحت مطرّز است، و دیباچ علمش بتاج
بلاغت مکلّل.

۱ - اطرائی - ۵ - ۲ - می داشت - اصل ۳ - جد - ط ۴ - بتعیر - ۵ - نسخه .

۵ - اذاما صدها قالت رجال الم یکن الکواکب لا تصاد . . ای متى نظمت تلك المعانی
وهی فی العلو کالکواکب تعجب الناس، وقالوا حق الکواکب ان لا تصاد فکیف صیدت
هذه المعانی وهی هی - (شرح دیوان ابی العلاء چاپ تبریز ۱۲۷۶ و ورق ۳۱) - تصاد - ۵

۶ - حقیقی - ۵ .

یا علّوم رتبه را در سلكِ تقریر کشند ، و سمنو منزله را بسط کنند . -
 یا گویند کمالِ کریم فلان وصفی ذاتیست ، و در طینتِ بنیتِ او مکارمِ
 اخلاق سرشته است ، و صورت حالِ او را در ازل بزیور کفایت^۱ و شهامت
 آراسته اند ، و رأی و رویتِ او را رتبتِ تسدید - و تصویب داده ، و
 طبیعتِ او را از مذموماتِ عادات صیانت کرده ، - تا خاصّ و عام را -
 بر محاسنِ آن سیر اطلاع افتد ، و دور ، و نزدیک^۲ بکنه مفاخر - و مآثر آن
 هنر رسند ، -

جون جبّلتِ مبارکِ شاهنشاهی ، آسمان بناهی ، در عرصهٔ عالم : از
 رستم بشجاعت ، و حاتم بسخاوت ، و آیاس در فراست ، و عمر [و] «
 در کیاست ، و سحبان در فصاحت ، و لقمان در درایت ، و احنف در حلم ،
 و نعمان در علم ، شهرت زیادت یافته است . - و در ساحت جهان بصند هزار
 چندین مذکور - و مشهور شده ، - جه :

اگر از طهارت نسبش بررسی در تواریخ سلاطین مازندران نگر - کی
 تا بآدم علیه السلام همه ملوک و انبیا بوذه اند - برین ترتیب^۳ : دباچ بن

- ۱ - کرامت - اصل . ۲ - نزیک - ه . ۳ - در تاریخ طبرستان و رویان و
 مازندران (چاپ پتر بورغ ۱۲۶۶ ه = ۱۸۵۰ م ص ۱۵۱ - ۱۵۲) نسب دباچ
 و فرزندان او تا بهمن بدینگونه است : « بهمن که پدر ساسان است او را دو فرزند
 دیگر بود ، یکی داراب و دیگری دارا ، و این دارا را فرزندى بود اشك نام که اوّل
 اشکانیان اوست - و از اشك دو پسر ماند :
 - یکی شاپور - و ازو بهرام ، و ازو بلاش ، و ازو گودرز ، و ازو نرسی ، و
 ازو فیروز ، و ازو اردشیر ، ازو بلاش دیگر ، و ازو بهرام ، و ازو بلاش دیگر ، و
 ازو فیروز ، و ازو شهریار ، و ازو حبش ، و ازو ایرج ، و ازو قابوس ، و ازو سلم ،
 و ازو اسحق ، و ازو سیرستان ، و ازو خالو ، و ازو حبش ، و ازو دباچ ، و ازو اورکن ،
 و ازو فتاخسرو ، و ازو اورکن دیگر ، و ازو شجاع ، و العلم عند الله .
 - و فرزند دیگر اشك را بود که فتاخسرو نام بود ، ازو فرزندى بود ابی ،
 و ازو فتاخسرو ، و ازو حبجون ، و ازو ارکن ، و ازو دباچ ، و ازو سلطان شاه ، و ازو شرف الدوله
 و ازو خیلو ، و ازو دباچ ، و ازو رستم ، و ازو فیلان شاه ، و ازو دباچ ، و ازو رستم
 دیگر ، و ازو علاء دین ، و ازو دباچ ، و ازو علاء الدین دیگر . »
- بقیه در حاشیه صفحه ۱۷

فیلشاه ، بن رستم ، بن دوباج^۱ بن خیلو^۲ ، بن شرف السدواة ، بن سلطان شاه ، بن دوباج ، بن اوکن ، بن جیحون ، بن فنا خسرو ، بن ابی نصر ، بن فنا خسرو ، بن ابی شجاع ، بن اوکن ، بن [فنا خسرو ، بن اوکن ، بن] دوباج ، بن حبشی ، بن خالو ، بن سپرسان^۳ ، بن اسحق ، بن سلم ، بن فابوس ، بن تورج ، بن حشنش^۴ ، بن شهریران^۵ ، بن فیروز ، بن بلاس ، بن نرسی ، بن هرمرز ، بن اردشیر ، بن فیروز^۶ ، بن نرسی [(بن)] کودرز ، بن ویجن^۷ ، بن بلاس^۸ ، بن بهرام ، بن شابور ، بن اشک ، بن اشک ، بن [(اشک ، بن)] دارا ، بن دارا ، بن بهمن ، بن اسفندیار ، بن گشتاسف^۹ ، بن لهراسب ، بن کیشین^{۱۰} ، بن کیقباد ، بن کیومرث ، بن کی گشتاسب ، بن حاسر^{۱۱} ، بن عوض^{۱۲} ، بن جم^{۱۳} ، بن جمشید ، بن کاووس ، بن مصعب^{۱۴} ، بن فروال ، بن هوشنگ ، بن سیامک ، بن کیومرث ، بن امیم ، بن لاود ، بن ارم ، بن سام ، بن نوح ، بن برهم [(بن)] ملک^{۱۵} ، بن متوشلخ ، بن اخنوخ ، و هو^{۱۶} ادریس النبیّ علیه السلام ، بن یارد ، بن مهاییل ، بن قینان ، بن انوش ، بن شیث ، بن آدم « (علی نبینا و) » علیه السلام .

(بقیه حاشیه صفحه ۱۶)

و نسب بهمن از کتاب سابق الذکر (ص ۱۵۲-۱۵۴) چنین بدست می آید :
 « بهن بن اسفندیار بن گشتاسف بن لهراسب بن کیاوجان بن کیا نوش بن کیایشین بن کیقباد بن زاب بن نای بن ناسور بن نوذر بن منوچهر بن ایرج بن شاه افریدون بن آبتین بن هایون بن جمشید بن طهمورث بن ویجهان بن کهور کهد بن هور کهد بن هوشنگ بن فرواک بن سیامک بن مشی بن کیومرث . - کیومرث مدت سی سال حکومت کرد ، اول پادشاهان بنی آدم در عالم اوست ، و او را گلشاه میگفتند و ابوالبشر آدم صفی پدر وی است . » - و اینکه در تاریخ طبرستان آمده با آنچه حمزه اصفهانی در « تاریخ سنی ملوک الارض » (چاپ برلین ۱۳۴۰ هـ ص ۱۹ - ۲۲) در فصل سوم آورده است نزدیک است ، مع ذلك نام و نسب سلاطین ایران باستان در کتب بعد از اسلام بسیار مختلف و مخدوش است ، و رجوع بتاریخ مرحوم مشیر الدوله اولی است .

- ۱- دوباج - ط . ۲- خیلو - ه . ۳- سپرسان - ط . ۴- جشنش - ه .
- ۵- شهران - ط . ۶- فیروز - اصل . ۷- دیجن - اصل . ۸- یلاس - ط . ۹- گشتاسب - ط . ه .
- ۱۰- کنشین - اصل . ۱۱- حائر - ط . ه . ۱۲- عوز - ه . ۱۳- حم - اصل - ه .
- ۱۴- مصعب - ط . ۱۵- ملک - ط . ۱۶- اخنوخ - بن - اصل .

و اگر از عزازت^۱ حبش کوئی حدیث عَنِ الْبَحْرِ وَلَا حَرَجَ، -
جه آن حضرت حسنه روزگار است، و غایت - و غرض^۲ ادوار - تاج
و تخت خسروی و جهان مردی و مردمی - بجمال و کمال او آراستست، و
روزگار بذو عذر کنهان خود خواسته [« شعر »].

سختش را مزاج سحر حلال در گهش را شکوه بیت حرام
روضه خلد مجلسش ز خواص موقف حشر در گهش زعوام
مشکل جرخ بیش کلکش حل توسن طبع بیش رایش رام
از نسیم اخلاق او دهان گل خندان است، و زبان سوسن مدح
خوان - و چشم نر کس کشاده، و جعد یاسمن تاب داده. تار و بود جامه
سرخا، اصل و فرع درخت وفا - زبان قلم او گوهر نگار، دست درباش
او گوهر نثار - بر آسمان وعده او کس صبح کاذب ندیده، و از زبان کرم
او الا [« در »] شهادت کس لا نشیده^۳. همه فضل و افضال - و تفضل و
فضائل، همه فتوت و مروّت - و حسن شمایل [« شعر »].

لَيْسَ مِنَ اللَّهِ بِمُتَنَكِّرٍ أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمُ فِي وَاحِدٍ
روی سباه ظفر بشت و بناه هدی^۴

همجو قضا کامران همجو قدر کامگار

قاهر دهر انتقام قادر گردون توان

مفضل مهر^۵ اصطناع مقبل کیوان وقار

اگر نسیم اخلاق او بر گل وزد از ننگ خار باز رهند، و اگر بر
آتش جهد خاصیت سوختن باز دهند - در ولایت عدل او جزا بر گریان -
ورعد خروشان نه، آنجا شکسته جز جعد خوبان نبینند، و درم - جز چشم

۱ - عزازت - ۵ - ۲ - رعایت و عرض - ۵ - ۳ - این جمله از قصیده معروفه فرزدق

در مدح حضرت سجاد علیه السلام از این بیت اقتباس شده است :

ما قال لا قطّ الا فی شهده لو لا الشهد کانت لاؤه نعم

۴ - ط : « شعر » علاوه دارد - این بیت معروف است و از حسن هانی معروف به ابونواس است .

۵ - بهر - ط .

مخوران نیابند^۱

ایا زمانه مثالی کی از سیاست تو

جو عالمی ز زمانه زمانه در خطرست

بآتش اندر ز آبِ عنایت تو نم است

بآب در ز سموم سیاستت شرست

جو^۲ جرم شمس همه عنصرِ توازنور است

جو^۲ ذات عقل همه جوهرِ توازنرست

سبهر بر شده رازی نداند از بد و نیک

کی نه طلایه حزم ترا از آن خبرست

پراز خدنگ نوایب همی بریزد از انک

همای قدر ترا روزگار زیر بر است

نسیم کل اخلاقِ او جون برخیزد - خورشید را در فلک چهارم

عطسه انگیزد ، سوسنِ فضلِ او جون زبان بگشاید زبانِ حاسد جون برگ

لاله لال شود ، یاسمنِ لطفِ او جون روی بنماید جهره دشمن جون بنفشه

کبود گردد ، خطا ازو بگریزد جون قانع از سؤال ، صواب در (و) آویزد -

جون عاشق در وصال ، گردون بشت دوتا دارد تا آستین و آستان او را

بوسه دهد ، دولت دل یکتا دارد - تا هر چه مرادست در کنار او نهد -

إِلَيَّ غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ الْمَكَارِمِ الَّتِي اُنْتَشَرَتْ فِي الْأَقْطَارِ، وَ

صَارَتْ فِي الْإِشْتِهَارِ كَالشَّمْسِ فِي الرَّائِعَةِ^۳ مِنَ النَّهَارِ . بس درین

باب سعی کردن ، و بشرح و بسط آن میل نمودن ، حکم آن داشته باشد -

کی آتش را بصولت - وحدت صفت کنند ، و باد را بسرعت حرکت

بستایند ، و بآب نسبتِ عذوبت - و لطافت مدح شمرند ، و خاک را وصف

تواضع - و سکونت محمّدت شناسند .

مَا أَنْتَ مَادِحُهُ يَا مَنْ تُشَبِّهُهُ

بِالْغَيْثِ وَاللَّيْلِ لَكِنْ أَنْتَ هَاجِيهِ

و چون ازین شیوه باسی^۱ حاصل شد و معلوم داشت کی بفر دولت
قضا صولت - قدر قدرتِ فلک نوبتِ زمان مدّتِ آسمان هیبتِ شهر یاری^۲
خلّد الله دولته و ابد^۳ نعمته جهان را قراری با دیدن آموزه است، و هنر را
بازاری بیدار شده، و متاعِ تجّار تجارب^۴ بیش از قیمت مثل بر کار^۵ رفته،
و زراعت ضیاع دانش از منقصت^۶ ضیاع مصون مانده. خواست کی
بیت الکتب معمور را از بضاعت مزجاة، و متاع کاسد خود^۷ خدمتی کند.
کی آثار آن بر «ر» وی روز کار غلّد ماند، و نتایج آن اهل زمانه را
نزّهت [«گاهی»] مؤبد^۸ باشد.

باز معاودتِ فکر - صورتی بکر بر خیال عرضه کرد، - کی چون آن
یگانه روز کار - و انگشتِ نمای احرار، در فنون علوم مشارک است، بل جنانک
گفته اند [«ای»] درهمه «(فَقَّ)» جو مردم يك فَقَّ، [(بس در هر فَقَّ)] کی
شروع روز، ترجیح من غیرِ مرجّح باشد، - و شاید کی بمراضی همایون
مقرون نگردد، ازین جهت آن عزیمت [«نیز»] منفسخ شد، و آن اندیشه
فاتر گشت، و بحکم آنک: اما دل سر گشته همان بوذ - کی بوذ.

خاطر همجنان باندیشه آنک: فتح باب^۹ اظهار اخلاص در آن حضرت -
بجه و سیلت صورت بندد^{۱۰}، - یا عرض شمع از هوا داری، [«و»] دولت
خواهی - بکنام حیلست دست دهد، مسشتغل^{۱۱} می بوذ، و غایت بغیت^{۱۲}،
و نهایت املیت^{۱۳}، - برین مطلوب، کی بنسبت با طالب - اشرف مطالب
است مشتمل.

۱ - یاسی - ۵ . ۲ - ابد - ۵ . ۳ - نجار تجارت - ۵ . ۴ - نجار تجارب - نسخه .

۵ - پیش از همت مثل پر کار - ۵ . ۶ - منعت - ط . ۷ - خود را - اصل .

۸ - مؤبد - ط - ۵ . ۹ - باب و - ۵ . ۱۰ - نبندد - اصل . ۱۱ - مسغل -

اصل - مشغل - ۵ . ۱۲ - بغت - ۵ .

در اثناء این تفکر و بیدار شدن این تحریر، ناگاه تباشیر صبح مراد بدر فشید،
 و از آن حضرت مشتری طلعت، عطار د فطنت^۱، اشارتی بزمین هوا خواهم
 بی اشتباه رسید، - کی کتابی در حکمت مشتمل: بر منطق، و طبیعی،
 و آلهی، و ریاضی بسازد. و جبین^۲ تعبیر آن ابکار معانی را با الفاظ باری
 طرازد، - تا عوائد فواید آن خاص، و عام^۳ را شامل بود. - و فواید
 (مواید) آن: ناقص، و کامل را کامل. -

بس بموجب حکم مثال مطاع، و فرمان معلا کسر این اوراق
 اتفاق افتاد. - و بنام آن صاحب دولت صایب فکرت « (کیوان) »
 همت دوران نهمت فلک رفعت ملک سیرت - متوج گردانید، - و آنرا
 « دُرَّةُ التَّاجِ لُغْرَةُ الدِّبَاجِ » نام نهاد،

و مقصود در توسل بانتساب آن القاب مبارک، و غرض از انتما
 بدان اسماء متبرک آنست - تا بطفیل صیت صبا جولان او در میدان
 دوران متداول گردد، - و در بلاد - و سواد جهان مقبول افتد، و در
 سمع: صغیر - و کبیر جای گیرد، و نسیم قبول خاص - و عام پرو وزد.
 انتظار بعواطف آن جناب کریم، بل جناب^۴ نعیم: جنانست - کی
 چون بنظر همایونش مشرف گردد: اگر بر خللی، یا زلیلی اطلاع یابد، -
 بعد از تشریف اصلاح، عفو را - کی از عادات سادات، و سادات عادات
 است - استعمال فرمایند، - و تمهید عذر را با نعام قبول تلقی کنند. - جه
 با قلت بضاعت، و عدم احاطت - بر صناعت، و دیگر اسباب اختلال،
 چون انقسام ضمیر - بجهت تشبث^۵ احوال، (و) تراکم اشغال، در
 آن شروع کرده شد^۶. ایزد سبحانه و تعالی دولت - و رفعت این خاندان

۱. نهایت - ۵. ۲. حین - اصل - جیر - ط - خیر - ۵. جبر - جنن - نسخه . ۳. عوام -
 اصل . ۴. جنات - ط . ۵. تشبث - اصل - ۵. ۶. باشد - اصل .

مجد و کرم در تزايد دارا ذ ، و جاه - و حشمت این دودمان حسن شیم در
 تصاعد . - إِنَّهُ الْمُجِيبُ اللَّطِيفُ . - و وضع و اساس این کتاب بر :
 فاتحه - مشتمل ۱ « (بر بیان سوابق ، - و خاتمه مشتمل) » بر بیان لواحق ،
 و پنج جمله - متضمن بیان مقاصد - لائق اقتاذ .

اما فاتحه مشتمل بر سه فصل است :

فصل اول مشتمل بر سه اصل

اصل اول

در بیان فضیلت علم علی الاطلاق

اول بدانك چیزها بر چهار قسم است :

یکی آنك عقل و حکمت مقتضی آن باشند ، و بدان راضی ، و نفس -
 و شهوت نه ، - جون ، بیماری ، و درویشی ، و بی مرادی در دنیا ، - جه
 نفس را ازین چیزها نفرت بود ، و عقل بدان راضی ، - از آن جهت -
 کی بقواعد برهانی ، و شواهد قرآنی ، معلوم شده است - کی : هر بنده
 را کی بر درگاه حق تعالی ' قریبی ، و درجه بود او را از دنیا ، جان نگاه
 دارند ، - کی طفل را ۲ از آب - و آتش - پس نا آمد مراد هاء دنیا
 نگاه داشت حق بود مر آن بنده را - از مشغول بودن بغیر ۳ حق ، و ازین جهت
 عقل بذین راضی باشد ، اما نفس نه .

دوم آنك : نفس بدان راضی بود اما عقل راضی نبود . - جون

لذتهاء نفسانی ، و شهوتهاء جسمانی - کی بر خلاف شرع بود ، زیرا کی
 اگر جه نفس بذین چیزها راضی بود - بجهت حصول لذتی حالی ، اما
 جون عقل می داند - کی از برای يك لحظه لذت گذرنده دنیا ، سعادت
 باینده عقبی از دست می رود ، - بدان راضی نباشد .

سیمم آنك : هم عقل ، وهم نفس بدان راضی باشند . - و آن علم است .
چهارم آنك : نه عقل بدان راضی باشد ، و نه نفس . - و آن جهل است ۱ .
 و ازینجاست کی عاقلان گفته اند کی ؛ اگر عالمی را گویند ۲ : ای جاہل ، -
 تنك دل شود ، با آنك داند کی دروغ گفته اند ، و همچنین اگر جاہلی
 را گویند : ای عالم ، خوش دل شود ، با آنك - داند کی دروغ گفته اند ، -
 چه دانائی - از فضائل صفات است ، و نادانی از رذائل آن ، لاجرم از نسبت
 نادانی برنجند . - و اگر چه بدروغ کرده باشند ، و بنسبت دانائی خوش دل
 شوند و اگر چه دروغ باشد . - و چون این معلوم شد بدانك :

دلیل بر فضیلت علم از عقل و نقل بسیارست . و ما از هر یکی بعضی را
 یاد کنیم ، و ادلّه نقلی « (را بجهت) » تیمّن و تبرک بر ادلّه عقلیّ مقدّم
 داریم ، - و اگر چه عقل بر نقل مقدّم است ، چه صحّت ادلّه نقلیّ هم بعقل
 معلوم می شود . - و از ادلّه نقلیّ اوّل از قرآن ۳ آغاز کنیم ، و دوّم از تورات ،
 و سوّم از انجیل ، « (و) » چهارم از زبور ، « (و) » پنجم از اخبار ، و ششم
 از آثار . اما از قرآن ۳ اگر چه بسیارست . ما برده دلیل اقتصار کنیم .

دلیل اوّل ۴ - قوله تعالیٰ : اِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ
 معنی آنست ه کی جز عالمان از خدای نترسند ، زیرا - کی انما اقتضاء
 حصر کند ، - و در آیتی دیگر می فرماید - کی : جَنّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي

- ۱ - پس دانش بهشتست و نادانی آتش ، پس همچنانکه خرد و شهوت هیچك باتش راضی نمی شوند ، بهجهل هم خشنود نشوند . و چنانکه بیهشت شاد می شوند بدانش هم خورسند گردند (تفسیر کبیر فخر الدین رازی چاپ استنبول ج : ۱ ص ۴۰۰) .
- ۲ - اینکه دانش صفت شرف - و کمال است ، و نادانی صفت نقصان چیزست که خردمندان ضرورت دانند . - چه اگر عالمی را گویند الخ (تفسیر کبیر ج ۱ ص ۴۱۳) .
- ۳ - فرقان - ط . ۴ - این دلیل اختصارست از کلام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر (رجوع کنید بچاپ استنبول ج : ۷ ص ۴۴ - ج : ۸ ص ۶۵۲ - ۶۵۳ - بخصوص ج ۱ ص ۴۰۲ . ۵ - اینست - ط . ه .

مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ - تا آنجا کی فرمود: رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ. معنی آن بود کی بهشت جاویدان کسانی را باشد - کی از خدای بترسند ، و خدای « [تعالیٰ] » ازیشان راضی باشد . بس ازین دو آیت معلوم می شود - کی بهشت جاویدان و رضاء یزدان جز علما را نبود . - و علم را چه فضیلت و رای این بود ، و معنی آیت اوّل پیرهان ۱ عقلی مؤکّد است - ، زیرا کی ترسیدن از چیزی ، بقدر علم بود بدان - جیز ، جنانک : عاقلان « (جون) » غائله افعی دانند ، از شکل او بترسند ، و کوزکان - کی از آن غافل باشند بترسند ، - بل کی با [(آ)] بازی کنند ، - جنانک سنائی گفته است ، رحمه الله :

« بیت ۲ »

کوزکان زخم مار کم دانند نقش او را تتی تتی خوانند
بس چون کسی عالم باشد بانک عالم را صانعی است عالم بجزئیات ،
و کلیات اشیا ، وقادر بر عقوبت - عاصیان ، و ثواب مطیعان ، - بس اگر
نَعُوذُ بِاللَّهِ معصیتی بیش آید هرینه از آن اجتناب نمایند ، - چه داند -
کی : اگر ارتکاب آن معصیت کند خدای بداند ، و چون بداند عقوبت کند .
آورده اند کی ۳ مردی [« باورتی »] بارسای معصیتی خواست کرد ، و
هر عذر - کی بیش آورد [« هیچ »] مسموع نداشت ، چون از همه عاجز
شد گفت : ای ۴ مرد اگر ازین کار البتّه جاره نیست - باری بامن عهدی کن -
کی مرا جائی ۵ بری - کی کسی نبیند ، [(عهد کرد و او را بخلوتی برد ،
و خواست کی با او جمع شود ، عورت گفت : نه شرط ما آنست)] (کی جائی
باشد) [(کی کسی نه بیند؟)] مرد گفت بلی ؛ عورت گفت : خدای تعالیٰ

۱ - برهان - اصل . ۲ - شعر - ۵ . این بیت دودیوان حکیم سنائی چاپ تهران ۱۲۷۴ بنظر نرسید . ۳ - حکایت آورده که - ۵ . ۴ - که ای - ط . ۵ - حه جای - ط .

مارا نمی بیند؟ مرد آگاه شد، - و آهی کرد، و دست از او برداشت.
 دلیل دوم- قوله تعالی: «قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ».

معنی آن بود کی: بگوی ای محمد، هرگز کسانی- کی عالم باشند، با کسانی- کی: عالم نباشند برابر توانند بود؟. و این معنی را در نیابند، و تذکر آن نکنند، مگر ۲ کسانی کی صاحب عقل باشند.
 و بدانک حق عز و علا در قرآن مجید حکم بعدم تسویه کرده است،
 میان هفت نوع دیگر: یکی ۳ اعمی و بصیر کی [«قُلْ»] «هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ؟!» دوم خبیث- و طیب یعنی: حلال و حرام، کی: «قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ» سیوم ظلمات- و نور. چهارم ظل- و حرور، یعنی سایه- و بادی گرم- کی بشب جهد، - کی حکم سموم داشته باشد- کی بروز جهد. بنجم احیا، و اموات، - کی. «وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ وَلَا الظُّلُمَاتُ (وَلَا النُّورُ) وَلَا الظِّلُّ وَلَا الْحُرُورُ وَمَا يَسْتَوِي الْأَحْيَاءُ وَلَا الْأَمْوَاتُ» ششم بهشت و دوزخ کی: «لَا يَسْتَوِي أَصْحَابُ النَّارِ وَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ» - - جه عدم تسویه میان ایشان، مستلزم عدم تسویه

۱- آهی زد- ط. - آگاهی زد- ه. ۲- نکر- ه. ۳- یکی آنک- اصل- - اول- ه. - در تفسیر کبیر (ج ۱ ص ۳۹۴) گوید: «حق تعالی میان هفت نفر (ظ: هفت فرقه) در کتاب کریم فرق کرده است» ولی طایفه پنجم و هفتم را ذکر نکرده، - و ظاهراً این دو در آن کتاب از قلم نساخ افتاده است. نگارنده گوید: حکم بعدم تسویه میان طوایف دیگر هم در قرآن کریم یافته می شود، چنانکه در سورة سجده در عدم تسویه میان مؤمن و فاسق فرموده: «أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ» و در فرق میان مؤمن و کافر در سورة فاطر فرموده: «مَا يَسْتَوِي الْبَحْرَانِ الْآيَةُ» و غیره از آیات.

باشد ، میان امکانه ایشان . - کی : بر مرد بُرند ای دلارام قبا .
جای ۱ نیکان باجای بذان جون برابر باشد ؟ . هفتم مؤمن ، و مفسد - که :
وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَبْكَمُ لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَهُوَ كَلٌّ
عَلَى مَوْلَاهُ أَيْنَمَا يُوَجِّههُ لَا يَأْتِ بِخَيْرٍ هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ
بِالْعَدْلِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ .

معنی آن بود کی حق جل ۲ و علامثلی زذ ازان دومرد : یکی کنگی کی
بر هیچ چیز قادر نباشد ، یعنی ازخیرات ، - و باری باشد بر خداوند خود ،
و بهر جهتی کی او را روانه کند - هیچ چیزی نیاورد . - این ۳ جنین کس ۴
یعنی مفسد ۵ ، - هر گز برابر باشد ۶ او ، و کسی - کی امرِ بعدل کند ۷ ، - و
بر صراطِ مستقیم باشد . یعنی مؤمن ۸ .

و چون درین انواع نیک تأمل کرده شود ، همه مستلزم عدیم تسویه
باشد میان : عالم - و جاهل ، و ازین جهت در آیتِ بیش ازین آیت ،
فرمود کی : وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَ مَنْ
رَزَقْنَاهُ مِنَّا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْرًا ، هَلْ يَسْتَوِي
الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ . اشارت بذانك : آنها - کی بنده
مملوک کی ۸ کی بر هیچ چیزی قادر نباشد ، و آنکس - کی ما او را از خود رزقی
داده باشیم ، و او ازان ۹ انفاق می کند - در خیرات ، و مبرات ، بنهان -

-
- ۱ - و جای - ۵ . ۲ - عز - ط - ۵ . ۳ - و این - ۵ . ۴ - کسی - اصل .
۵ - مفسرین عموماً آیه را مثلی ، مؤمن - و کافر دانسته اند ، نه : مؤمن - و مفسد (چنانکه
در متن است) و در آیه دو قول دیگر هم هست (رجوع کنید بتفسیر کبیر فخر الدین رازی
چاپ استنبول ج ۵ : ص ۴۹۶ - ۴۹۷) . - ولی قول متن در یک روایت از ابن عباس
آمده (نگاه کنید بتفسیر طبری ج ۱۴ - ۹۱ - ۹۳) . ۶ - نباشد - ط .
۷ - الَّذِي يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ امير المؤمنين - وَالْأَمَّةُ عَلَيْهِمُ السَّلَام (تفسیر علی بن ابراهیم القمی
عن الصادق م) و نیز رجوع کنید باصول کافی . باوائل کتاب الحجّة (باب ان من وصفه الله
فی کتابه هم الامّة) . ۸ - مملوک - ۵ . ۹ - و او آنرا - ط - ۵ .

و آشکارا متساوی دانند . - ازان است - کی نمی دانند ، و ازین جهت -
 بطریق تهکم فرمودند : **الْحَمْدُ لِلَّهِ . بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ .** جنابك در
 باری - بطریق سخریه گویند : **الْحَمْدُ لِلَّهِ** ^۱ اکثرشان جاهل اند . - یعنی
 اگر بدانستندی ، حکم بعدم تسویه بکردندی ، بس ازینجا عدم تسویه
 میان عالم - و جاهل ، لازم آید ، وهم چنین درهر یکی .

دلیل سیوم - قوله تعالی : **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ**
عَلَى الْمَلَائِكَةِ أَلَّا يَه .

وجه دلیل آنست - کسی : چون ارادت حق عز و علا اقتضاء
 آفرینش آدم کرد ، فرشتگان - کسی معتكفان حظیره قدس ^۲ اند .
 اعتراض کردند - بر خلق آدم . - و گفتند : **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا**
وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ . - یعنی : تو قومی را
 می آفرینی - کسی در زمین فساد کنند ، و خون بنا حق ریزند ، و ما ترا
 تسبیح و تقدیس می کنیم ! بس حق تعالی ایشانرا افحام بعلم کرد ، و فرمود :
إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ . - آنج من دانم شما ندانید ، بس چون آدم را
 بیافرید ، اورا عالم گردانید - بماهیات اشیا ^۳ (و) [بذانج هر چیز را صلاحیت
 چیست ، بعد از آن بر ملا بکه عرض کرد ، فرمودند . - بس آدم را گفت
 ایشانرا آگاه کن ، و خبرده از آنج تومی دانی ، چون خبر داد - فرشتگان
 گفتند : باکا خدایا که توئی ^۴ ما را هیچ علمی نیست - الا آنج تو ما را
 آموخته و ازینجا سر آفرینش آدم و سر ^۵ **إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ .** -
 ظاهر شد . - و این دلیلی عظیم است : بر فضیلت علم . - و بر آنک
 هیچ چیز از علم شریفتر نیست ، زیرا کی اگر بودی فضیلت آدم بان

۱ - بحمد الله - ط - بحمد الله که - ه . ۲ - حظیرة المقدسین بهشت - (شرح
 قاموس) . ۳ - که تو میدانی - نسخه . ۴ - دلیل - ط .

ظاهر کردی ۱ .

دلیل چهارم - قوله تعالى: «حكاية عن سليمان: يَا «أ» أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنَاقِبَ الطَّيْرِ»^۲ . سليمان عليه السلام با آنک بر جن - و انس ، و وحش - و طیر ، بادشاه بود - بهیچ چیز از آنها مفاخرت نکرد ، بل کی مفاخرت بعلم منطبق الطیر کرد - [«با»] آنک علم منطبق الطیر جز آن نیست - کی چون مرغی آوازی کمد معلوم شود - کی مراد آن مرغ از آن آواز چیست ، و چون این قدر علم بهتر از آن چندان مملکت دانست ، - والا بآنها ۳ مفاخرت کردی - نه باین .

بس علم بذات واجب الوجود ، و صفات او : از علم ، و قدرت ، «[و ارادت]» - الی غیر ذلك : من صفات الجلال ، و الأکرام . - و علم بکیفیت استدلال - از آفاق ، و انفس ، بر وجود واجب الوجود ، و کمال علم ، و حکمت او ، چگونه باشد ، قدر آن جز حق تعالی نداند .

دلیل پنجم - قوله تعالى: «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا»^۴ .

۱ - حق تعالی کمال حکمت خود را در آفرینش آدم نشان نداد مگر بدانش خویش ، - پس اگر در امکان چیزی شریفتر از دانش می بود هرآینه واجب می شد - که خود را بدان فضیلت بنماید ، نه بعلم . - تفسیر کبیر (= مفاتیح الغیب چاپ اسطنبول ج ۱ ص ۳۹۰ - ۳۹۴) و نیز برای اطلاع بیشتر ، و بیان مفصل تری (در استدلال بر فضیلت علم از آیه ما نحن فيه) رجوع کنید بشرح صدر الدین شیرازی بر اصول کافی چاپ تهران ص ۴۷ ، (کتاب العقل - باب ثواب العلم والتعلم شرح حدیث ۵۰) - و تفسیر همو چاپ تهران ۱۳۲۲ ص ۱۸۶ - ۱۸۷ . ۲ - این دلیل نیز از فخر الدین رازی در تفسیر کبیر (ج ۱ ص ۴۰۳) گرفته شده است . ۳ - بآن - ط . ۴ - این دلیل نیز الی آخره از فخر الدین رازی در تفسیر مفاتیح الغیب (= تفسیر کبیر) گرفته شده است . - و چهار معنی حکمت در متن بنابر روایت مقاتل است (نگاه کنید بتفسیر کبیر - ج ۱ ص ۳۹۴ - ج ۲ ص ۵۱۴ - ۵۱۵) . ابوبکر محمد بن عزیز السجستانی در کتاب نزاهة القلوب (چاپ بولاق مصر ۱۲۹۵ ص ۲۳۸) حکمت را در قرآن فقط ، نام خرد دانسته است . طبری در تفسیر «جامع البیان» چاپ مصر ۱۳۲۱ برای این کلمه در (ج ۱ ص ۴۱۵) پنج معنی ، و در (ج ۲ ص ۵۰۵ - ۵۰۶) قریب هشت معنی از مفسرین روایت کرده است ، - که اغلب این معانی را ابو الفتوح نیز در تفسیر خود (چاپ تهران ج ۱ ص ۴۷۳) ایراد نموده است . - مع ذلك رجوع کنید بمفردات الفاظ القرآن تصنیف رابع اصفهانی ، که مکرر در مصر چاپ شده ، و بتفسیر تبیان شیخ طوسی قدس سره که هنوز نسخه خطی آن کما بیش یافته می شود . - و غیرها .

حکمت در قرآن بجهار معنی آمده است .

یکی بمعنی : موعظت ، جنانک در سورة البقره فرمود : وَمَا أَنزَلْ
عَلَيْكُمْ مِنَ الْكِتَابِ وَالْحِكْمَةِ . یعنی مواظب القرآن ۱ . - و در
سورة النساء فرمود : وَ أَنزَلَ اللَّهُ عَلَيْكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ، یعنی
الموعظه ، و مثلها فی آل عمران . دوم حکمت بمعنی : فهم - و علم ، جنانک
در سورة مریم فرمود : وَ آتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيحًا . - ای الفهم - و العلم . -
و در سورة لقمن فرمود : وَ لَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ ، - یعنی : الفهم -
و العلم . سوم ۲ حکمت بمعنی : بیغامبری ، جنانک در سورة النساء فرمود :
فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ ، - یعنی : النبوة . - و
در البقره : وَ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ ، ای النبوة . و چهارم حکمت
بمعنی : بیان - و قرآن . - جنانک در سورة النحل می فرماید : اُدْعُ إِلَى سَبِيلِ
رَبِّكَ بِأَلْحِكْمَةِ ، ای بالبیان - و القرآن ۴ ، - و چون این هر چهار وجه
معلوم شد .

بدانک حق تعالی جز اندکی علم بخلق نداده است ، کی : وَمَا أُوتِيتُمْ
مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا ، و نصیب یک شخص - از آن اندک ۵ ، بس اندک بود ،
و نصیب بدان اندکی را ۶ خیر کثیر نهاد - کی : وَ مَنْ يُوتَ ۷ الْحِكْمَةَ
فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا ، - و جمله دنیا را ۸ قلیل نهاد کی : قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا
قَلِيلٌ ، بس : بدین دلیل معلوم شد - کی : اندک علم بهتر از جمله [متاع] دنیا ۹ ،

۳ - مواظب قرآن - ط . ۲ - و سیوم - ط . ۳ - و لقد - ط . ۴ - بیابان
رسید آنچه نسخه «م» افتاده داشت . ۵ - از اندک - م . ۶ - بی : را .
۷ - یوتی - اصل ۸۰ - آنها را - اصل ۹۰ - دنیا بود - م .

و چون اندك علم را این قدر [(و)] قیمت بود، معلوم گردد - کی بسیار علم را
جه قدر [(و)] قیمت بود .

دلیل ششم - قوله تعالى : **أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ** ، - بعضی از محققان اهل تفسیر چنین گفته اند ، کی : اولی الامر : عالمانند ، - زیرا کی تیغ بادشاه تبع قلم مفتیست ، اما قلم مفتی تبع تیغ بادشاه نبود - بهیچ وجه ۱ .

دلیل هفتم - قوله تعالى : **يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ** ، - معنی آن بود کی : خدای تعالی مؤمنان را و علمارا درجات بلند می گرداند ، یعنی : ایشانرا درجات بلند باشد ،
و بدانك حق ۲ تعالی در قرآن چهار طایفه را درجات نهاده است :

أَوَّلُ مُؤْمِنَاتٍ خَائِفٍ ۳ را جنانك فرمود : **إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا**

- ۱ - این دلیل ، و این رأی نیز عیناً از تفسیر « مفاتیح الغیب » فخرالدین رازی گرفته شده است . - (رجوع کنید بتفسیر او چاپ استنبول ج : ۱ ص ۳۹۴) . - طبری در تفسیر « جامع البیان » (ج : ۵ ص ۸۷-۸۸) روایتی آورده - که : اولی الامر « پادشاه » است ، - و او خود این کلمه را بمعنی ائمه - ولایه دانسته است . - در اصول کافی (کتاب الحجّه - باب فرض طاعة الأئمه - حدیث هفتم - شماره : ۴۷۹) از حضرت صادق روایت شده - که فرمود ، اولو الامر کسانی هستند که خدا در باره آنها فرمود : **إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** . - و در تفسیر علی بن ابراهیم آمده : یعنی امیر المؤمنین ع . - و نیز نگاه کنید بتفسیر ابو الفتح (چاپ تهران ج : ۱ ص ۷۸۴-۷۸۶) که در معنی اولو الامر سه قول نقل کرده ، - و بالآخره با دلیلهای محکم مراد از اولو الامر را ائمه دانسته است . - و بتفسیر « جوامع الجامع » طبرسی (چاپ تهران ص : ۸۸-۸۹) که از ابو الفتح متابعت نموده . - و تفسیر صافی که اخبار چند درینجا روایت کرده ، و بسایر تفاسیر شیعه از قبیل برهان و تبیان و غیرها . و بکتاب کلام از قبیل : احقاق الحق و کفایة الدوحدین و عقبات و نظائرهما . - صدر الدین شیرازی در شرح اصول کافی (کتاب العقل والجهل - باب ثواب العلم والتعلم - در شرح حدیث پنجم - شماره ۶۱) ص ۱۴۲ گوید : « درست ترین گفتار این است که یا مراد علمای عالمان بغداد و روز جزاست ، - یا ائمه معصومین ع ، - چنانکه مذهب اصحاب ماست ، - چه آنان آعلیم دانشمندان اند » . - و نیز نگاه کنید به « مفاتیح الغیب » هو (ص ۳۴) . ۲ - خدای - م . ۳ - مؤمنین اهل بدر (تفسیر کبیر - و شرح اصول کافی صدر الدین شیرازی) .

ذِكْرَ اللَّهِ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ - یعنی بترسند دلها، ایشان، تا آنجا کی فرموده ۱
لَهُمْ دَرَجَاتٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ. دوم مجاهدان را جناتک فرمود: وَفَضَّلَ اللَّهُ
الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً. سوم مردم صالح را، جناتک فرمود:
وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ.
چهارم علمارا، جناتک فرمود: وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٌ ۲

وجون نیک تأمل کرده شود در دیگر قسمتها - تا علم نبود آن
درجات حاصل نشود، بل کی اصل درهه طاعات و اعمال و حرفتها ۳ علم
است، هر کار کی مصدر آن علم نبود و بال بود. -

و جمله حیوانات از آن جهت منقاد آدمی گشتند؛ کی از وی تفرس
زیادت کمالی کردند، و در میان حیوانات تفاوت بسبب اختصاص بعضی
بزیادت تمیز - و ادراک ظاهر گشت، بل کی صید سگ معلّم حلال است،
و صید سگ نا معلّم جاهل حرام ۶، بل کی کشته سگ معلّم حلال است،
و کشته آدمی جاهل حرام، پس جون این علم ۷ بنسبت ۸ با سگ در - حلّ شکار

- ۱ - فرمود - م - ط - ه - ۲ - خداوند تعالی اهل بدر را بر مؤمنان دیگر بدرجاتی
برتری داد، و مجاهدین را بر قاعدین بدرجاتی، و صالحان را برین گروه بدرجاتی، سپس
دانشمندان را بر همه اصناف بمراتب ترجیح نهاد، - پس لازم آید که دانشمندان
گزیده ترین مردم باشند (تفسیر کبیر ج: ۱ ص ۳۹۵ - شرح اصول کافی ص ۱۴۲ -
۱۴۳ - و مفاتیح الغیب: ص ۳۴) ۳ - حرفها - م - ۴ - این جمله نیز مفاد
سخن غزالی در احیاء العلوم است (نگاه کنید بچاپ مصر ج ۱ ص ۱۲۶)، و بتفسیر
صدرالدین شیرازی (چاپ تهران ص ۱۸۸) ۵ - از میان حیوانات تفاوت نسبت -
اصل ۶ - حلال بودن صید سگ شکاری با فراهم بودن شرائط گفتار مشهور
است - که بسیاری ادعای اجماع کرده اند، فقط بعضی فقهاء ما و برخی شافعیان بنا بر
روایت سکونی (که از قضاة عامه است) از گوشت شکار سگ سیاه احتیاط می کنند.
بالعلم یدرک کلب فی خساسته - ما لیس یدر که الانسان لو جهلا
معلّم الکلب حلّ فی ذبیحته و جاهل الذبح فی افساده عملا
۷ - چون علم - ط - ه - - چون اثر علم - ظ - ۸ - نسبت - اصل .

ظاهر می شود ، با آدمی بنسبت با درجات عالی - و مراتب بلند ظاهر شود ۱ .
 دلیل هشتم ۲ - قوله تعالی : **قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا** . وجه دلیل آنست :

کی خداوند تبارک و تعالی **محمداً** را **صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ** ۳ ، - با کمال منقبت امر می کند بطلب زیادت علم . و موسی را علیه السّلم بعد از نه معجزه -
 کی : **وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ** ، بعلم آموختن نزد خضر فرستاد ،
 و ازینجا معلوم « می » شود - کی فضیلت علم را اندازه جز خدا نداند .

دلیل نهم - قوله « (تعالی) » : **وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكَ عَظِيمًا** ، - وجه دلیل آنست کی - باری عزّ شأنه بایینمیر علیه السّلم ،
 جندان هزار لطف « [وفضل] » کرده بود ، و بهیچ چیز ممت بر وی نهد -
 الاّ بعلم ، - و این دلیلی واضح است بر آنک هیچ چیز از علم شریفتر نیست ،
 و الاّ ممت بآن چیز نهادی - نه بعلم .

دلیل دهم - قوله تعالی : **شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ** . بنگر کی عالم بر چه گواهی « [می دهد] » (و
 باکی گواهی می دهد) [و کی از وی گواهی می خواهد ، و مثل این مستشهد -
 و قرین و مشهود کی یابد ؟ **قَالَ الْغَزَّالِيُّ** رحمه الله فی هذه الآية :
 فانظر كيف بدأ بنفسه وثني ' بملائكته ، وثلث بأهل العلم ، وناهيك ه

- ۱ - نشود - اصل - م . - نکته - اینست : که دانش ضمیمه سگ شده ، و نجس پیر کت ضمیمه پاک گردیده ، در اینجا هم : روح و روان در اصل آفرینش پاک اند ، و بیلیدی گناهان آلوده شده اند ، پس علم بذات - و صفات خداوند بدان پیوسته ، و از لطف عالم او امیدواریم - که نجس پاک ، و مردود پذیرفته شود ، (تفسیر کبیر ج : ۱ ص ۴۰۹) .
- ۲ - این دلیل نیز باندک تفسیر از تفسیر کبیر (ج : ۱ ص ۴۰۳) گرفته شده ، و در شرح اصول کافی (ص ۳۴) و در مقدمه کتاب « معالم الدین » نیز آمده است ، - دلیل بعد (دلیل نهم) هم در تفسیر کبیر مذکور است . ۳ - علیه السّلم - اصل - ط . ۴ - نه یابد - نسخه . ۵ - ای لکفایه کانه ینهاک عن طلب غیره ، استشهدهم علی اجل مشهود علیه و هو توحیده - (اتحاف السادة المتقين بشرح اسرار احیاء علوم الدین ج : ۱ ص ۶۷) .

بهذا - شرفاً - وفضلاً - وجلالة - ونبلاً^۱ - وهو كما قال قدس الله نفسه ،
وَرُوحَ رَمْسَةٍ .

و اما دليل [(بر)] فضيلت علم از تورايه^۲

در آنجا آمده است کي : يَا مُوسَى عَظِيمَ الْحِكْمَةِ فَإِنِّي لَا
أَجْعَلُ الْحِكْمَةَ [« فِي قَلْبِ »] إِلَّا وَأَرَدْتُ أَنْ أَغْفِرَ لَهُ فَتَعَلَّمَهَا ثُمَّ
أَعْمَلَ بِهَا ثُمَّ أَبْذَلَهَا كَيِّ^۳ تَمَالَ كِرَامَتِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ -
می فرماید: ای موسی حکمت را تعظیم کن ، - که من حکمت را در دل کسی نهدم -
الا خواهم کي اورا بیاموز حکمت را ، بس بدان کار کن ،
بس در آموز مردم را - تا سزاوار کرامت من شوی - در دنیا - و آخرت ،
و اما از انجیل

درسفر دوم ازو آمده است - کي : وَيُلِّمَنَّ سَمِعَ بِالْعِلْمِ وَلَمْ
يَطْلُبْهُ كَيْفَ يُخْشَرُ مَعَ الْجُهَّالِ إِلَى النَّارِ ، اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَتَعَلَّمُوهُ^۴
وَلَا تَقُولُوا نَحَافَ أَنْ نَعْلَمَ وَلَا نَعْمَلَ ، وَلَكِنْ قُولُوا نَرْجُوا أَنْ
نَعْلَمَ فَنَعْمَلَ^۵ وَالْعِلْمُ يَشْفَعُ لِصَاحِبِهِ وَحَقُّ عَلَيَّ اللَّهُ أَنْ لَا يُخْزِيَهُ^۶

۱ - جلالة واهلا - (مفاتيح الغيب - صدرالدين شيرازی ص ۳۳) . - اجلالا ونبلاً (اتعاف
السادة المتقين - واحياء علوم الدين) . ۲ - از زبور - ۵ . ۳ - اتر کهالی - (شرح
اصول کافی ص ۱۴۴) . - و این غلط کاتب است . چه تفسیر هم ص ۱۹۰ مثل متن است ،
و نیز نگاه کنید بتفسیر کبیر (ج ۱ ص ۴۰۲ - ۴۰۳) و الجواهر السنیه فی الأحادیث القدسیه ، -
و محجة البيضاء فیض (نسخه خطی) - و آداب المفیدو المستفید شهید ثانی قدس - که همه این حدیث را
مثل متن روایت کرده اند . ۴ - العلم - اصل . ۵ - تعلموا العلم و علموه (الجواهر
السنیه ص ۹۳) . - اینجا مصنف این جمله را از حدیث قدسی انداخته است : « فان العلم
ان لم یسعدکم لم یسقمکم ، وان لم یرفعکم لم یضعکم ، وان لم یغنکم لم یفقرکم وان
لم یمنعکم لم یضرکم » و لا تقولوا الخ نگاه کنید بتفسیر کبیر ج ۱ ص ۴۰۴ . و شرح
اصول کافی صدرالدين شيرازی و تفسیر همو و محجة البيضاء (ج ۱ باب اول) و آداب
المفید شهید ، و غیرها . ۶ - ونعمل - (الجواهر السنیه - محجة البيضاء) . ۷ - از
قوله : و لا تقولوا تا اینجا از شرح اصول کافی افتاده است .

يَقُولُ ((اللَّهُ^۱)) يَا مَعْشَرَ الْعُلَمَاءِ مَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّكُمْ فَيَقُولُونَ ظَنُّنَا
 أَنَّ تَرَحَّمْنَا وَتَغْفِرَ^۳ لَنَا، فَيَقُولُ إِنِّي^۴ قَدْ فَعَلْتُ، إِنِّي أَسْتَوْدَعُكُمْ
 حِكْمَتِي لَا لِشَرِّ أَرَدْتُ^۵ بِكُمْ بَلْ لِخَيْرٍ أَرَدْتُ^۶ بِكُمْ أَدْخُلُوا جَنَّتِي
 بِرَحْمَتِي . می فرماید: وای^۷ بر آنکس - کی از علم سخن شنود، و علم را
 طلب نکند، - چگونه با جاهلانش حشر کنند بسوی آتش دوزخ، علم را
 طلب کنید، و بیاموزید، و مگوئید^۸ ترسیم کی بیاموزیم، و بدان کار نکنیم،
 بل کی گوئید^۹ اومید^{۱۰} داریم کی بیاموزیم، و بدان کار کنیم . - و علم از
 بهر صاحب علم شفاعت کند، و حق است بر خدای تعالی^۱ - کی او را از
 عذاب خزی خود ایمن گرداند، حق تعالی^۱ گویند: ای گروه عالمان بخدای
 شما چه گمان دارید؟ گویند گمان آن داریم - کی ما را رحمت کند، و
 گناهان ما را بیامزد^{۱۱}، گویند من این کردم، - من حکمت را در شما ودیعت
 نهادم - نه از بهر شری کی بشما خواستم، بل کی از بهر خیری کی بشما
 خواستم، درشود در بهشت من - بر رحمت من .

و اما از زبور

در آنجا آمده است کی: يَا دَاوُدُ إِذَا^{۱۲} رَأَيْتَ عَافِلًا فَكُنْ لَهُ
 نَحَادِمًا ، قُلْ لِأَحْبَارِ بَنِي إِسْرَءِيلَ : حَابُّوا آلَ تَقِيَاءَ^{۱۳} ، فَإِنْ

۱ - ان الله تعالى يقول يوم القيمة (درهمه مأخذ نامبرده) . ۲ - يقولون - (تفسیر
 کبیر) . ۳ - یرحمنا و یغفر - م - ط - ه - تفسیر کبیر - الجواهر ، ۴ - فائنی
 (- تفسیر کبیر - شرح کانی . - بی : اتی - محجّه ،) . ۵ - اردته (درهمه مأخذ) .
 ۶ - فادخلونی صالح عبادی الی - (درهمه مأخذ) . ۷ - که وای - م - ه - ۸ - مگوئید
 که - م - ه - ۹ - بگوئید - م - ط . ۱۰ - امید . ۱۱ - بیامزد و - م . ۱۲ - الّا -
 اصل . ۱۳ - کذا فی التسخ الثلث ولی در مأخذ دیگر است : حادّوا من الناس
 الاتقیاء الخ و همچنین : « فعادوا » در هر دو موضع دیگر رجوع کنید به (الجواهر
 السنّیه ص ۷۷ - تفسیر کبیر ص ۴۰۴ - تفسیر صدرالدین و - شرح کافی هو -
 و محجة البیضاء - و آداب شهید ثانی و غیرها) .

لَمْ تَجِدُوا تَقِيًّا فَحَابُوا أَلْمَمَاءَ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا عَالِمًا فَحَابُوا أَلْعُقَلَاءَ
 « [فَإِنَّ التَّقِيَّ وَالْعَلِمَ وَالْعَقْلَ] ثَلَاثَ مَرَاتِبٍ مَا جَعَلْتُ وَاحِدَةً^۱
 فِي أَحَدٍ مِنْ خَلْقِي وَأَنَا أُرِيدُ هِلَاكَهُ^۲ . می فرماید ای داود چون عاقلی
 را بینی - اورا خادمی^۳ باش ، یعنی ؛ خدمت کن . بگوی اخبارِ بنی اسرائیل
 [(را)] کی بامتقیان دوستی کنید ، و اگر متقی را نیابید ؛ با عالمان دوستی
 کنید^۴ . » (و اگر عالمر را نیابید با عاقلان دوستی کنید) « زیرا کی تقوی و
 علم و عقل سه مرتبه اند ، هیچ یکی را در یکی از خلقِ خود ننهادم - و
 من هلاکِ اورا خواهم .

سؤال - اگر کسی گوید : بس لازم آید کی تقوی از علم فاضلتر
 باشد ، از بهر آنک بر علم مقدمست .

جواب - گوئیم : تا علم نبود تقوی ممکن نباشد ، زیرا کی تا نداند کی
 چه چیزست کی بیاید^۵ کرد ، و چه چیزست کی نشاید کرد - از ناشایست
 برهیز چگونه کند ؟ و بشایسته « [چگونه] » مشغول شود ؟ « [پس] » متقی
 آن بود - کی هم عالم بود و هم عامل . - و هیچ شک نیست در آنک عالم
 عامل از عالم بحت فاضلتر باشد^۶ .

و اما دلیل بر فضیلت علم از اخبار^۸ اگر چه بسیار است ما برده دلیل

۱ - کذا فی النسخ و ظ ؛ واحدة منهن ، - چنانکه در مآخذ متقدمه و در بحار الانوار
 ج ۱ : ص ۶۴ است . ۲ - اهلاک - تفسیر کبیر . ۳ - بینی اورا خادم - م - ط - ه .
 ۴ - کنند و اگر متقی نباشد - م . ۵ - م و ه ؛ کنند و نیابند بجای « کنید و نیابید »
 در هر دوسه جا . ۶ - نباید - م . ۷ - است - ط . - و برای همین است که : عالم
 هم بر عاقل مقدم داشته شد ، چه هر دانشمندی خردمند است - بی عکس ، پس خرد چون
 تخم است ، و دانش درخت ، و پرهیز کاری میوه . (- تفسیر کبیر - و مآخذ نامبرده) - این
 تشبیه نیز از خبر نبوی ص گرفته شده - که می فرماید : العلم بلا عمل کالشجر بلا ثمر . و برای
 تحقیق بیشتر بکلام صدر الدین شیرازی نگاه کنید . ۸ - مشهور بنزد محدثان و
 اخباریان اینست . که « خبر » و « حدیث » بیک معنی است ، و گفته صحابی و تابعی و دیگران
 را فرا می گیرد - ولی ظاهراً ؛ مصنف در اینجا - و غزالی در « احیاء العلوم » باین کلمه ؛
 « آنچه از پیغمبر هم رسیده » می خوانند ، و گفتار پیشینیان دیگر را بنام « آثار » جدا گانه
 می آورند .

اقتصار ۱ خواهیم کرد .

دلیل اول - قوله عليه السلام : تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سِتِّينَ سَنَةً . تفکر در آلاء و نعماء حق عز و علا - و در ادله توحید ، و استدلال از آفاق - و انفس بر وجود واجب ، و وحدانیّت او ، و امثال اینها ، - يك ساعت بهتر از عبادت شست ساله ۲ . و این معنی بپرهان عقلی مؤکّد است . -

چه فکرت بنده « (را) » بخدا رساند ، و طاعت بشواب خدا ، و آنج بخدا رساند فاضلتر از آن باشن - کی بغیر [« خدا »] رساند .
و جهی دیگر : تفکر عمل دل - و جانست ، و عبادت عمل جوارح و ارکان ، و جان از تن فاضلترست ، لاجرم عمل او از عمل این ۳ فاضلتر باشد ۴ .
و جهی دیگر : فکرت بی طاعت تواند بود کی سبب نجات ۵ شود ، -
چنانکه کافری بدلائل عقلی خدا را بشناسد ، و نبوّت معلوم کند ، و در حال وفات یابد - آنکس ناجی باشد - با اتفاق علما . - اما عبادت - بی علم و معرفت - کی نتیجه فکرت است - هرگز سبب نجات ۶ نتواند بود ، پس فکرت از طاعت فاضلتر باشد .

دلیل دوم قوله عليه السلام - لعلی رضی الله عنه ۷ : لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ

۱ - اختصار - اصل . ۲ - سال - ۵ . ۳ - تن - م . ۴ - و این وجه را یاری می کند اینکه فرمود : اَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي (یعنی : نماز را برای اندیشه ، و یاد آوردن من بر پای دارید) و نماز را وسیله یاد دل قرار داد ، پس فکر - که مقصود است - از نماز که وسیله آنست ارجند تر باشد (تفسیر کبیر ج ۱ ص ۴۰۴ - مفاتیح صدر - المتألهین ص ۳۵ - ترجمه قطبشاهی ابن خاتون - انجام شرح حدیث دوم) . ۵ - فکرت بی عبادت بسا - ط . - فکر بی طاعت تواند - نسخه . ۶ - نجات - م . ۷ - صلوات الله علیه - م . ۸ - بفتح الّام و الهمة ، و فی البونینیه و غیرها - بکسرهما - و فتح الهمزة . (ارشاد الساری للقسطلانی ج ۶ ص ۱۱۱ ص ۳۵۴ - و نیز نگاه کنید به ج ۵ ص ۱۳۸ - ۱۳۹) .

بِكَ رَجُلًا خَيْرَ لَكَ مِمَّا تَطْلُعُ عَلَيْهِ الشَّمْسُ^۱ - می فرماید «[که] ای علی: والله - کی اگر خدای بواسطه تو - یک مرد را هدایت دهد - ترا بهتر بود - از هر چه آفتاب بر وی طلوع کند ، یعنی از زمین و هرج بروت .

دلیل سیوم قوله علیه السلام : الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ^۲ . و معلومست کی هیچ مرتبه از مراتب انسانی بالای مرتبه نبوت نیست ، پس هیچ شرفی بالای شرف وراثت آن مرتبه نباشد^۳ .

۱ - قال ص لعلی حین بعثه الی الیمن (یعنی در سال دهم هجرت ولی حضرت امیر م ظاهرأ دوبار بیمن رفتند در کدام سفر؟ معلوم نیست .) لان یهدی الله بك رجلاً واحداً - خیر لك ممّا تطلع علیه الشمس او تقرب (تفسیر کبیر - ج : ۱ ص ۳۹۶ - شرح اصول کافی صدر المتألهین ص ۱۴۳) - قال ص لعلی حین بعثه الی الیمن لان یهدی الله بك رجلاً واحداً خیر ممّا تطلع علیه الشمس وتقرب - مفاتیح ملاصدرا ص ۳۵ - بعثنی رسول الله ص الی الیمن وقال لی یا علی لا تقاتلن احداً حتّی تدعوه وایم الله لان یهدی الله علی یدیک رجلاً خیر لك ممّا طلعت علیه الشمس وغربت ولك ولاؤه باعلی ، - فروع کافی - کتاب الجهاد - باب وصیة رسول الله ص وامیر المؤمنین ع فی السرایا - خبر ۴ - باب الدعاء الی الاسلام قبل القتال خبر آخر - تهذیب الأحکام - کتاب الجهاد - باب الدعوة الی الاسلام - خبر دوم . قال ص لعماد بن جبیل حین بعثه الی الیمن لان یهدی الله بك رجلاً واحداً خیر لك من الدنیا وما فیها . احیاء العلوم (ولی روایت غزالی از مسند احمد گرفته شده ، و سنداً مرسل ، و در کمال ضعف است ، نگاه کنید باتعاف السادة المتقین ج : ۱ ص ۱۰۵) . قال ص لعلی ع لان یهدی الله بك رجلاً واحداً خیر لك من ان یموت لك حمر النعم . - وقال ص لعماد لان یهدی الله بك رجلاً واحداً خیر لك من الدنیا وما فیها . - وروی ذلك انه قاله لعلی ع ایضاً - محجة البیضاء فیض - ج : ۱ باب ۱ فصل ۴ نسخه خطی . - قال ص (یعنی درخبر در صفر سال هفتم ه) لان یهدی الله بك رجلاً واحداً خیر لك من ان یموت لك حمر النعم . - اسد الغابه - ج : ۴ ص ۲۸ . السیرة الحلبیة چاپ مصر ۱۳۴۹ - ج : ۲ ص ۱۶۱ . - بحار الانوار - ج : ۱ ص ۵۹ (بی «لك» اولی) - وغیرها .

۲ - تشبیه امور الآخرة باعراض الدنیا المشرق الی الافهام والافطرة من الآخرة الباقية خیر من الارض باسرها ، ومثلها معها . شرح الامام التووی علی صحیح مسلم - ج : ۹ ص ۳۰۳ - این خبر از طرق مختلف آمده ، ولا اقل مشهور است ، نووی آنرا از طریق که در صحیحین روایت شده حسن دانسته ، ولی بنزد اصحاب ما ضعیف یا مجهول ، و اگر ترقی بکنیم موثق است . ۳ - از آغاز دلیل سوم (همین دلیل) تا پایان دلیل دهم عیناً از احباء العلوم (بقره در حاشیه صفحه ۳۸)

دلیل چهارم - قوله عليه السلام: **يَسْتَغْفِرُ الْعَالَمَ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ** . - وجه فضیلت و رای ابن تواند بوذکی: شخصی بحال خود مشغول باشد، و ملائکه در آسمان و زمین بجهت استغفار او در کار باشند .

دلیل پنجم - قوله عليه السلام: **أَقْرَبُ النَّاسِ مِنْ دَرَجَةِ النَّبِيِّ أَهْلُ الْعِلْمِ وَالْجِهَادِ، أَمَّا أَهْلُ الْعِلْمِ فَدَلُّوا النَّاسَ عَلَى مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ، وَ أَمَّا أَهْلُ الْجِهَادِ فَجَاهِدُوا بِأَسْيَافِهِمْ عَلَى مَا جَاءَتْ بِهِ الرُّسُلُ** .

دلیل ششم - قوله عليه السلام: **لَمَوْتُ قَبِيلَةٍ أَيْسَرُ مِنْ مَوْتِ عَالِمٍ** .
دلیل هفتم - قوله عليه السلام: **أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: إِلَى إِبْرَاهِيمَ يَا إِبْرَاهِيمُ إِنِّي عَلِيمٌ أَحِبُّ كُلَّ عِلِيمٍ** .

دلیل هشتم - قوله عليه السلام: **إِذَا أَتَى عَلَى يَوْمٍ لَا أَزْدَادُ فِيهِ عِلْمًا**

(بقیه حاشیه صفحه ۳۷)

گرفته - و ترجمه شده است . - نگاه کنید به اتحاف السادة المتقين - ج ۱: ص ۷۰-۷۳ و ۷۸-۸۰ ، - (که برخی اختلافات سند - و متن - هر هشت حدیث را ایراد کرده و غالباً متن احادیث را هم شرح نموده است) و به حجة البیضاء فیض - ج ۱: باب - ۱ - فصل ۳ - ۴ - ۵ - . اما خبر : العلماء و رثة الانبیاء ، - از چند طریق رسیده : - مستفیض - و لا اقل شهو راست ، و چون در متن حدیث اختلاف بسیار است از قبل اختلافات در گذشتیم ، نگاه کنید به : شهاب الاخبار - (که مقبول فریقین و مطابق متن است) - باب ششم ، - و ارشاد الساری - ج ۱: ص ۱۶۳-۱۶۴ - شرح اصول کافی صدر المتألهین ص ۱۲۹-۱۳۰ - باب صفة العلم و فضله و فضل العلماء - حدیث ۲ - شماره ۴۵ - (که در وراثت و ولادت معنوی نیکیو تحقیق فرموده) - و ص ۱۳۶ باب ثواب العلم و التلم (که همین مضمون و مضمون دلیل ۴ - ۹ و غیرها را در بردارد) حدیث اول شماره ۵۷ - و معالم الدین المقصد الاول - فصل ۲: ۳ و بحار الانوار ج ۱: ص ۵۴ و غیرها .

۱ - استغفر - اصل . ۲ - این حدیث قدسی را علاوه بر غزالی - و فیض ، زمخشری نیز در کشف در سورة المجادلة - ذیل تفسیر آیه : یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات، ایراد کرده است .

يُقَرِّبُنِي إِلَى اللَّهِ فَلَا بُورِكَ لِي فِي طُلُوعِ الشَّمْسِ ذَلِكَ الْيَوْمَ .

دلیل نهم- قوله عليه السلام: ۱: فَضَّلُ الْعَالِمَ عَلَى الْمَايِدِ كَفَضْلِ الْقَمَرِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ عَلَى سَائِرِ الْكَوَاكِبِ .

دلیل دهم- قوله عليه السلام: يَشْفَعُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ ثَلَاثَةُ الْأَنْبِيَاءِ ، ثُمَّ الْعُلَمَاءُ ثُمَّ الشُّهَدَاءُ . - زهی بزرگ مرتبه - کسی تلو نبوت باشد - و بر شهادت مقدم ، با آن همه آیات ، و اخبار ، و آثار ، - کسی در فضل شهادت آمده است .

و اما دلیل بر فضیلت علم از آثار ، اگر چه بسیارست ۲ ، هم برده
دلیل اقتصار کنیم .

دلیل اول قول علیّ کرم الله وجهه ۳ با شاکر خود
کمیل بن زیاد : يَا كَمِيلُ ، أَلْعِلْمُ خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَلْعَالِ ، أَلْعِلْمُ يَحْرُسُكَ

۱- ابن خبر و خبر بعد (دلیل دهم) را صدر المتألهین در مفاتیح در المشهد السادس ص ۳۵ ، و در شرح اصول کافی ص ۱۴۱-۱۴۲ و ۱۴۵ ، و زمخشری در کشف - چاپ مصر ۱۳۰۸ ج ۳ ص ۴۴۲ - و طبرسی در جوامع چاپ طهران ص ۴۶۶ و مجلسی در بحار - ج ۱ ص ۷۴ ایراد کرده اند . - و خبر فوق (دلیل نهم) بتهائی در تفسیر کبیر ج ۱ ص ۴۰۵ هم مذکور است . ۲- بیشمارست - م - ط - ه - ۳ - علیه السلام - م . ۴ - کلمه «لک» در هیچ اخذی دیده نشد ، و ظاهراً از طغیان قلم مصنف است ، - که در ترجمه هم تکرار شده . - اما باقی خبر عیناً مطابق است با احیاء العلوم - نگاه کنید با تحاف السادة المتقين ج ۱ ص ۸۶ ، - (که یازده وجه دیگر هم بر فضیلت علم بمناسبت نقل نموده است) و بمعجزة البيضاء ج ۱ فصل ۵ - و شرح اصول کافی صدر المتألهین ص ۱۴۳ (- که هر دو از روایت غزالی گرفته اند) - . ولی: عیون الأخبار ابن قتیبه چاپ مصر ۱۳۴۶ - ج ۲ ص ۱۲۰ ، و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید چاپ مصر ۱۳۲۹ - ج ۴ ص ۳۱۰-۳۱۱ و شیخ بهائی در اربعین (حدیث ۳۶) - و بحار الانوار ج ۱ ص ۵۹-۶۰ . (- که از ابن ابی الحدید و غیره گرفته شده . و کلام حضرت را شرح نموده ، اختلاف متن را ایراد کرده است) و تفسیر کبیر - ج ۱ ص ۴۰۷ ، و مفاتیح صدر المتألهین ص ۳۶ (- که از تفسیر کبیر گرفته شده) ، - هه : یا کلام حضرت را خالی از جمله : « العلم حاکم و المال محکوم علیه » ایراد نموده اند ، - و یا آنرا پس از چند جمله دیگر آورده اند .

وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ، وَالْعِلْمُ حَاكِمٌ وَالْمَالُ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ، وَالْمَالُ
تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ وَالْعِلْمُ يَزْكُو عَلَى الْإِنْفَاقِ^۱. می فرماید: ای کمیل علم
ترا بهتر از مال^۲، - زیرا کسی علم ترا با سبانی کند و تو مال را با سبانی کنی . -
دیگر علم حاکم است بر مال - و مال محکوم علیه^۳ است، و حاکم از محکوم
فاضلتر باشد. دیگر مال نفقه او را نقصان کند و علم از انفاق زیادت شود.
و هم از علی کَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ^۴ در روایتی دیگر آمده است
کی: تفضیل علم کرده است بر مال بچند وجه دیگر^۵.

اول آنک: بسبب مال دوست دشمن شود - زیرا کی [(مال)]
از بهر خود خواهد، و از نیست کی هر کس با آنک باو نزدیکتر از فرزند -
و خویشانش نباشد، - همه از برای میراث آرزو مند مرگ آنکس باشند.
و بسبب علم دشمن دوست شود، - چه هر گاه کی معلوم شود کی
فلان « (کس) » مردی عالم است دلها « [را] » بدوستی او میل افتد.
دوم آنک: بواسطه علم مرد بخدا رسد - و بواسطه مال از خدا دور افتد^۶
سوم: علم میراث ملائکه و انبیاست، و مال میراث فرود -
و قارون - و فرعون - و هامان -.

چهارم: مال متاع دنیا است - وفانی، و علم متاع آخرت^۷ [(و باقی)،

۱- یربو بالانفاق - م - ۰ - یزکو بالانفاق - تفسیر کبیر . ۲- مال بود - ط .
۳- محکوم علم - م - ط - ۵ - ۴ - صاوات الله علیه - م . ۵ - وجوه هفتگانه که
مصنف آورده، بخصوص وجه ۲ و ۵ و ۷ - با هفت وجه فضیلت دانش بر مال - که از
حضرت امیرالمؤمنین م روایت شده - و معروف است اختلاف بسیار دارد، نگاه کنید
به تفسیر کبیر ج: ۱ ص ۳۹۸، و محجة البیضاء - ج: ۱ فصل ۵ - و مفاتیح صدر المتألهین
ص ۳۵ و بحار الانوار - ج: ۱ ص ۵۹ و غیرها . ۶ - ماند - م . ۷ - آخرت
است - ۵ .

جه مال تا بوقت مرگ بیش با آدمی نباشد، و چون مرگ برسد دیگران بآن بهره مند گردند، - و علم با عالم باشد درد دنیا و آخرت و) [با و منتفع گردد هم در حیات و هم در ممات. - لقوله عليه السلام : إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا عَنْ ثَلَاثٍ صَدَقَةٌ جَارِيَةٌ، وَعِلْمٌ يَنْتَفَعُ بِهِ بَعْدَ مَوْتِهِ، وَوَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُو لَهُ، -

بنفجتم آنک : علم از عالم بهیج وجه دور نتواند شد - و ۳ مال از مال دار بیک ساعت دور شود کی : کَمِ مِنْ غَنِيٍّ قَدْ أَصْبَحَ فَقِيرًا ، وَلَقَدْ أَحْسَنَ مَنْ قَالَ : تَكْبِيهِ بِرِجَاهٍ وَجِهَانِ از تونه بر جای خود دست

ز آنک کر چشم خرد نیک برو بکماری
زینتِ جاه بجام می کلمکوب ماند
کی بیکدم شود از کسوتِ خوبی عاری

مشتم : علم نزدیک کننده دل بنده است بتجلی حق ، و مال غرق کننده جانست در ظلماتِ عالمِ فانی ، فَأَيْنَ أَلْمَالُ مِنَ الْعِلْمِ .

هفتم : علم زینتِ جانست - بل کی جانِ جانست ، و مال زینتِ تن است ، و جنانک جان از تن شریفترست ، بس علم از مال بهتر باشد .
سؤال ۴ اگر کسی گویند بیوسه علمارا می بینیم بر در اصحاب اموال

۱ - این حدیث نبوی ، معروف و مشهور است ، نگاه کنید با تحاف السادة ج : ۱ ص ۱۱۴ (که باختلاف سند و متن آن اشاره نموده) و به محجة البيضاء ، فصل : ۴ (که دوبار باندک اختلاف آنرا نقل کرده) و بحار الانوار ج : ۱ ص ۷۶ (- که یکبار از تفسیر علی بن ابراهیم خبر را نقل کرده ، بار دیگر از روضة الواعظین ابن قتال) و مفاتیح صدر المتألهین ص ۳۵ - و تفسیر کبیر ص ۴۰۵ - و ابن ابی الحدید - ج : ۴ ص ۵۳۱ - و غیرها . ۲ - و عمل - م - ۳۰ - شد اما - م - ط . ۴ - این سؤال و جواب را صدر المتألهین در شرح اصول کافی ص ۵۴ (الحدیث ۱۲ - المشهد - ۱۰) بعضی دانشمندان نسبت داده است ، ولی : از ماخذ دیگر بدست می آید که سخن بزرگوار است ، نگاه کنید به عیون الاخبار ابن قتیبه چاپ مصر ج : ۲ ص ۱۲۲ - و ابن ابی الحدید ج : ۴ ص ۲۷۸ - و تفسیر کبیر - ج : ۷ ص ۲۳۸ .

طالب مال، و کم باشد کسی صاحب مالی بر در عالمی آید بطلب علم. - بس اگر علم فاضلتر از مال بودی بایستی کی بعکس این بودی.

جواب: این سؤال را از بعضی (از) حکما کرده اند، و در جواب گفته «[اند]» - کسی عالمان قدر مال می دانند - لاجرم طلب می کنند، اما اصحاب مال قدر علم نمی دانند، و ازین سبب طالب آن نمی شوند. و بعضی از مشایخ گفته اند - کی: مؤمن باید کی طالب علم شود، از شش وجه: از بهر ۱ طاعت کردن، و از بهر برهیز کردن از معصیت، و از بهر شکر کردن بر نعمت، و از بهر صبر کردن بر بلیت، و از بهر انصاف دادن در حکومت، و از بهر دفع شیطان در وقت تحریض بر زلّت ۲.

دلیل دوم- ۳ قول علی ایضا کرم الله وجهه ۴: **الْعَالِمُ أَفْضَلُ مِنَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ الْمُجَاهِدِ**، **وَ إِذَا مَاتَ الْعَالِمُ تُلِمَ فِي الْإِسْلَامِ ثَلَاثَةٌ لَا يَسُدُّهَا إِلَّا خَلْفٌ مِنْهُ**، و قال ایضاً نظاماً ۵:

مَا أَفْضَلُ ۶ إِلَّا لِأَهْلِ الْعِلْمِ إِنَّهُمْ

عَلَى الْهُدَى لِمَنْ أَسْتَهْدَى آدِلًا ۷

- ۱- اول از بهر - ۵ - و همچنین: دوم از بهر سیم از بهر تا ششم از بهر دفع شیطان . ۲- تحریص بر زلّت - ط - ۵ - تحریص بر ذلت - م - ۳ - از آغاز این دلیل تا پایان دلیل هشتم عیناً از احیاء العلوم گرفته شده است (نگاه کنید باتحاف - السادة المتقين ج: ۱ ص ۸۸ - ۹۲ - که تمام را شرح کرده است . - و مضمون خبر العالم افضل من الصائم الخ از طرق فریقین روایت شده ، - معروف و مشهور است . نگاه کنید به بصائر الدرجات صفار چاپ طهران در اول کتاب باب ۲ (العالم والمتعلم) و تفسیر ملا صدرا ص ۱۹۰ و شرح کافی او ص ۱۴۳ - و محجة البیضاء ج: ۱ فصل ۵ و ابن ابی الحدید ج: ۴ ص ۵۳۷ - معالم الدین - المقصد الاول فصل ۵ - بحار الانوار ج: ۱ ص ۷۵ - ۸۲ ، و غیرها . ۴- علیه السلام - م . ۵ - این سه بیت ، آیات پنجم تا هفتم است از دیوان معروف حضرت امیرم ، نه سوم تا پنجم چنانکه از ظاهر اتحاف الساده مستفاد می شود . ۶- ما الفخر - اتحاف السادة . - لافضل - شرح دیوان قاضی میرحسین میبیدی .

وَوَزَنُ كُلِّ امْرِئٍ مَا كَانَّ يَحْسِنُهُ^۱

وَالْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ^۲

فَقُرْ بِهِ لَا تَكُونَنَّ جَاهِلًا أَبَدًا

النَّاسُ^۳ مَوْتَى وَأَهْلُ الْعِلْمِ أَحْيَاءُ

دلیل سوّم - قول ابی الأسود الدّیّلی^۴ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ: لَيْسَ

شَيْءٌ أَعَزَّ مِنَ الْعِلْمِ، الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ «[و]» الْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ،

دلیل چهارم - قول فتح الله واصلی^۵ رَحِمَهُ اللهُ: أَلَيْسَ الْمَرِيضُ

إِذَا مَنَعَ الطَّعَامَ وَالشَّرَابَ وَالِدَوَاءَ يَمُوتُ؟ قَالُوا بَلَى، قَالَ: كَذَلِكَ

الْقَلْبُ إِذَا مَنَعَتْ عَنْهُ الْحِكْمَةُ وَالْعِلْمُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ يَمُوتُ - وانصاف^۶

درین معنی تیر بر هدف صواب زده است، چه غذاء دل علم و حکمت است،

۱ - و قيمة المرء ما قد كان يحسنه - شرح دیوان نسخه خطی قدیمی . - قال الرضی ره : هذه الكلمة التي لا تصاب لها قيمة ولا توزن بها حكمة ولا تقرن بها كلمة - ابن ابی الحديد - ج ۴ : ص ۲۷۸ - بحار الانوار ج : ۱ ص ۵۸ . ۲ - فرمود که جاهل دشمن عالم است ، زیرا که عالم حقیقی خدا را فاعل می داند و بس ، و دشمن را بمنزله آلت تصور می کند ، پس در دل او دشمنی کسی نیست - نقل بمعنی از شرح دیوان . ۳ - نعم بعلم ولا نبغى له بدلا فالناس - شرح دیوان . - فز بعلم ولا تجهل مواضعه فالناس - اتحاف السادة - فز بعلم تعش حيا به ابدا الناس - احياء العلوم . ۴ - الدبلی - م . - ابن حنبله را ابن قتیبہ در عیون الاخبار ج : ۲ ص ۱۲۱ و غزالی - وفیض در محجة البیضاء فصل ۷ هم بابی الاسود ظالم بن عمرو الدبلی (۱۶ ق ۶۹۵ ب ه) نسبت داده اند ، ولی از ظاهر ابن ابی الحديد ج : ۴ ص ۵۵۳ مستفاد می شود که از گفتار حضرت امیرم است . - و در بحار الانوار ج : ۱ ص ۵۸ بحضرت صادق ع نسبت داده شده است . صاحب اتحاف السادة جمله مزبور را شرح کرده - و نظم عربی آنرا هم آورده است . ۵ - موصلی - اصل . - و هو ابو محمد فتح بن سعید الموصلی (المتوفی سنة ۱۳۰) - گفتار فتح موصلی در تفسیر کبیر ج : ۱ ص ۳۹۷ - و محجة البیضاء فصل ۷ - و شرح اصول کافی ص ۱۴۴ نیز مذکور است . ۶ - انصاف - ه .

و حیوانش بآن ، هم جناتك حیوة جسد بطعام . - بس هر کس کی اور اعلم نباشد دلش بیمار باشد ، و مرگش لازم ، لکن اورا بذان شعور نباشد ، چه دوستی دنیا - و مشغولی بآن ، احساس اورا باطل کرده باشد ، جناتك غلبه خوف احساس بآلم جراحت باطل می کند ، بس چون مرگ برسد و بار دنیا ازو بیندازد - احساس ۲ بهلاک خود بکند ، و تحسروندامت خورد ، و لکن هیچ فایده نکند . - و این همچنان باشد - کی مستی کی هشیار شود - و احساس کند بجر احاتی کی در حالت ۳ سکر باو رسیده باشد ، فنعوذ بالله من يوم كشف الغطاء : فَإِنَّ النَّاسَ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا أَنْتَبَهُوا ،

دلیل پنجم - قول عمر « (رضی الله عنه) » : أَيُّهَا النَّاسُ ، عَلَيْكُمْ بِالْعِلْمِ فَإِنَّ لِلَّهِ رِذَاءَ مُحِبَّةٍ ۴ فَمَنْ طَلَبَ بَابًا مِنَ الْعِلْمِ رِذَاءَ اللَّهِ [تعالی] بِرِذَائِهِ ، فَإِنْ أَذْنَبَ ذَنْبًا اسْتَعْتَبَهُ - فَإِنْ أَذْنَبَ ذَنْبًا اسْتَعْتَبَهُ - [(فان ادنب ذنباً استعتبه)] لئلاَّ يسلبه رِذاءه ۵ ذلك ، و ان تطاول به ذلك الذنب حتي يموت .

دلیل ششم - قول ابن عباس « (رضی الله عنهما) » : تَذَاكُرُ الْعِلْمِ بَعْضَ لَيْلَةٍ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَحْيَائِهَا . و همین سخن از ۷ ابو هریره - و احمد بن حنبل رضی الله عنهما روایت کرده اند .

دلیل هفتم - قول الشافعی ۸ « (رضی الله عنه) » : من شرف العلم

۱ - مشغول - ط . ۲ - واحد - ه . ۳ - حال - م . ۴ - محبته - ط . - . یجبه - اتعاف السادة المتقين . ۵ - لایا یسلبه داره - اصل . - لئلا یسلبه رداؤه - م - لایا یسلبه رذاه - ط . ۶ - عنه - ط . ۷ - را - ط . ۸ - مضمون این جمله در محبة الیضاء فصل - ۵ - و در بحار الانوار ج ۱ ص ۵۹ - از حضرت امیرم روایت شده است . - و در محبته فصل : ۷ - سخن ابن عباس (دلیل ششم) نیز مذکور است .

انَّ كُلَّ مَنْ نَسِبَ إِلَيْهِ وَلَوْ فِي شَيْءٍ حَقِيرٍ فَرَحٌ ، وَ مِنْ رَفَعٍ^۱ عَنْهُ حُزْنٌ .
 دلائل هشتم - قول الحسن^۲ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ : «: يوزن مداد العلماء
 بدم الشهداء .

دلیل نهم - قول لقمن لابنه : يَا بُنَيَّ عَلَيْكَ بِالْعِلْمِ فَإِنَّكَ إِنْ أَفْتَقَرْتَ
 كَانَ لَكَ مَالٌ ، وَإِنْ اسْتَغْنَيْتَ كَانَ لَكَ جَمَالٌ .

دلیل دهم - قول بعض الحكماء^۳ : لَيْتَ شِعْرِي - أَتَى شَيْءٌ أُدْرِكُ
 مِنْ فَائِهِ الْعِلْمُ ، وَأَتَى شَيْءٌ فَائِهِ^۴ مِنْ أُدْرِكِ الْعِلْمِ .

و اما دلائل^۵ عقلی بر فضیلت علم - هم بسیار است ، ولكن^۶ ما
 بر چهار دلیل اقتصار کنیم^۷

دلیل اول - فضیلت هر چیز در کمال آن تواند بود - چون فضیلت
 دین در کمال قوت باصره ، و فضیلت گوش در کمال قوت سامعه ، و
 فضیلت دست در کمال قوت باطشه ، و چون این مقدمه معلوم شد ، بدانکه
 آدمی مرگب است از دو جوهر : روح و جسد جنانک^۸ سبائی رحمه الله اشارت
 بآن کرده است « (و گفته :

۱- دفع - م - ۵ - اتحاف الساده . ۲- هو ابو سعید الحسن بن یسار البصری (۲۱ -
 ۱۱۰ هـ) - و این گفته خود او نیست - چنانکه از ظاهر کلام مستفاد می شود ، بلکه خبر
 نبوی و مشهور است ، نگاه کنید بحجۃ البیضاء فصل : ۳ - و اتحاف الساده - مخصوصاً
 بیجار الانوار ج : ۱ ص ۷۴ - که خبر را بطرق مختلف و بسند متصل از امام الی صدوق - و شیخ
 نقل کرده است . ۳- این جمله را همچنین در احیاء العلوم - و حجۃ البیضاء (فصل ۷)
 و در کشف در تفسیر سورة المجادله - ذیل آیه یرفع الله الذین آمنوا ببعض العلماء (یا بعض
 الحكماء) نسبت داده اند ، - و ابن ابی الحدید آن را در کلمات قصار ج : ۴ ص ۵۴۶ ایراد
 نموده است . ۴- بل ای شیء فات - ابن ابی الحدید . ۵ - دلیل - ط . ۶ - و اما - م .
 ۷ - کردیم - م - ط - ۵ .

آدمی زاد^۱ طرفه معجون نیست) « از رفیع ریعی رفیع و ازدون نیست
و کمال جسد بآن باشد کی در وی روح باشد ، و کمال روح بآن
بوذ کی درو «(ی)» علم و حکمت بوذ ، و ازینجاست - کی حق تعالی
در قرآن مجید علم را روح خواند - که : وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا
مِّنْ أَمْرِنَا ، وجون اشرف اجزاء آدمی^۲ روح آمد- و کمال روح علم-
و حکمت ، بس کمال آدمی بعلم و حکمت باشد.

دلیل دوم - فضیلت حیوان بر جماد بأدراك است - زیرا کی حیوان
با جماد مشارک است در جسم ، و ممتاز بحیوة - کی سبب صحت علم و
ادراکست ، وجون حیوان را علم بمحسوسات^۳ حاصل است - و جماد^۴ را
قوت ادراک نه ، لاجرم حیوان از جماد فاضلتر باشد . - و بعضی حیوانات
از بعضی فاضلتر بوذ ، چه هر حیوان کی ادراک^۵ بیشتر محسوسات کند
فاضلتر از آن باشد - کی ادراکش کمتر از آن باشد ، - مثلاً حیوانی کی
باصره دارد فاضلتر^۶ باشد از حیوانی کی باصره ندارد - جون عقرب ، و
آدمی با حیوان اگر چه مشارک است در ادراک جزئیات ، اما ممتاز است
بأدراك کلیات ، چه آدمی را^۷ علم بجزئیات و کلیات است ، و آلت ادراک^۸
همه دارد [(و)] ازین جهت از جمله حیوانات فاضلتر آمد ، و این دلیلی
قاطع است بر آنک علم از همه چیز ها فاضلتر است .

دلیل سوم - فضیلت غیر عتین بر عتین جز بو جدان - و فقدان بعضی

- ۱ - زاده - ط . مصراع دوم بیت و ما بعد آن بدینگونه در خاطر نگارنده است ،
از فرشته سرشته و ز حیوان گر کند میل این شود کم ازین ور کند میل آن شود به از آن .
ولی این دو بیت در دیوان حکیم سنائی ، و در حدیقة الحقیقة چاپ بمبئی ۱۲۶۶-۱۲۷۰
یافته نشد . و باز بانداک اختلاف لفظی يك بیت که در ص : ۴ گذشت در ص ۲۷۶ حدیقه
مندکور است ، و بیت دیگر که در ص ۲۴ گذشت در ص ۲۴۹ حدیقه . ۲ - آدم - ه .
- ۳ - محسوسات - ط ، ۴ - جمادات - م . ۵ - بیش - اصل ۶ - فاضلتر از
آن - اصل . ۷ - ه بی ، را .

از ادراك حسّیّ نیست ، همچنین فضیلتِ بصیرِ برامی ، - و ادراكِ عقلیّ کاملتر - و شریفتر از ادراكِ حسّیّ است ، بس هر کرا قوّتِ عاقله کاملتر باشد [(او فاضلتر و)] شریفتر بود . و اما بیان آنک ادراكِ عقلیّ از ادراكِ حسّیّ کاملتر است از چند وجه است :

وجه اول - قوّتِ حسّیّ خود را و آلتِ خود را ادراكِ نتواند کرد ، و قوّتِ عاقله خود را ادراكِ کند - و ادراكِ خود را هم ادراكِ کند ، بس قوّتِ عاقله کاملتر باشد .

وجه دوم - قوّتِ حسّیّ جز ظاهرِ چیزها را احساسِ نتواند کرد ، و قوّتِ عاقله جنانک ظاهرِ چیزها^۲ دریابد - غوصِ کند ، و باطنِ چیزها هم دریابد ، - جه باطنِ بنسبتِ با او چون ظاهرست بنسبتِ با حسّ ، بس او کاملتر باشد .

وجه سوم - قوّتِ حسّیّ غلطِ بسیار می کند - جنانک ساکن سفینه ، سفینه را ساکن بیند - و کنارِ دریارا متحرّک ، و معلومست کی کشتی متحرّک است - و ساحل ساکن . - و جنانک در شب ابرسوی ماه روانه شود . - و جان بیند کی ماه سوی ابر^۳ می شود . و جنانک کوچک را بزرگ بیند - جنانک آتش از دور بشب ، و بزرگ را کوچک از دور . - و امثله این یشمارست . - و جنانک دانه انگور سیاه در آب - چند آلوئی سیاه بیند . - و جنانک مستدیر را مستقیم بیند ، و سطحِ کریّ را مسطح ، - الی غیر ذلك من الاغلاط الحسیّة . [(و)] چون حکمِ حسّ در معرضِ غلط است - بس حاکمی باید - کی صوابِ او از خطا باز شناسد ، - و آن قوّتِ عاقله است - کی تمیزِ محسوساتِ حقّ از محسوساتِ^۴ باطل کند ، و معلوم است کی حاکم کاملتر از محکوم باشد ، بس قوّتِ عاقله از قوّتِ حسّیّ کاملتر بود .

۱- ه بی : و . ۲- چیزها را - م . ۳- ابر سوی ماه - م . ۴- ه : حق از محسوسات ندارد .

وجه چهارم - ادراكِ قوّتِ عقلیّ دائم تر است از ادراكِ قویّ حسّیّ،
جه قوّتِ عقلیّ فاسد نمی شود بفسادِ بدن ، - و قوّتِ حسّیّ^۱ فاسدمی شود
بفسادِ بدن ، و شكّ نیست کی ادراكِ دایم کاملتر باشد از ادراكِ غیر
«(دایم)» کامل^۲ .

وجه پنجم - مدركِ قوّتِ عاقله بیشتر از مدركِ قوّتِ حاسّه است . -
جه مدركِ عقل شاید کی نامتناهی باشد ، و مدركِ حسّ^۳ جز متناهی نباشد . -
«(و مدركِ نامتناهی کاملتر از مدركِ متناهی باشد)» .

وجه ششم - ادراكِ عقلیّ تجرید چیزها کند - از زواید ، و آنرا
مجرد دریابد - بخلافِ ادراكِ حسّیّ کی بازوائد باشد - چنانك ادراكِ لون
نمواند کرد ، الاّ با: طول - و عرض - و بعد - و قرب ، و ظاهرست^۴ کی
مدركِ - بی غواشیِ غریب کاملتر باشد از مدركِ به غواشیِ غریب ، بس
قوّتِ عاقله کاملتر باشد از قوّتِ حاسّه .

دلیل چهارم - اوّل بدان - کی فضیلت از فضل گرفته اند ، و فضل
زیادتی باشد - تا اگر دو چیز در امری مشترك باشند - و یکی مختصّ
باشد بمزیدی - يُقال: فَضْلُهُ وَ لَهُ الْفَضْلُ در آنج زیادت است ، چنانك
گویند الْفَرَسُ أَفْضَلُ مِنَ الْجَمَارِ ، - جه مشاركِ اوست دربار کشیدن ،
و زایدست برو بقوّتِ كَرّ - و فَرّ ، و شدّتِ عَدُوّ ، و حسنِ صورت - و
لطفِ شمایل ، و چون این معلوم شد بوشیده نماند - کی علم فضیلت است -
اگر باضافت با حیوانات گیری - بل کی شدّتِ عَدُوّ فضیلت است در فرس ، امّا
فضیلت نیست علی الاطلاق «(و علم فضیلت است در ذات خود)» «و»
«(علی الاطلاق)» من غیرِ اضافه ، جه او شریفترین صفتی است از صفات
حقّ تعالی و از نیست کی تمامتِ عقلا اتفاق کرده اند بر آنك این صفت

۱ - حس - م . ۲ - کذا و ظاهراً «کامل» زائد است . ۳ - حسّی - ه .

۴ - و شكّ نیست - م .

لابدست الهیّت را - و شرفِ ملایکه و انبیا باوست ، بل کی اسبِ زیرک
از بلید بهترست ، بس علم فضیلت باشد علی الاطلاق - من غیر اضافه .
و بدانک چیز هاء « (نفس) » مرغوب « [فیه] » منقسم است بسه قسم :
یکی آنک مطلوب لذاته باشد ، و یکی آنک مطلوب لغیره ، و یکی آنک
مطلوب لذاته - و لغیره .

و آنچه مطلوب لذاته باشد چون : سعادت آخرت اشرف باشد - از
آنچ مطلوب لغیره بود چون : دراهم و دنانیر ، - جه ایشان دو سنگ اند -
کی دریشان هیچ منفعتی نیست ، و اگر نه آن بودی کی حقّ عزّ و علا ایشانرا
واسطه قضا حوائج کرده است ، ایشان - و سنگ - و حصاة ، بیک ثابت
بودندی .

و اما آنچ مطلوب لذاته و لغیره است چون سلامت بدن - جه
سلامت بای مثلاً - مطلوب لذاته « (است) » از آن روی کی سلامت است
از الم ، و مطلوب لغیره است از آن روی کی بدان اتردد کنند بجهت قضا
مآرب و حاجات . - [(و)] باین اعتبار چون در علم نظر کنی اورا الذیذیابی در
نفس خود ، بس مطلوب لذاته باشد « (و اورا وسیلت یابی بسعادت آخرت ،
بس مطلوب لغیره باشد) » و چون اعظم الأشياء رتبة در حقّ آدمی سعادت
ابدیست ، و افضل اشیا آن باشد کی وسیلت باشد بآن - و بآن نمی توان رسید
الا بعلم - و عمل ، و بعمل نمی توان رسید الا بعلم - بکیفیت عمل ، بس اصل
سعادات در دنیا و آخرت علم آمد ، بس او افضل اشیا باشد ، و چگونه
نباشد با آنک فضیلت هر چیز از شرف ثمره آن نیز توان دانست ، و ثمره
علم در آخرت قربت حضرت عزّت است - و اتصال باقی ملایکه ، و التحاق
بملاّ اعلی ، و در دنیا عزّ - و وقار - و نفاذ^۳ حکم بر ملوک ، و لزوم احترام

در طباع - تا بغایتی کی اغیاء ترک - واجلاف عرب ، طباع خود را بر توقیرِ
 پیران مجبول می یابند - بسبب اختصاص ایشان بمزیدِ علمی کی از تجربه
 مستفاد باشد ، بل کی بهیمه بطبع توقیرِ آدمی « [می] » کند - بجهت تفرّس
 کمالی زیادت - کی در آدمی کرده است . اینست فضیلت علم مطلقا .

وامّا فضیلت تعلیم و تعلّم ^۱ ازینجا ظاهر « (شود) » - چه علم چون افضل
 امور باشد تعلّم آن طلبِ افضل باشد ، و تعلیم آن افادت افضل . - و بیان این
 بر سبیل تفصیل آنست - کی مقاصد خلق منحصرست در دین - و دنیا ،
 و نظام دین نباشد الا بنظام دنیا ، - فَإِنَّ الدُّنْيَا مَرْعَةٌ آلَا خِرَّةٌ ، و امر
 دنیا منتظم نشود - الا بأعمالِ آدمیان ، و اعمال - و حرف - و صناعاتِ ایشان
 در سه قسم منحصرست :

قسم اول - اصولست کی قوام عالم بی نظام آن صورت نیندد ، و
 آن چهارست : زراعت از بهر مطعم ، و حیاکت [(از بهر ملبس ^۲ ، و بنا)]
 از بهر مسکن ، و سیاست از بهر تألّف - و اجتماع - و تعاون در اسباب ، معاش .
قسم دوم - آنست کی مهیّی این صناعاتست بأعداد آلات آن ، چون
 حلاجت « [و] » غزل - کی خدمت حیاکت کنند - بأعداد محلّ آن .

قسم سوم - آنست کی متّم اصولست ، و مزین آن ، چون طحن -
 و خبز بنسبت بازراعت ، و چون قصارت - و خیاطت بنسبت باحیاکت - ،
 و این بأضافت باقوامِ امرِ عالمِ ارضی چون اجزاء شخص اند بنسبت با او ،
 چه آن نیز سه قسم است : یا اصول اند چون : دل - و دماغ - و جگر . -
 یا خادم آن چون : معده - و اعصاب - و شرائین - و آورده . یا مکمل - و
 مزین آن ، چون : اظفار - و اشعار - و حواجب - و اهداب ^۳ . و اشرف
 این صناعات سیاست است ، و ازین جهت صاحب این صنعت استخدا

سایر^۱ صنّاع کند . و بدانک سیاست استصلاح خلق - و ارشاد ایشان بر اهی راست کی منجی باشد در دنیا و آخرت چهار مرتبه است :

مرتبه علیا - سیاست انبیاست علیهم السلام ، و حکم ایشان بر خاص^۲ - و عام باشد ، و در ظاهر - و باطن ایشان .

مرتبه دوم - سیاست خلفا - و ملوک - و سلاطین ، و حکم ایشان هم بر خاص^۳ باشد - و هم بر عام^۴ ، و لکن بر ظاهر ایشان ، نه بر باطن^۵ .

مرتبه سوم - سیاست علما : بخدا ، و بدین خدا ، - کی ورثه انبیاءند ، و حکم ایشان بر باطن خاص^۶ باشد فحسب^۷ . - جه فهم عامّه باستفادت^۸ از ایشان نرسد ، و قوّت ایشان بجائی نرسد - کی تصرّف کنند در ظواهر ایشان - بالزام و منع .

مرتبه چهارم - سیاست^۹ و عاظم ، و حکم ایشان بر بواطن عام^{۱۰} باشد فحسب^{۱۱} . و اشرف^{۱۲} آن سیاست چهار گانه بعد از نبوّت افادت علم^{۱۳} است ، و تهذیب نفوس مردم از اخلاق مذمومه مهلکه ، و ارشاد ایشان بأخلاق محموده مسعده^{۱۴} و مراد از تعلیم اینست ، و از آن جهت گفتیم کی اوافضل سایر^{۱۵} حرف - و صناعات است - کی شرف صناعت^{۱۶} بسه چیز دانند : یکی باعتبار غریزتی^{۱۷} کی بآن توصل کنند بمعرفت^{۱۸} آن ، جون فضل علوم عقلی^{۱۹} بر لغت ، جه حکمت بعقل دانند ، و لغت بسمع ، - و عقل اشرف است از سمع . و یکی باعتبار عموم نفع ، جون فضل زراعت بر صیانت . و یکی باعتبار محلی^{۲۰} کی تصرّف در آنست - جون فضل صیانت^{۲۱} « [بر] » دباغت ، - جه محلّ تصرّف یکی زراعت - و محلّ تصرّف آن دگر بوسه^{۲۲} مرده .

[(و)] پوشیده نماند کی علوم دینی^{۲۳} کی فقه^{۲۴} طریق^{۲۵} آخرت است بکمال^{۲۶} عقل - و صفاء ذکاء^{۲۷} توان یافت ، و عقل اشرف صفات انسانست ، جه بآن قبول امانت حقّ تعالی^{۲۸} اکرد ، و بآن بجوار^{۲۹} « [حضرت] » عزّت^{۳۰} ۱۱

۱- باطن ایشان-م. ۲- باستعدادت-م. ۳- عوام-م. ط-ه. ظ. ۴- این-م. ظ. ۵- بحکم-ط. ۶- مستعده-م. ۷- صناعات-م. ط-ه. ۸- غریزی-ط-ه. ۹- فقه علوم-م. ۱۰- وبکمال-ط. ۱۱- حق-م. ۱۲- باطن ایشان-م. ۱۳- باستعدادت-م. ۱۴- عوام-م. ط-ه. ظ. ۱۵- این-م. ظ. ۱۶- بحکم-ط. ۱۷- مستعده-م. ۱۸- صناعات-م. ط-ه. ۱۹- غریزی-ط-ه. ۲۰- فقه علوم-م. ۲۱- وبکمال-ط. ۲۲- حق-م.

رسد. و اما عموم نفع در آن هیچ رییسی و شبهتی نیست، - چه نفع و ثمره آن سعادت آخرت است، و اما شرف محلّ تصرف چگونه پوشیده شود - با آنکه معلّم متصرف است در دلها و مردمان - و نفوس ایشان، و اشرف موجودی بر زمین جنس انس است. و اشرف جزئی از جوهر انسان^۲ دل اوست، و معلّم مشغول است بتکمیل او - و سیاق او بقرب حضرت عزّت، بس تعلیم علم از وجهی عبادت حقّ تعالی است، و از وجهی خلافت او، و این بزرگترین خلافتی است، چه حقّ تعالی فتح کرده است بر دل عالم علم کی اخصّ صفات اوست، بس عالم همچون خازن نیست مرنفیس تر چیزی [را] کی در خزانه حقّ است، و او مأذونست از جهت حقّ تعالی^۱ در انفاق - بر هر محتاجی بآن، بس چه رتبت بزرگتر ازین باشد کی بنده واسطه باشد میان حقّ تعالی^۱ و بندگان او **و فِي تَقْرِيبِهِمْ إِلَيَّ اللَّهِ زُلْفَىٰ وَسِيَّاقِهِمْ إِلَيَّ جَنَّةٌ ۝۳ الْمَأْوَىٰ.**

اصل دوم از فصل اول

در بیان فضیلت تعلّم

اما از آیات - قوله تعالی^۱: **فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ**. و قوله عزّ و علا: **فَأَسْأَلُوهَا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ**.

و اما از اخبار قوله عليه السّلم: **مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَيَّ عُتَقَاءُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ - فَلْيَنْظُرْ إِلَيَّ صُورِ الْمُتَعَلِّمِينَ ۴ قَوْلَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ مَا مِنْ مُتَعَلِّمٍ يَخْتَلِفُ إِلَيَّ بَابَ عَالِمٍ ۵ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ «(لَهُ)» بِكُلِّ قَدَمٍ**

۱ - در- ۵ . ۲ - ایشان- اصل . ۳ - سیاقهم الی الجنة - م . ۴ - الی المتعلّمين - تفسیر کبیر ج : ۱ ص ۳۹۵ - شرح اصول کافی صدر المتألهین ص ۱۴۳ - مقاتب همو ص ۳۵ بحجة البیضاء ج : ۱ فصل ۴ - بحار الانوار ج : ۱ ص ۵۸ . ۵ - العالم - در ماسوای تفسیر کبیر .

عِبَادَةَ سِتِّينَ سَنَةً^۱، وَبَنَى لَهُ بِكُلِّ قَدَمٍ بَيْتًا^۲ فِي الْجَنَّةِ، وَيَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ - وَالْأَرْضُ تَسْتَغْفِرُ لَهُ - وَيُصْبِحُ مَغْفُورًا لَهُ - وَشَهِدَتْ الْمَلَائِكَةُ لَهُمْ بِأَنَّهُمْ عَتَقَاءُ اللَّهِ مِنَ النَّارِ - می فرماید کی هر کس کی خواهد کی بنگرد بازاد کرد کان خدا از آتش دوزخ، بنگرد بصورت متعلّمان - کی بدان خدائی کی نفس من در قبضه قدرت اوست کی هر متعلّمی کی بدَر^۳ عالمی تردّد کند خدای تعالی او را بهر قدمی عبادت شست ساله بنویسد، و بهر قدمی خانه در بهشت از بهر وی بنا کنند - و بر زمین رود و زمین از بهر وی آمرزش خواهد، و بامداد چون برخیزد گناهان او آمرزیده باشند - و فریشتگان^۴ گواهی دهند - کی ایشان آزاد کردگان خدا اند «[از آتش]» .

و قوله : عليه السّلم : مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ . و قوله عليه السّلم : إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَضَعُ أَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضًا بِمَا يَصْنَعُ . و قوله عليه السّلم : لَأَنْ تَعُدُّوْا فَعَلَمَ^۶ أَبَاكَ مِنَ الْعِلْمِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تُصَلِّيَ مِائَةَ رَكْعَةٍ .

۱ - عبادۀ سنۀ در همة مأخذ نامبرده . ۲ - بنیانا - م - مدینة - مأخذ سابق الذکر . ۳ - بدرخانه - م . ۴ - فریشتگان - اصل . ۵ - از اینجا تا فصل دوم عیناً از احیاء العلوم گرفته شده ، ولی مصنف بعضی مطالب را انداخته و برخی را پس و پیش آورده است . - برای آگهی از تفسیر متن و سند این اخبار و آثار نگاه کنید باتحاف السادة ج : ۱ ص ۹۴-۱۲۲ . مضمون حدیث نخستین اعنی قوله « مَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَطْلُبُ فِيهِ عِلْمًا سَلَكَ اللَّهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ » در شرح اصول کافی ص ۱۳۶ و در صحیح بخاری نیز آمده است (نگاه کنید بارشاد الساری ج : ۱ ص ۱۶۴) ، - و این خبر با خبر بعد اعنی قوله : « ان الملائكة الخ هر دو در بصائر الدرجات ج : ۱ باب ۲۰ - (العالم والمتعلم) و معالم الزلفی چاپ تهران ۱۲۸۹ ص ۱۳ - و مفاتیح صدرالدین ص ۳۵ - و بحار الانوار ج : ۱ ص ۴۵ و معالم الدین المقصد الأول فصل ۲ - و محجة البيضاء فصل ۴ نیز مذکور است ، ولی ظاهراً همگی (جز صاحب محجة) خبر را از بصائر گرفته اند . ۶ - فتعلم - اتحاف السادة .

و قوله عليه السّلم: بَابٌ مِنَ الْعِلْمِ يَتَعَلَّمُهُ الرَّجُلُ خَيْرٌ لَهُ مِنْ الدُّنْيَا^۱.
 و قوله عليه السّلم: طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ. و قوله -
 عليه السّلم: اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ. و قوله عليه السّلم: الْعِلْمُ
 خَزَائِنُ مَفَاتِيحِهَا^۲ السُّؤَالُ، فَاسْئَلُوا فَإِنَّهُ يُوجِرُ فِيهِ أَرْبَعَةٌ: السَّائِلُ،
 وَالْعَالِمُ، وَالْمُسْتَمِعُ، وَالْمُجِيبُ^۳ لَهُمْ، و قوله عليه السّلم: لَا يَنْبَغِي
 لِلْجَاهِلِ أَنْ يَسْكُتَ عَلَى جَهْلِهِ - وَلَا لِلْعَالِمِ أَنْ يَسْكُتَ عَنْ
 عِلْمِهِ^۴. و قوله عليه السّلم: مَنْ جَاءَهُ الْمَوْتُ وَهُوَ يَطْلُبُ الْعِلْمَ
 لِيُحْيِيَ بِهِ الْإِسْلَامَ فَبَيْنَهُ وَبَيْنَ الْأَنْبِيَاءِ^۵ [فِي الْجَنَّةِ]، دَرَجَةٌ وَاحِدَةٌ^۶.
 و اما از آثار - قول ابن عباس رضی الله عنهما: ذَلَّلْتُ طَالِبًا فَعَزَزْتُ
 مَطْلُوبًا^۷. و قول ابی الدرداء رضی الله عنه: لِأَنْ اتَّعَلَّمَ مَسْئَلَةَ أَحَبِّ
 إِلَيَّ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ. و قوله^۸ ایضا رضی الله عنه: الْعَالِمُ وَالْمُتَعَلِّمُ شَرِيكَانِ

۱ - من الدنيا و مانيتها - اتحاف الساده . - اما حديث بعد اعني « طلب العلم فريضة » از اخبار بسيار مشهور است و با اندك اختلافي در زيادات بسه طريق در آغاز كتاب بصائر الدرجات و در اصول کافی - كتاب العقل والجهل - باب فرض العلم - آمده ، و در محاضرات راغب چاپ مصر ۱۳۲۶ ص ۱۹ - و شهاب الأخبار (در اوائل كتاب) - و مفاتيح ملاصدرا ص ۳۵ - و تفسير او ص ۱۹۰ - و معالم الدين مذکور است ، و همين خبر با خبر بعد « اطلبوا العلم » الخ هر دو در بحار الأنوار - ج : ۱ ص ۵۵-۵۸ ، و محجة البيضاء - باب الف فصل ۴ و باب ۲ نیز ايراد شده است . ۲ - خزانه مفتاحه - محاضرات الاثني عشر ص ۲۱ . ۳ - المحب - م - ط - ه - ط - بحار الانوار - ج : ۱ ص ۶۲ . ۴ - العالم - اصل . ۵ - على علمه - احياء العلوم . ۶ - درجة واحدة في الجنة - بحار الانوار ص ۵۹ - شرح اصول کافی ۱۴۳ - مفاتيح ملاصدرا ص ۳۵ - و محجة البيضاء . ۷ - اين جمله همچنان كه در متن است در عيون الاخبار ج : ۲ ص ۱۲۲ - و بحار الانوار ج : ۱ ص ۸۲ نیز روايت شده ، ولى در محاضرات آمده : « قيل لبعض العلماء ذللت طالبا فعززت مطلوبا فقال : من ذل طلبه عز اذبه » . ۸ - يعنى قول ابى الدرداء (عويد بن عامر الانصاري المتوفى سنة ۳۲ هـ) ولى خبر نبوي است كه مسنداً و مرفوعاً هم با اندك اختلاف لفظي روايت شده است نگاه كنيد به بصائر الدرجات باب ۲ - و شهاب الاخبار باب ۱ و محجة البيضاء و غيرها .

فی الخیر - و سائر الناس همج لا خیر فیهم . و قوله ایضاً رضی الله عنه :
 کن عالماً او متعلماً او مستمعاً و لا تکن الرابع^۱ فتھلك . و قوله ایضاً
 رضی الله عنه : مَنْ رَأَى اَنَّ الْغَدُوَّ « (الی العلم^۲) » لیس بجھاد - فقد نقص
 فی رأیه - و عقله . و قول ابن المبارک^۳ رحمة الله « (علیہ) » - عجبت
 لمن لم یطلب العلم کیف تدعوه نفسه الی مکرمة . و قول الشافعی
 « (رضی الله عنه) » : طلب العلم افضل من النافلة . و قول عطاء^۴ رضی الله عنه :
 مجلس ذکر یکفر سبعین مجلساً من مجالس اللہو . و قول ابن عبد الحکم^۵
 « (رحمہ الله) » : كنت عند مالک « (أقرأ علیہ العلم ، فدخل وقت الظھر
 فجمعتُ الکتاب لأصلّی ، فقال یا هذا ما الذی قمت الیه بأفضل ممّا
 كنت فیہ -) » اذا صحت النیة . و قول بعض الحكماء : انّی لا أرحم
 رجلاً کرحتی لأحد رجلین : رجلٌ یطلب العلم ولا یفهم ، - و رجلٌ یفهم
 العلم ولا یطلب .

۱ - او محباً و لا تکن الخامس - تفسیر کبیر ج : ۱ ص ۴۰۶ . - مضمون این جله را
 ابن قتیبه در عیون الاخبار ج : ۲ ص ۱۱۹ از گفته لقمان آورده ، و از ظاهر تفسیر
 کبیر و صریح مفاتیح صدر الدین و محجة البیضاء فصل ۴ دانسته میشود که خبر نبوی است ،
 و کلینی در کافی (کتاب العقل والجهل - باب اصناف الناس) آنرا از قول حضرت صادق
 بسند متصل روایت نموده ، و در بحار (ج : ۱ ص ۶۲-۶۳-۶۴) نیز بچند طریق
 روایت شده است . ۲ - الی طلب العلم - اتحاف السادة . ۳ - هو ابو عبد الرحمن
 عبد الله بن المبارک (۱۱۶ - ۱۸۱) اتحاف السادة . ۴ - هو ابو محمد عطاء بن
 ابی رباح (۲۷-۱۱۵) - الاعلام : ۶۴۲ . ۵ - هو ابو محمد عبد الله بن عبد الحکم
 (۱۵۰-۲۱۴) من اصحاب مالک .

اصل سوم از فصل اول

در بیان فضیلت تعلیم

اما از آیات - قوله تعالى: وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ، -
 چه مراد از این انذار - تعلیم و ارشاد است. و قوله تعالى: وَ إِذْ أَخَذَ اللَّهُ
مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ، وَلَا تُكْتُمُونَهُ. و این
 میثاق مصداق ایجابِ تعلیم است. و قوله تعالى: وَ إِنْ فَرِيقًا (مِنْهُمْ)
لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ. و این دلیلست بر تحریمِ کتمان، چنانکه در
 شهادت فرمود: وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ. و قوله تعالى: وَمَنْ أَحْسَنُ
قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ (وَعَمِلَ صَالِحًا) . و قوله تعالى: أُدْعُ إِلَى
سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ. و قوله تعالى: وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ.
و اما از اخبار - قوله عليه السلام: مَا آتَى^۲ اللَّهُ عَالِمًا عِلْمًا - إِلَّا
أَخَذَ عَلَيْهِ مِنَ الْمِثْقَالِ مَا أَخَذَ مِنَ النِّيبِ أَنْ يُبَيِّنَهُ وَلَا يَكْتُمَهُ^۳.
 و قوله عليه السلام: مَنْ تَعَلَّمَ بَابًا مِنَ الْعِلْمِ لِيُعَلِّمَ النَّاسَ أُعْطِيَ ثَوَابَ
سَبْعِينَ نَبِيًّا صِدِّيقًا^۴. و قوله عليه السلام: إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَمَةِ،
يَقُولُ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لِلْعَابِدِينَ الْمُجَاهِدِينَ: أَدْخِلُوا الْجَنَّةَ، فَيَقُولُ

۱- احباب - اصل ، - ایجاب تعظیم - م . ۲ - اتا - اصل - اتاه - م . ۳ - ان

يُبَيِّنُوهُ لِلنَّاسِ وَ لَا يَكْتُمُوهُ - نسخه - احباء . ۴ - سبعین صدیقاً - اتعاف الساده .

۵ - و المجاهدین - اتعاف - شرح اصول کافی ص ۱۴۴ .

الْعُلَمَاءُ بِفَضْلِ عِلْمِنَا تَعَبُّدُوا وَاجَاهِدُوا فَيَقُولُ اللَّهُ أَنْتُمْ عِنْدِي كَبَفَضِ
مَلَائِكَتِي أَشْفَعُوا أَتَشْفَعُونَ أَفَيُشْفَعُونَ وَيَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ. و این درجه -
و مرتبه بعلمی باشد - کی متعدی باشد « [بتعلیم نه] » بعلمی لازم - کی
متعدی نباشد. و قوله علیه السّلم: مَنْ عَلِمَ عِلْمًا فَكَتَمَهُ الْجَمُّ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
بِلِجَامٍ مِنْ نَارٍ^۲. و قوله علیه السّلم: ^۳ إِنْ أُلِّهُ اللَّهُ وَمَلَائِكَتُهُ وَ أَهْلُ
السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ حَتَّى النَّمْلَةِ فِي جُحْرِهَا وَحَتَّى الْحَوْتِ فِي الْبَحْرِ
لَيُصَلُّونَ عَلَيَّ مُعَلِّمِ النَّاسِ الْخَيْرِ^۴. و قوله علیه السّلم: مَا أَفَادَ الْمُسْلِمُ
« [أَخْبَاهُ] » فَائِدَةً أَفْضَلَ مِنْ حَدِيثٍ حَسَنِ بَلَّغَهُ بَلَّغَهُ. و قوله
عليه السّلم: كَلِمَةٌ مِنَ الْخَيْرِ يَسْمَعُهَا الْمُؤْمِنُ فَيَعْمَلُ بِهَا وَيُعَلِّمُهَا خَيْرٌ
لَهُ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ. و قوله علیه السّلم: لَا حَسَدَ إِلَّا فِي اثْنَيْنِ رَجُلٍ
آتَاهُ اللَّهُ الْحِكْمَةَ فَهُوَ يَقْضِي بِهَا وَيُعَلِّمُهَا النَّاسَ وَ رَجُلٍ آتَاهُ اللَّهُ
مَالًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَ جَهْرًا. و قوله علیه السّلم: عَلَى خُلَفَائِي^۵
رَحْمَةُ اللَّهِ، قِيلَ: «[و]» مَنْ خُلِفَاؤُكَ قَالَ: الَّذِينَ يُحْيُونَ سُنَّتِي وَيُعَلِّمُونَهَا
عِبَادَ اللَّهِ. و قوله علیه السّلم: لَمَّا رَأَى مَجْلِسَيْنِ أَحَدُهُمَا يَدْعُوَنَّ لِلَّهِ -

۱ - ثم يدخلون - م- ط- و دو مأخذ متقدم. ۲ - من النار - م - ط. ۳ - مضمون
این خبر در کتاب المحاضرات ص ۱۹. - و محجة البيضاء ج: ۱ الباب ۵، - نیز آمده
است. ۴ - سمواته وارضه - اتعاف. ۵ - فی المآء - محجة فصل: ۴، ۶ - بالخیر - م -
شرح اصول کافی. ۷ - این حدیث در صحیح بخاری (نگاه کنید بارشاد الساری ج: ۱
ص ۱۶۸) و صحیح مسلم (نگاه کنید بشرح الأمام النووی چاپ مصر ۱۳۰۷ ج: ۴ ص ۱۰۰ -
۱۰۱) - و شرح اصول کافی - و محجة البيضاء نیز با اندک اختلاف لفظی بچند طریق
روایت شده است. ۸ - این خبر هم در تفسیر کبیر ص ۳۹۶ و خبر بعد قوله
« لَمَّا رَأَى مَجْلِسَيْنِ » الخ در بحار الانوار ص ۶۴ آمده، و هر دو در شرح اصول کافی -
و محجة البيضاء نیز مذکور است.

وَيَرْغُبُونَ إِلَيْهِ، وَالثَّانِي يُعَلِّمُونَ «(النَّاسِ)» أَمَّا هُوَ لَا هُوَ [يَسْأَلُونَ
 اللَّهُ إِنْ شَاءَ أَعْطَاهُمْ وَإِنْ شَاءَ مَنَعَهُمْ، وَأَمَّا هُوَ لَا]، فَيُعَلِّمُونَ النَّاسَ،
 وَإِنَّمَا بُعِثْتُ مُعَلِّمًا، ثُمَّ عَدَلَ إِلَيْهِمْ وَجَلَسَ مَعَهُمْ. وَقَوْلُ عِيسَى
 عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ عِلْمٌ وَعَمَلٌ وَعِلْمٌ فَذَلِكَ^۱ يُدْعَى عَظِيمًا فِي مَلَكُوتِ
 السَّمَوَاتِ.

وَأَمَّا از آثار قول عمر «(رضی الله عنه:)^۲» من حدّث بحديث -
 وَعَمَلٌ بِهِ فَلَهُ مِثْلُ أَجْرِ ذَلِكَ الْعَمَلِ. وَقَوْلُ ابْنِ عَبَّاسٍ «(رضی الله عنهما)»
 مُعَلِّمُ الْخَيْرِ يَسْتَغْفِرُ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى الْخُوتُ فِي الْبَحْرِ. وَقَوْلُ سُفْيَانَ
 الثَّوْرِيِّ^۳ «(رضی الله عنه)» حِينَ دَخَلَ عَسْقلان - وَمَكَثَ «[زَمَانًا]» وَلَمْ
 يَسْأَلْهُ إِنْسَانٌ أَكْرُوا لِي لِأَخْرَجَ عَنْ هَذَا الْبَلَدِ، هَذَا بَلَدٌ يَمُوتُ فِيهِ الْعِلْمُ.
 وَابْنُ سِنِّينَ بِجَهْتِ حَرَصٍ^۵ بِرَفْضِ عِلْمٍ تَعْلِيمٍ - وَاسْتِيقَاءُ^۶ عِلْمٍ بَانَ كَقِفْتِهِ اسْتِ.
 وَقَوْلُ عَطَاءٍ «(رضی الله عنه)»: دَخَلْتُ عَلَى سَعِيدِ بْنِ الْمُسَيَّبِ^۷ رَحِمَهُ اللَّهُ -
 وَهُوَ يَبْكِي، - فَقُلْتُ: مَا يَبْكِيكَ؟ فَقَالَ: لَيْسَ أَحَدٌ يَسْئَلُنِي عَنْ شَيْءٍ.

۱ - مَنْ عِلْمٌ وَعَمَلٌ فَذَلِكَ يُدْعَى عَظِيمًا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاءِ - بِجَارِ الْأَنْوَارِ ص ۸۰ -
 حَجَّةُ الْبَيْضَاءِ فَصَل: ۶ .

۲ - مَضْمُونِ ابْنِ جُلَّةٍ «مَنْ حَدَّثَ بِحَدِيثٍ» الْخُ وَكَفْتَارِ ابْنِ عَبَّاسٍ «مُعَلِّمُ الْخَيْرِ» الْخُ
 هَرْدُو دَرِ بَصَائِرِ الدَّرَجَاتِ بَابِ ۲ وَ بِجَارِ الْأَنْوَارِ ص ۵۶ - ۷۵ بِاسْنَادِ مُتَّصِلٍ از حضرت
 رسول اکرم ص و حضرت صادق ع روایت شده و اولی تنها در محجّه فصل ۵ .

۳ - هُوَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ سَفْيَانُ بْنُ سَعِيدٍ (۹۷-۱۶۱) الثَّوْرِيُّ مَنْسُوبٌ بِثَوْرٍ - كَمَا يَبْكِي از
 بِطُونِ تَمِيمٍ اسْتِ (نَکَاهُ کَنِیدَ بَانَسَابِ سَمْعَانِی آ: ۱۱۷) . ۴ - اَکْثَرُوا - (ظ: اَکْثَرُوا) - اَصْلُ - م - اَکْثَرُوا - ۵ - نَسَخَهُ . ۵ - غَرَضٌ - م . ۶ - اسْتِيقَاءُ -
 اَصْلُ - م . ۷ - هُوَ أَبُو مُحَمَّدٍ سَعِيدُ بْنُ الْمُسَيَّبِ الْمَخْزُومِيُّ الْقُرَشِيُّ (۱۳-۹۴) الْمُسَمَّى
 بِرَاوِیَةِ عُمَرَ .

و قول الحسن^۱ « (رضی الله عنه) » : لولا العلماء لصار الناس مثل البهائم .
 یعنی بجهت آنکه علما مردم را « (ز) » حدّ بهیمیّت بیرون می آرند ، و بحدّ
 انسانیّت می رسانند . و قول یحیی بن معاذ « (رحمة الله) » « علیه : » العلماء
 ارحم بأمة محمد من آبائهم - و أمهاتهم ، قيل كيف ذلك ؟ قال لأنّ
 آباءهم و أمهاتهم يحفظونهم من نار الدنيا ، و هم يحفظونهم من
 نار الآخرة . و قول^۲ بعض العلماء « (رحمة الله) » : العلماء سراج الأزمنة
 كلّ واحد مصباح زمانه - يستضيّ به اهل عصره . و قول بعضهم
 رحمه^۳ الله : أوّل العلم الصمت - ثم الاستماع - ثم الحفظ - ثم العمل -
 ثم نشره^۴ . و قول بعضهم « (رحمة الله) » : علّم علمك من يجهل - و تعلّم
 ممّن يعلم ، فأنت اذا فعلت ذلك علمت ما جهلت - و حفظت ما علمت .
 و قول معاذ بن جبل « (رضی الله عنه) » في التعلّم و التعليم كلّ الخير .^۵
 قال الغزالي « (رحمة الله) » و رأيت ايضاً مرفوعاً : تعلّموا^۶ - العلم فأنّ
 تعلّمه لله خشية ، و طلبه عبادة ، و مدارسته تسبیح ، و البحث عنه
 جهاد ، و تعلّمه لمن لا يعلم^۷ صدقة ، و بذله لأهله قربة ، و هو الانس

۱ - هو ابو زكريا الرازي الواعظ المتوفى سنة ۲۵۸ . و گفتار یحیی در تفسیر
 کبیر ص ۳۹۶ نیز با حذف قائل مذکور است : - و صدرالدين شیرازی همین جمله را
 در شرح کافی از احیاء العلوم گرفته ، و در مفاتیح از تفسیر کبیر . ۲ - و قال - ط -
 و این جمله اعنی قوله « العلماء سراج » (- سُرُج - م - ه) « الأزمنة » را صدرالدين شیرازی
 در شرح اصول کافی شرح کرده است . ۳ - رحمهم - م - ۴ - و الثانی الاستماع
 و الثالث الحفظ و الرابع العقل و الخامس نشره - عیون الأخبار ج : ۲ ص ۱۲۲ - و برای
 جمله بعد « علّم علمك » الخ ص ۱۲۳ . - ولی ابن قتیبه هم گوینده را معین ننموده است .
 ۵ - کذا فی جمیع النسخ و الظّ : کلّ الخبر . ۶ - قال معاذ بن جبل فی التعلّم و التعلّم
 و رأيت مرفوعاً تعلّموا الخ - احیاء العلوم . ۷ - لمن لا یعلمه - اتحاف .

فی الوحدة، والصاحب فی الخلوة، والدلیل علی السراء - والضراء -
والوزير عند الأئلاء، والقريب عند الغرباء^۱، و منار سبیل الجنة،
یرفع الله تعالی به اقواماً فیجعلهم فی الخیر قادة - هدایة یقتدی بهم،
ادلة فی الخیر تقتص آثارهم - وترمق^۲ افعالهم، وترغب الملائكة
فی خلّتهم، وبأجنحتها تمسحهم وکلّ رطب^۳ [و] یابس لهم مستغفر -
حتی حیطان البحر و هوامه^۴، و سباع البرّ - و انعامه، و السماء - و
نجومها، و الأرض - و تخومها^۵ لأنّ العلم حیوة القلب من العمی،
و نور الأبصار من الظلم، و قوّة الأبدان من الضعف، یبلغ به العبد
منازل الأبرار - و الدرجات العلی - التّفکّر فیہ یعدل بالصّیام - و
مدارسته بالقیام، به یطاع الله - و «[به]» یعبّد، و به یوحّد - و به
یتورّع، و به توصل الأرحام، و هو امام - و العمل^۶ تابعه، یلهمه
السعداء - و یحرّمه الأشقیاء.

فصل دوم در حقیقت علم و آنک تصوّر آن بدیهیست یا کسبی

و آنچه بذین تعلق دارد. یعنی تصوّر آن بی اکتساب حاصل شده است
جون: تصوّر نور - و ظلمت تا بدیهی^۱ باشد، یا با کتساب، جون: تصوّر

۱ - القرباء - م . ۲ - تقتص ای تتبع، ترمق - ای تنظر - اتحاف . - تقيص آثارهم و یرمق - م .
یفیض آثارهم و یرمق - ط . ۳ - جمع هامة - هامة یقتل کالحيّة، و قد تطلق علی ما یؤذی -
اتحاف . ۴ - احياء: « و الارض و تخومها » ندارد . مصتحح اوراق گوید: اخبار
و گفتاری که از بزرگان ما در پیرامون دانش و دانشجوئی و دانش آموزی رسیده
بسیار است، کسانی که طالب اینگونه سخنان هستند ممکن است بآخذ سابق الذکر و
بمنیة المرید شهید - و جامع السعادات نراقی - و کلمة طيبة حاجی نورى قده و غيرها -
که چاپ شده و در دسترس عموم است مراجعه نمایند . ۵ - العمل به - م .

جنّ - و ملك - كى بحدّ يارسم حاصل توان كرد تا كسبى^۱ «بود» و اين فصل هم مشتمل است بر ۱ سه اصل .

اصل اوّل

در حقيقت علم كى از كذا م مقوله است

از مقولات ده گانه

علما درين باب اختلافى عظيم کرده اند :

جمعى گفته اند كى از مقوله مضاف است نظر بر آنك^۲ او اضافه است -

ميان عالم - و معلوم . و بعضى گفته اند از مقوله آن يَنْفَعَل است - باعتبار

آنك انفعاليست - كى در نفس حاصل ميشود . و بيشتر بر آنند كى - از

مقوله كيف است ، - جه اواز كيفياتى است مختصّ بذوات الانفس ، چون :

صحت - و سُقم^۳ ، و قدرت - و ارادت . - و حقّ اينست . و شيخ يعنى

ابو على^۴ بن سينا جزاء الله عن الطلبة جزاء آخر^۵ اين را اختيار کرده

است ، - جه سخن او درين موضع مضطرب است : جائى گفته است كى او

امرى عدمى^۶ است ، و تفسير آن بتجرّد از ماده کرده است . - و جائى

گفته است - صفتى وجودى^۷ است ، يعنى صورت منطبعه در جوهر - عاقل - كى

مطابق ماهيت^۸ معقول باشد . - و جائى گفته كى - صفتى^۹ ذات اضافه . و جائى

گفته - محض اضافه . - بس بنا بر مذهب مختار - علم ، از مقوله كيف باشد .

اصل دوّم از فصل دوّم

در آنك تصوّر آن بديهى^{۱۰} است يا كسبى^{۱۱} و اگر

كسبى^{۱۲} است تحديد آن ممكن است يا نه .

بعضى گفته اند تصوّر آن بديهيست ، - جه اين علم خاصّ هر كسى را

۱ - برين - اصل . ۲ - جهت آنكه - م . ۳ - مرض - ط - نسخه . ۴ - خيرأ

آخر - ۵ . ۵ - است كه صفتى است - م .

کی: هُوَ مَوْجُودٌ مَثَلًا، - اَوْ كَاتِبٌ - اِلٰی غَيْرِ ذَلِكَ ضروری است،
 وجون این علم خاص ضروری باشد، علم مطلق کی جزو اوست بضرورت
 ضروری باشد «(جه محال باشد- کی تصوّر کل ضروری باشد- بی آنک
 تصوّر جزء ضروری باشد)» جه اگر جزء بر چیزی موقوف باشد، کل
 نیز بضرورت برو موقوف باشد، - لِأَنَّ أَلْمَوْقُوفَ عَلَيَّ أَلْمَوْقُوفِ
 عَلَيَّ الشَّيْءِ^۱ مَوْقُوفٌ عَلَيَّ ذَلِكَ الشَّيْءِ.

جواب = جه می خواهی بآنک هر کس را این علم خاص کی:

هُوَ مَوْجُودٌ - ضروری است، - یعنی حصول این علم خاص ایشانرا
 ضروری است؟ - یا تصوّر این علم خاص ایشانرا ضروری است؟ -

اگر حصول می خواهی مسلم، - اما از حصول امری تصوّر آن
 لازم نمی آید، چنانک از علم ضروری بوجود جوع - و عطش [تصوّر
 جوع - و عطش] لازم نمی آید. - پس از علم ضروری بحصول علم -
 خاص «[تصوّر آن علم خاص]» لازم نیاید.

و اگر تصوّر می خواهی، - یعنی تصوّر این علم خاص - هر کس را
 ضروری است ممنوع است، و اگر مسلم داریم - مطلوب هم لازم نیاید، -
 جه وقتی لازم آمدنی - کی علم مطلق جزو علم خاص بودی، - و این
 ممنوع است. - و سند منع آنست کی صدق علم بر علوم، صدق عرض
 عامست^۲ بر معروضات، - نه صدق جنس بر انواع، - جه اطلاق «(علم)»
 بر علوم بتشکیک است، و مقول بتشکیک جزو نباشد - چنانک مشهور
 است، و در وجود و امثال آن بیان کرده اند.

«(و اما آنک از تصوّر معروض بیدیهه)» (تصوّر عارض بیدیهه)

«(لازم نیاید، از آن ظاهر ترست - کی محتاج بیانی باشد.)»

و بعضی گفته اند - کی او بدیهیست ، جه این تصدیق - کی : علمی
 بوجودی حاصل ، ضروری است . - و علم یکی از تصوّرات این قضیه ،
 ضروری است ، - بس ضروری باشد ، - جه آنج تصدیق بدیهی بر آن
 موقوف باشد اولی ' باشد بآنک بدیهی باشد .

چو اب = لا نسلم کی آنج تصدیق بدیهی بر آن موقوف باشد
 باید کی بدیهی باشد - فَضْلاً أَنْ يَكُونَ أَوَّلِي بَأَنْ يَكُونَ بَدِيهِيًّا ، -
 جه تصدیق بدیهی آنست کی تصوّر « [طرفین] » او - و اگر جه بکسب باشد ،
 کافی باشد در جزم ذهن بنسبت میان ایشان .

مؤال : اگر گویند این تصدیق از آنهاست کی عالم و غیر عالم ،
 با کوزکان - و ابلهان در آن مشترک اند - و در حکم بر آن متساوی ، بس
 اگر یکی از تصوّرات او بر نظر - و اکتساب موقوف بودی - این تصدیق
 از غیر عالم ممتنع بودی .

چو اب = تصدیق استدعاء تصوّر اجزاء او بحسب حقیقت نمی کند ،
 بل باعتباری می کند - شاید کی ^۱بله و ^۲صبیان او را باعتباری دانند - نه
 بحقیقت .

و بعضی گفته اند تصوّر علم کسبی است - نه بدیهی . جه اگر بدیهی
 باشد درو هیچ ترکیبی ^۳نباشد : نه از ذاتیات - و نه از عرضیات ، - و نه از
 ترکیب ایشان . - و الا تصوّر آن ^۴موقوف باشد بر تصوّر اجزاء او ^۵ ،
 وَالْمَوْقُوفُ عَلَى الْغَيْرِ لَا يَكُونُ بَدِيهِيًّا ، - و چون در علم بهیج وجه
 ترکیب ^۶نباشد اصلاً ، باید کی هر معنی علم باشد ^۷ ، - جه اگر معنی باشد -

۱ - تا - ط . ۲ - ابله - اصل . ۳ - ترکیب - م . ۴ - تصورات - اصل .
 ۵ - آن - م . ۶ - ترکیب - م . ۷ - نباشد - م .

کی علم نباشد معنی ۱ اعم از علم بوزہ باشد - و علم معنی خاص ، پس ۲ علم مرگب « (بوزہ) » باشد - نہ بسیط ۳ ، و تقدیر بساطت اوست .

جواب = این سخن مبنی بر آنست - کی تصوّر بدیہی آنست کی :

لَا يَتَقَدَّمُهُ تَصَوُّرٌ - يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ ، نَهْ أَنْكَ : لَا يَحْتَاجُ إِلَيَّ طَلَبٍ وَكَسْبٍ ،
وَاضْطِلَاحُ الْأَكْثَرِ عَلَيَّ الثَّانِي - لَا الْأَوَّلِ ، وَإِلَيْهِ ذَهَبَ بَعْضُهُمْ
كَعُمَرِ بْنِ سَهْلَانَ السَّائِي ، وَابْنِ الْحَاجِبِ - وَغَيْرِهِمَا . وَهَمِنْ
جَمَاعَتِ « (می) » کویند کی : تصوّر علم اگر چه کسبی است ، اما تحدید آن
ممکن نیست ، - جه تعریف اگر کنند یا : بنفس او کنند - یا بغیر او ، - و هر دو

محال است . اما بنفس او - بجهت آنک : تَعْرِيفُ الشَّيْءِ بِنَفْسِهِ ، مستلزم
تَقْدِيمِ مَعْرِفَةِ الشَّيْءِ عَلَيَّ مَعْرِفَتِهِ است ، و این محال است . - و اما بغیر او -
بجهت آنک : هر چه غیر علم است ، او را بعلم می دانند - بس اگر علم را
بغیری بدانند دَوْر باشد - و فساد آن ظاهر .

جواب = هر چه غیر علم است او را بحصول علم بر آن بدانند -

نہ بتصوّر علم ، و با [(۱)] اختلاف جهت توقف دَوْر نباشد ، جه تصوّر
علم بر تقدیر آنک کسبی باشد موقوف باشد بر تصوّر غیر علم ، و [(تصوّر
غیر علم)] موقوف باشد بر حصول علم بر غیر - نہ بر تصوّر علم ، بس
دور نباشد .

۱ - پس - ط . ۲ - مش - اصل . ۳ - نہ شرط - اصل . ۴ - و لانه ذهب بعضهم كعمران -
اصل . - و مقصود زين الدين عمر بن سهلان است - در اوائل كتاب معروف خود « البصائر
النصيرية » (مؤلف مابين سال ۵۲۱ - ۵۲۶) - و ترجمه حیات او را در « رساله شرح حال
ابن الحسن بیهقی » نوشته ام .

اصل سوّم از فصل دوّم

در آنك تحدید علم ممکن است اما تعریف آن

دشووارست

نه از آن روی کی جنس با عرض عامّ مشتبه میشود ، و فصل با خاصّه - بسبب ۱ آنك در بسیار چیز مشترك اند . - و نه از آن روی کی شاید « (کی) » اخلال بذاتی کرده باشند - کی بر آن اطلاع نیافته باشند ، - جه این نافی تعریف حقیقیّ باشد - نه تعریف رسمیّ . - و نه از آن روی - کی علم مشتملست بر نسبتی - کی معلوم نیست کی از ذاتیات اوست - یا از عرضیات مختصّ باو - تا با آنش ۲ حد کنند - یا رسم ، - جه این نافی ۳ تعریف بآن نسبت باشد - نه بغیر آن ، - و نه از آن جهت کی عسیرست ۴ در اکثر مدركات ۵ حسّیّ - کی اظهر الاشیا اند بنسبت با ما چون: رایحه مسك - و طعم عسل ۶ - فُضلاً عَنِ الْإِدْرَاكَاتِ الَّتِي هِيَ أَخْفَاهَا ، - جه این مختصّ بعلم نیست ، بل بجهت دشواری تعبیر ۷ از ذاتیات - و خواصّ علم بسبب غموض آن، و آنك علم اجلی است بنسبت با ایشان ، و ازین جهت در حدّ آن خبط بسیار کرده اند ، و بهترین حدّی آنست کی : علم صفتی است کی ببخشد مر ۸ نفسی را کی بدان متّصف باشد تمیزی ۹ در مفردات - ونسب - کی محتمل ۱۰ نقیض نباشد .

صفت عرض عامّست و بجای ۱۱ جنس مذکور ، جه این تعریف ۱۲ رسمیّ است بحقیقت .

و بآنك گفتیم: ببخشد مر ۸ نفسی را کی بدان متّصف باشد تمیزی ۹

-
- ۱ - بنسبت - اصل . ۲ - بآنش - م - بآن - ط - باتش - ۵ . ۳ - باقی - اصل .
 ۴ - عسرت - اصل - عسرت - م . ۵ - بدرکات - م . ۶ - مشك و طعم
 شکر - م . ۷ - تغیر - اصل - تغیر - م - ۵ . ۸ - مر - م . ۹ - تمیزی -
 ط . ۱۰ - محل - م . ۱۱ - و عام - اصل . ۱۲ - تعریفی - م - ط - ۵ .

در مفردات - و نسب ، از صفاتی - کی نفس متّصف را بآن، جنین تمییزی
 می‌نکند^۱ احتراز کردیم ، چون تمامت صفاتی - کی مشروطست بحیاء -
 چون : قدرت - و ارادت ، و غیرها - چون : حرکت - و حرارت ، -
 جه این صفات اگر جه ایجاب تمییز^۲ متّصف بآن از غیر می‌کنند ، اما
 ایجاب تمییز^۳ اونمی‌کنند بین الأشياء . - وهم بذین قید خواصّ تمییزه - و
 فصول - از حدّ بیرون روند ، و حدّ مطّرد ماند ، - جه ایشان افادت تمییز
 می‌کنند نه افادت تمییز ، - جه تمییز^۴ فعل حیّ است - بصفه ادراک -
 عِنْدَ تِلْكَ الْخَوَاصِّ . جه صفت ادراک وجود او بشرط حیوة است ، و
 ایجاب او تمییزه را بشرط متمیّزات مفرده ، و نسبیه در ذهن - یاد ر خارج ،
 بس نسبت تمییز بشرط او مجاز بود ، و این صفت کی موجب تمییز است -
 و مسمّی بأدراک - او ، متناول : علم - و ظنّ - و وهم - و شکّ - و جهل
 مرگّب - و اعتقاد مقلّد مخطی - و مصیب است .
 و باین کی گفتیم « [که] » : محتمل نقیض نباشد - غیر علم
 بیرون رفت .

و بعضی علما ادراک را - کی شامل همه است تقسیمی می‌کنند کی
 تمامت اقسام از آنجا بیرون می‌آید ، و تعریف همه از آن معلوم می‌شود
 برین وجه - کی : مُتَعَلِّقِ ادْرَاكٍ : یا محتمل نقیض باشد - بوجهی - خواه در
 نفس امر باشد این احتمال ، و خواه عندالذّاکر^۶ بتقدیر^۷ او - یا بتشکیک
 مشکّک . یا محتمل نقیض نباشد - بهیچ وجه از وجوه سه گانه ، و این دوّم
 علمست کی مرادفِ یقین است ، اعنی اعتقادی جازم ، مطابق ، ثابت ، -
 جه انتقاء احتمال نقیض در نفس امر - مستلزم مطابقه است ، و عندالذّاکر

۱ - چیز تمییزی پیدا نکنند - ط - چیزی تمییزی الخ - ۵ .
 ۲ - تمییز - م .
 ۳ - تمیز - م .
 ۴ - تمییز - ط .
 ۵ - تمیز - ط .
 ۶ - النذاکر -
 اصل - المبرک - ط .
 ۷ - بنقد - م .

بمقدیره^۱ مستلزم جزم، و بالتشکیک مستلزم ثبات، و اوّل - کی متعلّق ادراک، محتمل نقیض است - بوجهی: یا محتمل نقیض باشد عند الذّاکر لو قدّره، یا نه، - و این ثانی اعتقاد مطلق باشد - اعّ منّ از صواب - و خطا، بس اگر اعتقاد مطابق واقع باشد - بآنک متعلّقش واقع باشد: یا متعلّق ادراک محتمل نقیض در نفس امر نیز نباشد، آن اعتقاد صحیح باشد، - و اگر اعتقاد مطابق واقع نباشد [بآنک متعلّقش واقع نباشد] یا محتمل نقیض [(باشد)] در نفس امر آن اعتقاد فاسد باشد. و اوّل اعنی آنک محتمل نقیض است عند الذّاکر لو قدّره، یعنی گوینده مجوّز نقیض سخن خویش باشد: - و این سه قسم بود، چه طرف مذکور بر احتمال نقیض: یا راجح باشد [یا مرجوح - یا مساوی، و اگر راجح باشد] ظنّ خوانند، و اگر مرجوح و هم، و اگر مساوی شکّ، و ازین تقسیم معرفّ^۲ همه معلوم شود - بآنک ممیّز هر یکی با مورّ [در] - قسمت - کی جاری مجری جنس است ترکیب کنند - و گویند:

علم ادراکی باشد - کی متعلّق او محتمل نقیض نباشد - بهیچ وجه «(یعنی)» نه در واقع، و نه عند الذّاکر، - لا بمقدیره و لا بتشکیک المشکک. و اعتقاد مطلق ادراکی - کی متعلّق او محتمل نقیض نباشد - عند الذّاکر لو قدّره، و محتمل نقیض «(باشد)» بتشکیک مشکک.

و اعتقاد صحیح ادراکی - کی - مطابق واقع باشد - و متعلّق او محتمل نقیض نباشد - الا بتشکیک مشکک^۳.

و اعتقاد فاسد ادراکی - کی غیر مطابق واقع باشد - و محتمل نقیض در واقع، و بتشکیک مشکک.

وظنّ ادراکی کی متعلّق او محتمل نقیض باشد عند الذّاکر لو قدّره - با آنک راجح باشد بر احتمال نقیض.

۱- الدّاکر مقدّم - اصل- الدّاکر بمقدیر- ط . ۲- معرفت - م . ۳- المشکک - م .

و وهم ادراکی باشد همچنین - اما با آنکه مرجوح باشد از احتمال
نقیض .

و شك ادراکی باشد همچنین - با آنکه احتمال طرفین علی السواء
باشد و راجح و مرجوح نبوذ .

و بعضی علما برین وجه قسمت کرده اند - کی : هر تصدیقی کی
هست : یا با جزم بوذ ، یا بی جزم . - اگر با جزم بوذ یا مطابق بوذ -
یا غیر مطابق . - اگر مطابق نبود جهل باشد ، و اگر مطابق بوذ « (یا) »
بنا بر موجب بوذ ، یا نه . - اگر بنا بر موجب نه بوذ آنرا تقلید گویند ،
و اگر بنا بر موجب بوذ : آن موجب یا عقل محض باشد ، یا حس محض
باشد ، یا مرکب باشد از هر دو . - اگر محض عقل بوذ : یا تصور طرفین
کافی باشد در جزم بآن ، یا نه - کی بتصور ثالثی احتیاج افتد . - اگر کافی
باشد ، آنرا علم گویند بیدیهیات . و اگر کافی نباشد آنرا علم گویند
بنظریات . مثال بیدیهیات : $\text{أَلَوَاحِدُ نِصْفُ الْإِثْنَيْنِ}$. مثال نظریات :
 $\text{أَلْعَالَمُ حَادِثٌ}$. و اگر موجب حس محض بوذ ، آنرا علم بمحسوسات^۲ خوانند .
جون : علم بألوان - و اضواء ، و حرارت - و برودت ، و اگر موجب
مرکب بوذ از عقل - و حس ، آن حس : اگر سمع بوذ آنرا علم گویند
بمتواترات ، جون : علم بوجود امم ماضیه - و بلاد قاصیه . و اگر غیر
حس سمع بوذ آنرا علم گویند بمجرّبات - جون علم بآنکه تناول سقمونیا
مسهل صفر است . - و حدسیات بدین نزدیکست ، جون علم بآنکه نور
ماه از آفتاب است - بسبب احساس باختلاف نوراو بحسب قرب - و بعد
آفتاب . این همه اقسام تصدیق جازم بوذ . -

و اگر تصدیق جازم نبوذ تردّد میان هر دو طرف : اگر علی السواء بوذ

آنرا شک خوانند . و اگر علی السواء نبود راجح را ظن خوانند ، - و مرجوح را وهم ، بس بذهن تقسیم ماهیّت علم - و جهل ، و تقلید - و ظن - و وهم ، ظاهر شد . و این تقسیم فاسد است چه :

وهم و شک را از تصدیقات نهاده است ، و آن و هم است - و باطل . و دیگر مناسب آن بودی کسی گفتی فلانرا علم بدیهی خوانند ، و فلانرا علم نظری الی آخره ، - نه آنکه فلانرا علم بدیهیات^۱ و فلانرا علم بنظریات .

فصل سوم - در تقسیم علوم و آنج بذهان تعلق دارد . و این فصل هم مشتملست بر سه اصل .

اصل اوّل

در بیان علمی کی مورد قسمت خواهد بود

اوّل بدان - کی لفظ علم اطلاق کنند و بآن تصوّر واحد خواهند چون علم بماهیّت انسان . و در اکثر علم باین معنی مراد فی معرفت باشد ، - و ازینجاست کی^۲ نحاۃ گویند: کی علم چون بمعنی معرفت باشد، تعدیه بیک مفعول کند . و اطلاق کنند و بآن تصدیق^۳ واحد خواهند ، جنانک علم بآنک :
السَّمَاءُ قَوْقَا . وَحَدَّأُو بَأَيْنَ كَوِينَد كَى : عَقْدُ فِی شَیْءٍ أَنَّهُ كَذَا - وَ أَنَّهُ لَا یُمْكِنُ أَنْ لَا یَكُونَنَّ كَذَا - وَ یَلْزِمُ أَنْ یَقَعَ مُطَابِقًا لِلْوُجُودِ . و حاصلش آنست کی علم اعتقاد حکمی^۴ باشد - بشرط جزم ، و مطابقه ، و ثبات . جنانک در یقین گفته شد . و اطلاق کنند و بآن صناعت خواهند - جنانک گویند علم الطّب ، و علم الفلاحة . - و گویند صناعة الطّب ، و صناعة الفلاحة .

و صنعت را حدّ بآن گویند - کی : صنعت ملکه باشد نفسانی - کی
 بواسطه آن قادر باشد بر استعمال موضوعاتی - سوی غرضی از اغراض -
 بر سبیل ارادت - کی آن استعمال صادر باشد از بصیرتی^۱ بحسب آنچه
 ممکن باشد در آن موضوعات .

و صنعت مغایر خلق است ، - چه خلق را برین وجه حدّ می گویند
 کی : ملکه است کی از نفس بواسطه آن افعالی بسهولت حاصل شود - بی
 آنکه محتاج شود در آن برویّتی^۲ - و فکری^۳ - بس صنعت مشارک خلق
 است در آنکه هر یکی ملکه نفسانی^۴ اند . - و مخالف اوست در آنکه در
 صنعت احتیاج برویّت^۵ باشد در صدور افعال ازو - و در خلق نباشد .
 و در صنعت استعمال موضوعاتی نحو غرضی من الأغرّاض - لازم است ،
 و در خلق چنین نیست . - الی [(غیر)] ذلك من الفروق . وَالْعِلْمُ الْمَرَادِفُ
 لِلْيَقِينِ - اگر چه : یا حالت باشد - یا ملکه ، - لکن این علم مورد تقسیم
 ما نیست ، بل آنچه مورد تقسیم خواهد بود علم است بمعنی صنعت .

و بدانکه صنعت . یا بسیط بود - یا مرکّب ، بسیط آن بود کی
 مرکّب نباشد از صنایع دیگر ، چون : قصارت - و مساحت ، و مرکّب آن
 باشد - کی از اجزائی متألّف شده باشد - کی آن اجزاء [(یا)] بعضی از آن
 صناعاتی باشند یا اجزاء صناعاتی - چون صنعت شعر ، چه علم عروض
 جزوی ازوست ، و او صنعتیست ، و علم قوافی [(هم)] جزوی ازوست . -
 و اونیز صنعتی است . و علم مقائیس شعری جزوی ازوست - و او جزو
 صنعت منطلق است ، و باجتماع این اجزا - و غیر آن صنعت شعر متألّف
 شد ، بس او در ذات خود مرکّب باشد .

اصل دوم از فصل سوم

در تقسیم علم بمعنی صناعت بعلوم حکمی
و غیر حکمی و تقسیم غیر حکمی بعلوم

دینی و غیر دینی

می گوئیم [(علم)] - اعنی؛ صناعاتی که لابد باشد در آن از مزاوالت
نظری^۱ منقسم است بدو قسم :

یکی آنک نسبت او با جمیع از منہ - و جمله ام نسبتی واحد باشد ،
و بتغییر امکنہ - و از منہ ، و تبدل ملل و دُول متبدل نشود ، جون : علم
هیأت افلاک ، و علم حساب ، و علم اخلاق .

و یکی آنک نسبت او با جمیع از منہ - و جمله ام یک نسبت نباشد ،
جون : علم فقه شریعتی از شرایع - کی زمانی محفوظ ماند بنسبت با
اشخاصی^۲ معین ، و انگاه متبدل شود . و جون علم بلغتی از لغات ، - جه
آن علم باشد بقیاس با اصحاب آن لغت دون غیرهم . - این قسم را حکمت
نخوانند . و اولین^۳ را حکمت خوانند . و او افضل قسمی العلومست ،
و احکم آن ، و مشهود^۴ له است از قبل حق تعالی بفضل ، چنانک فرمود :
وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا . - و ازین جهت با کتاب -
کی ذکر منزل است مقترن آمده است بچند موضع - کی^۵ : الکتاب والحکمه .
و علوم غیر حکمی - اگر بر مقتضی نظر شارع است دینی گویند ،

و الا غیر دینی . و مارا با حکمی و دینی کار است .

اما حکمی بجهت آنک کتاب مقصورست بر آن .

وامّا دینیّ بجهت آنک جون ملک اسلام [سلطان] سلاطینِ مازندران
 بلّغه الله ماتمه^۱، و جعل الجنة منقلبیه و مشواه، در علوم عقلیّ - و نقلیّ یگانه عصر
 خویش است، و در مکارم اخلاق شهرة آفاق - و در تجرید - و تفرید،
 و سلوک طریق توحید انگشت نمای احرار، و مغبوط اخیار، خواستم
 کی بموجب نصّ و ختمه^۲ مسک خاتمه این کتاب - کی فائحه ابواب
 سعادات - و زایجه^۳ اصناف کرامات خواهد بود بر نبذی - از اصول -
 و فروع [علوم] دینیّ، و تُتفی^۴ از علوم اخلاق: منزلیّ و مدنیّ -
 کی بیشتر خلق را بدان احتیاج است مشتمل باشد تا تاج دیباچ^۵؛ هم بدو رر
 جواهر خواطر اصحاب یقین آراسته باشد، و هم بغرر زواهر نوادر ارباب
 دین پیراسته. - تا اصناف خلق - علی اختلاف طبقاتهم، و تفاوت درجاتهم
 ازین کتاب بهره مند می گردند. - و ثواب آن بایام همایون - و دولت
 روز افزون عاید می گردد.

اصل سوّم از فصل سوّم

در تقسیم علوم حکمیّ و دینیّ بأقسام ایشان

اما تقسیم حکمیّ - اوّل بدانک حکمت در عرف اهل معرفت عبارت
 بود از: دانستن چیزها جنانک باشد، و قیام نمودن بکارها جنانک باید -
 بقدر استطاعت، - تا نفس انسانیّ بکمالیّ کی متوجّه آنست برسد، و چون
 چنین بود حکمت منقسم شود بدو قسم: یکی علم، و دیگر عمل.
 علم تصوّر حقایق موجودات بود، و تصدیق بأحكام - و لواحق
 آن - جنانک فی نفس الامر باشد، بقدر قوّت انسانیّ.

[(و)] عمل ممارست حرکات، و مزاولت صناعات - از جهت

۱ - يتمّاه - م - ط . ۲ - زایجه - اصل - م - رایجه - ط - ه . ۳ - نفی - ط - منفی - ه .

۴ - دیباچ - ط . ه -- می شود - م .

اخراج آنج در حیّز قوّت باشد - بحدّ فعل، بشرط آنک مؤدّی بود از نقصان بکمال - بر حسب طاقت بشری، و هر کی این دو معنی درو حاصل شود، حکیمی کامل - و انسانی فاضل بود، [(و)] مرتبه‌او بلند ترین مراتب نوع انسان باشد، چنانک فرموده است عزّ من قائل: يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا و چون علم حکمت دانستن همه چیز هاست - چنانک هست، بس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود^۱ بحسب آن انقسام. و موجودات دو قسم اند: یکی آنج وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد، « [و] » دوّم آنج وجود آن منوط بتصرّف و تدبیر این جماعت بود، بس علم بموجودات نیز^۲ دو قسم بود:

یکی علم بقسم اوّل - و آنرا حکمت نظری خوانند -

و دیگر علم بقسم دوّم - و آنرا حکمت عملی خوانند. و حکمت نظری

منقسم شود بدو قسم:

یکی علم بآنج غاَلَطَت ماده شرط وجود او نبود، چون: الّٰه تبارک و تعالی، و عقول، و نفوس، و وحدت، و کثرت، و امثال^۳ ایشان - از امور عامّه. و دیگر علم بآنج تا غاَلَطَ^۴ ماده نبود موجود نتواند بود، و این قسم آخر^۵ باز بدو قسم شود: یکی اینک^۶ « (اعتبار) » غاَلَطَت ماده شرط نبود در تعقّل - و تصوّر آن^۷، چون زوج - و فرد، و مرّبع - و مثلث - و کره - و دایره، و امثال آن. و دوّم آنج باعتبار غاَلَطَت ماده معلوم باشد، چون معادن - و نبات - و حیوان - . بس ازین روی حکمت نظری^۸ بسه قسم شود: اوّل را علم ما بعد الطبیعه خوانند. « (و) » دوّم را علم ریاضی^۹. و سوّم « [را] » علم طبیعی^{۱۰}. و اوّل را علم اعلی^{۱۱} گویند. و دوّم را علم اوسط. و سوّم را علم اسفل. و هر یکی^{۱۲} ازین علوم: مشتمل بود بر چند جزو -

۱ - می شود - م. ۲ - نیز بر - م. ۳ - امثال - م. ۴ - غاَلَطَة - م.

۵ - دوّم - م. ۶ - آنکه - م. ۷ - تصوّرات - اصل. ۸ - و هر یک - م.

کی بعضی از آن بمثبت اصول باشند . و بعضی بمنزلتِ فروع .
اما اصول علمِ اوّل دو فنّ بود .

یکی معرفتِ اَلَمّ سبحانه «[و تعالیٰ]» و مقربانِ حضرت او - کی
 بفرمانِ اوعزّ و علا مبادی - و اسباب دیگر موجودات شده اند ، جون :
 عقول - و نفوس - و احکام افعال ایشان . و آنرا **علمِ الهی** خوانند .
 «[و]» دوّم معرفتِ امور کَلّی - کی احوال موجودات باشند از آن
 روی - کی موجودند ، جون : وحدت - و کثرت ، و وجوب - و امکان ،
 و حدوث - و قدم - ، و غیر آن . و آنرا **فلسفهٔ اوّلی** خوانند . و فروع
 آن چند نوع بود ، جون : معرفتِ نبوّت ، و امامت ، و احوالِ معاد ، و آنج
 بدان ماند ، و اما اصول علمِ ریاضیّ چهار نوع بود :

اوّل معرفتِ مقادیر - و احکامِ لواحقِ آن ، - و آنرا **علمِ هندسه**
 خوانند .

و دوّم معرفتِ اعداد - و خواصّ آن ، و آنرا **علمِ عدد** خوانند .
 و سوّم معرفتِ اختلافِ اوضاعِ اجرامِ علویّ بنسبتِ با یکدیگر -
 و با اجرامِ سفلیّ ، و مقادیرِ حرکات ، و اجرام - و ابعاد ایشان - و آنرا
علمِ هیأت - و **علمِ نجوم** خوانند . و احکامِ نجوم خارج افتد ازین نوع .
 و چهارم معرفتِ نسبِ مؤلّمه - و احوالِ آن ، و آنرا **علمِ تألیف**
 خوانند . و جون در آوازها بکار دارند - باعتبار تناسب با یکدیگر - و
 کمّیتِ زمانِ سکّات کی در میانِ آوازها افتد «[آنرا]» **علمِ موسیقی**
 خوانند .

و فروع «(علم)» ریاضیّ چند نوع بود ، جون : **علمِ مناظر** - و **مرایا** ،
 و **علمِ جبر** - و **مقابله** ، و **علمِ جبراثقال** ۲ ، و **علمِ مساحت** ، - و غیر
 آن ، جون : **علمِ جمع** - و **تفریق** ۳ . و **بهندي** ۴ ، و **علمِ حیل** جون : **صندوق**

ساعت، و امثال آن. و علم اُکَر متحرّکه «(و علم اوزان)» - و موازین،
و علم زیجات - و تقاویم، و علم نقل دِیاه، و اما اصول علم طبیعی هشت
صنف بود:

اوّل معرفتِ مبادی متغیّرات، چون زمان - و مکان، و حرکت - و
سکون، و نهایت - و لانهایت، - و غیر آن. و آنرا سماع طبیعی گویند.
و دوّم معرفت اجسام بسیطه - و مرکّبه، و احکام بسایط علویّ
و سفلیّ، و آنرا سما و عالم گویند.

و سیّم معرفت ارکان - و عناصر، و تبدّلِ صور بر مادهّ مشترکه ۱.
و آنرا علم کون - و فساد گویند ۲.

و چهارم معرفت اسباب - و عللِ حدوثِ حوادثِ هوائیّ - و ارضیّ
مانند: رعد - و برق، و صاعقه - و باران - و برف - و زلزله - و آنج
بذات [مانند] «و آنرا آثار علویّ خوانند.

و پنجم معرفت مرکّبات - و کیفیّت ترکیب آن، و آنرا علم معادن
خوانند.

و ششم معرفت اجسام نامیه، و نفوس - و قوی آن، و آنرا علم نبات
خوانند.

و هفتم معرفت احوالِ اجسام متحرّکه بحرکتِ ارادیّ، و مبادی
حرکات، و احکام نفوس - و قوی آن، و آنرا علم حیوان خوانند.
و هشتم معرفت احوال نفس ناطقه «(انسانی)» و چگونه تدبیر -
و تصرف او در بدن - و غیر بدن، و آنرا علم نفس خوانند.

و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند: علم طبّ و علم احکام نجوم،
و علم فلاح، و غیر آن، - چون: علم فراست - کی استدلال است از
خلق بر خلق، و علم تعبیر، و علم کیمیا، و علم طلسمات - کی

عبارت ۱ از تمزیج قوی سماوی، بقوی بعضی اجرام ارضی - تا از آن قوتی ۲ حاصل شود - کی مبدأ فعلی غریب شود درین عالم. و علم نیر نجات - یعنی تمزیج قوی ارضی - بعضی با بعضی - تا از آنجا قوتی ۳ با دید آید کی ازو فعلی غریب صادر شود.

و اما علم منطق - کی حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون ۴ کرده است - و از قوت بفعل آورده ۵، مقصورست بر دانستن کیفیت ۶ دانستن چیزها، و طریق اکتساب مجهولات، بس بحقیقت آن علم است - بعلم، و بمنزلتِ آداتِ « (تحصیل) » دیگر علوم را، و او نه قسم است :

قسم اوّل ایساغوجی ۶ - یعنی مدخل منطق مشتمل بر اقسام الفاظ - و کلیّات خمسۀ مفرده : جنس، و نوع، و فصل، و خاصّه، و عرض عام. قسم دوم قاطیغوریاس - یعنی مقولاتِ عشر.

قسم سوّم باریز میناس ۷ - یعنی عبارت - مشتمل بر اباحت قضایا. قسم چهارم - قیاس.

قسم پنجم - برهان - و حدّ با آن یاذ کنند.

قسم ششم - جدل.

قسم هفتم - مغالطه.

قسم هشتم - خطابت.

قسم نهم - شعر.

و سبب انحصار اقسام ۸ در نه آن است - کی چون قیاساتی کی بآن استعلام

مجهولات توان کرد، در پنج قسم منحصر بود - کی آنرا صناعات خمسۀ گویند، اعنی : برهان، و جدل، و خطابت، و شعر، و مغالطه. - جه قیاس : یا مفید تصدیق بود، یا مفید تخمیل، - و تصدیق : یا جازم باشند - یا غیر جازم، -

- | | | |
|---------------------------|------------------------|---------------------|
| ۱ - عبارتست اصل - ط - م . | ۲ - قوی - اصل . | ۳ - تدوین - ط - ه . |
| ۴ - آورده است - م . | ۵ - کیفیت و - اصل . | ۶ - اناغوجی - اصل . |
| ۷ - باریزیناس - م . | ۸ - و سبب انقسام - م . | |

و جازم : یا اعتبار مطابقهٔ او کنند مر نفس امر را - یا نه ، - و آنج اعتبار مطابقه کنند : یا مطابق باشد - یا نه ، بس قیاس کی مفید تصدیقِ جازمِ مطابق باشد برهان بود ، و اگر مفید تصدیقِ جازم باشد کی درو اعتبار مطابقهٔ خارج نکنند - بل اعتبار اعموم اعتراف بآن کنند جدل باشد - اگر چنین باشد ، و الا آنرا شعب خوانند . - و اگر مفید تصدیقِ جازمِ غیر مطابق باشد سفسطه بود ، و او با شعب هر دو از قسم مغالطه اند . - و اگر مفید تصدیقِ غیرِ جازم باشد خطابت بود ، و اگر مفید تخییل^۲ باشد درو^۱ التّصدیق ، شهر بود .

و بوجهی دیگر - افاولی کی بآن توصل کنند بتصحیح رایبی ، یا تحقیق مطلوبی : یا همه صادق و یقینی باشند - چنانک در آن هیچ شبهت نباشد ، یا همه کاذب و مشکوک ، یا بعضی صادق - و بعضی کاذب ، و این قسم سه قسم می شود - بجهت آنک : یا صادق بیش از کاذب باشد ، یا کاذب بیش از صادق ، یا هر دو متساوی باشند . بس آنک همه صادق باشد قیاس برهانی بود ، و آنک غالب الصدق « (باشد) » جدلی « (بود) » و آنک مُتَسَاوِی الصِّدْقِ وَالْكَذِبِ باشد خطابی بود ، و آنک غَالِبُ الْكَذِبِ باشد مغالطی بود ، و آنک همه کاذب باشد شعری بود .

و بر اذ کیا پوشیده نباشد^۳ کی : این تقسیم ثانی چندان^۴ نیست ، بس چون انواع قیاس درین پنج منحصر بود^۵ و مباحث قیاس بعضی مشترک بود میان انواع خمه ، و بعضی مخصوص بهریکی ، قیاس مطلق را بابی مفرد ساختند ، و اباحت مشترکه بین الخمسه را در آن یاد کردند ، بس ابواب قیاس شش شد . و چون افاولیل قیاسی ترکیب آن « (از) » کمتر از دو مقدمه ممکن نبود ، و ترکیب مقدمات « (از) » کمتر از دو مفرد^۶ ممکن نه ، دو باب دیگر برین

۱ - باعتبار - م . ۲ - تخیل - ط . ۳ - بی : نباشد - اصل ، - نماند - ط .
 ۴ - چندانی - م . ۵ - و مباحث قیاس درین پنج منحصر بود - اصل علاوه دارد .
 ۶ - مفرد و - اصل .

شش زیادت کردند [(و)] در یکی از آن بحث کنند از معانی مفرده ، و در دیگر از قضایا ، بس ابواب منطق هشت شد ، و این ترتیب ارسطاطالیس است .

و فروریوس - کی از متابعان او بود^۱ ، بحث الفاظ - و کلیّات خمس - کی ارسطو در باب معانی^۲ مفرده آورده بود ، یعنی مقولات جدا کرد ، و در بابی مفرد آورد - و آنرا «[۱]» یساغوجی نام کرد ، و این افزای بغایت نیکو کرد ، - جه کلیّات خمس - و دلالات الفاظ ، در ذهن توانند بود ، - و مقولات عشر طبایع موجودات خارجی اند ، بس افزای ایشان از یکدیگر بهتر از مزج ایشان (است) بهم^۳ ، و ازین جهت ابواب منطق نه آمد - اینست تمامی اقسام حکمت نظری^۴ .

۱ - اوست - م . ۲ - معانی خمس - م . ۳ - ایشان بهمدیگر - م - ط - ه . ۴ - تا اینجا یعنی « اقسام علوم عقلیه » درست مطابق است با رساله ابن سینا (- که در مجموعه « تسع رسائل » او پنجمین رساله است ، و یکبار در قسطنطنیته سال ۱۲۹۸ چاپ مغلوطنی شده است - و بار دیگر از روی همین چاپ درهند) ، - و رساله دیگری که منسوب است بخواجه نصیر الدین الحکیم الطوسی - (که نسخه خطی آن کما پیش یافته می شود - و این تلخیص همان رساله ابن سینا است) ولی مصنف برخی سخنان دیگران را در تقسیم علوم بر مطالب شیخ افزوده است .

اما اخوان الصفا در رساله هفتم در تقسیم حکمت (طبیعی - ریاضی - الهی) منطق را قسم چهارم شمرده - و چون منطق را طبق کتب ارسطو بخش نموده - یساغوجی را برآسه قسمی ندانسته است . بعلاوه طبیعی را هفت قسم دانسته و علم النفس را که اهم مسائل و مباحث طبیعی است از اقسام آن شمرده است ، و نیز علم الهی را گر چه مانند ابن سینا پنج قسم آورده - ولی مباحث امور عامه - و نظر در اصول و مبادی را قسم جداگانه قرار داده و بجای ایندو روانشناسی رایک بخش الهی پنداشته ، و اقسام پنجگانه سیاسات را - که از اقسام حکمت عملی است قسم دیگر ، - اقسام اصلی و فرعی حکمت را از همدیگر ممتاز ننموده و در علوم فرعی باندک اشاره بسنده کرده است . و اما خوارزمی (متوفی سال ۳۸۷) در مفاتیح العلوم (چاپ مصر ۱۳۴۹)

در مقاله دوم اقسام حکمت عملی ، و علم الهی را اصلا نیاورده و فروغ ریاضی از قبیل علم الحیل را پنداشته است که از اقسام آن علم نیست ، و در علم طبیعی هم میان اقسام اصلی و فرعی فرق نگذاشته است ، و درین میان فقط نه قسم منطق را بدرستی شرح داده است .

و اما حکمت عملی - و آن دانستن مصالح حرکات ارادی - و افعالِ
صناعی نوع انسانی^۱ بود، بروجهی کی مؤدّی بود بنظام احوال معاش -
و معاد ایشان، و مقتضی رسیدن بکمالی - کی متوجه اند سوی آن، هم
منقسم (می) شود بدو قسم :

یکی آنج راجع بود بهر نفسی بانفراد .

و دیگر آنج راجع بود باجماعتی بمشارکت . - و قسم دوم نیز
بدو قسم شود : یکی آنج راجع بود باجماعتی - کی میان ایشان مشارکت
بود در منزل - و خانه . و دوم آنج راجع بود باجماعتی - کی میان ایشان
مشارکت بود در شهر - و ولایت ، - بل اقلیم - و مملکت ، بس حکمت
عملی نیز سه قسم بود : اوّل را تهذیب اخلاق خوانند . و دوم را تدبیر
منازل . و سیم را سیاست مدّن .

بقیه حاشیه صفحه ۷۸

و از کسانی که از مصنف متأخرند حاجی خلیفه درطبعی و ریاضی بذکر اقسام فرعی نپرداخته،
و آنچه در مواضع متفرّق ایراد کرده چون ازه آخذ مختلف گرفته مختلف است، و از نظر
فتی چندان مفید نیست . - تا جائی که نگارنده مطلع است شرح اقسام علوم شرقی :
از عقلی - و نقلی، بدین شرح و بسط و جامعیت که ملاحظه می شود مختص کتاب حاضر
است . این تقسیم از پیشینیان است اما با کون علوم را بر حسب سه قوت که در پیدایش
آنها مدخلیت دارد بخش کرده : فنون جمیله - و علوم ادبی را بتخیل . - و تاریخ مدنی
و طبیعی را بحافظه . - و خدا شناسی - و خود شناسی - و طبیعی - و ما بعد الطبیعه -
و منطق - و اخلاق را - بنظر و فکر نسبت داده است . - و حالا علوم را بشش بخش
تقسیم می کنند : ریاضیات - فیزیک - شیمی - علم اجسام ذی روح - روانشناسی -
علم الاجتماع (نگاه کنید بتاریخ الفلسفه محمد بدر چاپ دوم مصر ص ۶ - ۸) و باز
هم در تقاسیم علوم سخن بسیار است نگاه کنید بدائرة المعارف بستانی ج ۸ ص ۱۳۰ -
۱۳۲ ، - و فرید وجدی ذیل عنوان « علم » و « فلسفه » و کتاب الفلسفة النظریة
تصنیف کردیسنال مرسیه ج : ۱ فصل دهم (که نزدیک است بهمان تقسیم ارسطو) و
تاریخ الفلسفه حنا اسعد چاپ مصر ۱۲۹۱ و اصول الفلسفه امین و اصف بك چاپ مصر
۱۳۳۸ ج ۳ الكتاب الثانی ۴۴ - ۴۸ . - و کتب کانت و هربرت اسپنسر و غیرها .

و فایده حکمت خلق آنست کی فضایل را بشناسد ، و کیفیت
اقتناء^۱ آن ، تا زکاء نفس بآں حاصل شود ، و رذائل بدانند - و کیفیت
توفی از آن تا نفس از آن باك شود .

و فایده حکمت منزلی آنست - کی بدانند مشارکتی کی واجب
بود - کی باشد میان اهل يك منزل - تا بأو منتظم شود مصلحت منزلی -
کی تمام شود « (بزوجی - و زوجه ، و والدی - و مولودی ، و مالکی -
و مملوکی) » .

و فایده حکمت مدنی آنست - کی بدانند کیفیت مشارکتی - کی
میان اصناف - و اشخاص ایشان^۲ واقع شود تا تعاون یکدیگر کنند بر مصالح
آبدان ، و بقاء نوع انسان^۳

و بدانك بعضی حکمت مدنی را بدو قسم کرده اند :

یکی آنج تعلق بملك دارد - و آنرا علم سیاست خوانند . - و دوّم
آنج تعلق بنبوت - و شریعت دارد - و آنرا علم نواامیس خوانند . و
ازین جهت

بعضی اقسام حکمت عملی^۴ چهار نهاده اند ، و این مناقض آن نیست
کی سه نهاده^۵ - بسبب دخول دو قسم ازین در تحت يك قسم از آن ،
و همچنین -

بعضی اقسام حکمت نظری^۶ چهار نهاده اند - بحسب انقسام معلومات - ،
جه معلوم : یا مفتقر بود بمقارنه ماده جسمانی^۷ - و وجود عینی^۸ - یا نه ،
و اوّل اگر متجرد نشود از ماده در ذهن طبیعی باشد - و الا ریاضی بود .
و دوّم اگر مقارن ماده نشود البته ، چون : ذات حق تعالی و عقول ، و
نفوس ، آلهی باشد . و الا علم کلی^۹ و فلسفه اولی - چون علم بهوایت ، و

۱ - اقناء - ط . ۲ - انسان - ط . ۳ - میان ستاره ورقم در نسخه «م» چنین است : مشارکتی که
واجب بود که باشد میان اهل يك بلد و مملکت و ممالك تا بآن منتظم شود مصلحت بلدی
یا مملکتی یا مالکی که تمام شود . ۴ - عملی را - ه . ۵ - نهاده اند - م .

وحدت - و کثرت ، و علّت - و معلول ، و امثال آن - از آنها - کی باری عارض مجرّادات می شوند . و باری عارض اجسام ، و لکن بعرض - نه بذات ، چه اگر بذات مفتقر بودی بمادّه جسمی - از آن منفک نشدی ، و مجرّادات را بآن وصف نشایستی کرد . و منافاة میان این دو تقسیم نیست - جنانك دانستی .

و بیاید دانست - کی -

مبادی مصالح اعمال - و محاسن افعال نوع بشر کی مقتضی نظام

امور - و احوال ایشان بود در اصل : یا طبع باشد - یا وضع .

اما آنچه مبدأ آن طبع بود آنست - کی تفاسیل آن مقتضاء عقول اهل بصارت - و تجارب ارباب کیاست بود ، و باختلاف ادوار - و تقلّب سیر - و آثار ، مختلف - و متبدّل نشود ، و آن اقسام حکمت عملی است - کی یاد کرده اند^۱ .

و اما آنچه مبدأ آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق رای جماعتی بود بر آن آنرا آداب - و رسوم خوانند . و اگر « (سبب) » اقتضاء رای بزرگی بود مانند بیغامبری - یا امامی ، آنرا نوامیس الهی خوانند . و آن نیز سه صنف باشد : یکی آنچه راجع با هر نفسی بود بانفراد - مانند : عبادات - و احکام آن - و دومی آنچه راجع با اهل منازل بود بمشارکت - مانند : مناکحات - و دیگر معاملات . و سیم آنچه راجع با اهل شهر ها - و اقلیم ها بود مانند : حدود - و سیاسات . و این نوع « (علم) » را علم فقه خوانند . و چون مبدأ این جنس اعمال وضع است ، بتقلّب احوال - و تغلّب رجال ، و تطاول روزگار - و تفاوت ادوار ، و^۲ تبدّل ملل - و دول ، در بدل^۳ افتد . و این باب - از روی تفصیل خارج افتد از اقسام حکمت ، - چه نظر حکیم

مقصودست بر تتبع قضایاه^۱ عقول، و تفحص از کلیّاتِ امور، - کی زوال - و انتقال بدان متطرق نشود، و باند راسِ ملل - و انصرامِ دُول، - مندرس - و متبدّل نگردد، و از روی اجمال داخل مسایل حکمت عملی^۲ باشد. و بدانک اَهْهَاتِ علوم حکمت این شش قسم است: سه نظری^۳ - و سه عملی^۴، و هر عملی جزوی^۵ - منتسب^۶ باشد یکی ازینها.

و علم منطق از فروع علم الهی باشد - از آن روی - کی نظری او در معانی کلی^۷ است - مجرّد از مادّه.

و بعضی منطق را در اصل قسمت در می آورند برین وجه - کی علم: یا آلّتِ مَا سِوَاهُ مِنَ الْعُلُومِ باشد، یا نه. - اگر باشد منطق بود، و الا نظری^۸ - یا عملی^۹، - بر آن وجه کی از بیش رفت.

و بعضی برین وجه در می آورند - کی معقولاتِ اولی کی صور^{۱۰} ماهیّاتِ موجوداتِ خارجی^{۱۱} اند - و احکام بر آن، - چون در ذهن حاضر^{۱۲} شوند - ایشانرا عوارضی لاحق میشود «(کی)» آنرا معقولاتِ ثوانی خوانند - از آن جهت کی در درجه دَوّم می افتد از تعقل. و این معقولات ثوانی منقسم می شود بدو قسم:

یکی عوارضی کی عارض معقولاتِ اولی می شوند از آن روی کی متألف شوند بتألیفاتی کی مفید باشند «(در عبارت - جون: فاعلیّت و مفعولیّت، و ظرفیّت، و اضافت، و حال، و تمیز، - و امثال آن.

و دیگر عوارضی کی عارض معقولاتِ اولی می شوند از آن روی کی متألف شوند بتألیفاتی - کی مفید باشند «(در اکتسابِ مجهول از معلوم، - جون: محمول - و موضوع، و کلیّ^{۱۳} - و جزوی^{۱۴}، و قیاس -

۱ - قضایا و - م. ۲ - و نیز عملی جزوی منتسب - اصل، - و نیز عملی جزوی نسبت - ط، - و هر عملی جزوی نسبت - ۵. ۳ - صورت - اصل. ۴ - حاصل - م.

و نتیجه ، و امثال آن . بس علمی کی مباحوث فیه از آن قسم دوم بود ازین معقولات ثوانی - منطقی است مطلقاً - مِنْ غَيْرِ نَظَرٍ إِلَى شَيْءٍ مِنَ اللُّغَاتِ ، و ازین جهت از حکمت باشد ، - جه نسبت او با جمیع لغات ، و ازمنه - و امکانه ، و ملل - و نحل یکیست ، و علمی کی مباحوث فیه از آن قسم اول بود از معقولات ثوانی نحو ست ، و او را بوجهی می توان گرفت کی از حکمت باشد ، و بوجهی می توان گرفت کی نباشد ، - جه اگر اعتبارِ نحو از آن روی کنند کی درو مراعاتِ نسبِ مختلفه کنند میانِ اجزاء متألفه - درجمل مفیده - بی آنک التفات کنند باو آخرِ مفردات آن - کی مختلف شد بعامل - یا نشد ، - ازین جهت نسبت او با تمامت ۱ لغات - نسبت واحد باشد ، و او از حکمت بود [(و)] وَ قَرِيبُ الْمَرْتَبَةِ مِنَ الْمَنْطِقِ . - و اگر اعتبارِ او با التفات - باختلاف ، و آخر کلماتِ معربه او کنند - در درج - و این اختلاف نباشد - الا آنک او را مضافِ بالغتِ عرب گیرند ، بس نسبت او با جمیع لغات یکی نباشد ، و نه او از حکمت ، - جنانک تصریف - کی از ان هر ۲ لغتی - بوجهی دیگرست ، لاجرم از حکمت نیست . اینست اقسام علوم حکمی بر وجه اقتصار .

و اما تقسیم علوم دینی بر همین سیاق ۳ - اول بدانک علوم مطلقاً

بر سه قسم است :

اول آنک بعقل توان دانستن و بنقل نتوان دانستن ، - و این قسم را علوم عقلی خوانند .

قسم دوم آنک بنقل توان دانستن و بعقل نتوان دانستن ، و این قسم را علوم نقلی خوانند .

قسم سوم آنک هم بعقل توان دانستن و هم بنقل ، و بسبب ترکیب

این قسم از عقل و نقل - و تقدّم عقل بر نقل ، این قسم « (را) » نیز از قسم عقلیّ می گیرند .

وضابط درین سه قسم آنست - کی هر چیزی کی صحّت نبوّت بیغمبر علیه السّلم بر آن موقوف باشد آنرا جز بعقل - و برهان عقلیّ ، معلوم نتوان کرد - جنانک: وجود باری تعالیّ^۱ ، و اثبات علم - و قدرت او ، و امثال این - ، - چه هر چه جنین باشد بقول رسول ثابت^۲ نتوان کرد - زیرا کی قول نبیّ گاهی حجّت باشد - کی معلوم شود کی او صادق است ، و صدق او وقتی معلوم گردد - کی نبوّت او معلوم شود ، و نبوّت او وقتی معلوم شود - کی معلوم باشد کی خدائی هست - عالم - قیادر ، بس جنین مسایل اگر بقول او اثبات کنیم دور لازم شود ، و آن محالست . بس اثبات جنین مسایل جز برهان عقلیّ ممکن نگردد .

و هر چیز کی جایز بود عقلاً - کی باشد - و نباشد جون : حسّ بدان محیط نگردد ، و عقل را بر اثبات یا نفی او دلیلی نیست ، چه تقدیر آنست کی هر دو طرف بنسبت با او متساوی است^۳ . اثبات آن جز بدلیل نقلیّ نتوان کرد ، چون اثبات وجوب^۴ عبادات ، و اقسام موجودات : از عرش ، و کرسی^۵ ، و مقادیر ثواب عبادات ، و عقاب معاصی ، و امثال این . و هر^۵ چیز کی مغایر این دو قسم بود - آنرا هم بدلیل عقلیّ - و هم بدلیل نقلیّ اثبات توان کردن ، چون : وحدانیّت حقّ عزّ و علا ، زیرا کی صحّت نبوّت بر وحدانیّت صانع موقوف نیست ، بس اثبات این مسئله بقول رسول علیه السّلم توان کرد ، و عقل جائز نمی دارد وحدانیّت صانع ، و عدم وحدانیّتش ، بل کی عقل حکم می کند کی وحدانیّت صانع واجبست ، و کثرت عددش ممتنع . بس مسئله وحدت صانع

۱ - امثال - م . ۲ - اثبات - م - ط - ه . ۳ - با آن متساویست بنسبت - م .

۴ - وجون - اصل ، وجود - ط - وجوه - ه . ۵ - بهر - اصل .

و امثال آن - اعنی از آنها کسی [نه] نبوّت بر آن موقوف باشد^۱ و نه عقل در آن متردّد ، هم بعقل - و هم بنقل اثبات توان کرد . و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم : هر چه آن را بدلائل عقلیّ اثبات توان کرد [خواه بنقل نیز اثبات توان کرد] « (و) » خواه نه « (آنرا علم اصول دین گویند^۲ . و هر چیز کی جز بدلیل سمعیّ اثبات نتوان^۳ کرد آنرا علم) » فروع دین خوانند . -

و علم اصول چهار قسم است :

« [اوّل] » - در معرفت ذات آفریدگار ، بدانك تمامت موجودات در وجود محتاج او اند ، - چه غیر او واجب الوجود نیست « [و] » باقی ممکن الوجود اند ، و ممکن در وجود^۴ بواجب محتاج شود .

قسم دوم - در « (معرفت) » صفات او ، و آن دو نوع است :
نوع اوّل صفات تنزیه و آنرا صفات جلال گویند . چنانك حقّ را بدان بشناسند^۵ - کی او منزّه است از آنج مُحدث « [باشد] » یا ممکن ، یا جوهر ، یا عرض ، یا متّحیّز ، یا حالّ در محلّ ، یا متکيّف - یا شبیه بجیزی ..
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ

نوع دوّم : صفات کمال و آنرا صفات اکرام خوانند ، « (چنانك فرمود) »
تَبَارَكَ اسْمُ رَبِّكَ ذِي الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ .. و آن صفاتی باشد کی واجب باشد کی ذات حقّ بدان موصوف باشد ، و این صفات : حیوة ، و علم ، و قدرت ، و ارادت ، و سمع ، و بصر ، و کلام ، و رحمت ، و کرم ، و مغفرت^۷ است - کی در قرآن مجید ، و اخبار نبویّ آمده است .

قسم سوّم - معرفت افعال - و احوال او ، و دقایق مصنوعات ،

۱ - نباشد - ط . ۲ - میگویند - ط . ه . ۳ - توان - ط . ۴ - ممکن الوجود - ط .

۵ - شناسند - م . ۶ - ذو - اصل . ۷ - در اینجا دو صفت : غافر و غفار و یازده آیه قرآن کریم که شاهد اتّصاف حق تعالی باین دوازده صفت در اسرار التنزیل (یا لطائف غیائی) فخر الدین رازی چاپ تهران ۱۳۰۱ در فصل هفتم آمده مصنف حذف کرده است .

ورقایق مبدعات . و بدانکه اهر کس کی وقوف و اطلاع او بر دقائق اسرار مخلوقات بیشتر بود ، علم او بکمال قدرت - و حکمت او بیشتر بود - و کاملتر باشد ، و هر کی در عجایب - و غرایب ، و بدایع صنایع مخلوقات : از آسمان - و زمین ، و عرش - و کرسی ، و طبقات افلاک - و اجرام ثوابت - و سیارات ، و لطایف موالید سه گانه : از معادن - و نبات - و حیوان ، بیشتر نظر کند ، و وقوف او بدانها بیشتر بود ، و همچنین علم او بکمال قدرت و حکمت او بیشتر [(و)] چون این معلوم شد گوئیم :

تأمل باید کرد در برگ درخت مثلاً - کی در هر یکی : خواه کوچک و خواه بزرگ - رکی رفته باشد از اول برگ تا آخر برگ ، و از آن يك رگ شاخها متفرع^۲ شده - دریمین - و یسار ، و از هر فرعی فرعها متفرع شده هر فرعی از اصل خود كوچك تر - تا بجائی رسد^۳ کی آن فرع [و] ع در چشم نیاید از باریکی و کوچکی . و حکمت در آن رگها آنست کی غذا از بن^۴ - درخت بر بالا میروند و بشاخها درخت منقسم می شود - از شاخ بشاخ ، آنکه بیرگها برسند - و در آن رگها در شود ، و در آن برگ شایع گردد - چنانکه هر جزوی از اجزاء برگ - بقدر مصلحت و اندازه حاجت - غذاء خود حاصل کند ، تا بدان بقا و نماش باشد . - ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ . و چون در يك برگ چندین حکمت - و صنعت است ، ازینجا قیاس توان کرد - کی در باقی مخلوقات از آسمان - و زمین ، و ما بینهما : من المعادن - و النبات - و الحيوان - و الانسان ، چه حکمتها و بدیع گوناگون باشد .

قسم چهارم - معرفت نبوت و رسالت و حکمت در آن . اول بدانکه قوت عقل نه چنانست که همه چیزها را دریابد ، خاصه امور دینیات^۶ ، -

۱ - بدانکه که - م . ۲ - یکرگ فروع متفرع - م . - يك برگ فروع متفرع - ط - يك برگ فروعی قسمت - ۵ . ۳ - برسد - م - ط - ۵ . ۴ - ازین - م . ۵ - هر - اصل . ۶ - دیانات - م - ط - ۵ .

جه روزه روزِ آخرینِ رمضان واجب است ، و روزه روزِ اوّل شوّال حرام . و این دو روز یکدیگر متصل اند - و اجزاء زمان از روی ظاهر متساوی ، و امثال این احوال جز از اقوال^۱ بیغمبران^۲ « (علیهم السّلام) » معلوم نتوان کرد ، بس حکمت الهی جنین اقتضا کرد - کسی بیغمبران را بعالمیان فرستد - بأنواع طاعات - و عبادات ، کی مقصود ست از آفرینش جنّ و انس « (جنانک فرمود) » - کسی : « وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ . وَ كَيْفِيَّتِ اداء آن بدیشان آموزند ، جنانک فرمود^۳ : رُسُلًا مُّبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ لِمَن لَّا يَكُونُ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ . اینست اقسام علم اصول .

و اما علم فروع بر دو قسم است یکی مقصود ، و دوّم تبع . اما قسم مقصود چهار رکن است .

اوّل علم کتاب « (عزیز) » و آن دوازده نوع است .

نوع اوّل - علم قراءت و آن دو قسمست : یکی قراآت سبع^۴ و آن همه از بیغمبر علیه السّلم مروی^۵ است بروایات مشهور - و متواتر شده ، و نماز کردن بدان درست بود . - و دیگر شواذ^۶ « (و) » آن بروایات آحاد آمده است - و نماز کردن بدان درست نباشد .

- ۱- قول - م . ۲ - فرمود که - م - ط . ۳ - کذا فی جمیع النسخ والظ : قراءات . - و مقصود قراءت قرآء سبع است - و اسامی آنها این است : ۱- ابو عمرو زبان بن العلاء التیمیّ المازنی البصری (۷۰-۱۵۴) متوفی در کوفه . ۲- نافع بن عبد الرحمن الاصفهانی متوفی در مدینه بسال ۱۶۹ . ۳ - ابوسعید عبدالله بن کثیر (از خاندان ایرانیانی که انوشیروان در حدود ۵۷۰ م با کشتی بسر داری و هَر_ یز_ بَیمن فرستاد و هم آنجا ماندند) متوفی بمکه (۴۵-۱۲۰ هـ) . ۴ - ابوبکر عاصم بن ابی التّجود یَهْدَلَة از مردم کوفه متوفی بسال ۱۲۸ . ۵ - ابو عمرو عبدالله بن عامر الیحصبی قاضی دمشق (۲۱-۱۱۸) . ۶- ابو عماره حمزة بن حبیب الزّیّات از موالی_ تمیم (۸۰-۱۵۶) . ۷- ابو الحسن علی بن حمزة بن عبدالله بن یهمن بن فیروز النّحویّ از ایرانیان ساکن کوفه که در یکی از ده های ری بسال ۱۷۹ وفات کرد . - معروفترین شواذ قراءت محمد بن احمد بن شنبوذ متوفی بسال ۳۲۸ است نگاه کنید بکتاب الفهرست ابن التّیم - الفن الثالث من المقالة الاولى .

نوع دوم - علم وقوف است کی آیات کجا تمام [می] شود - و ذر
 اثناء [(آیات)] کجا وقف توان کرد ، و این نقلیست جه باشد کی کلمات
 قرآن مجید بحکم قیاس یک آیت باشد ، و بحکم روایت آیات بود ، جنانک :
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ مَا لِكَ يَوْمَ الدِّينِ .
 کی بحکم قیاس یک سخنست ، زیرا کی - این ۲ همه صفت یک موصوفست ،
 بس بایستی کی یک آیت بودی ، لکن بحکم روایت سه آیت است . و باشد
 کی بعکس این باشد ، جنانک : آیت آخرِ سورة البقره .

و بدانک بسبب وقف ، معانی مختلف شود ، جنانک درین آیت کی :
 وَمَا يَلْمُ تَأْوِيلُهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ . جه اگر وقف اینجا
 کنیم ، لازم آید - کی تأویل متشابهات خدای داند ، و راسخان در علم
 نیز دانند . و اگر بر الله - وقف کنیم ، لازم آید - کی تأویل متشابهات
 جز خدای نداند ۳ .

نوع سوم - علم لغات قرآن است ۴ .

نوع چهارم - تلیم اعراب است کی بی آن در تفسیر قرآن شروع
 کردن حرام بود ، زیرا - کی معانی قرآن - بوساطت معرفت لغت ۵

۱ - کلام - م . ۲ - اینها - م . ۳ - بنا بر قول نخستین (- قول وقف بر « العلم » -
 که از صادقین علیهما السلام نیز روایت شده) الراسخون عطف است بر لفظ جلاله یعنی ؛
 و الا الراسخون . - و جمله بعد : مستأنفه ، یا حال است . و بنا بر قول دوم ؛ و او استیناف
 است ، و الراسخون مبتدا - و یقولون خبر آنست . و آیه راجع بعلم ساعت - و روان
 و غیب - و نابود شدن اینجهان - و بیرون آمدن یاجوج و ماجوج - و دجال - و حضرت
 مهدی علیه السلام است - که این امور را کسی جز خدا نمیداند . ۴ - ظاهر آدرین
 فن بهترین کتاب ؛ در زبان تازی مفردات الفاظ القرآن - تصنیف راغب اصفهانی ،
 و غریب القرآن عزیزی سجستانی است - که هر دو مکرر بچاپ رسیده و معروف میباشد .
 و در فارسی ؛ جوامع البیان فی ترجمان القرآن تصنیف ابو الفضل حبیب بن ابراهیم التفلیسی
 مصنف کتاب کامل التعبير ، - که نسخه خطی آن کمابیش یافته میشود . و در اعراب قرآن ؛
 در فارسی کتابی مفرد ندیده ام ، و در عربی التبیان فی اعراب القرآن تصنیف ابو البقاء
 عکبری کتابی بس مفید و تفسیر ابو حیان هم بسنده است . ۵ - لغت عرب - م .

و اعراب توان دانست .

نوع پنجم - علم اسباب نزول است : زیرا - کی خدای تعالی قرآن را در مدت بیست و سه سال بمحمد علیه السلام (فرستاد) ، در وقایع مختلف ۱ .
سؤال - اگر کسی گوید « [که] در معرفت اسباب نزول هیچ فایده نیست ، زیرا - کی در اصول فقه ثابت شده است - کی عبرت بعموم لفظ است ، نه بخصوص سبب .

جواب - فایده معرفت اسباب نزول قرآن مجید آنست - کی هر گاه کی عمومی را تخصیص کرده شود ، بغیر سبب نزول جایز باشد ، و بسبب نزول جائز نباشد ۲ [(و)] اما بنزد آنکس - کی گویند : عبرت بخصوص سبب است ، حکم آن عامّ بیش او همچو حکم خاصّ باشد ، پس در معرفت اسباب نزول فواید بسیار بود ۳ .

نوع ششم - معرفت ناسخ و منسوخ ۴ ، چه مکلف را عمل بناسخ شاید کردن ، و بمنسوخ نه .

نوع هفتم - علم تأویلات ، چنانکه لفظ نفی باشد - و مراد اثبات ، چنانکه فرمود : لَا أُقْسِمُ بِیَوْمِ الْقِیَمَةِ . ای اقسام . و همچنین : مَا مَنَعَكَ أَنْ لَا تَسْجُدَ [(ای تسجده)] و امثال این بسیارست ، و گاه لفظ عامّ باشد ،

۱ - یعنی از آغاز بعثت (سال ۶۱۰ م) (دوازده یا سیزده سال پیش از هجرت) تا سال یازدهم هجرت . ۲ - چه از دانستن سبب مسبب دانسته شود . ۳ - از قبیل شناختن حکمت تشریع . ۴ - بهترین کتابی - که در ناسخ و منسوخ از مصنفات شیعه بنظر نگارنده رسیده همانا شرح عبد الجلیل الحسینی القاری (مؤلف سال ۹۷۶ ظاهرآ) بر کتاب التاسخ و المنسوخ تصنیف شهاب الدین احمد البجرانی است . ۵ - سخن متن گفتار مشهور است ، و مفسر آیه دوم است اینکه جای دیگر فرمود : مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ . قول دیگر اینست - که : یا مراد نفی قسم است - چنانکه قسم بنفس را نفی فرموده ، پس جمله اخبار است مانند : لَا أُقْسِمُ بِمَوَاقِعِ الْجُودِ ، نه انشاء . و یا مراد رد بر گفتار مقدّر است ، - چه مشرکان در مسأله بعث و نشور پیغمبر را دروغگو خواندند ، و حضرت بر آنها رد کرد باینکه فرمود : لا ، سپس با قسم آغاز سخن کرد . در آیه دوم : گویندها استفهامی بمعنی انکار است ، - و کسی - که از چیزی منع شد برخلاف آن ناگزیر است ، و معنی این است که چه چیز تو را بر سجده نمودن مضطر گردانید . یا مراد داعی بر فعل است ، یعنی چه چیز تو را واداشت بترك سجده .

و مراد يك شخص بود ، جنانك : قَالَ لَهُمُ النَّاسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ . چه مراد از ناسِ اوّل نعیم بن مسعود است ^۱ . و گاه باشد کسی بعکس این بود ، جنانك : فَأَعْلَمَ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ . چه مأمور اگر چه معین است - اما مراد جمله مکلفان اند . و جنانك لفظی درجائی بیاید کسی در ظاهر تناقض باشد بر دو وقت حمل کنند ^۲ ، جنانك : فَيَوْمَئِذٍ ^۳ لَا يُسْئَلُ عَنْ ذَنْبِهِ إِنْسٌ وَلَا جَانٌّ . و جای دیگر فرمود : لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ . نوع هشتم - علم قصص است ^۴ و در آن حکمتها بسیارست ، اوّل - آنك « (از) » قصص اوائل معلوم شود کی عاقبت مطیعان در دنیا و آخرت ثنا و ثواب بود ، و عاقبت عاصیان و با « (ل) » و نکال ، و این سبب آن بود - کی مردم بطاعت میل کنند ، و از معصیت اجتناب نمایند . دوم - آنك : محمد علیه السّلم امّی بود - و هیچکس را شاگردی نکرده بود ، بس چون از قصّها اوایل حکایت کند جنانك درو « (ی) » هیچ خطا و خلل نباشد معلوم شود - کی از وحی معلوم کرده [(است)] . سیّم - آنك تا محمد را علیه السّلم معلوم شود کی رسولان متقدّم از قوم - و امّت خویش زحمتها « [بسیار] » کشیده اند ، و او نیز بر نجهائی ^۵ کی از قوم خود می دیند راضی شود . نوع نهم - علم استنباط معانی قرآن - جنانك ^۶ علماء اصولیین - « [و فقه] » و غیرهما ، مسایل اصولی و فقهی از قرآن بیرون آورده اند .

۱ - قول متن از صادقین م روایت شده ، و مقصود از ناسی دوم ابوسفیان و بارانوی اند ، و این آیه هنگامی - که حضرت ساز و برگ بدّر فرمودند نازل شد . ۲ - این - که مصنف آورده سخن عکرمه است ، و در آیه کریمه سه چهار وجه دیگر نیز هست . ۳ - یومئذ - م . ۴ - لایسأل - اصل . ۵ - فلنسالنهم - اصل . ۶ - ولنسالنهم - م . ط - ۵ . ۶ - کتبی که در قصص و تواریخ قرآن کریم تصنیف شده متعدد است ، ولی معروفتر از همه « کتاب العرائس » تصنیف ابواسحق ثعلبی است که قریب بیست بار تا کنون بچاپ رسیده است . ۷ - او نیز رنجهائی - اصل . ۸ - ازین رنجهای - م . او نیز برنجهای - ط . ۸ - همچنانکه - م .

نوع دهم - علم ارشاد، و نصیحت [(و)] مواعظ، و امثال، این قدر از علوم قرآن آنست کی عقل بشر بآن می رسد، و الا او بحر است - کی ساحل ندارد.

نوع یازدهم - علم معانی. و آن معرفت خواص ترا کیب کلام باشد در افادت - و آنج متصل شود بتر اکیب^۱: از استحسان - و غیره، تا محترز شوند - بسبب وقوف بر آن خواص، از خطا در تطبیق کلام، بر آن وجه - کی حال مقتضی آن باشد.

نوع دوازدهم - علم^۲ بیان. - و آن معرفت ایراد معنی و احدست - در طرق^۳ مختلف: بزیادت و ضوح، و خفا، در دلالت بر آن - و نقصان آن، - تا احتراز کنند بوقوف بر آن از خطا در مطابقه، کلام مر تمام^۴ مراد از او.

رکن دوم علم اخبار رسول علیه السلام و آن نیز انواع است.
چون دانستن اسماء محدثین و مدلسین^۵ و کنی - و القاب، و قبایل -

۱- بتر اکیب کلام - م. ۲- در علم - ط. ۵. ۳- بطرق - ط. ۵. ۴- کلام و تمام - ط. ۵. ۵- مدلسین - اصل - م.

مدلس - کسی است - که عیب حدیث را بیوشاند، - و تدلیس؛ گاهی در اسناد است باینکه راوی از کسی که ملاقات کرده یا معاصر است چنان روایت کند که پندارند او خود شنیده است؛ مثل: قال فلان، یا: عن فلان. - در صورتی - که خبر را در کتاب مروی عنه دیده، یا بواسطه دیگری از وی شنیده است (اما اگر صریحاً سمعنا، یا حدثنا بگوید با اینکه از خود او شنیده باشد کذاب - و مجروح است نه مدلس). و بسا مدلس نام شیخ خود را در سند روایت میآورد ولی راوی دیگر را که کودک یا ضعیف است می اندازد تا حدیث را عالی - و نیکو جلوه دهد، و گاهی تدلیس در شیوخ اجازه است - باینکه از شیخ حدیثی که شنیده روایت کند، ولی او را در سند بنام و نشان یا نسبت و کنیه وصفی یاد کند که غیر معروف است. تدلیس باخبار خود مدلس، یا بیقین حاصل کردن عالم متخصص شناخته می شود. در پذیرفتن اخبار از کسی که سابقه تدلیس دارد سه قول است - شهید نانی بتفصیل قائل شده - گوید سندی که صریحاً متصل آورده پذیرفته میشود و آنچه محتمل قطع و ارسال میباشد مردود است. - در کتب درایه در مدلس در ضمن مدلس - که قسمی از اخبار ضعیف است گفتگو می شود.

وانساب، ومذاهب - واعمار - وبلدان ، و اوطان ايشان . وجون معرفت صحابه - و تابعين - (و تابع تابعين) . و اولاد ايشان . وجون معرفت غريب حديث ۱ - و فقه آن ، و تصحيفاتي کي در متون و اسانيدست ۲ وجون معرفت جرح - و تعديل ، و صدق مُحدث ، و امارات آن ، و خلاف آن . وجون معرفت آنک حديث عالي الاسنادست يا نازل الاسناد ۳ . يا مسند ۴ .

۱ - در فن غريب الحديث کتب بسيار تصنيف شده ولي قديمترين کسي - که درين باب تصنيف ساخته نظر بن شميل است ، و آخرين تصنيف کتاب غايه الاملين تأليف مرحوم حاج ميرزا محمود شيخ الاسلام تبريزي است - که ظاهر آن نسخه آن در آستانه قدس رضوي م مي باشد ، و معروفتر از همه مجمع البحرين طريحي و نهايه ابن الاثير است (نگاه کنيد به مقياس الهدايه - تصنيف مرحوم الشيخ عبدالله المامقاني چاپ نجف ۱۳۵۲ ص ۴۰) .

۲ - تصنيف درسند . همچون جرير (جرير بن عبدالله البجلي الصحابي) و حرير (حرير بن عبدالله السجستاني) که از حضرت صادق ع روايت ميکنند (و يزيد - و بريد ، و نظائرش بسيار است ، و تصنيف در متين مانند حديث : من صام رمضان و اتبعه سِتًّا من شوال ، که بعضي بشين معجمه « شيئاً » روايت کنند ، و در شنيدن مانند عاصم الاحول که در شنونده بواصل الاحدب مشته ميشود . - گاهي هم تصنيف در معني واقع ميشود چنانکه ابوموسي محمد بن المثنى گويد : ما مردمى شرافتمند هستيم ، ما از عزه ايم بيغمير ص رو بما نماز خواند . حضرت عَنَزَه که نيزه ايست کوتاه ، اند کي از عصا بلندتر ، با خود همراه مي داشتند ، و هنگام نماز آنرا پيش روي خود ميگذازدند - تا از مردم راه گذر که از مقابلش عبور ميکردند در پناه باشند (و حالا هم معمول است که اگر مقابل راهي يا کسي نماز بخوانند ، عصا يا چيز ديگر در جلو سجاده مي نهند) و ابوموسي چنين وانمود کرد که حضرت رو بيني عَنَزَه نماز خوانده اند .

۳ - عالي الاسناد - آنست که سندش بهم پيوسته - و کم واسطه باشد ، و براي رسيدن بدین منظور پيشنباين مارنج و مشقت سفرهاي دور و دراز بر خود هوار ميکردند ، چه هر يك از راويان جاي از الخطاهستند ، و هر چند واسطه کمتر باشد خبر بدرستي نزديکتر است ، مع ذلك گاهي حديث نازل برتر از عالي است ، - اگر راوي نازل در حفظ و ضبط و درستي ترجيح داشته - يا پيوستگي آن روشتر باشد . بهترين اقسام عالي آنست که بمعصوم يا اقلاً بيکي از پيشوايان حديث ارقبيل کليني و صدوق و شيخ نزديکتر باشد . پس از اين آنکه در زمان سماع مقدم است مثلاً حديثي که از شهيد اول از سيد عميد الدين از علامه حلي روايت شده برتر است از حديثي که از همان شهيد و او از فخر الدين و او از پدرش علامه سابق الذکر روايت کرده است . زيرا که : السيد عميد الدين که واسطه حديث نخستين بود پانزده سال پيش از فخر الدين وفات کرده است .

۴ - مُسند - خبريست که سند آن از راوي تا پايانش تا بمعصوم بهم پيوسته باشد و غالباً در اخبار نبوي ص استعمال ميشود .

یا موقوف یا مرسل ۱. یا منقطع یا مسلسل ۲ یا معنعن ۳. یا مُعْضِل .

بقیه حاشیه از صفحه قبل

گفتار یا کرداری که از اصحاب معصوم بما رسیده بی آنکه بخود معصوم نسبت داده شود موقوف خوانند از قبیل تفسیر صحابه علی الخصوص در باب سبب نزول آیات قرآن کریم . و گفته‌شان که چنین وچنان میکردیم بخصوص اگر « در زمان پیغمبر » علاوه کنند . و بهر حال باز گشت موقوف بخود صحابه است و گفتارشان حجت نیست ، گاهی هم این قسم بر غیر مصاحب معصوم گفته میشود و درینصورت قید میکنند باینکه وقفه فلان عن فلان . و اما منقطع گفتار یا کرداری است - که از تابعان اصحاب معصوم رسیده باشد بخلاف موقوف - که از خود اصحاب رسیده بود . و گاهی هم هردو بیک معنی می آیند .

۱ - مُرْسَل - خبریست - که راوی بی واسطه یا بواسطه نامعین (از قبیل : عن رجل ، یا عن بعض اصحابنا .) از معصوم روایت کند در صورتیکه خود معصوم را درباره این خبر ندیده است . و گاهی هم مرسل میگویند و مقصود حدیثی است که تابعی یا تابع تابعی بی واسطه از پیغمبر روایت کرده چنانکه سعید بن المسیب گوید ، قال رسول الله . - اگر از سند مرسل بیش از یک واسطه انداخته باشند مُعْضِل نامیده میشود ، و آلا منقطع ، حجت بودن اخبار مرسل خلافی است ، بسیاری گویند خبر مرسل از کسی که جز از مردیقه روایت نمیکند بحکم مسند است - از قبیل سعید بن المسیب پیش اهل سنت ، و ابن ابی عمیر نزد شیعه . راه پیدا کردن ارسال حدیث : یکی بعد ملاقات میان راوی و مروی عنه است ، و یکی آنست که راوی مروی عنه را ندیده ، و یا مثال قال فلان ، و عن فلان (- که احتمال ملاقات و عدم ملاقات هردو دارد) از وی روایت کرده است . ۲ - حدیث را مسلسل خوانند وقتی که راویانش پیرو همدیگر باشند باینکه خودشان و پدرانشان هم نام اند ، مثلاً نامشان محمد یا محمد بن احمد است ، و یا باینکه معصوم هنگام خبر دادن ایستاده بوده - یا با راوی مصافحه کرده - یا لقمه بدھانش گذارده - یا وی را آب و خرما خورانیده ، یا راوی نخستین گفته است « شنیدم از معصوم » و همان کردار یا گفتار سابق الذکر را هر یک از راویان سپسین بی کم و بیش تکرار نموده اند . - مثل شمردن درود بر پیغمبر خاتم آل او با انگشتان دست ، و گاهی هم تسلسل تا بمعصوم نمیرسد ، و در بین قطع میشود ، بهر حال آنرا دخالتی در ردّ و قبول خبر نیست ، اینقدر هست که ضابط بودن راوی رامی رسانند ، و اینگونه خبر در میان اهل سنت بیشتر رایج است . و بهترین اقسام آن مسلسل بسماع است .

۳ - حدیث مُعْنَن - آنست که در سند آن گفته شود ، فلان عن فلان ، بدون اینکه متعلق حرف جرّ (از قبیل حدثنا - یا أخبرنا - یا روی) ذکر کنند . و اینرا برخی بحکم مرسل و منقطع دانند ، و اکثر گویند اگر راوی سابقه تدلیس نداشته و ملاقات او با مروی عنه ممکن باشد بحکم متصل است ، و بعضی ثبوت ملاقاتشانرا شرط دانسته و جمعی معروف بودن او را بر روایت از مروی عنه انزوده اند .

یا مذرج ۱. یا صحیح «(یا سقیم)» ۲ یا ناسخ - یا منسوخ ۳. یا مشهور ۴.

۱ - مذرج - حدیثی است که سخن کسی از راویان بدان آمیخته شده بقسمی که شنونده گمان می برد متعم حدیث است . یا بنزد راوی دومتن است بدو سند واو یا هر دو متن را بیک سند آورده یا یک متن را بهردو سند روایت کرده است . یا یک حدیث باختلاف سند یا متن از گروهی شنیده ، و از همه باتفاق روایت میکند . و ادراج هر گونه باشد در شرع محکوم بحرمت است . و گویند در کتاب من لایحضره الفقیه اخبار مدرج بسیار است .

۲ - صحیح آنست - که بنقل عدل امامی از هرچو خود تا بمعصوم پیوندد هر چند شاذ باشد ، و اهل سنت امامی بودن راوی را شرط نمی دانند ، و سلامتی از شدوذ و علت را هم قید میکنند . - ولی عدالت را بمعنی آشکار نبودن فسق میگیرند ، و روایت هر مخالف را که مخالفتش بیایه کفر و بدعت گذاری نرسیده می پذیرند . و ازینرو اخبار صحیحشان بسیار - و احادیث صحیح شیعه کم است . و اخبار حسن و موثق اینان بنزد اهل سنت صحیح است . و گاهی صحیح بمعنی دیگر گفته میشود - که اینجا مجال توضیح آن نیست ، اکثر متأخران و کسانی که فی الجمله اخبار آحاد را حجت میدانند بخبر صحیح مادامی که شاذ نیست و معارض ندارد مسلماً عمل میکنند . اما کلمه «سقیم» که مصنف بعد از صحیح آورده مصطلح اهل فن نیست ، و ظاهراً مراد او باین کلمه خبر ضعیف یا ناصحیح است .

۳ - ناسخ حدیثی است که بر رفع حکم شرعی پیشین دلالت کند ، و منسوخ حدیثی است که بدلیل شرعی که بعد آمده حکم شرعی آن برداشته شده است . و راه شناختن آن نص پیغمبر ص است مانند : کنت نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها . - یا نقل صحابی یا تاریخ - یا اجاع .

۴ - مشهور آنست که نزد اهل حدیث شایع شده ، و آنرا جماعتی از اهل فن آورده اند ، و این اعم از مستفیض است چه مستفیض را در هیچ مرتبه نباید کمتر از سه نفر روایت کرده باشند ، و خبری که در یک مرتبه راویان متعدد روایت کنند مشهور است . مثلاً خبر اتمام الاعمال بالنیات در طرف نخستین که آغاز میشود غریب است ، چه آنرا در میان صحابه تنها عمر سر منبر خطبه خواند ، و از او علقمه و از او محمد بن ابراهیم و از او یحیی بن سعید روایت کرد ، ولی همین خبر را از یحیی دویست تا هفتصد نفر روایت کردند پس این خبر سرانجام مشهور است . و بسا از مشهور خبری میخواهند - که در السنه و افواه افتاده : خواه سند داشته باشد از قبیل خبر سابق ، یا بی اصل باشد مانند : من اذی ذمیتاً فانا خصیمه ، و یوم نحر کم یوم صومکم ، - و للسائل حق و ان جاء علی فرس ، - و العلم علما علم الابدان و علم الادیان و نظائر اینها .

یا غریب ۱ یا معلول ۲ . اِلَیْ غَیْرِ ذَٰلِكَ مِمَّا تَكْفُلُ « (بیانه) » المحدثون
رحمهم الله .

رکن سیم ۳ علم اصول فقه

و آن : علم است باصولی کسی بآن توصل کنند - باستنباط احکام
شرعی ، « [فرعی] » از ادله تفصیلی ، چون استنباط قتل جمیع مشرکین ،
الا آنج سنت مخصوص کرده است از نساء و اطفال و اهل ذمت ، - ازین آیت
کسی : اُقْتُلُوا الْمُشْرِکِیْنَ . بواسطه این « (اصول) » کی : امر اقتضاء و جواب
کند ، و جمع معرف بلام اقتضاء عموم ، و عام را تخصیص عارض میشود -
تا بغایتی کی گفته اند کی : مَا مِنْ عَامٍ اِلَّا وَقَدْ خُصَّ ، و اگر چه این عام
نیز بحقیقت مخصوص است - لقوله تعالی : وَ اَللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ .
و تخصیص کتاب بسنت جائز باشد .

رکن چهارم علم فقه

۱ - غریب سه گونه است نخستین حدیثی که متن آنرا یک نفر روایت کرده پس در متن
و سند هر دو غریب است ، دوم آنکه تا پایان سند راوی متن یک نفر است ، ولی همین
متن از جمعی معروف است پس این خبر سندا غریب است ، سوم حدیثی که یک نفر روایت
کرده و جماعتی از او روایت کرده اند ، مانند انما الاعمال بالائات که غریب مشهور است
بنزد اهل سنت ، و الا خبر مزبور بطرق دیگر هم از ائمه رسیده است .

۲ - وحدیث را معلول - یا معلل خوانند وقتی که بظاهر درست است ولی عیبی دارد -
که حدیث شناسان باریک بین بدان عیب پی میبرند و بس ، و باینکه راوی در طریق
یا متن خبر منفرد است ، پس اگر راوی از طریق حدیث کند که دیگری از این طریق
روایت ننموده یا حدیثش بی نظیر یا مخالف خبر دیگر است تنهائی او در طریق یا متن
و وجود خبر مخالف دیگر ، گمان معلول بودن خبر را تقویت میکند ، - هر گاه قرائن
دیگر از قبیل ارسال در خبر موصول و وقف در مرفوع و درهم شدن حدیث با حدیث
دیگر و غیر ذلک ضمیمه شده باشد ، مثلا - روایت کرده است بعلی بن عبید الطنافسی از
سفیان الثوری از عمرو بن دینار از ابن عمر از پیغمبر اکرم ص که فرمود : البیان بالخبر
ما لم یفترقا . و این خبر علیل است ، چه راوی ابن عمر عبدالله بن دینار است - نعمرو بن
دینار و راوی در سند بملط رفته و بجای « عبدالله » « عمرو » آورده است . و نظائر این
در تهذیب الاحکام شیخ طوسی بسیار است . ۳ - سیم در - م . ۴ - استنطاقی - م .

و آن علم باشد باحکام شرعی^۱ فرعی^۲ از ادله تفصیلی^۳ بسبیل استدلال.

و این [(علم)] بحریست [(کی)] ساحل ندارد.

و اما قسم تبع علم ادب است.

جه : قرآن و احادیث - کی دانستن آن لازم و واجب است ، بلغت

عربست . بس معرفت لغت عرب لازم بود ، کی : مَا لَا يَتِمُّ الْوَجِبُ إِلَّا

بِهِ - وَ كَانَ مَقْدُورًا فَهُوَ وَاجِبٌ ، و علم ادب جنانك ز مَحْشَرِي

« (رحه الله) » در قسطاس عروض بر شمرده است - دوازده نوعست .

نوع اول علم متن لغت .

نوع دوم علم ابنیه - یعنی علم تصریف ، و آن : علم باشد باصولی کی

بآن بشناسند احوال ابنیه کلم کی اعراب نباشد . و ازان جهت آنرا علم ابنیه

گفت - کی ابنیه کلم و کیفیت تصرّف در آن باین علم دانند .

نوع سیم « [علم] » اشتقاق و آن : علم باشد بر دّ الفاظ و معانی مختلف

با اصلی واحد - بس اگر ترتیب حروف نگاه دارند - جنانك تقدیم ضاد بر

را - و را برابر ، در جمیع تراکیب ضارب - و مضروب [(وِضْرَاب)] و مضراب -

الی آخره . - آنرا اشتقاق صغیر خوانند . و اگر ترتیب حروف را نگاه

ندارند ، بل « [که] » يك معنى مشترك ، میان معانی مختلف تقالیب ششگانه

ثلاثی ، و بیست و چهار کانه رباعی ، و صد و بیست و پنج کانه خماسی^۴ بیذا

کنند و آنرا مشتقّ منه این تقالیب نهند . آنرا اشتقاق کبیر خوانند ، جنانك

تراکیب شش کانه کاف لام میم همه^۵ در معنی شدّت - و قوّت مشترك اند .

اول : ل ک ل م - وَمِنْهُ اَلْكَلَمُ - یعنی جراحت کردن . و الکلام - لِاَنَّهُ

يَقْرَعُ السَّمْعَ . دوم : ل ک م ل - وَمِنْهُ اَلْكَامِلُ لِاَنَّهُ اَفْوَى مِنَ اَلنَّاقِصِ .

سوم : ل ک م - وَمِنْهُ اَللَّكْمُ^۶ و شدّت و قوّت^۷ « (او) » از شرح مستغنی است .

جهارم: مكل - وَ مِنْهُ يَثْرُ مَكُوْلٌ^۱، اِذَا قَلَّ مَاوَهَا. بس در ورود آن شدتی باشد. بنجم: مل ك - وَ مِنْهُ مَلَكْتُ الْعَجِيْنِ اِذَا «[أ]» نَعَمْتَ عَجَنَهُ فَاشْتَدَّ وَ قَوِيَ. وقسم ششم - کی: ل م ك است مهمل است.

واكر «(این)» حروف را نیز نگاه دارند، بل کی تجاوز کنند - بمعانی - کی اخواتِ آن طایفه از حروف مِنْ حَيْثُ النَّوْعِ اَوْ اَلْمَخْرَجِ محتمل آن باشد. آنرا اشتقاق اکبر گویند جنانك: ثلم بمیم - کی حرفی^۲ مابینی است بجهت خلل است - در جدار، و ثلب بیا - کی حرفی^۲ شدیدست بجهت خلل در عرض. و جنانك: زَفِيرٌ بقا - بجهت آواز خر، و زَفِيرٌ بهمزه - کی حرفی شدیدست بجهت آواز شیر، و جنانك: قَصْمٌ بقا - بجهت شکستن چیزها - بی آنك از یکدیگر جدا شوند^۳. و قَصْمٌ بقاف بجهت شکستن^۴ - بشرط آنك جدا شود، و ازینجاست کی:

آورده اند کی لغوی را برادر نمانده بود. و در عزاه می گفت:

قَصَمْتُ ظَهْرِي وَ اِنْ شِئْتُ قَصَمْتُ ظَهْرِي - لِأَنَّهُ بِالْقَافِ اَوْ لِي وَ اٰخَرِي - لِأَنَّهُ اَشَقُّ وَ اَنْكِي.

نوع چهارم - علم اعراب - و آن علم نحوست، و حدّ او آنك او علمی است بأحوالی و هِیَآتِی - کی عارض الفاظ عربی شود - کی آن الفاظ بواسطه آن احوال - و هِیَآتِی بر آن وجه باشد - کی باید^۵، و دلالات آن الفاظ بر معانی کی قاصد آنند^۶ بآن احوال و هِیَآتِی حاصل - یا تمام شود. و بعضی گفته اند کی: نحو علمست^۸ بقوانینی - کی از آن احوال

۱ - ملوك - اصل . ۲ - حرف - م . ۳ - بشوند - م . ۴ - شکستن بجهت
 - م . ۵ - غزا - م . ۶ - تابد - اصل . ۷ - قصد آنند - ط - قصد آمد - ه :
 ۸ - علمی است - م .

اولی کلام عرب بشناسند - احوالی کی مَوْقُوفَةُ النَّوْعِ باشد - عَلَی -
التَّوَكُّیْب .

نوع بنجم - علم معانی - وحدّ او از بیش گفته شد .

نوع ششم - علم بیان - وحدّ او گفته آمد .

نوع هفتم - علم عروض .

نوع هشتم - علم قوافی - کی : عبارتست از معرفت او آخر ابیات .

نوع نهم - انشاء نثر - و آن علم ترّسل است .

نوع دهم - قرض شعر - یعنی علم نظم .

نوع یازدهم - علم خطّ - و آن دو قسم است : یکی مُتَبَعٌ و یکی

مُخْتَرَعٌ . مُتَبَعِ خطّ مصاحفِ قدیمه است ، و خطّ عروض . و مُخْتَرَعِ
آنست کی کتاب بر آن مواضعه کرده اند .

نوع دوازدهم - علم محاضرات - وَهُوَ مَا تُحَاضِرُ بِهِ صَاحِبَكَ -

از حدیثی یا شعری . یا نادره یا مثلی سایر ۱ - اینست انواع اصول و فروع
علوم دینی ، و چون این معلوم شد بدانک :

علم اصول فاضلتر از علم فروع است بچند دلیل :

دلیل اوّل -

متعلّق علم اصول ذات و صفات آفریدگار است جَلّ جلاله ، و

متعلّق علم فروع غیر آن ، و معلوم است کی هیچ چیز را در شرف نسبت

نباشد با ذات - و صفات حقّ ، بس هیچ علم را نسبت نباشد با علم اصول ،

یعنی علم کلام . بل کی او از همه شریفتر باشد .

دلیل دوّم -

جمله علوم دینی بعلم اصول محتاج است - زیرا کی : تا ذات - و

صفات حق عز و علا معلوم نشود بدلیل عقلی، و همچنین نبوت محمد علیه السلام، نه مفسر تفسیر قرآن تواند گفت، و نه محدث روایت حدیث تواند کرد، و نه فقیه فقه را تواند بیان کردن. و چون علم اصول مستغنی است از دیگر علوم دینی، و دیگرها بدو محتاج. - و مستغنی فاضلتر بود از محتاج، بس علم اصول از علم فروع فاضلتر باشد.

دلیل سیّم -

علم اصول قابل نسخ و تغیر نیست، - نه بحسب يك دين - و نه بحسب دینهای مختلف، و علم فروع قابل نسخ است: هم بحسب يك دين «[و]» هم بحسب دینهای مختلف. - بس علم اصول فاضلتر باشد.

دلیل چهارم -

علم اصول تنها سبب نجات تواند بود، و علم فروع بی «(علم)» اصول سبب نجات نخواهد بود، چنانکه در پیش تقریر کرده شد، بس علم اصول فاضلتر بود.

دلیل پنجم -

مردم در اوقات دعا - و تضرّع، و نزد مردن، آیات توحید خوانند، چون: آيَةُ الْكُرْسِيِّ، وَشَهِدَ اللَّهُ، وَآمَنَ الرَّسُولُ. و هرگز آیات بیع - و شری، و تجارت. و حیض - و عدّت، نخوانند. و این دلیلست بر آنکه: آیات علم اصول فاضلتر - از آیات علم فروع است. - بس «[علم اصول]» از علم فروع فاضلتر بود.

دلیل ششم -

ضدّ این علم کفر - و بدعت است - کی از همه چیزها خسیس ترست، و هر چند ضدّ چیزی خسیس تر بود، آن چیز شریفتر بود. بس «(علم)» اصول از علم فروع شریفتر بود^۱.

دلیل هفتم -

دلایل علم اصول قطعی و یقینی باشد ، و دلایل علم فروع ظنی ، و قطعی از ظنی فاضلتر بود .

دلیل هشتم -

آیهائی که در بیان فروع است از سیصد ۱ کمتر است ، و بیشتر آیات در بیان ذات - صفات - و توحید - و تنزیه ، و شرح نبوت ، و معاد ، و کیفیت عقاب - و ثواب است ، الا قصص - که غرض از آن حکمت است - یا عبرت ، چنانکه در آخر سورة یوسف فرمود ۲
لَقَدْ كَانَ فِي قَصصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولِي الْأَلْبَابِ . و این دلیل باشد بر منقبت علم اصول ، و زیادتى او بر علم فروع .

دلیل نهم -

آفریدگار تبارک - و تعالی ، در اوّل سورة البقره مدح مؤمنان فرمود - تا آنجا که : هُمُ الْمُفْلِحُونَ . پس در دو آیت ۳ مذمت کافران تقریر فرمود «[تا آنجا]» که : وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ، پس در سیزده آیت بعضی از مثالب منافقان برشمرده - تا آنجا که : يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا . و معلوم است که فرقی مکلّفان خود بیش ازین سه نیست : یا مؤمن ، یا کافر ، یا منافق ، پس بعد از آن دلایل توحید یا فرمود از چند وجه - چنانکه فرمود : اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ فِرَاشًا وَالسَّمَاءَ بِنَاءً وَأَنْزَلَ

۱ - از ششصد - نسخه . - قال الغزالی و غیره آیات الاحکام خمسمائة آیه ، وقال بعضهم مائة وخمسون ، قبل واعلم مرادهم المصرح ، فإن آیات القصص والامثال وغيرها يستلبط منها كثير من الاحکام - الاتقان للسيوطی - چاپ مصر ۱۳۱۸ ج ۲ ص ۱۳۰ . آیتى که در احکام شریعت آمده است کمتر از ششصد است - اسرار التنزیل ص ۲۸ . ۲ - فرمود که - م . ۳ - دو آیت از - م . ۴ - بیشتر - ط - ه .

مِنْ السَّمَاءِ مَاءً : یعنی برستش کنید آن خدای را - کی شمارا آفرید، - پس آفرینش ما يك دليل بود، و آفرینش بذر و مازر ما دوّم دليل، و آفرینش زمین سیّم، و آفرینش آسمان چهارم، و فرود آوردن آب از آسمان بر زمین ۱ - تابواسطه آن چند هزار نوع «(نبات)»: از غذا، و دوا، و زهر، و پازهر - هر یکی برنگی دیگر، و طعمی دیگر، و شکلی دیگر، بنجم - ۲ پس ازین بنج دليل کسی بر توحید فرمود، شروع در تقریر نبوّت محمد [علیه السلام] کرد، و فرمود: وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِّمَّا نَزَّلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِّثْلِهِ ۳ آنگاه شرح قیامت تقریر فرمود - کسی :

۱ - بر زمین - ط . ۲ - و بشکلی دیگر و تنجّم دیگر - م . ۳ - من مثله متعلق است بسورة - و صفت آنست یعنی بسورة کائنه من مثله درین صورت ضمیر راجع است به ما نزلنا یا بعدنا . و ممکن است من مثله متعلق به «فأتوا» باشد و درین حال ضمیر بعد بر میگردد (کتاب الکشاف چاپ مصر ۱۳۰۸ ج ۱ : ص ۱۸۶)

آیه کریمه برای تحدی نازل شده و حقیقت تحدی مطالبه نظیر است - از کسی که نمیتواند نظیر بیاورد . و با چنین عبارتی ممکن است چهار گونه تحدی کنند :

۱ - اینکه مأتی به تنها بیاورند و بگویند : «فأتوا بسورة» - ازین معلوم میشود که متکلم سورة از مثل قرآن میخواهد . ۲ - مأتی منه تنها - باینکه گویند : «فأتوا من مثله» و ازین فهمیده میشود - که از مثل قرآن مطالبه میکند بقدری که مثل قرآن صدق کند، هر اندازه باشد . ۳ - اینکه نخست «من مثله» بیاورد، پس ازان « بسورة» یعنی بگوید : «فأتوا من مثله بسورة» تا امر با آوردن (امر باتیان) در آغاز بطور عموم به «من مثله» تعلق گیرد و چنان باشد - که اگر حرف دیگر نزنند - مقصود دریافته شود، و سخن مفید باشد، ولی با آوردن «بسورة» اندازه مأتی به را معین کرده، و این از قبیل آوردن خاص بعد از عام، و توضیح پس از اجمال است . و پیش سخنوران پسندیده است . ۴ - عکس اخیر یعنی بگوید «فأتوا بسورة من مثله» . - که «بسورة» را مقدم بدارد . - درین صورت : اگر من مثله متعلق به «فأتوا» باشد در گفتار حرف لغو خواهد بود، چه - چون «بسورة» گفته شد دانسته میشود - که مأتی منه مثل است، پس آوردن «من مثله» که به «فأتوا» تعلق دارد بیهوده است . این که گفتیم در صورتی است که مأتی منه مفهوم مثل باشد، اما اگر چیز دیگر باشد که از تحدی مستفاد نشود، از قبیل ممکن - و شخص و غیرها خواه مقدم بیاورند - و خواه مؤخر در هر دو صورت مفید است، و بهمین جهت است که «من مثله» هر گاه ضمیرش بعد رجوع کند، اگر به «فأتوا» هم متعلق باشد درست است . - اهل تحقیق گویند : در وقتی که از باغ مخاطب بیرون بقیه حاشیه در صفحه ۱۰۲

وَبَشِّرِ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي
 «[الآیه]». پس از اینجا معلوم شد - کی اوّل چیزی - کی آفریدگار در
 قرآن مجید تقریر کرده است دلایل توحید، و نبوّت، و مسئله حشر -
 و نشر است، و تقدیم کردن این مسایل بر دیگر مسایل دلیل آنست کی این
 علم، از دیگر علمها فاضلتر باشد.

بقیه حاشیه از صفحه ۱۰۱

می آیی اگر بگوئی: «اکلت من بستانك من العنب» پسندیده است. و «اکلت من
 العنب من بستانك» رکیک است، زیرا چون گفتی «اکلت من العنب» دانسته شد که
 از بستان انگور خورده، پس «من بستانك» لغواست. اما اگر «من بستانك» را مقدم
 بداری دانسته میشود که از بستان خورده، ولی مأکول چه بوده؟ نامعلوم است. و چون
 گفتی «من العنب» از مأکول رفع ابهام شده و پیدا شد که چه خوردی. و «من العنب»
 مفید بوده است. پس بلاشک تعدی خود میرساند - که سوره ماتی بها سوره مائل است،
 و هر گاه «من مثله» را پیش از سوره بیاوری مقدار مثل ماتی بها مجمل است، همینکه
 گفته شد «سوره» مقدار مزبور پیدا میشود، و درین هنگام تنها فایده سوره معین
 کردن مقدار مبهم است. زیرا پس از اینکه مماثلت از صریح کلام دانسته شد - دلالت
 سیاق نابود میشود. و «سوره» ازین جهت منظور نظر است که تفصیل بعد از اجمال
 است، نه ازین رو که از آن مماثلت بدست میآید. پس در کلام چیزی نیست که حشو باشد.
 و اما هر گاه مؤخر آورده شد «سوره من مثله» اگر من مثله را وصف سوره قرار
 بدهیم چیزی که از سیاق مستفاد میشود (یعنی مماثلت را) منطوق قرار داده ایم و این
 در باب ثقت اگر برای فایده باشد مثل امس الدابر مانع ندارد، ولی اگر متعلق به «فأتوا»
 بگیریم چون دلالت سیاق بر صریح آوردن مماثلت مقدم آمده بحال خود باقی است،
 و سپس که بمماثلت تصریح نموده و «من مثله» گفتیم مثل اینست که گفته باشیم «فأتوا
 بسوره من مثله من مثله» - که نخستین وصف است، و دوم ظرف لغو. و معلوم است که
 در سخن حشواست. و اما اگر «من مثله» را وصف سوره بگیریم بمنشأ تعجیز تصریح
 کرده باشیم، چه منشأ تعجیز جز وصف مماثلت چیزی نیست، و ذهن مخاطب پس از
 نگریستن مثلثیت که تعجیز از آن برخاسته است منتقل میشود باینکه قرآن معجز است.
 و حاصل اینست که مقصود از وصف کردن سوره بمماثلت آنست که بتحقیق پیوند - که
 مناسط معجز بودن قرآن چیست - تا آنرا بدیده اعتبار بنگرند، و از شگ و انکار
 بر کنار شوند. (تلخیص و نقل بمعنی از رساله جدا گانه درین خصوص که شیخ بهائی
 قده در مکه «ظاهرأ در سفر دوم حدود ۹۹۲» تصنیف فرموده و در آخر جلد دوم
 کشکول - چاپ نجم الدوله ص ۲۳۵ - ۲۴۴، ایراد کرده است) - در آخر رساله مزبور
 گفتار مصنف ما در جلد نخستین حواشی - او بر کشف نیز ایراد شده، ولی بنظر
 نگارنده بهترین وجوه همانست که آوردیم. ۱ - پس اینجا - ط. ۲ - یاد - م.

دلیل دهم -

آنست کسی فرمود: **شَهِدَ اللَّهُ^۱ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**
وَأَلَمَلَا نِكَّةً وَأَلُوَا الْعِلْمَ قَائِمًا بِالْقِسْطِ^۲ . عالمان را بعد از ملائکه
 «(یاذ)» کرد در گواهی دادن بر یگانگی او ، و گواهی دادن آنکس معتبر
 باشد - کی آنرا یقین داند . و یقین دانستن یگانگی «[حقّ]» جز بدلیل
 حاصل نشود . و آنها کی یگانگی بدلیل داند عالمانِ علمِ اصول اند ،
 بس جز عالمانِ علمِ اصول الوالعلم نباشند ، بس عالم بحقیقت ایشان باشند -
 و علم اصول فاضلترین علوم دینی .

دلیل یازدهم -

مناظره و بحث کردن در علم^۳ اصول عادت انبیاست علیهم^۴ السّلم ،
 و ما ازین مناظرات جندی یاذ کنیم :

۱ - کار هائی که بر تراز توانائی بندگانت ، و خاصّ خداوند می باشد - از قبیل
 آفرینش آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست . و آیات توحید از قبیل: سورة الاخلاص -
 و آیه الکرسی ، همه یگانگی او را پیدا میکنند . - در آیه شریفه آن افعال - و این آیات
 در راهنمائی و باز نمودن وحدانیت حق تعالی بشهادت شاهد تشبیه شده است . و از
 تتبع دقیق در آیات کریمه بدست می آید که قرآن عزیز در دلیل آوردن بر یگانگی
 خداوند غالباً به «اختراع» و «عنایتی» که در آفرینش ممکنات بکار رفته «متوجه
 است . همچنانکه ابن رشد در «کتاب الکشف عن مناهج الأدلة» چاپ مصر (المطبعة
 الرحانیة) ص ۴۵ - ۴۹ بدین نکته پی برده است . لهذا آنچه نگاشتیم نزدیک بحقیقت
 و موافق گفتار بیشتر مفسران است . فلاسفه شهادت خداوند را بر برهان صدیقین
 حمل می نمایند و آنرا چند گونه تقریر می کنند ، و از اخبارهم شواهد می آورند . نگاه
 کنید بکتاب الطرائف تصنیف ملا عبدالرحیم الهروی (نسخه: خطی) و کتاب اسرار
 الحکم حکیم سبزواری در اوائل کتاب ، و جلد سوم الاسفار الاربعه - و غیرها .
 ۲ - ای مقبلاً للعدل . - یعنی در آنچه بر بندگان بخش می کند از قبیل اجلها -
 و روزیها ، و پاداش نیک و بد . و در آنچه بندگان را بدان امر می کند از انصاف و
 برادری . و انتصاب «قائما» بنا بر اینست که مانند : هو الحقّ مصدّق ، حال مؤکّده
 باشد از اسم جلاله ، یا منصوب بر مدح ، و ممکن است صفت منفی باشد ، یعنی لا آله
 قائما بالقسط الا هو ، یا حال باشد از هودر لا اله الا هو ، و هریک از سه وجه اخیر
 چنانست که گفته باشند : شهد الله و الملائكة و اولو العلم انه لا اله الا هو ، و انه قائم
 بالقسط . و القائم بالقسط هم قرامت شده است . ۳ - عالم - اصل . ۴ - علیه - اصل .

مناظره اول - مناظره نوح علیه السلام با قوم خود، جناتك

در قرآن مجید حکایت می کند، کسی: أَلَمْ تَرَوْا كَيْفَ خَلَقَ اللَّهُ سَبْعَ سَمَوَاتٍ طِبَاقًا^۱ وَجَعَلَ الْقَمَرَ فِيهِنَّ نُورًا وَجَعَلَ الشَّمْسُ سِرَاجًا. یعنی ای قوم اندیشه نمی کنید کی - آفریدگار این هفت آسمان را چگونه طبقه بالایی طبقه بداشت، و ماه را سبب نور شب گردانید، و آفتاب را سبب روشنی روز کرد، و بیش^۲ ازین فرمود «[که]: وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا^۳. یعنی اندیشه نمی کنید - کی آفریدگار شما را همچون نباتات از زمین برویانید، مختلف الشَّكْل - والطَّيَافِع. با آنک تأثیر

۱ - در انجیل برنا با و در فلسفه یونان نه آسمان آمده، و در قرآن عزیز هفت آسمان، و چون «کرسی» بر فلک ثوابت و «عرش» بر فلک اطلس تطبیق شود قرآن نیز مطابق آندو باشد. - ولی مفسران گویند «سبع سموات» مانع نیست از اینکه شماره آسمان ها بیش باشد، چه قرآن کریم آسمانها را در هفت محصور نساخته است. و عدد خود مفهوم ندارد، چنانکه اگر کسی گوید «عندی فرسان» اینجمله مانع نیست که بنزد وی هزار فرس باشد، و اگر خداوند يك آسمان یاد میکرد مسلمانان در آسمان نخستین می ایستادند؛ و بجستجو و کنجکاوی بر نمی خواستند، و همینکه هفت آسمان شنیدند خواندن فلسفه یونان آغاز کردند، و حالا که در فلسفه نو می نگرند نعمت و حکمت خداوند را بهتر می شناسند. - و تعبیر به «هفت» از جانب حق تعالی آزمایش و ابتلاء است. تا کوته نظران بی خرد بترسند. و از بحث در عوالم کناره جویند، و کسی که عز می توانا و همتی بلند دارد گوید: اینهم کار خدا است، و خداوند جای دیگر هم فرموده است «و یخلق ما لا تعلمون». پس آسمان: يك باشد یا هفت یا سیزده یا هزار، آفرینش و هستی آن گواه هستی و داناش - و توانائی و حکمت آفریدگار است، و درین منظور خصوصیت عدد مداخلیتی ندارد، و چون بانفاق پیشینیان و معاصرین خلأ وجود ندارد، پس ستارگان در اجرامی موجود طبقه بالایی طبقه گردش میکنند (تلخیص و نقل بمعنی از تفسیر الجواهر تصنیف دانشمند معاصر الشیخ جوهری الطنطاوی ج ۱ چاپ دوم ص ۴۶-۵۱. ۲- کذا فی النسخ والصحیح: و پس. ۳ - استعیر النبات للأنشاء كما يقال زرعك الله للخیر، و كانت هذه الاستعارة أدل على الحدوث لا أنهم اذا كانوا نباتا كانوا محدثين لا محالة حدوث النبات. . . . والمعنى، انبتكم فنبتم نباتا اونصب بانبتكم لتضمته معنى نبتم. (تفسیر الکشاف ج: ۲ ص ۴۹۱).

بقیه حاشیه در صفحه ۱۰۵

افلاك - و كواكب ، و طبایع برابریست ، و این « همه » دلیل ظاهر بود -
بر کمال قدرت و حکمت آفریننده .

دیگر مناظره او با کافران ، جنانك حق تعالی از ایشان حکایت « می »

کند کی : يَا نُوحُ قَدْ جَادَلْتَنَا فَأَكْثَرْتَ جِدَالَنَا .^۱ و معلومست کی
جدال کردن نوح با کافران در مسائل اصول ، چون : توحید ، و نبوت ،
و معاد ، و امثال اینها بوده باشد ، نه در مسایل فروع . و همچنین مناظره^۲
تمامت بیخبران بامعاندان در اصول باشد ، نه در فروع . - چه آنکس که
بنبوت^۳ ایشان [(ایمان)] دارد در فروع شریعت با ایشان نزاع نکند . -
و آنکس - کی بنبوت ایشان ایمان ندارد ، در فروع با ایشان سخن نگوید . -
بس معلوم شد کی آن جدل در اصول دین بوده [(است)] و حرقت انبیاء در

بقیه حاشیه صفحه ۱۰۴

یعنی شما هم مانند رستنیها نمو میکنید ، و از هم دیگر متولد میشوید ، سر شما
بسوی آسمانست همچنانکه سرهای نباتات که در پست ترین زینة حیوة میباشند در گل
فرورفته ، و حیوانات که در درجه وسط هستند رو بچهار جهت باقیمانده اند ، پس شما مانند
درختی و ارونه میباشید - دست و پا که بمنزله شاخهای درخت است در پائین و سر بیلا است ،
و کسی که بر رگهای ورشته های آنها و جریان خون در هر سوی تن آگاه باشد انسان را
همانند درخت خواهد دید . بعلاوه شما در خلق و خوی و احوال دیگر خود نظیر نباتات
گونگون هستید ، چه در مردم هم مانند شجره طیه و خبیثه ، تلخ و شیرین و طیب و خبیث
یافته میشود ، استعداد شما نیز همچون استعداد نبات مختلف است ، هر کسی را خاصیتی است
چنانکه هر نباتی خاصیتی ویژه دارد . دانش و هنر بر قوای شما بخش شده بهمان نحو که
از هر نباتی منفعتی بدست میآید ، - برخی بمصرف خوراک میرسند ، و از بعضی جامه
میسازند ، و پاره بکار دارو میخورند . و همچنانکه اگر قسمی از رستنی نروید مردم از
خاصیت آن محروم میمانند ، هر طایفه و امت و هر فرد مردم را خاصیت و فایده و منفعتی است
که چنانچه بی کار بماند فائده آن از دست جامعه برود ، مثلاً اگر چنانچه گندم یا پنبه نروید
مردم بناچار پوست حیوانات پیوشند و با ارزن و سبزیجات زندگانی کنند و در تنگی
افتند ، همچنین اگر طایفه و گروهی از مردم دنبال وظیفه خود نروند ، نوع مردم یا امتی که
کوتهای کرده اند باندازه تقصیر خود روبکم و کاست گذارند ، (تلخیص و نقل بمعنی از
تفسیر الجواهر - ج ۲۴ - ص ۲۶۳ - ۲۶۴) .

۱ - ای : اردت جدالنا و شرعت فیه فاکثرته . (تفسیر الکشاف) ۲ - مناظره با - م .

۳ - نبوت نبوت - م .

مناظره با معاندانِ تقریرِ اصولِ دین است ، نه فروع . و ازینجا فضیلتِ اصول بر فروع ظاهر شود .

مناظره دوم - مناظره موسی علیه السلام با فرعون دوبار :

یکی آنجا کی گفت : فَمَنْ رَبُّكُمَا . دوم آنجا کی : وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ .

۱ بدانك معنى من کیست باشد ، و معنی ما چیست بود . و سؤال کیست را جواب - بذکر صفاتِ مسئول عنه باشد ، و جوابِ چیست بذکر حقیقتِ مسئول عنه . - و چون فرعون گفت : مَنْ رَبُّكُمَا ((يَا مُوسَى)) قَالَ «(رَبَّنَا)» الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى ۲ . خدایِ ما آن

۱ - م «و» علاوه دارد . ۲ - یعنی هنگامی که آفرینش او را بیایان رسانید ، و جانش بخشید بهر چه مصلحت بود رهنمونش کرد . و گرنه - که وی را در شکم مادر تغذیه بخون آموخت ؟! و که وی را بیستان - و جای آن و شیوه شیر خوردن آشنا ساخت ؟! و همچنین است هدایت‌های دیگر - تا پایان زندگمی .

و این مضمون مآلاً نزدیک است بگفته کسانی که « کل شیء » را مفعول دوم « اعطی » گرفته اند . - یعنی : اعطی کل شیء صورته و فعلیته و قدره الذی یطابق المنفعة الموقوتة به ، پروردگار ما آنست که صورت هر چیز عطای وی است . چنانکه بچشم شکلی داده مناسب نگرستن ، و بگوش هیأتی موافق شنیدن ، و دست را چنان آفرید ، - که بکار قبض و بسط آید ، و با بکار برداشتن و راه بردن همه بدن ، و همچنین است اعضای دیگر ، بتفصیلی که در علم وظائف الاعضا آمده است . و سایر جانوران و جمادات و رستنیها یکایک را در عالم خود چنان آفرید که بهر یک آنچه نیازمند بود بخشید ، و همگی را باز نمود که چگونه بعطیات خداوندی توصل جویند ، و آنها را بکار برند . و از آنها بهره برگیرند . اگر کسی بچشم خرد با آسمان و زمین و رستنیها و جانوران و خشک تر جهان بنگرد خواهد یافت که بهر آفریده آنچه در زندگمی و بقاء نیازمند است - و باوی مناسب بوده ، و هر چه در انجام وظیفه وی مدخلیت داشته داده شده ، حتی اینکه بمایه نخستین هم که از هر گونه فعلیت تهی ، و قوت صرف است باز خداوند بموجب : یامن سبقت رحمة غضبه ، فعلیت قوت بخشیده ، و بهر چیز باندازه قامت و لیاقتش - جامه فعلیت و کمال نخستین پوشیده و بکمالهای ثانویش آراسته است . نمونه از حکمت‌های آفرینش و آفریدگار در بخش سوم (در جلد نهم) کتاب خواهد آمد ، و مفصلتر از آن در کتابهای فلسفه مخصوصاً در اسفار در باب عنایت (در جلد سوم - الهیات اخص) و در علوم گوناگون از قبیل : هیأت - و نجوم - و تاریخ طبیعی - و تشریح - و در تفسیر دانشمند معاصر الشیخ جوهری الطنطاوی - و غیرها پراکنده است . خلقه هم قراءت شده ، و بنا بر این خلقه صفت کل شیء یاشیء است ، و متعلق اعطای حذف شده تا شامل همه چیز باشد ، چنانکه متعلق هدایت در هر صورت محذوف است ، تا رهنمونی بآفریده و آفریننده ، هر دو را فراگیرد .

موجودیست کی آفرینش همه از وی است - و هدایت همه چیز در همه باب از وی است. **فرعون** دانست کی این جواب حق است - و ظاهر، «(ترسید)» کی مردم بدانند، سخنی بیگانه در انداخت - و گفت: **فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى**. گفت چیست احوال مردم گذشته، گفت: **عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي**. و زود باز [(بر)] سر جواب رفت، و گفت: **الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا** الی آخره.

✽ سؤال ۱- چرا ابراهیم: **الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ** گفت، و موسی: **الَّذِي آعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى**. و محمد **الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى**.

« (جواب) » - از اینجا کمال محمد (علیه السلام) بنسبت با دیگر پیغمبران ظاهر می شود، چه ابراهیم خاص گفت - و موسی عام، و محمد مطلق: شامل خاص - و عام. آنج ابراهیم گفت مبدأ بود، و آنج موسی گفت وسط، و آنج محمد گفت کمال. **الَّذِي آعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى** کاملتر از **أَنْتَ: الَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ** - **الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى**، کاملتر [(از)]: **الَّذِي آعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى**. آنجا دومرتبه «(بود)»: یکی خلق - یکی هدایت. اینجا چهارمرتبه: یکی خلق، دوم تسویت، سیم تقدیر، چهارم «[هدایت]».

در خلق جسمانی - تسویه اجزاء: آب - و خاک - و هوا - و آتش

بیایست ، تا اعتدال حاصل آید ^۱ الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ .

در تقدیر روحانی هدایت ربّانی بیایست - تا کمال حاصل آید ^۱ وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى . خلق و تسویه در خلقِ شخص انسانی . تقدیر و هدایت در تقدیر نفس روحانی . در همه کتابها گذشته تقریرِ خلق - و هدایت آمده است . و این سه بیغامبر بزرگ بیرون داده تا در آخر سورت سبح این آمد کی : **إِنَّ هَذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى صُحُفِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى .**

« (لطیفه) » : وجون معلوم شد کی : **هَذَا** در : **إِنَّ هَذَا لَفِي**

الصُّحُفِ الْأُولَى . اشارت است بخلق و هدایت ، نه بقرآن ، بس **تَمَسَّكِ حَنَفِيَّانِ** باین آیت کی قرآن عبارت از معنی این منزلست ، نه لفظ . - تا ترجمه قرآن بهر زبان کی بکنند قرآن باشد باطل شد ، چه وجه **تَمَسَّكِ** ایشان آنست - کی **هَذَا** اشارت بقرآن است . و معلومست - کی قرآن در صحف اولی باین لفظ نبود ، بل کی بسریانی بود ، یا عبرانی . بس قرآن عبارت از معنی باشد - نه از لفظ .

و مثل ^۲ این **تَمَسَّكِ** ایشان بآن آیت دیگر کی : **وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ الْأَوَّلِينَ** ^۳ . باطل شود ، - چه ضمیر **إِنَّهُ** عایدست بمذکور از قصص ، کی در زبر اولین آورده اند ، نه بقرآن - تا **تَمَسَّكِ** [تمام] شود ، وجون این سؤال و جواب و لطیفه معلوم گشت .

بدانك ^۴ : بار دیگر **فرعون** برسید . کی : **وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ** .

۱ - آمد - اصل ۲ - بشل - ط ۳ - سورة الشعراء آیه ۱۸۶ - و آت - ای وان القرآن یعنی ذکره مثبت فی سائر الكتب السماویة ، و قيل : ان معانيه فيها ، و به يحتج لأبي حنيفة فی جواز القراءة بالفارسیة ، فی الصلاة - علی ان القرآن قرآن اذا ترجم بغير العربية ، حيث قيل : و آت لفی زبر الاولین لكون معانيه فيها ، وقيل الضمير لرسول الله ص (تفسیر الکشاف) .
 ۴ - ۳۷ سطر و اندی که میان ستاره و این رقم جا دارد در نسخه « م » نیست .

و غرض «[فرعون]» آن بود کسی ما چون ا سوال بود- از حقیقت چیز- و حقیقت واجب الوجود کس را معلوم نه، موسی منقطع کرد. موسی در جواب گفت: رَبُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ^۲. فرعون روی با قوم خود کرد و گفت: أَلَا تَسْتَمِعُونَ^۳ یعنی من از چیست سوال می کنم، و او جواب کیست می گوید گفت: رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمْ الْأَوَّلِينَ. باز فرعون روی با قوم کرد [و] گفت: إِنْ رُسُوكُمْ^۴ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ. یعنی تنبیه کردم بر آنکه آنج گفت جواب نیست- و فهم نکرد، و چون جواب منحصرست درین نوع، لاجرم موسی گفت: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ^۵. و تحقیق این جواب آنست- کی تعریف چیزی بنفس خود محال بود، و الا لازم آید تقدّم علم بچیزی^۶ بر علم بدان چیز، پس تعریف: یا باجزا بود اگر معرف^۷ مرکب باشد، یا بآثار و لوازم اگر بسیط باشد. و تعریف باجزا در حق واجب الوجود محال بود. چه او از ترکیب و اجزا منزّه است، و الا ممکن باشد- نه واجب، پس لازم آید^۸ کی تعریف او بآثار و لوازم «(او)» باشد. و ازینجا فرمود: إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ یعنی اگر شما عقل دارید- بدانید کی تعریف فرد مطلق جز بخواص و لوازم ممکن نباشد.

- ۱- جواب- م. ۲- یعنی ان كان يرجى منكم الايقان الذي يؤدى اليه النظر الصحيح فكم هذا الجواب والا لم ينفع، و ان كنتم موقنين بشئ قط فهذا اولى ما توقنون به اظهروه و اشارة دليله (تفسير الكشاف). ۳- تسمعون- م. ،- تسمعون- ط.
- ۴- نخست ملایمت کرد و گفت: ان كنتم موقنين، سپس كه بدليلها بى اعتنائى كردند خشونت ورزید و: ان رسولكم لمجنون را بقوله ان كنتم تعقلون معارضه نمود.
- (تفسير الكشاف). ۵- چیزی- م. ۶- معرفت- اصل. ۷- آمد- م.

مناظره صمیم - مناظره ابراهیم علیه السلام و اورا مقامات بسیارست

در تقریر ۱ دلایل توحید .

مقام اول آنست کی^۲ در غار بود و چون ستاره و ماه و آفتاب را دید کی متغیر اند - و از جائی بجائی می روند ، دانست کی گردنده بی گرداننده نباشد ، و هر چه محتاج غیر بود خدائی را نشاید . لاجرم گفت : **لَا أُحِبُّ إِلَّا فَلِينَ** . من دوست ندارم کسانی را کی متغیر - و حادث باشند . - و از حدوث اینها بواسطه تغیر ، استدلال کرد بر آنک ایشانرا لابد خالقش باشد ، چنانک گفت : **إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ** . یعنی « (من) » روی بخدائی آوردم کی آفریدگار آسمان و زمین است ، و هر چه دریشان است . بس حق بروی ثنا گفت کی : **وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ** . یعنی این حجّت و برهان^۳ ما باو دادیم ، و هدایت او بدین حجّت و برهان از ما بود .

مقام دوم - آنست کی با بذرخود^۴ مناظره کرد - و گفت : **يَا أَبَتِ**

۱ - تقریر و - اصل . ۲ - که او - م .

۳ - یعنی از قوله : **فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ تَوَلَّى مَهْتَدُونَ** .

۴ - نام پدر ابراهیم در توراۃ در سفر پیدایش ۱۱: ۲۷ - و ۲۸ طرح یا تارح آمده (نگاه کنید بقاموس کتاب مقدس چاپ بیروت ۱۹۲۸ ص ۴ . و دائرة المعارف بستانی ج : ۱ ص ۲۴۴ - ۲۴۵) - و در تاریخ طبری چاپ مصر - ج : ۱ ص ۱۱۹ تاریخ . میان علمای انساب خلاف نیست در اینکه نام پدر ابراهیم تارح (- تارح - نسخه) است اصحاب ما گویند : آزر نام جد مادری وی بوده ، و نیز در روایت آمده - که آزر نام عموی ابراهیم است . گویند پدران پیغمبر تا آدم همه خدا را بیگانگی می پرستیدند و از حضرت روایت شده - که فرمود لم یزل یقلنی الله من صلب الطّاهرین الی ارحام المطهرات لم بدنسنی بدنس الجاهلیة حتی اخرجنی فی عالمکم هذا ، و اگر از پدران وی کسی کافر می بود همگی را بیا کی وصف نمی نمود ، با اینکه خداوند فرموده **إِنَّا أَنشَرْنَاهُ كَوْنًا نَجَسًا** . - جوامع الجامع طبری ص ۱۳۰ - و مجمع البیان - و تفسیر صافی - و برای تفصیل بیشتر نگاه کنید بتفسیر ابو الفتوح چاپ طهران ج : ۲ ص ۲۹۴ - ۲۹۵ .

لَمْ تَعْبُدْ مَا لَا يَسْمَعُ وَلَا يُبْصِرُ وَلَا يُغْنِي عَنْكَ شَيْئًا . یعنی چرا برستی کسی را کی اگر بخوانی نشنود، و اگر سجده کنی نبیند، و اگر محتاج شوی کارت نسازد .

مقام سیّم - آنست کی با قوم خود مناظره کرد - و گفت: مَا هَذِهِ التَّمَائِلُ الَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ^۱ . یعنی این صورت‌های بی جانرا چرا می برستید -

مقام چهارم - « (آنست) » کی با زمرود مناظره کرد^۲ - کی : رَبِّي الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ . یعنی خدای من کسی است - کی زنده کننده - و میراننده است .

خصم گفت مرده کردن - و زنده کردن بواسطه تأثیر حرکات [(افلاک)] و اوضاع کواکب است : از سیّارات - و ثوابت ، و من نیز بدین واسطه مرده - و زنده توانم کردن^۳ .

ابراهیم علیه السلام در جواب فرمود : کی اگر چه مسلم داریم - کی حوادث ارضی بتأثیر حرکات افلاک - و سیر نجوم است ، اما این حرکات و سیر بواسطه چیزی دیگر نخواهد بود - و الا تسلسل لازم آید ، پس بضرورت بتأثیر قدرت خدای عزّوجلّ تواند بود . و چون حوادث

۱ - تحقیر لشانها و توییح لاجلالها - فَإِنَّ التَّمَائِلَ صُورَةُ لَارُوحِ فِيهَا ، - و لَمْ يَنْوُ لِلْعَاكِفِينَ مَفْعُولًا و اجراء مجری مالا يتعدى ای فاعلون للعكوف لها ، ولو قصد التعدية لقال عاكفون عليها . - جوامع الجامع : ۲۸۷ - والصفانی . ۲ - از حضرت صادق روایت شده - که این مناظره پس از انداختن ابراهیم در آتش واقع شده است - مجمع البیان - والصفانی . ۳ - یعنی : قَالَ إِنَّا حَيٌّ وَأَمِيتٌ - البقرة آیه ۲۵۷ . - بریداخلی من وجب علیه القتل و امیت بالقتل . عن الصادق ان ابراهیم قال له احی من قتلته ان كنت صادقا . قال ابراهیم ، فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالسُّمُسِ الْآيَةِ . اعرض ابراهیم عن الاعتراض علی معارضته الفاسدة الى الاحتجاج بما لا يقدر فيه نحو هذا التمويه ، دفعاً للمشاغبة ، وهو في الحقيقة عدول عن مثال خفي الى مثال جلبي من مقدوراته التي يعجز عن الاتيان بها غيره لاعتن حجة الى اخرى - جوامع الجامع - والصفانی - و ابوالفتوح : ۱ ص ۴۴۸ - ۴۴۹ .

سفلی بواسطه حوادث علوی باشد - و حوادث علوی بقدرت حق تعالی، بس جمله حوادث علوی و سفلی بتأثیر قدرت حق^۱ بود، و ترا این قدرت نیست کسی در حوادث علوی تأثیر کنی. بس فرق ظاهر شد و این آن معنی است کی گفت: **فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ**^۲. چون خصم این حجّت بشنید منقطع شد، جنابک فرمودند: **فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ**^۳. و این مسئله از اسرار قرآن مجیدست. مقام پنجم - آنست کسی از مسئله حشر و نشر بحث کرد - کسی: **وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى**. و اگر ادله^۴ توحید - و قواعد اصولی - و مناظرانی - کی از ابراهیم علیه السلام در قرآن مذکورست یاد کنیم، سخن دراز گردد.

مناظره چهارم - مناظره سلیمان آنجا کی گفت: أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ^۵.

۱- حق تواند - م. ۲- فهل تقدر على تغيير الأفلak وقلب نظام الشمس في سیرها، تفسیر الجواهر: ۱ ص ۲۳۹. ۳- ای تحیر و انقطعت حجّته - و علی قراءة المعلوم - فغلبه - ابو الفتوح - جوامع - الصافی. ۴- ادای - م. ۵- وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ. لَا يَسْجُدُوا الْآيَة (سورة النمل: ۲۳-۲۴) یعنی: فصدهم لان لا يسجدوا بحذف حرف جرّ، یا زین لهم ان لا يسجدوا یعنی عدم السجود لله. یا لا يهتدون الى ان يسجدوا بزیادتی لامثل مامنعك ان لا تسجد. و الا يسجدوا بتحفیف هم قراءت شده. بنا بر این الاحرف تنبيه و یا حرف ندا، و منادی محذوف است. یعنی الا یا قوم اسجدوا. و از وصف الذی یخرج الخب پیدا میشود که چرا خداوند در اینک سزاوار سجده است تنهاست. - چه خب بمعنی پوشیده و پنهان از چشمها است پس تابش ستارگان و فرود آوردن باران و رویانیدن رستنیها - وهستی بخشیدن آنچه بخود نیست - همه، پیدا ساختن پنهان است بتار یکی - و ابر و درون زمین - وقوت - و نیستی. و این همه گواه کمال توانائی و دانش و ویژه وی است و ردّ است بر کسانی که در سجده غیر او را انباز می گیرند. نگاه کنید به ابو الفتوح: ۴- ۱۵۸-۱۵۹- و الجواهر: ۱۳-۱۵۴- و الصافی و جوامع الجامع - و تفسیر مفاتیح الغیب فخر الدین الرازی.

بدانك - مناظره ابراهيم بنا بر دودليل بود: يكي حدوثِ نفوس
 بشری آنجا کی گفت: الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ. و يکی احوالِ فلکی
 آنجا کی گفت: فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ
 الْمَغْرِبِ. و مناظره موسی هم بنا برین دو دليل بود. اما حدوثِ نفوس
 بشری آنجا کی گفت: رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ. و اما احوالِ
 فلکی آنجا کی گفت: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ. سليمان عليه السلام،
 همین دودليل گفت: يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَوَاتِ. اشارت بود بحوادث
 فلکی. وَالْأَرْضِ اشارت بود بحوادث ارضی

مترجم - اگر کسی گوید چرا در مناظره ابراهيم - و موسی
 علیهما السلام دلائل ارضی مقدم بود، و در مناظره سليمان دلائل فلکی.
 جواب - بجهت آنکه چون فرعون - و نمرود هر دو دعوی
 خدائی «می» کردند، لاجرم دلائل ارضی مقدم داشتند، و قوم بلقیس
 آفتاب برست بودند، لاجرم دلائل فلکی مقدم داشتند.
 اما مقامات پیغمبر علیه السلام در دلائل توحید - و تنزیه، و مناظرات
 او با مخالفان در اصول «(دین)»، سخت بسیارست. و ما بعضی «[را]» از آن
 یاد کنیم.

مقام اول - آنست کی اول بار کی وحی بروی نازل شد، این بود
 کسی: إِنْ أَرَأَيْتَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ

۱ - گفتار درست همین است که مصنف آورده - و از حضرت باقر ع نیز روایت شده
 است. ولی گروهی فاتحه الکتاب را نخستین سوره دانسته اند - که نازل شده، و برخی -
 المذثر - و بعضی سمله را. - نگاه کنید بتفسیر علی بن ابراهيم. و الاقان ج ۱۰ ص ۲۴ -
 ۲۶. و سایر تفاسیر که سابقاً نام بردیم.

عَلَقٍ^۱. یعنی بخوان بنام آن خدائی کی از باره خون بسته آدمی بذهبن کاملی بیافرید. و این دلیل از همه دلیلهای ظاهر ترست، چه «(جون)» منی مرد کی بمنزلت بنیرمایه است - در رحم با منی زن - کی بمنزلت شیرست عمتزج شود، «(و)» بسته گردد، فم رحم منسد میشود، وقوت مصوره باذن خالق جل و عزّ تحریک روح: حیوانی - و نفسانی - و طبیعی کند بمعادن ایشان، بس دروسه نفاخه - مانند حباب کی بر روی آب باشد بیداشود: یکی در میان کی جای دلست، و یکی در بالا کی جای دماغ است. و یکی بر جانب راست کی جای جگرست. - آنگاه نفاخه بجهت ناف بیداشود، و این تامدّت هفت روز باشد «[و]» غشائی تنگ جون بوسه دوم تخم مرغ باو محیط، جنانک جالینوس گفته است - کی از زنی رفاصه - در روز ششم از مباشرت، چنین چیزی جدا شد، و تا بازده روز علقه گردد - همچون خون باره بسته، و درو: نقط - و خطوط - و ناف بیداشود، بس ازین علقه يك صفت متشابه، دویست و جهل و هشت استخوان و بانصد و هفده نرمه گوشت کی آنرا عضل خوانند - و هفتاد و هفت بی کی آنرا عصب گویند^۲ و رگهای جهنده - و ناهنده - کی آنرا شرائین - و آورده گویند. - جندانک در حصر نیاید - و دیگر اعضاء مختلف بخاصیت - و شکل - و لون - و طبع - و وضع - و مقدار با دید آید، بس هر کس را کی عقلی کامل بود - داند، - کی قادری باید حکیم - تا بمشیت و قدرت بی علت، این «(جنین)» تألیف عجیب و ترکیب غریب از يك چیز متشابه در وجود آرد.

۱- یعنی: اقرا مفتتحاً باسم ربك (قل باسم الله ثم اقرا) و علق جمع علقه - و صفت الانسان (معرف بلام جنس) است، که مانند: الإنسان لفی خسر در معنی جمع است. (نگاه کنید به آخذ سابق الذکر). و آنچه مصنف در اینجا آورده گفتار پیشینیان است. و مضمون آیه شریفه بر عقاید امروزه بخوبی راست می آید - که چون مورد گنجایش نداشت نقل نشد. نگاه کنید به الجواهر شیخ طنطاوی در تفسیر همین سوره - و سوره آل عمران. ۲ - خوانند - م.

سورۃ آل - اگر کسی گوید - کی میان آفریدن آدمی از خون بسته -

کسی : خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ . و میان عالم گردانیدن او کسی : عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ . مناسبتی نیست .

جواب - علقه از همه چیزها خسیس ترست - و علم اشرف صفات

آدمیست ، پس از خسیس ترین حالتی بشریفترین حالتی رسانیدن از براهین قاطع بود - بر کمال قدرت - و حکمت حق جَلَّتْ عَظَمَتُهُ .

مقام دوم - قوله تعالى : اُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ

وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ^۱ . می فرماید کی : ای

محمد دعوت کن مردمان را براه بروردگار خود : گاه بدلائیل قطعی^۲ ، و گاه

بدلائیل ظنی^۳ ، و گاه بر سبیل مجادله . و یقین است - کی آن مجادله در اصول

دین باشد - نه در فروع ، چنانکه در مجادله نوح علیه السلام تقریر کرده شد .

مقام سیم - قوله تعالى : هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ

أَنَا وَمَنْ أَتَّبَعَنِي^۲ . چه دعوت بحق از علم اصول است .

۱ - بخوان مردم را براه خدا . با سخن درست ، و پند نیکو ، و با ایشان نیک (یعنی

بنرمی و مدارا) مجادله و مناظره کن (تا زودتر اجابت کنند) سورة النحل : ۱۲۴ .

علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کند که الّتی هی احسن قرآن است .

مثال حکمت ، آفرینش مردم از نطفه است - که در قرآن مکرر شده ، و مثال

موعظه حسنه - للذین احسنوا فی هذه الدنیا حسنه ، و مثال مجادله نیکو آیاتی است - که

در باره کراهت داشتن اعراب از ولادت فرزندان دوشیزه نازل شده است . نگاه کنید

بماخذ نامبرده بخصوص باخباری که در تفسیر صافی در باره مجادله آمده است .

۲ - اتبعنی - اصل . سورة یوسف ۱۰۷ - هذه سبیلی (یعنی دعوت بیگانگی خدا ، و آماده ساختن

برای معاد) ادعوا لی الله (تفسیر سبیل است) علی بصیرة (با حجت و بیان روشن)

انا (تاکید ضمیر مستتر در ادعواست) ومن اتبعنی (بر آن عطف شده) . از تفاسیر

واخبار شیعه بدست می آید - که مراد - پیغمبر و امانی هستند - که جانشین وی شدند .

مقام چهارم - بیغمبر علیه السلام در مکه سیزده سال تقریباً [بحجت گفتن] با مخالفان مشغول بود، بعد از آن آیت تیغ آمد، بس معلوم شد - کی آن محاجه در اصول بوزه باشد - نه در فروغ .

مناظره اول - با دهریان کی حق تعالی از ایشان حکایت کرد ۲: وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ . یعنی زندگی - و مردگی ما - از روزگارست ، و هیچ صانع نیست ، حق تعالی آنرا باطل کرد - کی هر چه جز خدای است - همه ممکن الوجود اند ، و هر چه ممکن الوجود « (بوز) » بخودی خود نیست بوز ، و او را بهست کننده حاجت افتد ، جنانك فرمود : وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ . جون غیر واجب هالك باشند [(ممکن باشند)] و ایشانرا بحقیقت هیچ تأثیری و حکمی نه ، بل کی : لَا مُؤَثِّرَ إِلَّا اللَّهُ وَلَا حُكْمَ إِلَّا لَهُ . و ازین جهت فرمود [که] لَهُ الْحُكْمُ

مناظره دوم - با افلاکیان و منجمان [و صابیان] کی قایل اند - کی مدبر عالم سفلی حرکات عالم علوی است - باری عز شأنه دلائل فساد این بمحمد فرستاد علیه السلام بچند وجه :

اول - آنک : لَا أُحِبُّ إِلَّا فَلِينَ .

دوم - آنک : فَإِنِّي إِلَّا صَبَاحٌ وَجَاعِلٌ^۳ اللَّيْلِ سَكَنًا .

سیم - إِنَّ رَبَّكُمْ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى^۴ عَلَى الْعَرْشِ يُغْشِي اللَّيْلَ النَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا

۱ - سغ - اصل . ۲ - کرد که - م . ۳ - جعل - الانعام : ۹۵ . ۴ - استوی علی العرش در قرآن کریم در هفت سوره آمده است بدین قرار : الاعراف ۵۴ (همین آیه که در متن است) . الفرقان ۵۹ . یونس - الرعد - طه - آل عمران - الحدید - بقیه حاشیه در صفحه ۱۷

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۱۶)

(در آغاز سور میان آیه ۲ تا ۵) . آیه مانحن فیه را مفسرین از متشابهات قرآن عزیز دانسته اند ، وجود وعدم متشابهات در قرآن اختلافی است ، مشهور بتفصیل رفته - گویند بعض آیات محکم و برخی متشابه است ، در تفسیر متشابهات چند مسلک است :

اول - طریقه مدققین و باطنیه است که الفاظ تشبیه را از معنی ظاهر منصرف میکنند ، و با آنچه بعقل و قوانین نظر درست آید وفق می دهند .

دوم - مذهب مجسمه حشویه مانند : نصر - و کهمش - و احمد الهجیمی - و داود الخوارزمی - و کرامیه . و غیرهم . که الفاظ را بمفهوم ظاهر معنی می کنند ، و برخی اخبار موضوع تمسک می نمایند ، و ماوراء حس و محسوس را منکرند ، و مانند یهودیان خدا را همچو اجسام می دانند ، و عقائدشان در کتاب سوسنة سليمان تصنيف نوفل افندی الطرابلسی چاپ بیروت ۱۸۷۶ ص ۱۹۴ - ۱۹۶ و کتاب الفصل ابن حزم ، و ملل و نحل شهرستانی و غیرها مذکور است . و از باب خواص و صفات واجب تعالی در کتب حکمت و کلام و از کتاب التوحید اصول کافی (بخصوص باب ابطال الرؤیه) ردّ این طایفه صریحاً یا ضمناً مستفاد میشود . فخرالدین رازی در تفسیر کبیر خود ذیل آیه ما نحن فیه شانزده حجت عقلی - و هشت حجت سمعی بر امتناع نشستن حق تعالی بر عرش ایراد کرده ، و در اوائل سورة طه ج : ۶ ص ۵-۶ ده دلیل . نیشابوری در تفسیر خود چاپ مصر ج : ۸ ص ۱۰۷ - ۱۱۴ دلائل تفسیر کبیر را ایراد کرده ، و برخی سخنان بر آن افزوده است . و صدرالدین شیرازی نیز در شرح اصول کافی - باب الحركة والانتقال - الحديث الرابع شماره ۳۲۵ سه دلیل آورده ، و در ذیل الحديث التاسع شماره ۳۳۰ دوازده دلیل - که اغلب بعین الفاظ از تفسیر کبیر گرفته شده است .

سوم - مسلک اصحاب حدیث و حنبلیان و ابن الهیثم و داود بن علی الأصفهانی که بدنیال سلف (مالک بن انس - و مقاتل بن سلیمان) رفته اند ، این فرقه گویند ما یقین داریم که حق تعالی از مکان و جهت بی نیاز است ، و بممکنات شباهت ندارد . ولی آیه را تاویل نمی کنیم ، و علم آنرا بخدا و امی گذاریم . امام رازی در تفسیر کبیر ج : ۲ ص ۳۳۴ - ۳۳۵ و در تفسیر الراسخون فی العلم و در آیه مورد بحث ما و کاشفی در مواهب علیه و جلال الدین محلی و سیوطی در تفسیر کلمه استوی بهمین مذهب رفته ، و صاحب الملل والنحل چاپ مصر (ص ۱۱۰ - ۱۱۱) و غزالی و بسیاری دیگر نیز آنرا پسندیده اند . و حقاً در متشابهات مادامی که نصوص صحیح یا دلائل قطعی بدست نیست راه احتیاط همین است .

چهارم - طریقه جمع است که در بعضی آیات و اخبار بویژه آنچه در باره مبدأ است بناوایل رفته ، و آنچه در معاد رسیده بر معنی ظاهر حمل کرده اند . امامیه و معتزله - و بسیاری از مفسرین از قبیل : قتال - و زمخشری - و بیضاوی - و نیشابوری این مذهب را اختیار کرده اند . و امام فخر نیز آنرا متین شمرده . قتال در تفسیر الرحمن علی العرش استوی گوید : مقصود این آیه تصویر عظمت و بزرگی خداوند است (بقیه حاشیه در صفحه ۱۱۸)

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۱۷)

چه خدا در شناساندن ذات و صفات خود بندگانش را بدانچه از بزرگان و پادشاهان خویش می بینند خطاب کرده است . ازینرو کعبه را خانه خود خواند ، تا آنرا مانند خانه سلاطین طواف کنند . و مردم را زیارتخانه دعوت کرد همچنانکه زیارت قصر پادشاه می روند . و در باره حجرالاسود گفت : هو یمین الله فی ارضه ، سپس موضعی را برای بوسیدن قرار داد هم آن گونه - که دست ملوک را می بوسند . بهمین روش است آنچه در حساب روز پادشاه آمده - از بار یافتن فرشتگان - و پیغمبران - و شهیدان - و گذاردن میزانه - و کتابها ، و بهمین نحو برای خود هم عرش نشان داد ، و گفت الرحمن علی العرش استوی . و عرش خود را بر ماء وصف کرده و فرمود : تری الملائكة حاقین من حول العرش . و نیز : یحمل عرش ربك یومئذ ثمانیه . و برای خود کرسی اثبات کرد که : وسع کرسیه السموات والارض . پس گوئیم : الفاظ موهم تشبیه از قبیل عرش و کرسی هر قدر آمده است - روشنتر و جلی تر از آنها در کعبه و طواف و بوسیدن حجرالاسود وارد شده ، و چون معلوم است که آنجا مقصود عظمت حق تعالی است ، و او بی نیاز است از اینکه در کعبه جای گزیند ، همچنین است عرش و کرسی (نگاه کنید بتفسیر کبیر که این گفتار را یکبار در تفسیر آیه الکرسی آورده ، و بار دیگر ذیل آیه مورد بحث . و بتفسیر نیشابوری ذیل همین آیه . و بدائرة معارف القرن العشرین تصنیف فرید بك وحیدی - ج : ۶ باب «عرش» . و بتفسیر آیه الکرسی صدرالدین شیرازی و مفاتیح الغیب هم ص ۲۲ - ۲۳ . و شرح او بر اصول کافی باب الحركة والانتقال الحدیث الرابع شماره : ۳۲۵ . و غیرها .)

صدر الدین شیرازی گوید : این گفتار مردود است . چه . مادامی که ضرورت اقتضا نکند حمل کردن الفاظ قرآن و حدیث بر مجرد تمثیل - و تخییل - بی حقیقتی که با آن مطابقه کند سبب می گردد که در تأویل در امور آخرت هم گشوده شود . چه اگر امثال این تخیلات و تمثیلات راه یافت باب اعتقاد بحشر بدن ، و احوال روز معاد ، از صراط - و حساب - و بهشت - و دوزخ - و سایر مواعید بسته می شود ، زیرا - چون جایز است که خانه . و عرش ، و کرسی ، و آنچه در محاسبه بندگان در روز شمار آمده - از بار یافتن فرشتگان و پیغمبران و شهیدان ، و گذاردن ترازی اعمال بمجرد ترسانیدن و ترغیب و تهدید و نوید تفسیر کنند ، پس مثل همین تأویل در صراط ، و عرضه داشتن اعمال ، و بهشت ، و دوزخ ، و حمیم ، و زقوم ، و طلح منضود ، و ظل ممدود ، و ماء مسکوب ، و حورعین ، و سلاسل ، و اغلال ، و سجون ، و نظائر اینها هم روا باشد . بلکه سزاوار اینست که دانسته شود خداوند و صفات او را در هر عالمی مظاهر و مرائی و منزلگاه ها و جلوه گاه هاست . - که بدانها شناخته و مشاهده می شود ، و همچنانکه قلب آدمی شریفترین بقعه تن و خانه ویژه روان است - و نخستین صقع است که نفس ناطقه بدان علاقه پیدا میکند - و از آنجا حیات بسایر عضو ها و جایگاه قوی میرسد ، و این اختصاص امری فطری و خدا داد است ، و کعبه دل (بقیه حاشیه در صفحه ۱۱۹)

بیت الله است ، چه جایگاه خدا شناسی است و معرفت چیز بدان رو که معرفت وی است چیزی بیگانه ، و جدا نیست ، پس قلب معنوی حقیقه خانه خدا است نه به مجاز ، بهمین نحو کعبه کل هم بیت الله است زیرا که خداوند در آن نیز پرستیده میشود ، و شریفترین بقاع روی زمین است ، و مانند دلی است که در سینه مشروح باسلام جاداشته ، و ستاره ایمان بر وی تابیده است ، پس این خانه جای پرستش است - و پرستشگاه بدان جهت که خانه عبادت و بندگی است جای حضور معبود و منزلگاه شهود اوست ، پس خانه وی است نه به مجاز و تخیل ، و بیت معقول و مدرك بمشاهده عقل است ، نه خانه که بدین حواس در توان یافت ، و آنچه محسوس است ، و از آجر و سنگ و گل و چوب فراهم آمده ، ازین رو - که چنین است خانه خدا نیست ، چه حق تعالی منزّه است از اینکه در مکان باشد ، و محسوس از آن جهت که محسوس است ، پرستشگاه و مشعر عبادت نیست . بلکه موضعی از زمین و از دنیاست ، و دنیا و هر چه در آنست قدر و شرفی ندارد ، و باید دانست که محسوس مشار الیه از قبیل زید - از همر و همه جهت محسوس نیست ، بلکه برخی جهات و حیثیتهای او همچو امکان ، و هستی مطلق ، و چیز بودن ، و گوهر بودن ، و معلول بودن ، و غیرها . مقتضی نیست که ذوالوضع بود ، فقط از آنرو محسوس است - که جسمی است مشخص دارای اندازه و حیز مخصوص ، و ماده جسمانی . پس ازین سبب متعلق اشاره حسی میشود ، نه از آن جهت که جوهری ناطق و ممیز و دارای ایمان و بندگی و پرستنده خداست . سجد گاه بندگی خداوند و مشاعر عبادت نیز از آن جهت که ستایشگاه - و اقامتگاه این مراسم ، و خانه طاعت وی است محسوس نیست - بلکه معقول است ، و بهمین سبب پیغمبر فرمود : المسجد ينزوي بوقوع التخاذمة عليه . با اینکه مساحتش با حالتی که پیش از وقوع نخامه داشت فرق ننموده . بلکه انداختن آب دهان در مسجد با بزرگی معنوی آن ناسازگار است ، و این عمل نشانی کوچک شمردن شأن و منزلت آنست ، چه مسجد پرستشگاه خداست ، پس لازم است آنرا بلند مرتبه و بزرگ شمارند ، و اگر آب دهان و بینی انداختند گویا قدر و منزلت آنرا بنزد خرد کم شمرده اند - نه پیش حس ، اما آنچه جمهور ظاهریان و اهل حدیث از اوایل مفهومات دریافته اند ، قالیهای حقائق و قشر معنیهای است که مراد خداست ، ولی بایند شدن و جود برین اندازه - از کوتاهی فکر و سست قدمی است ، و تحقیق اینست که هر کس با کمک ریاضت بمقدار صفای ضمیر و غزارت علم خود بحقیقت متشابهات رسیده - که یرفع الله الذین آمنوا والذین اتوا العلم درجات ، و رسیدن بیابان آن از ادراک بشر دور است ، و از همین رو است که عقول پس از مشارکت در ظواهر تفسیر ، در یافتن تأویل تفاوت دارند . پس :

مقضای دین و دیانت چنانکه عادت پیشینیان قبل از پیدایش آراء و بدعتها بوده ، آنست که ظواهر را بر حال خود باقی گذارند ، و چیزی از اعیان آنچه قرآن و حدیث بدان ناطق است تأویل نکنند ، و چنانچه شخص از کسانی باشد که خدا او را بکشف و اشارت و تحقیقی اختصاص داده ، آن معنی را بقسمی تقریر کنند - که میان ظاهر و (بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۰)

باطن، و صورت - و معنی، اختلافی پیدا نشود. تاویلی که با تفسیر منافی باشد درست نیست، و ظاهر بی باطن تن بی روان است، چه خداوند هر چه درین جهان آفریده نظیرش در عالم دیگر (عالم معنی) است. و نظیر دیگر در عالم اسما و صفات الهی، و همچنین در عالم حق و غیب صرف - که هستی بخش اشیاء است. و هر چیز در هر عالمی هست شأنی از شوون و وجهی از وجوه وی است. و عوالم همه با هم مطابق و نمودار و آینه همدیگرند، ادنی مثال اعلی است، و اعلی روح و حقیقت ادنی، و همچنین بالا می رود تا برسد بحقیقت حقایق، و باطن اسرار و نور انوار، و هستی حقیقی موجودات و هستیها، و آنچه درین جهانست امثله و قالبهای موجودات عالم ارواح نفسانی است. و آنها امثله موجودات عالم ارواح عقلی، و آنها مثالها و مظاهر عالم اعیان ثابته است که آنها نیز مظاهر نامهای خداست. بنگر بتن انسان و مناسبت اعضا با روح، و روح با قوتهای نفسانی، و آنها بقوتهای عقلی و ادراکات و تصورات آنها. و بنزد کسانی که چشم بصیرت دارند پیداست که هویت تن بی روان است، پس هر چه در عالم ارواح است امثله و اشباح موجودات عالم اعیان ثابته است که مظاهر اسماء الهی است. و اسم او عین مستی است. چنانکه در جای مناسب ثابت شده. و هر چه در دو جهانست مثال مطابق و نمونه درستش در انسان است، و ما در باز نمودن حقیقت عرش و کرسی، و استواء بر آن مثالی در عالم انسانی میآوریم تا معانی الفاظ دیگر که موهم تشبیه است بر آن قیاس شود، پس گوئیم: عرش در ظاهر جهان مردمی دل مستدیر الشکل اوست، و در باطن جان جانوری بلکه روح نفسانیش، و در باطن باطن قلب معنوی و نفس ناطقه وی که جای استواء روح اضافی است که گوهریست نورانی و بخلافت الهی درین عالم صغیر بر آن استوار گشته است، چنانکه مثال کرسی در ظاهر بشری سینه اوست، و در باطن روح طبیعی که هفت آسمان قوتهای طبیعی و زمین قابلیت تن را فرا میگیرد و در باطن باطنش نفس حیوانی. او که جای قدمهای راست و چپ نفس ناطقه، یعنی دو قوت علمی و عملی یا قوای مدرکه و محرکه که در اوست. چنانکه کرسی جای دو قدم است، قدم صدق و عذر، و قدم الجبار حین یضع فی النار. و جای شگفت است که عرش با همه بزرگی و اضافت آن بحق تعالی باینکه مستوی الرحمن است. نسبت بسعه دل مؤمن خدا شناس چون حلقه است - که در بیابان میان آسمان و زمین افتاده، و در حدیث است که لایسعی ارضی ولا سمائی و لكن یسعی قلب عبیدی المؤمن، پس هر گاه این مثال و گفتار را دریافته باشی معنی درست استواء را هم بدانی، و لازم نیاید روح عقلی که از صفات جسمیت پاك است در جسمیت دل صنوبری شکل حلول کند - بلکه مستوای او نخست چیزی است که در لطافت و روحانیت با آن مناسب، ولی کمتر از آنست، سپس بتوسط آن مستوی میشود بمستوای فروتر یعنی بمستوی المستوی - و همچنین تا برسد بجسمی از اجسام لطیف، و بر همین قیاس کن معنی استواء رحمن را بر عرش، چه آن گونه که وهم می پندارد نیست - و چنان نیست که

(بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۱)

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۲۰)

حقیقّ تعالی که ذاتش از جهان اجرام و ممکنات منزّه است بر جسمیت عرش نشسته ، بلکه نخستین چیزی که خدای تعالی بر آن مستوی است فرشته ایست مقرب ، و روحی که بالاترین ارواح است . همچنانکه جسم عرش برترین جسمهاست . و بتوسط این فرشته بر ملک دیگر که برتر به پائین تر از آنست و هکذا امر پائین میآید از باری تعالی بعقل و از او بنفس ناطقه و از او بقوتی که درجسمها سریان دارد . (ترجمه و تلخیص از « رساله فی فهم متشابهات القرآن » تصنیف صدرالدین شیرازی نسخه خطی ، همین مطلب را بیانی دیگر در شرح اصول کافی باب الحركة و الانتقال ص ۳۰۹ در اواخر شرح حدیث نهم شماره ۳۳۰ ایراد کرده است . و او هم اصل مطلب را از گفتار غزالی در احیاء العلوم ج : ۱ باب قواعد المقادیر غیره گرفته - و بدین مطلب در تفسیر آیه الکرسی ص ۳۲۳ صریحاً و در مفاتیح الغیب خود ص ۲۸ آخر المفتاح الثانی الفاتحه الرابعة بأشاره اعتراف نموده ، همین مطالب را در مصنفات مذکور تکرار کرده است و نیز برای تحقیق کامل این مسلک نگاه کنید به کتاب الفتوحات المکیه تصنیف شیخ کبیر محیی الدین العربی چاپ بولاق - الباب الثالث - ج : ۱ ص ۱۰۲ - ۱۰۸)

پس حاصل سخن اینست : که هر معنی را حقیقت و روحی است ، و صورت و قالبی و گاهی یک حقیقت در صورتها و قالبهای چند جلوه میکند ، و الفاظ برای حقایق و ارواح وضع شده ، و چون حقائق با قالبها متحداند الفاظ هم بر سبیل حقیقت در آنها استعمال میشود ، مثلاً لفظ خامه نام افزاریست - که صورتهارا در الواح نقش کند ، خواه آهن باشد ، و خواهنی - بلکه - چه جسم باشد و چه مجرد از جسمیت ، و نقش آن محسوس باشد یا معقول فرق نمیکند ، و لوح نیز کاغذ بود یا چوب یا سنگ یکسانست ، پس حقیقت و روح معنی لوح اینست ، و اگر در عالم هستی چیزی باشد که نقشهای دانش را در الواح دلها رسم کند سزاوارتر است باینکه قلم خوانند ، چه خداوند بقلم آموخت و بر مردم آنچه نمیدانست یاد داد ، و خامه حقیقی آنست که همه حقیقت قلم باشد ، و سایر الفاظ و معنی ها را بر همین قیاس کن ، پس هر چه در عالم محسوس است مثال و صورت چیزی است روحانی ، و این روحانی روح مجرد و حقیقت صرفه آن محسوس است ، و خردهای جمهور در حقیقت امثله عقول پیغمبران و اولیاست . پس انبیا و اولیا می باید با آنها بمثل آوردن گفتگو کنند ، چه آنان مأمورند که با مردم بیایه خردشان سخن گویند ، و مردم در برابر آن نشأه در خوابند ، و بر آدم خوابیده غالباً جز بمثل چیزی کشف نمیشود ، ازین رو کسی که دانش بنا اهل میآموزد در خواب بیند که در بگردن خوک آویخت ، و همچنین است امور دیگر . چه میان نشأت روابط پنهانی است ، و الناس نیام . مردم در خوابند ، و پس از مرگ آگه شوند ، و ارواح و حقایقی که بمثال شنیده اند دریابند ، و بدانند - که این امثله قشر بوده ، خداوند فرماید : انزل من السماء ماء فسال اودیة بقدرها الآیه ، دانش را بآب مثلزد ، و دلها را بآودیه ، و گمراهی را بکف روی آب ، (بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۲)

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۲۱)

و در آخر آیه گفت كذلك يضرب الله الأمثال . پس هر چه فراخور فهمت نیست آن را قرآن بهمان نحو که در خواب - لوح محفوظ را مطالعه میکردی بتو میرساند . تا مثالی مناسب بسازد ، و این بتعبیر نیازمند است ، پس تأویل همانند تعبیر است ، و مفسر گرد قشر میگردد ، و ظاهر یان قشری بر جز معانی قشری دست نیابند ، چنانکه قشر انسان یعنی بشره و ظاهر تن او جز بقشر این معانی یعنی آنچه روی پوست است از قبیل سیاهی و صورت نرسد ، و اما روح و حقیقتش را خردمندان دریابند ، پس هر کس را کما بیش بهره و ذوق و درجه ایست در ترقی بغور و باطن و سر و نور قرآن . اما آرزوی رسیدن بیابانش هیچکس را نشاید - که قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر الایه . و ازین گفتار اختلاف ظواهر آیات و اخباری که در اصول دین آمده دانسته شود ، چه مخاطب طوائف گوناگون اند ، پس با هر کس بیایه فهم و مقامش سخن گفته اند ، و همه درست - و غیر مختلف و از مجاز بر کنار است ، و این همچون قصه پیل و کوران است - که هر يك یکی از اعضایش را لمس کرده بود ، و پیل را بر صورت آن عضومی پنداشت ، لهذا اگر کسی چیزی از تشابهات را چون بر ظاهر حمل نموده ادراک نمی نماید ، و بچشمش با اصول درست دینی متناقض است . شایسته اینست که بصورت اکتفا کند ، و دانش آنرا بخدا و راسخان در علم حواله نماید - و بانتظار روز رباح رحمتش چشم دارد لعل الله یاتی بالفتح او امر من عنده ، و یقضی الله امراکان مفعولا ، چه خداوند کسانی که تشابهات را بانداشتن علم ، تأویل مینمایند نکوهش فرموده ، که اما الذین فی قلوبهم زیغ فینبعون ما تشابه منه ابتغاء الفتنة و ابتغاء تأویله ، نقل بمعنی و تلخیص از کتاب الصافی تصنیف ملا محسن فیض - المقدمة الرابعة . - و قره العیون همو چاپ سنگی ۱۲۹۹ کلمه ۴۴ ص ۲۲۲-۲۲۴ - که هر دو عین هم است . و اصل مطلب از تفسیر آیه الكرسي صدر الدین شیرازی ص ۳۲۱ - ۳۲۴ - گرفته شده است .

نگارنده گوید : علی بن ابراهیم در تفسیر خود هر کجا استوی علی العرش را آورده از آیات محکم شمرده است ، و در ذیل آیه فوق گوید : فی ستة ایام قال (یعنی الصادق م) فی ستة اوقات ، ثم استوی علی العرش ای علا بقدرته علی العرش انتهى . موافقت تفسیر فی ستة ایام با آنچه در حاشیه بعد ایراد می کنیم معلوم است .

اما آنچه در تفسیر استواء بر عرش آورده نیز درست و مطابق است با آنچه طبری در تفسیر خود ج : ۱ ص ۱۴۶-۱۴۷ اختیار نموده است ، چه وی پس از آنکه پنج قول در تفسیر آیه ایراد و بعضی را رد کرده گوید : اولی المعانی بقول الله جل ثناؤه ثم استوی الی السماء فسواهن علا علیهن و ارتفع فذبّ رهن بقدرته (سپس گوید) «علا علیها علو ملک و سلطان لا علو انتقال و زوال» ازین پس بضعمف سایر اقوال و قائلین آن ها اشاره نموده است . و نیز همین قول را فرآء بغوی در تفسیر خود باین عباس و ابوعبیده و اکثر مفسرین نسبت داده است . مرحوم مجلسی نیز عقیده مزبور را از اکثر مفسران در حواشی اصول کافی نقل نموده - ابوالفتوح در تفسیر ثم استوی الی السماء هفت وجه ایراد کرده (بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۳)

وذیل آیه مانحن فیه یک وجه دیگر از گفته متکلمان افزوده ، و استوی علی العرش را چنین معنی کرده است : « استولی وغلب ولم یعجزه ذلك لعظمته » . غزالی در احیاء العلوم جلد اول در کتاب قواعد العقائد الرکن الاول - الاصل الثامن (نگاه کنید باتعاف السادة المتقین ج ۱ ، ص ۱۰۵ - ۱۱۲) نیز بهمین معنی رفته ، و صدرالدین شیرازی هم در شرح اصول کافی از آنها متابعت کرده است .

در اصول کافی در آخر باب الحركة والانتقال شماره ۳۲۸ - ۳۳۰ ، سه حدیث از حضرت صادق (ع) در تفسیر الرحمن علی العرش استوی روایت شده است بدینگونه :

۱ - استوی علی کل شیء فلیس شیء اقرب الیه من شیء . علی بمعنی استعلاء است ، و ظرف متعلق باستوی ، و متعدی شدن بعلی برای تضمین فعلی از قبیل استعلاء و علو و اشراف است ، و جمله خبر مبتداست . یعنی استوی نسبت به الی کل شیء حال گونه مستولیا علی الكل ، پس در آیه بنفی مکان اشاره شده است - برخلاف آنچه جمهور میپندارند . و همچنین اشاره شده است بمعنی قیومی ، و پیوستگی معنوی او بهر چیز - بقسمی که با احدیّت و قدس جلالش منافی نباشد . ۲ - استوی من کل شیء الخ . من در قوله ع من کل شیء برای استواء نسبت است ، مانند انت منی بمنزلة هرون من موسی ، استواء بر چیز دو معنی دربر دارد : یکی استیلاء . دیگر تساوی نسبت . درین حدیث دومی را آورده ، و ازاولی سکوت کرده اند . ۳ - استوی فی کل شیء الخ بعلاوة لم یبعد منه بعید و لم یقرب منه قریب . و تعدیه بفی برای تحقیق معنی آن چیز است که استواء در آن واقع شده ، و آنان که بخدا نزدیک اند با آنها که از وی دورند بحسب ذواتشان اختلاف پیدا کرده اند - نه از جانب خدا . و ممکن است که فی بمعنی علی باشد مانند لاصلبکم فی جذوع النخل . پس درین اخبار عرش بمجموع اشیاء تفسیر شده ، و در بعض اخبار دیگر هم علم حق تعالی بماسوی اراده شده (نگاه کنید پیاب ۲۰ العرش و الکرسی از اصول کافی و شرح صدرالدین شیرازی و بقرّة العیون فیض ص ۱۷۹ - ۱۸۰ - و بخصوص بکتاب الفتوحات المکیة الباب ۳۷۱ ج ۳ : ص ۴۶۲ - ۴۸۴ . و غیرها .

پس همچنانکه جسم بودن ، و تحیز و محسوس بودن حق تعالی بپراهرین عقلی و نقلی محال است ، از مراجعه کهن ترین و معتبر ترین تفاسیر فریقین اعنی طبری - و علی بن ابراهیم قمی نیز پیدا شد - که معنی جلوس و نظائر آن - که جسمیت لازم دارد مراد آیه نیست . علی الخصوص که در خبر جاثلیق - (نگاه کنید بتفسیر الصافی ذیل آیه مانحن فیه - که حدیث را از توحید صدوق نقل کرده) حضرت علی (ع) از عرش جسم بودن را نفی فرموده - و از استواء معنی استقرار جسمانی را . و از تتبع و تفحص کتب معتبر دانسته شد که رأی طبری و قمی را مفسران جز عدّه کمی پسندیده و پذیرفته اند پس کسانی که : استیلاء ، و علو ، و صعود ، و ارتفاع را در مقابل هم گفتارهای جداگانه می پندارند ، اشتباه رفته اند ، چه از همه این کلمات یک معنی منظور است ، و مجلسی قدس سره بدین نکته برخورد کرده - در حواشی اصول کافی گوید ، مراد

(بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۴)

وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنَّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ^۱. چه اینک آفتاب و ماه و ستارگان هر یکی را فلکی معین ، و سیری - و مقداری - و طبعی معین ،

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۲۳)

تضمین فعلی است که بعلى متعدی شود - از قبیل استیلاء و علو و اشراف . پس کسانی که يك يا چند کلمه از الفاظ سابق الذکر را آورده اند همه يك حقیقت و معنی در نظر گرفته اند ، و میانشان اختلاف معنوی نیست .

پس بدوجب سه خبر کافی آنچه علی بن ابراهیم آورده تفسیر بمأثور ، و نصّ صریح است - که از حضرت صادق ع باسناد و متون مختلف روایت شده ، و با قوانین حکمت و منطق - و اکتشافات طبیعی و فلکی مطابق است . و این مضمون که خداوند آسمان و زمین را در شش مدت مختلف آفریده سپس بر همه عالم استیلاء و قهر و غلبه پیدا کرد (بنفصایی که بیاید) مشترک میان کتب آسمانی و عقاید متمدنان قدیم است . - چه در صورتی که مقصود از عرش مجموع جهانست - مادامی که مجموع آفریده نشده بر مجموع استیلاء صدق نمی کند ، و استیلاء آنکه درست آید - که آن مجموع در عرصه هستی پیدا شده است ، - و این مستلزم حدوث صفتی برای حق تعالی نیست ، چه در باب قدرتش گفته ایم - که آنچه صفت حقیقی اوست - قدرت مطلق است ، و هم این صفت در تعلق بجزئیات در تغییر و اختلاف است . - و اگر عرش بهلم تفسیر شود چنانکه در برخی اخبار آمده - چه علم مطلق - و چه علم خاص ، درستی آنهم روشن و بی نیاز از بیانست ، - چه گفته شده است که علم حق تعالی را مراتب مختلف است ، و همه مجردات از مراتب علمش شمرده شدند ، علیهذا اصرار قدما در تطبیق نمودن عرش بر فلک اطلس ، و جسم محیط باجسام ، - که از فروض فلسفی یونانیان اقتباس شده - و با برهان محدد الجهات ثابت می شده (و مادر جای دیگر بطالن آنرا باز نموده ایم) از درجه اعتبار ساقط است . اما برخی اعتراضات سست - که در کتاب الفصل ابن حزم چاپ مصر ۱۳۴۷ ج : ۲ ص ۹۶ - ۹۹ و در کتاب الأتقان سیوطی آغاز جلد دوم ص ۶ - ۷ بر قول مختار ملاحظه میشود چون با جوابهای مفصل در شرح اصول کافی صدر الدین شیرازی و در اتحاف السادة المتقین . مسطور است بدانجا احواله می نمایم - تا این حاشیه بیش از این بدرازی نکشد .

۱- آ لَآلَهُ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ - الأعراف ۵۳ . - یَعْنِي هَمْ قِرَاءَتِ شَدَّةً ، وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنَّجُومُ مُسَخَّرَاتٌ هَمْ قِرَاءَتِ شَدَّةً ، - در تورات در سفر نخستین (= پیدایش) نیز آمده است كه : خداوند آفرینش جهان را در شش روز بیان رسانید . - بترتیبی نزدیک بآنچه در اخبار آمده ، و هم آنجا در مزامیر است که هزار سال بنزد خداوند چون یکروز است . - اِنْ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ . در لوحهای سنگی آشوری هم جمله نزدیک همین مضمون آمده است . (نگاه کنید بقاموس کتاب مقدس چاپ بیروت ۸۳-۸۷ . و دائرة المعارف بستانی - ج ۷ ص ۴۳۹-۴۴۷)

(بقیه حاشیه در صفحه ۱۲۵)

و برجی سعادت - و برجی نحوست ، و یکی شرف - و یکی هبوط ،
 « (ویکی خانه) » و یکی وبال ، - الی غیر ذلك من الأحوال التي تتغير وتتبدل .
 دلیل باشد بر آنکه ایشان همه محتاج مدبری باشند . ثابت دایم .

هناظره مهمیم - باطبیعیان ، - کی می گویند تدبیر احوال این عالم
 باز بسته طبیعت است ، آفرین کار جل - وعز ، در سورتها بسیار - دلایل ظاهر
 بر فساد این مذهب تقریر فرموده است . - یکی از آن در سورة الانعام « [فرمود]
 كى : وَ هُوَ الَّذِیْ اَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاَخْرَجْنَا بِهِ نَبَاتَ كُلِّ شَيْءٍ
 فَاَخْرَجْنَا مِنْهُ خَضِرًا نُّخْرِجُ مِنْهُ حَبًا مُّتَرَاكِبًا وَمِنَ النَّخْلِ مِن طَلْعِهَا

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۲۴)

و در الواح نامبرده باز گشت اعتدالین بقهقرا در مدت چهل و سه هزار و
 دوست سال ، یکروز بشمار آمده ، و سال شمسی یک ثانیه . پس ظاهر اینست که مراد
 کتب آسمانی : « سته اوقات باشد » باشد ، چنانکه از تفسیر قمی نقل شد . و نیز در میان
 اعراب یوم را پیاره از زمان که حادثه بزرگی در آن واقع شود می گفته اند . مانند :
 یوم واردات ، و یوم ذی قار ، و غیرها ، که در تاریخ عرب پیش از اسلام می بینیم ،
 پس شاید مراد اینست - که : خداوند ماده اصلی این جهانرا در زمانهای بسیار دور
 بجنبش در آورد - پس از آن خورشیدها پیدا شد ، سپس - خورشیدها - و بالجمله
 خورشید منظومه ما هزارها سال بگردش درآمد ، و از آنها زمین ما و ستارگان سیار
 دیگر جدا شدند ، - و از زمین ماه کنده شد ، و ازین پس معدن ورستنیها - و جانوران
 و مردم هر یک در پاره از زمان پدید آمدند ، بدین ترتیب : ۱ - شمس ، ۲ - زمین
 و سیارات ، ۳ - معدن ، ۴ - نبات ، ۵ - حیوان ، ۶ - انسان ، پس منظور
 از شش روز همین شش وقت دورودراز است - که در هر یک بخشی از موجودات عالم
 ظاهر شده است . سخن بیشتر دانشمندان پیشین نیز بر همین معنی درست می آید .
 و برای تفصیل آن نگاه کنید به - الجواهر - ج : ۴ ص ۱۵۹ - ۱۶۰ و ۱۷۳
 و غیرها ، و کسانی که در حدوث دهری از میر داماد پیروی کرده اند ، - ایام را ایام
 طولی گرفته اند ، و بدین گونه : ۱ - لاهوت ، (مرتبه اسما و صفات) . ۲ - فیض
 مقدس - و وجود منبسط ، ۳ - عقول ، ۴ - نفوس کلیه ، ۵ - مثل معاقه ،
 ۶ - طبایع ، تطبیق کرده اند . - صدرالدین شیرازی نیز در تفسیر خود ص ۵۲۲ - ۵۲۳
 ذیل مکاشفه درین باب نیکو تحقیق فرمود ، ولی این حاشیه گنجایش آن سخنان ندارد .

با تأتی گشت موجود از خدا تابش روزاین زمین و چرخها
 ورنه قادر بود کز کن فیکون صد زمین و چرخ آوردی برون - مولوی .

فَنَوَانُ دَانِيَّةٌ وَجَنَاتٍ مِّنْ أَعْنَابٍ وَالزَّيْتُونِ وَالرَّهْمَانِ مُشْتَبِهًا وَغَيْرَ
مُتَشَابِهٍ. عجب کاریست ، و طرفه حالی ، - جه اگر عقول تمامت عقلا در
بحار اسرار این آیت غوص کنند ، و عمرها بآخر برند ، هم بیابان^۱ نرسند ،
و سر این حکمت منقطع نشود . می فرماید که - آبی از آسمان بزمین^۲
رسد ، آب يك طبع - و زمین يك طبع - و هوا و آفتاب يك طبع ، بس بدان يك آب
از آن «[يك]» زمین - چندین انواع مختلف پیدا کردن چون ترش^۳ - و
شیرین - و تلخ^۴ ، و سرد - و خشك ، چون دانه انگور . و گرم^۵ [و] تر -
چون آب او ، - دلیل باشد بر وجود صانع ، - زیرا کی تأثیر طبع بی تفاوت
بود ، آن قادر مختار بود «(کی)» جنالك خواهد کند .

مناظره چهارم - با منکران صفات ، و ازین جهت باری
[(عز)] اسم^۶ در اثبات صفات دلیلهای تقریر فرمود .

اما در علم فرمود کی : إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْفَىٰ عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ
وَلَا فِي السَّمَاءِ . آنگاه دلیل این دعوی تقریر کرد کی : هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ
فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ . جه تصویر در ارحام بی علم بدان ممکن
نگردد ، و از نادان کاری خوب بدین لطیفی در وجود نیاید ، لاجرم فرمود :
أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ .

و اما در عموم علم قدیم فرمود : وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا
إِلَّا هُوَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا
وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ . و جای دیگر فرمود : قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ
فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ «الْغَيْبَ» إِلَّا اللَّهُ .

۱- به بیابان - اصل . ۲- بر زمین - ط . ۳- ترس - اصل . ۴- تلخ - اصل .
۵- شانه - م - ط - ه . ۶- ۱۰ - اصل .

و اما در قدرت فرمود کسی: هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ. و جای دیگر فرمود: رَبُّكُمْ الَّذِي خَلَقَكُمْ. و خلق جز از قادر در وجود نیاید. و جای دیگر فرمود: «(کسی)» وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ.

و اما در حیوة فرمود: هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ. و جای دیگر فرمود: اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ.

و اما در ارادت فرمود کسی: فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ. یعنی آنج من خواهم^۲ آن کنم، و جز آن نبوذ کسی من خواهم.

و اما در کلام فرمود کسی: قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي. و جای دیگر فرمود: وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ.

و اما در سمع «(و بصر)» فرمود کسی: إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَ أَرَى. و جای دیگر فرمود: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ.

و اما در ملک فرمود کسی: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ.

و اما در علو و عظمت فرمود «[که]»: وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ.

و اما در کمال خلاقی فرمود - کسی: خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ.

و اما در کمال رزاقی «(فرمود کسی:)» قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنْ

السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ.

وَأَمَّا دَر رَحْمَتٍ وَعَنایتِ فرمود کی: قُلْ مَنْ يَكْمُلُوْكُمْ.

وَأَمَّا دَر تَنْزِيهِهِ از سَفَه و عِبْثِ فرمود کی: أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ «الْحَقُّ» . یعنی منزّه است خداوند از آنک کردارِ او عِبْثِ بود ، و در سورت - ص فرمود [(کی)] : وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا .

وَأَمَّا دَر اِزْلَیَّتِ و اَبْدِیَّتِ فرمود کی: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ .
زیرا کسی هر کی محدث بود او را اوّلی بود ، بس او اوّل همه چیزها نبود ،
و هر چه فانی بود او آخر^۲ همه چیزها نبود ، - بل کی غیر او اوّل و آخر
بود . و چون فرمود کی او اوّل همه چیزها [(و آخر همه چیزها)] ست
باید کی او^۳ ابدی^۴ - و سرمدی^۵ بود ، و منزّه از آنک او را اوّلی یا آخری بود .
مناظره پنجم - با مشرکان ، و ایشان اصناف اند .

صنف اوّل - آنانک گفته اند : عالم را دو صانع است : یکی صانع خیر
کی او را یزدان خوانند . و یکی صانع شر^۶ کی او را اهرمن گویند . باری
عزّ شانه این مذهب را باطل کرد بذهین آیت کی^۷ : لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ
إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا . و جایی دیگر فرمود - کی : وَلَمَّا بَعَضُكُمْ عَلَيَّ بَعْضٍ
و جایی دیگر^۸ : إِذَا لَا بُتَغُوا إِلَيَّ ذِي الْعَرْشِ .

صنف دوّم - آن قوم کی گفتند : الْمَلَائِكَةُ بَنَاتُ اللَّهِ . آفرید کار
«[آن]» را بطریق توییح - و تقریع تقریر فرمود - کی : وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ
الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا .

۱- شود - م . ۲- اول - م . ۳- او را - م . ۴- این آیت را باطل کرد که - م
۵- جای دیگر فرمود - ط .

صنف سیّم - آنان که گفتند ستارگان مدبران این عالم اند، آفرینندگان
جل و عزّ - آنرا باطل کرد باین کی ۱: **وَإِنَّهُ هُوَ رَبُّ الشَّعَرِ** .

صنف چهارم - بت برستان باری عزّ شأنه و بهر برهانه، بر فساد قول
ایشان دلایل بسیار فرمود، جنانک: **يَا أَيُّهَا النَّاسُ ضَرْبَ مَثَلٍ فَاستَمِعُوا**
لَهُ إِنَّ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَنْ يَخْلُقُوا ذُبَابًا وَلَوْ اجْتَمَعُوا لَهُ.
هناظره ششم - با اهل تشبیه - و تجسیم . و در قرآن - دلایل

تنزیه بر سبیل مبالغت تقریر کرده است، زیرا کی حروف نفی چهارست:
لیس و لم و ما و لا، اما تنزیه بحرف لیس ۲ جنانک فرمود: **لَيْسَ**
كَمِثْلِهِ شَيْءٌ . و اما بحرف لم جنانک فرمود: **لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ [وَلَمْ**
يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ] «(در سورة الاخلاص)» **وَلَمْ يَتَّخِذْ ۳ وَلَدًا**
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ در ۴ سورة فرقان. **الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ**
وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذَّلِيلِ.
در سورة بنی اسرائیل. و اما بحرف ما جنانک فرمود: **مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ**
يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ . و اما بحرف لا جنانک فرمود: **لَا تَأْخُذُهُ**
سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ . **لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ** . وَهُوَ
يُطْعِمُ وَلَا يُطْعَمُ . وَهُوَ يُجِيرُ وَلَا يُجَارُ عَلَيْهِ . وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا
هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ ۶ .

هناظره هفتم - با منکران نبوت . جنانک حقّ تعالی از ایشان

۱- باین آیت - م . ۲- بلیس - م . ۳- ولم يتخذ له - م . ۴- ودر - اصل - م .
۵- الله - م - ط . ۶- الآخرة والاولی - م - ط - ه .

حکایت فرمود کی : اَبَعَثَ اللَّهُ بُشْرًا رَسُولًا . آفرید کار - عز و علا،
جواب فرمود کی ۱ : اللَّهُ يُصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ .
و جای دیگر فرمود کی : وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ۲ مَا كَانَ لَهُمْ
الْخَيْرَةُ .

مناظره هشتم - بامنکران تکالیف ، - که گفتند : چرا خلق را
تکالیف ۳ کرد ، چون او را از طاعت هیچ منفعت نیست ، و ما را رنج است ،
با آنک آنج بواسطه طاعت بمامی رساند - قدرت ۴ دارد کی بی واسطه آن
برساند . حق تعالی جواب فرمود « [که : لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ . و جای دیگر
فرمود] » إِنَّ أَحْسَنَتُمْ أَحْسَنَتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا .
بس بعاقبت فرمود کی : وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ .
و اما آنج ۵ قدرت دارد - کی آنج بواسطه طاعت بمارساند ، بی طاعت برساند
باطل است ، چه لذت ۶ اجر کی مزد عمل - [(و)] طاعت است - بی واسطه
طاعت ممکن نیست کی برساند ، و هذا من دقائق هذا المقام - لا یطلع علیه
الافذ - لا اقول الا فذاذ ۶ .

مناظره نهم - با جهودان ، - کی انکار نسخ می کردند ، حق عز و علا -
جواب فرمود کی : مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ
مِثْلِهَا . و جای دیگر فرمود کی : يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ
أُمُّ الْكِتَابِ .

۱ - فرمود ان - م . ۲ - یختارو - م . ۳ - خلق را چرا تکلیف - م - چرا خلق را
تکلیف - ط - ۴ - قوت - م . ۵ - آنک - ط . ۶ - الفذ - الفرد - جمع : افذاذ -
القاموس المحيط - الا العدلا اقوال الامداد - اصل - الا الفذلا لا اقول الا فذلا - م
الا فذلا اقول الا فذاد - ه .

مناظره دهم - با ترسایان ، و آن بسیارست ، چنانک فرمود کی :

ذَلِكَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ قَوْلَ الْحَقِّ الَّذِي فِيهِ يَمْتَرُونَ، مَا كَانَ لِلَّهِ أَنْ يَتَّخِذَ مِنْ وَلَدٍ سُبْحَانَهُ. زن و فرزند بروی محالست ، زیرا کی فرزند هر کس از جنس او بود ، و هر کس کی چیزی مساوی او بود در جنس - لابد مخالف او بود در فصل ، بس او مرگب بود ، و هر چه ^۲ مرگب بود ممکن بود « (جه) » که ^۳ محتاج بود بجزو خویش - کی غیر اوست ، بس واجب - الوجود را فرزند محال بود ، بس بر مقتضای این حجّت در سورت دیگر فرمود « (کی) » : إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا.

مناظره یازدهم - با منکران حشر - و نشر ، - کی گفتند :

مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ. بنا بر جهل ایشان بکمال قدرت حق عزّ و علا ، لاجرم گویند : کجا تواند کی باز آفریند ^۴ ، و بکمال علم او جلّ و عزّ ، لاجرم گویند کجا داند اجزاء متفرّق زید مثلاً - کی در اقطار آفاق براکنده شده باشد ، - و با اجزاء دیگران مختلط و مشتبه گشته .

اما هر کس کی اورا بدلیل عقلی ، کمال قدرت باری تعالی - بر کلّ ممکنات معلوم شد . و همچنین تعلّق علم او بجملة کلیّات - و جزویّات ، اورا هیچ مشکل نماند در آنج حق تعالی قادر است بر زنده کردن تمامت مردگان - و چون این معلوم شد ، می گوئیم - کی :

چون سؤال منکران حشر بنا بر عدم معرفت کمال علم - و قدرت باری عزّ شانه بود ، لاجرم باری تعالی در جواب ایشان اشارت بکمال قدرت

۱ - الله - م - ط . ۲ هر چه او - م - و هر چیز - ط . ۳ - کل - ط - گر - ه

۴ - باران سد - اصل . ۵ - بدلیلی - اصل .

کرد کی: «[قُلْ] يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ . وَبِكَمَالٍ عِلْمُكَ: وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ». یعنی چون از اوّل آفرید - معلوم شد کی قادرست بر خلق - و ایجاد، و چون عالمست بهمة معلومات، بداند کی فلان ذرّه - «(کی)» در زیر دریا، محیط است جزو دل زید عاصیست، و فلان ذرّه کی بر سر فلان کوه است جزو دماغ عمر و مطیع است، و با وجود جنین علم «[و]» جنین قدرت، در امکان حشر چه سخن ماند؟

و ازین مناظرات معلوم میشود - کی مباحثات - و معارضات انبیاء علیهم السلام همه در مسایل اصول بوضه است: از توحید - و تنزیه باری عزّ شانه، و اثبات حشر - و نشر، و ثواب - و عقاب.

و چون فضیلت علم اصول دین بر علم فروع دین معلوم شد. بدانکه: حشویان، علم اصول را باطل می دانند - بنا بر آنکه بدعتست، (بجهت آنکه صحابه) [رضی الله عنهم] (باین علم نگفته اند، و هر چه بدعتست) [باطل است].

جواب - لانسلم کی هرج بدعت است باطل است، - چه بدعت - حسنه باطل نیست.

دیگر قرآن مجید مملوّ است از دلایل توحید - و تنزیه، و نبوّت - و معاد. و ما بعلم اصول آن دلایل «(می)» خواهیم. بس آنرا بدعت خواندن عین بدعت باشد. اینست تمامی سخن در فاتیحه درّة التاج لغرّة الدّجاج - ۲

۱ - مناظرات - م.

۲ - در اینجا مقدمه مصنف بیابان رسیده فهرست کتاب آغاز میگردد. و بخش عمده فاتیحه (چنانکه قبلاً هم اشاره شد) با تغییر کمی در عبارات از اسرار التنزیل فخرالدین رازی گرفته شده، و قسمتی دیگر از احیاء العلوم غزالی و قسمت بزرگ تقسیمات علوم حکمی نیز با اندک اختلاف با کتاب تقاسیم الحکمه تصنیف ابن سینا منطبق است. برخی مطالب ادبی هم مصنف از قسطاس عروضی و نحوی اقتباس نموده - که خود نیز بدو مأخذ اول بمأخذ اخیر هم اینجا اشاره نمود. و نام اسرار التنزیل و اربعین را چند صفحه بعد در خاتمه کتاب (بقیه حاشیه در صفحه ۱۳۳)

و این فاتحه را بفهرست کتاب ختم کنیم ، چه هر علمی کی طالب در ابتداء
 « [نظر] » بر مجامع و مبانی آن « (مجملاً) » مطلع نشود، بر مباحثی^۱ [(آن)] کما
 ینبغی ظفر نیابد . دیگر در ذکر شیء^۲ مجملاً - ثم مفصلاً^۳ فواید بسیارست :
اول - تنبیه، تا طالب بغفلت بر مقصود نکذرد . دوم - عرض بر طالب،
 لیرغب^۴ ۲ فیه - او عنه . سیم - حث متعلم بر طلب، لشعوره من وجه .
چهارم - محافظه المطلوب بعد الحصول، لأن الحصول بعد الطلب اعز^۵
 من المنساق^۶ ۳ بلاتعب . و ازین جهت است کی مال بیش بازرگانان عزیز ترست
 از آن کی بیش میراثیان - و رادزان - و امثال ایشان ، - کی مال بی تبعی زیادت
 حاصل کنند . پنجم - ضبط، تا در تفصیل چیزی از مقصود کم نشود، و بر آن^۷؛
 چیزی زیادت نشود . ششم - آنک آنچه خواهند زود تر یابند . و چون
 فواید تقدیم فهرست معلوم شد بدانک :

این کتاب جنانک گفتیم مشتملست بر : فاتحه ، و پنج جمله ، و خاتمه .

الفاتحه^۸

مشتمل است بر سه فصل :

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۳۲)

(بخش سوم) بیان آورده ، تقریباً آنچه از کتاب مزبور در فاتحه کتاب حاضر نقل نکرده
 در خاتمه کنجانیده است .

اما آیات توحید و صفات حق تعالی را نخست غزالی در جواهر القرآن
 بدین گونه تقسیم نموده ، - ولی وی فقط بدو بخش بزرگ مبدأ - و معاد ، اکتفا کرده
 است . و مجلسی در بحار الانوار هر باب و فصل را بآیات کریمه آغاز کرده ، و با تتبع و
 استقصاء آیات مربوط بدان فصل یا باب را ایراد کرده است . در معاصرین ما هم یکنفر
 مصری کنابی بنام « آیات الله فی الآفاق » ساخته - که در سال ۱۳۵۲ در قاهره بچاپ رسیده،
 ولی مشارالیه بعضی آیات راجع بمبدأ و معاد بسنده کرده ، در تفسیر مشکلات هم کوتاه
 آمده است . مرحوم اعتضاد السلطنه نیز کنابی موسوم بکشف المطالب نوشته است -
 که در مقدمه بعض قرآنهای قطع بزرگ (- که زیر سطور ترجمه آیات ، و در آخر
 کشف الآیات دارد) در طهران چاپ شده است . و برای آگاهی از آیات مبدأ و معاد
 که مصنف اراد نموده بهترین مأخذ جلد اول بحار الانوار - و کشف المطالب است .
 ۱- مبایع - اصل - ط . ۲- این غیب - م . ۳- المنفاق - ط . ۴- بدان - م . ۵- اما فاتحه - م .

فصل اوّل - مشتملست بر سه اصل:

اصل اوّل - در بیان فضیلت علم - علی الأطلاق . اصل دوّم از فصل

اوّل - در بیان فضیلت تعلّم . اصل سیّم از فصل اوّل - در بیان فضیلت تعلیم .

فصل دوّم - در حقیقت علم، و آنک تصور علم بدیهیّ است یا

مکنسب - و آنج بدین تعلّق دارد . - و آن هم مشتمل است بر سه اصل :

اصل اوّل - در حقیقت علم که از کدام مقوله است - از مقولات

ده گانه . اصل دوّم « (از فصل دوّم) » - در آنک تصور علم بدیهیّ است

یا کسیّ، و اگر کسیّ است تحدید آن ممکن است یا نه . اصل سوّم

« (از فصل دوّم) » - در آنک تحدید علم ممکن است - اما دشوار است .

فصل سیّم - در تقسیم علوم و آنج بدان تعلّق دارد ، و این نیز

مشتمل است بر سه اصل :

اصل اوّل - در بیان علمی کی مورد قسمت خواهد بود . اصل دوّم

از فصل سیّم - در تقسیم علم بمعنی صناعت - بعلوم حکمیّ - و غیر حکمیّ -

و تقسیم غیر حکمیّ بعلوم دینیّ - و غیر دینیّ . اصل سوّم از فصل سیّم - در

تقسیم علوم حکمیّ و دینیّ بأقسام ایشان . اینست تمامی فهرست فاتحه .

و اما جمله اوّل در منطق است

و آن يك فنّ [(است)] مشتمل بر هفت مقالات ، و هر مقالتی

بر چند تعلیم .

مقالات اوّل از فنّ اوّل - در منطق ، - و آن مشتملست بر سه تعلیم :

تعلیم اوّل - در بیان ماهیّت منطق ، و منفعت آن . تعلیم دوّم - در

بیان موضوع منطق . تعلیم سیّم - در بیان اموری کی تقدیم آن واجبست

توطیه را - و آن مشتملست بر مقدمه و سه فصل :

فصل اوّل - در دلالت الفاظ بر معانی . فصل دوّم - در قسمت الفاظ .

فصل سیم - در کلیّ و جزویّ - و اقسام - و احکام ایشان .

مقالات دوّم از فنّ اوّل - در منطق - در اکتساب تصوّرات ،
و آن مشتمل بر دو تعلیمست :

تعلیم اوّل - در اقسام و احکام معرفّات - کی آنرا اقوال شارحه
خوانند . تعلیم دوّم - در اغلاط اقوال شارحه .

مقالات سیم از فنّ اوّل - در منطق - در قضایا - و اقسام - و احکام آن ،
و آن مشتمل است بر هفت تعلیم :

تعلیم اوّل - در تعریف و تقسیم قضیه . تعلیم دوّم - در اجزاء
حلیّه . تعلیم سیم - در خصوص ، و حصر ، و اجمال قضایا . تعلیم چهارم - در
تحقیق محصورات . تعلیم پنجم - در عدول ، و تحصیل . تعلیم ششم - در جهات .
تعلیم هفتم - در قضایا شرطیّ .

مقالات چهارم - از فنّ اوّل - در منطق - در لوازم قضایا
عنداًلأفراد ، - و آن مشتمل بر چهار تعلیم است :

تعلیم اوّل - در تلازم و تعاند شرطیّات بسیط - و مختلط . تعلیم
دوّم - در تناقض . تعلیم سیم - در عکس مستوی . تعلیم چهارم - در
عکس نقیض .

مقالات پنجم از فنّ اوّل - در منطق - در حجّت ، و آن مشتمل است
بر مقدمه و سه تعلیم :

تعلیم اوّل - در قیاس اقترانیّ حلیّ . تعلیم دوّم - در قیاس اقترانی
شرطیّ . تعلیم سیم - در قیاس استثنائی .

مقالات نهم از فنّ اوّل در منطق - در توابع اقیسه ، و لواحق

آن ، و آن مشتملست برده تعلیم :

تعلیم اوّل - در قیاس مرگّب . **تعلیم دوّم** - در قیاس خلف . **تعلیم**

سوّم - در قیاس مقسّم . **تعلیم چهارم** - در تکثیر قیاس . **تعلیم پنجم** - در

قیاس ضمیر . **تعلیم ششم** - در قیاس عکس . **تعلیم هفتم** - در قیاس دور .

تعلیم هشتم - در استقرار نتایج - و نتایج صادقه از مقدّمات کاذبه . **تعلیم**

نهم - در اکتساب قیاس - و آنرا اکتساب المقدّمات نیز خوانند . **تعلیم دهم**

- در تحلیل قیاس .

مقالات دهم - از فنّ اوّل - در منطق - در صناعات پنج گانه - کی :

برهان ، وجدل ، و خطابت ، و شعر ، و مغالطه است . و آن بر پنج تعلیم

مشتمل [است] هر یکی در یکی ازینها . اینست فهرست مقالات ، و تعالیم

فنّ اوّل ، بل جمله اوّل در منطق .

و اما جمله دوّم در فلسفه اولی « است

و آن دو فنّ است »

فنّ اوّل :

در امور عامّه جمله مفهومات را ، - و آن هفت مقالات است :

مقالات اوّل - در وجود و عدم - و احکام و اقسام ایشان .

مقالات دوّم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در ماهیّت

و تشخّص آن ، و آنج بدان منقسم شود .

مقالات سیّم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی - در فلسفه اولی است - در

وحدت و کثرت ، و لواحق ایشان .

مقالات چهارم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در

و جوب - و امکان - و امتناع ، و آنج باینها تعلّق دارد .

مقالّت بنجم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در قدم - و حدوث - بهر دو معنی : زمانی - و ذاتی .

مقالّت ششم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در علّت - و معلول ، و مباحث ایشان .

مقالّت هفتم از فنّ اوّل از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در جوهر - و عرض ، و احوال کلیّ ایشان .

فنّ دوّم

از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در اقسام اعراض - و جودیّ و اعتباری ، و آن هفت مقالّت است :

مقالّت اوّل - در مقادیر - و اعداد - کی کمّیّت قارّ الذّات شامل ایشان باشد .

مقالّت دوّم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در کمّیّت غیر قارّه ، و آن زمان است .

مقالّت سیّم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در آنج اعتبار نکنند درو از کیفیّات کی او کمال جوهریست .

مقالّت چهارم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در کیفیّات محسوسه بحواسّ ظاهر .

مقالّت پنجم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در انواع کیف کی آنرا بحسّ ظاهر درنتوان یافت .

مقالّت ششم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در اضافت .

مقالّت هفتم از فنّ دوّم از جمله دوّم - کی در فلسفه اولی است - در

و اما جمله سیّم - در علم اسفل است

کی علم طبیعی است و این جمله هم دو فنّ است :

فنّ اوّل

در اجسام طبیعی - و مقوّمات و احکام آن ، و آن هفت مقالات است :

مقالات اوّل - در مقوّمات جسم طبیعی - و احکام عامّ آن ، نه احکام

خاصّ بهر جسمی .

مقالات دوّم از فنّ اوّل از جمله سیّم - کی در علم طبیعی است -

در عناصر و احوال آن باعتبار انفراد .

مقالات سیّم از فنّ اوّل از جمله سیّم - کی در علم طبیعی است - در

احوال این عناصر باعتبار امتزاج ، و ترکیب ایشان .

مقالات چهارم از فنّ اوّل از جمله سیّم - کی در علم طبیعی است - در

کایناتی کی حدوث ایشان از عناصر - نه بترکیب است .

مقالات پنجم از فنّ اوّل از جمله سیّم - کی در علم طبیعی است - در

آنچه متکوّن می شود از عناصر بترکیب ، و آن موالید ثلثه است : معدن ،

و نبات ، و حیوان .

مقالات ششم از فنّ اوّل از جمله سیّم - کی در علم طبیعی است - در

اثبات محدّد جهات ، و ذکر لوازم آن .

مقالات هفتم از فنّ اوّل از جمله سیّم - کی در علم طبیعی است - در

سایر افلاک و کواکب ، و ذکر جمله از احوال ایشان .

فنّ دوّم

از جمله سیّم کی در علم طبیعی است - در نفوس ، و صفات - و آثار

آن ، و آن هفت مقالات است :

مقالات اوّل - در اثبات وجود نفس، و آنک معقولات او ممکن نباشد کی در آلت بدنیّ حاصل شود، و آنک او در تعقل کی کمال ذاتیّ اوست از بدن مستغنیست .

مقالات دوّم از فنّ دوّم از جمله سیّم - کی در علم طبیعیّ است - در قوی نباتیّ - کی از نفس ظاهر می شود، و شکّ نمی کنیم کی انسان ، و حیوان اعجم ، و نبات ، - در آن مشترک اند .

مقالات سیّم از فنّ دوّم از جمله سیّم - کی در علم طبیعیّ است - در قوی وحسّ و حرکت ارادیّ ، - کی از انسان صادر می شود، و شکّ نمی کنیم در آنک باقی حیوانات را حاصل است .

مقالات چهارم از فنّ دوّم از جمله سیّم - کی در علم طبیعیّ است - در قوّتی چند کی نمی دانیم کی غیر انسان را حاصل است - از حیوانات .

مقالات پنجم از فنّ دوّم از جمله سیّم - کی در علم طبیعیّ است - در منامات ، و وحی ، و الهام ، و معجزات ، و کرامات ، و آثار غریب کی از نفس صادر شود . - و درجات عارفان - و مقامات - و کیفیت ریاضت ایشان .

مقالات ششم از فنّ دوّم از جمله سیّم - کی در علم طبیعیّ است - در ابدیّت نفس - و احوال او بعد از خراب بدن .

مقالات هفتم از فنّ دوّم از جمله سیّم - کی در علم طبیعیّ است - در اثبات نفوس سماویّ ، و کیفیت تصوّرات ایشان ، و تحرّکات ایشان .

و اما جمله چهارم در علم اوسط است

کی علم ریاضیّ است ، و این جمله چهار فنّ است :

فنّ اوّل

در اسطقتات - کی عبارتست از کتاب اقلیدس ، و آن بانزده مقاله است :

مقاله اوّل - در خواصّ خطوط متقاطعه ، و متوازیه ، و اشکال مسطحه ، و زوایاء بسیطه . - و آن چهل و هفت شکل است .

مقاله دوّم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در ضرب خطوط بعضی در بعضی ، و خواصّ و لوازم آن ، « (و آن) » چهارده شکل است .

مقاله سیّم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در دوائر - و خواصّ آن ، و آن سی و پنج شکست .

مقاله چهارم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در کیفیت عمل اشکال مسطحه جون : مثلث - و مربع - و مخمس - و مسدّس - بر دایره ، و در دایره ، و کیفیت عمل دایره برین اشکال ، و درین اشکال . و آن شانزده شکل است .

مقاله پنجم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در نسب ا مقادیر مطلقه .

مقاله ششم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در ایجاد تناسب میان سطوح - و خطوط ، هر يك - با جنس خود ، و آنج بدان تعلّق دارد . و مهندسان این مقاله را جَوْهَرَةُ الْكِتَابِ خوانند - بجهت نفاست « [آن] » بسبب کثرت نفع ، - جه اشکال این مقاله کثیر الاستعمال ترست از اشکال دیگر مقالات .

مقاله هفتم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در خواصّ اعدادست ، و آن سی و نه شکل است .

مقاله هشتم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است -

در نوعی دیگر از خواصّ اعداد، و آن بیست و پنج شکل است .

مقالات نهم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است -

در نوعی دیگر از خواصّ اعداد، و آن سی و هشت شکل است .

مقالات دهم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است -

در خواصّ خطوط - وسطوح منطق - واصلّم، و آنچه بدان تعلّق دارد،

و آن صد و پنج شکل است، و مشکترین مقالات این کتاب .

مقالات ا یازدهم و دوازدهم و سیزدهم - از فنّ اوّل از جمله

چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در محسّمات است، و خواصّ - ولوازم

آن . و اوّل جهل و يك شكل است، و دوّم بانزده، و سیّم بیست و يك .

مقالات چهاردهم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ

است - در نسب اضلاع - وسطوح محسّمات - خسه .

مقالات بانزدهم از فنّ اوّل از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است -

در کیفیت عمل بعضی از این اشکال در بعضی باکره .

فنّ دوّم

از جمله چهارم کی در علم ریاضیّ است، در تلخیص مجسطی

بطلمیوس و آن سیزده مقالات است :

مقالات اوّل

ده باب است و شانزده شکل :

باب اوّل - در مراتب انواع این علم . باب دوّم - در آنك آسمان

کریّ است، و حرکت آن مستدیر . باب سیّم - در آنك زمین کریّ است .

باب چهارم - در آنك زمین در میان آسمان همچون مرکزست «[نسبت]

باکره . باب پنجم - در آنك زمین بنسبت با آسمان چون نقطه است .

باب ششم - در آنک زمین را حرکتی انتقالی نیست . باب هفتم - در آنک حرکات اولی کی در سماست دو صنف است . باب هشتم - در معرفت اوتار اجزاء دایره . باب نهم - در معرفت میل . باب دهم - در مطالع کره مستقیمه .

مقالات دوّم:

از فنّ دوّم از جمله چهارم «(- کی در علم ریاضی است)» ده باب است ، و بیست و پنج شکل :

باب اوّل - در جمله وضع مسکون از زمین کی نزد ماست . باب دوّم - در معرفت ، سعت مشرق ، جون مقدار نهار معلوم باشد . باب سیّم - در آنک چگونه بشناسند مواضعی را کی شمس مسامت رؤس ایشان می شود . باب چهارم - در آنک چگونه بدانند نسبت مقایس را با ظلال ایشان ، در اعتدالین - و انقلابین . باب پنجم - در خواصّ دوائر موازی معدّل النهار . «[باب ششم - در آنچه طالع شود از معدّل النهار با اجزاء دایره بروج در کره مایله]» . باب هفتم - در اشیاء اجزوی کی از مطالع دانند . باب هشتم - در زوایائی کی حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره نصف النهار . باب نهم - در زوایائی کی حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره افق . باب دهم - در زوایائی کی حادث شوند از تقاطع دایره بروج و دایره کی مارّ باشد بدو قطب افق .

مقالات سیّم:

از فنّ دوّم از جمله چهارم کی در علم ریاضی است ، پنج باب است و نوزده شکل :

باب اوّل - در مقدار زمان سال شمسی . باب دوّم - در اصولی کی وضع کنند بجهت حرکت مستوی کی بر استدارت باشد . باب سیّم -

در آنج ظاهر می شود آفتاب را از اختلاف حرکت . باب چهارم - در معرفت اختلافات جزوی^۱ . باب پنجم - در اختلاف الاء^۲ یام بلیالیهها.

مقالات چهارم:

از فنّ دوّم - از جمله چهارم - کی - در علم ریاضی^۳ است، هفت باب است ، و شش شکل :

باب اوّل - در ارضادی کی باید کی استعمال کنیم در معرفت حرکات قمر . باب دوّم - در معرفت ازمان ادوار قمر . باب سیّم در حرکات جزوی^۴ مستوی قمر . باب چهارم - در آنک آنج لازم قمرست از اختلافات شئی^۵ واحد ست - اگر بر جهت فلک خارج مرکز کنند ، و اگر بر جهت فلک تدویر کنند . باب پنجم - در تبیین اختلاف قمر اوّل بسیط . باب ششم - در حاصل حرکات مستوی قمر در طول ، و در اختلاف . باب هفتم - در حرکات مستوی قمر در عرض .

مقالات پنجم:

از فنّ دوّم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی^۶ است، دوازده باب است، و نوزده شکل :

باب اوّل - در اصلی کی عمل بدان کنند - در اختلاف قمر مضعّف . باب دوّم - در معرفت اختلاف قمر - کی بحسب بُعد شمس می باشد . باب سیّم - در معرفت ناحیتی کی محاذی آن می شود فلک تدویر قمر . باب چهارم - در آنک چگونه بدانیم مسیر قمر حقی - از حرکات مستوی او بطریق خطوط . باب پنجم - در عمل جداول جمیع اختلاف قمر . باب ششم - در آنک : اختلافی - کی از قبل فلک خارج مرکزست آنرا قدری نیست در اوقات اجتماعات - و استقبالات . باب هفتم - در اختلاف

منظر - کی عارض می شود قمر را . باب هشتم - در تبیین ابعاد قمر از ارض .
 باب نهم - در مقادیر اقطار شمس ، وقمر ، وظلّ ، - کی در اجتماعات ،
 و استقبالات بینند . باب دهم - در معرفت بُعد شمس ، و آنج روشن شود
 بیان آن . باب یازدهم - در اختلافات منظر جزویّ ، شمس - وقمر را .
 باب دوازدهم - در تعدیل اختلاف منظر قمر ، و ۲ تفصیل آن .

مقالات ششم :

از فنّ دوّم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است ، هشت باب
 است - و شش شکل :

باب اوّل - در معرفت عمل جداول اجتماعات - و استقبالات .
 باب دوّم - در معرفت حساب اجتماعات - و استقبالات وسطیّ ، و حقیقیّ .
 باب سیّم - در حدود کسوفات شمس ، وقمر . باب چهارم - در ابعادی -
 کی میان شهوری باشد - کی در کسوفات باشد . باب پنجم - در صفت
 عمل جداول کسوفات . باب ششم - در معرفت حساب کسوفات قمریّ ،
 و تعدیل آن . باب هفتم - در معرفت حساب کسوفات شمسیّ ، و تعدیل
 آن . باب هشتم - در جهانی - کی کسوفات محاذی آن باشد - و تعدیل آن .

مقالات هفتم :

از فنّ دوّم از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است ، سه باب است -
 بی شکل :

باب اوّل - در آنک : کواکب ثابته ابداً حافظ وضعی واحد اند بعینه .
 باب دوّم - در آنک : کواکب ثابته حرکت می کنند بر توالیّ بروج ، و آنک :
 حرکت ایشان بر دو قطب فلک البروج « است » . باب سیّم - در ذکر
 صوری - کی مشتمل اند برین کواکب ، و عدد کوکبه هر یکی از آنها .

مقالات هشتم :

از فنّ دوم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، چهار باب است، و سه شکل :

باب اول - در ذکر صور باقیه - و عدد کوکبه هریکی از آن .
 باب دوم - در اصناف تشکیلی کی لایق باشند باین کواکب . باب سیّم -
 در مقارنه کواکب ثابته آفتاب را - در طلوع، یادر توسط سما، یادر غروب .
 باب چهارم - در ظهور کواکب ثابته رؤیت را، و اختفاء ایشان
 از رؤیت .

مقالات نهم :

از فنّ دوم از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، هشت باب است،
 و ده شکل :

باب اول - در مراتب اَکَر شمس، و قمر، و کواکب خسه . باب دوم -
 در آنج متقدّم شد وضع آن - از اصولی کی عمل بر آن کنند، در کواکب
 خسه . باب سیّم - در صفت حرکات وسطی کواکب - در طول، و در
 اختلاف . باب چهارم - در اصناف اختلافی - کی عمل بآن کنند در امر
 این کواکب . باب پنجم - در معرفت اَبعد اَبعد کوکب عطارد، و تنقل
 آن . باب ششم - در آنک : کوکب عطارد، بأقرب اقرب خود رسد، - در
 دوره دوبار . باب هفتم - در قدر - و عظم مسیر اختلاف عطارد . باب
 هشتم - در تصحیح حرکات دوری عطارد .

مقالات دهم :

از فنّ دوم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است، هشت باب
 است، و شانزده شکل :

باب اول - در معرفت اَبعد اَبعد کوکب زهره، و مقدار فلك

تدویرِ او . باب دوم - در معرفت مقدار بعد مرکزِ فلکِ زهره - از مرکزِ فلکِ البروج . باب سیّم - در تصحیح حرکاتِ دوریِ کواکبِ زهره . باب چهارم - در آنج محتاج می شوند بتقدیمِ آن - در براهین امورِ سایرِ کواکب . باب بنجم - در معرفت مقادیرِ ابعادِ مراکزِ افلاکِ کواکبِ ثلثه - از مرکزِ فلکِ البروج ، و مواضعِ نقطِ ابعادِ بعیده ایشان . باب هشتم - در معرفت مقادیرِ افلاکِ تدویرِ کواکبِ ثلثه . باب هفتم - در تصحیح حرکاتِ دوریِ این کواکب . باب هشتم - در حاصلِ حرکاتِ دوریِ کواکبِ خمسّه .

مقالات یازدهم:

از فنّ دوم - از جمله چهارم - کی در علمِ ریاضیّ است، سه باب است، و دو شکل :

باب اوّل - در آنک چگونه بدانیم از حرکاتِ دوریِ مسیراتِ حقیّ را - بر سبیلِ اشکالِ هندسیّ . باب دوم - در معرفتِ عملِ جداولِ اختلافاتِ مسیرِ کواکبِ خمسّه . باب سیّم - در حسابِ مسیرِ کواکبِ در طول .

مقالات دوازدهم:

از فنّ دوم - از جمله چهارم - کی در علمِ ریاضیّ است، چهار باب است، و هشت شکل :

باب اوّل - در آنج بتقدیمِ آن احتیاج است « (در معرفتِ رجوعِ کواکبِ خمسّه) » . باب دوم - در معرفتِ رجوعاتِ کواکبِ خمسّه . باب سیّم - در صفتِ عملِ جداولِ وقوفاتِ این کواکب . باب چهارم - در معرفتِ ابعادِ عظمی زهره - و عطارد، از شمس .

مقالات سیزدهم:

از فنّ دوم از جمله چهارم - کی در علمِ ریاضیّ است، هشت باب است،

و ده شکل :

باب اوّل - در اصولی - کی عمل بآن کنند در کواکب خمسّه .
 باب دوّم - در صفت حرکات میل ، وانحراف - کی کاین است بحسب
 اصولی - کی وضع کرده «[اند]» آنرا . باب سیّم - در معرفت مقادیر
 این میول - و انحرافات . باب چهارم - در صفت عمل جداول ممرّات
 جزویّ - در عرض . باب پنجم - در حساب تباعد کواکب خمسّه - در
 عرض . باب ششم - در ظهورات کواکب خمسّه ، و اختفاءات ایشان .
 باب هفتم - در آنک : آنج می بینند از خواصّ ظهور زهره ، و
 عطارد ، و اختفاء ایشان ، موافق اصولیست - کی وضع کرده اند ایشان را .
 باب هشتم - در مسلك بمعرفت ابعاد جزویّ از شمس ، - نزد ظهورات
 کواکب ، و اختفاءات ایشان .

فصلّ سیّم

از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است ، در آرّ ثماطیقی است ،
 یعنی خواصّ اعداد ، و این فنّ ، چهارمقال است .

مقال اوّل :

در خواصّ اعداد - از آن روی کی در نفس «[خویش]» کّم اند .

مقال دوّم :

از فنّ سیّم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در خواصّ
 اعداد از جهت نسب .

مقال سیّوم :

از فنّ سیّم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در خواصّ
 اعداد از جهت تشکّل بأشکال .

مقالات چهارم:

از فنّ سیّم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در اقسام مناسبات، و خواصّ هریکی .

فنّ چهارم

از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است .
در علم موسیقیّ است ، یعنی علم الحان .
و آن مشتمل است - بر مقدّمه، و پنج مقالت :

مقالت اوّل :

در معنی صوت، و لواحق آن ، و ذکر شکوکی - کی بعضی از متآخّران بر اقوال متقدّمان در آن باب ایراد کرده اند ، و جواب آنها ، و آن مشتمل است بر ده فصل :

فصل اوّل - در تعریف صوت ، و آنج بعضی متآخّران بر آن ایراد کرده اند ، و جواب از آن . فصل دوّم - در زمان وصول صوت بسامعه . فصل سیّم - در تعریف نغمه ، و آنج بعضی از متآخّران بر آن ایراد کرده اند ، و جواب از آن . فصل چهارم - در اسباب حدّت - و ثقل در صوت ، و خصوص در نغم . فصل پنجم - در کیفیت حدوث نغم از آلات آن . فصل ششم - در لواحق نغم . فصل هفتم - در معنی لحن ، و اقسام آن ، و خواصّ هریک ، و محالّ استعمال آنها . فصل هشتم - در اقسام صناعت موسیقیّ ، و تعریف هریک . فصل نهم - در موضوع موسیقیّ نظریّ . فصل دهم - در مبادی این علم - اجمالاً .

مقالت دوّم

از فنّ چهارم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در حصر نسب اعداد ، و استخراج اعداد - و نسب آنها - کی تابع نسب مقادیر

اوتار بود، و مراتب ابعاد - در تلاپم، و تنافر، و اسامی هر يك. و آن
مشمول است برده فصل :

فصل اوّل - در حصر نسب اعداد. فصل دوّم - در آنك نسب
نغم تابع نسب اوتارست. فصل سیّم - در سبب ملايّمّت، و منافرت ابعاد.
فصل چهارم - در کمال ملايّمّت. فصل پنجم - در معنی بعد، و جمع، و آنك
بعضی ملايّمات بجه سبب ملائم نمایند. فصل ششم - در اقسام ابعاد - اجمالاً.
فصل هفتم - در مراتب ابعاد از جهت ملايّمّت. فصل هشتم - در اسامی
ابعاد. فصل نهم - در اقسام ابعاد - تفصیلاً. فصل دهم - در آنك نغماتی
کی بخارج آن از مطلق است، یا نصف وتر، در جمیع الحان، معنی باشد از سایر
نغم - علی اختلاف طبقاتها.

مقالات سیّم :

از فوّ چهارم از جمله چهارم - کی در علم ریاضیّ است - در اضافت
ابعاد یکدیگر، و فصل بعضی از بعضی، و تقسیم آن باقسام متساوی، و
استخراج ابعاد لحنیّ از ابعاد وسطی، و بیان اصول انواع جموع. و آن
مشمول است برده فصل :

فصل اوّل - در معنی اضافت - و فصل، و اقسام آن، و کیفیت عمل
در هر قسمی. فصل دوّم - در معنی تقسیم بعد باقسام متساوی، و کیفیت
عمل آن. فصل سیّم - در سبب اختیار تقسیم ذوالأربع بأبعاد لحنیّ از
سایر ابعاد. فصل چهارم - در تقسیم ذوالأربع، و اسامی اقسام آن - اجمالاً.
فصل پنجم - در تقسیم ذوالأربع بسه قسم - بر سهیل تفصیل. فصل ششم - در
تقسیم ذوالأربع بچهار قسم. فصل هفتم - در مراتب ملايّمّت اجناس
مذكور. فصل هشتم - در سبب آنك بعضی ازین انواع متداول است،

و بعضی مهجور. فصل نهم - در تقسیم ذوالخمس بسایر اقسام. فصل دهم - در باقی مباحث اجناس.

مقالات چهارم:

از فن چهارم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در ترتیب اجناس - در طبقات ابعاد عظام، و ذکر نسب - و اعداد آن. و آن مشتمل است بر چهار فصل - و خاتمه:

فصل اول - در ترتیب ذوالأربع، و طنینی، در بعد ذوالککل - و ذوالککل مرتین، و اصناف آن، و اسامی هر یک. فصل دوم - در عدد نغمات هر جمعی، و اسامی هر یک. فصل سیم - در اصناف جموع بتفصیل. فصل چهارم - در بیان بحر - و نوع.

خاتمه

در مباحث عود، و استخراج اجناس از آن، و آن مشتمل بر یازده مبحث است:

مبحث اول - در سبب اختیار عود، و کیفیت وضع آن. مبحث دوم - در استخراج دساتین. مبحث سیم - در بیان طرفی از نسب دساتین. مبحث چهارم - در استخراج اجناس مذکور - از عود بحسب این دساتین هفت گانه. مبحث پنجم - در بیان انواع جموع، و استخراج آن از عود. مبحث ششم - در استخراج ادوار از اماکن هفده گانه - در ذوالککل اثقل - کی آنرا طبقات خوانند، و تشابه طبقات ادوار با وجود تباین آنها در حقیقت. مبحث هفتم - در استخراج جموع جون اصطحاب او تار نه بر وجه معهود بود. مبحث هشتم - در بیان حقیقت برده، و آواز، و ترکیب، و شعبه. مبحث نهم - در خلط بردها بایکدیگر، و بقیّت سخن در مقامات مشهور. مبحث دهم - در تأثیر بعضی بردها بطریق اجمال.

مبحث یازدهم - در کیفیت انتقال - و اقسام آن .

مقاله بنجم :

از فنّ چهارم - از جمله چهارم - کی در علم ریاضی است - در ایقاع ،
و ادوار آن ، و اشارت بکیفیت صوغ الحان . و آن مشتملست بر هفت
فصل ، و خاتمه :

فصل اوّل - در حدّ ایقاع - و تحقیق آن . فصل دوّم - در ازمنه
ایقاعی ، و اقسام آن . فصل سیّم - در تقسیم ایقاع . فصل چهارم - در احوال
اوضاعی - کی میان دوائر و الحان افتد . فصل پنجم - در قانون صوغ
الحان بطریق کلیّ . فصل ششم - در بیان تعیین مقصد از هر برده بحسب
استعمال اهل این زمان . فصل هفتم - در بیان طریقه ادمان عود .

خاتمه

در اشارت بکیفیت ثبت الحان .

و اما جمله بنجم در علم اعلی است

کی علم الهی است و آن دو فن است :

فَنّ اوّل :

در عقل و آثار آن - در عالم جسمانی ، و روحانی ، و آن هفت
مقاله است :

مقاله اوّل - در آنک : عقل مصدر وجود « [جمله] نفوس است .

مقاله دوّم - از فنّ اوّل از جمله بنجم - کی در علم الهی است - در آنک
اگر عقل نبودی ، نفوس در تعقّلات خویش از قوّت بفعل نیامدی . و آنک
مستند کمال ذاتی نفس عقل است .

مقاله سیّم - از فنّ اوّل - از جمله بنجم کی در علم الهی است ،

در بیان استناد مالایتنهای از حرکات ، و حوادث بعقل .

مقاله چهارم - از فَرّ اوّل از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است
در کیفیت آنک عقل مصدر اجسام است .

مقاله پنجم - از فَرّ اوّل از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است در آنک
تشبّه بعقل غایت حرکات سماویّ است .

مقاله ششم - از فَرّ اوّل از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است
- در بیان آنک واجب است - کی عقل حیّ باشد ، و مُدرِک ذات خود - و
غیرخود ، و در جگونگی آن ادراک .

مقاله هفتم - از فَرّ اوّل از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است -
در بیان کثرت عقول ، و جمله از احکام کی متعلّق است بآن .

فَرّ دوّم :

از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است - در واجب الوجود ، و
وحدانیّت او ، و نعوت جلال او ، و کیفیت فعل و عنایت او ، و آن هفت
مقاله است :

مقاله اوّل - در اثبات واجب الوجود لذاته .

مقاله دوّم - از فَرّ دوّم از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است
- در آنک واجب الوجود یکی است ، و او را بر هیچ کثرتی بوجهی از وجوه
حمل نتوان کرد .

مقاله سوّم - از فَرّ دوّم از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است
در تنزیه واجب الوجود از آنج تنزیه او از آن واجب باشد .

مقاله چهارم - از فَرّ دوّم از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است
- در آنج واجب الوجود را بآن وصف کنند از صفات جلال - و اکرام .

مقاله پنجم - از فَرّ دوّم از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است

- در بیان آنک صفات واجب الوجود لذاته موجب کثرتی نیستند ، - نه

بحسب تقوّم ذات او ، و نه بحسب آنچ در و متقرّر رشود - بعد از تقوّم ذات او .

مقاله ششم - از فرق دّوم از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است -

در کیفیّت فعل واجب الوجود ، و ترتیب ممکنات ازو .

مقاله هفتم - از فرق دّوم از جمله بنجم - کی در علم الّهیّ است

- در عنایت واجب الوجود بمخلوقات او ، و رحمت او ایشانرا ، و حکمت

او در ایجاد ایشان .

اینست فهرست جل بنج گانه .

و اما خاتمه کتاب

مشمّل [است] بر چهار قطب :

اوّل در اصول دین . دّوم در فروع آن - کی تعلق بعبادات دارد .

سیّم در حکمت عملی . چهارم در سلوک .

قطب اول

در اصول دین ، و آن مشتمل است بر چهل مسئله - بر ترتیب اربعین :

مسئله اوّل - در مقدّمات .

مسئله دوّم - در ادّله .

مسئله سیوم - در حدوث عالم .

مسئله چهارم - در آنک المعدوم لیس بشیء .

مسئله پنجم - در اثبات علم بصانع ، و در اربعین جون دلایل آفاق

و انفس مذکور نبود ، و حواله آن بکتاب اسرار التّزویل کرده بود ، واجب

نمود شطری را از آن دلایل ایراد کردن ، و ما آنرا در دو قسم آوردیم :

قسم اول :

«(در)» دلائل عقلیّ یقینیّ، و آن ده فصل است :

فصل اوّل - در استدلال بذات و صفات آسمانها، و ستارگان، و حکمتها، حقّ تعالی در آن، و آن چهار نوع است^۱. فصل دوّم - در استدلال بأنواع حکمت آفرینش زمین - و احوال آن - بر هستی صانع علیم قدیر. و آن چهار نوع است. فصل سیّم - در بیان احوال آفتاب، و حکمتهای - کی حقّ تعالی در وی تعبیه کرده^۲ است، و آن چهار نوع است. فصل چهارم - در احوال ماه، و حکمتهای کی آفریدگار^۳ جلّ و علا در وی نهاده است، و این^۴ (نیز) چهار نوع است. فصل پنجم - در بیان حکمت شروق - و غروب کواکب، و دلالت آن بر هستی - و قدرت آفریدگار، و آن سه نوع است. فصل ششم - در اختلاف لیل - و نهار، و کیفیت استدلال بدان بر وجود صانع قدیر، و حکیم بصیر. فصل هفتم - در استدلال بکیفیت احوال بروج بر حکمت آفریدگار. فصل هشتم - در استدلال بحکمت باقی کواکب بر هستی آفریدگار. فصل نهم - در کیفیت و ترتیب - و تکوّن عناصر، و استدلال از آن بر هستی «آفریدگار» قدیر، و مدبر حکیم. فصل دهم - در کیفیت استدلال - از احوال انسان - بر هستی آفریدگار حکیم رحیم، و آن انواع است.

قسم دوم :

در دلائل نقلیّ اعتقادیّ، و آن بانزده دلیلیست.

مسئله ششم - در آنک خداى تعالى ازلیّ ابدیّ است.

مسئله هفتم - حقیقت حقّ تعالی لذاته المخصوصه، مخالف سایر

حقایق است.

۱ - نوع ازل - اصل ۲۰ - کی آفریدگار جلّ و علا در آن نهاده - اصل.

۳ - حق - اصل ۴۰ - در آن نهاده است و آن - م - ط.

مسئله هشتم - وجود حقّ تعالی عین حقیقت اوست یا نه؟

مسئله نهم - خدای تعالی متحیّز نیست .

مسئله دهم - خدای تعالی در جهت - و مکان ، نیست .

مسئله یازدهم - مستحیل است حلول ذات او تعالی - یا صفتی از

صفات او ، درجیزی .

مسئله دوازدهم - ممتنع است - کسی حقّ تعالی محلّ حوادث باشد .

مسئله سیزدهم - خدای تعالی قادرست .

مسئله چهاردهم - خدای تعالی عالم است .

مسئله پانزدهم - خدای تعالی مُرید است .

مسئله شانزدهم - خدای تعالی حیّ است .

مسئله هفدهم - خدای تعالی را علم نیست ، و قدرتی .

مسئله هجدهم - خدای تعالی سمیع ، و بصیرست .

مسئله نوزدهم - خدای تعالی متکلم است .

مسئله بیستم - در بقاء خدای تعالی .

مسئله بیست و یکم - در آنک خدای تعالی مرئیّ است .

مسئله بیست و دوم - حقیقت خدای تعالی معلوم نیست - مر بشر را .

مسئله بیست و سیم - خدای تعالی یکی است .

مسئله بیست و چهارم - در خلق افعال .

مسئله بیست و پنجم - جمیع حوادث واقع است - بقدرت خدای

تعالی .

مسئله بیست و ششم - خدای تعالی مرید جمیع کائنات است .

مسئله بیست و هفتم - حُسن و قُبْح - بشرع است .

مسئله بیست و هشتم - تعلیل افعالِ خدای تعالی ممتنع است .

مسئله بیست و نهم - در اثبات جوهر فرد .

مسئله سی ام - در نفس .

مسئله سی و یکم - در خلاء .

مسئله سی و دوم - در معاد .

مسئله سی و سیّم - در نبوّت محمد صلی الله علیه [و آله] و سلّم .

مسئله سی و چهارم - در عصمت انبیا علیهم السّلام .

مسئله سی و پنجم - انبیا افضل اند از ملائکه علیهم السّلام .

مسئله سی و ششم - کرامتِ اولیا حقّ است .

مسئله سی و هفتم - در احکام ثواب - و عقاب .

مسئله سی و هشتم - و عیدِ 'فَسّاق' ، از اهل ایمان منقطع است .

مسئله سی و نهم - شفاعت محمد صلی الله علیه [و آله] و سلّم حقّ است .

مسئله چهل ام - در امامت ، و در آن پنج فصل است :

فصل اوّل - در وجوبِ نصبِ امام . فصل دوم - در عصمت امام

فصل سیّم - در آنج امام بآئ امام گردد . فصل چهارم - در آنک :

امام حقّ بعد رسول الله صلی الله علیه [و آله] و سلّم ابوبکر است - رضی الله عنه .

فصل پنجم - در آنک : افضل الناس بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم

کیست ؟ .

قطب دوم

از خاتمه - در آنج بفروع دین تعلق دارد .

اوّل بدان و فّقك الله علی اداء حقوق الدّین ، و رزقك حسن متّابعه

سیّد المرسلین . -

کسی خدای تعالی خلق را بیازی - و برای بازی نیافریده است ، - کما قال عز من قائل : أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ ، فَتَعَالَى اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ : بل کی ایشانرا (از) برای عبودیت - و معرفت - و توحید آفریده است ، - تا بتوحید - و عبادت - و معرفت ، کمال حاصل کرده - بحکم : إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا . باز بحضرت وی رجوع کنند قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُون . می فرماید کسی : نیافریدم پریان - و آدمیانرا الا از برای آنک مرا پرستند و عبادت اکنند ، یعنی روی بمن آرند ، و از غیر من اعراض کنند . و عبادت - کی مقصودست ، بندگی و فرمان برداری او امر - و نواهی معبودست ، - بمتابعت هر چه بواسطه انبیا - و رسل ذکر فرمودست . - و آن دو قسم است :

یک قسم بیاطن - و دل تعلق دارد فحسبُ ، - و آن اعتقاد - و باطن ایمان است ، و این آیت کی : يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ عَلَيَّ رَسُولِهِ وَالْكِتَابِ الَّذِي أَنْزَلَ مِنْ قَبْلُ وَمَنْ يَكْفُرْ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا . مبین - و معین آن است . - و این قسم بحکم حدیث سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلَاثٍ - وَسَبْعِينَ مِلَّةً كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا مِلَّةً وَاحِدَةً ، قَالُوا «(و)» مَنْ هِيَ يَا رَسُولَ اللَّهِ ؟ قَالَ : مَنْ كَانَ عَلَى مَا أَنَا عَلَيْهِ وَأَصْحَابِي . قابل صحت - و سقم ، و استقامت - و

۱ - مرا عبادت - م - عبادت من - ه . ۲ - و سبعین فرقة الناجية منها واحدة و الباقون هلكی قبل و من الناجية قال اهل السنة و الجماعة قبل و من اهل السنة و الجماعة قال الخ - الملل و النحل للشهرستانی ج ۱ : ص ۱۲ .

انحراف است . و دعاء : **إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ** . را يك طرف تعلق - بطلب اين صحت - و استقامت است ، - در ايمان - و اعتقاد . و اين قسم را فرايض - و واجبات - و فضایل است : اما فرايض اعتقاد كردن است بحملای بخدای تعالى - و انبيا - و رسل ، و كتب - و ملائكه - و روز شمار . و اما واجبات - و فضایلش تفصيل اين محمل است ، چنانك بعد از اين ابيان كرده آيد - ان شاء الله تعالى .

و اما قسم دوم - عبادت و فرمان برداری ، - كی بظاهر تعلق دارد

دو نوع است :

يکي : **قولی** - كی بزبان تعلق دارد .

و دوم : **فعلي** كی بساير اعضا - و جوارح متعلق است :

و اين هر دو نوع بظاهر ايمان - كی اسلام است تعلق دارد ، مبنی

بر تحقيق ۲ - قسم اول ، و اين حديث مصحح اين قسم دوم است - كی :

اَلْاِسْلَامُ اَنْ تَشْهَدَ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ (وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَّسُولُ اللّٰهِ ،

وَتُقِيمَ الصَّلَاةَ - وَتُؤْتِيَ الزَّكَاةَ . وَتَصُومَ [شَهْرَ] رَمَضَانَ ، وَتَحِجَّ

اَلْبَيْتَ اِنْ اُسْتَطَعْتَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا .

و اين قسم نیز مشتمل است :- بر شرايط - و فرايض ، و واجبات - و

مستحبات ، و جهل بعضی از اين جمله اعنی جهل فرايض بنزد اكثر علماء مبطل -

و مفسد همه اعمال است . بس بر هر مؤمنی مسلمان لازم آمد دانستن اعتقاد

صحيح ، و فرايض - و واجبات آن اجمالاً - و تفصيلاً . و دانستن ارکان

مسلمانی ، و فرايض - و واجبات - و سنن آن ، - تا در آمدنش - در دایره

ايمان - و اسلام محقق شود . بس بنا برين مقدمه مناسب چنان نمود - كی

درين قطب دو قاعده بياريم : يکي در اعتقاد . و يکي در عبادات . - كی

تمامتِ طوایف را در عبادت کردن ، و سلوک راه حق بکار آیند ، - بهر مذهب کسی باشند - از مذاهبِ (ایمۀ) اربعه (رضوان الله علیهم اجمعین .)

قاعدهٔ اول

در بیان اعتقاد سلیم - کسی شعبه از صراط مستقیم است ، و از سلف صالح قدس الله ارواحهم - مروی و منقول . و آن چهار باب است :
باب اوّل - در اعتقاد وجود حق تعالی ، و اسما - و صفات او .
باب دوّم - در اثبات ملائکه علیهم السلام . باب سیّم - در ثبوت نبوّت - و رسالت ، و حقیقت انبیا - و رسل . باب چهارم - در بیان قیامت ، و آنچ بوی تعلق دارد .

قاعدهٔ دوم

از قطب دوّم از خاتمه در بیان ارکان مسلمانی ، و ذکر فرائض - و فضایل آن ، و آن مبنی بر پنج رکن است - یکی قولی ، - و چهار فعلی :

رکن اوّل

بزبان تعلق دارد ، و آن دو باب است :

باب اوّل - در فرائض زبان . باب دوّم - در فضایل زبان .

رکن دوم

از قاعدهٔ دوّم از قطب دوّم از خاتمه - نمازست ، و این رکن مشتمل بر پنج باب است ، و هر بابی مشتمل بر چند فصل .

باب اوّل - در شرطهائِ جواز نماز ، و صحت ، و کمال ، و فضیلت

آن . باب دوّم - در فرائض نماز . باب سیّم - در واجبهائِ نماز - کی آن

بمذهب ابوحنیفه مخصوص است . باب چهارم - در سنتها - و مستحبّهای

نماز . باب پنجم - در کیفیتِ اداء صلوات - و آداب آن - ظاهراً - و

باطناً ، و آورادی کسی در عقب هر نمازی مسنون است ، و نوافلی - کی بآن
 اوراد مقرون است ، و ذکر نماز 'ضحی' - و اشراق ، و نماز تسبیح ، و
 قیام شب ، و دعوات - و اوقات آن .

رکن سیم

از قاعدهٔ دوّم از قطب دوّم از خاتمه - زکوة است ، و آن مبنی
 بر چهار باب است :

باب اوّل - در سرّ - و حکمت و جوب زکوة ، و جملة ارکان
 اسلام ، و مناسبت زکوة - کی عبادت مالیست - با کلمهٔ شهادت ، و سرّ
 اشتراك ایشان در رکنیت .

باب دوّم - در شروط - و فرائض زکوة ، و مصارف آن .

باب سیم - در سنن و آداب زکوة و آن دو فصل است :

اوّل - در آداب زکوة دهنده . « (و) » دوّم - در آداب استاننده .

باب چهارم - در بیان آنج زکوة در آن واجب است ، و ذکر
کمّیت آن .

رکن چهارم

از قاعدهٔ دوّم از قطب دوّم از خاتمه صوم است و آن پنج باب است -
 و يك فصل :

باب اوّل - در سبب صوم . باب دوّم - در شروط و جوب ، و

صحّت صوم ، و آن پنج شرط است . باب سیم - در فرائضه است - کی

دور کن صوم اند . باب چهارم - در سنتّهای صیام . باب پنجم - در سرّ

صوم - و ذکر آداب آن ، و خاتمهٔ این باب فصلی است - در تطوّعات صیام .

رگنی بنجم

از قاعده دوم از قطب دوم از خاتمه - حج است ، و آن مبنی بر چهار باب است :

باب اوّل - در فریضت حجّ - و بیان شرایط - و فرایض ، و اقسام آن ، و ذکر عمره - و ارکان آن :

باب دوم - در «(ذکر)» واجبات «[که]» ترك آن - بدم منجر می شود ، و بیان محظورات احرام حجّ - و عمره ، و آنچه در مقابله آن واجب شود ، و ذکر مواقیت .

باب سیم - در ذکر تفصیل حجّ - بأركان ، و سنن ، و آداب ، و ادعیه آن .

باب چهارم - در اسرار هر فعلی از افعال حجّ ، و اعتبار گرفتن از هر فعلی و هیأتی .

قطب سیم

از خاتمه - در حکمت عملی کبی منحصرست در تهذیب اخلاق ، و سیاست منزلی ، و مدنی . - و آن چهار قاعده است :

قاعده اوّل

در مقدمات ، و آن چهار فصل است :

فصل اوّل - در آنک آفریدگار آدمی را در فطرت اوّل حاکم

آفریده است - هم بر نفس خود ، و هم بر خارج از نفس خود . فصل دوم -

در آنج آدمی بدان محتاج است - در بقاء شخص - یا بقاء نوع . فصل سیم -

در آنک : ارواح بشری سه قسم اند . فصل چهارم - در آنک : نظام عالم -

صورت ، بی حاکمی عاقل - عادل صورت نبندد .

قاعدهٔ دوم

از قطب سیّم از خاتمه - در سیاست مدنی - کی عبارت از تهذیب اخلاق است ، و آن مشتمل [است] بر ده فصل ، و تذکره - مشتمل بر آنج در فصول ده گانه مذکور ست ، و غیر آن بسیاقتی دیگر .

فصل اوّل - در آنک : افعال - و اخلاق عاقل باید - کی بروفق مصلحت

نفس او - و نفس عالم باشد . فصل دوّم - در آنک : حسن و قبح افعال -

و اخلاق - بر سه قسم است . فصل سیّم - در آنک افعال مکلف - بحسب

حکم شرع ، پنج قسم است . فصل چهارم - در اخلاق . فصل پنجم - در

فضیلت حسن خلق ، و مذمّت سوء خلق . فصل ششم - در بیان آنج در حدّ

حسن خلق ، و سوء خلق گفته اند . فصل هفتم - در بیان آنک : اخلاق قابل

تغییر و تبدیل اند . فصل هشتم - در طریق تهذیب اخلاق . فصل نهم -

در بیان کیفیّت سلوک طریق تهذیب اخلاق . فصل دهم - در اخلاق

معموده - و مذمومه . - و بیست و سه قسم از آن بر شمرده شد چون :

کم خوردن ، و مباشرت با اعتدال کردن ، « (و) » خشم فرو خوردن ، « (و) »

آداب سخن گفتن ، « (و) » ترک مزاج و جدال کردن ، « (و) » ترک تصنّع و تفاسح

در سخن کردن ، ترک فحش گفتن ، ترک مزاج و سخریّه کردن ، سرنگاه

داشتن ، راست گفتن ، از غیبت احتراز کردن ، از سخن جینی برهیز

کردن ، دوزبانی - و دورویی نا کردن ، احتراز از خطا - و زلل کردن ،

از خشم احتراز کردن ، از حقد اجتناب نمودن ، عفو کردن ، رفق - و تأنّی

ورزیدن ، دل در دنیا نداشتن ، « (و) » از مثالهای هشت گانه - کی دنیا را بآن

تشبیه کرده اند اعتبار کردن^۱، سخاوت شعار خود ساختن - و حکایات ده گانه اسخیا برابر چشم خود داشتن، و از حکایات بخلاء احتراز کردن، تواضع کردن، و از غرور احتراز نمودن، «و» بر وجدانِ نعمت شکر کردن.

تذکره

مشمول بر آنج در فصول ده گانه مذکورست، و غیر آن، - بسیاقتی دیگر. - و آن سیاقِ حکمت محض است، و مبنی^۲ است: بر فصولی - کی جاری بحری مقدّمات است، - «و» بر^۲ مقصود.

فصل اوّل - نفس را صحّتی و مرضی است، جنانك بدن را صحّتی و مرضی است.

فصل دوّم - هیئت نفسانی - کی اقتضاء خیر کند فضیلت است، و آنج اقتضاء شرّ کند رذیلت.

فصل سیّم - معالج ابدان طیب است، و معالج نفس، انسان مدنی^۳. - و او را ملك نیز خوانند.

فصل چهارم - جنانك طیب کی معالج ابدان است. - محتساج است بشناختن بدن - و اجزاء آن، «و» عوارض هر يك، همچنین معالج نفس کی انسان مدنی^۴ - و ملك است، باید کی نفس را - و قوی او، و عوارض هر يك را بداند.

فصل پنجم - اجسام بعضی از آن صناعی^۵ اند، و بعضی طبیعی^۶.

فصل ششم - اجزا - و قوای عظمی کی نفس راست، پنج است: غذای، و حاسّ، و متخیّل، و نزوعی^۷، و ناطق.

فصل هفتم - فضایل دو صنف اند: خلقی^۸، و نطقی^۹، و همچنین رذایل.

فصل هشتم - فضایل - و رذایل، در نفس متممّ نشود - الا بتکرّر

افعالی - کی موجب آن باشد.

فصل نهم - ممکن نیست کی انسانرا از اوّل امر او بطبع -
ذو فضیلت - و ذور ذیلت آفرینند.

فصل دهم - عسرست و بعید - کی بیابند کسی را ، کی بطبع معدّ
باشد - مرهمه فضائل خلقی - و نطقی را .

فصل یازدهم - تمکن اخلاقی - کی مشاکل هیئت بدنّی باشد -
نحو فضیله - اور ذیله ، در نفس بیشتر باشد .

فصل دوازدهم - هیأت - و استعدادات ، نحو فضیله - اور ذیله ،
ازالت بعضی آسان است ، و ازان بعضی دشوار .

فصل سیزدهم - میان ضابط مر نفس خود را ، و میان فاضل
فرق است .

فصل چهاردهم - در ازالت شرور از بدن .

فصل پانزدهم - در آنک ممکن نیست کی انسانرا مفطور یابند -
بر استعداد نحو افعالی ، چنانک ممکن نباشد کی ضدّ آن افعال ازو صادر شود .

فصل شانزدهم - در آنک افعالی کی خیرات اند ، افعال معتدله
متوسطه اند .

فصل هفدهم - متوسط - و معتدل را ، بردو گونه گویند : یکی
متوسط در نفس خویش ، و دیگر متوسط بأضافت - و قیاس با غیر آن .

فصل هژدهم - چنانک متوسط در اغذیه - و ادویه باشد ، کی :
بنسبت با همه مردم معتدل باشد ، یا بنسبت با بعضی . متوسط در اخلاق
همچنین است .

فصل نوزدهم - مستخرج متوسط در اغذیه - و ادویه - طبیب است ،
و صناعت او طب . «و» مستخرج متوسط در اخلاق - مدبر مدینه است ،

وملك - وصناعت مهنت ملكی، وصناعت مدنی. و بعد ازین شروع در مقصود کردیم - کسب تهذیب اخلاق است، و بر شمردیم از آن اصول آن، جون: عفت، و شجاعت، و حکمت، و عدالت. و فروع آن - جون: سخا، و قناعت، و صبر، و حلم، و کرم، و عفو، و صفح، و تجاوز، و رحب - الذراع، و کتمان السر، و علم - و بیان، و فطنت، و اصابة الرأي، و حزم، و صدق، و وفا، و رحمت، و وود، و حیا، و بزرگ همتی، و حسن عهد، و تواضع. و حد - و حقیقت هر يك را بیان کردیم. و همچنین کیفیت اکتساب آن، و ازاله اضرار آن.

و جون از تهذیب اخلاق بر سیاق حکما فارغ شدیم، شروع در حکمت منزلی - و مدنی کردیم «(هم بر شیوه ایشان «و» آنرا در جهل و دو فصل ایراد کردیم)» برین ترتیب:

فصل اول - مراد از منزل، و مدینه جماعتی اندکی مکانی حاوی ایشان «باشد» - و اگر خود در صحرائی باشند.

فصل دوم - در اجزاء منزل - کسی: زوج - و زوجه است، و مولی - و عبد، و والد - و ولد، و قبیله - و مقتنا.

فصل سیم - مدینه - و منزل، قیاس هر یکی از ایشان، قیاس بدن انسان است.

فصل چهارم - جنانك طبیب معالجة عضو معلول بقیاس با جمله بدن - و اعضاء مجاور او کند، مدبر مدینه - در تدبیر اجزاء مدینه همین معنی نگاه دارد.

فصل پنجم - مستنکر نیست - کسی بعضی مردمان را قدرتی باشد - براستنباط معتدل از بعضی افعال، جنانك مستنکر نیست - کسی بعضی را قدرتی باشد براستنباط معتدل از بعضی غذاها - بنسبت با خود.

فصل ششم - مدینه گاه ضروری^۳ باشد ، و گاه فاضله .

فصل هفتم - در شرط افعال متوسطه .

فصل هشتم - در ملك بحقیقت .

فصل نهم - در غایت - و مقصد - از ملك، و تدبیر مدن .

فصل دهم - ملك ملك بمهنت ملكی^۳، و صناعت تدبیر مدن است .

فصل یازدهم - در فضیلت جزء ناطق نظری^۳، و جزء ناطق فکری^۳ .

فصل دوازدهم - در عقل نظری^۳ .

فصل سیزدهم - در معانی عقل .

فصل چهاردهم - در علم .

فصل پانزدهم - در حکمت .

فصل شانزدهم - در عقل عملی^۳ .

فصل هفدهم - [در تعقل .

فصل هجدهم] - « جنانك مریض البدن را ملایم غیر ملایم نماید ،

مریض النفس نیز - همچنین شرور را خیرات بدارد .

فصل نوزدهم - در انواع تعقل .

فصل بیستم - در ظن صواب .

فصل بیست و یکم - در ذهن .

فصل بیست و دوم - در جودیت رأی .

فصل بیست و سیم - در اصول استنباط .

فصل بیست و چهارم - در غرر .

فصل بیست و پنجم - در جنون .

فصل بیست و ششم - در حمق .

فصل بیست و هفتم - در ذکاء.

فصل بیست و هشتم - در احتیاج بعقل - و کیس - با استعدادی طبیعی.

فصل بیست و نهم - در آنک قومی متعقلانرا حکما می خوانند.

فصل سی ام - در خاصه حکمت - و تعقل.

فصل سی و یکم - در خطابت.

فصل سی و دوم - در آنک : جودت تخیل از جودت اقناع نیست.

فصل سی و سیم - در غرض از اصناف اشعار شش گانه : سه محمود،

و سه مذموم.

فصل سی و چهارم - در اجزاء پنج گانه مدینه فاضله.

فصل سی و پنجم - در اصناف چهار گانه رؤساء مدینه فاضله.

فصل سی و ششم - در آنک هر جزوی را - از اجزاء مدینه رئیسی

است - کی رئیسی بالاء او نباشد.

فصل سی و هفتم - در آنک : تقدّم بعضی مراتب مدینه فاضله

بر بعضی بچند گونه است.

فصل سی و هشتم - در سبب ارتباط اجزاء - و مراتب مدینه فاضله -

بعضی ببعضی.

فصل سی و نهم - در کیفیت عدل کردن.

فصل چهلم - در آنک : جوری کی در مدینه واقع شود، جور باشد

بر مدینه - یا بر آنکس کی بر و واقع شده است.

فصل چهل و یکم - در تفسیر عدل بمعنی اعم.

فصل چهل و دوم - در آنک : هر واحدی در مدینه فاضله باید کی

بصناعتی متفرد باشد، - و از آن تجاوز نکند.

قاعده سیم

از قطب سیم از خاتمه - در سیاست منزلی - کی عبارت است : از حکم - و معدلت کردن - در منزل خود، و آنرا حکمت منزلی می خوانند .

قاعده چهارم

از قطب سیم از خاتمه - در سیاست مدنی - کی عبارت از حکم - [(و)] معدلت کردن است - در بلدان ، و ولایات ، و اجتماعات . و آنرا حکمت مدنی خوانند . و آن مشتمل است بر سه مقدمه - و سه باب :

مقدمه اول - در فضیلت بادشاهی .

مقدمه دوم - در آنک : بادشاه بعدل و طاعت کردن و اجتناب و تحرّز از معاصی نمودن ، اولی است از دیگران .

مقدمه سیم - در آنک : بادشاه بنسبت با جسدِ عالم ، جون : دل است بنسبت با جسدِ انسان .

باب اول

در ارکان - و قواعد سیاست ، و بادشاهی ، - و آن سه رکن است :

رکن اوّل

در معرفت رعایا ، و حفظ و حراست ایشان ، - و آن پنج فصل است :

فصل اوّل - در آنک : حفظ - و رعایت رعایا بر بادشاه واجب است -

حتماً مقضیاً - بدو وجه . فصل دوّم - در نصب کردن وزیر - و نائب ،

و فرستادن نواب - و عمّال ، بنواحی - و اطراف . فصل سیم - در شناختن

بادشاه مراتب هر کس را . فصل چهارم - در ثبات بادشا در عزلِ عمّال .

فصل پنجم - در ثبات بادشاه در استماع اخبارِ سارّ .

رکن دوم

از باب اول از قاعده چهارم از قطب سیّم از خاتمه - در تنبیه رعایا
بر احکام سیاست ، - و آن مشتمل است بر چهار فصل :

فصل اوّل - در سیاست - و فایده آن ، و کیفیت - و کمّیت آن . -

و آدابی کی بملوک تعلّق دارد . فصل دوّم - در حکم غیبتِ خدم از

خدمتِ پادشاه . فصل سیّم - در حکم جریمه خدم . فصل چهارم - در

کیفیتِ اجراء حدود - و عقوبات ، و کمّیت آن .

رکن سیّم

از باب اوّل از قاعده چهارم از قطب سیّم از خاتمه - در کیفیتِ تألّفِ

رعیت ، بحدود - و سخا ، و تواضع - و مکارِم اخلاق . - و آن مشتمل است

بر شش فصل :

فصل اوّل - در آنک پادشاه را جود - و سخا ، و مروّت - و کرم

اخلاق ، عظیم در خورست . فصل دوّم - در معنی جود - و سماحت -

و سخا ، و انواع عطاء پادشاه . فصل سیّم - در آنک : انعام پادشاه ، باید

کی عامّ باشد - مر دوستانرا - و دشمنانرا . فصل چهارم - در تواضع

پادشاه . فصل پنجم - در کیفیت - و کمّیتِ تواضع پادشاه . فصل ششم -

در وجوبِ تواضعِ پادشاه ، با اصحابِ دین - و اربابِ علوم ، و مراتبِ

ایشان در آن .

باب دوم - از قاعده چهارم از قطب سیّم از خاتمه - در شرایطِ

پادشاهی ، و امارت . - و آن مشتمل است بر سه رکن :

رکن اوّل

در حرص نمودن بآصابتِ رأی بمشورت ، و آن بر سه فصل

مشمول است :

فصل اوّل - در وجوب تأمل بادشاه در عواقب ، و لزوم مشاورت .

فصل دوّم - در اقسام مشاورت ، و شرایط - و احکام آن . **فصل سیّم** - در حکم رأیی کی خاطر بادشاه بدان قرار گرفته باشد ، و در آن صفتی مذموم - یا محمود بود .

رکن دوّم

از باب دوّم از قاعده چهارم از قطب سیّم از خاتمه - در ایثار رنج - و مشقّت ، بر تنعم - و راحت . - و آن مشتمل است بر سه فصل :

فصل اوّل - در آنک مطالب جسم ، بی تحمّل مشاقّ عظام ،

صورت نبندد . **فصل دوّم** - در آنک : اختیار رنج خود ، بجهت راحت

رعیت ، سبب درازی عمرست . **فصل سیّم** - در آنک : ترفیه رعایا ،

سبب درازی عمرست - بحقیقت .

رکن سیّم

از باب دوّم از قاعده چهارم از قطب سیّم از خاتمه - در گزاردن کارها ، بوجه دیانت - و شریعت . - و آن مشتمل بر دو فصل است :

فصل اوّل - در بیان قاعده شریف ، کی مبنی ثبات دولت - و ملک

است ، - اعنی در بیان آنک : جمع میان ملک - و شرع ممکن است . **فصل دوّم** -

در نیّت بادشاه ، در تحصیل اسباب - و آلات ، - بل کی در تمامت حرکات - و سکنتات .

باب سیّم از قاعده چهارم از قطب سیّم از خاتمه - در مراتب

سیادت - و بادشاهی . - و آن مشتمل است بر چهار رکن :

رکن اوّل - در معنی ریاست .

رکن دوّم - در معنی وزارت .

رکن سیم - در معنی امارت - و خلافت - و ملک . و آن مشتمل بر سه فصل است :

فصل اوّل - در معنی امارت . فصل دوّم - در معنی خلافت . فصل سیم - در معنی ملک .

رکن چهارم - در آداب بندگان ، با ملوک . - و آداب ملوک ، با بندگان . - و آن مشتمل بر دو فصل است - و خاتمه :

فصل اوّل - در آداب بندگان ملوک ، با ملوک . - و آن ده ادب است . فصل دوّم - در بقیّت اخلاق ملوک ، با بندگان .

خاتمه - در حکایتی چند ، از عدل ملوک اسلام ، و غیر ملوک ازیشان . - و حسن معامله ایشان ، با رعیت ، و غیر رعیت ، چون : بنده - و خدمت کار - و امثال ایشان . - کی مطالعه آن محرّض خواننده باشد باقتدا بایشان .

قطب چهارم

از خاتمه در بیان آنچ طالب راه حق را دانستن آن در بایست شود - در سلوک راه حق . و آن مشتمل بر دو باب است :

باب اوّل - در معامله باحق ، و آداب باطن ، و ذکر کیفیت سلوک - و مقامات .

باب دوّم - در معامله باخلق ، و آداب ظاهر . و آن مشتمل بر ده فصل است :

فصل اوّل - در آداب شیخ با مرید ، و استاذ با شاگرد ، و بذر با فرزند . فصل دوّم - در حقوق - و آداب مریدان ، و شاگردان ، و فرزندان . فصل سیم - در حقوق - و آداب - و معاملات ، با اصناف خلق . فصل چهارم - در آداب سفر ، و قدوم از سفر ، و مقاصد صادقان از سفر . فصل پنجم - در آداب لباس . فصل ششم - در آداب طعام . فصل هفتم -

در آداب تزویج . فصل هشتم - در تسبب و تفرغ . فصل نهم - در
سماع . فصل دهم - در ده وصیت - کبی فایده آن عام بود .

و بدانک : این قطب بجهت اشتمال او - بر کیفیت سلوک الی الله
تعالی ، و وصول بحضرت او ، و رجوع از نزد او باو - سوی خلق او ،
بی مفارقتی . - جه در وجود جز او غیری نیست . - فَأَكُلْهُ هُوَ ، وَ بِهِ ،
وَمِنْهُ ، [وَأِلَيْهِ ؛ - بحقیقت قطب الاقطاب است ؛ و خلاصه آنج در
کتاب . - جه نهایت مقاصد طلاب ، و غایت مآرب سلاک است .
رَزَقْنَا اللَّهَ وَ إِيَّاكُمْ الْوُصُولَ إِلَى هَذَا الْمَرَامِ ، وَ التَّحَقُّقَ بِهَذَا
الْمَقَامِ .

« اینست » فهرست خاتمه .

و چون از فهرست کتاب فارغ شدیم گاه آن آمدن کبی شروع در
مقصود کنیم . و منطق را بجهت آنک آلت تحصیل دیگر علومست مقدم
داریم ، و بیش از شروع در آن گوئیم :

چون واجب است بر هر کس - کبی شروع در فتنی کند ، چون منطق
مثلاً - کبی شروع در آن خواهیم کرد ، - تا غیر آن بر آن قیاس کنند ، کبی در
صدر آن تعرض بأموری رساند - کبی قدما رؤس ثمانیه خوانده اند :

اوّل - غرض از علم - یعنی علّت غائی^۲ او ، چون : جلوس بنسبت

با کرسی ، تا ناظر در آن علم عاثر نباشد - و سعی او باطل نگردد .

دوّم - منفعت - کبی مردم بطبع مشتاق آیند - تا تحصیل مشقّت^۳

در تحصیل آن بکنند ، و منفعت آن است کبی بر علّت غائی^۲ مرتّب^۴ باشد
از فوائد ، چون : ترفع - و تمیّز از غیر ، - کبی بر جلوس کرسی مرتّب^۴ است .

سیّم - سمت فنّ - کبی عنوان کتاب است ، چون فنّ منطق ، تا

ما يفصله الغرض من العلم - جنانك : **الْمَنْطِقُ آلَةٌ قَانُونِيَّةٌ تَعَصِمُ الْإِنْسَانَ** مُرَاعَاتُهَا عَنْ أَنْ يَفْضَلَ^۱ فِي فِكْرِهِ^۲. مثلاً بیش ناظر - مجملات حاضر باشد .

چهارم - مدوّن و مؤسس آن ، - تسکین قلوب متعلّمانرا ، جه باختلاف مؤلّفان مختلف می شود ، و از شرط مؤلّفان^۳ [است] - کی احترام کنند از : زیادت بر واجب ، و از نقصان از واجب ؛ و از استعمال الفاظ غریب - و مشترک ؛ و از رداء وضع ، - کی عبارت است از تقدیم مایجب تاخیره - و^۴ تاخیر مایجب تقدیمه .

بنجم - آنک از کدام علم است ، - تا درو آنج لایق باو باشد طلب کنند .

ششم - آنک در کدام مرتبه است - از مراتب علوم ، - تا دانند کی بحث در آن - از کدام علم مؤخر می باید داشت ، و بر کدام علم مقدّم .
هفتم - قسمت - کی عبارت از ابواب آن فنّ است - تا از هر بابی آنج غمتصّ باو باشد طلب کنند .

هشتم - أنحاء تعالیم^۵ - و آن : تقسیم ، و تحلیل ، و تحدید ، و برهان

۱- **آلت :** آنست - که فاعل بواسطه آن در منفعل نزدیک خود تأثیر کند ، - و **قانون** ، کلمه ایست رومی - که تعریب شده ، و آن هر صورت کلیّ است - که از آن حکم جزئیات مطابقش را بشناسند ، **آلت قانونی :** عرض عامّ است برای منطق - که بجای جنس گذارده شده ، و باقی رسم - خاصّه منطق است ، - و این هر دو بقیاس با غیر عارض منطق اند ، و گفت : **تعصم مراعاتها** . زیرا که منطقی هم گاهی که منطق را بکار نبرد بگمراهی می افتد ، و در اینجا ضلال : بمعنی نایافتن چیزی است که بمطلوب میرساند ، و این چنانست که یا برای چیزی که سبب ندارد سبب گیرند ، یا سبب را نیابند ، یا غیر سبب را سبب پندارند . (نقل بمعنی از حلّ مشکلات الاشارات - للحکیم الطوسی ، چاپ طهران ۱۳۰۵ ص ۵) .

۲- اعنی بالفکر ههنا ما یکون عند اجاع الانسان ان یشغل عن امور حاضرة فی ذهنه . - (الأشارات والتنبیها) . ۳- مؤلفات - ط . ۴- واز - م . ۵- تعلیم - م .

- است . - تا بدانند - کی فَنّ مشتمل است بر همه - یا بعضی . و چون این معلوم شد . -

بدانك : غرض از منطق - تمیز است میان : صدق - و کذب در اقوال ، و خیر - و شرّ در افعال ، و حقّ - و باطل در اعتقادات .

و منفعت آن قدرت است - بر تحصیل علوم نظریّ - و عملیّ ، بجهت آنك استعداد بیش از تحصیل آن ناقص است ، - و بعد از تحصیل آن کامل . و مقاربت ابکمال ، - بجهت آنك کمال انسان در معرفت حقّ است - تا اعتقاد کند ، و معرفت خیر - تا اختیار کند ، - و خیر بفعل آورد . و مراد از خیر ، خیر حقیقیّ است - کی عبارت است از شجاعت -

کی کمال [قوّت] غضبیّ است ، - لِتَوْسُطِهَا بَيْنَ (طَرَفَيِ) الْإِفْرَاطِ وَالتَّفْرِيطِ . کی آن تهوّر - و جبن است . و عفت - که کمال [قوّت] شهویّ است ، - بجهت تَوْسُطِ او ، میان دو طرف افراط و تفریط [قوّت] شهوت ، - کی شره - و خمود است . و حکمت - کی کمال قوّت نطقیّ است ، - بسبب تَوْسُطِ [او] میان دو طرف افراط - و تفریط قوّت نطقیّ کی جرّزه و بلاهت است ، . کی مجموع ایشانرا عدالت خوانند - اگر هر سه با یکدیگر متعادل باشند - نه متغالب . - نه خیر مجازیّ ، - کی عبارت است از مطعم هنیّ ، - و منکح شهیّ ، و مسمع بهیّ ، و ملبس سنیّ ، و نفاذ امر ، و رواج کار ، و تیز^۲ بازار روزگار .

و بدانك بعضی از منطق فرض است - و آن برهان است ، چه او بجهت تکمیل ذات است . و بعضی نقل ، و هو ما سواه^۳ من اقسام القیاس ، چون : جدل ، و خطابت ، و شعر ، و مغالطه . - چه اینها از بهر خطاب با غیراند ، نه از بهر تکمیل ذات . و هر کس کی علم منطق نداند ، و طلب علمی کند

کی متّسق و منتظم نیست ، یعنی علومى کسى در آنجا از غلط ایمن نباشد ، -
 بخلاف آنک متّسق - منتظم باشد ، و از غلط آیمن ، جون : حساب - و
 هندسه . آنکس جون حاطب^۱ لیل باشد ، و جون رمد^۲ العین ، کى نتواند
 کسى نظر بروشنى کند ، - نه بجهت بخلی از موجد ، بل بجهت نقصانى از قابل .
 و صوابى کى از غیر منطقی صادر شود ، آنرا اعتبارى نباشد ، بل کرمیة
 مِنْ غَيْرِ رَامٍ . « (و کمد او اة) » عجز باشد . و بطریق ندرت از منطقی خطا
 در نوافل افتد ، - دُونَ المَهْمَات . و استدراکِ آن تواند کرد - بعرض
 بر قوانین منطقی . چنانک کسى اجمال حسابى می خواهد ، - و در آن غلط
 می کند ، استدراکِ آن می تواند کرد - بعقد آن دو^۳ بار ، یا بیشتر . بس منطق :
 التیست - کى عاصمِ ذهن است - از خطا - و زلل ، و رساننده بوقوف -
 بر اعتقادِ حقّ ، با عطاء اسباب ، و نهج سبل^۴ آن . و آن علمیت کى در آن
 بدانند کى : کیف یکسب^۵ عقد من عقدِ حاصل . و یعبّرُ عَنْهُ بِأَنَّهُ عَيْنُ
 حَرَارَةٍ^۶ مِنْ شَرِيبٍ « (مِنْ) » مَائِهَا ، وَتَطْهَرُ بِهَا ، سَرَتْ فِي جَوَارِحِهِ
 مُنَّةٌ مُبْتَدَعَةٌ - طَوَيْتَ لَهُ بِهَا أَلْمَهَامَةَ ، وَلَمْ يَتَكَادَهُ جَبَلٌ قَافٍ ،
 وَلَمْ تَزِرْ بِهِ الزَّبَانِيَّةُ - فَدَهَدَتْهُ إِلَى الْهَوَايَةِ . وَيُخَفُّ^۷ عَلَى أَلْمَاءِ
 حَمْلُهُ ، وَلَا يَفْرُقُ فِي الْبَحْرِ الْمَحِيطُ ، وَهُوَ فِي جَوَارِحِ عَيْنِ الْحَيَوَانِ

۱ - خاطب - م . - يقال : حاطبٌ ليلٌ المخلط فى كلامه (- اساس البلاغة - والقاموس) .
 ۲ - ارم - م . ۳ - بعقد ردو - م . ۴ - سبیل - ط . ۵ - یکتسب - ط - ظ .
 ۶ - خواره - ط - ه . ۷ - یخف - اصل - م . المنة - القوة ، مهمه - بیابان ، -
 مهمه جمع . زبن لکد زدن شتر - و دفع کردن ، خرار آب آواز کننده ، (کنز اللغة) .
 تکاد الشئ تکلفه ، و کایده ، و صلی به ، و تکادنى الامر ، شقّ علی ، کتکأدنى ، - الدهمة
 الذرجة - (القاموس المحيط) .

الرَّأْيَ كِدَّةَ - مَنْ اُغْتَمَرَ فِيهَا لَمْ يُمْتْ^۱. واز اینجا معلوم می شود - کی آن کس کی می گوید: من قانعم بآنک می دانم، و مرا حاجت بمنطق نیست. و اگر چه جمیع علوم «عوام» بدانند، - جون: لغت، و نحو، و شعر، و ترسل، و امثال آن، همچون باسانی باشد. کی گوید من قانعم بآنچه در آنم، و مرا حاجت بسلطنت - [و] [ناج] - و تخت نیست. و سمت منطق، منطق است. - و او از نطق اندرونی مشتق است. و آن قوتیست - کی معانی در آن مرتسم می شود، و منطق او را راه می نماید.

و مؤلف منطق یعنی مصنف این فن، و مدوّن او، ارسطو است.

بشهادت مفسران کلام او، و آنرا میراث ذوالقرنین خوانند، یعنی اسکندر - کی شاگرد ارسطو بود، و این کتاب را از بهر او ساخت. و او را بانصد

۱ - ... صقع قد ضرب بينهما و بين عالم البشر حدّ محجور لن يعدوه إلا الخواص منهم المكتسبون منه لم يتأتّ للبشر بالفطرة، و ممّا يفيدها الأغسال بعين خراة في جوار عين الحيوان الرأكدة، اذا هدى اليها السائح فتطهر بها و شرب من فرائها سرت في جوارحه منه مبتدعة يقوى بها على قطع تلك المهامه - ولم يترسب في البحر المحيط - ولم يكأده جبل قاف، و لم تدهده الزبانية، مدهده الى الهاوية، فاستزدناه شرح هذه العين، فقال سيكون قد بلغكم حال الظلمات المقيمة بناحية القطب فلا يستطيع عليها الشارق في كل سنة الى اجل مسمى اّنه من خاضها ولم يحتم عنها افضى الى فضاء غير محدود، قد شحن نور ابيض له اول شيء عين خراة تمدنهر اعلى البرزخ، من اغتسل منها خفف على الماء فلم ير جحش الى الفرق، و تقم تلك السواحق غير منصب حتى تخلص الى احد الحدين المنقطع عنهما..... (رسائل ابن سينا في الحكمة الشرقية - باعتناء ميكائيل بن يحيى المهرنى چاپ ليدن رسالة حتى بن يقطان ص ۸). قوله على البرزخ، اى يصير مدداً للعقل الهولاني المستعد للمعارف، و ممدّة الماء استفادته من الحس في الأوليات و المعقولات (كتاب سابق الذكر ص ايضاً) اراد بالعين الخراة - علم المنطق. و اراد بعين الحيوان الرأكدة علوم الحقائق، و اراد بالزبانية الشكوك، و اراد بناحية القطب النفس الانسانية التى عليها مدار امر الناس، و من جلتها تدبير البدن، و سائر القوى. و اراد بالظلمات الشكوك العارضة لطبقات الناس على درجاتهم، فلا يستطيع عليها السارق اى لا يقوى العقل - والقوة التطبيقية على ازلتها، - و ايضاح الحق فيها الى اجل مسمى، و هو حين يكتسب منه قوى منها على ذلك، و بالبحر الى الهولوى، و غروب الشمس فيها مصير الصورة اليها و ملاستها اياها، و هذا اقليم الاشياء الكائنة الفاسدة (شرح رموز حتى بن يقطان لابی منصور بن زيله نسخة خطي. و نیز نگاه كنيد بجامع البديع چاپ مصر ص ۹۸-۹۹).

هزار دینار بداد، و هر سال صد و بیست هزار دینار اذرار کرد.
و انصاف عافطت بر شرایط مصنفان کرده است، و احتراز کرده
از زیادت بر واجب، چون: لوازم متّصلات، و منفصلات، و اقترانات
شرطی، - کسی لَا یَنْتَفَعُ^۱ بِهَا لَا فِی الدُّنْیَا وَلَا فِی الْآخِرَةِ. و امثال این
از آنها کی متأخران زیادت کرده اند، و از نقصان از واجب چون: صناعات
خمس - کی متأخران از آن نقصان کرده اند - بحذف بعضی اصلا - و رأساً،
چون: جدل، و خطابت، و شعر. - و ایراد بعضی ابتر، چون: برهان، و مغالطه.
و اما آنک از کدام علم است - او جزوی است - از علم مطلق، و
آلتی است - کی بوسیلت آن بعلوم نظریّ و عملیّ رسند. و او متوقّف
نیست بر آلتی دیگر، چه بعضی از او تنبیه و تذکیرست، و بعضی افادتی متّسق -
منتظم^۲، - کی در آن از غلط ایمن^۳ باشند، بس محتاج منطقی دیگر بیش از او
نباشد، چون: حساب، و هندسه. و نسبت منطق بارویت نسبت نحوست
با کلام، و عروض باشعر. - الاّ آنک بسیار باشند^۴ - کی بفصاحت - و سلامت
ذوق، از نحو - و عروض مستغنی شوند^۵. - اما در طلب کمال از منطق
مستغنی نتوان شد. اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ یَّکُوْنَ اِلَّا نَسَانٌ مُّوَيَّدًا بِتَأْیِیدِ
سَمَآوِیّ، چه نسبت او بامفکران، چون نسبت بدّوی باشد بامتّعربان.
و منطق لایق بادشاه زادگانی^۶ باشد - کی آثار نجابت - و غائل^۷ شهامت،
و استعداد بادشاهی از جبین مبین ایشان لایح - و واضح باشد، نه از آن
جهت کسی اقترانات شرطی، و لوازم متّصلات - و منفصلات آموزند، بل
تا صناعات خمس را بیاموزند، و قادر گردند بر مخاطبه هر صنفی از اصناف
خلق - بآنچ لائق حال و مرتبه ایشان باشد، چنانک حقّ عزّ و علا

۱ - لاینفع - م. ۲ - افادة متّسقة ای منتظمة. - شرح حکمة الاشراق ص ۳۰.

۳ - آمن - اصل آمن - م. ۵. - ۴ - باشد اصل - ط. ۵ - باشند - م.

۶ - زادگان - م. ۷ - محال - اصل - محایل - م. - محامل - ۵.

فرموده است کی: اُدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ. حکمت ، با آنکس - کی طاقتِ برهان دارد ، و موعظهٔ حسنه ، با آنکس - کی قوّتِ برهان ندارد ، و جدل ، بجهت مقاومت - با کسی - کی بمعاندت برخیزد .

و اما آنک در کدام مرتبه است - از مراتب علوم حکمت .
بدانک - مرتبهٔ منطق آنست - کی بعد از تهذیب اخلاق خوانند ،
و بس از آنک تقویم فکر کرده باشند ببعضی از علومِ ریاضیّ از هندسه -
و حساب .

اما اوّل - بجهت آنک بقراط در کتاب فصول گفته است کی :

الْبَدَنُ الَّذِي لَيْسَ بِالنَّقِيِّ كُلَّمَا غَذَوْتُهُ إِنَّمَا تَزِيدُهُ شَرًّا وَوَبَالًا .

۱- فکلما - م . ۲- حدوث این معنی : یا بجهت ضعف قوّتِ غاذیه می باشد ، یا بجهت باقی ماندن قدری از اخلاط ردّیه (ترجمه تلخیص جالینوس - از فصول بقراط - چاپ لکنهو ۱۹۰۳ م - ص ۲۴) . سبب ذلك ان المادّة المؤذية تحيل الوارد من الغذاء الى طبيعتها ، فیزداد . - وذلك موجب از یادة الشرّ - و مانع من تقوية البدن كما في الناقه المذكور ، - فيجب الاستفراغ ليمكن التقوية . (شرح علاء الدّین بن حزم علی فصول ابقراط بتصحيح الميرزا عبدالله الطّبيب القايني چاپ تهران ۱۳۰۱ ورق ۲۴) . البدن الذي ليس بالنقي هو الذي فيه اخلاط ردّية - فاسدة الكيفيّة - يحتاج البدن ان ينقي منها ، فأذا اورد الغذاء على هذا البدن - واتصل بالخلط الرديّ استحال الى الفساد ، - والرّداءة ، فزاد في مقداره ، فكثر المادّة الرّديّة ، و كثر الشرّ في البدن فحينئذ يصير الغذاء زائداً في كمّيّة المرض - و رداءته - لا في كمّيّة البدن - و اصلاحه . - و انا امثل ذلك مثلاً - و هو ان من كان في معدته خلط صفراویّ ثم تناول لبناً او حساً (کذا) السّعير - او نحو ذلك فأنه يستحيل الى الصفراء - فيكثر مقدارها ، و تزداد رداءة ، و قد علمت ان الصفراء لا يغتذى بها البدن ، - بل هي شرّ عليه ، فأذا زادت كمّيّتها زاد البدن شرّاً ، فأما من كان في معدته خلط بلغميّ فأن هذه الأغذية تستحيل فيه بلغماً و يزداد مقداره بها فیزداد البدن فساداً و شرّاً ، فأذا نقيت المعدة من الخلط الغالب فيها ، ثم وردها الغذاء و هي نقيّة فأنه يستحيل استحالة صالحة ، و يغتذى به البدن ، و يزداد قوّة و خیراً ، و لفظه : کَلَمَا ، تقتضى تکرار المراد ، و لفظه انما تقتضى تأکید القضيّة - و الحصر ، فيصير المعنى : انه متى اعطى الغذاء ازداد شرّاً دائماً ، و ان الاًمر لا يكون الا كذلك ؛ و لو صرّح بالفاء فقال : کَلَمَا غَذَوْتُهُ فَأَتَمَّا تَزِيدُهُ شَرّاً - (بقیه حاشیه در صفحه ۱۷۹)

می گوید - کی بدن - کی باک نباشد - از اخلاطِ بد ، جندانک^۱ تو اورا غذا بیش «(دهی)» و اگر چه نیک باشد - جز شر - و وبال فائده نکند . -
 جه خلطِ بد بسبب غلبه کی داشته باشد^۲، غذاء نیک را برنگ خود بر آرد
 «[و]» فاسد گرداند . نه بینی کی جماعتی کی مهذب الاخلاق ، مطهر الاعراق
 نیستند ، چون شروع در منطق می کنند «(سلوک)» منهج ضلال و انحراف
 در سلك جهال بیرایه خود می سازند ، و ننگ می دارند - کی باجماعت باشند ،
 و متقلّد ذل^۳ طاعت ، لاجرم بدایع - و روایع - کی ارباب شرایع آورده
 باشند : از اعمال ظاهره [(واقوال طاهره)] و ابس بشت «[انداختند]» و حق
 را در زیر بای بایمال کردند . - و بجهتِ طریقه خویش تمحلّ حجتی کردند ،
 و بجهتِ ضلال خویش تطلّب جنّتی^۴ . و گفتند حکمت تركِ صور و انکار
 ظواهرست ، جه در حکمت معانی اشیا متحقّق شود ، - نه صورِ ایشان .
 و بممارست آن بر حقایق امور^۵ مطلع شوند ، - نه بر ظواهر آن . و ازین
 دقیقه غافل بوده اند - کی سنائی گفته است - رَحِمَهُ اللَّهُ .

بمعنی کی رسد مردم گذر نا کرده بر اسما^۶ .

جه صور مرتبط است بمعانی آن ، و ظواهر اشیا مبنی بر حقایق ایشان ،
 و حقیقت ترك ملاحظه عمل است ، - نه عمل . و اللَّهُ عَزَّ وَ شَآءَ وَ بهر برهانه

(بقیه حاشیه از صفحه ۱۷۸)

لکان وجه الکلام ، لَأَنَّ کَلِمًا ، فیها معنی الشرط ، والفاء ، فیها معنی الجواب والمجازاة ،
 وقوله اَئِمَّا تَزِيدُهُ شَرًّا ، مفهومه : انه قد کان به الشرّ قبل الغذاء ، و اَئِمَّا اَزْدَادَ بِالْغَدَاءِ شَرًّا
 عَلٰی شَرِّهِ الْاَوَّلِ ، فالشرّ الاول هو الحاصل فیه من عدم النقاء - و وجود الاُمّتلاء من الخلط
 الرّدى ، والشرّ الثانی هو الذی اکتسبه من الغذاء لَمَّا اسْتَحَالَ اِلَى الْخُلْطِ الرّدى وَ زَادَ فِی
 کَمِیَّتِهِ ، وَعَجَزَتِ الطَّبیْعَةُ عَنْ اَصْلَاحِهِ - و احواله الی مَا یُعْمِی الْجَسَدَ وَ یَزِیْدُ فِیهِ . (شرح الامام
 ابی الفضل عبد اللطیف بن یوسف البغدادیّ علی کتاب الفصول لا بقراط نسخه خطی) .

۱- جنانک - ط - ه . ۲- بود - م . ۳- ذکر و - اصل . ۴- حسّی - اصل -
 خبتی - ط - جتیمی - نسخه . ۵- بممارست امور بر حقایق اشیا - م . ۶- مصراع
 اوّل بیت چنین است : زراہِ جان توان آمد بصحرای خرد ورنه . نگاه کنبد بدیوان
 سنائی ص ۳ .

از ایشان انصاف ستاند^۱. یَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ وَتَبْدَى الْقُصَائِرُ. جه ایشان دورترین طوایف اند - از حکما - از روی عقیدت ، و معاندترین کسان اند با ایشان از روی سریرت .

و اما دوم - بجهت آنکه تا طباع ایشان (نیز) بیرهان مستانس شود .
و اما قسمت - کی ابواب منطق است ، آن نه است - کی برشمردیم :
 ایساغوجی ، - کی مدخل منطق است - و مشتمل بر مباحث کلیّات
 خمسہ : جنس ، و نوع ، و فصل ، و خاصّہ ، و عرض عامّ . و قاطیغوریاس -
 کی بحث مقولات عشر است . و باریرمینیاس ، - کی بحث قضایاست . و
 قیاس . و برهان - وحدّ ، و ما یجری بحراه . و جدل . و خطابت . و مغالطه .
 و شعر . و اما آنحاء تعلیمیّ ، همه درو هست .

اما تقسیم - کی تکثیرست از بالا بزیّر ، چون تقسیم جنس بانواع ،
 و نوع باصناف ، و صنف باشخاص . و تقسیم ذاتیّ : بجنس ، و نوع ، و فصل .
 و عرضیّ : بخاصّہ ، و عرض عامّ .

و اما تحلیل تکثیرست از زیر بیالا چون تقسیم قیاس باجزاء ۲ اوّلی
 او - کی قضایا اند ، و تقسیم قضایا : بجملیّ - و شرطیّ . و تقسیم هر یک
 باجزاء ایشان ، و علی هذا .

و تحدید فعل حدّست ، - وحدّ آنست - کی دلالت کند برشیّ^۴ ،
 دلالتی مفصّل ، بآنچه قوام او^۳ بآن است ، بخلاف اسم کی دلالت می کند بر آن
 دلالتی مجمل .

و برهان طریقی است موثوق به ، موصل بوقوف بحق و عمل بر آن .
 و چون این معلوم شد گاه آن آمد - کی شروع در مقصود کنیم ،

و گوئیم :

۱ - بستاند - م . ۲ - با اجزاء - م . ۳ - آن - اصل . ۴ - پایان جلد اوّل
 (مقدمه کتاب) و پس ازین جلد دوم (در منطق) آغاز می شود .

فهرستهای چهارگانه جلد اول

بخش نخستین

کتاب

درّۃ التّاج لغرّة الدّّباح

فهرست مطالب جلد اول کتاب درة التاج

- ۲۰ - سبب ساختن کتاب و نامیدن آن بدرة التاج .
- فصل اول مشتمل بر سه اصل :
- ۲۲ - اصل اول - در بیان فضیلت علم علی الأطلاق .
- » - چیزها چهار گونه اند :
- اول آنکه عقل و حکمت بدان راضی اند و نفس و شهوت نه .
- دوم آنکه نفس بدان راضی است و عقل نه .
- ۲۳ - سوم آنکه عقل و نفس هر دو بدان راضی اند و آن علم است .
- » - چهارم آنکه هیچیک بدان راضی نباشند و آن جهل است .
- » - دلیل بر فضیلت دانش از قرآن
- » - دلیل اول - اتما یخشی الله الآیه .
- ۲۴ - قصه مردی که با زنی پارسا معصیتی خواست کند .
- ۲۵ - دلیل دوم - قل هل یتوی الذین یعلمون الآیه
- » - حکم بعدم تسویه در قرآن بهفت جای دیگر آمده .
- ۲۶ - عدم تسویه مواضع هفتگانه هم - از عدم مساوات میان دانا و نادان برخاسته است .
- ۲۷ - دلیل سیوم - و علم آدم الأسماء الآیه .
- » - وجه استدلال از این دلیل و اهمیت آن .
- ۲۸ - دلیل چهارم - یا ایها الناس علمنا منطق الطیر الآیه .
- برتری علم بخدا از سایر علوم .
- دلیل پنجم - ومن یؤت الحکمة الآیه .
- ۲۹ - حکمت در قرآن بچهار معنی آمده است .
- اندکی از دانش برتر از همه متاع دنیا است .
- دلیل ششم - اطیعوا الله و اطیعوا الرسول الآیه .
- ۳۰ - بیان اینکه اولوالامر دانشمند اند .
- » - دلیل هفتم - یرفع الله الذین آمنوا الآیه :

در قرآن چهار طایفه را درجات نهاده اند : مؤمنان ، مجاهدان ، صالحان ، دانشمندان .

۳۱ -

بیان برتری درجات دانشمندان از سایرین .

برتری سگِ معلم از مردم جاهل .

۳۲ -

دلیل هشتم - قل رب زدنی علما الآیه .

بیان اینکه فضیلت دانش را جز خدا کس نداند .

دلیل نهم : وعلمك ما لم تكن تعلم الآیه .

خداوند بهیچ چیز پیغمبر متّ نهاد مگر بعلم .

دلیل دهم - شهد الله انه لا اله الا هو الآیه .

۳۳ -

دلیل بر فضیلت علم از تورا

دلیل بر فضیلت دانش از انجیل

۳۴ -

» » » » زبور

۳۵ -

تقوی بی علم ممکن نیست .

دلیل بر فضیلت دانش از اخبار .

۳۶ -

دلیل اوّل - تفکّر ساعة خیر الخ .

بیان فضیلت تفکّر بر عبادت شصت سال بچند وجه .

دلیل دوم - گفتار پیغمبر بعلیّم لأن بهدی الله بك رجلاً الخ .

۳۷ -

دلیل سوم - العلماء ورثة الانبياء .

هیچ شرفی بالاتر از علم نیست .

۳۸ -

دلیل چهارم - يستغفر للعالم الخ .

دلیل پنجم : اقرب الناس من درجة التوبة اهل العلم الخ .

دلیل ششم : لموت قبيلة ايسير من موت عالم .

دلیل هفتم ، اوحى اليه الى ابراهيم الخ .

دلیل هشتم - اذا اتى على يوم الخ .

۳۹ -

دلیل نهم - فضل العالم على العابد الخ .

دلیل دهم - يشفع يوم القيمة ثلاثة الخ .

دلیل بر فضیلت علم از آثار .

دلیل اول - قول علیّ ع یا کمیل العلم خیر الخ .

۴۰ -

علیّ ع علم را بر مال بهفت وجه فضیلت داده است .

۴۱ -

بیان اینکه چرا علماء بر در اغنیا بطلب مال بیشتر می روند ، و مالداران پی علم

کمتر می آیند .

- ۴۲ - دانش را باید برای شش چیز طلبید .
- دلیل دوم - قول علی ع العالم افضل من الصائم الخ .
- سه بیت از علی ع در فضیلت دانش .
- ۴۳ - دلیل سوّم - قول ابی الا سود الدثلی .
- دلیل چهارم - قول فتح الموصلی .
- غذاء دل علم وحکمت است .
- ۴۴ - دل جاهل بیمار است لکن اورا بدان شعور نیست .
- » دلیل پنجم - قول عمر .
- دلیل ششم - قول ابن عباس .
- دلیل هفتم - قول الشافعی .
- ۴۵ - دلیل هشتم - قول الحسن .
- دلیل نهم - قول لقمان لابنه .
- دلیل دهم - قول بعض الحكماء .
- دلایل عقلی بر فضیلت علم .
- دلیل اول هر چیز را کمالیست - و کمال مردمی دانش است .
- ۴۶ - دلیل دوّم - بیان اینکه بدانش انسان از جانوران ممتاز است ، پس علم از همه چیز فاضلتر است .
- دلیل سوّم - هر که را قوّت عاقله کاملتر باشد فاضلتر و شریفتر است .
- ۴۷ - بیان اینکه ادراک عقلی از حسی کاملتر است بشش وجه .
- ۴۸ - علم فضیلت است علی الاطلاق ، وسایر کمالات چنین نیستند .
- ۴۹ - بیان اینکه چیزهای مرغوب سه گونه است ، و علم برترین آن اقسام .
- علم وسیله سعادت ابدی و احترام دانشمندان امری فطری است .
- ۵۰ - بیان فضیلت تعلیم - و تعلّم .
- تقسیم اعمال و صناعات مردم بسه قسم .
- ۵۱ - شرح مراتب چهارگانه سیاست : سیاست انبیا - سیاست خلفا - سیاست علما - سیاست وعاظ .
- ۵۲ - شرافت و فضیلت تعلیم و بیان اینکه معلم در دلهای متعلمان تصرف می کند که شریفترین چیزها است .
- اصل دوّم از فصل اوّل در بیان فضیلت تعلّم .
- اما از آیات : فلولا نفر الایه .

اما از اخبار قوله ، من احب ان ينظر الى عتقاء الله من النار الخ .

۵۳ - وقوله من سلك طريقا يطلب فيه علما الخ .

۵۴ - واما از آثار قول ابن عباس الخ .

۵۶ - اصل سوم از فصل سوم در بیان فضیلت تعلیم .

» - فضیلت تعلیم از آیات .

» - » » اخبار .

۵۸ - » » » آثار .

۶۰ - فصل دوم - در حقیقت علم و آنکه تصور آن بدیهی است یا کسبی ؟

۶۱ - اصل اول - در حقیقت علم که از کدام مقوله است .

مذاهب فلاسفه در علم ، و بخصوص مذهب ابن سینا ، و اختیار مصنف اینکه علم از مقوله کیف است .

۶۱ - اصل دوم از فصل دوم - در آنکه تصور آن بدیهی است یا کسبی ؟ -

و اگر کسبی است تحدید آن ممکن است یا نه ؟ .

» - استدلال بر اینکه تصور علم بدیهی است .

۶۲ - جواب ازین استدلال .

۶۳ - دلیل دیگر بر اینکه تصور علم بدیهی است .

۶۳ - پاسخ ازین دلیل .

» - دلیل کسانی که تصور علم را کسبی می دانند .

۶۴ - مذهب عمر بن سهلان و ابن الحاجب در علم .

» - بیان اینکه گرچه تصور علم کسبی است اما تحدید آن ممکن نیست .

۶۵ - اصل سوم از فصل دوم - در آنکه تحدید علم ممکن است اما تعریف

آن دشوار است .

» - بهترین حد علم بنزد مصنف .

» - شرح قبودی که در حد دانش واقع است .

۶۶ - تقسیم ادراک بقسمی که همه اقسام و تعریفات آنها از تقسیم دانسته شود .

تعریف هر يك از اقسام علم ، یعنی ، علم مطلق ، اعتقاد صحیح ، اعتقاد فاسد ، ظن ، وهم ، شک .

- ۶۸ - تقسیم علم بگفته بعضی علما .
- ۶۹ - اعتراض مصنف برین تقسیم .
- ۶۹ - فصل سوم در تقسیم علوم ، و آنچه بدان تعلق دارد ، و این فصل مشتمل بر سه اصل است :
- ۶۹ - اصل اوّل - در بیان علمی که مورد قسمت خواهد بود .
- بیان علم بمعنی تصوّر واحد ، و اینکه این علم بمعنی معرفت است .
- علم بمعنی تصدیق .
- » » صناعت .
- ۷۰ - حدّ صناعت .
- فرق میان خلق - و صناعت ، و بیان علم مرادف با یقین .
- تقسیم صناعت به : بسیط - و مرکّب .
- ۷۱ - اصل دوّم از فصل سوّم - در تقسیم علم بمعنی صناعت بعلوم حکمی ، و غیر حکمی ؛ و تقسیم غیر حکمی بعلوم دینی ، و غیر دینی .
- » - تقسیم علم بدو قسم :
- علمی که نسبت آنها بهمه ازمه و امم یکی است .
- علمی » » » » » یکسان نیست .
- فضیلت علوم حکمت بر سایر علوم ، و بیان اینکه منظور اصلی کتاب همین قسم است .
- ۷۲ - سبب اشتمال کتاب بر علوم دینی .
- ۷۲ - اصل سوّم از فصل سوّم در تقسیم علوم حکمی - و دینی ، باقسام ایشان .
- تعریف حکمت - و تقسیم آن : بعلم - و عمل .
- تعریف علم - و عمل .
- ۷۳ - حکمت نظری - و عملی .
- » - اقسام اصلی حکمت نظری و اسامی آنها .
- ۷۴ - اصول علم الهی ، یعنی الهی اخصّ ، و فلسفه اولی .
- فروع » » .
- » - اصول علم ریاضی = یعنی : هندسه ، علم عدد ، هیأت ، - موسیقی .
- فروع ریاضی .
- ۷۵ - اصول علم طبیعی ، و آن هشت صنف است .
- ۷۵ - فروع علم طبیعی
- ۷۶ - واضح منطوق .

- » - علم منطق و اقسام آن .
- سبب انحصار منطق در نه قسم .
- ۷۷ - ذکر اقسام منطق بوجهی دیگر .
- ۷۸ - بیان اینکه ارسطو منطق را هشت باب قرار داده ، و فروریوس نه باب .
- ۷۹ - حکمت عملی و تقسیم آن به سه قسم : سیاست ، خانه داری ، اخلاق .
- ۸۰ - فائده هریک از اقسام حکمت عملی .
- » - بیان اینکه بعضی حکمت مدنی را بدو بخش کرده اند : علم سیاست ، و علم نوامیس .
- » » » » عملی را بچهار بخش » .
- » » » » نظری را » » » .
- » حصر اقسام » » در این چهار ، و نبودن منافات میان دو تقسیم .
- ۸۱ - بیان آنکه مبدأ حکمت عملی طبع است ، - و باختلاف زمان مختلف نمی شود .
- تقسیم آنچه مبدأ آن وضع است بآداب - و رسوم ، و نوامیس الهی .
- تقسیم نوامیس (= علم فقه) به بخش . و بیان اینکه علم فقه تفصیلاً از اقسام حکمت بیرون است ، و اجمالاً داخل .
- ۸۲ - امهات علوم حکمت .
- علم منطق از فروع الهی است ، و بعضی آنرا تقسیم حکمت نظری و عملی دانسته اند .
- » - انقسام معقولات ثانی بآنچه در منطق از آن بحث می شود ، و بآنچه در نحو از آن بحث می شود .
- ۸۳ - گفتار در اینکه علم نحو هم بوجهی از اقسام حکمت است .
- » - انقسام علوم دینی : عقلی ، و نقلی ، و مرگب از عقل و نقل .
- ۸۴ - ضابطه هریک از اقسام علوم دینی .
- ۸۵ - انقسام علوم دینی بعلم اصول و علم فروع .
- انقسام علم اصول بچهار قسم .
- تعریف علم ذات و صفات حق تعالی و اینکه صفاتش دو گونه است .
- معرفت افعال حق تعالی .
- ۸۶ - صنعت حق تعالی در آفرینش برگ درخت و دقائق ساختمان سایر مخلوقات .
- معرفت نبوت ، و حکمت حق در فرستادن پیغمبران .
- ۸۷ - انقسام علم فروع بآنچه مقصود است و آنچه تبع است .
- » - انقسام علم مقصود بچهار رکن .
- انقسام رکن اول بدوازده نوع .
- علم قراءت و قراءات و قرآء سبع و شواذ .

- ۸۸ - علم وقوف - وفوائد آن ، و اختلاف معانی بسبب وقف .
 » لغات قرآن .
 » اعراب .
- ۸۹ - » اسباب نزول وفوائد آن .
 » ناسخ و منسوخ .
 » تاویل وفوائد آن .
- ۹۰ - » قصص قرآن وحکمتهای آنها .
 » استنباط معانی قرآن .
- ۹۱ - » ارشاد ونصیحت ومواعظ و امثال ، ومعانی ، و بیان . وفوائد آنها .
 » - رکن دوم علم اخبار ، و انواع آن .
- ۹۲ - معرفت اصحاب ، و اسانید اخبار .
- ۹۳ - اقسام اخبار و اصطلاحات محدثین .
- ۹۵ - رکن سوم علم اصول فقه وفوائد آن .
 رکن چهارم علم فقه وتعریف آن .
- ۹۶ - قسم تبع از علوم دینی .
 علم ادب و انقسام آن بدوازده قسم .
 » لغت .
 » تصریف وتعریف آن .
 » اشتقاق وانقسام آن به: صغیر، و کبیر، و اکبر؛ وفوائد آنها.
- ۹۷ - » نحو وتعریفات آن .
- ۹۸ - بقیه اقسام علم ادب .
- » - علم خط - ومحاضرات .
- بیان اینکه علم اصول فاضلتر از علم فروع است بچند دلیل .
- ۹۸ - دلائل اول - در بیان اینکه متعلق علم اصول اشرف از فروع است .
- ۹۸ - » دوم » » سایر علوم دینی بعلم اصول نیازمندند ، و آن از اینها بی نیاز است .
- ۹۹ - » سوم » » سایر علوم دینی قابل نسخ و تغییر است و علم اصول نه .
- » - » چهارم » » علم اصول بتهائی سبب نجات می شود، بخلاف سایر علوم.
- » - » پنجم » » آیات علم اصول از آیات علم فروع فاضلتر است .
- » - » ششم » » ضد این علم خسیس تر است، پس او خود شریف تر باشد .

- ۱۰۰ - دلیل هفتم » » » دلائل علم اصول یقینی است بخلاف علم فروع .
- » - » هفتم » » » بیشتر آیات در اصول است .
- » - » نهم » » » خداوند در قرآن آیات اصول را مقدم داشته است .
- ۱۰۳ - » دهم - استدلال بر افضلیت علم اصول از آیه شهادت .
- » یازدهم - در بیان اینکه مناظره در علم اصول عادت انبیاست .
- ۱۰۴ - مناظره نوح ع با قوم خود .
- ۱۰۵ - » » با کافران . و استدلال از این مناظره بر افضلیت علم اصول .
- ۱۰۶ - » موسی ع با فرعون . و فرق میان : هن ، و هما .
- ۱۰۷ - فرق میان گفتار ابراهیم و موسی و محمد ص و اینکه جواب محمد کاملتر است .
- ۱۰۸ - ایراد و رد گفتار حنفیان که قرآنرا عبارت از معنی این منزل میدانند ، نه لفظ .
- » - مناظره دیگر موسی و فرعون .
- ۱۰۹ - تحقیق در جواب موسی باینکه گفت : ربّ المشرق والمغرب الآیه .
- ۱۱۰ - مناظرات ابراهیم و اورا مقامات است .
- مقام اول - استدلال بر صانع از حدوث و تغییر ممکنات .
- » دوم - معارضه با بت پرستی .
- ۱۱۱ - » سوم - » دیگر با بت پرستان .
- » چهارم - » » با نمروذ و استدلال از حوادث علوی و سفلی بر هستی - صانع .
- » پنجم بحث ابراهیم از حشر و نشر .
- ۱۱۲ - مناظره سلیمان .
- ۱۱۳ - پیغمبران سلف همه از حدوث نفوس بشری ، و احوال فلکی بر هستی صانع تع استدلال کرده اند .
- » - بیان علت اینکه دلائل ارضی را در مناظره ابراهیم و موسی مقدم داشته اند ، و در مناظره سلیمان مؤخر .
- » - مقامات پیغمبر خاتم در دلائل توحید ، و مناظرات او با مخالفان .
- مقام اول . استدلال از خلقت انسان بر هستی آفریدگار ، و کیفیت آفرینش انسان بعیاید حکما .
- ۱۱۵ - وجه مقارن شدن خلقت انسان - با تعلیم او در سورة اقرأ .
- » - مقام دوم - بیان اینکه مراد از جادلهم بالتی هی احسن مجادله در اصول است .
- » سیم - » » دعوت بحق از علم اصول است .

۱۱۶ - مقام چهارم - بیان اینکه پیغمبر ع سیزده سال در مکه بمحاجه در اصول مشغول بوده است .

» - مناظره اول با دهریان .

» دوم با افلاکیان و صایبان بچند وجه .

۱۲۵ - » سوم با طبیعیان .

۱۲۶ - اشاره بنکات آیه هوالذی انزل من السماء ماء الخ .

مناظره چهارم با منکران صفات .

» - ادله قرآن در علم حق تعالی .

» » در عموم علم قدیم حق تعالی .

۱۲۷ - » » » قدرت حق تعالی .

» » » حیوة » »

» » » ارادت » »

» » » کلام » »

» » » سمع و بصر » »

» » » ملک » »

» » » علو و عظمت حق تعالی

» » » کمال خلاقى » »

» » » رزاقى » »

۱۲۸ - » » » رحمت و عنایت » »

» - » » ازلیت و ابدیت » »

مناظره پنجم - با مشرکان و ایشان اصناف اند .

صنف اول قائلین بیزدان - و اهریمن .

» دوم کسانی که ملائکه را بنات الله دانند .

۱۲۹ - » سوم ستاره پرستان .

» چهارم - بت پرستان .

مناظره ششم - با اهل تشبیه و تجسیم .

بیان اینکه عدم مشابَهت حق تعالی بممکنات بجمیع حروف نفی در قرآن آمده است .

مناظره هفتم - با منکران نبوت .

۱۳۰ - » هشتم - با منکران تکالیف .

بیان نکته در اینکه رسانیدن مزد بی عمل ممتنع است .

مناظره نهم - با جهودان - که منکر نسخ شدند .

- ۱۳۱- مناظرهٔ دهم - با ترسیان - ونفی ولد از حق تعالی .
- » - » یازدهم - با منکران حشر و جواب از اعتراض آنها .
- ۱۳۲- استدلال بر فضیلت علم اصول از مناظرات سابق الذکر .
- بیان اینکه حشویان علم اصول را باطل می‌دانند و جواب آنها .
- ۱۳۳- فوائد مقدم داشتن فهرست کتاب .
- فهرست فاتحه .
- ۱۳۴- » جمله اول در منطق .
- ۱۳۶- » » دوم در فلسفهٔ اولی .
- ۱۳۸- » » سیم در علم اسفل .
- ۱۳۹- » » چهارم در علم اوسط .
- ۱۵۱- » » پنجم » » اعلی یعنی علم الهی .
- ۱۵۳- » خاتمه کتاب .
- ۱۵۶- بیان اینکه خداوند مردم را برای عبادت و توحید آفریده است .
- ۱۵۷- تعریف عبادت و انقسام آن بظاهر و باطن .
- » - عبادت دل .
- ۱۵۸- انقسام عبادت ظاهری بقولی و فعلی و اقسام آن .
- ۱۵۹- بقیهٔ فهرست خاتمه
- ۱۷۲- رؤوس ثمانیهٔ منطق .
- ۱۷۴- بیان آنکه برهان فرض است و اقسام دیگر نفل .
- ۱۷۵- تعریف و اهمیت علم منطق .
- ۱۷۶- مؤلف منطق .

توضیح :

نامهائی که در متن کتاب آمده همه با حروف سیاه در فهرست نموده شده است .
ارقام سیاه نیز بمتن کذاب مربوط میشود . - کسانی که در شرح حال آنها کمترین توضیحی
داده شده است شماره مربوط بجای شرح حالشان میان قلاب [] گذارده شده است .

فهرست نامه‌های گسیان ، و خاندانها ، و ائینها .

الف

ابن عباس : ۲۶ - ، ۴۴ - م ، ۵۴ -

۵۸ - م ، ۱۲۲ .

ابن عبدالحکم : [۵۵] - .

ابن عمر : ۹۵ - م .

ابن قتال (روضة) : ۴۱ .

ابن قتیبه (عیون الاخبار) : ۳۹ - ۴۱ -

۴۳ - ۵۵ - ۵۹ .

ابن کثیر : [۸۷] .

ابن المبارک (ابو عبد الرحمن عبد الله) :

[۵۵] - م .

ابن الندیم : ۸۷ .

ابن الهیصم : ۱۱۷ .

ابوالاسود الداعلی : [۴۳] م .

ابوالبشر (آدم) : ۱۷ .

ابوالبقاء عکبری : ۸۸ .

ابوبکر عاصم بن ابی النجود : [۸۷] .

ابوبکر : ۱۵۶ .

ابو حیان (تفسیر ابو حیان) : ۸۸ .

ابوسفیان (امیر مکه) : ۹۰ .

ابن شجاع بن اوکن : ۱۷ - م .

ابواسحق ثعلبی : ۹۰ .

ابوبکر محمد بن عزیز السجستانی : ۲۸ .

آبتین بن هایون : ۱۷ .

آدم (ابوالبشر ع) : ۱۶ - ۱۷ - م .

۲۷ - م ، ۴۱ - ۱۱۰ .

آزر : ۱۱۰ - م .

ابراهیم ع (پیغمبر) : ۳۸ - ۱۰۷ - م ،

۱۱۰ - م ، ۱۱۱ - م ، ۱۱۲ - م ، ۱۱۳ - م .

ابراهیم التفلیسی (حبیش بن ابراهیم) :

۸۸ .

ابراهیم (محمد بن ابراهیم) : ۹۴ .

ابن ابی الحدید : ۳۹ - م ، ۴۱ - م ،

۴۲ - م ، ۴۳ - م ، ۴۵ - م .

ابن ابی عمیر : ۹۲ - .

ابن الاثیر (نهاییه) : ۹۲ - .

ابن الحاجب : ۶۴ - م .

ابن حزم (کتاب الفصل) : ۱۱۷ - ۱۲۴ .

ابن خاتون (ترجمه قطبشاهی) : ۳۶ .

ابن رشد : ۱۰۳ .

ابن زبیل (ابو منصور) : ۱۷۶ .

ابن سینا : ۷۸ - م ، ۱۲۳ .

ابن شنبوذ (محمد بن احمد) : ۸۷ .

- احمد البحرانی (شهاب الدين) : ۸۹ .
 احمد الهجیمی : ۱۱۷ .
 اخنوخ بن ادريس : ۱۷ .
 اخوان الصفا : ۷۸ .
 ادريس النبی (= اخنوخ) : ۱۷ - م .
 اردشير بن فيروز : ۱۶ .
 ارسطاطاليس يارسطو : ۷۸ - م - ۷۹ .
 ۱۷۶ - م .
 ارم بن سام : ۱۷ .
 اردشير بن فيروز : ۱۷ .
 ار كن بن حيجون : ۱۶ .
 اسحق بن سالم : ۱۶ - ۱۷ - م .
 اسكندر (ذوالقرنین) : ۱۷۶ .
 اسفنديار بن گشتاسف : ۱۷ - م .
 اشك بن اشك بن اك : ۱۷ .
 اشك بن دارا : ۱۶ - ۱۷ .
 اشك بن اشك بن دارا : ۱۷ .
 الاصفهانی حمزه - داود - راغب - ناظم .
 اصحاب ما (اماميه) : ۳۷ .
 اصحاب حديث : ۱۱۷ .
 اعتضاد السلطنة : ۱۳۳ .
 الامام النووی (شرح الامام) : ۵۷ .
 اماميه : ۱۱۷ (- شيعه) .
 امام رازی : ۱۱۷ .
 الامم عبد اللطيف (شرح الامام) .
 آمة محمد ص : ۵۹ .
 امير المؤمنين (علی ع) : ۲۶ - ۳۰ - ۳۷ .
 ۴۰ .
 امين واصف بك (صاحب اصول الفلسفه) : ۷۹ .
 اميم بن لاود : ۱۷ .
 الانصاری (ابو الدرداء) .
 انوش (پسر شيت ني) : ۱۷ .
 انجيل : ۴۳ .
 انوشيروان : ۸۷ .
 انس (مالك بن انس) : ۱۱۷ .

- ابو الحسن بيهقي (رساله شرح حال) : ۶۴ .
 ابو الحسن علی بن حمزه بن عبدالله : [۸۷] .
 ابو حنيفه : ۱۰۸ .
 ابو لدر داء : [۵۴] - م .
 ابودباح (عطاء بن ابی رباح) : ۵۵ .
 ابوزكريا رازی (يحيى بن معاذ) : [۵۹] - م .
 ابو سعيد الحسن بن سار البصري : [۴۵] - م .
 ابو سعيد (عبدالله بن كثير) [۸۷] .
 ابوشجاع فانك : ۱۴ .
 ابو عبد الله سفيان (سفيان بن سعيد) : ۵۸ - م .
 ابو عبد الرحمن ۵۵ - م (نگاه كنيد با بن المبارك) :
 ابو عبيده : ۱۲۲ .
 ابو عالى بن سينا : ۶۱ (نگاه كنيد به شيخ) .
 ابو عمارة (حمزة بن حبيب الزيات) : [۸۷] .
 ابو عمرو و زبان بن الملا : [۸۷] .
 ابو عمرو عبدالله بن عامر : [۸۷] .
 ابو عمير (ابن ابی عمير) : ۹۳ .
 ابو الفتوح (- تفسير) : ۲۸ - ۳۰ - ۱۱۰ .
 ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۲۲ .
 ابو الفضل حبيش بن ابراهيم : ۸۸ .
 ابو الفضل عبد اللطيف (- شرح الامام)
 ابی نصر بن فنا خسرو : ۱۷ - م .
 ابی بن فنا خسرو : ۱۶ .
 ابو محمد سعيد بن المسيب : ۵۸ - م .
 ابو محمد عبدالله بن عبد الحكم : ۵۵ - م .
 ابو محمد فتح بن سعيد : [۴۳] - م .
 ابو منصور بن زيله : ۱۷۶ .
 ابو موسى محمد بن المثنی : ۹۲ - م .
 ابو النجود بهدله (عاصم بن ابی النجود) : ۸۷ .
 ابونواس (حسن هانی) : ۱۸ .
 ابو هريره : ۴۴ .
 احبار بني اسرائيل : ۴۴ - ۴۵ .
 احنف : ۱۶ - م .
 احمد بن شنبوذ (- محمد بن احمد) : ۸۷ .
 احمد بن حنبل : ۴۴ .

انییا : ۱۰۳ .

اوکن بن دوباج : ۱۷ .

اوکن بن فنا خسرو : ۱۷ .

اوکن بن جیحون : ۱۷ .

اورکن بن فنا خسرو : ۱۶ .

اورکن بن دباچ : ۱۶ .

اهل تشبیه و مجسمه : ۱۳۹ .

اهل بدر : ۳۰ - ۳۱ .

ایاس : ۱۶ .

ایران : ۸۷ .

ایرج بن شاه افریدون : ۱۷ .

ایرج بن حبش : ۱۶ .

الائمہ : ۲۶ - ۵۹ .

پ

باطنیہ : ۱۱۷ .

باکون : ۷۹ .

البحلی الصحابی (جریر بن عبد اللہ) : ۹۲ .

البحرانی (شهاب الدین) : ۸۹ .

برہم بن لُمک : ۱۷ .

بزرگھر : ۴۱ .

بستانی : (صاحب دائرة المعارف) : ۷۹ -

۱۲۴ .

بشار : ۱۳ .

البصری : (ابو عمرو) : ۸۷ .

بقراط : ۱۷۸ - ۲۰ .

فلاس بن فرسی : ۱۷ .

فلاش بن اردشیر : ۱۶ .

فلاس بن بہرام : ۱۷ .

فلاش بن بہرام : ۱۶ .

بلقیس (قوم بلقیس) : ۱۱۳ .

بنی اسرائیل (احبار) : ۳۴ - ۳۵ .

بنی عترہ : ۹۲ .

بہائی (- شیخ) .

بہدلہ (- ابو النجود) : ۸۷ .

بہرام بن بلاش : ۱۶ .

بہرام بن شاپور : ۱۶ - ۱۷ .

بہمن بن اسفندیار : ۱۷ - ۲۰ .

بہمن بن فیروز (جد ابو الحسن) : ۸۷ .

بہمن (پدر ساسان) : ۱۶ .

بیضاوی : ۱۱۷ .

بیہقی : (رسالہ شرح حال) : ۶۴ .

پ

پلاس بن بہرام : ۱۷ .

پیغمبر (- خاتم) : ۳۲ - ۳۵ - ۸۷ -

۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۱۱۰ - ۱۱۱ -

۱۱۳ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۹ - نگاہ کنید

پہ محمد ص .

پیغمبر (نبی) : ۸۴ .

پیغمبران : ۸۷ - ۱۰۵ -

ت

تابعی : ۳۵ .

تارح (یا ترح - یا تارخ) : ۱۱۰ -

تبریزی (حاج میرزا محمود) : ۹۲ .

قرسیان : ۱۳۱ .

التفلیسی (حبیش بن ابراہیم) : ۸۸ .

تمیم (قبیلہ) : ۵۸ - ۸۷ .

التمیمی : (ابو عمرو) : ۸۷ .

تورج بن حشیش : ۱۷ .

ث

الثعلبی : ۹۰ .

الثوری (- سفیان) : ۵۸ - ۹۵ -

ج

جائلیق (خبر جائلیق) : ۱۲۳ .

حضرت باقر : ۱۱۳ . (نگاه کنید بصادقین) .
حضرت رسول اکرم ص : ۵۸ : (نگاه کنید
بمحمد ص) .

حضرت سجاد م : ۱۸ :
حضرت صادق ع : ۲۶ - ۳۰ - ۴۳ - ۵۵ -
۵۸ - ۹۲ - ۱۱۱ - م - ۱۱۵ - ۱۲۲ -
۱۲۳ - ۱۲۴ .

حضرت مهدی ع (صاحب الزمان) : ۸۸ .
الحکیم ارسطاطاليس : ۷۶ (نگاه کنید
به ارسطاطاليس) .

حکیم سبزواری : ۱۰۳ .
الحکیم الطوسی : (حل مشکلات الاشارات) :
۱۷۳ .

حم بن حمید : ۱۷ .

حزرة اصفهانی : ۱۷ .

حزرة بن حبيب الزيات [۸۷] .

حزرة بن عبد الله (يدرا ، والحسن علی) : ۸۷ .

حناسعد (صاحب تاريخ الفاسفه) : ۷۹ .

حنبلیان : ۱۱۷ .

حنفیان : ۱۰۸ .

حیجون بن فتا خسرو : ۱۶ .

حیلو : ۱۷ .

خ

خالوبن سپرسان : ۱۷ - م .

خالوبن سیرستان : ۱۶ .

خضرم : ۳۲ .

خواجه نصیر الدین الحکیم الطوسی : ۷۸ .

الخوارزمی (داود) : ۱۱۷ .

خوارزمی (صاحب مفاتیح العلوم) : ۷۸ .

خیلو بن شرف الدوله : ۱۶ - ۱۷ - م .

د

دارابن بهمن : ۱۶ - م - ۱۷ .

جالینوس : ۱۱۴ - ۱۷۸ .

جبل (معاذ بن جبل) : ۵۹ .

جریر بن عبد الله البجلي : ۹۲ .

جشنش بن شهریران : ۱۷ .

جلال الدین محلی : ۱۱۷ .

جمال الدین محمد خيرك (محمد بن

جمال الدین محمد) : ۱۴ - م .

جمشید بن طهمورث : ۱۷ .

جمشید بن کاووس : ۱۷ .

جم بن جمشید : ۱۷ .

جهودان : ۱۳۰ .

جوهری الطنطاوی (- الشيخ) .

جیحون بن فتا خسرو : ۱۷ - م .

ح

حائم : ۱۶ .

حائز بن عوض : ۱۷ .

حاج میرزا محمود شيخ الاسلام تبریزی : ۹۲ .

حاجی خلیفه : ۷۹ .

حاجی نوری (کلمة طيبة) : ۶۰ .

حاسر بن عوض : ۱۷ .

حبشی بن خالو : ۱۷ .

حبش بن خالو : ۱۶ .

حبش بن شهریار : ۱۶ .

حبيب الزيات (حمزة بن حبيب) : ۸۷ .

حبیش بن ابراهیم : ۸۸ .

حریر بن عبد الله السجستانی : ۹۲ .

حسام الدوله فیلسافه : ۹ .

الحسن بن یسار البصري [۴۵] - ۵۹ - م .

حشنش بن شهریران : ۱۷ .

حشویه : ۱۱۷ .

حشویان : ۱۳۳ .

حضرت امیر (علی م) : ۳۷ - ۴۲ - ۴۴ - ۱۲۳ .

(- دیوان حضرت امیر م) .

- رستم بن دوباج : ۱۷ .
 رسول الله ص : ۳۷ - ۱۰۸ .
 رسول اکرم ص (حضرت محمد) : ۵۸ (پیغمبر
 خاتم ص) .
 الرضی (جامع نهج البلاغة) : ۴۳ .

ز

- زاب بن نای : ۱۷ .
 زبان بن العلاء التمیمی (ابو عمرو) : [۸۷] .
 زمخشری : ۳۸ - ۳۹ - ۹۶ - ۱۱۷ - ۱۴۲ .
 زین الدین (عمر بن سهلان) : ۶۴ - م .
 الزیات (حمزة بن حبیب) : ۸۷ .

س

- سام بن نوح : ۱۷ .
 الساوی (ابن سهلان) : ۶۴ - م .
 سبرسان بن اسحق : ۱۷ .
 سبرستان بن اسحق : ۱۷ .
 سبزوار (حکیم) : ۱۰۳ .
 سپرسان بن اسحق : ۱۷ .
 سحبان : ۱۶ .
 سعید (یحیی بن سعید) : ۹۴ - م .
 سعید (سفیان بن سعید) : ۵۸ .
 سعید بن السائب : [۵۸] - م : ۹۳ .
 سفیان الثوری [۵۸] - م : ۹۵ .
 السکونی (- روایت سکونی) : ۳۱ .
 سلطان سلاطین مازندران : ۷۲ (نگاه
 کنید بدباج) .
 سلطان شاه بن دباج : ۱۶ .
 سلطان شاه بن دوباج : ۱۷ .
 سلم بن قابوس : ۱۶ - ۱۷ .
 سلمیه مان (نبی) : ۴۸ - م - ۱۱۴ - ۱۱۴ .
 سلیمان (- مقاتل بن سلیمان) : ۱۱۷ .
 سنائی : ۲۴ - ۴۵ .

- دار ابن دارا : ۱۷ .
 دار ابن بهمن : ۱۶ .
 داود : ۳۴ - ۳۵ .
 داود الخوارزمی : ۱۱۷ .
 داود بن علی الاصنهانی : ۱۱۷ .
 الدئلی (ابو الاسود) : ۴۳ - م .
 دباج : ۷۲ (- دباج بن فیلهشاه) .
 دباج (- رستم بن دباج) : ۹ .
 دباج بن ارکن : ۱۶ .
 دباج بن حسام الدوله : ۹ .
 دباج بن خیلو : ۱۶ - ۱۷ .
 دباج بن علادین : ۱۶ .
 دباج بن فیلهشاه : ۱۶ - م ، (- دباج) .
 دباج بن فیلهشاه : ۱۶ .
 دباج بن حبش : ۱۶ .
 دهر بان : ۱۱۶ .
 دوباج بن اوکن : ۱۷ .
 دوباج بن حیشی : ۱۷ .
 دوباج بن خیلو : ۱۷ .
 دین بن بلاس : ۱۷ .
 دینار (عبدالله بن دینار) : ۹۵ .
 دینار (عمرو بن دینار) : ۹۵ .

ژ

- ذوالقرنین (اسکندر) : ۱۷۶ .

ر

- رازی (- فخر الدین) .
 الرازی الواعظ (یحیی بن ممان) : [۵۹] - م .
 راجب : ۲۸ - ۵۴ - ۸۸ .
 راویة عمر (سعید بن المسيب) : ۵۸ .
 رستم : ۱۶ .
 رستم بن دباج : ۹ - ۱۶ (- سيف الدين
 رستم) .

الشیرازی (محمود بن مسعود) .

شیخه : ۸۹ - ۹۳ - ۹۴ - ۱۱۰ .

ص

صابیان : ۱۱۶ .

الصاحب السعید جمال الدین محمد

خیرک : ۱۴ .

صاحب محجة (البيضاء) : ۵۳ (- نكاه كنيد به فیض) .

صاحب الملل والنحل : ۱۱۷ - (شهرستانی) .

صادقین م : ۱ - ۸۸ - ۹۰ . (نكاه كنيد بحضرت

صادق - و حضرت باقر) .

صحابی : ۳۵ .

صدرالدین شیرازی (شرح اصول کافی -

مفاتیح) : ۲۸ - ۳۰ م - ۳۱ - ۳۳ م - ۳۵ -

۳۷ م - ۳۸ - ۳۹ م - ۴۰ - ۴۱ -

۴۲ م - ۵۲ م - ۵۹ م - ۱۰۷ - ۱۱۷ -

۱۱۸ م - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ م -

۱۲۴ - ۱۲۵ .

صادوق : ۹۲ - ۱۲۳ (- توحید) .

ط

طبرسی : ۲۹ - ۱۱۰ (- جوامع) .

طبری : ۲۶ - ۲۸ - ۳۰ - ۱۱۰ - ۱۲۲ -

۱۲۳ م - (- تفسیر) .

طریحی (صاحب بجم) : ۹۲ .

الطنافسی (یملی) : ۹۵ .

الطنطاوی : ۱۰۴ (- الشیخ جوهری) .

طهمورث بن ویجهان : ۱۷ .

ظ

ظالم بن عمرو (ابو الاسود) : ۴۳

ح

عاصم الاحول : ۹۲ .

سهلان الساوی (- عمر بن سهلان) : ۶۴ .

سیامک بن کیومرث : ۱۷ .

سیامک بن مشی : ۱۷ .

السید عمید الدین : ۹۲ .

سیرستان بن اسحق : ۱۶ .

سیف الدین رستم (نیشاه بن سیف الدین) .

سیوطی (الاتقان) : ۱۰۰ - ۱۱۷ - ۱۲۴ .

ش

شاپور بن اشک : ۱۶ - ۱۷ .

الشاهی : ۴۴ - ۵۵ .

شافعیان : ۳۱ .

شاه افریدون بن آبتین : ۱۷ .

شجاع بن اورکن : ۱۶ .

شرف الدولة بن سلطان شاه : ۱۶ - ۱۷ .

شمس الدولة محمد بن الصاحب

السعید جمال الدین محمد خیرک :

۱۳ .

شمیل (نصر بن شمل) : ۹۲ .

شهاب الدین احمد البحرانی : ۸۹ .

شهران بن فیروز : ۱۷ .

شهرستانی (الملل والنحل) : ۱۱۷ - ۱۵۷ .

شهریار بن فیروز : ۱۷ .

شهریار بن فیروز : ۱۶ .

شهید اول : ۹۲ م .

شهید ثانی : ۳۳ - ۹۱ (آداب) .

شیش بن آدم : ۱۷ .

شیخ : ۶۱ - ۷۸ . (نكاه كنيد به ابو علی بن

سینا) .

شیخ الاسلام تبریزی (حاج میرزا محمود) : ۹۲ .

شیخ بهائی : ۳۹ - ۱۰۲ .

الشیخ جوهری الطنطاوی : ۱۰۴ - ۱۰۶ -

۱۱۴ .

شیخ طوسی : ۲۸ - ۴۵ - ۹۲ - ۹۵ .

الشیخ عبدالله المامقانی : ۹۲ .

شیخ کبیر (محبی الدین) : ۱۲۱ .

عمرو بن دينار : ۹۵ .

عوز بن جم : ۱۷ .

عوض بن جم : ۱۷ .

عویمربن عامر الانصاری (ابو الدرداء) :

[۵۴] - م .

عیسیٰ (پیغمبر) : ۵۸ .

خ

الفزالی : ۳۱ - ۳۲ - ۳۵ - ۳۷ - ۳۸ -

۳۹ - ۴۳ - ۵۹ - ۱۰۰ - ۱۱۷ - ۱۲۱ -

۱۲۳ - ۱۳۲ - ۱۳۳ (احیا) .

ف

فاتک (ابو شجاع) : ۱۴ .

فتح الموصلی : [۴۳] - م .

فخر الدین الرازی : ۲۳ - م - ۲۶ - ۲۸ - م -

۳۰ - ۸۵ - ۹۲ - م - ۱۱۷ - م - ۱۲۳ (تفسیر) .

فراء بغوی : ۱۲۲ .

فرزدق : ۱۸ .

فرعون : ۴۰ - ۱۰۶ - م - ۱۰۷ -

۱۰۸ - ۱۰۹ - م - ۱۱۳ .

فرواک بن سیامک : ۱۷ .

فروال بن هوشنگ : ۱۷ .

فروز بن نرسی : ۱۷ .

فروریوس : ۷۸ .

فرید وجدی (صاحب دائرة المعارف) : ۷۹ -

۱۱۸ .

فقهاء ما (- شیعه) : ۳۱ .

فلاسفه : ۱۰۳ .

فتا خسرو بن ابی : ۱۶ .

فتا خسرو بن ابی شجاع : ۱۷ .

فتا خسرو بن ابی نصر : ۱۷ .

فتا خسرو بن اشک : ۱۶ .

فتا خسرو بن اورکن : ۱۶ .

عاصم بن ابی النجود : [۸۷] .

عامر الانصاری (- بدر ابو الدرداء) : ۵۴ - م .

عامر الجعفی (ابو عمرو بن عامر) : ۸۷ .

عبدالله البجلی (جریر بن عبدالله) : ۹۲ .

عبدالله بهمن (جد ابو الحسن) : ۸۷ .

عبدالله بن دينار : ۹۵ .

عبدالله السجستانی (جریر بن عبدالله) : ۹۲ .

عبدالله بن عامر (ابو عمرو) : ۸۷ .

عبدالله بن عبدالحکم : ۵۵ . (ابن عبدالحکم) .

عبدالله بن کثیر : [۸۷] .

عبدالله المامقانی (الشیخ) : ۹۲ .

عبدالله بن المبارک : ۵۵ - م .

عبد الجلیل الحسینی القاری : ۸۹ .

عبد الرحمن الاصفهانی (نافع بن عبد الرحمن) :

۸۷ .

عبد اللطیف بن یوسف البغدادی (شرح الامام) .

عبید الطنافسی (یعلیٰ بن عبید) : ۹۵ .

عزیزی سجستانی (غریب القرآن) : ۸۸ .

عطاء (- ابو محمد) [۵۵] - م - ۵۸ .

عکبری (- ابو البقاء) : ۸۸ .

مکرمه : ۹۰ .

العلاء التمیمی (ابو عمرو بن العلاء) : ۸۷ .

علاء الدین بن حزم (شرح علاء الدین) .

علا دین بن دباح : ۱۶ .

علا دین بن رستم : ۱۶ .

علقمه : ۹۴ .

علامہ حلی : ۹۲ - م .

علی م : ۳۶ - ۲۷ - م - ۳۹ - ۴۰ -

۴۲ .

علی بن ابراهیم القتی : ۲۶ - ۴۱ - ۱۱۵ -

۱۲۳ - م - ۱۲۴ - (- تفسیر) .

علی الاصفهانی (داود بن علی) : ۱۱۷ .

علی بن حمزة [۸۷] .

عمر (بن الخطاب) : ۴۴ - ۵۸ - ۹۴ .

عمر بن سهلان الساوی [۶۴] - م .

عمرو : ۱۶ .

- کرامتہ : ۱۱۷ .
 کلینی : ۵۵ - ۹۲ .
 کمیل بن زیاد : ۳۹ - ۴۰ .
 کهمش : ۱۱۷ .
 کهور کهد بن مور کهد : ۱۷ .
 کیاشین بن کیقباد : ۱۷ .
 کیانوش بن کیاشین : ۱۷ .
 کیا و جان بن کیانوش : ۱۷ .
 کیبش بن بن کیقباد : ۱۷ .
 کی گشتاسب بن حاسر : ۱۷ .
 کیقباد بن زاب : ۱۷ .
 کیقباد بن کیومرث : ۱۷ .
 کیومرث بن آدم (ابوالبشر) : ۱۷ .
 کیومرث بن امیم : ۱۷ .
 کیومرث بن کی گشتاسب : ۱۷ .

گ

- گشتاسب بن لهراسب : ۱۷ .
 گشتاسب بن لهراسف : ۱۷ - م .
 گلشاه (کیومرث) : ۱۷ .
 گودرز بن بلاش : ۱۶ .
 گودرز بن ویجن : ۱۷ .

ل

- لاود بن ارم : ۱۷ .
 لقمان : ۱۶ - ۲۹ - م - ۴۵ - ۵۵ .
 لثمک بن متوشلخ : ۱۷ .
 لهراسب بن کیبشین : ۱۷ .
 لهراسف بن کیا و جان : ۱۷ .

م

- المازنی البصری (ابو عمرو) : ۸۷ .

- فنا خسرو بن اوکن : ۱۷ .
 فیروز (جد ابو الحسن قاری) : ۸۷ .
 فیروز بن بلاش : ۱۷ .
 فیروز بن بلاش : ۱۶ .
 فیروز بن فرسی : ۱۶ - ۱۷ .
 فیض : ۸ - ۳۳ - ۳۸ - م - ۴۳ - ۱۲۲ - ۱۲۳ .
 فیلان شاه بن رستم : ۱۶ .
 فیلشاه بن سیف الدین رستم : ۹ -
 ۱۷ - م (- حسام الدوله) .

ق

- قابوس بن ایرج : ۱۶ .
 قابوس بن تورج : ۱۷ .
 قارون : ۴۰ .
 القاری (عبدالجلیل) : ۸۹ .
 قاضی میر حسین میدی (شرح دیوان) : ۴۲ .
 القاینی (المیرزا عبدالله الطیب) .
 قراء سبع : ۸۷ - م .
 القرشی (سعید بن السیب) : ۵۸ .
 القسطلانی (- ارشاد الساری) : ۳۶ .
 قضاه عامه : ۳۱ .
 مقال : ۱۱۷ - م .
 قمی (تفسیر) : ۱۲۵ .
 قوم بلمقیس : ۱۱۳ .
 قینان بن انوش : ۱۷ .

ک

- کاردینال مرسیه : ۷۹ .
 کاشفی (ملا حسین) : ۱۱۷ .
 کافور : ۹ .
 کانت : ۷۹ .
 کاووس بن مصعب : ۱۷ .
 کثیر (- عبدالله بن کثیر) : ۸۷ .

- مالك - ٥٥ - م .
 مالك بن انس : ١١٧ .
 المامقاني (الشيخ عبدالله) : ٩٢ .
 متكلمان : ١٢٣ .
 متنبى : ٩٠ - م - ١٤ (- ديوان) .
 متوشاخ بن اخنوخ : ١٧ .
 المثني (محمد بن المثني) : ٩٢ .
 مجسمه حشويه : ١١٧ .
 مجلسي : ٣٩ - ١٢٢ - ١٢٣ - ١٣٣ .
 علي (جلال الدين) : ١١٧ .
 محمد مصطفى ص : ٧ - ٩ - ٢٥ -
 ٣٢ - م - ٨٩ - ٩٠ - م - ١٠١ -
 ١٠٧ - م - ١١٥ - ١١٦ - ١٥٦ - م -
 ١٥٨ . (بينمبر) .
 محمد ص (امة محمد) : ٥٩ .
 محمد بن ابراهيم : ٩٤ .
 محمد بن احمد بن شنبوذ [٨٧] .
 محمد بدر (- مصنف تاريخ الفلسفه) : ٧٩ .
 محمد بن الصاحب السعيد جمال الدين
 محمد خيرك : ١٣ .
 محمد بن الحسن الحر : ١٠ .
 محمد بن عزيز السجستاني (- ابو بكر) : ٢٨٠ .
 محمد بن المثني (- ابو موسى) : ٩٢ .
 محمود بن المسعود بن المصلح
 (مصنف كتاب) : ٩ .
 محيي الدين العربي : ١٢١ .
 المخرومي (سعيد بن السيب) : ٥٨ .
 مرسيه (كاردينال) : ٧٩ .
 مسعود (محمود بن مسعود - نعيم بن مسعود) .
 مسعود بن المصلح (محمود بن مسعود) .
 المسيب المخرومي (سعيد بن المسيب) : ٥٨ .
 مشر كان : ١٢٨ .
 مشي بن كيومرث : ١٧ .
 مصعب بن فروال : ١٧ - م .
 المصلح (مسعود بن المصلح) .
 مصنف : ٧٨ - ٩٠ - ١٠٢ - ١٣٢ (- محمود) .

- مصنف كامل التعبير (حيش) : ٨٨ .
 معاذ بن جبل : ٣٧ - ٥٩ - م .
 معتزله : ١١٧ .
 مقاتل بن سليمان : ٢٨ - ١١٧ .
 ملاصدرا : ٣٧ - ٤٢ (- صدر الدين) .
 ملا عبد الرحيم الهروي : ١٠٣ .
 ملا محسن فيض : ١٢٢ (- فيض) .
 ملك بن متوشلخ : ١٧ .
 منكران تكاليف : ١٣٠ .
 منكران حشر : ١٣١ .
 منكران نبوت : ١٢٩ .
 منوچهر بن ايرج : ١٧ .
 موسى : ٣٢ - م - ٣٣ - م - ١٠٦ - م -
 ١٠٧ - م - ١٠٨ - ١٠٩ - ١١٣ .
 الموصلي (- نتج) : [٤٣] - م .
 مولوى : ٨٠ - ١٢٥ .
 مهنايل بن قينان : ١٧ .
 مبيدي (- قاضي) : ٤٢ .
 ميرداماد : ١٢٥ .
 اليرزا عبدالله الطيب القايني : ١٧٨ .
 ميكائيل بن يحيى المهرني : ١٧٦ .

ن

- ناسور بن نوذر : ١٧ .
 نافع بن عبد الرحمن [٨٧] .
 ناي بن ناسور : ١٧ .
 نجم الدوله (- چاپ) : ١٣ - ١٠٢ .
 النحوي (ابو الحسن علي) : ٨٧ .
 نراقى (صاحب جامع السعادات) : ٦٠ .
 فرسي بن گودرز : ١٦ - ١٧ - م .
 فرسي بن هرمز : ١٧ .
 نصر : ١١٧ .
 نصر بن شمبل : ٩٢ .
 نظامي : ٩٠ (- مخزن الاسرار) .
 نعمان : ١٦ .

- الهجیمی (احمد) : ۱۱۷ .
- هربرت اسپنسر : ۷۹ .
- هرمز بن اردشیر : ۱۷ .
- الهروی (ملا عبدالرحیم) .
- هایون بن جشید : ۱۷ .
- هور کهد بن هوشنگ : ۱۷ .
- هوشنگ بن سیامک : ۱۷ .
- هوشنگ بن فرواک : ۱۷ .

ی

- یارد (بدر ادریس) : ۱۷ .
- الیحصبی (ابو عمرو) : ۸۷ .
- یحیی بن سعید : ۹۴ .
- یحیی بن معاذ : [۵۹] - م .
- یعلی بن عبید الطنافسی : ۹۵ .
- یهودیان : ۱۱۷ .
- یونانیان : ۱۲۴ .

- زهیم بن مسعود : ۹۰ .
- زهروود : ۴۰ - ۱۱۴ .
- نوح (یوسف) : ۱۰۴ - ۱۰۵ - م - ۱۱۵ .
- نوح بن برهم : ۱۷ .
- نوخر بن منوچهر : ۱۷ .
- نوری (حاجی) : ۶۰ .
- نونل اندی الطرابلسی : ۱۱۷ .
- نووی : ۳۷ - م - ۵۷ .
- نیشابوری : ۱۱۷ - ۱۱۸ .

و

- واصل الاحلب : ۹۲ .
- وجدی (دائرة المعارف) : ۱۱۸ .
- وهریز (سردار ایرانی) : ۸۷ .
- ویجن بن بالاس : ۱۷ .
- ویجهان بن کهور کهد : ۱۷ .

ه

- هامان : ۴۰ .

فهرست نامهای اداکن

- | | |
|--|---|
| <p>عسقلان : ۵۸ .</p> <p>قاهره (چاپ) : ۱۳۳ .</p> <p>قسطنطنیه : ۷۸ .</p> <p>کوفه : ۸۷ - م .</p> <p>کیلان (- دستور) : ۱۳ .</p> <p>لکنهو (چاپ) : ۱۷۸ .</p> <p>لیدن (چاپ) : ۱۷۶ .</p> <p>مازادران : ۱۶ - ۷۲ .</p> <p>مدینه : ۸۷ .</p> <p>مصر (چاپ) : ۱۳ - ۳۹ - م - ۴۱ -</p> <p>۵۴ - ۵۷ - ۷۸ - ۷۹ - م - ۱۰۰ -</p> <p>۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۱۷ - م - ۱۲۴ - ۱۷۶ .</p> <p>مکه : ۸۷ - ۱۰۲ .</p> <p>نجف (چاپ) : ۹۲ .</p> <p>هند : ۷۸ .</p> <p>يمن : ۳۷ - م - ۸۷ .</p> <p>یونان (فلسفه یونان) : ۱۰۴ .</p> | <p>آستانه قدس رضوی م : ۹۲ .</p> <p>استنبول : ۲۳ - م - ۲۶ - ۲۸ .</p> <p>ایران : ۱۷ .</p> <p>بلاق (- مصر) : ۱۲۱ .</p> <p>بدر : ۹۰ (- اهل بدر) .</p> <p>بیروت (چاپ) : ۱۱۰ - ۱۱۷ - ۱۲۴ .</p> <p>تبریز (چاپ) : ۱۵ .</p> <p>تهران (- چاپ) : ۲۴ - ۲۸ - ۵۳ - ۸۵ -</p> <p>۱۷۸ .</p> <p>نور : [۵۸] .</p> <p>خیبر : ۳۷ .</p> <p>دمشق : ۸۷ .</p> <p>رویان (تاریخ) : ۱۶ .</p> <p>ری : ۸۷ .</p> <p>طبرستان (تاریخ طبرستان) : ۱۶ .</p> <p>طهران (چاپ) : ۸ - ۳۹ - ۴۲ - ۱۱۰ -</p> <p>۱۳۳ - ۱۷۳ .</p> |
|--|---|

فهرست اسامی کتابها

الف

- آداب المفید شهید ثانی : ۳۳ - م - ۳۴ .
آیات الله فی الآفاق : ۱۳۳ .
اتحاف السادة المتقين : ۳۲ - ۳۳ - ۳۷ - ۳۸
۳۹ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - م -
۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - م - ۵۷ - ۵۹ -
۶۰ - ۱۲۳ - ۱۲۴ .
الاتفاق للسيوطی : ۱۰۰ - ۱۱۳ .
احقاق الحق (قاضی نور الله) : ۳۰ .
احياء العلوم : ۱ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۵ - ۳۷ -
۳۹ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۵ - ۵۳ - ۵۴ -
۵۶ - ۵۹ - م - ۶۰ - ۱۲۱ - ۱۲۳ -
۱۳۲ .
اربعةین بهائی : ۳۹ .
اربعةین (نخرالدين رازی) : ۱۳۲ - ۱۵۳ .
ارشاد الساری (القسطلانی) : ۳۶ - ۳۸ -
۵۳ - ۵۷ .
اسد الغابة : ۳۷ .
اسرار التنزیل (امام فخر رازی) : ۸۵ -
۱۰۰ - ۱۳۲ - ۱۵۳ .
اسرار الحكم : ۱۰۳ .
الأسفار الأربعة : ۱۰۲ - ۱۰۶ .
الآشارات والتنبیهاة : ۱۷۳ .
اصول الفلسفة : ۷۹ .
اصول کافی : ۱ - ۲۶ - ۳۰ - ۵۴ - ۱۱۷ -
۱۲۳ .
امالی صدوق : ۴۵ .
انجیل : ۴۳ .

- انجیل برنابا : ۱۰۴ .
انساب سماعی : ۵۸ .

ب

- بحار الانوار : ۳۵ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - م -
۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۵۲ -
۵۳ - ۵۴ - م - ۵۵ - ۵۷ - ۵۸ - م -
۱۳۳ - م .
بصائر الدرجات : ۴۲ - ۵۳ - م - ۵۴ - م -
۵۸ .
البصائر التصیریة : [۶۴] .

ت

- تاریخ سنی ملوک الأرض : ۱۷ .
تاریخ طبرستان : ۱۷ .
تاریخ طبری : ۱۱۰ .
تاریخ الفلسفة حنا اسعد : ۷۹ .
تاریخ الفلسفة محمد بدر : ۷۹ .
تاریخ مرحوم مشیرالدوله : ۱۷ .
التبيان فی اعراب القرآن : ۸۸ .
ترجمة تلخیص جالینوس از فصول ابقرط :
۱۷۸ .
ترجمة قطبشاهی ابن خاتون : ۳۶ - .
تفسیر ابو حیان : ۸۸ .
تفسیر ابو الفتوح : ۲۸ - ۳۰ .
تفسیر برهان : ۳۰ .
تفسیر تیمان شیخ طوسی : ۲۸ - ۳۰ .
تفسیر الجواهر : ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۱۲ - م -
تفسیر صافی : ۳۰ - ۱۱۰ - ۱۱۵ - ۱۲۳ . (الصافی) .

حل مشكلات الأشارات (للحكيم الطوسي) :
١٧٣ .

حواشي اصول کافی مجلسي : ١٢٣ .

د

دائرة المعارف بستاني : ٧٩-١١٠-١٢٤ .

دائرة معارف القرن العشرين : ١١٨ .

درة الناج : ٣١-١٣٣ . (نگاه كنيد
بكتاب حاضر) .

ديوان ابي العلاء : ١٥ (شرح ديوان) .

ديوان حضرت اميرم : ٤٢ .

ديوان حكيم سنائي : ٢٤-٤٦-١٧٩ .

ديوان الصبايه : ١٣ .

ديوان منتبي : ٩-١٠-١٤ .

ر

رسائل ابن سينا في الحكمة المشرقيه . ١٧٦ .

رسالة ابن سينا (في اقسام العلوم العقلية) :
٧٨-م .

رسالة حي بن يقظان : ١٧٦ .

رسالة شرح حال ابو الحسن بهقي : ٦٤ .

رسالة شيخ بهائي : ١٠٢ .

رسالة في فهم متشابهات القرآن تصنيف

صدرالدين الشيرازي : ١٢١ .

روضة الواعظين : ٤٦ .

ز

زبور : ٣٣-٣٣-٣٤ .

س

سوسنة سليمان : ١١٧ .

السيرة العلنية : ٣٧ .

ش

شرح اصول کافی صدرالدين شيرازي : ٢٨-

٣٠-م-٣٢-٣٣-م-٣٤-م-٣٧-

٣٨-٣٩-م-٤١-٤٢-٤٣-٥٢-٥٣-

٥٤-٥٦-٥٧-م-٥٩-م-١١٧-١١٨-

١٢١-١٢٣-م-١٢٤ .

سير صدرالدين شيرازي : ٢٨-٣١-٣٣-

٣٤-٤٢-٥٤-١٠٧-١١٨-١٢١-

١٢٢-١٢٥ .

تفسير طبري : ٢٦-١٢٢ (جامع البيان).

تفسير علي بن ابراهيم القمي : ٣٠-٤١-١١٣-

١٢٢-١٢٥ .

تفسير فراء بغوي : ١٢٢ .

تفسير كبير فخر الدين الرازي : ٢٣-م-٢٥-

٢٦-٢٨-م-٣٠-٣١-٣٢-م-

٣٣-٣٤-م-٣٥-م-٣٦-٣٧-

٣٩-٣٩-م-٤٠-٤١-م-٤٣-٥٢-م-

٥٥-٥٥-م-٥٧-٥٩-م-١٠٧-١١٧-م-

١١٨ .

تفسير الكشاف : ١٠٤-١٠٥-١٠٨-

١٠٩-م .

تفسير مفاتيح الغيب فخر الدين رازي : ٢٨-

١١٢- (نگاه كنيد بتفسير كبير) .

تفسير بيشابوري : ١١٧-١١٨ .

تقاسيم الحكمة (ابن سينا) : ١٣٢ .

تهذيب الأحكام (شيخ طوسي) : ٣٧-٥٩ .

توحيد صدوق : ١٢٣ .

تورات : ٣٣-٣٣-١١٠-١٢٤ .

ج

جامع البدايع : ١٧٦ .

جامع البيان ابن جرير الطبري : ٢٨ .

جامع العادات نراقي : ٦٠ .

جوامع البيان في ترجمان القرآن : ٨٨ .

جوامع الجامع طبرسي : ٣٠-٣٠٩-١١٠-

١١١-م-١١٢-م-

الجواهر (تفسير) : ١١٤-١٢٥ .

الجواهر السنية : ١-٨-٣٣-م-٣٤-م-

جواهر القرآن : ١٣٣ .

ح

حديقة الحقيقة (سنائي) : ٤٦-م .

الفهرست : ٨٧ (- كتاب) .

ق

قاموس كتاب مقدس : ١١٠ - ١٢٤ .

القاموس المحيط : ٩٦ - ١٣٠ - ١٧٥ .

قرآن : ٢٣ - ٢٥ - ٨٥ م - ٨٨ م -

٨٩ م - ٩٠ - ٩١ - ٩٩ - ١٠٢ -

١٠٤ م - ١٠٨ م - ١١٢ - ١١٦ -

١٣٢ .

قرة العيون : ١٢٢ - ١٢٣ .

قسطاس عروض : ٩٦ - ١٢٢ .

ك

كافي : ٥٥ .

كامل التعبير : ٨٨ .

كتاب الاتقان : ١٢٤ .

كتاب اسرار التنزيل (اسرار التنزيل) .

كتاب حاضر : ٧٩ - (نگاه كنيد به درة الناج) .

كتاب الصافي : ١٢٢ (- الصافي) .

كتاب الطرائف : ١٠٣ .

كتاب العرائس : ٩٠ .

كتاب افتوحات المكيه : ١٢١ - ١٢٣ .

كتاب الفصل : ١١٧ - ١٢٤ .

كتاب فصول (لا قراط) : ١٧٨ م -

كتاب الفلسفة النظرية : ٧٩ .

كتاب كريم (- قرآن) : ٢٥ .

كتاب المحاضرات : ٥٧ (- نگاه كنيد به

محاضرات) .

الكشاف عن حقائق التنزيل : ٣٨ - ٣٩ - ٤٥ -

١٠١ .

كتاب الكشف عن مناهج الادله : ١٠٣ .

كتاب معالم الدين (- معالم) : ٣٢ .

كتاب من لا يحضره الفقيه : ٩٤ .

كتاب الناسخ والمنسوخ : ٨٩ .

كشف المطالب : ١٣٣ م -

كشكول بهائي : ١٣ - ١٠٢ .

شرح الامام ابى الفضل عبدالمطيف على

كتاب الفصول لا قراط : ١٧٩ .

شرح الامام النووي على صحيح مسلم : ٣٧ - ٥٧ .

شرح حكمة الاشراف : ١٧٧ .

شرح ديوان ابى العلا : ١٥ .

شرح ديوان قاضي مير حسين ميدي : ٤٢ -

٤٣ م .

شرح رموز حى بن يقطان : ١٧٦ .

شرح عبد الجليل (بر كتاب الناسخ والمنسوخ) :

٨٩ .

شرح علاء الدين بن حزم على فصول ابقراط : ١٧٨ .

شرح قاموس : ٤ - ٧ م - ٨ - ١٢ - ٢٧ .

شرح نهج البلاغة (ابى ابن الحديد) : ٣٩ .

شهاب الاخبار : ٣٨ - ٤٥ م .

ص

الصادق (تفسير) : ١١١ م - ١١٢ م - ١٢٢ .

صحف اراهيم : ١٠٨ .

صحيح بخارى : ٥٣ - ٥٧ .

صحيح مسلم : ٥٧ .

صحيحين : ٣٧ .

ع

عبارات : ٣٠ .

عين اليقين فيض : ٨ .

عيون الاخبار ابن قتيبة : ٣٩ - ٤١ - ٤٣ -

٥٤ - ٥٥ - ٥٩ .

غ

غاية الاملين : ٩٢ .

غريب القرآن عزيزي : ٨٨ .

ف

الفتوحات المكيه : ١٢١ - ١٢٣ .

فروع كافي : ٢٧ .

الفصل (- كتاب) : ١١٧ - ١٢٤ .

الفلسفة النظرية : ٧٩ .

كفاية الموحدين : ٣٠ .
 كلمه طيبيه حاجي نوري : ٦٠ .
 كنز اللغة : ١٧٥ .

ل

لطائف غياني : ٨٥ (نكاه كنيد باسرار التنزيل).

م

مثنوی : ٨ .
 مجمع البحرين : ٩٢ .
 مجمع البيان : ١١٠ - ١١١ .
 مجموعة تسع رسائل : ٧٨ .
 محاضرات راغب : ٥٤ - م .
 محجة البيضاء : ٣٣ - م - ٣٤ - م - ٣٧ - ٣٨ -
 ٣٩ - ٤٠ - ٤١ - ٤٢ - ٤٣ - م - ٤٤ - م -
 ٤٥ - م - ٥٢ - ٥٣ - م - ٥٤ - م - ٥٥ -
 ٥٧ - م - ٥٨ - م .
 مخزن الاسرار نظامی : ٩ .
 مرآة امير : ١٢٤ .
 مسند احمد (بن حنبل) : ٣٧ .
 مصاحف : ٩٨ .
 معالم الدين : ٣٨ - ٤٢ - ٥٣ - ٥٤ .

معالم الزلفی : ٥٣ .

مفاتيح العلوم (خوارزمي) : ٧٨ .
 مفاتيح الغيب (تفسير كبير) : ٢٨ - م .
 مفاتيح الغيب (ملاصدرا) : ٢٨ - ٣٠ - م -
 ٣١ - ٣٣ - ٣٦ - ٣٧ - ٣٩ - م - ٤٠ -
 ٤١ - ٥٢ - ٥٣ - ٥٤ - م - ٥٥ - ٥٩ -
 ١١٨ - ١٢١ .
 مفردات الفاظ القرآن راغب : ٢٨ - ٨٨ .
 مقباس الهداية : ٩٢ .
 ملل و نحل شهرستانی : ١١٧ - ١٥٧ .
 من لا يحضره الفقيه (كتاب) : ٩٤ .
 منية الدريد شهيد (ثاني) : ٦٠ .
 مواهب عليه : ١١٧ .

ن

نزهة القلوب ابوبكر محمد بن عزيز السجستاني :
 ٢٨ .
 نهاية ابن الاثير : ٩٢ .

ي

اليونيني : ٣٦ .

غلط نامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۰	۲	فِيهِمَا	فِيهِمَا
۵۲	۱۹	مُنْعَلِم	مُنْعَلِم
۵۹	۱	الحسن ^۱	الحسن
»	۳	معاذ	معاذ ^۱
۹۵	۲۲	تقویت	تقویت
۱۲۵	۱۲	باشد» باشد	« باشد
۱۷۶	۱۴	جوارحه	جوارحه

کلمات زیر را هم با مرکب روشن کنید

صفحه	سطر	صفحه	سطر
۶	۴ تأثر	۴۷	۱۵ بینند
۲۱	۳ بی	۴۸	۲ وقوت
»	۴ الهی	»	۵ حاشه
۲۸	۲۸ راغب	۷۵	۱۲ آثار
۴۱	۱۳ جانست	۸۰	۳ توقی
۴۴	۱۲ اذنب	۱۰۱	۱۵ اذین
۴۵	۷ فاته		

توانا بود هر که دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لُغَةِ الدَّابَّاجِ

تصنیف

العلامة قطب الدين محمود بن ضياء الدين مسعود الشيرازي

بخش نخستین

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج مجلد

جلد دوم

در علم منطق

بکوشش و تصحیح

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم

جمله اول در منطق

و این جمله يك فن است مشتمل^۱ بر هفت مقالت و هر مقالتی مشتمل بر چند تعلیم :

مقالت اول

از فن اول در منطق - و آن مشتمل است بر سه تعلیم :

تعلیم اول - در بیان ماهیت منطق و منفعت آن . **تعلیم دوم** - در بیان موضوع منطق . **تعلیم سیم** - در اموری کی تقدیم آن واجب است توطیه را .

تعلیم اول

در بیان ماهیت منطق و منفعت آن

منطق قانونیست کی بآن فکر صحیح را از فاسد بدانند^۲ و نسبت او با

رویت جون نسبت عروض باشد بشعر - و ایقاع باز منهُ الحان^۳، الا انك بسیار کسان باشند کی بمجرد فطرت مستغنی باشند^۴] (از تعلم عروض - و موسیقی، و کم کسی باشد کی بمجرد فطرت^۲ مستغنی باشد) [از تعلم این قانون - مگر شخصی کی مؤید باشد بنفسی قدسی، و هدایتی ربانی - تا چیز ها را «(آن)» جنانك هست بدانند .

و مراد از فکر درین موضع، توجیه ذهن است بسوی مبادی مطالب - تا از آن مبادی متأدّی شوند بمطالب - بسبب ترتیبی کی آن مبادی را داده باشند و هیأتی کی ایشانرا حاصل شده . و آن مبادی جاری مجری مادّه باشند بنسبت با فکر و هیأتی کی حاصل شده باشد از ترتیب آن جاری مجری صورت و لابد باشد در صلاح فکر از صلاح هر دو یعنی : ماده - و صورت، و اما در فساد فکر فساد یکی کافی باشد .

و مبادی یا تصور است یا تصدیقی، بجهت آنکه علم کی عبارت است از حضور شیء در ذهن - یا از حاضر در ذهن؛ چه علم را بر ادراک و «(بر)» مدرک هر دو اطلاق می کنند؛ از دو بیرون نباشد: یا مجرد باشد از تصدیق و تکذیب، و آنرا تصور سازج خوانند، یا مقارن یکی ازیشان باشد - و آنرا تصور معه التصدیق خوانند. و مراد از تصدیق و تکذیب معنی لغوی ایشان است جنانک شیخ در دانش نامه علائی تصریح باین معنی کرده^۱ و گفته کی: دانستن دو گونه است: یکی اندر رسیدن - کی بتازی تصور خوانند جنانک اگر کسی گوید: بری، و مردم، تواند ریایی - و تصور کنی. و دیگر گرویدن کی بتازی تصدیق خوانند جنانک بگروی کی بری و مردم زیر فرمان است.^۲ و در شفا همچنین گفته «[است]» چه بازاء تصدیق^۳ تکذیب آورده است، و در فصل اول از مقاله ثالثه از^۴ برهان موجز کبیر گفته است کی: العلم علی وجهین: احدهما تصور، والاخر تصدیق. . و التصور ان يحدث مثلاً معنی اللفظ فی النفس وهو غیر ان یجتمع ه منه معنی قضیة تقبلها النفس، بل ان یجتمع منه معنی قضیة فی النفس لم یخل اما «[ان]» یکون شا کاً فیها او مقرأ بها - او منکراً یاها، و فی الوجوه الثلاثة یکون التصور قد حدث وهو موجود^۵ المعنی فی النفس. اما الشک و الانکار فلا تصدیق معه و اما الاقرار وهو التصدیق فهو معنی غیر ان حصل فی النفس معنی - القضیه بل شیء آخر یقترن به و هو صورة الاذعان له وهو ان المعنی الذی حصل فی النفس مطابق لما علیه الامر فی نفس الوجود، فلا یکون معنی القضیه القولیة من جهة ما نصورت فی النفس معنی قضیة مقبولة بل ذلك حادث آخر فی النفس. بس علم یا مجرد باشد از تصدیق و تکذیب لغوی، یا نباشد، چون تصور نسبت حکمی کی مقارن تصدیق یا تکذیب «(لغوی)»

۱- کرده است- ط. ۲- جنانک اگر کسی گوید: مردم، یا بری، یا فرشته، و هر ج بدین مانند توفهم کنی و تصور کنی، و اندر ریایی. و دوم گرویدن جنانک بگروی کی بری هست، و مردم زیر فرمانست، و هر ج بدین مانند. او را بتازی تصدیق خوانند. (دانش نامه علائی نسخه مصحح- مطابق ۴ چاپ هند ۱۳۰۹) ۳- تصدیق و اصل. ۴- در. ط. ۵- یجمع - م. ۶- و هو وجود - م.

نباشد^۱، چه نسبت، حکمی بیش نیست. کی تصدیق و تکذیب توان کرد؛ و انرا در اصطلاح حکما تصدیق خوانند بسبب مقارنت تصدیق لغوی با آن.

بس تصدیق بمذهب حکما عبارتی باشد از تصور نسبت حکمی. با آنک مصدق باشد بتصدیق لغوی: خواه تصدیقی باشد کی در آن اعتبار مطابقه خارج کنند، و خواه نکنند. و این چهار قسم است: علمی، وظنی، و وضعی، و تسلیمی. -

چه اگر اعتبار^۲ کنند تصدیقی باشد علمی. یا ظنی، از آنجهت کی: اگر مستجمع جزم. و مطابقه. و ثبات باشد علمی باشد، و اگر مستجمع نباشد ظنی باشد: خواه انتفاش بانتفاء جزم باشد، چنانک در ظن صرف، یا مطابقه. چنانک در جهل مرکب، یا ثبات چون اعتقاد مقلد مصیب. و اگر اعتبار نکنند تصدیقی باشد وضعی. اگر با او انکاری باشد، و تسلیمی اگر نباشد، و هر تصور کی غیر تصور نسبت حکمی مصدق است از قسم تصور سازج است مطلقاً: خواه از معانی الفاظ مفرد باشد. چون تصور طرفی القضیه، چه مراد از آنک هو^۳ تصور^۴ معه التصدیق آن است کی آن متصور مصدق به باشد، یعنی مقبول، چنانک در نسبت حکمی، و هیچ یک از دو طرف قضیه چنین نیست. بس تصور معه التصدیق نباشد و بسیاری از اشکالات متأخران کی بر تصدیق گفته اند باین دقیقه ساقط باشد چنانک گفته اند «(کی)» هر تصدیقی سه تصدیق باشد. بسبب آنک سه تصور است. کی با هر یکی حکمی. و تصدیقی است. و: خواه از معانی الفاظ مرکبه کی ترکیب ایشان نه ترکیب خبری باشد خواه ترکیب تقيیدی باشد چنانک: الحيوان الناطق المات، یا انشائی چون: اضرب، و لا تضرب. یا غیر ایشان^۵ چون: غلام زید، و فی الدار. چه بسماع این الفاظ معانی ایشان در ذهن متمثل می شود دایماً بی تصدیقی و تکذیبی ابدأ. بس این جمله از قسم تصور سازج باشند علی الاطلاق، بخلاف تصور نسبت حکمی. - چه علی-

الاطلاق از تصور سازج نیست. بل کی اگر مصدق نباشد از تصور سازج باشد،
و اگر مصدق باشد از تصدیق بود،

و بدانک میان تصور و تصدیق عناد نیست - جه هر دو بر نسبت حکمی

صادق اند. و اگر چه بدو اعتبارست، جنانک شیخ در شفا گفته است - کی:
الا قوال الجازمة تصور اولاً ثم یصدق بها ۱ و لكن یكون ذلك من
وجهین : اما التصور فمن جهة ان معناها قائم فی النفس کقولک الانسان
حیوان، و اما التصدیق فلا ن معناها مضاف الى حال الشیء فی نفسه بأنه
کما تصور. بل کی عناد میان تصور سازج است اعنی الحضور «[۱]» والحاضر
الذهنی الذی لا یكون معه تصدیق لغوی، و میان تصدیق مصطلح اعنی الحضور
او الحاضر الذهنی الذی معه ذلك.

و ازین تقریر معلوم شد کی: تصدیق بیش حکما عبارتی از حکم نیست،

جنانک در کتب مشهور نسبت بایشان کرده اند، بل کی تصدیق ملزوم حکم
است، جه جز حکم مصدق نتواند بود، بس هر کجا تصدیق باشد حکم باشد،
بس حکم لازم تصدیق بود نه نفس آن^۳. و اطلاق حکم بر تصدیق بمجاز بود -
بسبب تلازم ایشان، جنانک در جرّی المیزاب. و متأخران چون فرق نکردند
میان لازم - و ملزوم، نداشتند کی تصدیق نفس حکم است، و اطلاق حکم
برو بطریق حقیقت، و این خطائی فاحش است، جه تصدیق امری انفعالی است.
جه او قسمی است از علم تجددی کی انفعالیست مدرك را، و «[ز]» ین
جهت شیخ او را بگرویدن تفسیر کرد، و حکم کی عبارت است از ایقاع
نسبت ایجابی یا سلبی امری فعلی است، جه ایقاع فعل مدرك است، بس هیچ
یک^۳ از یشان بر آن دیگر صادق نباشد، اللهم الا بر سبیل مجاز، بسبب
تلازمی کی میان تصدیق - و حکم است جنانک گفتیم؛ بس هر علمی
و ادراکی و معرفتی چون آنرا اعتبار کنند از دو حال خالی
نیابند: یا مجرد یابند از حکم - «(جه)» «بائبات، و جه بنفی، بل

۱- قد تصور و تصدیق بها (منطق الشفا، کتاب البرهان فصل اول) ۲- نفس

تصدیق - ۳. م - هر یک - ۴.

از قبول، «[ولا قبول]» و آنرا **تصور سازج** خوانند. یا مقارن حکمی یابند باثبات یا نفی؛ بل قبولی «[یا لا قبولی]» و آنرا یعنی آن علم را نه آن حکم را **تصدیق** خوانند. مثال تصور: حیوان ناطق، مثال تصدیق: این حیوان ناطق است، «(یا این حیوان ناطق نیست)»

و هر یکی ازین دو قسم یابی واسطهٔ اکتساب حاصل شود^۱ و آنرا **بدیهی**، و فطری^۲ «(و اولی، خوانند، یا بواسطهٔ اکتسابی حاصل آید و آنرا **مکتسب**، و غیر بدیهی)» (و غیر فطری) و غیر اولی خوانند. مثال **تصور بدیهی**: شناختن مردم. و مثال **تصدیق بدیهی**: دانستن آنک مردم هست، و مثال **تصور مکتسب** شناختن حقیقت فرشته، و مثال **تصدیق مکتسب** دانستن یقین کی فرشته هست.

و همچنینك در اکتساب چیزی «[که]» حاصل نبوذ مادهٔ مخصوص بیايد. کی در آن ماده تصرف کنند بوجهی مخصوص. تا مطلوبی کی مکتسب خواهد بود حاصل آید، مردم را نیز در تحصیل تصور و تصدیق مکتسب بمعانی معلوم کی در خاطر او مقرر باشد، بیش از کسب حاجت بود^۳ بتصرفی در آن معانی بوجهی معلوم، تا از آن معانی بواسطهٔ آن تصرف تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب حاصل شود.

و همچنینك آن تصرف را کی نجار در جوب کند بر وجهی کی مؤدی بود بمطلوب او چون ملکهٔ باشد صنعت نجارت خوانند. این تصرف را کی مردم در معانی کنند بر وجهی کی مؤدی بود بمطلوبی. کی خواهد چون ملکه شود صنعت منطق خوانند. و چنانك نجار استاد آنکس باشد. کی داند کی از «(هر)» جوبی چه توان ساخت؟ و کدام جوب شایستهٔ تخت بود و کدام جوب نا شایسته؟ و بر انواع تصرفات کی مؤدی بود بمطلوب بر وجه اتم، یا بوجهی ناقص، یا بوجهی کی خود مؤدی نبوذ بمطلوب اصلاً واقف و قادر باشد، منطقی استاد آنکس باشد کی داند کی از هر معنی کی در خاطر

مردم متمثل بود بکدام مطلوب توان رسید؟ و بر انواع تصرفات کی مؤدّی بود بتصورات و تصدیقات کی اقسام علم است بر وجه اتم، یا بر وجه ناقص، یا بر وجهی کی مؤدّی نبود بمطلوبی^۱ واقف و قادر باشد. و چنانکه نه هر مردمی^۲ تجارت تواند آموخت، نه هر مردمی صنعت منطق حاصل تواند کرد. و چنانکه بنادر افتد کی مردمی تجارت نه آموخته تختی نیک تواند تراشید، بنا در افتد کی مردمی منطق نه آموخته علمی مکتسب بر وجهی کامل حاصل تواند کرد. بل هم چنانکه بیشتر مردم کی تجارت ندانند قادر باشند بر آنک جویی بتراشند، اما واثق نباشند بآنک آن خوب بآن تراشیدن بأصلاح آید، یا نیاید بل کی تباه شود. بیشتر مردم کی منطق ندانند در معانی تصرفی توانند کرد، اما واثق نباشند بآنک از آن تصرف علمی حاصل شود. یا نشود، بل کی در حیرت بیفزاید، یا در ضلالت افکند. و نه هر کی کاری کند^۳ داند کی چه می کند، یا چه می باید کرد، بل بسیار کسان باشند کی در کارها شروع کنند بر سیل خبط، و همچنین باشند حکم کسانی کی طلب علوم کنند و بر صنعت منطق واقف و قادر نباشند.

بس علم منطق شناختن معنیهای است کی از آن معانی رسیدن بانواع علوم مکتسب ممکن باشد، و آنک از هر معنی بکدام علم توان رسید، و دانستن کیفیت تصرف در هر معنی بر وجه مؤدّی بمطلوب و بر وجهی کی مؤدّی نباشد بمطلوب، یا اگر مؤدّی [باشد] نه چنان بود کی باید. و صنعت منطق آن بود کی با شناختن معانی، و دانستن کیفیت تصرف، ملکه شدن این دو فضیلت نیز مقارن باشد، چنانکه بی رویت و فکری اصناف معانی را شناسد، و از انواع تصرفات متمکن بود. تا بر اکتساب انواع علوم قادر باشد، و از ضلالت و حیرت ایمن، و بر مزال اقدام اهل ضلالت واقف. و این قدر

اشارت نیست بتصور ماهیت علم^۱ منطق، و تنبیهی بر فایده آن بحسب امکان درین موضع. - چه احاطت بکنه آن بعد از تحصیل تمامی علوم تواند بود.

و بدانک منطق [[بجمع اجزا]] بدیهی نیست، چه اگر چنین بودی^۲ و

مبادی اولی باسرها بدیهی اند، و الا اکتساب مجهول از مجهول لازم آید و این محال است، پس بایستی کی میان علما در مسایل منطقی خلاف نبودی، لکن هست، و چون بجمع اجزا بدیهی نباشد، پس تعلم آن واجب باشد.

سؤال - اگر اکتساب نظریات موقوف باشد بر تعلم منطق، و نیز مفتقر شود. یا بنفس خود، یا بقانونی دیگر. - چه بجمع اجزا بدیهی نیست، و دیگر اگر اکتساب نظریات موقوف «برین قانون» بودی پس اکتساب نظریات حاصل نبودی کسی را. - کی احاطت برین قانون نداشتی و هر دو تالی باطل است، پس اکتساب نظریات برین قانون موقوف نباشد.

جواب^۳ آنست کی لانسلم کی منطق چون بجمع اجزا بدیهی نباشد لازم آید افتقار او بنفس خود، یا بقانونی دیگر، چرا شاید کی بعضی ازو بدیهی باشد، و بعضی کسبی. و کسبی مستفاد از بدیهی بطریق بدیهی، یا منتهی بآن. **مثال اول:** چنانک گویند هرگاه - کی کل ج ب - صادق باشد، بعض^۴ ب ج صادق باشد. - چه هرگاه کی کل ج ب صادق باشد، جیم و با هر دو بریک ذات صادق باشند، و هرگاه کی هر دو بریک ذات صادق باشند بعض ب ج صادق شود. پس نتیجه دهد کی هرگاه کی کل ج ب صادق باشد. بعض ب ج صادق باشد، پس فکری را استفادت کرده شد از بدیهی، بطریقی^۵ بدیهی. و **مثال دوم:** چنانک در بیان انتاج ضرب اول از شکل ثانی گویند مثلاً کی: هرگاه کی هر دو مقدمه ضرب اول از شکل ثانی صادق باشند، هر دو مقدمه ضرب ثانی از شکل اول صادق

۱ - علوم - ط. ۲ - «باکتاب احتیاج نبودی ظ» در حاشیه بر اصل افزوده اند.

۳ - جواب اول - ط. ۴ - بعضی - م. ۵ - بطریق - م. ط.

باشند۔ بسبب عکس کی بیان کردہ شد بدو مقدمہ بدیہی، و طریقی بدیہی، و ہر گاہ [(کی)] ضرب ثانی از اول صادق باشد، مطلوب حاصل گردد۔

سؤال۔ اگر گویند یکی از دو امر لازمست: یا عدم اقتدار باین قانون، یا اقتدار او بنفس خود، یا بقانونی^۱ دیگر۔ و ثانی محال است۔ بس اول متعین باشد۔ و اما لزوم احد الامرین بجهت آنک بدیہی از و اگر کافی باشد^۲۔ در تحصیل کسبی از و کافی باشد در سایر نظریات۔ و امر اول لازم آید۔ و اگر کافی نباشد، دوم لازم آید۔

جواب۔ لانسلم۔ کی اگر کافی باشد در و، کافی باشد «[در سایر]» نظریات۔ جہ این وقتی لازم آمدی۔ کی سایر نظریات چون کسبی منطق بودندی کی طریقی متسق و منتظم دارند، کی در آن خطا بطریق ندرت واقع شود، چون علوم متسق و منتظم، مانند ہندسہ، و حساب [و] جواب [(از)] دوم آنست کی اگر بعدم حصول اکتساب نظریات، عدم حصول چیزی از نظریات می خواهند ملازمہ ممنوع باشد۔ جہ مدعی توقف جمیع نظریات است، نہ توقف ہر یکی از آن۔ و اگر عدم حصول ہمہ می خواهند نفی تالی ممنوع باشد۔

تعلیم دوم

در بیان موضوع منطق

اول بدانک جنانک معلوم: یا معلوم التصور باشد یا معلوم التصدیق^۳ مجهول بجهل بسیط۔ کی بازاء علم است: یا مجهول التصور باشد، یا مجهول التصدیق۔ و قولی کی موصل باشد بتصور مجهول آن را قول شارح

خوانند و قولی کی موصل باشد بتصدیق مجهول **حجت** : و قصاری کار منطقی آن است کی در مبادی هر یکی ازین دو قول نظر **کند**، و در کیفیت تألیف ایشان بر وجه کلی قانونی، نه بنظر با مواد مخصوصه بمطالب جزئی، و هم چنین برو واجب باشد کی نظر کند در الفاظ مطلقاً بسی آنک مخصوص باشد بلفت قومی ^۱، نه از آن روی **کی** منطقی است **فحسب**، بل از آن روی کی معلم منطق باشد، یا متعلم آن، بسبب علاقه وضعی کی میان لفظ و معنی است.

و **دوم** بدانک لواحق کی در ذهن لاحق و عارض معقولی شوند آنرا معقولات ثنوی خوانند بسبب تأخر تعقل او از ^۲ معقولی دیگر، خواه آن معقول معقول اول باشد چون: کلیت، و جزویت، کی در ذهن لاحق انسان وزید مشارالیه میشود، چه کلیت و جزویت و امثال ایشان از عوارض ماهیت است در ذهن، نه در خارج، چه در موجودات خارجی نه کلیت باشد، و نه جزویت، و نه ذاتیت، و نه عرضیت، و نه امثال ایشان. و خواه نباشد چون قول شارح، کی عبارتی است از حد و رسم. و مثال و حجت کی عبارتیست از قیاس و استقراء و تمثیل، چه حد مثلاً عارض جنس و فصل میشود، و قیاس عارض مقدمات و جنس و فصل و مقدمه معقول اولی نیستند بل کی ثانی اند یا ثالث، چه تعقل جنس و فصل متأخرست از تعقل حیوان و ناطق مثلاً کی معقول اولند، و همچنین تعقل مقدمه متأخرست از تعقل قضیه، و چون این معلوم شد.

بدان کی موضوع هر علمی آنست کی در آن علم از عوارض ذاتی او بحث کنند از آن روی کی او معروض ایشان است، چه مسائل هر علمی عبارتست از ثبوت اعراض ذاتی موضوع را، و اعراض ذاتی هر چیزی

عبارتی باشد از چیزهایی کی لاحق آن شیئی شود بسبب ۱. امری کی داخل باشد درو یا مساوی او . بس موضوع منطق معقولات ثانیه باشد

اعنی قول شارح وحجت و آنج ایشان هر دو بر آن موقوف باشند از آن

روی کی ایشان موصل اند بمطلوب ، یا نافعند در ایصال ، جه منطقی بحث می کنند از معقولات ثانیه از آن روی کی موصل اند ، یا نافع در ایصال بمطلوبی تصویری ، یا تصدیقی ، یا الزامی ، یا اقناعی ، یا تخیلی ، یا غیر آن .

جه ایصال و نفع در آن از عوارض ذاتی معقول ثانی اند ، جنانك شیخ در شفا گفته است : ثم یصیر احد هذین الامرین موضوعاً

لصناعة المنطق من جهة عرض يعرض له و اما ای هذین الامرین ذلك فهو القسم الثانی یعنی الامور الذهنیة التي لا خارجي لها المعارضة للامور الذهنیة التي لها خارجي كالکایة و الجزئیة و الجنسیة . و اما ای عارض يعرض فهو انه یصیر موصلاً الى ان یحصل فی النفس صورة عقلیة اخرى لم تكن او نافعاً فی ذلك الایصال . و نقل الفاظ او بجهت تبرک کردم ، اگر جه قید التي لها خارجي در آنك المعارضة

للامور الذهنیة زیادت است ، جه معقولات ثوانی لازم نیست کی عارض امور ذهنی شود کی ایشانرا خارجي باشد جنانك از بیش تقریر رفت .

و بعضی گمان برده اند کی موضوع منطق الفاظ است و این خطائی فاحش است ، جه نظر منطقی در لفظ بقصد اول نیست ، جه اگر ممکن بودی اورا کی آنج در ذهن اوست بغیر رسانیدی بیواسطه لفظ از لفظ مستغنی شدی مطلقاً . و چون نسبت لفظ با حاضران همچون نسبت کتابت است بغایبان ، بس موضوع منطق را مخصوص کرده باشند بحاضران ، دون غایبان ، و این باطل است ، و بیشتر متأخران بر آن اتفاق دارند کی :

موضوع منطق تصورات و تصدیقات است، چه منطقی نظر می کند در موصل بایشان کی قول شارح و حجت است، و در آنج این هر دو موصل بر آن موقوف اند، خواه توقفی قریب، و خواه بعید، چون جنسیت و فصلیت، و ذاتیت، و عرضیت، و موضوعیت و محمولیت، و قضیه، و عکس، و نقیض، و امثال آن. و این اموریست کی عارض تصورات و تصدیقات می شوند، بس ایشان موضوع باشند و این هم خطاست، چه اگر بتصور و تصدیق [معنی تصور و تصدیق] می خواهند بس سخن ایشان کی این اموریست کی عارض تصور و تصدیق می شود راست نباشد چه این امور از عوارض متصور و مصدق به است. نه از عوارض تصور و تصدیق، و اگر بتصور و تصدیق متصور و مصدق به می خواهند هم راست نباشد، چه آن متصور و مصدق باید کی غیر جزوی و کلی و قضیه و عکس باشد بجهت آنک ایشان معروض اینها اند و معروض غیر عارض باشد، بس ایشان خارج باشند از نظر منطقی، بس موضوع نباشند، چه موضوع [در] هر علمی خارج نباشد از نظر صاحب آن علم، چه موضوع هر علمی موضوع اکثر مسائل آن علم باشد، و بوجهی دیگر اگر بتصورات و تصدیقات هر چیزی خواهند کی یکی از این دو اسم^۱ بر آن صادق بود تمامت علوم باشد. چه هر علم کی هست منقسم است بهر دو، بس مفهوم ازین آن باشد کی موضوع منطق تمامت علوم است و این فاسدست. و اگر مدلولات ایشان خواهند از آن روی کی تصورات و تصدیقات اند. هم فاسد باشد چه ایشان از این حیثیت موضوع منطق نتوانند بوز. اما **اولا** بجهت آنک تصور از آن روی کی تصورست محال باشد کی متناول غیر مفهوم تصور باشد، چون کلی، و جزوی، و ذاتی، و عرضی، و غیر ایشان، چه او تصور از آن روست کی ادراکی سازج است فقط و کلی از آن روی کی مفهوم او مانع وقوع شرکت نیست

و تفایر این دو حیثیت اظهر من الشمس است. و اما ثالثاً بجهت آنک همه متأخران معترف اند کی منطقی بحث میکند از موصل بتصور و موصل بتصدیق و موصل بایشان محال باشد کی تصور باشد من حیث هو تصور یا تصدیق من حیث هو تصدیق لآن لشی لا یوصل الی نفسه. و اما ثالثاً بجهت آنک تصور و تصدیق از آن روی کی تصور و تصدیق اند حد و قیاس نباشند از آن روی کی حد و قیاس اند، چه ماهیت تصور و تصدیق ادراک است، و ماهیت حد و قیاس قول، و حد و قیاس عرض ذاتی ایشان نیستند، و نه از آن جنس ایشان کی ادراک است، بس واجب آن بودی کی در منطق بحث از آن نکردندی. آری تصور و تصدیق بر اجزاء حد و قیاس و آنج حد و قیاس موصل اند بآن صادق اند، چنانک صادق اند بر غیر ایشان از سایر اجزاء علوم، بس حق آنست کی موضوع منطق معقولات ثانیه باشد، چنانک متقدمان گفته اند: فان بحث الّا ولین آوہ فی^۱ اما نه از آن روی کی عوارض ماهیات اند، یا عوارض عوارض آن، و نه از آن روی کی موجود اند. باحد الوجودین^۲. چه این معلوم دیگر تعلق دارد، بل از آن روی کی چگونه توصل کنند بنظر در آن از معلومات بمجهولات یا چیزی کی مشابه آن باشد، چون: الزامات، و اقتاعات، و تخیلات، و غیر ایشان. اما آنک تصور و تصدیق از جمله معقولات ثانیه است، چه تعقل ایشان متأخرست از تعقل ادراک سازج، و ادراک مقارن، بجهت آنک تا شنص تعقل نکند کی آن ادراکی سازج است حکم نکند بآنک تصورست چنانک تا تعقل نکند کی مفهوم حیوان مانع وقوع شرکت نیست حکم نکند بآنک کلی است جای نظرست، چه راست است کی حیوانرا معنی عارض شد کی آنرا کلی میخوانند، اما راست نیست کی ادراک

سازج و مقارن را معنی عارض شد کی تصور و تصدیق می خوانند ، بل کی ایشانرا این دو اسم حاصل شد ، و این از معقولات ثانیه نباشد .

تعلیم سیم

در بیان اموری کی تقدیم آن واجب است توطیه را

و این مشتمل است بر مقدمه و سه فصل

مقدمه

چون مباحث منطق بعضی تعلق بقول شارح داشت و بعضی بحجت و اول موصل است بتصور یا نافع در ایصال بآن ، و ثانی موصل بتصدیق یا نافع در (آن) ایصال ، و تصور بر تصدیق من حیث الطبع متقدم است . پس من حیث الوضع مباحث متعلق بقول شارح بر مباحث متعلق بحجت متقدم باید داشت تا وضع مناسب طبع باشد . و تقدم تصور بر تصدیق من حیث الطبع بسبب تأخر تصدیق اصطلاحی است کی عبارتست از تصور نسبت حکمی یا تصدیق یا تکذیب ^۱ لغوی از تصور نسبت ، لتأخر الكل عن الجزء نه بسبب تأخر تصدیق از تصور محکوم علیه ، و اگر چه باعتباری باشد از اعتبارانی کی صادق باشد بر او [تا] ، صور ما از مجهول مطلق این قدر کی مجهول مطلق است کافی باشد در حکم ما برو ، بامتناع حکم برو ، یعنی در حالتی کی اینقدر نیز از وی معلوم نباشد ، چنانک متأخران درین مطلوب تمسک (بآن) کرده اند چه برین سخن ^۲ کی المجهول مطلقا یمتع بالحکم علیه سؤال و جواب بسیارست ، و بیشتر آن محل نظر (و) قیل و قال با آنک مطلوب بی آن حاصل میشود چنانک بیان کردیم . مثلاً اینک گفتیم کسی در حالتی کی این قدر نیز از وی معلوم نباشد جای گفت و گوی است ، چه این نیز فرضی است کی مستلزم صحت حکم باشد ، چه مجهول مطلق کی از وی قدر معلوم نباشد معلوم باشد باین اعتبار . و حل نیکو از آن

این مفاصله آن است که مجهول مطلق بحسب ذات مجهول است ، و ممتنع الحکم علیه ، و بحسب وصف معلوم است ، و ممکن الحکم علیه ، پس از آن روی که معلوم است حکم میکنیم بامتناع حکم برو از آن روی که مجهول است ، و هو فی غایة الحسن . و چون معرفت مؤلفات بی معرفت مفردات ؛ مطلقا بل از آن روی که صلاحیت آن تألیف داشته باشند ممتنع است ، و رسیدن بمعانی بی وقوف بر احوال الفاظ متعذر ، پس ابتدا بمعرفت احوال مفردات و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد ، و بعد از آن در بیان مقاصد شروع نمود .

فصل اول

در دلالت الفاظ بر معانی

لفظ عبارتیست از آنچ تلفظ بآن کنند از اصوات مقطعه ، و وضع او عبارتی از تعیین او یا تعیین اجزاء او از برای دلالت بر چیزی ، و دلالت او مطلقا اعنی اعم از وضعی و غیر آن عبارتی از آنک او بحالتی باشد که از شنیدن آن معنی مفهوم شود .

پس اگر دلالت او بتوسط علم باشد بوضع او آنرا دلالت وضعی خوانند ، و آن عبارتی باشد از آنک لفظ بحالتی باشد که بتوسط علم بوضع از سماع او یا تخیل او معنی فهم کنند که مراد لافظ باشد ، چه دلالت وضعی متعلق است بارادت لافظ ، لکن ارادتی که جاری باشد بر قانون وضع ، تا اگر لفظ اطلاق کند و بآن معنی خواهد که لفظ را بازاء او نهاده باشند مثلاً وازو آن معنی فهم کنند گویند که دلالت بر آن کرد ، و اگر غیر آن فهم کنند که مراد لافظ است نگویند که دلالت بر آن کرد ، و اگر چه آن غیر بحسب آن لغت یا لغتی غیر آن لغت یا بحسب ارادتی دیگر او را صلاحیت آن باشد که بآن لفظ دلالت برو کنند ، و اگر دلالت بر معنی بتوسط علم بوضع نباشد آنرا دلالت عقلی خوانند ، چون دلالت صوت بر مصوت ، یا دلالت طبعی چون دلالت اُح اُح بر تاذی

آلات تنفس و نظر منطقی در دلالت وضعی است، پس اگر دلالت لفظ بر معنی بتوسط علم باشد بوضع آن لفظ مرآن معنی را آنرا دلالت مطابقه خوانند، چنانك دلالت خانه بر مجموع جدار و سقف و زمین و غیر آن، و دلالت لفظ مرکب ازین قسم است، چه آن نیز وضعی صرف است چنانك از تفسیر وضع معلوم شد.

و اگر بتوسط علم باشد - بوضع او چیزی را کی مشتمل باشد بر آن معنی و غیر آن آنرا **دلالت تضمن** خوانند چنانك دلالت خانه بر جدار یا سقف.

و اگر بتوسط علم باشد بوضع آن هر چیزی را کی غیر ایشان باشد آنرا **دلالت التزام** خوانند، و لازم باشد کی آن چیز بحالتی باشد کی هرگاه کی در ذهن در آید ذهن ازو منتقل شود بمعنی التزامی، چون دلالت سقف بر جدار کی لازم معنی اوست. و استدلال کرده اند بر آنك آن چیز باید کی بحیثیت مذکور باشد یعنی بآن حالت کی ذکر کرده شد بجند وجه.

اول آنك اگر چنان نباشد محال باشد فهم آن معنی از آن لفظ دائماً، چه فهم معنی دائماً از لفظ منحصرست در آنك لفظ را بازاء آن نهاده باشند یا بازاء چیزی کی ذهن منتقل شود ازو بآن معنی، و برین تقدیر هر دو منتفی باشد، (وجه) **دوم آنك** اگر چنان نباشد نسبت این معنی با آن لفظ چون نسبت این معنی باشد باغیر او از الفاظ یا چون نسبت غیر اواز معانی با آن لفظ '، پس فهم (این) معنی ازین لفظ دون سایر الفاظ یا دون سایر المعانی ترجیح باشد بی مرجحی، و این محال است. (وجه) **سیم آنك** اگر چنان نباشد فهم آن معنی از آن لفظ یا بواسطه

انتقال ذهن باشد از آن لفظ بمفهومی و از آن مفهوم بآن معنی یا جنین نباشد و هر دو قسم باطل است. اما اول بجهت آنک آن مفهوم یا موضوع له آن لفظ باشد یا نباشد اگر باشد خلاف مقدر باشد، و اگر نباشد لازم آید فهم امور غیر متنهای مر فهم معنی التزامی را. و اما دوم بجهت آنک لازم آید کی فهم آن معنی از آن لفظ بذات بوده باشد، و در این وجوه نظرست اما اول و دوم بجهت آنک انحصار فهم در احدا لا مرین و لزوم ترجیح بی مرجح دودعوی اند بی دلیل و اما سیم بجهت آنک اگر تفهم این معنی از آن لفظ بذات آن میخواهند کی فهم او از آن بی ملاحظه مفهومی دیگر بود. شرطیه ممنوع باشد، چه از انتفاء واسطه اعنی انتقال بر وجه مذکور انتقال بی ملاحظه مفهومی دیگر لازم نیاید. و اگر غیر این میخواهند نفی تالی^۲ ممنوع باشد چه، ممتنع نیست کی معنی را فهم کنند بالتزام و بذات، و دیگر بدانک واجب آنست کی فهم معنی التزامی لازم فهم آن چیز باشد از لفظ بسبب علم بوضع آن لفظ مر آن چیز را، چه اگر جنین نباشد بس علم بوضع لفظ مر آن چیز را سبب فهم [معنی] التزامی نبوده باشد، و بدانک لزوم خارجی شرط دلالت التزام نیست و الا دلالت بی او نبودی، و هست چون دلالت عدم بر ملکه و ایشان دو متقابل باشند کی یکی وجودی باشد و آن دیگر عدم آن امر وجودی از چیزی کی قابل او باشد، چون بینائی و کوری نه نایبائی چه دلالت کوری بر بینائی بالتزام است با آنک میان ایشان لزوم خارجی نیست بل کی منافاة است. و اما دلالت نایبائی بر بینائی شاید کی منع کنند کی بالتزام است، بل کی بتضمن است، چه بینائی جزو نایبائی است و بدان دیگر کی دلالت التزام در علوم مهجورست، نه بآن معنی کی مستعمل نیست اصلا، چه دلالت تمامت

حدود ناقصه و رسوم بر محدودات و مرسومات بالتزامست و مستعمل در علوم، بل بآن معنی کی بر مسئول عنه بماهو و بر اجزاء او بالتزام دلالت نکنند، چه باین دلالت مطلوب از غیر ممتاز نمی شود، چنانک (اگر) در جواب ما الانسان گویند: ناطق، چه ناطق چنانک بالتزام دلالت بر حیوان بل انسان می کند، هم چنین (بالتزام) دلالت بر متعجب و ضاحک و قابل صنعت کتابت و غیر آن می کند، و این بخلاف دلالت تضمّن است، چه بر بعضی از اجزاء مسئول عنه بتضمن دلالت کنند، چنانک در جواب ما الانسان گویند: حیوان ناطق، چه اجزاء مسئول عنه کی جسم نامی حساس متحرك بالاراده بتضمّن مذکورست. و در مطارحات مقتول است رحمه الله کی **دلالة الالتزام ليست دلالة لفظية بل استدلالية للمعنى على المعنى فلهذا لم تعتبر** و این سخن چندان نیست چه مراد از آنک التزام لفظی نیست، اگر آن است کی وضع را در آن مدخل نیست راست نیست، چه التزام از دلالت^۲ وضعی است، چون تضمّن لکن نه وضع فقط چنانک در مطابقه بل بشارکت عقل چنانک در تضمّن. و اگر آنست کی وضعی فقط نیست تضمّن نیز چنین است، بس بایستی کی معتبر نبودی، و بدانک ازین دو دلالت کی عقلی اند تضمّن محدود بود، چه اجزاء (معنی) محصور باشد و التزام نامحدود بود، چه لوازم معنی محصور و مضبوط نباشند، و اگر لوازم در شهرت مختلف باشند مشهور تر بدلالت اولی بود، چنانک بشیر شجاع خواهند

۱ فلهذا لم تعبه - م ان اللفظ دلالة على المعنى الذى وضع بازائه.... هى دلالة القصد... و على جزء المعنى.... دلالة الحیطة، و على لازم المعنى الذى وضع بازائه لزوماً ذهنياً..... دلالة التطفل، لان اللازم خارج عن الملزوم تابع له كما ان الطفيلي خارج عن الجعاعة تابع لهم، و ليعلم ان الدلالات الثلاث وضعية و ان كانت الاولى وضعية صرفة و الباقيتان بشركة العقل (شرح حكمة الاشراف چاپ طهران ص ۳۶) بنا براین شاید مراد شيخ مقتول از كلام مطارحات اینست كه دلالت التزام لفظی صرف نیست چنانكه مصنف خود در شرح حكمة الاشراف كلام او را بر همین معنى حمل نموده است. ۲ - از دلالات م.

نه ابجر^۱، وگاہ باشد کی يك لفظ [هم] بازاء معنی موضوع بود و هم بازاء جزو آن معنی وبر هر دو بمطابقت دلالت کند مانند ممکن، کی برخاص وبر عام کی جزو اوست دلالت میکند، و هم چنین گاہ باشد کی يك لفظ هم بازاء معنی موضوع باشد، و هم بازاء لازم آن معنی، وبر هر دو بمطابقت دلالت کنند، مانند آفتاب کی بر قرص خورشید وبر نور او دلالت کند، و سبب آنک این دلالت مطابقه است نه تضمن والتزام، آنست کی بمجرد وضع است نه بمشارکت عقل.

و بدانک التزام و تضمن مشترك اند در امری کی بآن امر از مطابقه جدا می شوند، و آن امر آنست کی آن لفظ کی در تضمن و التزام دلالت می کنند بر معنی تضمنی و التزامی اسم آن معنی نیست، بخلاف مطابقه کی اسم آن معنی است، و مطابقه و تضمن مشترك اند در امری کی بآن از التزام جدا شده اند، و آن امر آنست کی دلالت ایشان نه بر چیزیست کی خارج ماهیت است، و تضمن و التزام^۲ مستلزم مطابقه باشند اگر وضع لفظ بازاء معنی مستلزم استعمال لفظ باشد در آن، والا نباشد، و حق این دو^۳ است، چه وضع مستلزم مطابقه نیست، و اما آنک اگر چنین باشد وضع از فائده خالی ماند باطل است، چه فائده وضع ممکن است از استعمال و ترتب فوائد^۳ مجاز بر آن و فیه دقة فلیتأمل. و مطابقه مستلزم هیچ يك از ایشان نیست، اما از ان تضمن چنانک در ماهیات بسیطه کی مطابقه هست تضمن نه، و اما از ان التزام بسبب عدم استلزام هر چیزی لازمی ذهنی را، چه بسیار چیز باشد کی تصور کنند و ذاهل باشند از هر چه مغایر اوست، و اما آنک تصور هر چیزی مستلزم تصور عدم مغایرت اوست نفس او را باطل است، چه مستلزم آن است کی فهم هر چیزی ملزوم فهم امور غیر متناهی باشد، یا برین وجه گوئیم: کی اگر ماهیتی را

۱ - ابجر کسی است که نافش برآمده باشد، و یعنی مرد بزرگ شکم است - شرح قاموس

۲ - و استلزام - م ۳۰ - از استعمال نه نفس استعمال و ترتب فائده - م ۰

لازمی ذهنی بودی از تصور يك چیز انتقالات غیر متناهی متسلسل یا دائر لازم آمدی ، و دلالت تضمن مستلزم التزام نیست ، چه لازم نیست کی هر ماهیتی مرکبه را لازمی ذهنی باشد کی از تصور آن ماهیت تصور آن لازم [لازم] آید ، و آنک او مرکب است لازم او نیست در ذهن ، چه در وقت تصور ماهیت مرکبه از ترکیب او ذاهل می شوند ، و دلالت مطابقه حقیقی است چه حقیقت لفظی باشد کی مستعمل باشد در آن چیز کی اورا بازاء آن نهاده باشند و آن دو دلالت دیگر مجازی ، چه مجاز لفظی باشد مستعمل در غیر آنج بازاء آن نهاده اند .

فصل دوم

در قسمت الفاظ

لفظ - یا مفرد بوذ یا مؤلف ، مفرد آن بوذ کی هیچ جزوی ازو بر جزو معنی^۱ دلالت نکند مانند انسان کی بر مردم دال^۲ است ، چه هیچ جزوی ازین لفظ بر جزو معنی دلالت نمیکند ، بل درین حالت کی جزو این لفظ است بر هیچ چیز دال^۳ نیست اصلاً ، و مؤلف آن بوذ کی جزوی از لفظ بر جزوی از معنی دلالت کند ، مانند : هذا الانسان کی دال است برین آدمی ، چه لفظ هذا دال^۴ است بر : این ، کی اشارت است ، و انسان بر آدمی . و مؤلف را قول و مرکب نیز خوانند . و باشد کی لفظی بیک اعتبار مفرد بوذ ، و بدیگر اعتبار مؤلف ، مانند : عبدالله ، کی چون اسم علم شخصی باشد مفرد ، چه اسماء اعلام را در مسمیات جز تعیین و اشارت هیچ دلالت دیگر نبوذ ، و چون بآن بنده خدا^۵ خواهند مؤلف بوذ . و این جنس مؤلف را بعضی مرکب خوانند .

و بدانک : لفظ مفرد یا اسم بوذ یا فعل یا حرف کی آرا اداة خوانند ،

بجهت آنک این لفظ مفرد یا مستقل باشد بدلالات بر معنی ، یا نه ، اگر

۱ - بر هیچ جزوی از معنی - ۲۰ م - و خدا - اصل .

نباشد بل کی در دلالت بر معنی محتاج بضمیمه باشد چون احتیاج لام تعریف در دلالت بر تعریف باسمى کی تعریف او کند *جنانك الرجل* ، بخلاف دلالت ر جل بر مرد ، جه بهیج ضمیمه محتاج نیست ، این محتاج را نحویان حرف خوانند ، و منطقیان *اداة* ،

و اگر مستقل باشد بدلالات ، یا دلالت بر نسبتی کند و زمان معین آن نسبت از ازمینه ثلاثه کی ماضی ، و حال ، و استقبال است ، یا دلالت بر جنین نسبتی وزمانی نکند ، (اگر نکند) آنرا اسم خوانند ، و او (یا) بر ذوات دلالت کند چون انسان ، یا بر صفات ، چون نطق ، یا بر هردو ، چون ناطق ، و او دیگر یا بر نفس زمان دلالت کند چون یوم ، و لیله ، و شهر ، و سنه ، یا بر مجموع زمان و معنی دیگر چون *تَقَدَّمَ* ، و *اَصْطَنَحَ* (کذا) یا بر معنی کی لامحاله واقع باشد و زمانی ^۱ غیر محصل چون ضارب و مقدم ^۲ جه زمانی *کی* در مقدم ^۳ است دلالت بر ماضی ندارد ، و از این جهت متصرف میشود بماضی ، *جنانك در تَقَدَّمَ* و بمستقبل *جنانك در يَتَقَدَّمُ* ، و فرق میان این نوع از اسم و فعل بآن بود کی زمان اسم غیر محصل بود *جنانك* گفتیم ، و زمان فعل محصل بود چون زمان ضارب [و] بضرب ، و او دیگر یا جامد بود ، یا سایل ، جه اگر ازو اشتقاق نتوان کرد چون : جدار ، جامد بود ، و اگر توان کرد چون حدّ سایل ،

و اگر دلالت کند بر نسبت و زمان مذکور آنرا *کلمه* خوانند باصطلاح منطقیان ، و فعل باصطلاح نحویان ، و فعل در بیشتر لغات مشتق بود ، *جنانك* در لغت عرب از اسمی مشتق است *کی* آنرا مصدر می خوانند بنا بر مذهب بصریان . بخلاف کوفیان کی گفته اند *کی* مصدر مشتق است از فعل ، جه این مذهب باطل است ، بوجوهی کی ذکر آن اینجا مناسب نیست ، و در کتب عربیت مذکور و مسطور است

اگر کسی خواهد از آنجا مطالعه کند.

و فعل متضمن، یا مستلزم، چهار چیز بود، معنی، و محلی آن معنی را، و حدوثی معنی را در آن محل، و زمانی معین حدوث را، جنـانك: در ضَرْب، چه ضرب معنی است، و محل او آنجـ بجاى فاعل بود، چه فعل اقتضاء فاعل می کند، و اگر چه نامعین باشد، در لفظ و حدوث ضرب از ضارب آن معنی است کی از ضرب مفهوم است، و زمان حدوث زمان ماضی است درین صورت، و این چهار معنی يك کی محل فعل است گاه بود^۱ کی تعلق بلفظی دیگر گیرد کی نحویان آنرا فاعل خوانند، و از صیغت فعل خارج بود، جنانك: در ضرب زید، و برین تقدیر لفظ ضرب دال بر سه چیز باشد: معنی و حدوثش، و زمان حدوثش. و گاه بود کی معنی نیز تعلق بلفظی دیگر گیرد، خارج از لفظ فعل، و برین تقدیر لفظ فعل بر دو چیز بیش دلالت نکند، حدوث معنی و زمان حدوث، جنانك در کان زید ضارباً، کی بجای ضرب زید است، و نحویان چنین فعل را ناقص خوانند، و منطقیان کلمه وجودی و در حکم اداة است بیش ایشان و از این جهت بجای روابط استعمال کنند، و گویند کی: کلمه یا حقیقی است اگر دلالت بر حدث، و نسبت او بموضوع کند، و وجودی اگر نکند، چون افعال ناقصه، چه ایشان دلالت بر حدث ندارند و آنجـ شیخ در شفا گفته است^۲ « کی هرج بیش منطقی کلمه است چون ماضی غایب، و مضارع غایب چون ضرب یضرب، بیش نحوی فعل است، و نه هرج بیش نحوی فعل است بیش منطقی کلمه است، چه امشی و انمشى و تمشى در مخاطب افعالند بیش نحوی و کلمه نیستند بیش منطقی بدو وجه یکی آنک ایشان قابل صدق و کذب اند، و کلمه بسبب آنک مفردست قابل صدق و کذب نباشد. و دوم آنک ایشان مرکب اند، چه حروف مضارعت دلالت بر فاعل: کی

۱- یکی که محل فعل است گاه باشد - م ۲۰ - این سخن را شیخ در منطق الشفاء در فن

۳ (باری ارمیناس) در مقاله نخستین در فصل ۲ گفته است.

انا، و نحن، و انت است، می کنند، و مابعد آن حروف بر مصدر، و کلمه مفردست، بس این الفاظ سه گانه افعال باشند بیش نخوی، و کلمات نباشند بیش منطقی، سخنی حق است، و اگر چه متأخران عن آخرهم درین طعن زده اند، و گفته کی^۱ مضارع غایب چون مضارع مخاطب است، بهمین دو وجه بعینهما، بس حکم بآنک مضارع مخاطب فعل باشد نه کلمه، و مضارع غایب کلمه باشد تحکم بود، و این طعن نه بجای خویش است،

جه آن دو وجه از مضارع^۲ غایب متمشی نمی شود، اما وجه اول بسبب آنک مراد شیخ آنست کی تمشی در مخاطب، و همچنین امشی و نمشی، بی ضمیمه کی با اوضم^۳ کنند محتمل صدق و کذب است، و ازین جهت است کی اگر کسی یکی را ازین افعال بگوید سامع را رسد کی گوید صَدَقْتَ اَوْ كَذَبْتَ، بی آنک او را تخطئه کنند از جهت لغت جنانک اگر باقائل اِضْرِبْ گوید کی صدقت، او کذبت، فانه یخْطِی^۴ لغة، و یمشی در غایب بی ضمیمه کی آن اظهار فاعل است خواه منکر، و خواه معروف^۵، محتمل صدق و کذب نیست، و ازین جهت اگر کسی گوید یمشی و سامع گوید صدقت، او کذبت، او را تخطئه کنند، و اما وجه دوم بسبب آنک فاعل درین افعال سه گانه مضمرند دائماً، و الف، و نون، و تا، دال است بر یشان، و ازین جهت اظهار فاعل با این افعال ممکن نیست، و انا، و نحن، و انت، در امشی انا، و نمشی نحن، و تمشی انت، تأکید فاعل مضمرند، نه فاعل، و فاعل در غایب مضمر نیست، و حرف یا دلالت بر آن ندارد، و الا اظهار فاعل درو ممتنع بودی، جنانک درینها.

بس ازین تقریر معلوم شد کی آن دو وجه در مضارع غایب متمشی نمی شود، و حکم شیخ تحکم نیست جنانک متأخران پنداشته اند،

۱ - ظ: گفته اند. ۲ - در مضارع - م. ۳ - فانه یخْطِی لغته. م. ۴ - معرف - م.

وَكَمْ مِنْ عَائِبٍ قَوْلًا صَعِيحًا وَآفَتُهُ مِنْ أَلْفِهِمُ السَّقِيمِ

و بدانك شیخ در شفا گفته است: کی یا در غایب دلالت می کند بر معلومی عند المتکلم مجهولا عند المخاطب، و ازینجا لازم آید کی یمشی مرکب باشد و لکن ترکیبی کی محتمل صدق و کذب نباشد^۱، بخلاف اخوات او.

سؤال اگر وجه دوم مقتضی ترکیب امشی و تمشی و نمشی باشد، پس باید کی ماضی غایب چون: ضرب و اسماء مشتق چون: ضارب، و مضروب، و امثال ایشان، مرکب باشند. چه هر یکی ازینها مرکب اند از هیأتی، یا صیغتی کی دلالت میکند بر زمان ماضی، چون ضرب، یا بر ذاتی کی ضرب بذوق قائم باشد، یا واقع، چنانک ضارب و مضروب، و از ماده کی دلالت بر مصدر می کند، و چون هر جزوی از ماده و صورت لفظ دلالت بر جزو معنی لفظ می کنند این الفاظ مرکبه باشند نه مفرده.

جواب لانسلم کی هیأت و صیغت و ماده هر يك دلالت بر چیزی

می کنند، چه معلوم از اهل لغت استعمال ایشان است این الفاظ را درین معانی، اما آنک زمان، و ذات، مدلول هیأت و صیغت باشد، و مصدر مدلول ماده معلوم نیست، بل کی معلوم مست کی چنان نیست. چه در دلالت ارادت متلفظ کی جاری باشد بر قانون وضع شرط است، اعنی قصد او بارادت معنی از لفظ، یا از اجزاء لفظ. و ازین است کی تعریف حق از مفرد و مؤلف آنست کی متقدمان گفته اند **کی ان قصد به جزء اللفظ جزء معناه فهو مؤلف والا فهو مفرد** و یقین است کی قائل ضرب و ضارب و مضروب بهر یکی از صورت و ماده لفظ قصد جزو معنی آن نمی کند پس مفرد باشند، و اگر چه نیز قصد بکند، چه مراد از جزو آنست کی یترب مع غیره **ترتبا^۲ فی المسموع**، چنانک ترتب حروف مضارع با الفاظی کی بعد از یشان است

وهیات وصیغت باءاده برین وجه نیستند، بس ترکیب لازم نیاید ،
وبدأنك از خواص اسم آست کی اخبار از مسمی او بمجرد ذکر او
درست باشد ، بخلاف فعل و حرف ،

سؤال اگر این درست باشد بس این راست باشد کی ضرب اخبار
نکند از مسمی او بمجرد ذکر او ، واین تناقض است ، چه مخبر عنه درو
مسمی ضرب است بمجرد ذکر ضرب .

جواب اگر بمخبر عنه مخبر عنه می خواهند در جمله کبری مسلم
نداریم کی آن مسمی ضرب است ، چه مخبر عنه درو لفظ ضرب است
نه مسمی او ، چه تقدیر کلام اینست کی ضرب مسماء لایمخبر عنه و اگر
بآن مخبر عنه می خواهند در جمله صغری کی خبرست هیچ تناقض نباشد ،
چه اخبار ازو بتوسط لفظی دیگرست غیر ضرب ، و آن مسماست .^۱

وبدأنك (کی) هر یکی^۲ از مفرد و مرکب مشترك باشند اگر وضع ایشان
بجهت دو معنی کرده باشند یا بیشتر بحسب عرفی واحد ، و منفرد باشند
اگر چنین نباشد ، و هر یکی از منفرد و مشترك علم باشد اگر تصور معنی
آن مانع وقوع شرکت باشد در آن ، و متواطی باشد اگر تصور معنی آن مانع
وقوع شرکت نباشد ، و حصول معنی او در افراد موجوده یا موهومه ، او
بسویت باشد ، و مشکك باشد اگر حصول معنی او در بعضی افراد اول
و اولی باشد ، چون موجود کی حصول معنی او در واجب اول ، و اولی ،
است از آنك در ممکن ، یا اشد ، و اضعف ، چون ایض ، کی حصول معنی
او در برف اشدست ، و در عاج اضعف . و چون جایزست کی تصور یکی
از معانی مشترك مانع وقوع شرکت باشد درو ، و تصور دیگر^۳ مانع نباشد ،
با آنك بعضی از آن معانی قابل تفاوت باشد و بعضی نباشد ، بس اجتماع این
سه قسم اعنی : علم ، و متواطی ، و مشکك ، در يك لفظ جایز باشد . و هر

لفظی مرادف لفظی دیگر باشد اگر موافق او باشد در معنی، و مابین او باشد اگر موافق (او) نباشد، و لفظی ۱ کی مستعمل باشد در غیر موضوع خود بسبب مناسبتی که آنرا مجاز می خوانند، اگر استعمال او در غیر موضوع در عرف آن لغت غالب باشد آنرا حقیقت عرفی خوانند، چون دابّه، کی در اصل موضوع است **لِكُلِّ مَا يَدَّبُ عَلَى الْأَرْضِ** و در عرف عام بجهت اسب. و در عرف شرع حقیقت شرعی چون: صلوة و صوم و حج، کی در اصل وضع بجهت دعا، و امساك، و قصد است و در شرع بجهت عبادات مشهور، و در عرفی کی غیر این دو عرف است حقیقت اصطلاحی چون اصطلاحات نحاة، و نظار، و صنّاع. و اگر استعمال او ۲ در غیر موضوع غالب نباشد، اگر مناسبت میان موضوع و غیر موضوع مشارکت باشد در امری آنرا مجاز مستعار خوانند، چون اطلاق اسد بر شجاع **لا شتر اكهما في الشجاعة**، و الا مجاز غیر مستعار، چون جری المیزاب، چه مناسبت میان آب و میزاب و مجاورت است، نه مشارکت در بعضی از امور. و بدانك **مرکب تام** باشد اگر افادت نسبتی کند (کی)، **يَصِحُّ السُّكُوتُ عَلَيْهِ**، و آنرا جمله و کلام خوانند، و ناقص باشد اگر افادت چنین نسبتی نکند. و اول را خبر، و قضیه، و قول جازم، خوانند، اگر محتمل صدق و کذب باشد، و انشائی اگر محتمل نباشد، و امر خوانند، یا نهی، و التماس، و دعا، اگر دلالت کند بر طلب فعل بمطابقه بسبیل ۳ استعلاء، و تساوی، و خضوع و تنبیه خوانند، اگر چنین نباشد و در آن مندرج است: تمنی و ترجی، و تعجّب، و قسم، و ندا، و افعال مقاربت، و مدح، و ذم، و الفاظ عقود حالة العقد، و درم را **تقییدی** گویند اگر مرکب ۴ باشد از دو اسم، یا اسمائی، یا اسم و فعلی، یا اسم و افعالی، کی اول مقید باشد بما بعد آن، و غیر **تقییدی** اگر

جنین نباشد، و تام متألف نشود از دو فعل، و از فعلی مخبر عنه و اسمی مخبر به، و ازدو حرف، و از حرفی کی غیر مقدر باشد بفعلی، یا اسم وفعلی، وقتی کی فعل و حرف هر يك در معنی خود مستعمل باشند، چه محال است کی بمجرد ذکر فعل مسمی او مخبر عنه شود و بمجرد ذکر حرف مسمی او مخبر عنه یا مخبر به شود، ۱ و از آن جهت گفتیم حرفی غیر مقدر بفعل تا نقض بندا نکنند کی تام است با آنک از حرفی واسمی است، چه این حرف در تقدیر فعلیست ۲ اما، انشائی تا نگویند کی اگر بفعل مقدر ۳ بوزی بایستی کی محتمل صدق و کذب بوزی، و شایستی کی خطاب با غیر منادی بوزی، چه این وقتی لازم آمدی کی فعل خبری بوزی، نه انشائی، و آنج بعضی بل همه گفته اند کی تام متألف نشود الا ازدو اسم، یا از اسمی مخبر (عنه) و فعلی مخبر به، راست نیست. - چه این مستلزم امتناع خبر است از فعل و حرف مطلقا - و جنین نیست جنانك تقریر آن از بیش رفت.

فصل سیم

در کلی و جزوی و اقسام و احکام ایشان

هر مفهومی کی هست یا اورا این عارض شود کی او معنی است کی نفس تصور او مانع وقوع شرکت نیست در آن جون حیوان، و آنرا کلی طبیعی خوانند، و این عارض را کلی منطقی، و صورت ذهنی مجموع عارض و معروض را کلی عقلی، یا عارض نشود و آنرا جزوی خوانند، و کلی طبیعی یا ممتنع الوجود بوز کشریک الاله، یا ممکن کی نیافته باشند، مانند کوهی از یاقوت، و دریائی از زبیق، یا یافته باشند یکی را بامتناع تعدد، جون اله، یا با قوت تعدد، جون شمس، عند مَنْ یَجُوزُ

۱ - و از آن مستعمل باشند، چه محال است که بمجرد ذکر فعل مسمی او مخبر عنه شود و بمجرد ذکر حرف مسمی او مخبر عنه یا مخبر به شود. م. ۲ - و اما انشائی م. ۳ - بفعل اما. اصل.

وْجودَ شمس، اُخْرَى، یا با تحقق تعدّد امّا متناهی جون کوکب،
 یاغیر متناهی جون حادث یومی، نه جون نفس ناطقه انسانی جنانک در
 کتب مشهور آورده اند؛ بنابراین نفوس بشری مفارق غیر متناهی اند،
 چه تمثیل باین راست نیست، الایسه تقدیر، **اول** آنک نفس بموت بدن ۱
 منعدم نشود، **دوم** آنک نفس بعد از مفارقت بدن بتدبیر بدنی دیگر انسانی
 مشغول نشود، **سیم** آنک نوع انسانی را ابتدائی زمانی نباشد بل کی بیش
 از هر شخصی [شخصی] باشد لا الی بدایه، و در امثله اگر چه محافقه
 (- کذا) و مناقشه نکنند و عدم مطابقه آن زیان ندارد، لکن غرض بیان
 این نظر بود کی درین مثال است، ولفظی کی دال [باشد] بر جزوی
 آنرا نیز جزوی خوانند، و بر کلی طبیعی کلی، و هرج مندرج باشد در تحت
 کلی آنرا نیز جزوی خوانند، و این اضافی باشد، و **اول** حقیقی،
 و **دوم** اعم است ازو، چه اوصادق است بر هر چه **اول** برو صادق است،
 چه هر جزوی حقیقی مندرج باشد در تحت ماهیتش کی معرّا باشد از
 مشخصات، و هم چنین در تحت واجب یا ممکن، و تحت موجود یا
 معدوم، و معلوم یا مجهول، با آنک اینها کلیات اند، و نه هرج اضافی
 برو صادق است حقیقی برو صادق است ۲. چه اضافی بر کلیات می شاید
 کی صادق شود، جون حیوان کی جزوی اضافی است، بسبب ۳ اندراج
 او در تحت جسم نامی، و ثانی اگر چه اعم است از **اول**، اما داخل
 نیست درو، چه جایزست تصور **اول** بآنک او معنی است کی نفس تصور
 او مانع وقوع شرکت است، با آنک ذاهل باشند از آنک او مندرج است
 در تحت چیزی، و جزوی اضافی و کلی منطقی متضایفان اند، تضایف العام
 والخاص، چه ماهیت هر یک مقول است ۴ بنسبت با ماهیت آن دیگر و عام
 بنسبت ۵ با چیزی کلی باشد کی صادق شود برو، و بر غیر او از آن روی کی او باین

۱ نفس بموت بدن - م - ۲. که اضافی بر شرطیات - م - ۳. بنسبت اندراج - م - ۴. معقول است. ط
 ۵. - عام نیست - م -

حیثیت است، و هر دو کلی کی باشند اگر صادق شود دائماً هر یکی از ایشان بر آنج یعنی^۱ بر تمامت آنج دیگر برو صادق باشد ایشان متساویان باشند، و اگر یکی صادق باشد دائماً بر تمامت آنج دیگر برو صادق باشد بی عکس، صادق را عام مطلق گویند، و آن دیگر را خاص مطلق، و اگر چنین نباشد، اگر یکی از ایشان صادق باشد بر بعضی از آنج آن دیگر برو صادق باشد، هر یکی از ایشان بنسبت ۲ با آن دیگر عام باشد بوجهی، و خاص باشد بوجهی، و لازم آید کی هر یک از ایشان مابین آن دیگر باشد بوجهی، و اگر هیچ یک از ایشان صادق نشود بر هیچ چیز از آنک آن دیگر بر آن صادق باشد هر یکی از ایشان مابین آن دیگر باشد تباینی کلی، و گاه باشد کی بهام مطلق بنسبت با چیزی آن خواهند: کی لازم او باشد بی عکس، و بمتساویان هر دو مفهومی ۳ کی از صدق هر یکی از ایشان صدق آن دیگر لازم آید و ایشان باین تفسیر اعم اند از ایشان بآن دو معنی اول، و معنی کلی باعتبار تجرد او از مشخصات مطلق باشد، و باعتبار تناول او مر جزویات را عام، و این نزدیک است بآنج از بیش رفت، و نقیض اعم مطلق اخص بود از نقیض اخص مطلق مطلقاً، چه هرج نقیض عام مطلق برو صادق شود نقیض خاص مطلق برو صادق شود بی عکس، اما اول بجهت آنک اگر صادق نشود بس عین خاص صادق شده باشد بر بعضی از آنج نقیض عام برو صادق باشد، و آنج متأخران بر اینجا اشکال گفته اند کی

کل انسان حیوان مستلزم آن نیست کی کل مالیس بحیوان لیس بانسان
 چه این صادق است کی **کل انسان ممکن بالامکان العام** و صادق نیست کی **کل مالیس بممكن بالامکان العام لیس بانسان**، چه صدق موجبیه مستدعی وجود موضوع باشد، و ما لیس بممكن عام او را مفهومی نیست اصلاً، فضلا عن ان یکون له مفهوم موجود، چه ممکن عام شامل مفهومات

موجوده و معدومہ است ، باطل است ، نہ از آن جہت کی ہم بعضی از متأخران گفتہ اند . کی لانسلم کی این قضیہ صادق نیست ، جہ این قضیہ ذہنیۃ الموضوع است ، یا حقیقیۃ الموضوع ، بی اشتراط امکان ، و علی التقديرین اقتضاء وجود موضوع نکند ، جہ قضیۃ ذہنیۃ الموضوع و حقیقیۃ الموضوع ، و خارجۃ الموضوع ، اصلی ندارد ، بل کی از خرافات متأخران است جنانک بجای خود بیان کردہ شود ، بل از آن جہت کی ہرج اورا مفہومی باشد (سلبی) کی مضاف (باشد باو) آرا نیز مفہومی باشد ، بس سلب امکان عام را مفہومی باشد ، و اما آنک باید کی آن مفہوم موجود باشد چون موضوع موجبہ باشد ، اگر وجود ذہنی می خواہند ہست ، جہ ہرجہ آرا مفہومی باشد اودر ذہن موجود باشد ، و الا مفہوم نبودی ، و اگر وجود خارجی می خواہند این وقتی لازم آمدی کی حکم بثبوت آن محمول مرآن موضوع را در خارج بودی ، و حکم در امثال این قضایا چنین نیست ، بس اشکال مندفع باشد ، و اما دوم بجهت صدق عین عام مطلق بر بعضی از آنج نقیض خاص مطلق بر آن صادق است و میان نقیض خاص و عین عام مطلقین [عموم و خصوص مطلقا باشد ، اگر نقیض خاص مستلزم عام باشد ، چون نقیض ممکن خاص و عین ممکن عام ، و عموم از وجہی اگر مستلزم نباشد ، چون نقیض انسان ، و عین حیوان ، این نیز ہم متأخران گفتہ اند ، و در آن نظر ست ، جہ مسلم نیست کی ہرجہ نقیض ممکن خاص برو صادق باشد ممکن عام برو صادق باشد ، جہ ماہیت من حیث ہی ہی برو صادق است کی لیس بممکن بالامکان (الخاص) و صادق نیست برو کی ممکن بامکان العام

و اگر گویند ہرج ممکن خاص نیست واجب است یا ممتنع ، و ہر يك ممکن اند بامکان عام ،

گوئیم لانسلم کی ہر ممتنعی ممکن است بامکان عام ، چون ضروری الطرفین کی ممتنع است ، و ممکن نہ بامکان عام ، و دیگر اگر ممکن خاص ، و نقیض او مستلزم امکان عام باشد لازم آید کی آنج ممکن عام نباشد ہم ممکن خاص باشد ، و ہم نباشد ، و این ہم باطل است .

و میان عین خاص و نقیض عام مابینت کلی است ، و نقیض متساویات متساویان باشند ، و لمیت آن ظاهرست از آنج در نقیض عام مطلق گفته شد ، و دیگر آنک اگر نقیض ایشان متساوی نباشند صدق یکی لازم آید بی صدق آن دگر ، والا از صدق هر یکی از ایشان صدق آن دگر لازم آید و مقدر خلاف اینست ، و متأخران همان اشکال کی گفتیم بر نقیض متساویان گفته اند ، و جواب همان است کی گفتیم . و هر یکی از نقیض دو کلی کی میان ایشان مابینت کلیست ، یا عموم از وجهی صادق شود بی آن دگر در بعضی مواد .

و بدانک کلی طبیعی یا تمام حقیقت جمله جزئیاتی باشد کی در تحت اوست ، یا نباشد ، و دوم یا داخل باشد یا خارج ، و اول نوع طبیعی حقیقی است ، و دوم جنس طبیعی اگر او را صلاحیت آن باشد کی در در جواب ماهو مقول ۲ باشد ، و فصل طبیعی : اگر او را این صلاحیت نباشد . و سوم خاصه مطلقه طبیعی اگر مختص باشد ببعضی از آنج خارج است از او . و عرض عام طبیعی [اگر مختص] نباشد ، و تعریف اول کی **نوع طبیعی** حقیقی است بآن کنند : کی او کلی طبیعیست کی عارض معقول از او می شود کی او را نگویند در جواب ماهو ، الا بر بسیاری کی مختلف باشند بعدد تنها ، چون انسان . و معقول از او با آنج عارض او می شود نوع عقلی باشد ، و عارض نوع منطقی ، و تعریف دوم کی **جنس طبیعی** است بآنک . او کلی طبیعیست کی عارض معقول از او می شود کی او مقول است بر کثیرین مختلف بحقایق در جواب ماهو ، و تعریف سیم کی **فصل طبیعی** است ، بآنک : او کلی طبیعی است کی عارض معقول از او می شود کی او را در جواب ماهو نگویند ، بل کی در جواب آی شئی (هو) فی جوهره گویند ، یا در جواب ماهو نگویند

و تمیز ماهیت کنند از مشارکات او در جنس ، یا وجود ، تمیزی ذاتی ، و تعریف چهارم کی **خاصه طبیعی** است ، بآنک او کلی طبیعی ست کی خارج است از شیء ، و عارض معقول ازو میشود کی او مقولست بر آن شیء ، و متحقق نیست بی او ، و تعریف خامس کی **عرض عام طبیعی** است بآنک او کلی طبیعی است خارج از شیء کی عارض معقول ازو میشود ، کی او مقولست بر آن شیء ، و متحقق است بی او . و از آنج در نوع ^۱ عقلی و نوع منطقی گفتیم عقلیّت باقی ، و منطقیّت آن اعنی جنس ، و فصل ، و خاصه ، و عرض عام عقلی ، و منطقی معلوم توان کرد بس کلی جنس باشد ^۲ خمسه را و باقی قیود فصل یا خاصه .

سؤال نمی‌شاید کی کلی جنس خمسه باشد و الا اخص^۳ باشد از جنس . مطابق بجهت آنک جنس خاص است ، و اعم باشد ازو بسبب آنک جنس اوست .

جواب لاسلم کی لازم آید کی او اخص باشد از جنس اگر بحسب ذات می‌خواهی ، و ازینست کی نه هر کلی جنس است ، و مسلم می‌داریم اگر بحسب اعتبار می‌خواهی ، چه کلی بحسب ذات اعم است از جنس ، و باعتبار آنک جنس خمسه است اخص است از جنس ، و این محال نیست کی چیزی بحسب ذات اعم باشد از چیزی ، و بحسب اعتباری ، یا قیدی ، اخص باشد ازو ، یا بحسب ذات اخص باشد ، و (بحسب) اعتبار اعم .

مثال اول حیوان کی باعتبار ذات اعم از انسان است ، و باعتبار آنک کاتب بالفعل باشد اخص ازو ، و **مثال دوم** کلمه کی باعتبار ذات اخص است از اسم مطلق چه اسمی خاص است ، و باعتبار آنک بآف لفظی خواهند کی موضوع باشد از برای معینی مفرد ، اعم ازو .

و بدانک مقول در جواب ماهو یا بحسب خصوصیت محض باشد

اگر در جواب سؤال بـماهو از ماهیت توان گفت در حالت انفراد ، نه اشتراك ، چون حد بنسبت با محدود ، چه اگر از انسان سؤال کنند بـماهو ، در جواب حد اوباید گفت کی : حیوان ناطق ، و اگر از انسان بانوعی دیگر چون فرس مثلاً سؤال کنند این جواب نتوان گفت ، چه سؤال از حقیقت مشترکه است میان انسان و فرس ، و حد انسان حقیقت مشترکه نیست ، یا بحسب شرکت محض باشد اگر بعکس این باشد چون جنس بنسبت با انواع ، چه اگر از انسان و ثور و فرس سؤال کنند بـماهو در جواب حیوان باید گفت کی تمام ماهیت مشترکه است میان ایشان ، و اگر از یکی از اینها سؤال کنند بـماهو ، در جواب حیوان نتوان گفت ، چه سؤال از تمام ماهیت است ، و حیوان تمام ماهیت هیچ يك از اینها نیست ، یا بحسب خصوصیت و شرکت باشد چون نوع بنسبت با فردی یا افرادی کی جزوی او باشند ، چه اگر بـماهو از زید سؤال کنند ، یا از زید و عمرو و بکر ، در جواب هر دو انسان باید گفت ، چه حقیقت فرد و افراد یکیست . و جزو مقول در جواب ما هو مقول در ' طریق ما هو خوانند اگر مذکور باشد بمطابقه ، چون حیوان و ناطق در جواب ما الانسان ، و داخل در جواب ما هو اگر مذکور باشد بتضمن ، چون جسم ، و نامی ، و حساس ، و متحرك بارادت ، و مدرك و مفهم درین جواب ، چه همه مذکورند بتضمن .

و بدانك : جزو ماهیت در جنس و فصل منحصر است ، چه جزو ماهیت اگر جزو هیچ ماهیتی کی مخالف اوست نباشد فصل باشد چه حد فصل برو صادق باشد کی كَلِّیْ يُقَالُ فِیْ جَوَابِ اَیِّ شَیْءٍ هُوَ فِیْ جَوْهَرِهِ اَوْ یُمِیزُ الشَّیْءَ عَنْ مَا یُشَارِکُهُ فِی الْجِنْسِ اَوْ اَلْوُجُودِ

سؤال : لاسلم کی اگر جزو هیچ ماهیت دیگر نباشد . فصل باشد

جه شايد كي خاصه ديگري باشد ، و برآن تقدير فصل نباشد ، جه محالست
كى مشترك ميان دو ماهيت تميز يكي از ديگري بکند .

جواب لا نسلم كى محال است ، محال وقتى بوذى كى هر دو يك
تميز كردندى ، و جنان نيست ، بل كى فصل تميز ماهيت خود كند از
ماهيت ذوالخاصه ، تميزى ذاتى ، و خاصه تميز ماهيت خود كند از
ماهيت ذوالفصل ، تميزى عرضى ، و بجهت انك مى شايد كى جيزى فصل
باشد بنسبت با ماهيتى ، و خاصه با ماهيتى ديگر ، در حدّ هر يكي از كليّات خمسّه

حكما قيد من حيث هو كذا لك زيادت ميکنند ، تا تعريفات ايشان متداخل
نشود ، و بعضى قيد را ترك مى كنند بجهت اكتفا بقرينه ، جه اين خمسّه جون
(از) امور اضافى اند مفهومات ايشان متقرر نشود ، الا بقياس با آنچه
مضاف باشند با او ، جه جنس جنس مطلق نباشد از آن هرج باشد بل
جنس نوع خود باشد ، و هم جنين نوع نوع جنس خود بود ، و كذا
فى البواقى . و اگر جزو بعضى از ماهيات مخالف او باشد ، يا تمام مشترك
نباشد ميان آن ماهيت و ميان هيچ ماهيت از ماهياتى كى جزو ايشان
است ، يا تمام مشترك باشد ميان آن ماهيت و بعضى از ين ماهيات
ديگر ، اگر تمام مشترك باشد جنس باشد ، جه حدّ جنس بر و صادق
باشد كى : كلى مقول على كثيرين مختلفين بالحقايق فى جواب ما هو ،

و اگر تمام مشترك نباشد بعضى باشد از تمام مشترك ميان ماهيت ، و
ميان بعضى ديگر از ماهياتى كى جزو ايشان است ، و نشايد كى مابين تمام
مشترك باشد ، جه سخن در اجزاء (۲) مجهوله است و نه اخص ازو . نه
مطلقا ، و نه از وجهى و الا وجود كل بى وجود جزو لازم آيد ، جه عام بى خاص
تواند بود ، لكن وجود كل بى جزو محال است ، و اعم نباشد از هر جه
تمام مشترك باشد ميان ماهيت و نوعى ديگر ، و الا او را بيايند در

جائی کی تمام مشترك آنجا موجود نباشد، و این محال است، چه هر دو امرکی در چیزی مشترك باشند (لابد^۱) میان ایشان تمام مشتركی (۱) باشد، چه غیر آن چیز اگر مشترك نباشد میان ایشان آن چیز (۲) تمام مشترك باشد، و اگر غیر آن^۳ چیز مشترك باشد آن، یا غیر تمام مشترك بود میان ایشان، و چون اعم^۴ از کل ما هو تمام المشترك میان ماهیت و نوع ما نباشد مساوی تمام مشتركی (۳) باشد و فصل جنس باشد مطلقا، و از آن ماهیت فی الجمله، بس از اینجا روشن شد کی جزو ماهیت منحصرست در جنس و فصل مطلق.

سؤال چرا نشاید کی صدق آینک جزو اعم^۵ نیست از کل^۶،
مَا هُوَ تَمَامُ الْمُشْتَرَكِ بَأَن يَكُونَ أَشْأً مِنْهُ هُوَ خَلْقٌ، بَأَنَّكَ
تَمَامُ مُشْتَرَكٍ بَيْنَ مَاهِيَتَيْنِ وَنَوْعَيْنِ دِيْكَرٍ، وَ عَلِيْهِذَا مِنْ مَسَاوَاةِ
جَزْوَ اِيْنِ جَنِيْنِ تَمَامِ مُشْتَرَكٍ رَا لَازِمَ نِيَايْذِ كِي فَصْلِ جَنْسٍ يَكُونَ
لِأَنَّ الشَّيْءَ لَا يَكُونُ فَصْلًا بِالنِّسْبَةِ إِلَى نَفْسِهِ .

جواب (۴) این سؤال مبنی بر آن است کی جزو تمام مشترك باشد میان ماهیت و ماهیتی از آن ماهیات کی جزو جزو ایشانست، و تقدیر آنست کی جزو تمام مشترك نیست میان ماهیت (۵) و هیچ ماهیتی از ماهیات مذکوره، بس این سؤال خود از اصل ساقط باشد.

سؤال جزو مساوی تمام مشترك لازم نیست کی فصل (۶) جنس باشد، چه شاید کی تمام مشترك جنس تمامت موجودات باشد، بس موجودات همه در آن مشترك باشند، و چون جنین باشد، فصل نباشد، چه فصل ممیز باشد، و برین تقدیر تمیز نباشد، چه جنس ممیز نباشد.
جواب این تقدیری مستحیل است، چه محال است کی تمامت موجودات در جنسی مشترك باشند، بسه وجه:

۱- اصل: تمام مشتركه. ۲- این چیز- ۳- آن چیز- ۴- تمام مشترك - م - ۵- جواب
اگر این- م - ۵- میان ماهیتی- م - ۶- در اصل: وصل.

اول آنک لازم آید کی جنس نفس خود باشد، چه اونیز موجودیست از موجودات.

دوم آنک لازم آید کی بسائط عقلی چون واجب، و وحدت، و نقطه، مرکب باشند، بآنک بر آن دانست بر بساطت ایشان در عقل، فَضْلًا عَنِ الْخَارِجِ سیم آنک بعضی از موجودات مابین بعضی اند بتمام ماهیت، چون جوهر، و عرض، و واجب، و ممکن، و متباینان بتمام ماهیت، محال باشد، کی در چیزی ذاتی مشترک باشند و الا بتمام ماهیت متباین نبوذندی، دیگر بجهت آنک آن جنس اگر جوهر باشد و جزوی است از عرض لازم آید کی عرض جوهر باشد، چه مراد از عرض آنست کی بجمع اجزا حال باشد در موضوع، و این چنین نیست چه جزو او مستغنی است از محل، بس عرض نباشد، و چون عرض نباشد جوهر باشد، چه موجودات ممکن در جوهر و عرض منحصراند، و اگر عرض باشد و جزوی است از جوهر لازم آید کی جوهر بر آن عرض صادق باشد، چه جزو جوهر جوهر باشد، بآن معنی کی جوهر بر آن صادق باشد، تا حمل جزو بر کل توان کرد حمل و هو، و این دلیل برین وجه از اختراع ماست و اما دلیل مشهور متاخران بر انحصار جزو ماهیت در جنس و فصل تمام نیست، چه گفته اند جزو ماهیت اگر تمام مشترك باشد میان او و ماهیتی دیگر جنس باشد، و اگر تمام مشترك نباشد: اگر مختص باشد فصل باشد، چه او را صلاحیت تمیز ذاتی باشد از آنها کی مشارک ماهیت باشند در جنس یا وجود، و اگر مشترك باشد باید کی مساوی تمام مشترك باشد چه اخص ازو نباشد: نه مطلقا، و نه از وجهی، و الا وجود کل بی وجود جزو لازم آید، و نه مابین او، چه سخن در اجزاء محمول است، و نه اعم و الا لازم آید اشتراك

ماهیت مفروضه (در آن جزو با ماهیات غیر متناهی یا ترکیب ماهیت مفروضه از اجزاء غیر متناهی بجهت آنکه چون اعم باشد از تمام مشترك مشترك باشد میان ماهیت مفروضه و ماهیتی دیگر کی مشترك ماهیت مفروضه نباشد در تمام مشترك اول والا اعم از و نبوده باشد بس مشترك بوده باشد میان ماهیت مفروضه و ماهیت) ثالثه ، و تمام مشترك میان ایشان نباشد ، والا خلاف تقدیر لازم آید بل کی بعضی باشد و اخص و مباین نباشد ، بس اگر مساوی نباشد اعم باشد و آن دو محال لازم آید . و چون مساوی تمام مشترك باشد فصل جنس باشد بس فصل ماهیت باشد چه او را صلاحیت تمیز ذاتی باشد ماهیات را از بعضی مشارکات او در جنس ، یا وجود و درین دلیل نظرست | از چند وجه |

اول آنکه مسلم نیست کی اگر جزو ماهیت تمام مشترك باشد میان او و ماهیتی دیگر جنس او باشد ، چه این وقتی لازم آید کی جزو ماهیت دیگر باشد ، و از اشتراك جزو بت لازم نمی آید ، چه شاید کی مشترك جزو ماهیتی باشد و عارض ماهیتی دیگر ، چنانکه ملون کی جنس ابیض و اسود است ، و عرض عام حیوان .

دوم آنکه مسلم نیست کی اشتراك ماهیت مفروضه در آن جزو با ماهیات غیر متناهی لازم آید ، چه شاید کی این سلسله تمام مشتركی رسد کی جزو مذکور مشترك باشد میان او و ماهیتی از ماهیات متقدمه و بر آن تقدیر لازم آید کی جزو مشترك (باشد) میان ماهیت مفروضه و ماهیت متقدمه . مثلاً فرض کنیم ماهیتی چون ا ه ط و کی مشترك دو ماهیت دیگر باشد چون : ا ه ط ر - ا و ح ، بر وجهی کی تمام مشترك میان اول و دوم چون ا ه ل ، مخالف تمام مشترك باشد میان اول و سیثم چون او و هر سه را جزوی مشترك باشد چون

آ، کی تمام مشترك نباشد میان ماهیت مفروض و هیچ ماهیتی، و برین تقدیر تسلسل لازم نیاید. چه این جزو کی مختص نیست، و تمام مشترك نیست، در تمام مشترك اول و دوم موجود است بس اعمیت او از مشترك اول بجهت آن باشد کی در دوم هست، و از مشترك دوم بجهت آنک در اول هست

سیم آنک مسلم نیست استحالت آن دو لازم، اما اول بجهت آنک جایزست کی ماهیتی بجزوی ۲ مشارک ماهیات نا متناهی باشد، چنانک چهار جزو او ۳ (کی) یکی است مشارک اعداد نا متناهی است: و اگر گویند (کی) سخن در اجزاء محموله است، و یکی بنسبت با چهار و غیره چنین نیست، (در) جواب گوئیم چهار بعد کی جزو اوست، چه او عددی خاص است مشارک اعداد نا متناهی است کی ماهیات اند. و اما دوم بجهت آنک ترکیب ماهیت معقوله از امور غیر متناهی محال است، و الا معقول نشدی، چه احاطت ذهن بر نا متناهی محال است، نه ترکیب هر ماهیتی، بس این دلیل مخصص باشد بر انحصار جزو ماهیت معقوله در جنس و فصل نه هر ماهیتی چنانک دعوی کرده اند،

و بدانک جنس طبیعی قریب باشد اگر صلاحیت جواب داشته باشد بسؤال ماهو از ماهیت، از هر مابینی کی مشارک ماهیت است در آن چون حیوان بنسبت با انسان، چه هر حیوان کی فرض کنند با انسان و از ایشان سؤال بما هو کنند در جواب حیوان درست باشد، چه تمام ذاتی مشترك است میان ایشان - و بعید باشد اگر چنین نباشد بل کی بحالتی باشد کی صلاحیت آن داشته باشد کی در جواب سؤال از ماهیت و بعضی از مشارکات او در آن افتد، بخلاف بعض دیگر، چون جسم نامی، و جسم، بنسبت ۴ با انسان، چه اگر از انسان و نبات سؤال کنند، یا از

انسان و حجر ، در جواب اوّل جسم نامی باید گفت ، و در جواب دوّم جسم ، و اگر از انسان و فرس سؤال کنند هیچ يك از این دو جواب نتوان گفت با آنك ایشان به فرس در این دو جواب مشترك است . و گاه باشد کی نوع را اطلاق کنند بر هر کثلیّ طبیعیّ کی عارض معقول ازو می شود کی جنس را برو و بر غیر او گویند در جواب ما (هو) قولی اوّلی و باین قید احتراز از صنف می کنند ، و آن کلیّ عقلی باشد کی مقید باشد بصفاتی کی مشخص نباشد ، چون ترك ، و تازیك و رومی ، و هندی ، چه حمل عالی بر سافل بواسطه حمل عالی است بر متوسط ، چنانك حمل جسم نامی بر انسان بواسطه حمل اوست بر حیوان ، بس حمل جنس بر صنف چون حیوان بر ترك مثلاً بواسطه حمل او باشد بر نوع او کی انسان است ، بس حمل جنس بر صنف اولی نباشد ، و این نوع را نوع اضافی [طبیعی] خوانند ، و عارض او نوع اضافی منطقی ، و معروض با عارض نوع اضافی عقلی ، و مراتب نوع اضافی طبیعی یعنی معروض آن چهارست ، چه اگر اعمّ انواع باشد آنرا نوع عالی خوانند چون جسم ، و اگر اخصّ انواع باشد نوع سافل گویند چون انسان ، و اگر اخصّ باشد از عالی و اعمّ از سافل نوع متوسط خوانند چون حیوان و جسم نامی ، و اگر میان او و هیچ نوعی از انواع عموم و خصوص نباشد اصلاً بل کی مابین همه باشد آنرا نوع مفرد خوانند چون عقل اوّل ، مثلاً اگر جوهر جنس مطلق عقل نباشد ، و هم چنین معروض جنس طبیعی چهارست ، چه اگر اعمّ اجناس باشد آنرا جنس عالی و جنس الاجناس خوانند ، چون جوهر مثلاً ، و اگر اخصّ اجناس باشد آنرا جنس سافل خوانند ، چون حیوان ، و اگر اخصّ

باشد از عالی و اعم^۱ از سافل آنرا جنس متوسط^۱ خوانند ، چون جسم نامی ، و جسم ، و اگر میان او و هیچ جنسی عموم و خصوص نباشد اصلا بل کی مابین همه باشد آنرا جنس مفرد خوانند ، چون عقل ، اگر جوهر جنس آن نباشد و نوع سافل را نوع الانواع خوانند ، چه کلی^۱ وقتی نوع جمیع انواع باشد کی تحت جمیع انواع باشد . جناتك کلی وقتی جنس جمیع اجناس باشد کی بالای جمیع اجناس باشد لکن آنك شیب جمله^۱ انواع است در مراتب نوع سافل است ، و آنك بالای جمله اجناس است در مراتب جنس عالی است ، پس ازین جهت جنس عالی را جنس الاجناس گفتند . و نوع سافل را نوع الأنواع ،

و بدانك معتبر در نوع اضافی موضوعیت است ، و در نوع حقیقی^۲

محمولیّت ، و میان ایشان عموم و خصوص است ، نه مطلقا ، بل از وجهی ، چه هر یکی بی آن دیگر صادق می شوند ، و با هم صادق می شوند ، اما اول بجهت وجود حقیقی بی اضافی جناتك در بسائط ، و وجود اضافی بی حقیقی جناتك در انواع متوسط .

و امادّوم بجهت صدق ایشان هر دو بر نوع سافل ، و جنس عالی جایز است کی او را فصلی مقوم^۱ باشد ، چه جوازان هست کی او مرّ کب باشد یا از دو امر یا اموری کی مساوی او باشند ، و واجب است کی او را فصلی مقسم^۱ باشد چه مقسم^۱ هر جنس مقوم نوعی باشد کی شیب او باشد و جرن واجب است کی سبب^۳ جنس نوع باشد پس واجب باشد کی او را فصلی مقسم^۱ باشد ، (و نوع سافل واجب است کی او را فصل

مقوم باشد، جهمر کب است از جنس و فصل و ممتنع است کی اورا فصلی مقسم باشد والا در شیب از نوعی باشد جه مقسم هر چیزی مقوم ماتحت آن باشد، بس نوع سافل سافل نباشد بل متوسط باشد، و متوسطات میان جنس عالی و نوع سافل واجب است کی ایشان را فصول مقوم و مقسم باشد.

اما اوّل بجهت آنک انواع ما فوق اند.

واما دوّم بجهت آنک اجناس ماتحت اند.

و هر فصلی کی مقوم عالی باشد مقوم سافل باشد جه عالی جزو سافل است، و جزو جزو و جزو باشد و نه هر فصلی کی مقوم سافل است مقوم عالی باشد، جه فصول سوافل مقومات ایشان اند، و مقومات مافوق نیستند، و هر فصلی کی مقسم سافل است مقسم عالی باشد بی عکس، اما اوّل بجهت آنک سافل چون منقسم شوند بدو چیز در هر یکی از ایشان باشد، و وجود سافل در هر چیز مستلزم وجود عالی باشد در آن چیز، بس عالی موجود باشد در هر یکی از ایشان و هو المطلوب، جه مراد از آنک فصلی کی مقسم (۲) سافل است مقسم (۲) عالی است جز آن نیست کی اقتضاء وجود عالی کند در آن چیزهائی کی سافل بآن منقسم شده است.

واما دوّم بجهت آنک فصل هر حقیقتی نوعی مقسم (۲) مافوق است و مقسم (۲) ماتحت نیست. و خاصّه نوع خاصّه جنس او باشد، و عرض عامّ جنس عرض نوعی از آن او باشد بی عکس. و خاصّه نوع و عرض عام او واجب نیست کی خاصّه و عرض فصل او باشد و بعکس و جنس هر نوعی عرض عام فصل او باشد. و فصل خاصّه جنس باشد و چون جایز است کی کلی کی تمام حقیقت ماتحت او از جزویات نباشد کی مقابل نوع حقیقی است داخل

باشد در بعضی و خارج از بعضی جایز باشد اجتماع غیر نوع از اقسام در يك چیز چون ملوّن، کی جنس ابيض و اسود است، و عرض عام حیوان و خاصه جسم و فصل کثیف ۱. و اما نوع حقیقی صادق نشود بر هیچ چیز از آنها کی یکی ازین چهار باقی بر آن صادق باشد، بجهت آنک نوع واجب است کی تمام حقیقت هر چیزی باشد کی برو صادق بود، و محال است کی هیچ يك از اربعه تمام حقیقت ماتحت خود باشد ۲ و هیچيك را از مفهومات خمس و جنس ایشان کی گلی است بأقسام سه گانه چون طبیعی، و منطقی، و عقلی، تحقیقی در خارج نیست چه این جمله امور ذهنی اند اما بعضی از آنها کی کلی طبیعی برو صادق است موجود است در خارج، چه جزو موجود است و جزو موجود موجود باشد بخلاف منطقی و عقلی کی چنین نیست و اما آنچه متأخران گفته اند کی کلی طبیعی در خارج موجود است باطل است اگر باقید کلیت میخوانند، چه آنچه در خارج موجود است ۳ معروض کلی طبیعی است نه عین او، چه اگر موجود در عین عین موجود در عمر و باشد بس جسم واحد [در آن واحد] در دو مکان نبوده باشد و الا عام نبوده باشد، چه عام يك معنی باشد، و وجود خارجی هر چیزی منافی عموم آن چیز بود در خارج، چه هر چه در خارج موجود باشد بضرورت او را هویتی باشد کی هیچ چیز در آن هویت با او مشارک نباشد، و چون چنین باشد کلی نباشد، و شیخ در شفاء ۴ بجند موضع تصریح کرده است کی معنی آنک کلی در خارج موجود است آنست کی طبیعی کی او را کلیت عارض میشود در عقل بآن معنی کی يك چیز باشد مشترك فیه میان کثرتی موجود است در خارج، اما وجود او در

۱ - اصل: کشف . ۲ - خود باشند . م . ۳ - در نسخه اصل جمله: « باطل

است اگر باقید کلیت میخوانند چه آنچه در خارج موجود است » مکرر است

۴ - در فصل ۲ مقاله ۵ الهی شفا صریحا و در مقاله اولی منطق اشاره

خارج با این وصف محال است و وجود کـ... لای در خارج با این معنی یقینی است و محتاج برهان متأخران بر آن نیست، با آنکه مقدمه اول از آن برهان ظاهر البطلان است بجهت آنکه گفته اند حیوان من حیث هو حیوان موجودست در خارج از بهر آنکه این حیوان شخصی موجودست در خارج و حیوان من حیث هو حیوان جزو اوست، و این مقدمه فاسد است، چه حیوان من حیث هو حیوان جز ۲ حیوان نباشد اما اگر حکم کنند برو بجیزی کی غیر حیوان باشد، چون جزویت، درین صورت آن نه من حیث هو حیوان باشد بل از حیثیتی دیگر باشد، این مسئله را جنین تصور باید کرد نه آن چنانکه متأخران گفته اند، چه آن خطا محض است. و بدانکه خاصه مذکوره را خاصه مطلقه خوانند، چه گاه باشد کی خاصه را بر معنی دیگر اطلاق کنند، و آنرا خاصه اضافی خوانند و آن کای باشد خارج از شیء کی حمل توان کرد برو و بر بعضی از چیزهائی کی مغایر آن چیز باشد، چون ذوالرجلین، کی خاصه انسان است بأضافت بافرس، و عرض عام او بأضافت بامرغان، و عرض عام اعم است از عرض قسیم جوهر بوجهی و هریکی از خاصه و عرض عام یا شامل باشد یا غیر شامل و شامل یا لازم (بود و آن آن) باشد (کی ممتنع باشد مفارقت او از آن چیز کی خاصه و عرض عام او باشد یا غیر لازم) و آن آنست کی جنین نباشد و او یا مفارقت بالفعل نکند یا کند مفارقتی سریع سهل، چون احمر از خجل، یا دشوار، چون مغشی علیه یا مفارقتی بطی سهل چون شباب، یا دشوار چون مجنون.

ولازم بالازم چیز ۳ باشد بسبب وجود او، یا بسبب امری دیگر،

و اول را لازم و جود خوانند ، و دوم را لازم ماهیت و این با بوسط ۱ باشد و آن چیزی باشد که حمل او بر ماهیت موقوف باشد بر حمل چیزی دیگر بر آن ، یا بغیر وسط اگر جنین نباشد ، و هر یکی ازین ادوا موجود است . اما اول بجهت آنکه اگر موجود نبودی حمل هیچ لازمی بر ملزوم بعد از تصور ایشان مجهول نبودی ، « و جنین نیست » چون مساوی الزوا یا القائمتین ۲ ، مثلاً را . و اما دوم بجهت آنکه اگر جنین نباشد امور غیر متناهی متسلسل شود از طرف مبدأ ، چه واجب باشد که او از وسط خارج باشد یا وسط از ماهیت خارج این جنین گفته اند لکن قائلی را می رسد کی منع شرطیه کند در اول ، چه از عدم توقف حمل عدم ۳ توقف علم بحمل لازم نیاید ، و نه از عدم توقف او بر حمل عدم توقف او بر چیزی دیگر و نفی تالی در ثانی ، چه امور متسلسله شاید کی همه یا بعضی اعتباری باشد . و ممکن است کی بیان مطلوب دوم باستلزام نقیض او کنند حصر امور مرتب غیر متناهی را میان ماهیت و لازم او ، و لازم بی وسط بین الثبوت باشد ملزوم ۴ را بآن معنی کی تصور او با تصور ملزوم کافی باشد در جزم ذهن بلزوم او ملزوم را ، و (۱) لا محتاج باشد بوسطی و فیه مامر و گاه باشد که بین را اطلاق کنند بر لازمی کی از تصور ماهیت علم بحصول او ماهیت را لازم آید ، و این اخص است از اول و از تفصیل معانی کلیات خمس بدانند مشارکات ثنائی و ثلاثی و رباعی و خماسی و آن بیست و پنج است ، و ازین بدانند مابینت بعضی بعضی را ، چه هر معنی کی یکی مخصوص باشد باین مابین آن جار ۵ باقی باشد و هر چیز کی یکی ازینها باو مشارک بعضی تنها باشد بآن مابین ما عدا آن بعض باشد و علیک بالتفصیل والاعتبار

مقالات دوم

از فن اول در منطق

در اکتساب تصورات و این مشتمل بر دو تعلیم است
تعلیم اول در اقسام و احکام معرفات کی آنرا اقوال شارحه خوانند.
تعلیم دوم در اغلاط اقوال شارحه

تعلیم اول

در اقسام و احکام معرفات کی آنرا اقوال شارحه خوانند

معرف هر چیزی آن چیز باشد کی تصور او موجب تصور حقیقت آن
چیز باشد و آنرا تصور تام خوانند، و هو الاحاطة بکنه حقیقة المتصور
یا موجب تمییز او از هر چه مابین او است و آنرا تصور ناقص خوانند
و هو التمییز عما عداه من غیر تلك الاحاطة چه در صورت احاطت
تمییز هم هست اما بالعرض است، نه بالذات، چنانکه درین صورت
و اورا اعنی معرف ۲ را حدّ خوانند

اگر ایجاب او تمییز را بتوسط امری باشد داخل در و رسم باشد اگر چنین
نباشد، و اول تاّم باشد اگر مجموع ذاتیات آن چیز باشد از اجزاء
مادّی و صوری (چه صورت) مرکب اعنی جزء صوری او از ذاتیات
او است. (و) اگر رعایت نکنند ذاتیات تمام نبوده باشد چه اخلاص باین
جزو صوری کرده باشند، و آنرا حد تام نخوانند، بل کی از قبل حدود
ناقصه باشد. و ناقص اگر مجموع ذاتیات نباشد و حدّ تام آنست
کی: قولی باشد دالّ بر ماهیت شیء بمطابقه. و او مرکب باشد از
جنس و فصل اگر ترکیب آن چیز از ایشان باشد، و جنس متضمن جمیع
ذاتیات مشترکه باشد و فصل متضمن ۳ جمیع ذاتیات ممیزه اگر آن جنس

و فصل را ترکیبی باشد . و چنانکه ایجاد شیء در خارج تمام نشود الا^۱ بایجاد جمیع اجزاء آن . ایجاد آن نیز در ذهن کی عبارت از تصور تام اوست تمام نشود الا بایجاد جمیع ذاتیات آن در ذهن . و هرگاه کی هر یکی از ذاتیات محدود و متصور نباشد بقصور تام حد تام نباشد ، چه بآن احاطت بکنه حقیقت محدود حاصل نشود

و از قبیل آن بعضی [الظن^۲ اثم بعضی] گمان برده اند کی جمیع ذاتیات شیء نفس آن شیء باشد بس تعریف بجمیع ذاتیات تعریف الشیء بنفسه باشد . و این راست نیست ،

چه اشیائی کی هر یکی ازیشان مقدم باشد بر چیزی محال باشد ۲ کی نفس آن چیز باشد کی متأخرست بذات ازیشان چه اوبذات از جزو و صوری متأخرست کی متأخرست از جزو مادّی بل کی آن اشیاء عند الاجتماع ماهیتی می شود متأخر ازیشان ، و معرفت ماهیت به معرفت آن اشیاء باشد بس علم بجنس و فصل و ترکیب تقییدی مقدم باشد بر علم بجنس متید بفصل و فرق میان مجموع شیء و میان اجزاء

او با سرها آنست کی مجموع اعتبار ما یقع^۳ فیہ التألیف است [مع التألیف ، و اجزاء با سرها اعتبار ما یقع فیہ التألیف است] بی آنکه التفاتی باشد بتألیف ، و بعضی چنین جواب گفته اند کی^۳ در وقتی لازم آمدی کی حد

مفردی بودی مرادف محدود ، لکن ۴ او مرکبی است غیر مرادف ، چه حد دلالت بر مفردات می کند . و شیخ در آلهیات شفا تحقیق این معنی کرده است در مقاله خامسه از آن در آخر فصلی کی در تعریف مناسبت حد و محدود آورده است و گفته : «کی حد بحقیقت مفید معنی

۱ - الا باجمیع - ۲ - مجاز باشد . اصل - ۳ - کی در وقتی - ۴ - بکن - اصل

طبیعتی واحده است چه هرگاه کی کوئی الحيوان الناطق يحصل من ذلك
معنى شىء واحد هو بعينه الحيوان الذى ذلك الحيوان هو بعينه الناطق
بس چون نظر کنی بمعنی آن شىء^١ واحد هیچ کثرتی در ذهن نباشد لکن ٢
چون نظر کنی بحدّ او را مؤلف یابی از چند معنی و اعتبار آن معانی
کنی از جهت آنک هر یکی معنی اند ٣ در نفس خود غیر آن دیگر حینئذ
کثرتی در ذهن بیابی؛ بس اگر بحدّ آن معنی قائم در نفس خواهی باعتبار اول
و هو الشىء الواحد الذى هو الحيوان الذى ؛ ذلك الحيوان هو الناطق

حد بعینه ، آن محدود معقول بود ، و اگر بحدّ معنی قائم در نفس
خواهی ٥. باعتبار ثانی معنی حد بعینه منینی محدود نباشد، بل کی چیزی
باشد مؤدّی بآن، و کاسب آن، اینست تحقیق درین مسئله .

و واجب باشد در حدّ تقدیم جنس بر فصل ، چه جنس دلالت بر
امری مبهم می کند کی فصل محصل اوست . و چون این ترتیب عکس
کنند جزء صوری مختل باشد ازین حدّ بس مشتمل بر جمیع
محدود نبوده باشد ، و حدّ یا بحسب ماهیت باشد در نفس امر و آن در غایت
صعوبت است ، چه شاید کی اخلال بذاتی کرده باشند کی بر آن مطلع
نشده باشند ، و دیگر اغالیط حدی در حدود بحسب نفس امر بسیار
افتد و یا بحسب مفهوم ، و در آنجا صعوبت و اغلاط نباشد ، چه آن
جاری مجری عنایت است . و چون بانسان حیوان منتصب القامه ضحاک
بالطبع خواهیم هر یکی ازینها ذاتی باشد بحسب مفهوم، و زیادت و نقصان
در آن نباشد، بل کی هر بار در جواب سؤال از انسان بما هو همین باید گفت
والا محدود در اول غیر محدود باشد در ثانی و باید کی ازین دقیقه غافل
ننوند در حدّ مفهومی و هم چنین ثانی یا تام باشد اگر مرکّب باشد از جنس

١ - « بس چون نظر کنی بآن شىء » الهیات شفا فصل ٢ مقاله ٥ . ٢ . لکن و م . ٣ . « هر یکی از آن معنیها
باعتبار مذکور معنی اند » الهیات شفا ، ٤ - « هو الحيوان الذى » در اصل مکرر است ٥ . در نفس خود م .

قریب ۱ و خاصه، و او تمیزی می کند عما عدا و باینه . یانا قیص اگر چنین نباشد
و او تمیزی می کند ۲ عن بعض ماعدا

و بهترین رسوم آنست کی جنس را در و وضع کنند اول بجهت تقیّد
ذات شیء ، جه فصول ، و خواص ، و لوازم ، دلالت بمطابقه نمی کند
الا برشیء ما کی مستلزم آنهاست ، و اما آنکه جه چیز است آن بر آب
دلالت نمی کنند ۳ الا بالتزام - و دلالت التزام مضبوط نیست ، جه عقل
بدلالت التزام منتقل می شود بجیز و بجز و او ؛ بخاصه دیگر از آن او ؛ بس
چون جنس را اول وضع کنند [دلالت] بر اصل ذات مرسوم کنند و تعریف
تمام شود ؛ بایراد ۴ لوازم و خواص جنانک انسان را گویند کی او حیوانیست
مشاء بر قدمین عریض الأظفار ، ضحاک بالطبع ، و مثلث را گویند کی او
شکلست کی او را سه زاویه باشد ، و چون استقصا کنند در ذکر خواص .
و لوازم عقل طلب جامعی کند آنرا . و آن ذات است و از این جهت
مستغنی می شود از ذکر جنس . و هیچ قول ۵ شارحی تمام نشود الا بجیزی
کی مخصوص باشد بمعرف ، یا بآن وجه کی هر یکی از اجزاء مخصوص
باشد باو جنانک رسم ۶ چیزها کنند بمجموع خواص (و) یا بآن وجه کی
بعضی باو مخصوص باشد و بعضی نه جنانک رسم چیزها بجنس و خاصه ،
و یا بآن وجه کی با اجتماع ۷ مخصوص باشند دون الانفراد جنانک رسم
جیزی کنند بمجموعی کی هر یکی از اجزاء آن عرض عام آن چیز باشد
و مجموع خاصه چون طایر و لود ، خفاش را . و واجب باشد کی خواص
و اعراضی کی معرف جیزی باشد بآن باشند و شرط تعریف ایشان علم باختصاص
ایشان بآن چیز نیست ، جه علم باختصاص موقوف است بر علم بمختص
و مختص به ، بس اگر او را بآن اختصاص تعریف کنند دور باشد ؛ بل کی

۱ - جنس مرتب - م . ۲ - تمیزش - م . ۳ - نمیکند - م . ۴ - شود یا
برلا لوازم و خواص (کذا) م . ۵ - قوی - م . ۶ - جنانک رسم در اصل مکرر
است . ۷ - و یا آنکه با اجتماع - م

شرط تعریف ایشان آنست که بحالتی باشند که ذهن از تصوّر ایشان منتقل شود بتصوّر معرفّ به و معلوم مطلق ، و هم چنین مجهول مطلق طلب تصور ایشان متصور نیست ، بل معلوم از وجهی و مجهول از وجهی دیگر ، چون ادراکی ناقص کی طلب تکمیل او کنند ، یا طلب زیادتی او ، و اگر چه بکمال نرسد .

تعلیم دوم در اغلاط اقوال شارحه

خطا در قول شارح بعضی مختصّ است بحدّ ، و بعضی مشترک است میان او و رسم . اما آنچه مختصّ است بحدّ آن است که بدل جنس یکی از هفت چیز بگیرند ۱ یا لوازم عامه : چون وجود (و) عرضیت ۲ جنانک : الانسان موجود ناطق و السواد عرض جامع للبصر یا فصل جنانک (گویند) عشق افراط محبت است ، و او محبت مفرطه است ، یا نوع جنانک : الشرير من يظلم الناس و الظالم نوع من الشر . یا جنسی دیگر جنانک گویند : عقیف کسی باشد که او را قوتی باشد که بآن متمکّن باشد از اجتناب شهوات ، چه فاجر را نیز این قوت هست و محتنب ۳ نمی شود ؛ پس قوت را بجای ملکه گرفته اند ، چه عقیف آنست که او را ملکه جنین باشد یا موضوع ، جنانک [خشب را در حدّ کرسی گیرند چه] [خشب بیش از هیأت سریری و بعد از آن می باشد و جنس جنین نباشد] و با وجود او باصل متقوم می شود و هر دو بیکر جمع حاصل می شوند یا ماده فاسده جنانک خمر غنیست معتصر و رماد خشبی است محترق ، و یا جزو جنانک گویند انسان حیوان ناطق است و بحیوان آن حیوان خواهند که متخصّص است بآنسان چه متخصّص بر مختلفات نگویند پس جنس نباشد ، بل کی حیوانی کی جنس است او را جنان باید گرفت کی مشروط نباشد بقید آنک ناطق است ، و نه بقید

انك لانا طاق است ، جه اوّل خود نفس انسان است و دوّم منافى او، پس بر و حمل نتوان كرد .

يا انفعالات را مكان فصول گیرند ، جه فصول مبطل شىء نباشد و انفعالات گناه باشد كى مبطل باشد .

واما آنج عام است حدّ و رسم را بآن باشد كى **تَعْرِيفُ الشَّيْءِ بِنَفْسِهِ**

کنند، جنانك، گفته اند (كى): العدد كثره مجتمعة من الوحدات ، والعدد والكثرة واحد، و جنانك گویند الحركة النقلة ۱. یا بمساوى او در معرفت و جهالت جون تعريف احد المتضايفين بالآخر جنانك گویند آب آنست كى او را ابنى باشد و بعكس، و زوج آنست كه فرد نیست ، و بعكس، یا بما هو اخفى منه جنانك المثلث شكل زواياه الثلاث مثل قائمتين . یا بما لا يعرف الاّ به یا بیدك مرتبه جنانك الشمس كو كب تطلع نهاراً والنهار زمان طلوع الشمس یا بجند مرتبه ۲ جنانك الاثنان هو الزوج الاول و زوج عددى است منقسم بمساويين ، و متساويان دو چیز باشد كى يکى بر يکى زیادت نباشد، و شیئان اثنان باشند، یا تکرارى کنند بى ضرورتى و حاجتى جنانك تعريف نسان کنند بآنك **حَيَوَانٌ بَشَرِيٌّ** و تعريف عدد بآنك **كَثْرَةٌ مُجْتَمِعَةٌ**

مِنَ الْوَحَدَاتِ و انسان بآنك حیوانى جسمانى ناطق است ، واما تکرارى كى بجهت ضرورت و حاجت باشد مجتزئ عنه نیست، و نه خطا اما اول جون تکرارى كى واقع است در حدود امور اضافى، جه هر يکى از متضايفين و ایشان دو چیز باشند كى در ذهن و خارج باهم باشند تعريف بآن کنند كى ذات او را ابراء کنند مجردّ از آنك مضاف باشد ، و از آنج اقتضاء آن [کند] كى او مضاف باشد و ذات دیگر را مجردّ از اضافه، جه ممتنع است تصور هر يکى از ایشان بى تصور آن دیگر. و جون ذات معرفّ مجردّ از اضافت گرفته اند

تکرار واجب شود، چه معرف ذات است مقترن باضافه، نه مجرد از آن جنانک گویند بدَر حیوانیت کی متولد شود دیگری از نوع او از نطفه او از آن روی کی او جنین باشد، یعنی حیوانی کی تولّد آخر مِنْ نَوْعِهِ مِنْ نُطْفَتِهِ. و تکراری کی واقع باشد در تعریف چیزی کی مترکّب (باشد) از شی و عرضی کی آن عرض را نشانند الاّ بآن، بس واجب باشد ایراد آن شیء یا معرف آن و معرف عرض او را و مشتمل باشد بر آن، بس تکرار لازم آید چون انف افطس جه واجب باشد کرانف یا معرف او، و معرف افطس، و چون فطوسست تعییرانف است بس معرف افطس مشتمل باشد برانف بس انف مکرر باشد. اما دوم تکراری کی بجهت مطابقت جواب افتد تنها، چون تکراری کی واقع باشد در جواب از سؤالی کی مشتمل باشد بر تکراری چون سؤال از حیوان انسان، ای عن الحيوان الانسان، چه مجیب محتاج باشد بجواب هر یکی از ایشان، بس تکرار لازم باشد. این همه خطاهاست من حیث المعنی.

و اما من حیث اللفظ و این وقتی تصوّر توان کرد کی شخصی خواهد (کی) تعریف چیزی که مدغیری را واجب باشد احتراز از الفاظی کی ظاهره الدلالة نباشد بنسبت با آن غیر، والاّ خطا باشد در تعریف من حیث اللفظ.

مقالت سیم

از فن اول در منطق در قضایا و اقسام و احکام آن و این مشتمل بر هفت تعلیم است
تعلیم اول در تعریف و تقسیم قضیه. تعلیم دوم در اجزاء حملیه. تعلیم سیم در خصوص و حصر و افعال قضایا. تعلیم چهارم در تحقیق محصورات. تعلیم پنجم در عدول و تحصیل. تعلیم ششم در جهات تعلیم هفتم در قضایا بشرطی ۲

تعلیم اول در تعریف و تقسیم قضیه

قضیه قولی باشد معقول ، یا مسموع . کی اطلاق صادق یا کاذب بر آن توان کرد بحقیقت ، یا قولی عارض او شود لذاته کی صادق باشد یا کاذب و بقید حقیقت و لذاته احترام می کنند از مثل تَفْضُلُ بَکَا ، چه اوامر است بذات و دلالت بر خَبَرِیَّتْ میکند، چه معنی [او] آنست کی اُرِیدُ تَفْضُلَکَ بِهِ ، و بقید اطلاق ، باعروض صادق ، و کاذب ، احترام می کنند از باقی اقوال خواه تقيیدی باشد کی مفردی قائم مقام او بایستد . جنانك الحيوان الناطق (۱) کی در قوت مفرد است کی او انسان (۲) است . و این در اقوال شارح به کار آید جنانك گفتیم . و خواه انشائی ، چون تمنّی ، و ترجی ، و امر ، و نهی ، و قسم ، و ندا ، و تعجب ، و استفهام ، و این بمجاورات اخص باشد نه ۳ بعلم ، و در خطابت و شعر و آنج جاری مجری ایشان باشد از انواع ۴ مجاورات کی بخطابت و شعر مانند ۵ و اگر چه نباشند بآن منتفع شوند .

وامّا حدیث دوری کی در تعریف قضیه می گویند باطل است ، چه تصور صحّت اطلاق صادق و کاذب ۶ بر آن متوقف نیست بر تصور صادق و کاذب . و اگر توقف مسلم داریم لانسلم کی صادق و کاذب رابی خبر ندانند ، چه شاید کی بآن بدانند کی قولی مطابق است ، یا غیر مطابق و اگر مسلم داریم کی بی خبر نمی توان دانست ولیکن این تعریف نه بجهت افادت تصور اوست بل ۷ بجهت تخلیص اوست از غیر ارار اقوال ۸ ، و معلومات مشتبّه تمییز ایشان بجیزی کی معرفت آن چیز بر معرفت ایشان موقوف باشد جایز بود ، جنانك اگر اشتباهی در معنی حیوان بیفتد جایز باشد کی گوئیم ما بحیوان آن چیز می خواهیم کی در حد انسان بجای جنس افتد ، و این دور نباشد ،

۱- الحيوان ناطق - اصل ، ۲- مفرد است که او انسان - م- ط ۳- و نه م

۴- و انواع - م- ۵- باشد - اصل ۶- و کاذب را - م- ۷- بلکه م- ۸- و از اقوال

وقضیه حملی باشد اگر حکم کرده باشند در آن بارتباط طرفین

[۱] وارتباطی که هُوَ هُوَ باشد، یا ایس هو ایاه وشرطی باشد اگر چنین نباشد، ودرحصر تقسیم مشهور نظرست، چه حملیه وقت باشد (کی) هر دو طرف او ووقضیه بود بعد از حذف آنج موجب ارتباط ایشان است جنانك گویند الانسان حیوان يلزمه الحیوان انسان، و از تقسیم ایشان لازم می آید که این قضیه شرطیه باشد.

و بدانک چون دومعنی در ذهن آرند یکی را وصف کنند بدیگر

معنی، نه بآن طریق که حقیقت هر دو یکی باشد، بل بآن طریق که گویند آنج این معنی برو اطلاق کنند همان است که دیگر معنی برو اطلاق کنند. آن دو معنی را موضوع و محمول خوانند، مثلاً چون گوئیم انسان حیوان است، مراد نه آنست که مفهوم این هر دو لفظ یکی است، بل مراد آنست که آنج او را انسان گویند همان است که او را حیوان گویند، یعنی حیوان مقول است بر انسان؛ پس انسان درین صورت موضوع است، و حیوان محمول، و مشار الیه درین عبارت که گفتیم آنج این معنی بر و اطلاق کنند باشد که بعینه موضوع بود (در)، لفظ؛ جنانك گوئیم انسان ضاحك است، و باشد که محمول بود در لفظ، جنانك گوئیم ضاحك انسان است، و باشد که امری ثالث بود چنانکه گوئیم ناطق ضاحك است، چه آنج او را ناطق و ضاحك گویند انسان است و آن امری ثالث است. و این نوع حمل را که بطریق هو هو است **حمل موافات خوانند** - و حمل موافات اقتضاء آن کند که محمول و موضوع را اتحاد بود بوجهی، و مغایرت بوجهی. و اگر چه آن مغایرت ۱ از حمل حاصل آید جنانك : زید زید، چه زید از آن روی

کی منسوب الیه است مغایر زید است از آن روی کی منسوب است ،
و این قضیه خبری صادق است . اما خبری ، بجهت احتمال صدق ، و
کذب . و اما صادق **فلو جوب صدق الشی علی نفسه** ، و اگر تغایر اعتباری
اعتبار نکنند امثال این قضیه نباشد الا در لفظ ، جنانك شیخ ۱ در شفا
گفته (است) کی **« لا یكون الشی فی الحقیقة موضوعاً و محمولاً علی
نفسه بحسب الطبع بل بحسب القول و اللسان »** ۲ . و گاه باشد کی گویند
(کی) **ضحك** محمول است بر انسان ، و به این ، نه آن خواهند کی آنج اورا
انسان خوانند هم اورا **ضحك** خوانند بل (آن خواهند کی) آنج
اورا انسان خوانند اورا **ضحك** حاصل است ، یعنی ذو **ضحك** است ، و
این نوع حمل بطریق هو ذو هواست ، و آنرا **حمل اشتقاق** خوانند ،
جه از **ضحك** لفظی اشتقاق کنند کی آن لفظ (را) بمواطات بر انسان
حمل توان کرد ، و آن **ضاحك** است . و اطلاق حمل برین دو معنی
باشتراك بود ۳ .

و محمول از آنجا کی محمول است شایسته آن باشد کی از موضوع
عامتر بود ، جنانك در انسان و حیوان ظاهرست . و اما اگر مساوی
افتد جنانك انسان ناطق است آن مساوات راسبی بود خارج از مقتضاء
طبیعت محمول ، و خاص تر خود ، نتواند بود ، جه نتوان گفت [که]
حیوان انسان است مگر بآن بعضی از حیوان خواهند ، و آنگاه موضوع
خاص شده باشد . پس چون طبیعت محمول اقتضاء شایستگی عموم می کند
و طبیعت موضوع اقتضاء شایستگی خصوص ، کلی کی عامست بمحمولی
اولی بود ، و جزوی کی خاص است بموضوعی . پس هر کلی بطبع

۱ - و شیخ - م ، ۲ - بل بحسب القبا - م ، ۳ - باشد اگر بود ۴۰ م متضی - م - ط .

محمول باشد ابر جزوی کی در تحت او بود ، و هر جزوی بطبع موضوع
 بود گلی را کی فوق او باشد - و دو جزوی حقیقی بر یکدیگر حمل
 نتوان کرد ، چه نتوان گفت کی زید عمرو است مگر (کی) دو نام
 بود از ان يك شخص ، و آنگاه مفهوم هر دو یکی بود ، بس حمل ،
 و وضع ، بحسب حقیقت نبوده باشد ، بل بحسب قول ، و لسان ، چنانك
 شیخ گفت ؛ و بدانك جزوی حقیقی محال است کی محمول باشد بطبع ،
 چه محمول وصف موضوع است ، و مشخص ۲ وصف نباشد . و دیگر
 محمول ماهیات حقیقی باید کی کلی طبعی باشد کی محل مقابلات
 است ، اعنی اعیان موجودات ، مانند انسان ، و سواد ، و غیر آن ، چه
 ماهیات ایشان هم شایستگی آن دارند کی با قبول شرکت مقارن شوند (تا)
 انسان ، و سواد کلی باشند و هم شایستگی آنك با منع شرکت مقارن شوند
 مانند این انسان و این سواد تا انسان ۳ و سواد جزوی باشند ، بس
 محمول باید کی از این ماهیات باشد تا هم بر جزوی محمول تواند بود
 و هم بر کلی ، بخلاف جزوی ، کی بر کلی محمول نتواند بود ، چه
 نتوان گفت الانسان زید . قال الشيخ لان طبيعة الكلي لا تكون
 موضوعة بنفسها للشخصية من غير الحاق السور الجزوی (بها) والا
 لكانت الطبيعة الكلية مستحقة فی طبعها لان تكون هذا المثار اليه
 تعلیم دوم در اجزاء حملیه هر قضیه حملی مشتمل بر سه
 جزو باشد موضوع و آن محكوم علیه باشد در آن ، و محمول و آن محكوم به ، و
 نسبت محمول به موضوع اعنی حکم بصدق ۴ او بر آن ، و آنرا ایجاب
 خوانند ، چنانك : **الانسان ماثٍ : الحيوان الناطق مُثَقَّلٌ بِقَلِّ قَدَمِيَّةٍ**
اَوَّلَيْسَ ، یا حکم بعدم صدق او بر آن ، و آنرا سلب خوانند . و موضوع

و محمول بجای ماده قضیه اند ، و نسبت بجای صورت و لفظی کی دال
 باشد بر آن آنرا **رابطه** خوانند ، و او ضرور است ، چه بی تصور رابطه حکم
 حاصل نشود ، و اگر چه تصور طرفین باشد ، الا آنک در بعضی لغات من
 حیث اللفظ اندازند ، بسبب دلالت قرینه برو ، من حیث المعنی ، و رابطه
 در معنی اداة است ، چه معنی [او] در اجزاء قضیه حاصل می شود ، الا آنک
 بسیار باشد کی تعبیر از او بصیغت فعلی کنند ، چون : **کان ، و یكون** ،
 از کلمات وجودی ، و آنرا رابطه زمانی خوانند ، یا اسمی چون ضمیری
 کی مستتر باشد در محمول ، یا بارز ، و عاید بموضوع ، و ضمیری کی
 متوسط باشد میان موضوع و محمول نکره ، چون **زید هو رجل** یا حرفی
 چون متوسط میان ایشان وقتی کی محمول معرفه باشد ، چون **زید هو الرجل**
 و بدانک رابطه غیر ضمیری است کی متضمن است در کلمه و

اسم مشتق ، چه آن ضمیر اسم است ، و رابطه در معنی اداة ، بس اگر
 گویند **زید یکتب او کاتب** حق او آن باشد کی گویند **زید هو یکتب** ،
زید هو کاتب . چه یکتب ، و کاتب ، بذات متعلق باشد باسمی کی متأخر
 از ایشان باشد ، نه باسمی متقدم ، چه در عربیت فاعل بر فعل مقدم نشود
 بس ایشان چون خبر مبتدا افتند ، در ارتباط بمبتدا . محتاج باشند برابطه
 دیگر ، غیر آنک ایشان بر آن مشتمل اند ، چه ایشان بجای اسمی جامد
 افتاده اند ، و فعل با فاعل بمنزله چیزی مفرد ، کی مربوط شود بمبتدا
 بواسطه دیگر ، غیر آنک فعل بواسطه آن بفاعل مرتبط باشد .

و قضیه حملی اگر موجب نباشد ثلاثی باشد اگر رابطه مذکور باشد ،
 و ثنائی اگر مذکور نباشد ، خواه مستتر باشد در محمول ، و خواه محذوف
 و بدانک نسبت احد طرفی القضیه الی الآخر بموضوعیت ، غیر نسبت

آخرست بأوبه محمول است لکن این دو نسبت متّحد باشند بکیف، بجهت آنکه هر چیز کی موضوع دیگری باشد بایجاب، یا سلب آن دیگر محمول باشد بروهم بر آن وجه، اگر ایجاب، ایجاب، و اگر سلب سلب. و همچنین متّحد باشند بجهت جون و جوب، مثلاً اگر او را اعتبار بحسب ذاتی کنند کی موضوع و محمول برو صادق باشند، چه هر گاه کی ذات موضوع بحالتی باشد کی ثبوت محمول او را ضروری باشد، بضرورت محمول بحالتی باشد کی ثبوت او آن (ذات) را ضروری بود، و اگر وجوب بحسب مفهوم موضوع و محمول اعتبار کند اتحاد در جهت لازم نباشد، چه شاید کی محمول اعّمال باشد از موضوع، چنانکه الانسان حیوان، یا اخّص ازو، چنانکه الانسان کاتب بالفعل بس ممتنع باشد تحقق انسان بی آنکه حیوان برو محمول باشد، و ممتنع نباشد تحقق حیوان بی آنکه بر انسان محمول باشد و همچنین ممتنع باشد تحقق کاتب بالفعل بی آنکه بر انسان محمول باشد و ممتنع نباشد تحقق انسان بی آنکه کاتب بالفعل برو محمول باشد.

[و] دیگر بدانکه نسبت چیزی بادیگری با آنکه او موضوع او باشد غیر نسبت همان چیزست با آن دیگر با آنکه محمول باشد برو، و الا قضیه و عکس آن در کیف مختلف نشدندی بسبب اتحاد نسبت موضوع با محمول، و نسبت محمول با موضوع در کیف، لکن آن دو نسبت مختلف می شوند، چنانکه در قضایاء غیر مذکوره این چنین مطلق گفته (آند) و لکن این وقتی تمام شود کی مطلوب جزوی باشد.

تخلییم سنیم

در خصوص و حصر و اهمال قضایا

موضوع در ذکر اگر جزوی باشد حمایه را شخصیّه و مخصوصه

خوانند چون زید انسان، و اگر کلی باشد، اگر در قضیه چیزی باشد
 کی دالات کند بر آنک نسبت محمول با جمیع ماصدق علیه الموضوع است،
 یا با بعضی از آن، قضیه را محصوره و مسوره خوانند، و اگر چنین
 نباشد مهمله خوانند پس قسمت ثلاثی است، و تربیع جنانك بعضی
 گفته اند مستحسن نیست، چه مغل است بحصر، بسبب خروج
 قضیه کی در او حکم بر طبیعت کرده باشند باقطع نظر از عموم، یا بر
 طبیعت و جزویات باهم از اقسامی کی گفته اند و آنج موهم تربیع است
 جنانك الانسان نوع، و الحيوان جنس، و از مهمله است و صدق او
 جزوی واجب باشد، چه طبیعت شیء از آن جمله است کی صدق
 علیه ذلك الشیء. و این تقریر اگر چه موافق ظاهر سخن شیخ نیست
 کی در شفا گفته است، در فصل سیم از مقاله اولی از فن رابع، چه
 تصریح کرده است بآنک حکم در محصورات بر اشخاص [باشد] اگر موضوع
 شامل انواع نباشد و بر اشخاص و انواع اگر شامل باشد، و نه موافق
 صریح آنج هم در شفا گفته است کی «الْمُهْمَلَةُ مَا جَعَلَ مَوْضُوعَهَا مَفْهُومَ
 الْإِنْسَانِ مَثَلًا مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ، لَا مَا خُوذَ كَلِيًّا، وَلَا مَا خُوذَ جُزْئِيًّا، وَلَا
 عَامًّا وَلَا مُعَيَّنًّا، وَإِذَا اخْتَلَتِ الطَّبِيعَةُ مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا عَامَّةٌ مُشْتَرَكَةٌ
 بَيْنَ كَثِيرِينَ كَانَ وَاحِدًا مُعَيَّنًّا، وَلَمْ تَكُنْ صَالِحًا لِجَمِيعِ الْأَعْتِبَارَاتِ الْمَذْكُورَةِ
 فَحِينَئِذٍ لَا يَكُونُ قَوْلُنَا الْإِنْسَانُ نَوْعٌ [وَأَلْحِيَوَانُ جَنْسٌ مُهْمَلَتَيْنِ فَإِنَّهُ
 لَيْسَ الْمَوْضُوعُ فِيهِمَا صَالِحًا لِجَمِيعِ الْأَعْتِبَارَاتِ لِأَنَّ الْمَوْضُوعَ فِيهِمَا
 هُوَ الْإِنْسَانُ أَوَّلُ الْحَيَوَانَ الْمُقَيَّدُ بِقَيْدِ الْعُمُومِ، وَهُمَا أَمْرَانِ مُعَيَّنَانِ»
 لکن موافق سخن اوست در اشارات، چه حکم کرده است کی قضیه مذکوره مهمله است

و صدق مهمله مستلزم صدق جزئیة است ، و این دو حکم مستلزم آن باشد کی طبیعت شیء از جمله آنها باشد کی در محصوره حکم برو کرده باشد ، و تلفیق میان شفا و اشارات ، می توان کرد از جهت آنک اگر چه در شفا تصریح کرده است کی : الانسان نوع شخصیه است ، نه مهمله ، در ۱ اشارات تصریح نکرده است کی مهمله است

نه شخصیه ؛ بل کی گفته است « و أعلم انه و ان كان في لغة العرب قد بدل بالالف و اللام على العموم ، فانه قد تدل به على تعيين

الطبیعة ، فهناك لا يكون موقع الالف واللام هو موقع ۲ « كل ، الا ترى انك تقول الانسان عام ، ونوع ، و لا تقول كل انسان عام ونوع »

و استاد خاتم حکما رضی الله عنه تصریح بآن کرده است (و گفته) « و اما على تعيين الطبيعة فكما في قولنا الانسان عام و هي ۴ مهملة » و این وقتی لازم آید که مراد از تعیین طبیعت اشارت باشد بطبیعت ، اما اگر مراد از آن معین کردن طبیعت باشد بواسطه لحوق معنی عموم بآن لازم نیاید ، چه او موضوع شخصیه باشد برین تقدیر ، نه مهمله . و این از دقائق است .

و از آنج گفتم ظاهرست کی محصوره را بر دو معنی اطلاق می کنند ، کی میان ایشان عموم است بوجهی . و اول یکی از اقسام سه گانه است کی گفتم . و دوم آنست کی مستعمل است . و محصوره کلی بمعنی اول آن باشد کی حکم کرده باشند درو بر هر واحدی از آنها کی موضوع برو صادق باشد . و بمعنی ثانی آنک حکم کرده باشند درو بر هر واحدی از افراد موضوع . و محصوره جزوی بمعنی اول آن باشد کی حکم کرده باشند درو بر بعضی از آنها کی موضوع برو صادق باشد : و

۱ - و در - م . ۲ . موقع ذلك . م . ۳ . الانسان نوع و عام و قولنا الانسان هو الضحك (شرح الاشارات ص ۳۹ . ۴ - وهو - م - ۵ - بر بعضی از آنها هر - م

بمعنی ثانی آنک حکم کرده باشند درو بر بعضی از افراد موضوع . و کلی
بمعنی اوّل اخصّ باشد از کلیّ بمعنی ثانی ، و جزویّ بعکس .

(و) هر يك از محصوره کلیّ و جزویّ یا موجه باشد جنانك
كلّ انسان حیوان ، و بعض الحیوان انسان . یا سالبه جنانك لاشیء
ولا واحد من الناس بحجر ، و ليس بعض الحیوان بأنسان [و] اوّل را
موجهه کلیّ خوانند ، و دوّم را موجهه جزویّ ، و سیّم را سالبه کلیّ ، و
چهارم را سالبه جزویّ .

و بعضی قضیه مذکوره را شخصیه گیرند . و تقسیم برین وجه
کنند کی: موضوعا اگر تعدّد او ممکن نباشد^۱ : یا بسبب آنک جزویّ
باشد چون زید کاتب او ليس ، یا بسبب اعتبار حکم چون الانسان
نوع و الحیوان جنس **حمله مخصوصه** باشد ، و اگر تعدّد او ممکن
باشد ، اگر بیان کرده باشند کی حکم بر هر واحدی است از افراد او یا
بر بعضی **حمله محصوره** باشد ، و اگر بیان نکرده باشند **حمله مهمله**
باشد جنانك الانسان فی خسر اولیس . و او مساوی^۲ جزویّه است و در
قوت او ، چه هر گاه کی حکم بر کلّ افراد یا بر بعضی صادق شود
على التقديرين حکم بر بعضی یقینی باشد و حکم در محصوره متناول هر
جیز باشد کی داخل باشد تحت الموضوع از اجناس و انواع و اصناف
و اشخاص موجود - و مفروض^۴ الوجود از آنهایی کی ممتنع نباشد
اتصاف ایشان بموضوع .

و بدانك لفظی کی دالّ باشد بر کلیّت و جزویّت حکم^۳
از آن روی کی جنین باشد با^۵ اعتبار عمل یکی را از ایشان اعنی
کلیّت و جزویّت را **سور خوانند** ، و آن در ایجاب کلیّ: کلّ ، است

۱ - اگر موضوع را تعدّد ممکن نباشد - م - ۲ - تساوی - اصل - ۳ - و حکم - ط -

۴ - مفروض - اصل - نسخه . ۵ - یا - اصل - م -

و جمیع ، و در سلب کلی^۱ لاشیء و لا واحد و در ایجاب جزوی^۲ بعض ،
و واحد ، و در سلب جزوی^۳ لیس . کَلَّ . ولیس بعض . و بعض لیس ، و
اوّل دلالت کند بر سلب حکم از کَلَّ افراد بمطابقه . و از بعضی افراد
بالتزام ، و لیس بعض و بعض لیس بعکس این دلالت کنند . و ثانی را
استعمال کنند بجهت سلب کلی^۴ ، و بجهت ایجاب استعمال نکنند ، و ثالث
بعکس این است ، و گاه باشد کی این اسوار را یاد کنند و بآن دلالت
کنند بر کمّیت اجزاء^۵ محمول - یا جزئیات آن - و اینک قضیه^۶ محصوره
است باعتبار دلالت ایشان است بر کمّیت جزئیات موضوع ، بس ،
حق ایشان آن باشد کی بر موضوع در آیند ، بس اگر بر موضوع جزوی^۷
در آیند یا بر محمول بجهت دلالت بر کمّیت جزئیات قضیه را
منحرف^۸ خوانند و آن بنح قسم است .

اما سه [قسم] از آن کی احد^۱ الطرفین شخص مسور باشد یا مقترن
بمحمول سور ایجاب کلی^۲ یا سلب جزوی^۳ جذاذك بعض هذا الشخص
انسان . یا الانسان بعض هذا الشخص ، و الانسان کل حیوان ، و الانسان
لیس کل حیوان ، ایشان هر سه صادق باشند در جمیع مواد^۴ اگر سالبه
باشند ، و این بآن باشد کی هر دو طرف قضیه در مقارنت حرف
سلب مختلف باشند ، یعنی مقارن^۵ یکی باشد و از آن دیگری نه ، و کاذب
باشند در جمیع ، اگر موجه باشند ، و این بآن باشد کی طرفین مختلف
نباشند بمقارنت حرف سلب یعنی حرف سلب با هر دو باشد ، یا با هیچ يك نباشد
و اما آن دو قسم باقی کی مقترن بمحمول^۶ یکی از دو
سور باقی باشد اعنی سور ایجاب جزوی^۷ و سلب کلی^۸ صادق
باشند در مادّه^۹ وجوب ، و کاذب در مادّه^{۱۰} امتناع - اگر هر دو طرف

قضیه در مقارنت حرف سلب و عدم مقارنت متفق باشند ، و بعکس این باشد اگر متفق نباشند . و حکم بصدق و کذب در ماده امکان تحکم است و آنج گفته اند کی صادق باشند در ماده وجوب ، و آنج موافق او باشد از ماده امکان و کاذب باشند در ماده امتناع و آنج موافق او باشد از ماده امکان سخنی محتمل نیست ، چه حاصل آنست کی صادق باشند در طرف صادق از امکان ، و کاذب باشند در طرف کاذب و چون شخصیات در علوم معتبر نباشد جناتک در صناعت برهان روشن شود . و از مهملات احتراز باید کرد تا در غلط نیفتند . و اگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالات قضایاء جزوئی باشد ، پس قضایاء معتدبه مستعمل در علوم این چهار محصوره باشند و بحث از تحصیل مفهومات ایشان و تلخیص اجزاء آن کی آنرا تحقیق محصورات گویند^۱ واجب بود

تعلیم چهارم

در تحقیق محصورات

چون گوئیم کل ج ب ، بکل جیم کلیت جیم کی کلی منطقیست و جیم کلی کی کلی عقلی است ، و کل من حیث هوکل کی کل مجموعی است ، نمی خواهیم و الا حکم در کبری تعدیه نکنند از اوسط بأصغر و هم جزیین آن نمی خواهیم کی حقیقت او حقیقت جیم بود بهمین سبب . و دیگر بجهت آنکه در علوم بحث می کنند از قضایائی کی موضوعات ایشان در ذکر عین^۲ (موضوعات ایشان بحقیقت نیستند بل کی وصف موضوعات حقیقی ایشان اند وصفی ذاتی یا عرضی لازم ، یا غیر لازم ، خواه در حال حکم باشد و خواه نباشد ، جناتک کل متحرک

۱ - خوانند م ۲ - غیر م - ط - در ذکر عین موضوعات ایشان ندارد .

کذا ، جه لفظ متحرک با حلاقه تناول این چهار قسم باشد چون حیوان ، و فلک ، و جسم ، در حال ۱ حرکت ، و جسمی کی متحرک بوده باشد در حال سکون ، الا آنک مقیدکنند بقیدی و اگر قید این باشد کی مادام کی متحرک است ، جسم در حال سکون ازو خارج افتد و شامل آن سه قسم دیگر بماند ۲ . و نه آنک موصوف بجسم باشد ، بجهت آنک در علوم بحث می کنند از قضایائی کی موضوعات ایشان در ذکر عین موضوعات ایشان است بحقیقت جنانک کل انسان کذا ، و کل جسم کذا . نه بجهت لزوم تسلسل ، یا لزوم امکان تسلسل ، جنانک بعضی گفته اند . جه لزوم تسلسل و امکانش ممنوع است ، و اگر مسلم است استحالتش ممنوع است ، جه در امور اعتدالی است ، بل کی بکل جیم آن می خواهم کی هر واحدی کی جیم ۳ بالفعل برو صادق باشد خواه نفس جیم باشد جنانک درمهمله بمذهب شیخ ، و خواه حقیقت او حقیقت جیم بود ، و خواه موصوف بجیم بود بحسب ذهن . یا خارج ، وصفی دائم ، یا غیر دائم ، هر چگونه کی اتفاق افتد . و به با کی محمول است کلمی طبیعی می خواهیم جنانک از پیش تقریر رفت . کی محمول حقیقی کی بحسب طبع محمول بود جنانک الا انسان حیوان . نه بحسب قول و لفظ جنانک هذازید بضرورت کلی طبیعی بود . بس معنی کل ج ب این باشد کی هر واحدی کی جیم بالفعل برو صادق است [مفهوم با برو صادقست] بیکی از وجوه جهات حمل کی بعد ازین بیان کنید انشاء الله .

و بیاید دانست کی فرق است میان مفهوم لفظ از آن روی کی

حاصل [و] بالفعل بود و میان آنج حصول آن معنی درو بقوت باشد مانند

متحرکی ۴ کی بالفعل متحرک باشد و اگر همه در یک وقت باشد

و متحرک کی بالاقوه متحرك باشد ، و حرکت از و صحیح بود ،
 و اگر چه هرگز متحرك بالفعل نبوده باشد ، بعضی منطقیان گفته‌اند
 مفهوم موضوع شامل هر دو معنی باید گرفت ، و ابونصر فارابی کی او
 را معلم ثانی خوانده‌اند همین گفته است . و این اصطلاح خلاف تعارف
 و تداول اهل لغت و علوم است ، چه بر آن [تقدیر] لازم آید کی چون
 گویند انسان ، نقطه و علقه کی صورت انسانیت دریشان بقوت است درین
 لفظ داخل باشند ، و چون گویند تخت جوبی را کی ازو تخت آید درین
 اطلاق آورده باشند و این خلاف متعارف است ، چه متعارف و متداول
 آنست کی چون گویند تخت هر چه تخت بالفعل بوذ باشد و هست و
 خواهد بوذ ، و اگر همه يك لحظه باشد درو داخل باشد - بشرط آنك
 بالفعل تخت باشد . مگر در موضعی کی لفظی اشتراك بر مفهومی اطلاق
 کنند گاه از آن روی کی بالفعل بوذ ، و گاه از آن روی کی بالاقوه ،
 چنانك كاتب گویند کسی را کی کتابت می کند و کسی را کی
 کتابت داند و نکند ، و درین موضع اگر گویند كل كاتب باید کی معلوم
 بوذ کی بکدام معنی اطلاق می کنند بالفعل او بالاقوه ، چه حکم بحسب
 آن مختلف شود چنانك كل كاتب بالفعل متحرك الاصابع بخلاف كل
 كاتب بالقوه .

و بیاید دانست کی ایجاب و سلب هر دو اقتضاء وجود و موضوع

کند (در ذهن) چه حمل و وضع از امور ذهنی است و موضوع و
 محمول از معقولات ثوانی ، و حکم در اصل جز بر چیزی ثابت متقرر
 در ذهن صورت نمند خواه : آن حکم بایجاب باشد و خواه بسلب ، بس
 موضوع و محمول قضایا باید کی در ذهن متصور و متمثل بوذ و هیچ

فرق نباشد میان موضوع سالبه و موضوع موجب با اعتبار نفس حکم
اعنی نفس ثبوت محمول موضوع را و نفس سلب او از و بی اعتبار
قیدی زاید ، چه اگر اعتبار زایدی کنند ، چنانکه آن ثبوت و سلب را
بخارج مقید کنند مثلاً ، چه اگر بخارج مقید کنند و گویند کل ج ب
فی الخارج او لاشیء من ج ب فی الخارج موجب استدعاء وجود موضوع
در خارج کند و سلب نکند ، چه ایجاب چیزی در خارج چیزی را فرع
ثبوت آن چیز بود در خارج ، چه تا او در خارج موجود نباشد محال
باشد کی او را در خارج چیزی ثابت باشد . لِأَنَّ ثُبُوتَ أَلْشَیْءِ لِلْشَیْءِ
فَرَعٌ ثُبُوتُهُ . فِی نَفْسِهِ ، وَ أَمَّا سَلْبُ جِزَی دَر خَارِجِ اَز جِزَی فَرَعِ ثُبُوتِ
آن چیز در خارج نیست

و ازین جهت زید ۲ معدوم را ندوان گفت کی زنده است ، یا
بیناست ، یا متصف است بصفتی ، و توان گفت ۳ کی زنده نیست ،
و بینا نیست ، و غیرهما من الصفات .

و بدانکه موضوع سالبه اعم است از موضوع موجب ، نه بآن

معنی کی متأخران گفته اند - کی افراد موضوع سالبه بیش از افراد

موضوع موجب است بنابر آنکه معدوم در موضوع سالبه داخل است ، و در
موضوع موجب نه ، چه اگر معدوم باین معنی بودی میان افراد موضوع
سالبه و افراد موضوع موجب تباین و تغایر بودی و اگر چنین بودی
اتحاد ، در موضوع نبود و تناقض میان ایشان مرتفع شدی . بل

بآن معنی کی نفس موضوع (سالبه) نه افراد موضوع او بیشتر از نفس
موضوع موجب است نه از افراد او و بیانش آنست کی هر معنی را کی
خواهند کی برو حکمی کنند یا او را وضع کنند (مطلقاً) بی تقیدی

بثبوت یا انتفا یا اورا وضع کنند از آن روی کی ثابت است یا اورا وضع کنند از آن روی کی منتفی است . و این هر سه ^۱ موضوع سالبه می توانند بود، و موضوع موجب جز ثابت نتواند بود - ثبوتی اعم از خارجی و ذهنی - تا اگر ایجاب خارجی باشد موضوع ثابت باشد در خارج جنانك السماء بسیط ، و اگر ذهنی باشد ثابت باشد در ذهن جنانك فضل الموسط علی الموسط اصم^۲، چه نفی از معدوم از آن روی کی معدومست توان کرد، جنانك گویند زید کی نیست از آن روی کی نیست (بینا نیست و اثبات بر معدوم از آن روی کی معدومست نتوان کرد، چه نتوان گفت کی زید از آن روی کی نیست) نابیناست یا بیناست یا غیر این صفات ، چه محمول وصف موضوع است و از انتفاء موصوف انتفاء صفت ^۲ لازم ، پس آنج نپاشد از آن روی کی نباشد محال است کی او را صفتی باشد، پس هیچ صفت بر و حمل نتوان کرد . بل کی ^۳ در معنی سلب باشد، جنانك الخلاء معدوم، و شريك الاله ممتنع، چه معنی اول آنست کی الخلاء لیس بموجود، و معنی دوم آنك ^۴ شريك الاله لیس بممكن . پس چون موضوع سالبه یکی از این سه قسم می توانست بود و موضوع موجب جز یکی از آنها نه ، گفتند موضوع سالبه اعم^۵ است از موضوع موجب، و این عموم مقتضی رفع تناقض نیست ، چه موجب تغایر افراد موضوع موجب و سالبه نیست ، بجهت آنك چون موضوع را بیکی از وجوه سه گانه وضع کنند و خواهند کی با زاء او مناقض او وضع کنند واجب باشد کی بهمان وجه گیرند کی او^۶ ل وضع کرده باشند، بعینه^۷ و اینست معنی وحدت موضوع کی از شر[و]ط تناقض است . و محال است کی مناقض را جنان وضع کنند کی شامل هر سه وجه یا دو وجه از آن سه^۸ باشد

چه خالی از قید با مقید جمع نشود ، و هم چنین مقید بشود با مقید با تنقاه
بس محال باشد کی موضوع سالبه از موضوع موجبہ اعم^۲ باشد بحسب افراد ،
بعد از آنک در عبارت متحد باشند ، و الا متحد نبوده باشند ، بس سالبه
اعم^۳ از موجبہ باشد ، بجهت صدق سالبه^۴ در موضوع غیر ثابت از آن روی
کی غیر ثابت است ، و کذب موجبہ در چنین صورت :

و این است فرق حقیقی میان موجبہ و سالبه ، چنانک شیخ در شفا اشارت^۵ بآن کرده
است و گفته فَإِنَّ مَوْضُوعَ السَّالِبَةِ قَدْ يَكُونُ مَوْجُودًا وَقَدْ يَكُونُ مَعْدُومًا
وَيَصِحُّ السَّلْبُ عَنْهُ مِنْ حَيْثُ هُوَ مَعْدُومٌ ؛ و ازین جهت توان گفت کی
معدوم از آن روی کی معدوم است متصور نیست و نتوان گفت کی از آن
روی کی معدوم است متصور است ، بل کی از آن روی کی او را ثبونی در
ذهن است متصور است .

و مستعمل است کی فرق میان ایشان باین کنند ، کی موضوع سالبه
شاید کی تصور نباشد الا باین قدر کی او چیزی است ، و موضوع موجبہ
نشانید کی چنین باشد بل لابد است کی او تصور باشد بزیادت ازین
قدر کی او چیزیست ، و ازین است کی نافی جون دانست کی امری از
امور محال است ، محتاج نشود در سلب او از هرج فرض کنند بآنک
تصور او کنند در ذهن- یا در خارج- بآمری زائد بر شیئیت ؛ بل کی سلب
گند از هرج شیئیت برو صادق باشد- فحسب^۶ ، و اگر چه بهیج^۷ اعتبار
دیگر غیر شیئیت متصور نباشد و مثبت^۸ در اثبات مجهول باینقدر کھایت
تواند کرد کی موضوع متصور باشد بآنک او چیزیست .

و از این است کی توان^۹ گفت (کی) الحوادث الثی لا اول لها
لیس لها عدد متناه و توان گفت کی لها عدد غیر متناه چنانک شیخ

۱ - اشارات - ۲ - السالبة البسطة (منطق الشفاء الجبله الاولی فن ۳ - مقاله ۴ -
فصل ۱) . ۲ - هیچ - ۴ - و شیئیت - ۵ - توان - ۶ - م . ۷ -
۸ -

تصریح باین مثال کرده است در رساله کی موسوم است به بحث در
حجج جمعی کی ماضی را مبدأ زمانی اثبات می کنند ^۱ ، چه حوادث
لا الی النهایه ^۲ ثبوتی در ذهن ندارند بسبب آنک نامتناهی اند ، و نه در
خارج بسبب آنک در وجود مجتمع نیستند ، پس مجموع را در ذهن
ثبوتی نیست الا من حیث انه شیء و نحوه ،

و همچنین فرق میان [ایشان] بغیر این توان کرد . چنانک صوری ^۳

بیدا کنند کی سالبه در آن صادق باشد . و موجه کاذب ، و لکن ^۴ فرق
اصلی آنست کی از شیخ نقل کردیم کی : فرق میان ایشان در موضوع
[غیر] ثابت ظاهر شود چون او را از آن روی گیرند کی غیر
ثابت است - نه از آن روی کی ثابت فرض کنند ، والا متلازمان باشند
چنانک هم شیخ اشارت بآن کرده است کی **وامافی الموضوع الذی لا یؤخذ**
غیر ثابت فالسالبه والموجه متلازمان ^۵ فیه . و چون موضوع مصطلح
باین اعتبار [مأخوذ نیست بل بآن اعتبار] مأخوذست کی او را
ثبوتی در ذهن یا در خارج باشد ، پس سالبه و موجه ، مصطلح متلازمان
باشند . و یکی از دیگری عامتر نباشد ، و چون بنا بر این اصطلاح میان
ایشان عموم و خصوص نیست ، پس بعد از اصطلاح برین با بستی کی
تعرض باین بحث کی سالبه اعم است از موجه و لوازم آن نکردندی ، اما
چون در نفس امر (نه) بحسب اصطلاح ایجاب بی ثبوت نمی توانست
بود بخلاف سلب ، حکما خواسته اند کی اعتبار این دوقضیه کنند بحسب
نفس امر ، نه بحسب اصطلاح ، لاجرم ، بحث ازین لوازم کردند و اگر چه
بحسب اصطلاح این بحث را هیچ فائده نیست .

۱ - در فصل ۵ فی حال المقدمة المشتركة فی قیاساتهم ۵ - ۲ - لا الی اول . م . ط .

۳ - صوری - م . ط . ۴ - و یکن - ۵ - متلازمان . م . ط .

و چون معنی موجب کلی معلوم شد معنی محصورات^۱ سه گانه باقی معلوم شود؛ چه موجب جزئی حکم می کند بر بعضی از آنج موجب کلی بر آن حکم می کند، و سالبه رفع آن می کند - کی موجب اثبات آن کرده باشد

و بدانک مذهب بعضی از قدما آنست: کی معنی کل ج ب آنست کی هر یکی از آحاد جیم کی موجود باشند در خارج در ماضی یا در حال، موصوف باشند به آنک ایشان ب اند در آن وقت. و این اقتضاء صدق طرفین اعنی عنوان و محمول کند بر موجودات خارجی ماضی، یا حاضر، و انحصار حکم بر ایشان، و این مطلقه ایشان باشد، و ضروریه ایشان آن باشد که مشتمل باشد بر ازمنه ثلثه. و ممکنه ایشان بحسب مستقبل باشد تا معنی کل ج ب آن باشد کی [هر] فردی از آحاد جیم در هر وقت از مستقبل کی فرض کنند صحیح باشد کی ب باشد، و صحیح باشد کی نباشد. بس اگر ممکن باشد کی وقتی بیايد کی هیچ حیوان غیر انسان نباشد کل حیوان انسان بیش از آن (وقت) بمذهب این قوم ممکنه باشد، و در آن وقت مطلقه

و شیخ در شفا این مذهب را بسخافت و اختلال وصف کرده است، و گفته: کی چون بگوئیم کل ب ۱ و مراد از آن هر وا حدی باشد از موصوفات ب ب در وقتی، بعضی از مایوصف ب ب [۱] باشد و کل ب اعم است از آن [چه او متناول موجودات خارجی و ذهنی است، خواه ممکن باشد در خارج و خواه ممتنع]^۲ بعد از آن خواست شیخ کی بیان کند کی مطلقه این نیست کی ایشان گفته اند کی در زمان ماضی باشد - یا حال - از آنجهت کی ما را قضایا است کی موضوعات ایشان اموری است کی

۱. محصولات - اصل. ۲. ما بین دو قلاب توضیحی است از مصنف که در اصل و در کتاب الشفاء نیست و از دو نسخه «م» «ط» گرفته شده است.

التفات بوجود ایشان نکنند؛ و مع هذا بر آن حمل میکنند محمولاتی
 کی نه ضروری بود، و نه ممکن، بل کی محمول باشد بآن و جه کی در
 وقت ما بیابند^۱ لا محاله. چنانکه گویند هر دو دائره عرضی کی متحرک
 باشند دائماً برخلاف بر يك محور، بسوی^۲ قطبین «(او)»، ایشان منطبق
 شوند و منفصل شوند و این قضیه ضروری نیست، جه اینک ایشان
 منطبق شوند یا منطبق اند، ایشانرا دائم نیست، و نه نیز از ممکناتی است
 کی شاید کی باشد. و شاید کی نباشد، بل کی واجب است کی در وقتی باشد.
 بعد از آن گفت، و مع هذا آن نمی خواهیم کی این در دوائر است کی^۳
 یافته اند، بل کی التفات بماهیت ایشان است نه بوجود ایشان
 اللَّهُمَّ الْآنَ يُوضَعُ (ج) مَعَ كَوْنِهِ مَوْجُودًا فِي الْخَارِجِ و بر آن تقدیر
 در ست باشد، و غیر این باشد کی، مادر آنیم، جه و جود برین تقدیر
 صفتی باشد مأخوذ با موضوع و جزوی از آن و مبحوث عنه کل جیم
 مطلق است. بس این قضیه چون ضروری و ممکن نباشد، مطلقه باشد،
 بس مطلقه آن نباشد کی در زمان حال یا ماضی موجود باشد، جه مطلقه
 یافتیم کی چنین نیست^۴

و بدانکه حکما را در موضوع موجب، کلی جز این دو مذهب

نیست یکی این مذهب سخیف کی منسوب است بقومی از قدما و

یکی مذهب حق^۵ کی جمهور حکماء بر آنند و قدما را مذهبی دیگر

نیست در کل ج ب چنانکه متأخران عن آخرهم نسبت بایشان کرده اند،
 و گفته کی مراد از کل ج ب آن است کی هر واحدی از جیماتی کی موجود
 باشند در خارج در ماضی، یا در حال - یا در استقبال، جه قید یا^۶ در

۱ - نایند - اصل ۲ - پس - م - ۳ - که چنین - م - ط - ۴ - پایان رسبد کلام
 شفا با تغییر مختصری در آخر سخن شیخ، ۵ - یا - م.

استقبال باطل است چنانکه صریح لفظ اشارات و مطارحات^۱ و اوسط جر جلی^۲ و تمامت کتب قدما بر آن دلالت می کنند و هم چنین لفظ ملخص نیز چنانکه گفته است «اذا قلنا کل ج ب عنینا (به) ان ما وجد فی الخارج من آحاد الجیم او کل ما حضر فی الحال من آحاد الجیم فهو ب فی الخارج»^۳ و لکن قید فی ذلك الوقت انداخته است تا اشکالی کی برین مذهب سخیف ایراد کرده اند ساقط شود .

و اشکال آنست کی اگر معنی کل ج ب آن باشد کی هر چه جیم

است در خارج در ماضی یا در حال او بآ است در آن وقت ، بس نفع علمی کی در قدیم الزمان مستفاد بوده باشد بزمان ما نرسد لا تصار احکامهم علی ما وجد فی زمانهم فی ذلك الوقت بس ما استفادت نکنیم از سخن بقراط مثلاً کی در فصول گفته است کی «صاحب الاستسقاء اذا حدث به سعال فلیس یرجی ۲» معرفت حال ابن مستسقی ، لکن سقوط اشکال بزیادت قید یا در استقبال ظاهرست ، چه چون حکم علی ما وجد و یوجد^۴ باشد احکام تعدی کند^۵ بزمان ما ، و اما سقوط آن بعطف قید فی ذلك الوقت محل نظرست ،

و این شبهت متاخرانرا از سخن شیخ افتاد در شفا ، در فصل رابع از فن رابع از جمله ازلی آنجا کی گفته است کی «و قوم یجعلون المطلق ما کان موضوعاته حاصله بالفعل فی زمان ما حتی یکون قولنا کل ایض معناه ان کل ایض موجود ۵» فی زمان ما فیکون الکلیه

۱ - الثاني ان نمنی بقولنا کل ج ان کل واحد ما وجد فی الخارج من آحاد الجیم او کل ما حضر من آحاد الجیم و علی هذا التقدير لو لم یوجد شیء من السبعات فی الخارج لما صح ان یقال کل سبع شکل و لو لم یوجد فی الخارج من الآشکال الا المثلث یصح کل شکل مثلث (نسخه خطی که در قرن هفتم کتابت شده و محققاً تصنیف امام فخر و بظن قوی کتاب الملخص است) جمله ۲ - باب ۱ قسم ۱ در قضا یا حمله . ۲ - اذا حدث بصاحب الاستسقاء سعال کان دلیلاً ردیا (شرح کتاب الفصول چاپ میرزا عبدالله قاینی طهران ۱۳۰۱ ورق ب ۰۱۰۵ ۳ - ان یوجد - م - او یوجد . ط . ۴ - نکند - م . ۵ - موجود بالفعل (منطق الشفاء)

الموجبة المطلقة على هذا الرأي^۱ ان كل واحد من الموجودين
 في وقت ما فانهم (ووصوفون بانهم) ب في ذلك الوقت «
 چه جون زمان ما، و وقت ما، مطلق گفتم و مقید نکرد بآنک در ماضی یا در
 حال بنداشتند کی عام^۲ است، و غافل شدند از آنج در عقب این مذهب
 گفته است کی و قد تبع^۳ من هذا المذهب مذهب اخر في امر الجهات
 تا بآنجا کی گفتم کل حیوان انسان بمذهب این قوم بیش از آن وقت کی هیچ
 حیوان غیر انسان نباشد ممکنه باشد، و در آن وقت مطلقه، بس جون
 ممکنه ایشان بحسب استقبال باشد محال باشد کی مطلقه ایشان هم بحسب
 استقبال بود. بس ازین تقریر معلوم شد کی خارجی بتفسیر متأخران
 مذهب هیچ کس از حکمایست، و نسبت بایشان افتراء محض است.
 و بدانک این مذهب اگر چه سخیف است اما شیخ در اشارات

گفته است [که] « وَ نَحْنُ لَا نُبَالِي أَنْ نُرَاعِيَ هَذَا الْأَعْتِبَارَ »^۴ یعنی
 بآنکه نداریم کی لوازم این اعتبار را بیان کنیم جون صادق فرض کنند
 بعد از آن گفت (وَإِنْ كَانَ الْأَوَّلُ هُوَ الْمُنَاسِبُ) یعنی و اگر چه اول
 مناسب است. بجهت استعمال در علوم، و محاورات، و اوست کی واجب
 است کی اعتبارش کنند بحسب طبایع امور. و متأخران لانبالی [را] اعتبار
 کردند، نه مناسب را، و روزگار خود و طلبه علم را بمذهبی کی مخترع
 ایشان است نه ازان حکماء چنانک بیان کردیم و بیان لوازم آن ضایع
 کردند. و اگر لوازم آن مذهب بیان کردند هم مناسب نبود فکیف کی
 لوازم مذهبی بیان کنند کی لَمْ يَقُلْ بِهِ أَحَدٌ

و متأخران جون از تفسیر خارجی خارجی، چه خارج است از اصطلاح
 حکماء فارغ می شوند شروع در اعتباری دیگر می کنند کل جبرا، و آنرا حقیقه^۵

۱ - مصنف در اینجا آنچه، مربوط بقصود نبوده حذف نموده است ۲۰ - کذا.

در نسخه «م» نیج - ط - اصل بی نقطه است و الظاهر « نیج » کما فی الشفاء.

۳ - شرح الاشارات چاپ تهران ص ۵۲.

نام می نهند ، و اگر چه هیچ حقیقتی ندارد ، و جنان اظهار می کنند کی آن نیز مذهب حکماء است چه می گویند که کل ج ب گاه باشد کی اورا استعمال کنند بحسب خارج و گاه باشد کی استعمال کنند بحسب حقیقت ، و حکماء استعمال هیچ ازین دو نکرده اند ، اما از آن خارج

بدان کرده شد . و اما از آن حقیقی و جنین گویند کی مراد از کل ج ب آن است کی کل مالو و جد کان ج ، فهو بحیث لو و جد کان ب ، یعنی هر چه بر تقدیر وجود ج باشد ، بر تقدیر وجود ب باشد ، بل کی هر ج اورا حیثیت اول باشد ، اورا حیثیت دوم باشد . و معنی ^۲ (آن) اینست کی هر ج او ملزوم ج است - او ملزوم ب است ، و او متناول ممکنات معدوم و ممتنع است ، چه خلا اگر چه ممتنع است ، لیکن بحیثیتی است کی اگر موجود شود بعد باشد ، بس 'کَلَّ حَلَّأُ بَعْدُ' باعتبار حقیقی صادق باشد ، و باعتبار خارجی نه ، و این تفسیر خطا است

نه از آن جهت کی بعضی هم از متأخران گفته اند - کی مراد از موضوع ، یا : کل ما لو وجد - و کان ج باشد - بواو عطف - بی اشتراط آنک آن چیز ملزوم جیمیّت باشد ، یا بی و او عطف - تا معنی این باشد کی هر ج ملزوم ج است جنین - و جنین است ، چنانک محمول علی التقدیرین ملزوم ب است ، چنانک گفتند (کی) فهو لو وجد کان ب ، بس اگر مراد اول باشد موجب کلی - کی : کل ما لو وجد - و کان مع وجوده [ج فهو بحیث لو وجد کان ب بموجب جزوی که بعض ما لو وجد و کان مع وجوده] ب فهو ملزوم لج منعکس [نشود] و هیچ خلفی و افتراضی بر آن دلالت نکند ، چه شاید - کی چیزی کی ملزوم ج است نیابند . و اگر مراد دوم باشد میان مطلقه و دائمه فرق نماید چه معنی مطلقه این باشد کی هر ج وجود خارجی او ملزوم ج است وجود خارجی او ملزوم ب است ، بس اگر لزوم در وقتی ثابت باشد دائماً ثابت شود و مطلقه دائمه باشد و اگر لزوم در هیچ وقت نباشد بس مسئله ما نباشد . چه این مسلم اینست کی اگر لزوم در وقتی باشد باید کی دائماً

باشد جنانك در ملازمات جزوی .

ونه از آن جهت کی بعضی دیگر گفته اند کی این قضیه شرطیه است ، نه حملیه از آن جهت کی جون ادواتی کی موجب ربط است جون **لو و كان** می اندازند - دو قضیه می ماند : یکی وجد ج ، و یکی وجد ب ، چه بعد از حذف ادواتی کی موجب ربط است دو قضیه نمی ماند ، چه ادواتی کی موجب ربط این دو قضیه اند لفظ **هو** است نه **لو** ، و كان ، چه آن ادوات ربط اجزاء این دو قضیه اند ، نه از ان این دو قضیه [و] بعد از حذف **هو**^۱ دو قضیه نمی ماند ، بل کی دو قول می ماند در حکم دو مفرد ، بس حملیه باشد .

بل از جهت کی ملزوم ج لازم نیست کی ج برو صادق باشد ، و مراد از کل ج بحسب اصطلاح و عرف و استعمال در علوم و محاورات **كل** ما صدق علیه الجیم است ، نه **كُلُّ مَالٍ وَوَجَدَ لَوْ جَدَّ ج** ، - چه علل تأمه بج برو صادق است کی لو وجد لوجد ج ، و مع هذا ج برو صادق نباشد و دیگر بجهت آنك محصلان از محققان بر **ابونصر فارابی** انكار کرده اند در آنك جایز داشته است - کی ما یمكن ان یكون ج در كل ج داخل باشد ، بس چگونه جایز دارند کی ما یمنع ان یكون ج در كل ج داخل بود .

و بدانك این کی فارابی گفته است کی یمكن ان یكون ج اگر

آن می خواهد کی ما یمكن ان یصیر ج ابن انكار بجای خویش باشد ، چه لازم آید دخول نطفه ، و علقه ، در انسان ، و اگر آن می خواهد کی مابقال علیه ج بالامكان بخلاف مذهب مشهور کی مراد آنست کی ما یقال علیه ج بالفعل و ظاهر آنست کی مراد اینست ، نه آن ، جنانك در

بعضی سخنان (او) تصریح باین معنی هست ، انکار نه بجای خویش [باشد] ، و دیگر ازمتأخران کی گفته است کی مایمتنع ان یکون ج در کل ج داخل باشد ، غایه ما فی الباب گفته اند کی در کل ج ممتنعات داخل باشد یعنی افراد ممتنع ج کی یمتنع وجودها فی الخارج ، و یمكن ان یکون ج نه افراد ممتنع ج کی یمتنع ان یکون ج فانه لایقوله عاقل . و دیگر بجهت آنک برین تقدیر هیچ قضیه کمالی صادق نشود نه موجب و نه سالبه ، چه نقیض ایشان صادق باشد - از شکل ثالث و اوسط در سالبه ، چون لاشی من ج ب مثلاً مجموع موضوع باشد - و محمول مقید ، بجهت نقیض ، جنانک گوئیم کی کل ماهوج وب دائماً فهو ج [و کل ماهوج] وب ، دائماً فهو ب دائماً ، و نتیجه کی بعض ج ب دائماً است ، مناقض لاشی من ج ب بالاطلاق است . و در موجب چون کل ج ب مجموع آنج موضوع بروصادق باشد و محمول ازومسلوب - مقید - بجهت نقیض ، جنانک گوئیم کی کل ماهوج و لیس ب دائماً فهو ج ، و کل ماهوج - و لیس ب دائماً فهو لیس ب دائماً ، و نتیجه : کی بعض ج لیس ب دائماً است ، مناقض کل ج ب بالاطلاق است .

و اما بجهت آنک ابن قضیه کی ماله الحیثیه الاولى فله الحیثیه الثانیة یا خارجی باشد ، یا حقیقی : اگر خارجی باشد باید کی در خارج موضوعی موجود باشد موصوف بحیثیتین ، بس اصل دو ^۲ قوت خارجیّه باشد و میان ایشان لزوم نه . و اگر حقیقی باشد [معنی] آف بود کی کل للوؤ جدکان بالحیثیه الاولى فهو بحیث لوؤ جدکان بالحیثیه الثانیة باز تردید کنیم درین قضیه کی خارجی است ، یا حقیقی ، و اول نمی شاید ، بس دوم باشد - و متسلسل شود و هیچ حکمی نا جز نیابند - اصلاً

جنانك بعضی گفته اند تمام نیست ، چه :

این سلسله باعتبار معتبر تعلق دارد ، و بعدم اعتبار منقطع شود ،
و محال نباشد ، جنانك در تفسیر معنی وضع - و حمل کی بهمین نوع
تسلسل لازم است و جایز ، نه محال .

و دیگر بجهت آنك : ما بر اشیا حكم بامتناع ، و امکان ، و وجود
می كنیم ، و باین اصطلاح ممكن نباشد - یا مفید نبوذ ، بجهت استحالت
صدق مثل این قضیه کی **كُلُّ مَالَوُودٍ جَدَّكَ اِنْ اَجْتَمَعَ النَّقِیْضِیْنِ فَوْ لَوْ وُجِدَ**
كَانَ مُمْتَنِعَ الْوُجُودِ ، و عدم فائده مثل این قضیه : کی **كُلُّ جَسْمٍ مُمَكِّنٌ**

اَلْوُجُودِ اَوْ مَوْجُودٌ ، چه معنی آن باشد کی **كُلُّ مَالَوُودٍ جَدَّكَ اِنْ جَسْمًا**
فَهُوَ بَحِیْثٌ لَوْ وُجِدَ لَمْ یَمْتَنِعْ وُجُودُهُ اَوْ یَكُونُ مَوْجُودًا ، چه كذب و
عدم فائده این دو مثال ظاهرست ، بخلاف مذهب حق^۱ کی : **مَا قَرَضَهُ الْعَقْلُ**
اَنَّهُ اِجْتِمَاعُ النَّقِیْضِیْنِ فَهُوَ حَكُومٌ لِّیْهِ بِاِمْتِنَاعٍ وُجُودُهُ فِی الْخَارِجِ ، اَوْ
اَنَّهُ جَسْمٌ فَهُوَ مُمَكِّنٌ فِی الْخَارِجِ اَوْ مَوْجُودٌ فِیْهِ ، کی هم صادق است

و هم مفید ، و متأخران را این خطا از سوء فهم مراد شیخ از سخن او در
تفسیر موجبه کلتی افتاده است ، کی در اوائل فصل اول - از مقاله دوم -
از فنّ سیّم - از جمله اولی - از منطق شفا گفته است : « انّ حقیقه الأیجاب
هو الحكم بوجود المحمول للموضوع ومستحيل ان يحكم علی غیر الموجود
بأنّ شیئاً موجوداً له ، فكلّ موضوع للأیجاب فهو موجود اما فی الاعیان
او فی الازهان^۲ فانه اذا قال قائل انّ كل ذی عشرين قاعدة كذا ، فانه
یعنی^۳ انّ كلّ ذی عشرين قاعدة توجد كيف كانت فهي كذا وليس
معنی ذلك انّ^۴ ذاعشرين قاعدة المعدوم يوجد لها فی حال عدمها
انها كذا فانها اذا كانت معدومة فصفتها معدومة - اذ ليس يجوز ان^۵

۱ - ظارست . اصل . ۲ - واما فی الازهان . م . و اما فی الذهن . شفا . ۳ - یعنی

بـ شفا . ۵ - قولك ای - اصل . ۶ - ليس بعنوان - اصل .

تكون موجودة، وإذا كانت معدومة فكيف يحكم بأنّها توجد، إلاّ عند قوم يهوّسون انفسهم، فيجوّزون ان يكون للمعدوم صفات حاصلة ولا تكون موجودة، ويكون الحاصل عندهم غير الموجود، وكلامنا في المفهوم من الحاصل، ولا نريد بالمفهوم من الموجود غيره، ولهم ان يريدوا بالموجود ماشاؤا، (- كذا) بل الذّهن يحكم على الأشياء بالاجاب على أنّها في انفسها ووجودها يوجد لها المحمول [او أنّها تعقل في الذّهن موجوداً لها المحمول] لا من حيث هي في الذّهن فقط، بل على أنّها اذا وجدت وجد لها هذا المحمول، فإن كان لا وجود للشيء وقت الحكم إلاّ في الذّهن فحينئذٍ من المحال ان تقول ان ب مثلاً موجود له ا^١ نه ليس في الذّهن، بل في نفس الامر، وليس هو في نفس الا^٢ [مر] موجوداً فكيف يوجد له شيء و مفهوم الاجاب والاثبات ثبوت حكم لشيء^٣ وهذا هو وجوده له، كما ان مفهوم السلب هو لا ثبوت حكم لشيء^٤ وهذا هو عدمه (له) لاحاله، فتبين من هذا: أنّه لا اجاب البتّة إلاّ على موضوع حاله ما ذكرناه، فاما الاشياء التي لا وجود لها بوجه، فإنّ الاثبات الذي ربما استعمل فيها حيث يرى ان الذّهن يحكم عليها أنّها كذا معناه أنّها لو كانت موجودة وجودها في الذّهن لكان كذا، وهذا [كما] يقال انّ الخلائ ابعاد

و جائى ديكر شيخ و غير او بآين عبارت گفته اندكى :

« اذا قلنا كلّ ج ب لا يعنى به ما هو ج في الخارج فقط، بل ما لو وجد لصدق عليه أنّه ج ». و مراد ايشان از ايراد شرط درين مقام نه ملازمه است ميان آن امور، و انصاف ايشان بجيميّت^٦، بل كى مراد آنست كى در كلّ ج ب داخل شود هرج او جيم است بالفعل عند العقل، يا بفرض^٧ ذهنى

١ - وجدا . اصل . ٢ - الشيء . اصل . ٣ - فين . شفا . ٤ - فان الاشياء التى

لا وجود لها بوجه فاما الاثبات . م . ٥ - استعملت فيها حين . شفا . ٦ - بحقيقت .

اصل . ٧ - تا بفرض . م .

از آنهایی کی ممتنع نباشد لذا نه کی ج برو صادق باشد ، و اگر چه ج ماهیتی محال باشد ، و تعبیر از فرض ذهنی بصیغت شرط از آنجهت کرده اند - کی سابق بفهم از معانی حروف شرط آنست که، مقدم مفروض الوجود باشد .

بس ازین تقریر معلوم شد کی خارجی و حقیقی هیچ اصلی ندارد؛ بل کی از خرافات متأخران است کی عمر خود و استعداد محصلان در آن ضایع کردند ، و تا کتب منطق از خارجی و حقیقی و دیگر خرافات ایشان باک نکنند عام منطق مقرر نشود . و چگونه مقرر شود علمی کی مبنی آن بر فهم تصور و تصدیق و مفهوم قضیه و فرق میان سلب و ایجاب و غیر آن باشد ، و معلوم شد کی هیچ يك را درست تصور نکرده اند ، چنانکه بیان بعضی کرده شد و بیان باقی بجای خود بیاید .

بس درین مسئله مذهب حق مذهب جمهورست کی متعارف و مشهورست ، و در علوم و محاورات مستعمل - و مذکور کی جون گوئیم : کل^۱ چب باین آن خواهیم کی هر واحدی [واحدی] از آنها کی ج بریشان مقول باشد : خواه ج ذات او باشد ، یا صفی غیر ذات کی موضوع باشد با ذات او ، و خواه آن صفت دائم باشد ، و خواه غیر دائم ، و خواه در وقت معین باشد ، و خواه در وقت غیر معین^۲ و خواه موجود باشد در خارج - یا در عقل^۳ ، یا در فرض ذهنی ، از آنهایی کی لا یمتنع ان یکون ج بی آنک التقات کنند بهیچ يك ازین اقسام ، بل تعقل^۴ کنند از آن روی کی ج بالفعل است بر اعم انحاء وجود کی شامل این وجودات باشد ، نه بآن وجه کی اورا من حیث^۵ هو ، و جوّد^۶ فرا گیرند ، و نه نیز من حیث^۷ انه لیس بموجود^۸ .

۱- پس ازین . م . ۲- غیر معین باشد . م . ۳- باشد یا در خارج عقل . م . ۴- بلکه

تقابل . م . ۵- انجا - اصل

أَوْ يَصِحَّ أَنْ يَكُونَ جَ فَقَطَّ آن آحاد^۱ ب بریشان مقول باشد، و وجود
بایثت^۲ ایشانرا مانند وجود جیمیت باشد - اگر قضیه مطلقه عامه باشد،
بس بحسب این بیان ما میمنتع ان یكون ج و ما هو بالقوة من حیث هو
بالقوة داخل کل ج نباشد. و چون موضوع ممتنع باشد لذاته جوب
خلا یا جوهر فرد تعقل کنند ازیشان کی بر رأی قائل به آن ممتنع
نیست، و چون بوجود خارجی متصف شود خلا - و جوهر فرد باشد بفعل،
بس حکم کنند بر آن از آن روی کی جنانت بآنچ حکم خواهند
کرد: این چنین گفته اند [بعضی از محققان] و آنچ از شیخ نقل کردیم^۳
کی **و اما الاشياء التي لا وجود لها بوجه** الی آخره هم دلالتی دارد
برین معنی، لکن ظاهر آنست کی حکم بر ممتنعات بحسب فرض ذهن
است - بی آنک الفتائی باشد بوجود خارجی، چه ما حکم بر اجتماع
نقیض می کنیم بامتناع مثلاً، و اگر چه ما تصوّر هیچ قائلی نمی کنیم کی
بآن قائل بوده باشد - جنانت گفتند در خلا - و جوهر فرد.
وبدائك حکم عقل بامتناع اجتماع نقیض^۴ نه بر آن وجه است
کی نقیض را در ذهن مجتمع تصوّر می کنند - آنگاه حکم می کند کی
این مجتمع در خارج ممتنع است (۱ -) چه اجتماع ایشان در ذهن هم
ممتنع است، (بل بر آن وجه است کی عقل اجتماع مختلفات تصوّر کرده
است - جنانت اجتماع سواد و حرکت در جسم اسود متحرک^۵ بس حکم
می کند بامتناع چنین اجتماع **بَيْنَ النَّقِیْضِیْنِ وَ هُوَ دَقِیْقٌ نَفِیْسٌ**

و دیگر بدائك متأخران بنا بر اصطلاح بی فائده خویش - گفته اند
کی خارجی اخص است از حقیقی، چه اول حکم است بر موجودات در
احد از منته ثلثه: و دوم حکم (است) بر موجودات - و معدومات ممکنه^۶

۱- آحاد - اصل ۲- ماهیت - اصل ۳- نقیضین - م - ط - ۴- و متحرک - م.

۵- ممکنه - م.

در ازمنه نلته ، و بر ممتنعات و بعضی از متأخران ممتنعات را از قضیه حقیقی بیرون می کنند ، و حکم در حقیقی بر آن مقصور می کنند کی ما ممکن وجوده ، و آنج موضوع آن ممتنع است آنرا قضیه ذهنی نام می کنند ، و تفسیرش بآن می کنند - کی آنج در ذهن ج است در ذهن پ است ، و این نیز درغایت فساد است ، چه بسیار محالات هست کی در ذهن باشد ، و چون وجود بذهن مخصوص شود و ملاحظه وجود خارجی نکنند موجب خطا باشد و استعمال آن ناممکن ، چه ممکن است کی حکم بر انسان کنند بآنک او می برد ، چه بسیار باشد کی در ذهن جنان تخیل کنند پس جوت گویند : کلّ انسان ، (انسان) طایر در آن داخل شود و محالات و شئاعات عائد گردد ، و از تفسیر موجب کلمی کی متقدّمان گفته اند استعنا حاصل است از امثال این تمحّلات بی طائل محلّ ، و تکلفات بی حاصل مملّ .

تعلیم پنجم

در عدول و تحصیل

موضوع قضیه یا محمول او اگر مدلول علیه باشد بلفظی ^۲ مرگب از حرف سلب - و غیر ^۳ آن ، قضیه را **معدوله** خوانند ، و اگر چنین نباشد آن قضیه را **محصوله الطرفین** گویند ، و معدوله سه قسم بود معدوله الموضوع ، چنانک : نامتناهی معقول است ، و معدوله المحمول ، چنانک : حوادث نامتناهی است ، و معدوله الطرفین ، چنانک : نامتناهی نامتوهم است ، و هریک ازین چهار قضیه موجب باشد یا سالبه ، و موجب محصله الطرفین را **محصله** می خوانند و سالبه را بسیطه .
و بدانک اگر در کلّ مالیس ج فهور اعتبار صدق با کنند بر

کلّ ماصدق علیه الله لیس ج مَعْدُولُ الْمَوْضُوعُ باشد و اگر اعتبار صدق با کنند بر کلّ ماصدق علیه انّ الجیم مسلوب عنه ، سالب الموضوع محصل الطرفین باشد ، بس موضوعی کی حرف سلب مقارن او بود : یا معدول بود - یا محصل ، و محصل یا موجب بود ، یا سالب . . و بجهت آنک در محمول اعتبار ذات - و وصف نمی کنند جنانک ، در موضوع ، بل کی اعتبار وصف تنها می کنند محصل المحمول بموجب و سالب منقسم نشد .

و دیگر بدانک حرف سلب در قضیه یا متأخر باشد از موضوع ، یا غیر متأخر یا بعضی متأخر باشد و بعضی غیر متأخر .

اما در اوّل می گوئیم : قضیه یا ثلاثی باشد یا ثنائی ، اگر ثلاثی

باشد یعنی با رابطه باشد حرف سلب : یا متعدد باشد یا غیر متعدد ، اگر متعدد نباشد قضیه سالبه محصله باشد . اگر حرف سلب بر رابطه مقدم باشد ، و موجبه معدوله اگر از رابطه مؤخر باشد . و اگر حرف سلب متعدد باشد : یا همه متأخر باشند از رابطه ، یا چنین نباشد ، اگر اوّل باشد قضیه موجبه معدوله باشد ، و اگر دوّم باشد قضیه سالبه محصله باشد اگر همه بر رابطه مقدم باشند و سالبه معدوله اگر چنین نباشد بل (کی) بعضی متقدّم باشند بر رابطه ، و بعضی متأخر از [آن و همه متأخر از] موضوع ، خواه متقدّم زوج باشد و خواه فرد .

و آنج بعضی گفته اند کی اگر متقدّم زوج باشد قضیه موجبه باشد .
جه سلب سلب ایجاب باشد سخنی مجازی است ، چه سلب سلب سلب باشد ، و اگر چه مستلزم ایجاب باشد .

و دیگر حمله موجبه آنست کی درو حکم کرده باشند بصدق محمول بر موضوع ، و سلب سلب حکم بصدق چیزی بر چیزی نیست ، و ازین است

کی حکما گویند کی اطلاق حملی بر سالب مجاز است ، چه در رفع حمل است نه حمل ، و این مجاز از باب اطلاق اسم احد الضدين علی الآخر است ، و اگر دوم باشد یعنی «(اگر)» سلب متأخر نباشد قضیه **موجبه معدولة الموضوع** باشد اگر بر سلب مقدم باشد اسم موصول - یا الف و لام - یا سورایجاب - جنانک الذی لیس بحیوان ، و [(اللا حیوان ، وکلّ مالیس بحیوان ،)] خواه حرف سلب متعدّد باشد ، و خواه نباشد ، و اگر هیچ ازینها بر سلب^۱ مقدم نباشد قضیه **سالبه معد واة الموضوع** باشد .. اگر^۲ سلب متعدّد باشد ، و **محصله الموضوع** اگر سلب متعدّد نباشد - الاّ آک [(سلبی کی برو)] سلبی مقدم نشده باشد لفظ : غیر باشد ، چه قضیه **موجبه معدولة الموضوع** باشد

و حکم قسم سیم کی بعضی از حروف سلب بر موضوع مقدم باشد و بعضی مؤخر - بعد از تصور حکم قسم اول و دوم پوشیده نماند . و عادت جنان رفته است کی بحث از مناسباتی کنند - کی میان قضایاء معدولة - المحمول و محصله المحمول - و سالبه باشد^۳ اس میگوئیم :

هر دو محصوره کی متوافق باشند در موضوع - و محمول و متخالف در کیف - متناقض باشند : اگر در کم و جهت مختلف باشند ، جنانک بعد ازین روشن شود ان شاء الله تعالی .

و اگر متوافق باشند در موضوع و کیف - و متخالف در عدول و تحصیل یعنی محمول یکی نقیض محمول دیگری باشد : اگر موجبین باشند صدق ایشان ممتنع باشد - بشرط اختلاف مذکور . و اگر سالبین باشند کذب ایشان ممتنع باشد هم بشرط مذکور .

واگر متوافق باشند در موضوع، و متخالف در کیف، وعدول-و تحصیل . - یعنی محمول یکی نقیض محمول دیگری باشد موجبہ اخص^۱ باشد از سالبہ، چنانکہ تقریر آن از بیش رفت . - اگر^۱ هر دو متفق باشند در کم، یا موجبہ کلی^۲ باشد، - چه اگر موجبہ جزوی^۳ باشد و سالبہ کلی از صدق موجبہ جزوی صدق سالبہ کلی لازم نیاید، چه صادق است کی: بعض الحیوان هولیس بانسان، و کاذب است کی: لاشی من الحیوان بانسان، و حکم شخصیّات درین احکام حکم محصور^۴ (ات) است و شروط همان شروط الا^۵ شرط قسم آخر - کی اتفاق در کم است، یا کلیت موجبہ کی در شخصیّات^۶ شرط نیست .

و بدانکہ حمل شیء بر مجموع من حیث هو مجموع، مستلزم حمل

شیء بر چیزی از اجزاء مجموع نیست . - و حمل شیء بر مجموع

مِنْ حَيْثُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْأَجْزَاءِ مستلزم حمل شیء نیست^۲ بر مجموع

مِنْ حَيْثُ هُوَ مَجْمُوعٌ و حمل مجموع باعتبار اول بر شیء مستلزم

حمل چیزی از اجزاء او بر آن شیء نباشد و باعتبار ثانی مستلزم حمل

مجموع بر شیء نباشد - من حیث هو مجموع و ازین کی گفتیم معلوم

شود حکم سَلْبُ الشَّيْءِ عَنِ الْمَجْمُوعِ ؛ بِالْإِعْتِبَارَيْنِ ، و حکم عکس این^۵

هم باعتبارین .

و باید کی بدانی کی موضع^۱ طبیعی^۲ سُورُ آن است کی مجاور

موضوع باشد، و مقدم برو، چه او مبین کیت موضوع است، و ازین رابطه

آن است کی مجاور محمول باشد و مقدم برو، چه^۳ (او برای ربط محمول است

۱- و اگر م. ۲- کہ کلیات م. ۳- هت ط. ۴- علی المجموع لا م.

۵- آن ط. ۶- موضوع م.

بموضوع وازان جهت آن است - کی مجاور رابطه باشد، جه) « اودالات بروثاقت ربط و ضعف او می کند، ولکن این هر سه را، بل^۱ موضوع و محمول را از مواضع طبیعی ازاله کنند، و قضیه^۲ کی درو تصریح بر رابطه کرده باشند رباعی باشد: اگر موجّه^۳ باشد، وجون کیفیت «نسبت» از قوّت و ضعف لازم قضیه بود بخلاف کلیّت و جزوئیّت کی لازم قضیه نیستند، لاجرم جهت را در مراتب اعتبار کردند، و قضیه را از جهت جهت، رباعی گفتند. - و سور را اعتبار نکردند، وازین جهت قضیه را باعتبار او خماسی نگفتند اکنون در جهت سخن گوئیم.

تعلیم ششم

در جهات

جهت لفظی باشد دالّ بر کیفیت نسبت در قضیه از لزوم کذب، اعنی امتناع، یا از سلب ضرورت بحسب ذات - از طرف مخالف قضیه، و او اعنی ضرورت بحسب ذات عبارتی باشد از استحالت خلو^۴ موضوع از محمول با^۵ اتصاف موضوع بمحمول مادام^۶ کی موجود باشد، اعنی: امکان عام، یا لزوم - یا عناد - یا اتفاق یا اعتبار عقل - یکی را ازین بنج، اعنی: امتناع، و امکان عام، و لزوم، و عناد، و اتفاق، جه آن اعتبار را نیز جهت خوانند، و جهت را فروع می خوانند.

و قضیه کی او را جهت باشد - یعنی با^۷ لفظ مذکور باشد، یا باعتبار مذکور موجّه و منوّعه خوانند، و ما^۸ ده قضیه عبارتی باشد از کیفیت^۹

۱- يك .. اصل ۲۰ وجهه - اصل ۳ - اول - ط ۴۰ - یا .. ط .. و گاه ضروری و دایم بر تساوی استه مال کنند (اساس الاقتباس فن دوم فصل دوم) بنا بر این نسخه ط، نیز درست است. ۵ - مادامی .. م. ۶ - یا .. م. ط. ۷ - کیف - ط.

نسبت محمول یا تالی^۱ باموضوع، یا مقدم - بایجاب در نفس امر از لزوم صدق (و آنرا ماده ایجاب خوانند یا کذب) و آنرا ماده امتناع خوانند - یا عدم لزوم هیچ یکی از صدق و کذب [(و)] آنرا ماده امکان خوانند، خواه موجه باشد، و خواه سالبه - و چون این معلوم شد بدانکه

حمله^۲ : یادرو اعتبار کنند کی نسبت ممتنع است، یا ممکن عام، یا اعتبار نکنند - و اول را **موجه** خوانند. و دوم را **مطلقه** و غیر موجه.

و ممکنه عامه آنست کی درو حکم کرده باشند بسلب ضرورت بحسب ذات، از طرف مخالف حکم. و او **ممکنه خاصه** باشد. اگر درو اعتبار نیز کرده باشند بسلب ضرورت بحسب ذات از طرف موافق حکم و **مطلقه عامه** باشد اگر درو اعتبار نسبت بالفعل کنند، و **مطلقه عامه ضروریه** باشد اگر حکم کرده باشند درو باستحالت خلوت موضوع از محمول، یا انصاف موضوع بمحمول. دایما بی شرط چیزی و **ضروریه ذاتیه** باشد اگر حکم بشرط وجود موضوع حقیقی باشد، و **مشروطه^۳ عامه** باشد اگر حکم بشرط انصاف موضوع باشد بوصف عنوانی، و **مشروطه** باشد اگر بشرط انصاف بوصفی دیگر باشد - غیر وصف عنوانی، و **وقتیّه** **مطلقه** باشد اگر بشرط وقتی معین باشد، و **منتشرة**؛ **مطلقه** باشد - اگر حکم بشرط وقت ما باشد: خواه معین باشد، و خواه نه: و **دائمه** **مطلقه** باشد اگر درو حکم کرده باشند بدوام - بی شرط چیزی، و **دائمه** اگر حکم بشرط وجود موضوع حقیقی باشد، و **عرفیه عامه** اگر بشرط

۱ - تالی که م ۲ - حمله را ط ۳ - مشروط - م .. ط

۴ - منقس - اصل.

انصاف موضوع باشد بوصف عنوانی^۱، و عرفیه باشد اگر بشرط انصافِ
 بوصفی غیر وصف عنوانی^۲ باشد و بشرط درین موضع ملزوم می خواهیم،
 نه لازم، و **مطلقه وقتیه** باشد اگر نسبت^۱ فعلی بحسب وقت معین
 باشد، و مشروطه^۲ عامه و عرفیه عامه **مشروطه خاصه** و عرفیه **خاصه**
 باشند^۳ اگر ایشانرا بلادوام تقیید کنند. و وقتیه مطلقه، و منتشره
 مطلقه، و **وقتیه** و **منتشره** باشند^۲ اگر بلا دوام مقید گردانند، و
 همچنین: مشروطه و عرفیه، **مشروطه لادایمه** و عرفیه **لادایمه** باشند.
 اگر ایشانرا بلادوام تقیید کنند، و مطلقه عامه را چون تقیید کنند بلا
 ضرورت بحسب ذات - آنرا **وجودی لازوری** خوانند. و اگر
 تقییدش بلادوام کنند او را **وجودی لادائم** خوانند.

وبدانك هر قضیه کی مشتمل باشد بر بلادوام یا لازورت او مرکب
 باشد از دو نسبت: یکی ایجابی، و یکی سلبی، و همچنین ممکنه خاصه
 مرکب است ازین دو نسبت^۴ و **لادوام** دلالت کند بر مطلقه عامه
 کی مخالف، آن قضیه مقیده باشد در کیف و موافق او در کم و **لاضرورت**
 دلالت کند بر ممکنه عامه کی موافق آن قضیه باشد در کم و
 مخالف او در کیف، و گاه باشد کی موافقت در کم اعتبار نکنند، و ممکنه
 خاصه مرکب است (از دو ممکنه عامه).

و مشهور ازین قضا یا سیزده قضیه است: بعضی بسیط، و بعضی
 مرکب (۱) اما بسایطشش است: ضروریه، و دایمه، و مشروطه عامه، و عرفیه
 عامه، و مطلقه عامه، و ممکنه عامه. و اما مرکبات هفت است: مشروطه خاصه، و
 عرفیه خاصه، و وقتیه، و منتشره، و وجودی لازوری، و وجودی لادائم

۱- نسب .. اصل. ۲- مشروط. ط. ۳- باشد. اصل. ۴- مرکب
 است از دو نسبت یکی ایجابی و یکی سلبی و همچنین ممکنه خاصه مرکب است
 ازین دو نسبت. اصل. ۵- مرکب است ازین دو نسبت یکی ایجابی یکی سلبی. ط.
 ۵- مشروط. ط.

و ممکنه خاصه^۱.

و چون عادت چنین رفته است کی بحث کنند از نسبتی^۱ کی
 میان این قضا یا باشد: از عموم و خصوص، و تباین، و نیز اقتدا برایشان
 کرده در آن شروع کنیم و گوئیم:

ممکنه عامه اعم^۲ مو جهات است، و مطلقه عامه^۳ اعم فعلیات... و
 میان مطلقه عامه، و ممکنه خاصه عموم - و خصوص است. از وجهی، و
 ضروریه اخص^۴ بسایط فعلی است، و مباین^۲ مرگبات هفت گانه، و مشروطه
 عامه اخص^۳ است از عرفیه عامه، و اعم از مشروطه خاصه، و میان مشروطه عامه
 و میان باقی عموم و خصوص است - از وجهی، و مشروطه خاصه اخص^۳ است از
 ممکنه خاصه بوجهی، و از غیر او مطلقا، و دائمه اخص^۳ است از عرفیه
 عامه و مباین^۲ قضایاییست کی مقید باشند بلادوام، و میان^۴ دائمه
 و وجودیه لازروریه و ممکنه خاصه عموم است از وجهی، و عرفیه عامه
 اعم است از عرفیه خاصه - مطلقا، و از باقی بوجهی، و عرفیه خاصه
 اخص^۳ است از ممکنه خاصه - و از وجودیه لادائمه مطلقا - و از باقی
 بوجهی، و وقتی اخص^۳ است «از منتشره - و از وجودی لادائم، و از
 وجودی لازروری، و از ممکنه خاصه - و منتشره اخص^۳ است» از وجودیتین
 و از ممکنه خاصه و وجودیه لادائمه اخص^۳ است از وجودیه لازروریه
 و از ممکنه خاصه و وجودیه لازروریه اخص^۳ است از ممکنه خاصه و کمیت^۵ این
 احکام بر کسی کی بر معانی این قضا یا مطاع باشد پوشیده نباشد.

۱- نسبی - ط. ۲- تباین - م. ۳- میان - ط.

۴- مباین - م. ۵- لبت - م. - ط.

تعلیم هفتم

در قضایاء شرطی

شرطیه قضیه باشد - کی درو حکم کرده باشند بصدق قضیه ، یا قضیه جند بر تقدیر «(صدق)» قضیه دیگر ، یا قضیه جند دیگر ، یا حکم کرده باشند بمنافاة میان دو قضیه یا بیش ^۱ یا بسلب یکی ازین دو تعلق .
و پوشیده نیست کی ارتباط [(شرطیه ارتباط)] : **هُوَ هُوَ** نیست و نه سلب او سلب **هُوَ لَيْسَ هُوَ** و شرطیه : **مُتَّصِلَه** باشد اگر حکم درو بحکم اوّل کرده باشند ، یا بسلب ^۲ آن ، و **مُنْفَصِلَه** باشد اگر حکم درو «[بحکم]» ثانی کرده باشند در صدق و کذب و آنرا **حَقِیقَه** خوانند ، یا در صدق تنها و آنرا **مَانَعَةُ الْجَمْع** خوانند ، یا در کذب تنها و آنرا **مَانَعَةُ الْخُلُوع** خوانند و جزوی از متصله کی متضمن شرط باو مقترن باشد **مَقْدَم** خوانند ، و آنج حرف جزا باو مقترن باشد **تَالِی** . و در منفصله آنج در ذکر - یا در تعقل مقدم باشد **مَقْدَم** بود ، و دیگر تالی .

و گاه باشد کی منفصله **مَانَعَةُ الْجَمْع** را تفسیر بآن کنند کی : او شرطیه ایست ^۳ کی درو حکم کرده باشند - بمنافاة در صدق میان دو قضیه یا بیشتر «(یا)» بسلب منافاة ، بی آنک تعرض کنند بقیدی دیگر ، و موجب باین معنی اعم باشد از موجب بمعنی اوّل ، و از موجب **حَقِیقَه** ، و همچنین **مَانَعَةُ الْخُلُوع** را تفسیر کنند بآنک او شرطیه

است ^۱ کی درو حکم کرده باشند بمنافاة در کذب . میان دو قضیه یا بیشتر ^۲ ، یا بسلب آن بی تعرض چیزی دیگر ، و موجبۀ باین معنی اعم باشد از موجبۀ بمعنی اول ، و از موجبۀ حقیقیه ، و حکم سالبۀ ایشان بعکس این باشد .

و هر موجبۀ حقیقیه ^۳ کی صادق باشد « (و) » مشتمل بر دو قضیه مرکب باشد از ^۴ دو قضیه کی - یکی نقیض دیگری باشد یا ^۵ هر یک از ایشان مساوی نقیض آن دیگر باشد ، و هر دو قضیه کی برین وجه باشند ^۶ ترکیب موجبۀ حقیقیه از ایشان توان کرد . اما ^۷ دوم ظاهر ست - بجهت آنک چون یکی نقیض دیگری باشد نه بر صدق جمع شوند و نه بر کذب ، و اما اول بجهت آنک یکی از دو جزو « (او) » اگر نقیض آن دیگر باشد **فَهُوَ الْمَطْلُوبُ** و اگر چنین نباشد هر یکی از ایشان مساوی نقیض آن دیگر باشد بسبب استلزام هر یکی از ایشان نقیض آن دیگر را - بجهت امتناع اجتماع ، و استلزام نقیض هر یکی از ایشان آن دیگر را بجهت امتناع خلوص .

و موجبۀ صادقۀ کی مشتمل باشد بر قضایا (ئی) مرکب باشد از قضیه و جمیع قضایائی کی نقیض آن قضیه بآن منقسم شود ، و حکم بمنافاة در صدق و کذب درین قضیه میان جمله قضایائی باشد کی داخل او باشند نه میان هر دو قضیه از آن

و هر موجبۀ ^۷ مانعة الجمع بمعنی اخص بشرط صدق - و اشتغال بر دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه کی هر یک از ایشان اخص باشد از نقیض

۱- ایست - ط . ۲- بیش - م . ۳- حقیقه - اصل .

۴- و از - م . ۵- م بی ؛ یا .. ط ؛ تا . ۶- باشد - م .

۷- موجبۀ که - م .

آن دیگر، و هر دو قضیه کی برین وجه باشند - ترکیب این مانعة الجمع ازیشان^۱ توان کرد: اما اوّل: بجهت آنک هر يك ازیشان مستلزم نقیض آن دگر است - بسبب امتناع اجتماع، و نقیض هر يك ازیشان مستلزم آن دگر نیست، و الا کذب ایشان ممتنع بودی، و مقدّر خلاف اینست، و اما دوّم بجهت آنک اگر اجتماع ایشان جایز باشد اجتماع نقیض^۲ جایز باشد - بسبب استلزام جواز اجتماع [(با اخصّ جواز اجتماع)] را با اعمّ - و اگر خلوّ ازیشان ممتنع باشد، پس هرگاه کی یکی ازیشان کاذب شدی آن دیگر صادق شدی - آنرا کبری سازیم، و این قضیه را کی هرگاه (کی) «نقیض دیگری صادق شود آن دیگر^۳ کاذب شود صغری، تا نتیجه دهد کی هرگاه - کی: نقیض آن دیگر صادق شود - آن دیگر صادق شود، و مقدّر خلاف اینست.

و موجبة مانعة الجمع صادقه کی مشتمل باشد بر قضایا، مرکب باشد از قضیه و قضایائی کی نقیض آن قضیه با [(ایشا)] ن منقسم باشد، و منافاة در صدق **ذوّن الکذب** درین قضیه - میان هر دو جزو از آن باشد - و میان هر جزوی واحدی از اجزاء باقیه، و اما **مانعة الجمع بمعنى اعم** ترکیب او «(با)» ازین باشد - کی گفتیم - یا از آنج موجبة حقیقه از آن مرکب می شود -

و هر مانعة الخلوی موجبه بتفسیر^۴ اخصّ بشرط صدق و اشتغال بر دو قضیه مرکب باشد از دو قضیه کی هر يك ازیشان اعمّ باشد از نقیض آن دیگر، و هر دو قضیه کی چنین باشند ترکیب این مانعة الخلوّ ازیشان توان کرد، اما اول

۱- ازو - ۲- اخص باشد تا اینجا در اصل مکرراست ۲- هیچ يك - ۳-

ط - ۴- نقیضین - ۵- ط - ۶- دیگری - ۷-

۸- بنفس - اصل .

بجهت آنک نقیض هر یکی مستلزم آن دیگرست -، بسبب امتناع کذب ایشان ، و هیچ يك از ایشان مستلزم نقیض آن دیگر نیست ، والا صدق ایشان ممتنع بودی ، ومقدّر خلاف اینست . و اما دوم بجهت آنک اگر

کذب ایشان جایز باشد - کذب نقیض جایز باشد بسبب ^۱ استلزام جواز کذب «(شیء باعمّ جواز کذب)» اورا بااخص ^۲ ، و اگر صدق ایشان ممتنع بود - بس هرگاه کی یکی از ایشان صادق شود آن دیگر ^۳ کاذب شود ، اینرا ^۴ صغری سازیم از آن این کبری : کی - هرگاه - کی دیگری کاذب شود نقیض او صادق شود ، تا نتیجه دهد کی - هرگاه کی یکی از ایشان

صادق شود نقیض آن دیگر صادق شود . ومفروض خلاف اینست

وموجبه مانعة الجمع صاقه - کی مشتمل باشند بر قضایا مرکب باشد از قضیه و قضایائی کی ملزوم نقیض آن قضیه باشد ، ومنافاة در کذب دون الصدق درین قضیه میان هر دو قضیه باشد ، واما مانعة الخلو بتفسیر اعم ترکیب او : «[یا]» ازین باشد کی گفتیم ، یا «(از)» آنج موجب حقیقیه از آن مرکب می شود ، و معتبر در هر یکی از مانعة الجمع - و مانعة الخلو معنی اعم است .

ومتصله موجبه ^۶ : لزومی ^۷ باشد اگر درو اعتبار کرده باشند

کی ارتباط او بسبب علاقه ایست - کی موجب آنست ، مثل علیت مقدم تالی را ، یا معلولیت او آنرا یا معلولیت هر دو علّی را ، یا تضایف میان مقدم ^۸ - وتالی ، یا سلب این ارتباط . ومقدم را در موجب لزومی ملزوم خوانند ، وتالی را لازم و موجبه اتفاقی باشد اگر درو اعتبار این

۱- بسبب آنکه - م . ۲- دیگری - م . ۳- آنرا - م .

۴- حقیقه - اصل . ۵- مانعة الجمع - م . ۶- موجب - ط - ه .

۷- دومی - م . ۸- مقدم - ط .

کرده باشند کی : ارتباط آن نه از جهت مثل علاقه مذکوره است ،
یا سلب آن .

و صدق اتفاق متوقف باشد - بر صدق تالی در نفس امر - جه :
فرض صدق مقدم در صدق اتفاقی هیچ مدخل ندارد ، و اگر مقدم نیز
صادق باشد در نفس امر آنرا خاصه خوانند - و غیر وجهه باشد اگر
درو اعتبار هیچ ازینها کی گفتیم نکنند .

و هر یکی از ^۱ منصلات سه گانه ^۲ وجهه عنادی باشد - اگر درو
اعتبار کرده باشند کی تنافی بسبب علاقه ایست - چنانکه مقدم نقیض تالی
باشد ، یا مساوی نقیض - یا اعم ازو ، یا اخص ازو : یا اعتبار سلب این
تنافی کرده باشند .

و وجهه اتفاقی باشد اگر درو اعتبار کرده باشند کی منافاة
نه بسبب علاقه مذکوره است یا ^۴ اعتبار سلب این منافاة کرده باشند و
غیر وجهه باشد اگر درو اعتبار هیچ ازینها کی گفتیم نکرده باشند .
و شرطیه کی منحل شود بدو قضیه تنها : یا متركب باشد از دو

حملی - کی متشارك باشند در موضوع - و محمول ، چون استلزام قضیه
کلی جزوی خود را ، و تحقق عناد میان نقیضین ، یا در موضوع تنها ، چون
استلزام حمل اخص بر شیء حمل اعم را بر آن شیء و عناد حمل
احد المتساویین علی الشیء ^۵ سلب آن دیگر را ، ازو ، یا در محمول تنها
چون : استلزام حمل شیء بر کل اعم حمل او را بر کل اخص - و عناد حمل
شیء بر کل اعم سلب او را از اخص - یا دو حملی - کی ^۶ موضوع یکی

۱ - هر يك ازین - م - هر يك از - ط . ۲ - سه گانه و - اصل . ۳ -

منافی - ۴ . ۵ - تا - ط - ۵ - اصل بی نقطه . ۵ - شیء - ط - ۵ .

۶ - در حملي که در ط .

محمول دیگری باشد، چون استلزام حملیه عکس خود را * «(او عناد)» او نقیض عکس خود را، یا **دو احملی** - کی مشارک^۲ نباشند - در موضوع - و محمول، چون استلزام حملیه عکس نقیض خود را^۳ و عناد او نقیض عکس نقیض خود را «(یا از دو متصله باشد چون استلزام متصله عکس خود را و عناد او نقیض عکس خود را)» یا **از دو منفصله** باشد چون استلزام هریکی از مانعة الجمع و مانعة الخلو آن دیگر را کی مرکب باشد از نقیض جزوین و عناد «(هر)» منفصله «[نقیض]» خود را یا از دو مختلف ازین قضایا.

و بسبب مغایرت متصله **مِنْ حَيْثُ الْمَعْنَى** بعد از تبدیل هریکی از جزوین او با آن دیگر متصله را - قبل التبدیل - بخلاف منفصله، چه مقدم او از تالی بطبع ممتاز نیست، مرکب از مختلفین اگر متصله باشد بشش قسم منقسم شود و اگر منفصله باشد بسه قسم.

اول از هر دو، آنست کی مرکب باشد از حملیه و متصله. -

كَاسْتِلْزَامِ حَمْلِ الْإِلَازِمِ عَلَى الشَّيْءِ صدق او را بر تقدیر صدق چیزی دیگر و عناد او نقیض خود را.

و دوم از هر دو آنک مرکب باشد از حملیه و منفصله، چون:

استلزام حملیه کلیه موجب عناد مانع از جمع را میان موضوع و نقیض محمول و مانع از خلو را میان نقیض موضوع، و عین محمول و عناد حملیه، کلیه موجب نقیض هریکی را^۴ ازین دو منفصله مذکور^۵.

و سیم از هر دو: آنک مرکب باشد از متصله و منفصله، چون:

استلزام متصله موجب، عنادی را مانع از جمع میان مقدم و نقیض تالی

۱- در - ط. ۱- مشارک - م. ۳- مابین ستاره و رقم

در نسخه ه نیست. ۴- از - ط، ه - موجب کلیه موجب نقیض

هر يك را - م. ۶- مذکوره - م.

و مانع از خلو^۱ میان نقیض مقدم - و عین تالی - و عناد متصله مذکوره
نقیض منفصلتین مذکورین را .

و عکس اول ازین (سه) قسم از متصله جون استلزام (لزومی
حمل لازم را بر مقدم او .

و عکس دوم از سه گانه متصله ، جون استلزام (حقیقه مرکبه از
دو حملی مشارک در موضوع حمل یکی از دو محمول را بر و یا حمل هریکی را
بر و ، - جون مقید باشد بسلب آن دیگر .

و عکس سیم از سه گانه متصله ، جون : استلزام منفصله ، - لزوم
هر یکی از دو جز و او نقیض آن دیگر را ، یا لزوم نقیض هریکی ازیشان عین آن
دیگر را . بس اقسام متصله کی بدو قضیه فَحَسَبُ مَنْحَلٌ شونده قسم باشد ،
و از ان منفصله مقید بهمین قید شش قسم .

و موجب^۱ لزومی صادق مرکب شود از دو صادق و دو کاذب .
و مقدمی کاذب ، و تالی صادق ، و عکس آن . الا اگر لزوم کلی باشد ، -
و صدق یا کذب دائماً باشد کی عکس حینئذ^۲ ممتنع باشد ، و الا کاذب
صادق شود یا صادق کاذب . و موجب^۱ حقیقه صادق مرکب^۱ نشود الا
از صادقی و کاذبی^۲ [و موجب^۱ مانعة الجمع صادق مرکب نشود الا از دو
کاذب و صادقی و کاذبی^۲] و موجب^۱ مانعة الخلو صادق مرکب نشود
[الا^۳] از دو صادق^۲ ، و صادقی و کاذبی . و موجب^۱ کاذبه خواه لزومی
باشد و خواه عنادی ، و خواه اتفاقی ، بر (هر) چهار قسم اقتد . و موجب^۱ متصله
اتفاقیه صادق مرکب نشود الا از دو صادق ، و از مقدمی کاذب ، و تالی
صادق ، و حکم سالبه صادق هر یکی ازینها حکم موجب^۱ کاذبه اوست ،
و حکم کاذبه^۲ [حکم^۳] صادق .

وهرگاه کی حرف اتصال یا انفصال از موضوع مقدم مؤخر دارند شرطیه حملیه گردد، - کی در قوت آن شرطیه باشد، اگر متصله باشد. و تعدد قضیه بتعدد حکم باشد نه بتعدد محکوم علیه یا محکوم به.

وتالی در متصله اگر بیش از يك قضیه باشد : اگر موجب باشد

از صدق او لازم آید اتصال، میان مقدم او و هر یکی از آن قضایاء موافق او در کم، برهانش از شکل اول و اوسط مجموع آن قضایا. و اگر سالبه باشد از صدق او عدم اتصال میان مقدم او و هر یکی از آن قضایا

لازم نیاید، چنانکه عدم اتصال است میان هر دو نوع کی تحت ^۱ يك جنس باشند با^۲ وجود اتصال میان هر يك ازیشان و جزو آن دیگر «[لکن]» لازم آید عدم اتصال کلی میان مقدم، و میان يك قضیه از آن قضایا، و مقدم

متصله : اگر بیش «(از)» يك قضیه باشد لازم آید اتصال جزوی میان تالی او

و میان هر یکی از آن قضایا - اگر موجب کلی باشد، و عدم اتصال جزوی لازم آید میان مقدم و هر یکی از آن قضایا - اگر سالبه کلی باشد. برهان از شکل ثالث و صغری استلزام مقدم جزو خود را استلزامی کلی و کبری متصله مفروضه الصدق.

و منفصله موجب : اگر ^۴ مانعة الخلو باشد ترکیب جزو او مستلزم

امتناع خلو باشد از هر یکی از اجزاء آن جزء و از آن جزو دیگر، و موافق او باشد در ^۵ کم، بجهت استلزام امتناع خلو از شی^۶ و از مجموعی استلزامی کلی یا جزوی امتناع خلو را از آن شی^۷، و از هر یکی از اجزاء آن مجموع استلزامی همچنان و اگر مانعة الجمع باشد : ترکیب جزو او مستلزم امتناع اجتماع میان آن جزو دیگر «[و]» میان هر یکی

۱ - بحسب .. اصل ۲ - یا .. اصل ۳ - در نسخه، ۴ - الی .. اصل .

۵ - از - اصل .

از اجزاء آن جزو نباشد، چون امتناع اجتماع میان دو نوع - کی در تحت يك جنس داخل باشد - با^۱ اجتماع هر یکی ازیشان با جزو آن دیگر ، - لکن لازم آید امتناع اجتماع او بایکی از اجزاء او فی الجمله ، والا^۲ لازم آید جواز اجتماع او باهر یکی از اجزاء آن اجتماعی کلی^۳ (بس) جواز اجتماع او بامجموع لازم آید ، و مقدّر خلاف اینست ، و حکم سالبه^۴ ایشان هر دو بعکس^۵ (حکم) ، و وجبه است جه جواز خلو^۶ [از] شی^۷ و از مجموعی - مستلزم (جواز) خلو از آن و از هر یکی از اجزاء آن مجموع نباشد و جواز اجتماع شی^۸ بامجموعی^۹ مستلزم جواز اجتماع او باشد باهر یکی از اجزاء آن مجموع .

اما منفصله . حقیقی اگر وجبه باشد حکم او حکم دو منفصله

وجبه باشد یکی مانعة الجمع و یکی مانعة الخلو و اگر سالبه باشد از ترکیب جزو او احد الامرین لازم آید : یا^۱ جواز اجتماع جزو دیگر^۲ باهر یکی از اجزاء او - اگر صدق سالبه بجواز صدق^۳ (طرفین باشد) یا جواز خلو^۴ از او^۵ ، و از هر احدی از اجزاء او فی الجمله اگر صدق سالبه بجواز کذب طرفین^۶ باشد .

و شرطیه : یا دلالت کنند درو^۷ بر آنک اتصال یا انفصال یا سلب یکی ازیشان در زمانیت - کی فرض تکرّر مقدم درو نتوان کرد ، یا در بعضی ازمنه ، یا در جمیع ازمنه یا دلالت نکنند بر هیچ يك ازین سه قسم ، دوم را مهمله خوانند و اوّل را از اوّل مخصوصه و دوم را محصوره جزئی^۸ و سیم را محصوره کلی . و اگر در تقسیم وضع بجای

۱- یا - ط . ۲- مجموع - اصل . ۳- با اصل .

۴- و دیگر - ط . ۵- ازو باشد . م . ۶- صدق کذب طرفی . م .

۷- کنند برو . م . کنند برو - ط .

زمان بيارند هم درست باشد .

وتقيد وضع و زمان بآنچ در کتب مشهور مذکور است مغل است

بحصر، جه اوضاعی چند معین بیش برنشمرده اند ، بس هرج خارج آن باشد محال گر دز^۱ ، و اوضاعی کی عارض مقدم می شود از انضمام عدم تالی با^۲ او یا عدم لزوم تالی او را در متصله وعدم معاندت تالی^۳ مقدم را درمنفصله ، منافی صدق او نیست : آری اتفاقیّه هرگر صادق نشود بوضع اول اعنی انضمام عدم تالی بامقدم بسبب وجود منافی صدق تالی برین تقدیر ، وعدم اقتضاء صدق مقدم صدق تالی را ، بس باید کی وضع را تقیید کنند بآنک واقع باشد ، و ممکن الاقتران بامقدم .

و آنچ بعضی گفته اند کی اگر تقیید نکنند جزم بصدق شرطیه حاصل نشود اگر عدم حصول جزم می خواهند برصدق شرطیه بی آنک برهانی بر آن اقامت کنند این صحیح است ، و اگر غیر این می خواهند ممنوع است .

و از آنچ گفتیم ظاهر می شود کی شرطیه « کی » درو زمان یا وضع مقید کرد ، باشند بعدم منافاة او مقدم را ، و مثل این شرطیه کی : کَلَمَّا جِئْتَنِي مَعَ زَيْدٍ أَوْ فِي هَذَا الْيَوْمِ أَكْرَمَكَ - از متصله جزوی اند .^۴ از جهت آنک متناول بعضی از منته بيش نیست ، و لفظی کی دلالت بر کَلَمَّا و جزویت شرطیه کند اعنی سور آن مثل کَلَمَّا است و مهماء متی و مِثْمَا^۵ در موجه کلی متصله ، و دائماً در موجه کَلَمَّا منفصله و لیس البتة در سالبه کلی هر دو . و قد یکون در موجه جزوی هر دو ، و قد لا یکون در سالبه جزوی هر دو ، و لیس کَلَمَّا و لیس مهماء و لیس مِثْمَا^۶ فی السالبة

۱ - مغل - م - ط . ۲ - نا - م . ۳ - تالی معاندت - م .

۴ - ماند . اصل . ۵ - متی ما . نسخه . مِثْمَا . ظ .

الجزئية المنفصلة ، وسالبة لزومیه شرطیه متصله باشد کی در حکم کرده باشند سلب لزوم و آتراً **سَالِبَةُ الزُّومِ** خوانند ، نه بلزوم سلب جنانك **لَا زَمَةَ السَّلْبِ** ، کی سلبی لازم^۱ مقدمی باشد ، و برین قیاس کن سالبه عنادیّه و سالبه اتفاقیّه را .

و اما امثال **ان و اذا**^۲ (راذما) و **لو** در متصله .
و **اما و اما**^۳ در منفصله^۴ دلالت بر کلیت و جزویت نمی کنند بل کی اگر مقید کنند بزمانی ، جنانك گفتیم - دلالت بر خصوص کند ، والاّ بر اجمال ..
و گاه باشد کی شرطیه را از صیغت مشهور بگردانند و آتراً **حَرَفَهُ** خوانند ، و اعتبار معنی راست نه لفظ ، و صدق و کذب قضیه و ایجاب و سلب آن متعلق است بر ربط ، نه باحوال اجزاء قضیه .

مقالت چهارم

(از فن اول در منطق)

در لوازم قضایا عند الانفراد

و آن مشتمل بر چهار تعلیم است

تعلیم اول در تلازم و تعاند شرطیات بسیط و مختلط .

تعلیم دوم در تناقض .

تعلیم سیم در عکس مستوی .

تعلیم چهارم در عکس نقیض .

۱- نه بلزوم سلب چنانکه ملزومه السلب که سلبی لازمی - م .

۲- واذ - ط . ۳- کذا فی جمیع النسخ والظاهر ، و او . ۴- در متصله - ط .

تذلیل اول

در تلازم و تعاند شرطیات بسیط - و مختلط

.....

اما در متّصلات می گوئیم : هر دو متصله کی متوافق باشند در مقدّم، و کمّ و کیف، اگر احد التالین لازم کلتی دیگر تالی باشد لازمه^۱ التالی ازیشان لازم ملزومه التالی^۲ باشد - اگر متوافق باشند در ایجاب، و بعکس اگر بعکس باشد، - بی انعکاس هیچ يك ازیشان .

امایان اول از شکل اول و صغری ملزومه التالی^۳ و کبری ملازمه تالی دیگر تالی او را.

و اما بیان دوم از شکل ثانی و صغری لازمه التالی^۴ - و کبری ملازمه تالی او آن دیگر تالی را . و اما عدم انعکاس در اوّل جهت آنک از استلزام دو امر چیزی را استلزام یکی از آن دو آن دیگر را لازم نمی آید . چون : استلزام هر دو نوع جنسی را کی - داخل باشند تحت او با «[۱]» متناع استلزام یکی از این دو نوع آن دیگر را . و اما در دوّم جهت آنک از عدم استلزام شیء ملزوم را عدم استلزام او لازم «(اللازم)» نیاید، چون : عدم استلزام هیچ یکی از دو نوع کی داخل باشند تحت جنسی آن دگر را با «(۱)» ستلزام هریکی ازیشان لازم آن دگر را، اعنی الجنس . - و اگر هریکی از تالین لازم آن دگر باشد هر یکی^۵ از مبّصلتین^۶ لازم آن دگر باشد باین دو برهان مذکور .

و هر دو متصله کی متوافق باشند در کمّ - و کیف، و تالی، -

۱ - لازم - اصل . ۲ - التانی - اصل . ۳ - ملزومه التانی - اصل -

ملازمة التالی - م . ۴ - هریکی را - م . ۵ - متصلین - ط .

اگر **أَحَدُ الْمُقَدِّمِينَ** لازم آن ذکر باشد، **مَلْزُومَةُ الْمُقَدِّمِ** لازم لازمة **الْمُقَدِّمِ** باشد. - اگر هر دو کلی باشند، و بعکس اگر جزوی باشند، بی انعکاس هیچ يك ازیشان. اما اول از اول و صغری ملازمة مقدم لازمة المقدم مقدم ((آن)) دیگر را، و کبری لازمة المقدم. و اما دوم از سیم و صغری استلزام مقدم ملزومة المقدم مقدم دیگر را، و کبری ملزومة المقدم، یا بعکس نقیض. و اما عدم انعکاس در کلیتین - بسبب احتمال آنك لازم مستلزم کلی نباشد از آن چیزی کی ملزوم مستلزم او باشد همچنین^۲، یعنی کلی. و مستلزم آن باشد جزوی، چون: عدم استلزام حیوان ناطق را کلی، و استلزام او آنرا جزوی، با استلزام انسان ناطق را کلی. و اما در جزویتین - بسبب آنك اگر انعکاس دریشان لازم باشد انعکاس در کلیتین لازم آید بحکم عکس نقیض، و بیان کردیم کی ایشان منعکس نمی شوند. و اگر هر يك از مقدمتین^۳ لازم آن دیگر باشد هر یکی از آن دو متصله لازم آن دیگر باشد بپراهین مذکوره.

و هر دو متصله کی متوافق باشند در کم. و کیف، و مقدم یکی

ملزوم مقدم آن ذکر^۴ باشد. و تالیث لازم تالی دیگر اگر هر دو کلی باشند ملزومة المقدم لازمة التالی لازم دیگر متصله باشد: اگر هر دو موجه باشند، و بعکس اگر سالبه باشند. بی انعکاس هیچ يك ازیشان. اما اول بجهت آنك ملزوم ملزوم ملزوم است و اما دوم بجهت عدم لزوم ملزوم عند عدم لزوم^۵ لا لازم. و اما عدم عکس در اول بجهت جواز استلزام^۶ مفهومی چیزی را، و عدم استلزام لازم آن مفهوم آن چیز را چون استلزام انسان حیوان را، و عدم استلزام متحیز کی لازم انسان است^۷

۱ - المقدمتین - اصل. ۲ - اگر هر دو. م. ۳ - همین - اصل.

۴ - مقدمین. م. ۵ - دیگر. ط. م. ۶ - استلزامی. م. ۷ - ایشانست. م.

حیوانرا. **واما در دوم** بجهت جواز لزوم لازم عند عدم لزوم. -
 اَلَمْ لَزُومٍ. چون لزوم حیوان انسانرا باعدم لزوم فرس انسانرا، و اگر
 هر دو جزوی باشند حکم سالبین عکس حکم موجبین کلیتین باشد، و
 حکم موجبین عکس حکم سالبین کلیتین بحکم عکس نقیض.
 و از آنج یاذکر دیم معلوم شود حکم ایشان چون لزوم بین المقدمین
 والتالیین از طرفین باشد.

و هر دو متصله اگر موجبین کلیتین باشند یا سالبین جزئیتین
 و مقدم یکی و او را **ثانیه** نام کنیم مناقض لازم تالی دیگر باشد، و او را
اُولی نام کنیم، و مقدم اُولی لازم نقیض تالی ثانیه باشد، از صدق اُولی صدق
 ثانیه لازم آید - اگر موجبین کلیتین باشند. و بعکس اگر سالبین
 جزئیتین باشند - بی انعکاس هیچ یک از ایشان. اما اوّل بجهت آنک:
 مقدم ثانیه چون مناقض لازم تالی اُولی است - لازم آید کی نقیض مقدم
 ثانیه لازم تالی اُولی باشد و حینئذ صادق شود - کی هرگاه کی مقدم ثانیه
 متحقق شود نقیض تالی اُولی متحقق شود - بحکم عکس نقیض، و هرگاه
 کی متحقق شود نقیض تالی اُولی متحقق شود نقیض مقدم او - بجهت
 آنک عکس نقیض اُولی است، پس از شکل اوّل نتیجه دهد - کی: هرگاه
 کی مقدم ثانیه متحقق شود «نقیض مقدم اُولی متحقق شود، و هرگاه
 کی نقیض مقدم اُولی متحقق شود» دلی ثانیه متحقق شود، چه این
 عکس نقیض متصله مفروضه است، اعنی ملازمه مقدم اُولی نقیض تالی
 ثانیه را، - و از شکل اول نتیجه دهد کی هرگاه کی مقدم ثانیه متحقق شود
 تالی او متحقق شود، **وَهُوَ الْمَطْلُوبُ** ((واما دوم بحکم عکس نقیض)) .
 واما عدم عکس در موجبین بجهت جواز استلزام چیزی کی مناقض
 لازم تالی متصله باشد نقیض ملزوم مقدم را با آنک کاذب باشد. چون:

استلزام لاجسمیت عدم ناطقیّت را . . باعدم استلزام انسان فرس را . . و ازینجا عدم عکس در سالبّین بدانند ، و اگر هر دو لازم مذکور مساوی ملزومان خویش باشند ثانیه مستلزم اولی شود . در موجبّین کلیّتین ، واولی مستلزم ثانیه شود در سالبّین جزوّیتین . اما استلزام ثانیه اولی را در موجبّین کلیّتین ، بجهت آنک هر گاه کی مقدم اولی متحقق شود نقیض « (تالی ثانیه متحقق شود ، - جه مفروض جنین است ، و هر گاه کی نقیض تالی ثانیه متحقق شود نقیض) » مقدم او^۱ متحقق شود ، - نتیجه دهد از اوّل کی هر گاه کی مقدّم اولی متحقق شود نقیض مقدّم ثانیه متحقق شود ، اینرا صغری سازیم ، - و مقدّمه^۲ مفروضه را کی هر گاه کی نقیض مقدم ثانیه متحقق شود تالی اولی متحقق شود کبری ، - ثالثیجه دهد کی هر گاه کی مقدم اولی متحقق شود تالی او متحقق شود ، **وَهُوَ الْمَطْلُوبُ** واما استلزام اولی ثانیه را در سالبّین بحکم عکس نقیض است .

و اما در منفصلات می گوئیم : هر دو حقیقی کی متوافق باشند در کمّ و کیف ، و متناقض در هر دو طرف ، ایشان متلازم باشند . اما در موجبّین - بجهت آنک اگر نه صدق یکی از « (ین) » دو منفصله باشد بر تقدیر صدق آن دیگر ، جواز جمع میان طرفین دیگر لازم آید ، یا جواز خلوّ ازیشان ، - جه جواز جمع میان نقیض دو امر^۳ دائما « [یا] » - فی الجمله ملزوم جواز خلوّ از آن دو امر باشد همچنان . و جواز خلوّ ازیشان ملزوم جواز جمع باشد همچنین ، و ازینجا بدانند استلزام هر یکی از سالبّین متوافقتین^۴ در کمّ آن دیگر را .

و هر دو منفصله حقیقی کی متوافق باشند در کمّ ، و کیف ، - و یکی

از دو جزو یکی ازیشان لازم یکی از آن دو جزو دیگر باشد - لزومی متعکس . و در جزو دیگر متحد باشند ، - ایشان متلازم باشند ، اما در موجبین - بجهت آنک امتناع خلو^۱ از شی^۲ و غیر او ملزوم امتناع خلو^۱ باشد از لازم آن شی^۲ - و آن غیر ، و امتناع « اجتماع » شی^۲ با امری ملزوم امتناع اجتماع آن شی^۲ باشد با لازم مساوی آن امر ، و ازین جهت لزوم متعکس شرط کردیم ، - چه اگر لازم مساوی ملزوم نباشد هیچ يك ازین دو منفصله مستلزم آن دیگر نباشد ، اما **مَلْزُوءَةُ الْجُزْوَ** بجهت آنک : از امتناع اجتماع شی^۲ با ملزوم امتناع اجتماع او بالازم لازم نمی آید . و اما **لَا زُمْ الْجُزْوَ** ، بجهت آنک : از امتناع خلو^۱ از چیزی ، و مفهومی ، - امتناع خلو^۱ از آن چیز و ملزوم آن مفهوم لازم نیاید ، و اما در سالبین بحکم عکس نقیض .

و هر دو منفصله حقیقی - کی متوافق باشند در کَم ، و در یکی از دو

جزو ، « (و) » متخالف^۱ باشند در کیف - و متناقض در آن جزو دیگر ، سالبه لازم موجب باشد - بی عکس . - اما **اَوَّل** بجهت آنک جزء مشترك اگر صادق باشد نقیض جزء دیگر با او صادق شود ، پس میان ایشان عناد حقیقی نباشد ، **لِلزَّوْمِ صِدْقُهُمَا** . - و اگر صادق نباشد ، جزء دیگر با او صادق شود ، پس نقیض او با آن صادق نشود ، پس میان ایشان عناد حقیقی نباشد ، **لَوْ جَوَّبَ كَذِبُهُمَا** . و اما **دوم** بجهت جواز صدق شی^۲ و کذب او - باهر یکی از نقیض^۲ ، چون : جواز صدق ناطق - و حیوان در انسان ، و کذب ناطق و لا حیوان در فرس ، پس از سلب انفصال حقیقی میان ناطق و لا حیوان ، انفصال حقیقی میان ناطق و حیوان لازم نیاید .

و هر دو منفصله مانعة الجمع کی متفق باشند در کمّ و کیف و هر یکی از دو جزو یکی و آنرا **ثانیه** خوانیم مثلاً لازم هر یکی از دو جزو آن دیگر باشد و آنرا **اولی** خوانیم بر سبیل توزیع اولی لازم ثانیه باشد. اگر موجبتین باشند^۱، و بعکس اگر سالتین باشند، ((بی)) انعکاس هیچ يك از ایشان، اما اول بجهت استلزام امتناع اجتماع میان لازمیتین امتناع اجتماع را میان ملزومین. و اما دوم بجهت استلزام جواز اجتماع **بَيْنَ الْمَلْزُومَيْنِ** جواز اجتماع را **بَيْنَ الْإِلَازِمَيْنِ** و اما عدم انعکاس ایشان (بجهت تحقق امتناع اجتماع **بَيْنَ الْمَلْزُومَيْنِ** با تحقق جواز اجتماع **بَيْنَ الْإِلَازِمَيْنِ** و از اینجا بدانند انعکاس ایشان) « جون لزوم از طرفین باشد.

و هر دو منفصله مانعة الجمع - کی متفق باشند در کمّ و کیف، و احد الجزئین و یکی از دو جزو یکی لازم یکی از دو جزو دیگر باشد ملزومه الجزو « [لازم] » لازمة الجزو باشد اگر هر دو موجب باشند، و بعکس اگر هر دو سالبه باشند، - بی انعکاس هیچ يك از ایشان، و اگر لزوم از طرفین باشد میان این دو منفصله تلازم باشد، و این احکام از آنج گفته ایم ظاهرست.^۲

و هر دو مانعة الجمع کی مختلف الکیف باشند و متناقض الطرفین، - اگر سالبه جزوی باشد لازم موجب باشد^۳، - بی عکس، اما اول بجهت آنک اگر سالبه جزوی بر تقدیر صدق موجب صادق نشود، بس موجب کلی صادق شود، و امتناع اجتماع هر دو جزو موجب بر کذب لازم آید، بجهت استلزام امتناع اجتماع میان دو امر امتناع خلوّ را از نقیض

ایشان، بس ما **نَهْهُ الْجَمْع** بمعنی اخص^۱، منقلب شود با حقیقی، هذا خلف. **واما عدم عکس** بجهت جواز صدق دو امر با عدم امتناع صدق نقیض ایشان چون حیوان و ایض، و اگر سالبه کلی باشد، در لزوم او موجه را نظریست.

و هر دو منفصله مانعة الخلو^۲ - کی در کَم و کیف، - متوافق باشند؛ و هر يك از دو جزو یکی و او را **ثانیه** خوانیم لازم^۱ هر یکی از دو جزو آن دیگر باشد، - بر سبیل توزیع، و او را **اولی** خوانیم^۲، ثانیه لازم اولی باشد، - اگر موجبین باشند، و بعکس، - اگر سالبین باشد، - بی انعکاس هیچ^۳ يك از ایشان اما اول بجهت استلزام امتناع خلو^۴ از ملزومین امتناع خلو^۵ را از لازمین **واما دوم** بجهت استلزام جواز خلو^۶ از لازمین « [جواز خلو^۷ را از ملزومین] **واما عدم عکس** : بجهت جواز امتناع [خلو^۸ از لازمین، و جواز] خلو^۹ از ملزومین، چون: انسان، و فرس، و نقیض ایشان. و ازینجا انعکاس ایشان معلوم شود، - اگر لزوم از طرفین باشد.

و هر دو منفصله مانعة الخلو^{۱۰} کی متخالف باشند در کیف و متناقض

در هر دو جزو ایشان اگر سالبه جزوی باشد^{۱۱} لازم موجه باشد بی عکس. **اما اول** بجهت آنك اگر صادق نشود سالبه جزوی بر تقدیر صدق موجه، موجه^{۱۲} کلی صادق شود؛ و لازم آید امتناع اجتماع هر دو جزو و موجه بر صدق، - بجهت استلزام امتناع کذب امرین امتناع صدق نقیض ایشانرا، بس مانعة الخلو^{۱۳} بتفسیر اخص^{۱۴} حقیقی شده باشد، - **هذا محال** و اما عدم عکس بجهت جواز کذب دو امر، - با عدم کذب نقیض ایشان، چون: حیوان،

۱ - لازم لازم ۲ - می خوانیم ۳ - بهیچ ۴ - م

۵ - استلزام امتناع وجود از ۶ - م ۷ - باشند ۸ - م

و ایضاً . و اگر سالبه کلی باشد در لزوم او موجهه را نظر است .
و هر دو منفصله کی یکی حقیقی باشد ، و یکی غیر حقیقی ، و متوافق

باشند در کم ، و کیف ، واحد الجزئین ، و جزو دیگر از حقیقی لازم جزو دیگر باشد . از غیر حقیقی : اگر مانعة الجمع باشد و جزو « دیگر از غیر حقیقی لازم جزو » دیگر باشد از حقیقی اگر غیر حقیقی مانعة الخلو باشد ، غیر حقیقی لازم حقیقی باشد ، - اگر موجهه باشند ، و بعکس اگر سالبه باشند **اما اول** بجهت استلزام امتناع اجتماع لازم در صدق با چیزی ؛ امتناع اجتماع ملزوم را با « (آ) » نیز ، و استلزام امتناع خلّو از ملزوم ، و مفهومی ، امتناع خلّو را از لازم و آن مفهوم .
و اما دوم بجهت استلزام جواز اجتماع ملزوم با چیزی جواز اجتماع لازم را با آن چیز ، و استلزام جواز خلّو از لازم - و مفهومی جواز خلّو را از ملزوم ، و آن مفهوم .

و هر دو منفصله کی یکی مانعة الجمع باشد و دیگری مانعة الخلو

اگر متوافق باشند در کم و کیف ، و متناقض در هر دو جزو و هر یکی لازم آن دیگر باشد ، - بجهت استلزام امتناع اجتماع امرین امتناع خلّو را از نقیض ایشان و بعکس ، و انعکاس ایشان بعکس نقیض . - و اگر متوافق باشند در جزئین و متخالف در کیف ، سالبه جزوی لازم موجهه باشد ، و الا غیر حقیقی حقیقی گردد . و اما سالبه کلی لازم موجهه جزوی نیست . - چه از صدق نقیض این سالبه انقلاب موجهه جزوی لازم نیاید ، بجهت جواز تغایر زمان امتناع خلّو و امتناع جمع ، اما موجهه جزوی بضرورت مستلزم سالبه جزوی دیگر باشد ، و الا انقلاب لازم آید و در لزوم او موجهه کلی را همان نظر « (ست) » کی رفت ، و اگر متخالف باشند در کیف و متوافق باشند در احد الجزئین و جزو دیگر از موجهه لازم جزو دیگر باشد از سالبه . اگر موجهه مانعة الجمع باشد ، و جزو دیگر از سالبه لازم جزو دیگر باشد از موجهه . - اگر موجهه مانعة الخلو باشد ، حکم

این آنست کی گفته شد از لزوم سالبه موجبہ را، و الاّ مستلزم انقلاب شود؛ و از عدم لزوم سالبه کلیّ موجبہ جزوی را، جه مستلزم انقلاب نیست. و از نظر در لزوم سالبه کلیّ موجبہ کلیّ را. و اماّ عدم عکس و اگر چه لزوم از طرفین باشد بجهت جواز خلوّ از انسان، و حیوان، و عدم امتناع اجتماع انسان باحساس و جواز اجتماع ایشان - و عدم امتناع خلوّ از انسان و حساس.

و اماّ در مرگبات می گوئیم :

متّصله و منفصله حقیقی چون متوافق باشند در کمّ و کیف واحد - الجزئین و متناقض در آن جزو دیگر متّصله لازم منفصله باشد اگر هر دو موجبہ باشند. و بعکس، - اگر سالبه باشند بی انعکاس هیچ يك از ایشان. اماّ اوّل - بجهت استلزام هریکی از دو جزو حقیقی نقیض آن دیگر جزو را و استلزام هریکی از نقیض ایشان آن جزو دیگر را موافق حقیقی در کم. و اماّ دوّم - بجهت آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه متّصله سالبه حقیقی صادق نشود نقیض او صادق شود، و لازم آید استلزام مقدم متّصله تالی او را - بروضعی کی مستلزم تالی نباشد بر آب وضع، هذا خلف. و اماّ عدم عکس در اوّل بجهت جواز آنک لازم در متّصله اعمّ باشد از ملزوم و امتناع عناد حقیقی میان نقیض یکی از ایشان - و عین آن دیگر. و دیگر بجهت آنک اگر عکس واجب باشد، تساوی میان لازم و ملزوم در لزومیه کلیّه واجب باشد، - جه هریکی از دو جزو حقیقی مستلزم نقیض جزو دیگرست موافق حقیقی در کمّ. و اما در دوّم بجهت جواز عدم معاندت چیزی احد النقیضین را و ملازمت او آن نقیض دیگر را چون حیوان - با: لا انسان و نقیض او،

و همچنین است حکم اگر شرطیتین مذکور تین متناقض^۱ باشند در احد-

الجزین و متلازم در جزو دیگر .

اما^۲ لزوم متصله منفصله را اگر تناقض^۳ در مقدم متصله باشد، بجهت استلزام مقدم متصله - کی نقیض احد جزوی المنفصله است جزو دیگر را - از منفصله^۴ - کی مستلزم تالی متصله است^۵، و این دواستلزام منتج متصله اند از شکل اول^۶ . و اگر تناقض^۷ در تالی باشد، و هر دو کلی^۸ باشند - بجهت استلزام مقدم متصله لازم اورا - از منفصله^۹ - کی مستلزم نقیض جزو دیگرست از منفصله - کی تالیست و این دو تلازم^{۱۰} منتج متصله اند - از اول^{۱۱} . و اگر هر دو جزوی^{۱۲} باشند بجهت استلزام احد جزوی المنفصله مقدم متصله را کلی^{۱۳} و نقیض جزو دیگر را جزوی^{۱۴} . و ایشان از شکل ثالث منتج متصله^{۱۵} باشند .

و اما لزوم منفصله متصله را بجهت آنک اگر سالبه حقیقی^{۱۶} بر تقدیر صدق سالبه متصله صادق نشود، نقیض او صادق شود، و لازم آید استلزام مقدم متصله تالی را - بروضعی کی مستلزم او نباشد بر آن وضع^{۱۷}، یا استلزامی کی منعکس شود بآن^{۱۸}، هذا خلف^{۱۹} . و اما عدم عکس^{۲۰}، چون تناقض در مقدم

باشد، بجهت جواز آنک چیزی لازم احد النقیضین باشد، و میان آنج تلازم^{۲۱} آن چیزست و نقیض دیگر^{۲۲}، عناد حقیقی نباشد . - چون لزوم حیوان انسانرا^{۲۳}، و عدم عناد حقیقی میان حساس و لایسان . و اگر تناقض در تالی باشد - بجهت جواز ملازمات احد النقیضین - چیزی را^{۲۴}، و عدم عناد حقیقی^{۲۵} میان ملازم آن چیز و نقیض دیگر - چون لزوم حیوان انسانرا^{۲۶}، و عدم عناد حقیقی^{۲۷} میان لا حیوان - و ناطق .

۱ - منقض - ط . ۲ - و اما - م . ۳ - منقض - ه . ۴ - ملازم - ه .

۵ - منتج نتیجه - م . ۶ - با - م . ۷ - ملازم - م . ۸ - ملازم - ط . ۹ - ط .

و هر دو شرطیه - کی یکی متصله باشد و دیگر مانعة الجمع اگر متوافق باشند در کم و کیف و مقدم، و متناقض^۱ در تالی متلازم باشند. اما استلزام منفصله متصله را چون هر دو موجب باشد^۲ بجهت استلزام هریکی از دو جزو مانعة الجمع نقیض آن دیگر جزو را. و اما عکس بجهت امتناع اجتماع ملزوم (و) نقیض لازم. و اما استلزام هر یکی ازیشان آن دیگر را - چون هر دو سالبه باشند بحکم عکس نقیض. و همین دو شرطیه مذکور اگر متوافق باشند: در کم - و کیف، و

مقدم، و تالی متصله لازم نقیض جزو دیگر باشد از منفصله، متصله لازم منفصله باشد - اگر هر دو موجب باشند، و بعکس اگر سالبه باشند - بی انعکاس هیچ يك ازیشان. اما **اول** بجهت استلزام منفصله استلزام مقدم متصله را^۳ نقیض جزو دیگر را از منفصله، و استلزام او تالی متصله را، و انتاج ایشان متصله را از اول. و اما عدم لزوم عکس بجهت جواز اجتماع چیزی با^۴ غیری، چون: انسان با حیوان، با آنک لازم آن چیز - چون لا فرس، لازم نقیض آن غیر باشد^۵ چون لا حیوان. و اما **دوم** بجهت آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه متصله «سالبه» منفصله صادق نشود، نقیض او صادق شود - کی مستلزم نقیض متصله است - بآنچه در موجبتین گفته شد هذا خلف. و مثال مذکور در موجبتین دلالت می کند بر عدم لزوم عکس در سالتین.

و اگر لزوم در شرطیتین مذکورترین عکس لزوم مذکور باشد،

هر دو حکم مذکور منعکس شوند^۶. اما **اول** - کی لزوم منفصله است متصله را - چون موجب باشند - بجهت انتاج متصله - با استلزام تالی او

۱ - متناقض باشد. م. ۲ - باشد. م. ۳ - مقدمه متصله را - اصل - مقدم متصله و - م. مقدم متصله بر - ط. ه. ۴ - یا - م. ه. - باشد. و - م. ۶ - نشوند - م.

نقیض جزو دیگر را از منفصله استلزام مقدّم متصله را نقیض آن جزو را از اوّل - و استلزام این نتیجه منفصله را . **وامّا دوّم** بجهت آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه منفصله سالبه متّصله صادق نشود، نقیض او صادق شود، و مستلزم نقیض منفصله باشد، چنانک گفتیم - و این محال است . واما عدم لزوم عکس در هردو - بجهت جواز اجتماع شیء با غیر او، چون انسان - و فرس، و عدم لزوم ملزوم نقیض آن غیر - چون، لاحیوان آن شیء را. و هردو شرطیه - کی یکی متصله باشد و دیگر^۱ مانعة الخلوّ اگر متوافق باشند در کمّ - و کیف - و تالی، و مقدّم نقیض جزو دیگر باشد از منفصله، ایشان متلازم باشند.

اما استلزام منفصله متّصله را - بجهت استلزام نقیض هریکی از دو جزو او آن جزو دیگر را .

و اما استلزام متصله منفصله را بجهت امتناع خلوّ از نقیض ملزوم و عین لازم «و» اما تلازم ایشان اگر سالبتین باشند - بحکم عکس نقیض . و شرطیتان^۲ مذکورتان اگر متّفق باشند در کمّ - و کیف، و

مقدم، متصله نقیض **أَحَدِ جُزْءِ الْمُنْفَصَلَةِ** باشد، و تالی لازم جزو دیگر متصله لازم منفصله باشد - اگر هردو موجب باشند، و عکس اگر سالبه باشند - بی انعکاس هیچ يك از ایشان **أَمَّا أَوَّلُ** بجهت استلزام مقدم متّصله جزو منفصله را کی مستلزم تالی اوست . **وامّا دوّم** بجهت آنک اگر بر تقدیر صدق سالبه متصله سالبه منفصله صادق نشود نقیض^۳ او صادق شود، و لازم

۱ - متصله و یکی دگر - م . ۲ - شرطیتان متصلتان - م .

۳ - و نقیض - م .

آید استلزام مقدم متصله تالی را - بروضعی کی مستلزم او نباشد بر آن وضع، هذا خلف . و اما عدم عکس - بجهت جواز استلزام^۱ چیزی غیر را، چون انسان حیوان را، باجواز خلو از نقیض آن چیز - کی لا انسان است - و ملزوم آن غیر، چون فرس مثلاً.

و اگر لزوم درین دو شرطیّه مذکوره عکس لزوم مذکور باشد هر دو

حکم مذکور منعکس شود. **اما اوّل** - کی لزوم منفصله است متصله را

در ایجاب - بجهت انتاج متصله با استلزام تالی او جزو دیگر را از منفصله استلزام مقدّم متصله، مر^۲ آن جزو از منفصله - کی مستلزم امتناع خلو^۳ است از نقیض مقدم متصله، و آن جزو - کی هر دو جزو منفصله اند.

و اما دوّم - کی لزوم متصله است منفصله را در سلب - بجهت آنک^۴ اگر بر تقدیر صدق سالبه منفصله سالبه متصله صادق نشود، نقیض او صادق شود، و مستلزم صدق نقیض منفصله گردد. چنانک از بیش رفت، و این محال (۱) است.

و اما عدم عکس بجهت جواز امتناع خلو^۵ از چیزی و غیره چون لا انسان و حیوان، با عدم لزوم ملزوم آن غیر، چون فرس مثلاً - آن چیز را و اما تعاند ایشان از تلازم معلوم شود - بجهت وجوب عناد مانع از جمع

میان ملزوم و نقیض لازم - بجهت امتناع اجتماع شی^۶ و نقیض لازم او، و مانع از خلو^۷ میان نقیض ملزوم - و عین لازم، - چه امر خالی نباشد از آنک: یا مقدّم صادق نباشد، - یا اگر صادق باشد تالی صادق باشد.

و بدانک شیخ در شفا گفته است کی: هر دو متصله کی متوافق

باشند در کم^۸ و مقدم، و متخالف در کیف، و متناقض در تالی، متلازم -

و متعاکس باشند.

و متآخران درین طعن کرده اند - بآنک مقدّم ممتنع جایز است -

۱ - استلزامی - م . ۲ - بر - ط - ه . ۳ - با - م .

۴ - در فن چهارم در مقاله ششم در فصل اول از منطق الشفا .

کی مستلزم نقیضین^۱ باشد - بس سالبه لازم موجبہ نباشد . و بآ نك مقدم:
خواہ ممتنع باشد- وخواہ غیر ممتنع ، جایزست کی مستلزم هیچ يك از
شیء - و نقیض او نباشد ، بس موجبہ لازم سالبه نباشد .

و بعضی ہم ازیشان جواب ازین گفته اند - کی مستلزم نقیضین^۱ غیر
مستلزم ایشان - بل کی غیر مستلزم یکی ازیشان نباشد ، بس سالبه صادق
شود . - یا خود^۲ در تالی آن عدم لزوم .

و دیگر گفته اند کی هر چه مستلزم چیزی نباشد او مستلزم نقیض
آن چیز باشد بضرورت و الا نقیضان کاذب شوند بل کی جایز باشد کی آن
استلزام را ندانند مرهیچ يك را ازیشان ، و چون متحقق شود عدم استلزام
او واحدی را ازیشان متحقق شود بواسطه آن استلزام او آن دیگر را ،
و این جواب ضعیف است .

اما اول بجهت آنك مطلوب صدق سالبه است کی مأخوذ باشد در
تالی آن لزوم عدم نه عدم لزوم ، چه مطلوب سالبه است لازمة السلب
لا سالبه اللزوم .

و اما دوم بجهت آنك اعادت عین متنازع فیه است .

و بعضی تغییر دعوی کرده اند و گفته کی : هر دو متصله کی متحد

باشند در مقدم - و تالی ، و مختلف بسلب و ایجاب ، و بثبوت لزوم - و نفی

آن متلازم باشند . و باین عبارت اگر چه اشکال مرتفع می شود ، - چه هرگاه

کی صادق شود - کی كلما کان اب - یلزمه ان یکون ج ، صادق شود کی 'لیس
[البته]' اذا کان اب - لیس یلزمه ان یکون ج . اما در مثل این ملازمات
زیادت فایده نیست ، چنانك برمتأمل خافی^۳ نماید .

و چون حکما دعوی بدیهه می کنند درین قضیه کی ، شیء واحد :

خواه ممکن است - و خواه محال - از يك جهت جز اقتضاء يك چيز نکند، و اگر اقتضاء دو چيز کند^۱ از دو جهت باشد، پس اب از آن روی^۲ (کی) ملزوم جد باشد، غیر اب باشد از آن روی کی ملزوم لا^۳ جد باشد، پس مقدم. بحقیقت متحد نباشد. - و سخن ما در اتحاد مقدم است. وَ فِيهِ دَقَّةٌ فَلْيَتأملْ.

تعلیم دوم

در تناقض

بدانك متقابلان دو مختلف باشند - کی جمع نشوند^۲ البته در

محلی واحد. و ایشان هر دو اگر وجودی^۱ باشند، و ماهیت هیچ يك از ایشان معقول نباشد بقیاس با آن دیگر متضادان^۲ باشند، و اگر ماهیت هر یکی معقول باشد بنسبت با آن دیگری متضایفان^۳ باشند [حقیقی]^۴ چون: ابوت و بنوت و مشهوری - چون اب و ابن. و اگر هر دو وجودی نباشند و^۵ اعتبار تقابل کنند میان ایشان بنسبت باموضوعی کی قابل امر وجودی باشد از ایشان بحسب: شخص او یا نوع او، یا جنس او - ایشان عدم - و ملکه حقیقی^۶ باشند - یا بحسب وقتی کی ممکن باشد در آن وقت حصول امر وجودی او را، ایشان عدم - و ملکه مشهور باشند. و اگر اعتبار نکنند در ایشان متقابلان^۷ باشند - تقابل سلب و ایجاب بسیط - چون تقابل فرس - و لا فرس، و هر گب - و آن تقابل رفع باشد اگر^۸ لذاته اقتضاء انقسام صدق - و کذب نکند، چون تقابل زید انسان -

زید^۱ لیس بناتوق . - یا هیچ يك ازیشان وجودی نباشند - چون تقابل :
 لیس زیدفرسا^۲ لیس لیس زیدفرسا^۳ و تقابل تناقض اگر چنین نباشد، و آن
 اختلاف دو قضیه باشد سلب - و ایجاب - بروجهی کی لذاته اقتضاء
 اقسام^۴ صدق و کذب کند .

و اگر تفسیر آن بتقابل^۵ قضیتین کنند - بروجهی کی لذاته اقتضاء
 اقسام^۶ صدق و کذب کند . مستبعد نباشد - لیکن مناسب تقسیم مذکور
 نباشد و اعمّ باشد از تفسیر مشهور - چه سالتین مذکورترین داخل باشند
 درین دَوْن المَشْهُور .

و اگر تفسیر آن : باختلاف قضیتین کنند - بایجاب و سلب لاغیر،
 بمعنی اتحاد ایشان در هر دو جزو و آنج متعلق باشد بارتباط : از جهت
 یااضافت، یاشرط، یازمان، یامكان، یاكل^۷ - وجزو، یا فعل - وقوت، یاغیر
 آن؛ الاّ آنك سلب کرده باشند در یکی ازیشان عین^۸ آنج ایجاب کرده
 باشند [در آن دیگر، و بر آن وجه که ایجاب کرده باشند] مثل آنك
 «ما»، چون کوئیم كل ج هو ب فی وَقْتِ كَذَا - أَوْ زَمَانٍ «كَذَا» «أَوْ
 عَلَى جِهَةِ كَذَا» - و غیر آن، نقیض او آن باشد - کی لیس كل ج ب علی
 ذَلِك الوجه بس^۹ نقیض بالضرورة كذا، آنست کی لیس بالضرورة كذا،
 وَ عَلَى هَذَا الْقِيَاسِ .

و چون این امور را متعلق سازند بهر دو جزو قضیه، نه بارتباط
 میان ایشان، کافی باشد در تناقض با اختلاف در کیفیت اتحاد جزین
 لاغیر، بل کافی باشد با این - اختلاف اتحاد نسبت - چه باختلاف منتسب^{۱۰}
 مختلف، شود .

و از سلب هر یکی از ایجاب کلی و سلب جزئی آن دیگر لازم آید

۱- بی زید - ۲. وزید - ط . ۳. اقسام - ۴. اقسام - ۵. ط . ۶. متقابل - ۷. م . ۸. مقابله - ۹. م . ۱۰. اصل - غیر - نسخه . ۱۱. لیس - ۱۲. م . ۱۳. ۶ - منتسب - ۱۴. ط .

وهم چنین از سلب هریکی از سلب کلیّ و ایجاب جزوی . - بس نقیض :
 کلّ ج ب « (لیس کلّ ج ب) » باشد ، و این سلبی جزوی است ، و نقیض :
 لاشیّ من ج ب - شیّ من ج ب - و این ایجابی جزوی است بامراعاة
 باقی شرایط .

و تناقض از هر دو جانب باشد . و لازم نقیض را نیز نقیض خوانند .
 و باختلاف کیفیت کی ایجاب - و سلب است ، و کمیّت کی کلیّت - و
 جزویّت است با باقی شروط تناقض هر دو قضیه اقسام^۱ صدق و کذب
 کنند در موادّ سه گانه .

و حملیات موّجه نقایض ایشان - آن است - کی مشتمل باشد^۲
 بر سلب جهات ایشان چنانک گذشت ، یا^۳ آنچ اقتضاء آن کنند بر سبیل مسأله .
و علیّ هذا چون هر دو قضیه مختلف شوند بکمیّت و کیفیت با^۴ اتحاد
 آنچ اتحاد آن واجب باشد تناقض :

در بسائط میان ضروریّه و ممکنه عامه باشد ، و میان دائمه - و
 مطلقه عامه ، و میان مشروطه عامه - و حینیّه ممکنه ، و آن ممکنه عامه
 است کی در آن اعتبار کرده باشد سلب ضرورت بحسب عنوان در بعضی
 اوقات آن از جانب مخالف حکم - و میان عرفیه عامه - و حینیّه مطلقه ، و آن
 مطلقه است - کی درو حکم کرده باشند بنسبت فعلی در بعضی اوقات عنوان .
و در مرکبات میان ایشان واحدی از هر دو نقیض جزوین ایشان -
 اگر کلیّ باشند ، و ازین جهت گویند - کی نقیض مرکبات تردید باشد میان
 نقیض جزوین^۵ ایشان ، بس نقیض وقتیّه کلیّه : یا ممکنه وقتیّه باشد - و او

۱ - اقسام . م - ۵ . ۲ - باشند . م - ۳ . تا - ط - یا . ه - ۴ . کیفیت - که . م .

۵ - بعض . م - ۶ - جزوی - م .

ممکنه عام^۱ باشد - کی درو اعتبار کرده باشند سلب ضرورت بحسب وقت
معیّن از جانب مخالف^۲ یا دایمه - و نقیض منتشره: یا ممکنه دائمه باشد
و آن ممکنه عامه باشد کی درو اعتبار کرده باشند سلب ضرورت در جمیع
اوقات - از جانب مخالف - یا دایمه .

و اگر مرکبه جزوی باشد نقیض او کلمیه باشد کی نسبت کرده باشند
محمول او را بهر فردی از افراد موضوع او بیکی از دو نسبت متکّرر^۳: نسبت
ایجابی موّجه بجهت نقیض جزء سلبی^۴، و سلبی موّجه بجهت نقیض جزء
ایجابی^۵ . - نه نقیض یکی^۶ از دو جزو او، بجهت امکان اجتماع نقیض
هر دو جزو او بر کذب ..

و سبب درین آنست کی کذب جزئیه مستلزم کذب هیچ یک از
دو جزو او نیست، پس از کذب او صدق هیچ یک از نقیض جزوین او
لازم نیاید. بخلاف کذب کلیّه .

پس نقیض بعض ج ب بالأمكن الخاص، آن باشد کی سور کلمی را
بر هر دو آداة انفصال تردیدی مقدّم دارند^۷ - و گویند: کَلَّ جَآ مَا
بِالضَّرُورَةِ ب، او بِالضَّرُورَةِ لیس ب، یا تَقید کنند جزو موافق را در کیف-
از دو جزو انفصال نقیض به محمول در موجه، و سلب آن در سالبه، و گویند:
اما بِالضَّرُورَةِ کَلَّ ج هُو ب^۸ ((فهو ب)) و آما بِالضَّرُورَةِ لَاشِی^۹ من ج ب،
یا اجزاء تردید بیش از دو کنند - و گویند: آما بِالضَّرُورَةِ کَلَّ ج ب و آما
بِالضَّرُورَةِ لَاشِی^{۱۰} من ج ب - و اما بِالضَّرُورَةِ بعض ج ب و بِالضَّرُورَةِ بعض ج لیس ب.
و برین قیاس باشد نقیض لیس بعض ج ب بهمین امکان - . الاَ تَلْکَ
در وجه دوّم کوئیم: اما بِالضَّرُورَةِ لَاشِی^{۱۱} مَا هُو ج - و لیس ب ب ب، و
اما بِالضَّرُورَةِ کَلَّ ج ب یا^{۱۲} برین قیاس کنند نقیض هر جزئیه مرکبه^{۱۳}
الوجهه را - و اگر چه درین جهت نقیض موجه مساوی نقیض سالبه است .
و هم چنین در مر کبه^{۱۴} مُتَوَافِقُ الْجُزْأَینِ در جهت . و ازین سبب صادق

۱ . عامه - ط . ۲ . منکر - م - ط . ۳ . خ . ۴ . نقیض کلی - م . ۵ . در
آرند - ۵ . ۵ - کَلَّ جِیم هُو ب الخ ۶ - تا . ۷ - بی نقطه - اصل م . ۷ . در هر م .

شود دوام^۱ طرفین مانعة الخلو در نقیض مطلقة لادائمه ، و دائمه موافق در کیف با حینیّه مخالف در آن هم مانعة الخلو در نقیض عرفیه لادائمه و با^۲ حینیّه ممکنه مخالف در نقیض مشروطه لادائمه . و تو امثله این همه بشناسی در محصورات اربع بر قیاس امثله نقایض ممکنه خاصه . و برین قیاس کن سائر آنج نقایض ایشانرا یاد نکردیم - از موجّهات بسیطه . و مرکبه .

و بدانکه در آنک تقابل مذکور در مرکبه تناقض است نظریست :-

جه اقتضاء او اقتسام^۳ : صدق - و کذب را بواسطه استلزام صدق مرکبه^۴ است صدق هر یکی از دو جزو^۵ [او] و استلزام صدق مقابل کذب یکی ازیشان - و دیگر بجهت آنک چون مقابل در کلمیّه منفصله است - لازم آید کی قضیه واحده مناقض حمایه - و منفصله باشد .

و نقیض متصله متصله باشد مخالف آن در کم - و کیف - و بروجهی کی اعتبار کرده باشند در سالبه : سلب از و در لازومیه - و سلب اتفاق در افتاقیه و قیض منفصله (حقیقی) " عنادی " سالبه باشد - کی صادق شود با آن بامکان عام اجتماع اجزاء آن یا خلّو از آن بر سبیل منع خلّو دون الجمع . و اگر مانعة الجمع باشد سالبه باشد کی صادق شود با آن اجتماع اجزاء بامکان عام و اگر مانعة الخلو باشد سالبه بود - کی صادق شود با آن خلّو از اجزاء بامکان عام . و مرکبه از مانعة الجمع - و مانعة الخلو - کی منافی حقیقیه اند در نقیض ایشان فرا گیرند یا آن امکان بامنع دیگر بمعنی منع خلّو دون الجمع اینست حکم تناقض .

و بدانک هر دو قضیه کی مختلف باشند در کیف دون الکّم اگر هر دو

کلمی باشند متضادّان^۶ باشند بجهت جواز اجتماع ایشان بر کذب دون الصدق

۱ - و دوام - اصل - نسخه ۲ - یا - م - ط . بی نقطه - اصل ۳ - اقسام -

م - ط - ۵ - ۴ - مرکب - اصل ۵ - مضادّیان - م - متضادّیان - ۵ -

موجبه جزوی مثالش بعضی ب	موجبه کلی مثالش کلّ ج ب
داخلتان تحت التّضاد	مناقضات
سالبه جزوی مثالش بعضی ب	سالبه کلی مثالش لایس من ج ب
مداخلتان	ان

در ماده امکان
و اگر جزوی باشند
داخلتان تحت التّضاد
باشند - و جایز باشد
اجتماع ایشان بر صدق
دون الکذب هم در
آن ماده و حکم مهملتین
حکم جزو یتین است .
و اگر مختلف باشند
در کّم دون الکیف
متداخلتان باشند و
عادت جنان رفته است
کی این را اوحی وضع
کنند برین گونه :
تا معین باشد سهولت
تصور را ^۲

تدلیس سیم

در عکس مستوی

و آن قضیه باشد که در آن اقامت کرده باشند هر یکی را از دو طرف قضیه ذات‌تریندبی طبیعی مقام آن دیگر باقیاء کیفیت و صدق بحالهما^۱ و هر قضیه را که این لازم لازم شود او منعکس باشد. و اگرچه «[مخالف]» او باشد در کمیت - و جهت و صدق اصل^۲ گاه باشد که محقق باشد، و گاه باشد که مفروض.

و موجبات خواه کلمی باشند - و خواه جزوی^۳ منعکس شوند بجز^۴ «[نیّه]» حینیّه مطلقه^۵ اگر صادق باشد - بر اصل حینی^۶ مطلق^۷ و بمطلقه^۸ اگر صادق باشد بر اصل اطلاق^۹ و بممکنه^{۱۰} اگر صادق باشد بر آن امکان^{۱۱} و بیان این آنست که چون گوئیم: ج هو ب^{۱۲} فرض کنیم موضوع اصل^{۱۳} را چیزی معین^{۱۴} و فرض کنیم کی داست^{۱۵} بس د^{۱۶} «(ال)» او بعینه مقول علیه ب^{۱۷} باشد متصف بـ^{۱۸} عند اتصافه^{۱۹} بـ^{۲۰} در حینیّه^{۲۱} و مطلقا^{۲۲} - در مطلقه^{۲۳} و چون ممتنع نیست که د^{۲۴} «[ال]» از آنها باشد که یقال علیه ب^{۲۵} بالفعل^{۲۶} بس ممتنع نباشد - کی چیزی از آنها که ب^{۲۷} بالفعل است ج^{۲۸} باشد^{۲۹} بس امکان عام^{۳۰} در عکس ممکنه صادق شود.

و دیگر دلیل می‌کند بر آن اینکه امکان ملزوم^{۳۱} مستلزم امکان لازمست^{۳۲} - بس چون ممکن باشد صدق بعض ج ب فعلی^{۳۳} - و اگر چه واقع نباشد^{۳۴} ممکن باشد صدق بعض ب ج همچنان^{۳۵} و از آنجهت موجب کلمی^{۳۶} کلی منعکس نمی‌شود - کی احتمال دارد که محمول اع^{۳۷} باشد از موضوع^{۳۸} -

بحسب مادّه جنانك صادق است كى كلّ انسان حيوان ، دون كلّ حيوان انسان . و انحفاظ جهت درعكس موجبۀ كلىّ^۱ - و جزویّ^۲ هم لازم نیست . و اعتبار كن كى چگونه انسان ضروريست كاتب را - و كاتب ضرورى نیست انسان را و چگونه تحرك^۳ يد ضروريست بحسب وصف كاتب را ، و كاتب ضرورى^۴ نیست متحرك^۵ اليد را - بسبب حرکت يد . و پوشيده نباشد كى اينك موجبۀ جزویّ جزویّ منعكس می شود وقتى درست باشد - كى محمول آن كلى باشد .

و سوالب كلى: ضروريه ، ودائمه ، و مشروطه ، و عرقيه - منعكس

شوند كنفسها در كتم و در جهت . بدليل آلك اگر مدعى صادق نشود نقيض او كى موجب^۱ جزويست صادق شود ، و منعكس شود آن نقيض بآنچ با اصل صادق نشود . و مثال آن در^۲ ضروريه آنست كى چون صادق شود لاشى^۳ من ج ب بالضروره ، منعكس شود بلاشى^۴ من ج بالضروره ، و الا^۵ بعض ج بالامكان العام صادق شود ، و منعكس شود ببعض ج بالامكان العام - و اين مناقض اصل است ، بس صدق نقيضين^۶ لازم آيد و اين محال است . و اين محال لازم نيابد - الا^۷ از نقيض مدعى ، و ملزوم محال ، محال باشد - بس مدعى حق باشد .

و بعضى عكس آنرا دائمه نهاده اند ، و چون دوام در كليات صادق نشود الا^۱ با ضرورت ، بس از كونها دائمه ، كونها ضروريه هم لازم آيد . و امثله بيان آن سه^۲ قضيه^۳ باقى برين قياس كن .

و چون مشروطه و عرقيه را بلا دوام تقيد كنند لازم قيد را عكس كن - كى جزئيه^۱ موجبۀ مطلقه باشد - و ضم كن آنرا بعكس ايشان ، چون خالى باشند از قيد - كى عكس مشروطه گردد ، يا عرقيه^۲ لادائم - مر بعضى افراد

۱ - موجب - م . ۲ - مثال آن دو - م . مثال در - ه . ۳ - نقيض - اصل .

۴ - ازین - اصل . این سه - م .

موضوع را، پس عکس لاشی^۱ من ج ب مادام ج - لادائماً ! این باشد کی لاشی^۲ من ب ج مادام ب لادائماً - لبعض^۳ اُفراً د ب . و تعرض نکنند مر بعضی^۴ دیگر را و قیاس مشروطه^۵ لادائمه برین باید کرد . و باقی آنج یاذ کرده شد از موجهات در سلب منعکس نشود : خواه کلمی باشد - و خواه جزوی^۶ ، بسبب تخلف در مواد .

و اعتبار کن کی چگونه کاتب را سلب می کنند از انسان ، و از متحرک الید عند التحریک ، یا آنک عکس آن متمنع است . و آن چهار کی دائم اند بحسب ذات و وصف در سلب جزوی^۷ . هم منعکس نشوند ، لکن آنج بحسب وصف است از آن چهار چون لادائم باشد منعکس شود^۸ باعتبار ایجابی کی لازم لادوام است ، - چه ما چون گوئیم : لیس بعض ج ب مادام ج لادائماً ، این اقتضاء آن کند کی یک چیز را دو وصف متنافی^۹ باشد هر یک را از آن یابند مر آن چیز را در وقتی غیر آن وقت کی در^{۱۰} آن یابند آن دیگر وصف او^{۱۱} (را) ، پس چنانک سلب می کنند از آن چیز یکی را ازیشان لادائماً بل در هر وقتی کی وجود دیگر باشد^{۱۲} همچنان دیگر را سلب کنند از آن چیز لادائماً بل در کل اوقات وجود اول ، پس لازم آید - کی : لیس بعض ب ج - مادام ب لادائماً .

و اما متصله خواه لزومی باشد - و خواه اتفاقی سالبه کلی از آن منعکس شود کنفسها بسبب انتاج نقیض عکس چون صغری سازند ، و اصل کبری ، قولنا قد لایکون : اذا کان ج د - فج د^{۱۳} اگر اصل این باشد کی : لیس البتّه اذا کان ا ب فج د و آن باطل است بسبب صدق نقیض او اغنی : کلهما کان ج د فج د و سالبه جزوی منعکس نشود - بجهت عدم استلزام عام خاص را جزوی ، و استلزام خاص عام را کلمی

۱ - بعضی - ط - ظ - ۲ - نشود - م - ۳ - متنافی - م - ط - ۴ - کی از - اصل .

۵ - باشد و - م - ۶ - بی د ج ، ط - مادام ج - اصل ۷ - کان ج بیج فج

و بجهت صدق - قولنا : قد لا يكون اذا كان الانسان موجوداً فالخلاء موجود
و كذب عكس او .

و اما موجهه : خواه کلی باشد و خواه جزوی ، جزوی منعکس شود^۱ ، بجهت انعکاس نقیض عکس بآنچه مقابل اصل باشد یا انتاج اوبا اصل محال را ، اعنی لیس البته او قد لا يكون اذا كان اب فاب . و اصل اینک كلما كان او قد يكون اذا كان اب فاب^۲ و عکس منفصله متصور نیست ، چه هیچ ترتیبی میان اجزاء او بحسب طبع نیست بل بحسب^۳ وضع است فقط^۴ . پس عکس او بحسب عبارت باشد نه بحسب معنی ، و ازین جهت در حد عکس قیدی زیادت کردیم - اعنی ذات ترتیب طبیعی ، تا منفصله بیرون رود .

تعلیم چهارم

در عکس نقیض

و آن قضیه باشد کی در آن اقامت کرده باشند مقابل هر یکی را

از دو طرف قضیه ذات ترتیبی طبیعی مقام آن دیگر - با بقاء کیفیت . و صدق .

یا قضیه کی لازم این قضیه باشد کی عکس نقیض است و مخالف او در کیفیت . و حکم موجبات در عکس مستوی حکم سوالب است اینجا ، و حکم سوالب آنجا ، حکم موجبات است اینجا در کمیت - و جهت . و بیان آن با ستلزام نقیض مدعی است مر^۴ محال را : یا از برای انعکاس اوبا حد^۵ العکسین بآنچه صادق نشود با^۱ (ا) ، صل ، یا از برای انتاج اوبا اصل محال را ، یا با قراض^۶ . پس موجبات کلی حملی اگر ضروری باشد یا دائمه ، یا عرفیه^۷ ، یا مشروطه - خواه این دو بسیط باشند - یا مرکب ، منعکس شوند^۷ کنفسها در کمیت^۸ - و جهت ، لکن در مرکبتین قید لادوام در بعضی افراد موضوع

۱ - نشود - ۲ - فج د - ۳ - فج بج - ۴ - بجهت - ۵ - است و م - .

۶ - با احد - ۷ - با قراض . اصل - ۸ - نشوند - اصل .

باشد. و ما عداء این از موجبات کی^۱ یاد کردیم آنرا، عکس نقیض نباشد و نه نیز موجبات جزئی^۲ را. الا: در مشروطه، و عرفیه^۳ لادائمه، - جه چون صادق شود کی بالضرورة او دائماً بعض ج ب مادام ج - لادائماً. فرض کنیم موضوع را کی ج است د باشد، بس د لیس ب باشد بالفعل بجهت لادوام ثبوت ب او را، و لیس ج باشد، مادام لیس ب، و الا ج باشد حین هولیس ب، بس لیس ب حین هو ج، و او ب بود مادام ج. هذا خلف. و ج است بالفعل بس صادق بود^۴ بعض مالیس ب لیس هو ج مادام لیس ب لادائماً.

و سوالب کلی و جزئی از ان جزئی منعکس شود بقیاس آنک در عکس مستوی دانستی و امثله موجبات و سوالب حملی و بیانات آن از نفس خویش اعتبار کن.

و اما شرطیات موجبات متصله جزئی منعکس شود^۳ کنفسها فی- اللزوم والاتفاق و سالبه کلیه کنفسها منعکس شود مطلقاً، و جزویه. سالبه منعکس نشود و بیانات^۴ اینها بر اذ کیا پوشیده نماید.

مقاله پنجم

از فن اول در منطق در حجت و «[آن]» مشتملست بر مقدمه و سه تعلیم ۲
 تعلیم اول: در قیاس اقترانی حملی.
 تعلیم دوم: در قیاس اقترانی شرطی.
 تعلیم سیم: در قیاس استثنائی.

مقدمه

در تعریف حجت و قیاس و تقسیم ایشان

حجت قولی باشد. معقول، یا مسموع - مؤلف از قضایا - کی قصد کنند
 بآن ایقاع تصدیق، یا تخیل بقضیه دیگر. و او «(یا)» مشتمل باشد بر مطلوب،
 یا نقیض او، یا نباشد و اول قیاس است. و دوم خالی نباشد از آنک:
 مطلوب مشتمل باشد بر بعضی از قضایا - کی موضوع است در حجت، یا نباشد،
 و اول استقراست و مامعه، از آنها - کی مشابه استقرا باشند، و استقران باشند.
 و دوم خالی نباشد از آنک ملزوم مطلوب باشد، یا نباشد، و اول قیاس مساواة
 است و دوم تمثیل^۳ و مامعه، چون قیاس فراسی، و تمثیلات خالی از جامع.
 و هر قضیه را کی جز و حجتی کنند مقدمه گویند، و مطلوب را بعد از
 حصول نتیجه.

و قیاس حجتی باشد کی لازم آید از تسلیم آنج وضع کرده باشند در
 آن لذاتها تسلیم قضیه کی مذکورست در حجت. و باینک گفتیم لازم آید^۴
 «(احتراز کردیم از استقرا و تمثیل و مامعهما، و باینک گفتیم لذاتها)» احتراز
 کردیم از آنج مستلزم باشد از برای خصوصیت ماده، یا از برای قضیه نالته -
 کی غیر عکس مستوی^۵ یکی از آن دو قضیه باشد - کی جزو قیاس اند و

۱ - در بیان - ۲ - سه تعلیم مقدمه در تعریف حجت و قیاس و تقسیم ایشان - ۳ -

۲ - تمسک - اصل. ۴ - بلزم - اصل، لازم آمده. ۵ - مساوی - ۶ -

مثال آنج مستلزم باشد بجهت خصوصیت ماده - قولنا : لاشی من الإنسان بفرس، وکل فرس حساس. و قولنا کل انسان حیوان، و بعض الحیوان ناطق. جه این دوقرینه اگر چه حکم بعقم آن کرده اند، اول بجهت آنک صغری سالبه است. و دوم بجهت آنک کبری جزو است. اما بخصوص ماده - کی استلزام انسان است حساس را، و مساواة او ناطق را، - اول نتیجه دهد - کی کل انسان حساس و دوم کل انسان ناطق.

و مثال آنک بجهت قضیه ثالثه است - کی عکس مستوی هیچ یک از مقدمتین نباشد قیاس مساواة، چنانک آمسا و لب^۱، و ب مسا و لیج کی مستلزم آمسا و لیج است بواسطه این قضیه - کی المساوی للمساوی مساوی. و مثل قولنا کل مالیس ب لیس ج و کل ب ا کی مستلزم کل ج آ است بواسطه عکس نقیض قضیه اولی.

و قیاس : استثنائی باشد اگر مطلوب - یا نقیض او مذکور باشد در آن بالفعل - و اگر چه خارج باشند از خبریت، و اقترائی^۲ باشد - اگر چنین نباشد. و موضوع^۲ مطلوب یا مقدم او در قیاس حد اصغر خوانند، و محمول او یا تالی آن حد اکبر. و مقدمه کی مشتمل باشد بر اصغر صغری و بر اکبر کبری. و آنج اصغر و اکبر بآن مقترن می شوند یا یکی بآن^۳. و دیگر بآنج مناقض اوست حد اوسط. و اقتران صغری بکبری^۴ قرینه. و ضرب و هیتی کی حاصل است از نسبت حدود بعضی - با بعضی شکل و نظم و باعتبار آن منقسم شود^۵ ب چهار قسم : جه اوسط اگر محمول باشد یا تا^۶ [لی]، در صغری - یا در جزئی از صغری کی مشارک کبری باشد - از دو حال بیرون نباشد : جه : یا موضوع باشد، یا مقدم در کبری

یا در جزو از کبری - کی مشارک صغری^۱ است، یا جنین نباشد. و اوّل **شکل اول** است و ثانی **ثانی** و اگر موضوع باشد یا مقدّم در صغری یا در جزو مشارک از صغری کبری را خالی نباشد از آنک: یا موضوع باشد، یا مقدّم در کبری، یا **«در»** جزو مشارک از کبری صغری را، یا جنین نباشد: و اوّل **شکل ثالث** است و ثانی **رابع**

و باعتبار آنج متألّف شود از آن - چون: حملیه، و متصله - و منفصله - منقسم شود بشش قسم: چه یا از دو حملی باشد - یا دو متصله، یا دو منفصله، یا حملیه - و متصله، یا حملیه - و منفصله **«یا متصله - و منفصله»**، و هر يك از اینها منقسم شود باشکال اربعه، و قرائن در هر شکلی بحسب ترکیب^۳ او از محصورات اربع فقط - چه غیر آنرا قیاس بر آن کنند شاتزده است، کی حاصل ضرب چهار در چهار است - لکن بعضی از آن منتج است، و بعضی عقیم - بحسب شروطی^۲ کی یاد کرده شود. اما منتج در شکل اوّل بحسب بساطت مقدمات چهارست، و بحسب ترکیب^۳ مقدمات چهار دیگر زیادت شود، و در ثانی همچنین است، و در ثالث بحسب بساطت شش است و بحسب ترکیب شش دیگر. و در رابع پنج است - بحسب بساطت، و پنج بحسب همین ترکیب.

تعلیم اول

در قیاس اقترانی کی مرکب باشد از دو حملی و آنرا قیاس بسیط خوانند و مرکب از دو متصله و غیر قیاس مرکب

اما شکل اول شرط او بحسب کمیت مقدمات اعنی کلیت - و جزویت

و کیفیت آن - اعنی: ایجاب و سلب دو امر است

یکی آنک صغری موجب باشد - چه اگر سالبه باشد اصغر در محکوم علیه در کبری مندرج نشود، بس تعدیه حکم با صغر لازم نیاید. و دیگر آنک اگر صغری سالبه باشد کبری اگر هم سالبه باشد - جایز ((باشد)) صدق قیاس با توافق طرین « یکبار » - و با تباین ایشان دیگر بار

اما توافق بجهت آنک صادق است کی لاشی^۱ من الانسان بحجر ولاشی^۲ من الحجر بناطق وحق اینست کی کل انسان ناطق.

واما تباین چون بدل کبری لاشی^۱ من الحجر بفرس نهیم^۱، چه حق^۲ اینست کی لاشی^۱ من الانسان بفرس^۲ و هجنین اگر کبری موجب باشد

اما توافق بجهت آنک صادق است - کی لاشی^۱ من الانسان بفرس^۲ و کل^۳ فرس حیوان، و حق اینست کی کل^۳ انسان حیوان.

واما تباین چون بجای کبری کل فرس صهال نهیم^۱ - چه حق تباین است اعنی لاشی^۱ من الانسان بصهال. و دوم آنک کبری کلی باشد - چه اگر جزوی باشد محتمل باشد - کی بعضی کی محکوم علیه باشد با کبر غیر آن باشد - کی حکم کرده باشند، با و بر اصغر، و وسط متحد نباشد - در قیاس و منتج بمقتضی این دو شرط - چهار ضرب است . - چه اشتراط موجبیت - صغری هشت ضرب از شانزده اسقاط کنند - کی حاصل شود از صغری سالبه کلی^۱ - و جزوی^۲ - با محصورات^۳ اربع . و اشتراط کلیت کبری چهار دیگر اسقاط کند - کی حاصل شود از کبری جزوی^۴ موجب - و سالبه با موجبین^۵، بس ضروب^۶ منتهجه اربعه^۷ باقیه باشد:

اول از دو موجب کلی^۱ و منتج موجب کلی^۲ - کقولنا کل^۳ ج^۴ ب - و کل^۵ ب آ منتج کل^۶ ج^۷ آ.

دوم از دو کلی^۱ و کبری سالبه منتج سالبه کلی^۲ کقولنا - کل^۳ ج^۴ ب

۱ - گویم - ۲ - ط . ۲ - میان ستاره و رقم را نسخه « م » ندارد . - و در اصل

هم مکرر راست . ۳ - کلیه . - ۴ - م .

ولاشی^۱ من ب آ. ینتج لاشی^۲ من ج آ.

سیم^۳ از دو موجه - و صغری جزوی^۴ منتج موجه جزوی کقولنا -
بعض ج ب - و کل^۵ ب آ ینتج بعض ج آ.

چهارم از موجه جزوی صغری و^۱ سالبه کلی^۲ - کبری - منتج سالبه
جزوی^۳ - کقولنا بعض ج ب - و لاشی^۴ من ب ا - ینتج بعض ج لیس^۵ و انتاج
این ضروب^۶ نتایج اربع را بین است بنفس خویش^۷، و محتاج بیانی نیست.
و ظاهر شد کی این شکل منتج محصورات اربع است انتاجی بین

و اما آن چهار ضرب کی زاید ست بحسب ترکیب آند کی کبریات
و نتایج ایشان همین باشند بعینها - لکن صغریات ایشان سوالی مرکه باشند
- کی بقوت^۱ ایجاب انتاج کنند^۲ - از برای آنک^۳ - چون ثابت شد - کی
اکبر ثابت است مر^۴ (هر)^۵ چیزی را کی اوسط^۶ [ا و را ثابت است^۷، یا
مسلوب است از آن^۸، اصغر داخل شود بثبوت اوسط^۹] ا و را بحسب بساطت -
یا ترکیب در تحت^{۱۰} آن حکم^{۱۱} . بس حکم کنند برو^{۱۲} با کبر^{۱۳} - و صغرائی کی
ماعدات ممکنات است یا^{۱۴} کبرائی کی اعتبار نکنند درو حکم^{۱۵} - بحسب وصف^{۱۶} -
موضوع^{۱۷}، جهت نتیجه در آن^{۱۸}، چون جهت کبری باشد^{۱۹} - جه اصغر در آن
بعضی از جزئیات اوسط است^{۲۰}، بس حکم او حکم^{۲۱} آن جزویات باشد^{۲۲} - و
همچنین در صغری ممکنه با کبری ضروریه^{۲۳} - و دائمه^{۲۴} - و ممکنه^{۲۵} - جه
صغری اگر بالفعل باشد^{۲۶} - ظاهرست^{۲۷} . و اگر بقوت^{۲۸} باشد ممکن باشد کی حکم
کنند با کبر بر اصغر^{۲۹}، چون کبری.

و آنج ممکن باشد کی ضروری^۱ باشد [ضروری^۲ باشد] در نفس امر^۳،
جه آنج ضروری^۴ نیست در نفس (۱) لا امر متمنع است^۵ - کی ضروری^۶ باشد^۷، بس آنج
متمنع نباشد کی ضروری^۸ باشد ضروری^۹ باشد در نفس امر بطریق^{۱۰} عکس نقیض^{۱۱}.

و همچنین آنچ ممکن باشد، - کی ممکن باشد. و دائمه کبری حکم
 بآن نکنند الا با ضرورت، بس حکم او حکم ضروریه باشد، و اگر قطع نظر
 کنیم ازین نتیجه دائمه باشد و با باقی کبریائی کی صادق باشد برآن اطلاق
 نتیجه ممکنه باشد: یا عام^۱ - اگر کبری محتمل ضرورت باشد، یا خاص^۲ اگر
 محتمل آن نباشد - چه ممکنه اگر فعلی باشد نتیجه مطلقه باشد، و اگر
 بقوت باشد ممکن باشد کی نتیجه مطلقه باشد.

و هیچ معنی نیست آنرا - کی قضیه ممکنه است الا^۱ امکان - حکم
 فعلی^۲. و اگر موضوع را بحسب خارج گیرند - بر وجهی کی خارج شود
 از آن متمنع - و ممکن کی واقع نباشد قرائنی - کی صغری آن ممکن باشد
 عقیم باشند درین شکل، چه صادق است کی بالامکان کل^۳ فرس فیمكن^۲ ان
 یکون فی المسجد فی هذا الوقت^۳ [وکل ما هو فی المسجد فی هذا الوقت] فهو
 بالضرورة انسان بحسب الخارج، و صادق نیست کی کل^۴ فرس انسان و ما^۴ فی المسجد
 اقتضاء آن نمی کند - کی انسان باشد - الا بامری که خارج مفهوم باشد جنانک
 ما فی المسجد بمقتضی حال در انسان منحصرست. و از آن جهت انتاج نکرد -
 کی ما چون حکم کنیم در کبری بآنک^۱ اکبر محکوم به است برآن چیز
 کی اوسط است - بالفعل، و اصغر جایز است کی اوسط باشد بالقوة لا بالفعل،
 بس حکم متعدی نشود باصغر، و چون فرض وقوع این ممکن کنند بالفعل
 جایز باشد - کی کبری حینئذ صادق نباشد بسبب ازدیاد افراد موضوع او، و
 چون قضیه کلی را بحسب حمل و ربط گیرند - نه بحسب وجود خارجی فقط
 افراد آن بسبب وقوع ممکن زیادت نشود و منتج باشد.

و صغری ضروری^۲ و دائمه با کبری مشروطه^۳ (و) « عرفیه انتاج

ضروری به کند - اگر ضرورت در هر دو مقدمه باشد - و الا دائمه باشد و کبری صادق نشود در ایشان هر دو با فرض - صدق - صغری - الا کی دائمه باشد -
 چه اگر تقید کنند بلا دوام منافی صغری باشند، و نتیجه ایشان حکم باشد با کبر بر اصر دائماً و لا دائماً و این صادق نشود البته و اگر چه مستنتج^۱ باشد.
 و عرفیه و مشروطه خواه بسیط باشد و خواه مرکب، اختلاط^۲ از ایشان انتاج مثل مقدمتین^۳ کنند اگر مختلف نباشند، و مثل اعم^۴ ایشان اگر مختلف باشند «(و مقدمتان)» حینیتان - چون در ایشان^۵ اعتبار دوام بحسب وصف نکنند. ^۶ یا اعتبار کنند در صغری فقط منتج مطلقه باشند، و اگر اعتبار کنند در کبری فقط منتج «[حینه]» باشند. و وصفیت^۷ هر چگونه کی باشد چون مختص باشد باحدی المقدّمین، اعتبار آن ساقط شود «(و)»
اما شکل دوم شرط آن بحسب کمیت - مقدّمات و کیفیت آن «هم»

دو امر است .

یکی از ایشان اختلاف مقدمتی القیاس بکیف^۸ چه ایشان اگر متفق باشند - بکیف اختلاف حاصل شود، و آن صدق قیاس باشد با توافق طرفین تارة و باتباین ایشان تارة اخرى . اما اگر هر دو موجه باشند، بجهت آنک صادق است - کی کلّ انسان حیوان - و کلّ ناطق حیوان . و حق توافق است، و هو کلّ انسان ناطق، و چون بجای کبری این گوئیم: کی: و کلّ فرس حیوان حق تباین باشد، و هو لاشیء من الانسان بفرس، و همچنین
اگر هر دو سالبه باشند .

اما توافق - بجهت صدق لاشیء من الانسان بحجر - و لاشیء من الناطق بحجر، و حق اینست - کی کلّ انسان ناطق .

۱ - و اکبر هیچ - ۵ - ۲ - اختلاف - ۵ - ۳ - مقدمش - ۴ - در انسان - اصل .

۵ - وصف کنند - اصل - نسقه - وضع نکنند - ۴ - ۶ - وضمت - اصل

۷ - مکیف - ۴ - ۸ - و اما - ۴ -

واما تباین - بجهت آنک جون بجای کبری گوئیم ولاشی^۱ من الفرس
بجبر حق این باشد کی لاشی^۲ من الانسان بفرس .

ودوم آنک کبری کلی^۳ باشد - جه اگر جزوی^۴ باشد اختلافی^۵ کی
موجب عقم است حاصل شود «(جه)» اگر موجب جزوی^۶ باشد صغری
سالبه^۷ کلی^۸ باشد لامحاله ، وحينئذ قیاس صادق شود - باتوافق طرفین یکبار و
«[با]» تباین ایشان دیگر بار .

۱- ماتوافق - بجهت صدق لاشی^۲ من الانسان بفرس - وبعض الحيوان
فرس ، وحق اینست کی کل انسان حیوان .

۲- ماتباین - بجهت آنک جون بجای کبری گوئیم . وبعض الصهال
فرس ، حق لاشی^۳ من الانسان بصهال باشد . و اگر سالبه جزوی^۴ باشد صغری
لامحاله موجب کلی^۵ باشد وحينئذ هم اختلاف حاصل شود .

۳- ماتوافق - طرفین بجهت صدق کل انسان ناطق وبعض الحيوان ليس
بناطق ، وحق اینست کی کل انسان ناطق .

۴- ماتباین - بجهت آنک جون بجای کبری این گوئیم : کی بعض الفرس
ليس بناطق حق^۵ این باشد کی لاشی^۶ من الانسان بفرس ، وجون اعتبار این
دو شرط کنیم ضروب منته درین شکل هم چهار باشد - کی حاصل شود از
کبری موجب کلی^۷ باسالتین ، واز کبری سالبه^۸ کلی^۹ باموجبیتین .

اول - ازدو کلی^{۱۰} و صغری موجب منتج سالبه^{۱۱} کلی^{۱۲} جنانک^{۱۳} : کل ج ب -
ولاشی^{۱۴} من اب ، فلاشی^{۱۵} من ج ا .

دوم - ازدو کلی^{۱۶} و کبری موجب منتج سالبه^{۱۷} کلی^{۱۸} جنانک^{۱۹} : لاشی^{۲۰} من
ج ب - وکل^{۲۱} اب ، فلاشی^{۲۲} من ج ا .

سیم - از موجب جزوی^{۲۳} صغری - و سالبه^{۲۴} کلی^{۲۵} کبری منتج سالبه^{۲۶} جزوی^{۲۷}
جنانک^{۲۸} : بعض ج ب - ولاشی^{۲۹} من اب ، فبعض ج ليس هو ا .

چهارم - از سالبه جزوی صغری و موجبہ کلی کبری منتج سالبه جزوی جنانک: بعض ج لیس هوب - و کل اب، فبعض ج لیس هو. ا. و آن چهار - کی زایدست بجهت ترکیب همین است چون موجبہ را با سالبه مرکب^۱ کنند و نتایج [[جون نتایج باشد]] و لکن باعتبار جهت ایجاب درین سوابب دون السلب.

و بیان هریکی ازین ضروب بخلف است، و آن ضم^۲ نقیض نتیجہ است

بکبری تا منتج متناقض^۲ صغری شود، مثلاً: اگر نتیجہ ضرب اول صادق نشود، نقیض آن صادق شود - کی بعض ج ا، اینرا^۳ صغری سازیم - و کبری قیاس را کبری - و گوئیم: بعض ج ا - و لاشی^۴ من اب - تا نتیجہ دہذا ضرب رابع از شکل اوّل - کی بعض ج لیس ب، و در صغری گفته ایم^۴: کل ج ب، هذا خلف. و علت این وضع نقیض مدّعی است، بس مدّعی حق باشد، و ہم برین «[وجه]» باشد در سائر ضروب. و بعکس کبری در ضرب اوّل و ثالث تا قیاس راجع شود بشکل اوّل، و انتاج مطلوب کند، و بعکس صغری «[در ضرب]» ثانی، و کبری ساختن - آنگاه عکس نتیجہ، مثلاً چون عکس کنیم لاشی^۴ من ج ب را - بلاشی^۴ من ب ج، و اینرا کبری سازیم - و کبری قیاس را صغری، و گوئیم: کل اب - و لاشی^۴ من ب ج، نتیجہ دہد - کی لاشی^۴ من ا ج، و منعکس شود بلاشی^۴ من ج ا - کی مطلوب است.

و ضرب ثالث و رابع «[را]» بافراض «(نیز)» بیان کنند، و افراض عبارتی است از فرض موضوع مقدّمہ جزئی^۲ چون موجبہ باشد. یا سالبه: خواه مرکبہ و خواه بسیطہ، - اعنی تعیین آن بعض کی اوسط است - با آن بعض کی اوسط نیست بحسب فرض، و تسمیہ آن باسمی، و فرض کنیم کی د است تا کلی^۲ گردد، - اعنی کل د ب - در ثالث، و لاشی^۴ من د ب در رابع، بس در ثالث گوئیم کل د ب - و لاشی^۴ من اب، تا نتیجہ دہد ازین شکل - کی

فلاشی^۱ من دا. و اینرا^۱. کبری مقدمه جزوی^۲ سازیم. کی هم از فرض لازم آمده، و هو بعض ج د. تا نتیجه دهد از شکل او^۱ کی بعض ج لیس هوا. کی مطلوب است، و در رابع گوئیم لاشی^۳ من دب. و کل^۴ اب، فلاشی^۵ من دا. و ضم^۶ کنیم با بعض ج د تا نتیجه دهد. کی لیس بعض ج هو^۷. و هوالمطلوب. و از اینجا ظاهر شد که اقتراض بدو قیاس تمام می شود: یکی^۲ هم از آن شکل. و یکی از شکل اول.

و تقید سالبه بمرکه جنانك بعضی متأخران کرده اند. و طعن زده بر متقدّمان^۳ در استعمال اقتراض در ضرب رابع کی صغری او سالبه است، بس صدق او چون بسیط باشد. جایز باشد بکذب موضوع، بس بعض ج د صادق نشود باطل است.

جه: هر مفهومی کلی^۳ را تصوّر جزوی^۲ یاتی توان کردن. کی او را حمل کنند بر هر یکی از ایشان حملی ایجابی: خواه موجود باشند، و خواه نباشند. جه ما^۴ ایجاب وجود موضوع در موجه^۵ صادق نمی کنیم. الا بر تقدیر آنك حکم کرده باشند در آن بثبوت محمول در خارج، و اما بر غیر این وجه لازم نیاید، جه صادق است کی: کل^۶ کرة محیطة باثنی عشرة قاعدة مخمسات شکل، و اگر جه در خارج نباشد. مثل این کره. و هر کس کی تحقیق اصول سالفه در حمل^۷ «[و]» وضع کرده باشد، این برومشتبه نشود. و چون این معلوم شد بدانك:

در فعلیات هر گاه کی دوام صادق نشود بر صغری. یا عرفی^۲ بر کبری، منتج نباشد. الا آنك وقت حکم در مقدمتین متحد باشد. کی منتج دائمه باشد. بسبب حصول منافاتی کی این شکل باعتبار آن منتج است، جه ما می دانیم قطعاً. کی دائماً لاشی^۳ مما صدق علیه. الا وسط^۴ فی وقت^۵. بعینه. بما لم یصدق علیه. فی ذلک^۶ «[الوقت]» و هر گاه کی ضرورت بر احدی

المقدمتين صادق شود» (نتیجه ضروری باشد، و هرگاه کی دوام بر یکی ازیشان صادق شود) «نتیجه دائمه باشد - والا چون صغری باشد محذوف از آن^۱ قید لا دوام - ولا ضرورت - و ضرورت، هر کدام ضرورت کی باشد و ممکنات صرف در هر دو مقدمه منتج نباشند، و چون ممکنه مقترن شود بغیر ضروریة یا مشروطیتین: بسیطه - و مرکبه، اگر یکی از طرق^۲ راجع شود بشکل اول انتاج آن کند کی آنجا کرد، والا در انتاج او نظرست - اگر اعتبار ضرورتی کی لازم دوام است بکنند، و ممکنه با ضروریة نتیجه ضروریة دهد، و با مشروطیتین - چون کبری باشند فقط ممکنه عامه، و باقی کلام در مختلطات لایق این مختصر نیست.

«(و) اما شکل سیم شرط آن بحسب کمیت مقدمات و کیفیت

آن هم دو امر است.

یکی آنک صغری موجب باشد، چه اگر سالبه باشد، و آن دیگر هم سالبه باشد» (جایز باشد) توافق طرفین و تباین ایشان هم
اما توافق - بجهت صدق لاشی من الحجر بانسان و لاشی من الحجر بناطق، و حق کل انسان ناطق است.

و اما تباین - بجهت آنک چون بجای کبری لاشی من الحجر بفرس گوئیم - حق لاشی من الانسان بفرس باشد، و همچنین اگر کبری موجب باشد
اما توافق - بجهت صدق لاشی من الانسان بفرس - و کل انسان حیوان، و حق کل فرس حیوان است.

و اما تباین - بجهت آنک چون بجای کبری کل انسان ناطق گوئیم حق لاشی من الفرس بناطق باشد.

و دوم کلیت احدی المقدمتين، چه اگر هر دو جزوی باشند محتمل باشد کی آن بعضی کی محکوم علیه «است» باصغر، غیر آن بعض باشد کی محکوم علیه است باکبر، بس التقاء اصغر و اکبر در ذات واحد حاصل

۱ - محذوف او آن - اصل - مجذوب او آن ط - ه - محذوب او از - نسخه.

۲ - یکی از طرف - ط.

نشود، و نتیجه ندهد. وجون اعتبار این دو شرط کنیم ضروب^۱ منتجه درین شکل شش باشد. کی حاصل شود از صغری موجبہ کلی^۲ بامحسورات اربع، و صغری موجبہ جزوی^۳ با کلیتین.

اول - از دو موجبہ کلی^۴ منتج موجبہ جزوی^۵ جنانک کل ب ج و کل ب ا فبعض ج ا

دوم - از دو کلی^۶ «(و)» صغری موجبہ منتج سالبہ جزوی^۷ جنانک کل ب ج - و لاشی^۸ من ب ا، فبعض ج لیس هوا - و مطلوب درین دو ضرب کلی^۹ لازم نیاید، چه محتمل است کی اصغر اعم از اوسط باشد، و اوسط در ضرب اوّل مساوی اکبر باشد، و در ضرب ثانی مشارک اکبر - در اندراج تحت الاّصغر تا واجب شود حیثنّذ - کی اصغر اعم از اکبر باشد - در هر یکی ازین دو ضرب «[پس]» ممتنع باشد حمل اکبر بایجاب - بر کل اصغر در اوّل، و بسلب در ثانی.

مثال اوّل قولنا کل انسان حیوان - و کل انسان ناطق، و کذب کل حیوان ناطق.

و مثال ثانی آنک بجای کبری لاشی^{۱۰} من الانسان بفرس گوئیم - و کذب لاشی^{۱۱} من الحيوان بفرس. وجون این دو ضرب منتج کلی^{۱۲} نیستند، هیچ يك از ضروب باقیہ این شکل منتج آن نباشند، - چه بواقی اعم اند ازین دو، وجون خاص منتج نباشد - عام منتج نباشد، چه اگر عام منتج باشد خاص منتج باشد.

سیم - از دو موجبہ «(و)» صغری جزئی - منتج موجبہ جزوی^{۱۳}، جنانک: بعض ب ج - و کل^{۱۴} ب ا، فبعض ج ا،

چهارم - از دو موجبہ - و کبری جزوی منتج موجبہ جزوی^{۱۵} - جنانک کل^{۱۶} ب ج - و بعض ب ا، فبعض ج ا.

بنجم- از موجه جزوی صغری و سالبه کلی کبری منتج سالبه جزوی -
جنانك: بعض ب ج - و لاشی^۱ من ب ا، فبعض ج لیس هوا.

ششم- از موجه کلی صغری و سالبه جزوی کبری منتج سالبه جزوی
جنانك: کل ب ج - و بعض ب لیس هوا، فبعض ج لیس هوا.

و آن شش کی زایدست باعتبار جهت- مرکه آنست کی موجبات این
ضروب^۱ را بسوال مرکه بدل کنند، و نتایج ایشان همین نتایج باشد - چون
اعتبار جهت ایجاب کنند دریشان - نه سلب.

و بیان هر یکی ازین ضروب^۱ بخلف است، و آن ضم نقیض نتیجه است

بصغری- تا منتج آن باشد- کی با کبری صادق نشود، مثلاً اگر نتیجه ضرب اوّل
صادق نشود- نقیض او کی لاشی^۱ من ج ا است صادق شود- آنرا کبری سازیم-
و صغری قیاس را صغری، و گوئیم: کل ب ج، و لاشی^۱ من ج ا- نتیجه دهد-
کی لاشی^۱ من ب ا، و یا ما^۲ کل ب ا، هذا « [خلف] » و چون این محال از
نقیض مدعی لازم آمده است، کذب او و صدق مدعی لازم آید. و هم برین قیاس
نتایج ضروب باقیه بیان کنیم، و بعکس صغری در ضروب سه گانه اوّل- و ضرب
بنجم، تا قیاس باشکل اوّل گردد، و منتج مطلوب شود و بعکس کبری و
نهادن او بجای صغری آنگاه عکس نتیجه ایشان در ضرب چهارم. و بافتراض در
هر ضربی کی یکی از دو مقدمه^۳ او جزوی^۳ باشد. خواه موجه و خواه سالبه-
مطلقاً، نه مقید بمرکه، جنانك از پیش رفت. مثلاً موضوع صغری را در ضرب
ثالث شی^۴ معین فرض کنیم، چون د-د- بس ما را دو مقدمه حاصل شود: یکی
کل د ب: و یکی کل^۵ د ج- باعتبار آنک دو اسم مترادف اند، نه بجهت حمل
حقیقی. بس مقدمه^۶ اولی را با کبری ضم^۷ کنیم- برین گونه: کل د ب- و
کل ب ا، و این قیاسی است از شکل اوّل منتج کل^۸ د ا، آنرا^۹ کبری سازیم
و مقدمه^{۱۰} ثانیه را صغری- برین گونه: کل د ج- و کل د ا. و این قیاسی است

ازین شکل - منتج بعض ج ۱ - کی مطلوب است .

و ظاهر شد کی این شکل جز ۱ جزوی نتیجه نمی دهد ، و جهت نتیجه همچون جهت نتیجه باشد - در شکل - اوّل اگر کبری غیر مشروطتین و عرفیتین باشد ، و الا جهت نتیجه - چون جهت عکس صغری باشد - محذوفاً عنه ^۱ المادّ و آم با بساطت کبری - و مضموماً آلیه - الاّ د و آم با ترکیب ^۲ آن ^۳ [[و]] اما شکل چهارم شرط آن بحسب کمیت مقدّمات - و کیفیت آن

بنج امر است .

یکی - آنک : هر دو مقدّمه سالبه نباشند ^۴ کی موجبۀ لازم ایشان نباشد .
دوم - آنک : هر دو جزوی نباشند . **سیم** - آنک ؛ صغری سالبۀ بسیطه - و کبری جزوی نباشد . و این هر سه شرط عامست تمامت اشکال را . **چهارم** - آنک : هر دو مقدّمه چون موجب باشند صغری جزوی نباشد . و **بنجم** - آنک سالبۀ جزوی کی مستعمل ^۵ باشد « [غیر منعکس نباشد] » و این دو شرط خاص اند باین شکل .

اما دلائل اشتراط آن سه امر ^۶ اوّل از مباحث اشکال معلوم شده باشد ؛

و اما دلیل اشتراط این دو امر آنست کی :

اگر هر دو مقدمه موجب باشند و صغری جزوی یا سالبه مستعمله در آن غیر منعکس باشد ، قیاس صادق شود با ایجاب نتیجه یکبار و با سلب آن دیگر بار ، بس منتج هیچ یک از ایشان نباشد .

اما اوّل و او آنست کی صغرای موجبین جزوی باشد - اما ایجاب نتیجه - جنانک : بعض الحیوان ناطق - و کل انسان حیوان ، و حق کل انسان ناطق است . و اما سلب آن جنانک : بعض الحیوان ناطق و کل فرس حیوان . و حق اینست کی : لاشی من الناطق بفرس .

۱ - چه - م . ۲ - ترکیب - م . ۳ - هر سه مقدمه سالبه نباشند - م . ۴ - مشتمل - ط .

۵ - سه امر است - اصل . ۶ - صغری - م - ط .

وامادوم واوآنتست کی سالبه جزوی غیر منعکسه باشد ایجاب نتیجه -
 جنانك: بعض الاسود ليس بحيوان - و كل غراب اسود، و حق اینست کی: بعض
 الحيوان غراب، و سلب نتیجه جنانك: بعض الاسود ليس بحيوان - و كل
 قير اسود - و حق سلب است ^۱ کی: لاشی من الحيوان بقير و این آنتست کی
 صغری درو ^۲ سالبه جزوی غیر منعکس است - و کبری موجبہ کلی: اما اگر
 بعکس این باشد - ایجاب جنان بود - کی کل حمار حیوان - و بعض الجسم
 ليس بحمار - جه حق ایجاب است کی: كل حيوان جسم - و سلب جنانك: كل
 حمار حيوان - و بعض الحمار ليس بجماذ، جه حق سلب است کی: لاشی من
 الحيوان بجماذ، و بحسب اعتبار این شروط ضروب منتجہ درین شکل
 پنج باشد.

اول از دو کلی موجبہ منتج موجبہ جزوی جنانك: كل ب ج - و
 كل آب فبعض ج آ.

دوم از دو موجبہ - و کبری جزوی منتج موجبہ جزوی جنانك:
 كل ب ج - و بعض اب، فبعض ج ا.

سیم از سالبه کلی صغری - و موجبہ کلی کبری - منتج سالبه کلی -
 جنانك: لاشی من ب ج - و كل اب، فلاشی من ج ا.

چهارم از موجبہ کلی صغری - و سالبه کلی کبری - منتج سالبه
 جزوی جنانك: كل ب ج - و لاشی من اب، فليس كل ج ا،

پنجم از موجبہ جزوی صغری - و سالبه کلی کبری - منتج سالبه
 جزوی، جنانك: بعض ب ج و لاشی من اب فليس كل ج ا.

و پوشیده نباشد کی اگر موجبات این ضروب را بسوالب مر کبه
 بدل کنند - و اعتبار جهت ایجاب کنند دون السلب، پنج ضرب دیگر
 زیادت شود بحسب این ترکیب. و بعضی ضروب ^۴ دیگر زیادت کرده اند

۱ - آنتست - اصل ۲۰ - درقیر - اصل ۳۰ - فلاشی - کل - ۴۰ - م - خردی - اصل - ضروری

باعتبار جهات - و غیره، و نظر در آن خارج است از غرض کتاب. و بیان این ضروب یا بقلب بود [(نا)] با شکل اول گردد آنگاه عکس نتیجه کنند، یا بعکس احدی المقدمتین - تابانانی، یا ثالث گردد، یا باقراض^۱، یا بخلف - بر قیاس آنک از بیش رفت، و جهت^۲ نتیجه اخص جهتی باشد - کی یکی ازین وجوه - ازین ضروب حاصل شود. و هرج - تبیین آن نیک^۳ نباشد: یا عقیم باشد، یا غیر معلوم الانتاج.

و آنج حکم بعقم آن کرده اند از ضروب و او آنست کی متخلف^۴ شده باشد از قرائن شائزده گانه هر شکلی عقم آن بر تو ظاهر شود - اگر استعمال صور «(ت)» او کنی در مواد بحسب استقراء آن - چه لابد باشد - کی ظاهر شود - ترا در بعضی مواد صدق ایجاب طرفین، و در بعضی صدق سلب طرفین - بس مطرد نشود - نه سلب - و نه ایجاب - و اینست کی تخلف در مواد خوانند، چنانک: لاشیء من الانسان بحجر بالضرورة - و کل حجر جسم بالضرورة - و حق اینست کی کل انسان جسم. و اگر گوئی و کل حجر جماد حق این باشد. کی لاشیء من الانسان بجماد، و برین قیاس کنند غیر آنرا از ضروبی که عقیم^۵ اند، و همچنین در جهانی کی حکم کرده باشند درین ضروب بعقم ایشان - و اگر چه استعمال کرده باشند - در ضربی منتج فی الجملة - چون مطلقین در قرائن ثانی. و آنج بیان انتاج آن نکرده اند از جهات کمیت^۶ آن معلوم شود - اگر در آن تأمل کنند،

و مذکور از موجهات بحسب مذکور است درین کتاب فقط - نه بحسب همه؛ چه آنرا نهایت نیست، بل بحسب بعضی از آنج مذکورست در کتاب. چه حاجت بزیادت ازین نیست.

۱ - باقراض - م. ۲ - بجهت - م. ۳ - ممکن - م. ۴ - ط - ه. ۵ - ظ - ۴ - مختلف - م. ۵ - ه.

۵ - ضرورتی عقیم - اصل - ضروری که عقیم - م. ۶ - کمیت - م.

تعلیم دوم

در قیاس اقترانی شرطی و آن پنج قسم^۱ است

قسم اول

در قیاس اقترانی مرکب از دو متصله

و اوسط در آن یا تمام مقدّم یا تالی باشد. در هر دو مقدمه، یا بعض مقدم یا تالی در هر دو، یا تمام آن در احدی المقدمتین و بعض آن در دیگر مقدمه. و اوّل متألف شود بر هیأت اشکال حملیه^۲ و منتج ضروب نوزده گانه باشد. کی منتج باشند بحسب بساطت جهات در لزومیات صرفه لزومیه را^۱، و در اتفاقیه صرفه اتفاقیه را، و اگر چه «[غیر]» مفید است، چه نتیجه بیش از قیاس معلومست. و بیان همچنان است کی در حملیات. و مخلوط از لزومی^۳ و اتفاقی نتیجه ندهد. اگر صغری شکل اوّل لزومی باشد، و او از دو موجه. یا اتفاقیه باشد. و او از موجه و سالبه، و نه چون سالبه ثانی لزومی باشد و کبری ثالث سالبه. و نه چون کبری رابع لزومی باشد در دو ضرب اوّل از و اتفاقی در ثالث او و نه رابع او. و خامس او هر چگونه کی باشند و باقی اقسام انتاج اتفاقیه کنند.

و مثال او از شکل اوّل «(جنانک)» کلمات اب فیج دو کلمات ج د فیه زینتج کلمات اب فیه ز اما در لزومیتین [و] «[اتفاقیتین ظاهرست و بعضی از متأخران]» «شک» «[گفته اند برین اقتران که لزومیتین]» منتج متصله نیست، چه ملازمت کبری در نفس امرست بس جایز باشد کی باقی بماند بر تقدیر ثبوت اصغر چون در نفس خویش معتنع باشد و تمثیل بر آن از افضل اشکال کی اوّل است کرده کی: کلمات هذا اللون سواداً و^۳ بیاضاً فهو سواد، و کلمات سواداً لم یکن بیاضاً. و جواب آنست کی اوسط در کبری اگر بران وجه واقع باشد کی در صغری اعنی بر آن جهت کی بان مستلزم اکبرست انتاج بین باشد و نتیجه ضروری لکن نتیجه کاذب باشد بسبب کذب کبری حینئذ

و اگر بر آن وجه واقع نباشد چون سواد کی در صغری گرفته است بروجهی کی مضاد بیاض نیست و در کبری بروجهی کی مضاد اوست اوسط متکّرر نباشد و قیاس نباشد ازین سبب و بر تقدیر آنک کبری صادق نماید قدح در انتاج نکند، چه از شرط انتاج قیاس صدق مقدمات او نیست چه کاذب المقدمات منتج است و مستعمل در الزامات

و اما مختلط از لزومی و اتفاقی و کبری لزومی بجهت آنک هر چه مصاحب ملزوم باشد مصاحب لازم باشد و مثال آن از ضرب ثانی کما کان اب فج دولیس البته اذا کان ه ز فج د نتیجه دهد کی لیس البته اذا کان اب ه ز بعکس و خلف و در رابع ثانی استعمال اقتراض کنند بآن وجه کی تعیین حالی کنند کی در آن حال اب باشد و لیس ج د - و فرض کنیم کی آن وقتی است کی ح ط باشد پس صادق شود کی لیس البته اذا کان ح ط فج د و قد یکون اذا کان اب فج ط و تألیف کنند ازیشان دو قیاس جنانک گذشت و برین قیاس کن حال باقی ضروب، لکن واجب است کی بدانی کی: مقدم متصله لزومی چون ممتنع باشد اشتراط نتیجه لازم نیاید در احوال و تقادیری کی مقارن مقدم باشد کی امکان اجتماع آنها با او باشد و نه آنک در نفس خود ممکن باشد جنانک گویند کما کان الاثنان فردا فالانثان عدد و کما کان الاثنان عدداً فهو زوج» (نتیج کما کان الاثنان فردا فهو زوج) و این صادق نشود الا بتقدیر آنک هم فرد باشد و هم زوج و همچنین چون گوئیم کما کان هذا ایض و اسود فهو ایض و کما کان ایض و اسود فهو اسود و نتیجه دهد از شکل ثالث کی قد یکون اذا کان هذا ایض فهو اسود و این صادق نشود الا بر تقدیر آنک سواد مضاد بیاض نباشد و چون مقدم ممتنع نباشد نتیجه صادق باشد در نفس امر و بر تقادیری کی ممکن اجتماعها مع المقدم، و دوم کی اوسط غیر تام باشد در هر دو مقدمه جنانک ان کان اب فج د و کما کان ه ز فکل د ط کی منتج اینست کی ان کان اب و کما کان ه ز فج ط. و سیم آنک

تام باشد در احدی «(المقدمتین)» و غیر تام در دیگر جنانك ان كان اب
فج دو کلمه کان ه ز فان کان ج دفع ط و این همه بعیداند از طبع «[و]» اقسام
ایشان بسیارست و بی شمار و استقصاء کلام در آن لایق غرض کتاب نیست.
قسم دوم در قیاس اقترانی مرکب از دو منفصله

جنانك دائماً اما اب او کل ج دو اما کل د ط او ه ز هر دو مانعة -
الخلو نتیجه دهد کی دائماً اما اب او کل ج ط او ه ز مانعة الخلو اگر احدی -
المقدمتین جزوی باشد نتیجه جزوی باشد و بیان آنست کی صادق از اولی
یا ثانیه اگر جزو غیر مشترك باشد مطلوب حاصل باشد و اگر مشترك باشد هر
جزوی کی صادق شود با او از ثانیه مطلوب هم حاصل باشد. قسم سیم در قیاس
اقترانی مرکب از متصله و حملیه

جنانك کلمه کان ه ز فکل^۱ ج ب و کل ب نتیجه دهد کی دائماً اما لیس ه زاو
کل ج او دیگر نتیجه دهد کی کلمه کان ه ز فکل^۱ ج ا لکن چون مقدم متصله
ممتنع باشد یا غیر ممتنع نتیجه بر قیاس از دو متصله باشد کی مقدم او جنان
باشد، و طعن زده اند درین اقتران کی جایزست کی حملیه صادق در نفس
امر صادق نماند بر تقدیر صدق مقدم متصله بس نتیجه ندهد جنانك ان كان
الخلاء موجوداً فهو بعد وکل^۲ بعد فهو فی مادة^۳، بس اگر منتج باشد صادق
شود کی اگر خلا موجود باشد در ماده باشد لکن این صادق نیست و جواب
بعد از آنج دانستی آنست کی لا نسلم^۴ کی نتیجه کاذب باشد بل کی^۵ «[آن]»
صادق است بحسب الزام^۶، چه ممتنع نیست در محال کی از وجود او نفی اولازم
آید و صدق متصله نیست الا بصدق لزوم^۷ چه هیچ اعتباری «[بصدق]» اجزانیست
جنانك دانستی. قسم چهارم در قیاس اقترانی مرکب از حملی و منفصل

جنانك کل ج ب و دائماً اما^۱ کل ب ا او ه ز معتبر دریشان منع
خلو^۲ نتیجه دهد کی دائماً اما^۱ کل ج د او ه ز مانعة الخلو^۳. قسم پنجم
در قیاس اقترانی مرکب از متصله و منفصله

جنانك كلما كان اب فـج د و دائماً اما ج د او ه ز مانعة الجمع
 فدائماً اما اب ا و ه ز مانعة الجمع جه معاند لازم شی^۱ معاند ملزوم
 او باشد در جمع و باقی اقسام شرطیات و آنج متألف شود ازان - و از
 حملیات برین امثله قیاس باید کرد. و تو از نفس خویش اعتبار کن عقیم -
 و منتج - و بیانات انتاج را. و اگر^۱ برتودشوار شود اقتصار کن بر آنج
 انتاج و نتیجه او متحقق باشد. و بگذار ماعدا آنرا از آنها - کی نه منحصر
 باشد - و نه قریب بطبع - جه هیچ ضرورتی داعی نیست برین .
 اینست آنج « (مناسب این کتاب) » دیدم کی آنرا یاد کنم - از حال
 قیاس اقترائی^۲ حملی^۳، و شرطی^۴، جه استقصاء سخن در آن لایق غرض
 کتاب نیست .

تعلیم معلّمین در قیاس استثنائی

و این قیاس قریب است بطبع و متالف [(شود)] از دو مقدمه : یکی
 متصله - یا منفصله . و دوّم مقدّمه استثنائی .
اما اوّل - متصله موجب لزومی را - چون استثناء عین مقدّم او کنند
منتج عین تالی او باشد ، و اگر استثناء نقیض تالی او کنند منتج نقیض
مقدّم او باشد جه از وضع ملزوم وضع لازم لازم آید ، و از رفع لازم رفع
 ملزوم - تحقیقاً للزوم . مثال « (آن) » كلما كانت الشمس طالعة فالكواكب
 خفية - لكن الشمس طالعة فالكواكب خفية - او لكن الكواكب ليست
 بخفية ، فالشمس ليست بطالعة . و نقیض مقدّم و عین تالی منتج^۲ هیچ نباشد
 جه احتمال دارد - کی تالی اعم^۱ باشد از مقدّم - و از رفع اخص^۳ رفع اعم^۴
 لازم نیاید ، و نه وضع او . و از وضع اعم^۵ وضع اخص^۶ لازم نیاید - و نه
 رفع او .

۱ - اگر آن - ط . ۲ - لازم منتج - م . ۳ - و نه از وضع او وضع اعم^۴ وضع اخص^۵ - م

و سالبه کلی متصله منتج نباشد. الا بواسطه رَد او بموجه. و جزئی موجه را شرط انتاج آن است کی استثناء وضعی ورفعی دائم باشد، و بر کل احوال - و تقادیر -، جه احتمال دارد - کی حال استثناء غیر حال لزوم باشد، پس ازوهیج لازم نیاید و جزئی سالبه منتج باشد باین شرط، چون رَد او کنند بموجه^۱. و اما متصله موجهه اتفاقی استثناء عین مقدم او مفید علمی نیست^۲، و رفع تالی او صادق نیست.

و اما دوم موجهه کلی:

اگر حقیقی باشد استثناء عین هر جزو^۳ کی اتفاق افتد منتج نقیض ماسوای او باشد، و استثناء نقیض هر جزو کی اتفاق افتد منتج عین باقی: خواه یکی باشد و خواه بیشتر، مثاله: هذا العدد: اما تام - او ناقص - او زائد -، لکنه تام، فلیس بناقص - و لازاید - اولیس بتام، فهو اما زائد او ناقص - و اگر استثناء اکثر از جزو واحد کنند نقیض آن دیگر بماند یا عین او.

و اگر مانعة الخلو^۴ باشد بمعنی اعم استثناء نقیض بعضی اجزا منتج عین باقی باشد، و استثناء عین بعضی منتج هیچ چیز نباشد، جنانک: اما ان یکون زید فی الماء - اولایغرق، لکنه - لیس فی الماء، فهو لایغرق اولکنه غرق فهو فی الماء - از برای آنک چون متحقق شد - کی لابدست از صدق احد الجزین - پس چون انتفاء یکی بدانند صدق آن دیگر متحقق شود، والا بر کذب جمع شده^۵ باشند. و اگر مانعة الخلو بمعنی اخص باشد از استثناء عین احدی^۶ از اجزا ثبوت آن دیگر متحقق شود و اگر جه مفید نباشد، جه آن معلومست بیش از تألیف قیاس.

و اگر مانعة الجمع باشد بمعنی اعم منتج نباشد درو جز استثناء عین مر نقیض باقی را^۷ فقط. - جنانک اما ان یکون هذا حیواناً او شجراً

۱ - بموجه - م. ۲. مفسد علتی - م. ۳. هر دو جزو - اصل. ۴. فهومن - اصل.

۵ - نشده - م. ۶. احد الجزین - ط. ۷. هر نقیض تالی و - م. -

لکنه حیوان، فلیس بشجر.. او لکنه شجر، - فلیس بحیوان. از برای آنک: چون حکم کنند بعدم اجتماع دو قضیه - و صدق یکی از آن دو بدانند، کذب آن دیگر متعین^۱ شود. و الا معاً صادق بوده باشد. و اگر مانعه الجمع باشد بمعنی اخص^۲. - استثناء نقیض منتج نقیض باشد، و مفید نباشد لما مر^۳ و چون این منفصلات سه‌گانه را موجه جزوی^۴ گیرند یا سالبه - هر چگونه کی باشد منتج نباشند - الا بشرائطی کی حاجتی بذکر^۵ آن نیست. و استثناء وضع و رفع جاری مجری حدّ اوسط است - در اقترانیات بسبب تکرر^۶ او یکبار^۷ « [دران حال کی جزو شرطیه است، و دیگر] » در آن حال کی مستثنی است.

مقالت ششم

از فن اول در منطق در توابع اقیسه و لواحق آن و آن مشتملست بر ده تعلیم:

- تعلیم اوّل در قیاس مرکب.
- تعلیم دوّم در قیاس خلف.
- تعلیم سیّم در قیاس مقسم.
- تعلیم چهارم در تکثیر قیاس.
- تعلیم پنجم در قیاس ضمیر.
- تعلیم ششم در قیاس عکس.
- تعلیم هفتم در قیاس دور.
- تعلیم هشتم در استقرار^۸ نتایج و نتایج صادق از مقدّمات کاذبه.
- تعلیم نهم در اکتساب قیاس.
- تعلیم دهم در تحلیل قیاس.

۱ - متغیر. م. ۲ - حاجت تذکر. م. ۳ - تکرار او و یکبار. اصل - تکرار و تکیار. ه. - اسفرار.

تعلیم اول

در قیاس مرکب

گاه باشد کی تألیف مقدمانی کنند - کی بعضی از آن منتج نتیجه باشد - کی از تألیف آن نتیجه با مقدمه دیگر نتیجه^۱ دیگر لازم آید، و همچنین تا بمطلوب رسد، و آنرا قیاس - مرکب خوانند. و آن : یا موصول - النتائج باشد - یا موصول النتائج. مثال اول: کل^۲ ا ب و کل^۳ ب ج فکل^۴ ا ج - و کل^۵ ج د، فکل^۶ ا د، و کل^۷ د ه فکل^۸ ا ه. و مثال دوم: کل^۹ ا ب - و کل^{۱۰} ب ج - و کل^{۱۱} ج د - و کل^{۱۲} د ه، فکل^{۱۳} ا ه^۲،

تعلیم دوم

در قیاس خلف

و آن اثبات مطلوب است بابطال لازم نقیض او - کی^۳ مستلزم ابطال نقیض او باشد - کی مستلزم اثبات^۴ مطلوب باشد. و اواز^۵ قیاسات مرکبه است، و ترکیب آن بچهار وجه است :

اول - از دو قیاس یکی اقترانی^۶، و یکی استثنائی^۷. اقترانی ازیشان

مرکب باشد - از متصله - و حملیه، اگر مطلوب حملی باشد، یا از دو شرطی - کی اوجز - و تام^۸ باشد از احدی المقدمتین و غیر تام^۹ از آن دیگر اگر مطلوب شرطی باشد. مثال آن، چون مطلوب حملی^{۱۰} باشد و فرض کنیم کی : لیس کل^{۱۱} ج ب - است. بس گوئیم : اگر لیس کل^{۱۲} ج ب صادق نباشد - کل^{۱۳} ج ب صادق شود، و این متصله است، آنگاه ضم^{۱۴} کنیم باین متصله حملیه، و فرض کنیم، کی کل^{۱۵} ب ا است - خواه بین باشد بنفس خوشی، و خواه آنرا بقیاسی بیان کنند - یا کرده باشند بس نتیجه دهند، کی : اگر لیس کل^{۱۶} ج ب صادق نباشد، کل^{۱۷} ج ا - صادق شود، آنگاه گوئیم

۱- آن مقدمه یا نتیجه دیگر نتیجه^۲ م- ۲- فکل ا ب- اصل ۳- که او م- ۴- ابطال م- ۵- یا او را ط ه.

« (لکن) » لیس کلّ ج ا: خواه بین البطلان باشد، و خواه بطلان آنرا بیان کرده باشند، بس منتج نقیض مقدّم باشد، - کی لیس لم یکن قولنا لیس کلّ ج ب صادقاً، فلیس ((کلّ)) ج ب صادق، - و هو المطلوب.

دوم. اما کلّ ج ب - او کلّ ب ا - مانعة الجمع، چه اگر ایشان بر صدق مجتمع شوند نتیجه ایشان صادق شود، و هی کلّ ج ا « [لکن] » لیس کلّ ج ا، بنا بر آن - کی کاذب باشد، بس ایشان بر صدق جمع نشوند، لکن کلّ ب ا هست بنا بر آنک صادق « [است] » بس لیس کلّ ج ب، حقّ باشد.

سیم. اما لیس کلّ ج ب - او کلّ ج ا - مانعة الخلو، لکن لیس کلّ ج ا، بنا بر آنک کاذب است، بس لیس کلّ ج ب صادق شود. - و بیان منع خلوّ باین کنیم - کی: کلّ ب ا صادق است بحسب فرض، اکنون صادق با او: یا کلّ ج ب باشد، یا لیس کلّ ج ب. اگر اوّل باشد انتاج کند با مقدّمه صادقه کلّ « [ج ا] » بس ممتنع الخلو باشد. و اگر دوّم باشد خلوّ هم ممتنع باشد.

چهارم. اگر کلّ ج ب باشد - کلّ ج ا باشد، - بسبب صدق کلّ ب ا علی آنها مقدّمه مسلمه، - انگاه گویند. لکن لیس کلّ ج ا، بس نتیجه دهذکی: لیس کلّ ج ب، و فرق میان خلف - و مستقیم آن است کی: مستقیم. اوّل متوجه می شود - بآثبات مطلوب، و متألف شود از آنج مناسب اوست و مقدّمات او مسلم باشد، یا در حکم مسلم، و مطلوب در آن موضوع نباشد اوّلاً.

و خلف متوجه می شود بابطال نقیض مطلوب، و مشتمل باشد بر آن نقیض - و شرط نکنند در آن تسلیم مقدّمات^۱ و آنج در حکم آن باشد، و مطلوب وضع کنند در آن اوّلاً و از آن منتقل^۲ شوند بنقیض آن. و بسیار

باشد. کی دلالت بر نفس مطلوب نکند، بل دلالت کند بر آنچه اعم باشد ازو یا اخص^۱، یا مساوی. - چون یکی را ازینها وضع کنند و گمان برند کی آن مطلوب است، و این منافی صدف مطلوب^۲ نیست، و اگر چه منتج آن نباشد، و چون نقیض نتیجه^۳ محال را در خلف جون: لیس کل^۴ ج ا ضم^۵ کنند با مقدمه^۶ صادق، جون: کل^۷ با منتج مطلوب ماشود. - باستقامت، جون: لیس کل^۸ ج ب،

تعلیم سیم در قیاس هفتم

و آن از قیاسات مرکبه مفصوله است. و او آنست^۱ - کی صغری او منفصله باشد متشابه^۲ الاجزا - در موضوع - کی اضافت کرده باشند بآن حملیاتی - بعد از اجزاء انفصال، چنانکه: دائماً^۳ ا^۴ ما کل^۵ اب^۶ ا و کل^۷ ج ا و کل^۸ ب د و کل^۹ ج ه نتیجه دهد - کی دائماً: اما^{۱۰} کل^{۱۱} ا د - او کل^{۱۲} ا ه، چه صغری باحلیه^{۱۳} اولی نتیجه دهد - کی دائماً: اما^{۱۴} کل^{۱۵} ا د، او کل^{۱۶} ج ا. و این نتیجه باحلیه^{۱۷} ثانیه نتیجه دهد - کی دائماً: اما^{۱۸} کل^{۱۹} ا د - او کل^{۲۰} ا ه.

تعلیم چهارم در تکثیر قیاس

و آن^۱ عبارت است از مقدّماتی کی هر دو مقدمه از آن منتج مطلوب باشند چنانکه: کل^۲ ا ب، و کل^۳ ب ج، و کل^۴ ا د، و کل^۵ د ج، و کل^۶ ا ه، و کل^۷ ه ج، و مطلوب کل^۸ ج ا است.

تعلیم پنجم در قیاس ضمیر

و آن قیاسی باشد «کی» «کبری او» «(را)» حذف کرده باشند: یا بسبب وضوح آن، چنانکه گویند هذان^۱ خطان^۲ خراجا من المراكز.

۱ - مطلوب مطلوب - اصل ۲ - و آنرا ضم - اصل - نسخه ۳ - از آنست - م - و آن - ط

۴ - و این - م - ۵ - هذا - م

إلى المحيط فهما متساويان، یا^۱ بسبب اخفاء كذب آن جنانك گویند
 «فلان يطوف بالليل، فهو سارق» - و تقدیر اوّل اینست: و كل خطين -
 خرجا من المركز - الى المحيط فهما متساويان، و تقدیر دوم اینست: و
 كل من يطوف بالليل - فهو سارق.

تعلیم هشتم در قیاس عکس

و آثار عکس قیاس نیز خوانند و آن قیاسی باشد - کی تألیف کرده باشند از نقیض
 نتیجه - یا ضد آن؛ و از مقدمه دیگر، تا منتج مقابل مقدمه دیگر شود، مثال آن کل^۲
 ج ب - و کل^۳ ب ا، فکل ج ا - - بس گویند لیس بعض ب ا - لا^۴ ن کل^۵ ج ب، و
 لیس^۶ (کل^۷) ج ا باقامت حجتی - کی بر آن کنند، بس نتیجه ده از شکل ثالث
 - کی: لیس بعض ب ا - کی نقیض کل ب ا «است» (بس کل^۸ ب ا) «کاذب باشد»
 و اگر^۹ بجای لیس کل^{۱۰} ج ا، لاشی^{۱۱} من ج ا - گویند قیاس مبطل کل^{۱۲} ب ا
 مؤلف باشد از ضد نتیجه [(و)] مقدمه. و این نوع را غصب منصب تعلیل گویند.

تعلیم نهم در قیاس دور

و آن قیاسی است کی آنرا تألیف کرده باشند از نتیجه قیاس - و
 عکس احدی المقدماتین - تا منتج مقدمه دیگر شود، و این در حدود متعا کسه
 صورت بندد، جنانك كل^۱ انسان ضاحك^۲ [و كل^۳ ضاحك^۴] متفكر^۵، فكل^۶
 انسان متفكر^۷ - آنگاه گویند كل^۸ انسان متفكر^۹، [و كل^{۱۰} متفكر^{۱۱}] ضاحك^{۱۲}
 فكل^{۱۳} انسان ضاحك^{۱۴}. و از آنجهت آنرا دور خوانند - کی: در آن تبیین^{۱۵}
 شی^{۱۶} است بآنجه تبیین^{۱۷} آن کرده باشند، بعین آن شی^{۱۸}، جنانك از مثال
 روشن گشت.

تعالیم هشتم

در استقرار نتایج و نتایج صادق از مقدمات کاذبه

و آن عبارتی است از آنج^۱ استنتاج کنند از قیاسی - کی بذات منتج قضیه باشد نتایجی^۲ دیگر - بعرض، کی لازم نتیجه ذاتی باشد، و آن کذب نقیض نتیجه ذاتی باشد. و فرض کنیم کی آن کل حیوان جسم است - کی نتیجه کل حیوان حساس - و کل حساس جسم است، مثلاً. اعنی کذب: بعض الحیوان لیس بجسم، و این در جمیع صور لازم باشد، و صدق عکس مستوی، چنانک بعض الجسم حیوان، و عکس نقیض، چنانک: کل مالیس بجسم لیس بحیوان. و این در نتایجی باشد کی ایشانرا عکس باشد، و صدق جزئیاتی - کی تحت نتیجه ذاتی باشند، چون بعض الحیوان جسم. و آنرا نتیجه تحت نتیجه خوانند، و این در نتایج کلی متصور باشد بسبب دخول جزویه تحت الکلیه. و صدق جزویاتی - کی با نتیجه ذاتی باشند، و آنرا نتیجه مع نتیجه - خوانند، چنانک: کل متحرک بالاراده جسم.

و مراد آنست کی «(هر)» قیاسی - کی بذات منتج نتیجه باشد، بعرض منتج آن باشد - کی نسبت اوسط - و اکبر باو، «(و)» با صغر مساوی باشد، چون او را با اکبر فرا گیرند - چه نسبت حساس - کی اوسط است - و جسم - کی اکبر است، بمتحرک بالاراده مساوی نسبت ایشان (است) بحیوان - کی اصغر است، پس چون او را درین مثال با اکبر بگیرند - کی جسم است آن^۳ نتیجه مع نتیجه باشد و صدق سایر لوازم حملیات و متصلات و منفصلات. و بدانک ما چون گوئیم کی هرگاه - کی مقدمات قیاس صادق باشد نتیجه صادق باشد - کلی منعکس نشود، چنانک دانستی کی الموجبه الکلیه لا تنعکس کلیه.

و در استثنائیات نقیض مقدّم را - استثناء نکنند، بس جایز باشد - کی استنتاج کنند از دو مقدّمه کاذبه - یا از کاذبه و صادق نتیجه صادق را، چنانکه کلّ انسان حجر - و کلّ حجر حیوان - یا کلّ انسان جسم - و کلّ جسم حیوان، کی منتج کلّ انسان حیوان است. و چون کبری در دو ضرب اوّل از شکل اول کاذب باشد بالکل بآن معنی - کی جزوی نیز صادق نباشد استنتاج صادق نتوان کرد - الا از دو کاذب، چنانکه: از مثال اوّل معلوم شد. و اما از صادق - کی صغری باشد، و کاذبه بالکل - کی کبری باشد محال باشد - کی نتیجه صادق حاصل شود. - و الاّ ضدّ آن بر صدق جمع شوند، از برای آنکه کبری کاذبه^۱ بالکل را ضد صادق شود، و با صغری صادق ضدّ آن نتیجه دهد، بس اگر آن نتیجه صادق شود ضدّ آن صادق شوند، و آن محال است. - و مثال کلّ ج ب بر آن تقدیر - کی صادق باشد. و کلّ ب ا بر آن تقدیر - کی کاذب باشد بالکل - و دعوی آن است که^۲ این چنین قیاس بضرورت منتج کاذبی باشد^۳، - چه اگر کلّ ج ا صادق باشد - لازم «(آید)» کی صادق شود^۴ با آن لاشیء من ج ا. - چه کبری کاذبه - بالکل را صدق ضدّ - کی لاشیء من ب ا است لازم است، و او با صغری منتج لاشیء من ج ا است.

تعلیم فہم در اکتساب قیاس

و آنرا اکتساب مقدمات («نیز») گویند^۵. اما اکتساب قیاس از حملیات قترانیّ بتحلیل حدّی المطلوب باشد - بذاتیات ایشان و عرضیات ایشان، و معروضات ایشان: خواه لازم و خواه مفارق، آنگاه طلب وسطی کی اقتضاء تالیفی^۶ منتج کند میان ایشان: ایجابی - یا سلبی. و طریق باو

۱ - کاذبه - ۲ - آن است نفی - اصل ۳ - باشند - اصل ۴ - م - شود باشد م. ۵ - خوانند - ۶ - م - تالیف - م.

آنست - کی طلب کنی آن چیز را کی حمل کنند بر حدین یا حدین را حمل کنند بر آن - از ذاتیات بأسر ها، و عرضیات، - و ذاتیات عرضیات « [و عرضیات] » آن « [و] » عرضیات ذاتیات و اوساط منتهای است لاحاله، بس اگر بیابی در محمولات موضوع مطلوب آن چیز را - کی صالح باشد « (مر) » موضوعیت محمول - مطلوب را - قیاس توازش شکل - اوّل صحیح باشد، و اگر بیابی آنج صالح محمول طرفین باشد - درست شود از ثانی .. و اگر صالح موضوع طرفین باشد - درست شود از ثالث .. و اگر در موضوعات موضوع مطلوب بیابی آنج صالح محمول محمول مطلوب بود از رابع درست شود: خواه حمل - یا وضع در موجه باشد، یا سالبه - بحسب مطلوبات تو^۱ و شخصی را حمل نکنند، و در علوم طلب نکنند.

و برین قیاس کن اگر مطلوب متصلی یا منفصلی باشد - بعد از آنک مقدم طبیعی « (را) » و آن در متصله است: یا وضعی و آن « [در] » منفصله است - در حکم موضوع « (کنی) »، و تالی طبیعی^۲ را در متصله - یا وضعی را در منفصله - در حکم محمول. و لزوم - وعناد - و آنج مشابه ایشان است در حکم حمل ایجابی^۳ - و لالزوم و لاعناد در حکم حمل سلبی^۴ و خافی نشود بر تو اکتساب قیاس - چون استثنائی باشد.

تعلیم دهم^۲

در تحلیل قیاس

و آن بتلخیص حدود « [و] » مقدمات باشد - از زوائد، و نظر در اشتراك بعضی مقدمات - با بعضی، و با مطلوب، - تا مطلع شوند بر تألیف هر قیاسی از آن. و از آنجهت محتاج این شدند - کی: نه هر نتیجه در علوم حجت^۵ آنرا بر نظمی مستقیم ایراد می کنند، یعنی بر هیئت یکی از اشکال -

اقتراانی - واستثنائی، بل کی آنرا تحریف می کنند بزیادتی او حذفی، و تغییری،
 بس اگریدایی آنج مناسب مطلوب باشد اگر مناسب کلیت مطلوب - یعنی
 تمام او باشد قیاس شرطی^۱ باشد، - بس استثنا کنند از برای انتاج. و اگر
 مناسب جزو مطلوب باشد - طلب کن آنج مناسب جزو دیگر باشد - و
 اجتهاد کن در تلفیق مقدمات مبتره - بر نسق اشکال - کی مشترك باشند در
 امری - و منتهی بمطلوب. و اگر مناسب مطلوب نباشد اصلاً قیاس نباشد
 » [و بسیار باشد که مناسبت] « من حیث المعنی واقع باشد دون اللفظ، و
 تبدیل لفظ مرکب کنند بمفرد، و مفرد بمركب، و استعمال لفظ مشترك
 کنند. و این همه مانع باشد از تنبیه^۲ مر مناسبت^۳ را بس، واجب باشد^۴
 تجرید نظر - بمعنی کنند - بی التفات بالفاظ، و احتراز کنند از اشتباه -
 هریکی از معدوله - و سالبه بآن دیگر، و الا تحلیل تمام نشود. و کلام در آنج
 تابع اقیسه است طویل است، و غیر لایق بغرض این مختصر.

مقاله هفتم

از فن اول در منطق

در صناعات پنج گانه کی: برهان، وجدل، خطابت، شعر، و مغالطه است. و آن مشتملست بر پنج تعلیم هر یکی در یکی ازینها.

تعلیم اول

در برهان

و آن قیاسی است کی مؤلف باشد از مقدماتی یقینی - از برای انتاج نتیجه یقینی. و یقین - حکم است بر حکم تصدیقی بصدق^۲ - بروجهی کی ممکن نباشد کی زائل شود. و این یقینیات اگر مکتسب باشند لابد^۳ منتهی شوند - بمبادی واجبه القبول غیر مکتسب، و آن هفت است:

اول. اولیات - و ایشان قضایائی اند - کی کافی باشد - در حکم بآن، مجرد تصوّر - رطرفین ایشان، چنانکه: الكل اعظم من جزوه^۳، و ان النفس والاثبات لایجتمعان ولا یرتفعان.

دوّم. محسوسات - و آن قضایائی باشند^۴ - کی عقل [(حکم)] جزم بآن بواسطه حس ظاهر « [کند] » ککون الشمس مضيئة والنار حارة. و آنچه حس ادراک آن کند - و عقل جزم نکند بآن خارج است از آن، چنانکه حس ادراک مقداری می کند شمس را - و عقل جزم نمی کند بآنکه آن مقدار - اوست در نفس اهر.

سیم. وجدانیات - و آن قضایائی باشد کی نفس بوجدان، ادراک آن کند: یا بذات خود، یا بواسطه حس باطن، چنانکه علم ما بوجودما، و بآنکه ما را فکرتی و لذتی است.

۱ - اول از این مقالات - م ۲۰ - بی: بصدق - ط - تصدیق - م ۳۰ - جزوه - م - ظ ۴ - باشند - ط.

چهارم مجرّبات - و آن قضایائی باشد - کی عقل حکم کند بآن بسبب تکرّر احساس^۱ کی متأکد می شود با آن عقدی جازم - کی در آن شکی نباشد - بواسطه مخالطت قوّتی قیاسی خفی - کی اگر آن اتفاقی بودی، دائم و اکثری نبودی، و بسیار باشد کی آن جزم با قیودی مخصوص باشد، چنانکه حکم ما بآنک: سقمونیا مسهل است - مقیدست بآنک در بلاد ما باشد، و علی الاکثر، - جه ما متیقن^۲ نیستیم - کی او مسهل است مطلقاً، و نه نیز در هر بلدی؛ و ازین است کی می گویند کی در صقلاب^۳ اسهال نمی کند، و این از استقرائی است کی او حکم باشد بر کلی بآنچه در جزویات کثیره او یافته باشند.

و استقراء گاه باشد - کی افادت یقین کند از برای تحصیل او نفس را استعدادی تامّ مرحصول یقین را، چنانکه حکم تو بآنک: هر کس را کی سر ببرند بمیرد، و این در متحد النوع باشد، و در مختلف النوع افادت یقین نکند، مثل آنک کلّ حیوان یحرک عند المضغ فکه الاسفل، جه بسیار باشد کی آن چیز را کی استقرا نکرده باشند - بخلاف آن باشد کی استقرا کرده باشند، همچون^۴ تمساح^۵ درین مثال.

بنجم . متواترات - و آن قضایائی باشد - کی نفس حکم یقینی کند بسبب کثرت شهادات بأمری محسوس، و آن چیز ممکن باشد در نفس خود

۱. تکرر احساسی - م - تکرر احساسی - ط - تکرر حساسی - م - ۲ - یقین - ط - ۳. ه - صقلاب - م - مملکتی وسیع است از اقلیم هفتم و از بلاد مشهورش مدینه الفیل - که آنرا قطانیه گفته اند، شهری عظیم بزرگ است و توابع بسیار دارد، ارتفاعش اندکی غله بود و صیفی بکوتر آید - نزهة القلوب چاپ لندن ۲۵۹ - ۲۶۰ - و نیز بقول مصحح کتاب نام این شهر را قزوینی (ج : ۲ ص ۴۱۳ - ۴۱۵) « صقلاب » نوشته - ولی در معجم البلدان اصلاً مذکور نیست - ۴ - چون - م - ۵ - الفم (- فم التمساح) مشقوق الی ماوراء الاذنین و الفك السفلی مستطیل یتمدّ الی ما خلف الجمجمه ومن هذا التركيب نشأوهم المنطقیین ان التمساح یحرک الفك - الاعلی - دون الاسفل خلافاً لسانر الحيوانات - دائرة المعارف للبستانی ج : ۶ ص ۲۱۷ .

و نفس ایمن باشد از تواطؤ بر کذب. و درین نیز قوتی قیاسی است. و گاه باشد کی یقین حاصل شود از عددی، و از اکثر از آن حاصل نشود. . مثال آن: علم «ما» بوجود مکه در زمان ما، و جالینوس در زمان متقدم.

ششم فطریات القیاس - و آن قضایائی است کی تصدیق بآن کنند

از برای وسطی کی از ذهن غایب نشود، بل در خاطر گذرد با^۱ خطوط حدی المطلوب در خاطر، بس^۲ محوج نگرداند بطلب آن، چنانکه علم ما بآنك - الاثنان^۳ نصف الاربعه، از برای قیاسی برین وجه - کی اثنان عددی است کی اربعه منقسم می شود بآن - و بمساوی آن، و هر عددی کی چنین باشد نصف اربعه باشد

هفتم حدسیات - و آن قضایائی باشد کی نفس حکم یقینی بآن از

برای قرآینی کند، غیر آنك در مبادی ذکر رفت، و آن قرآین محصل استعداد تام^۴ باشد - مر حصول یقین را، و بر منطقی نیست کی طلب سبب کند در آن بعد از آن شك نکند در وجود آن. و هیچ يك ازین مبادی حجت نباشد بر غیر، چون او را یقین از آن حاصل نشده باشد، چنان کی تو را حاصل شده باشد چنانك: علم تو بآنك نور قمر مستفاد است از شمس، و لکن ناظر در آن حدس می کند از اختلاف تشکلات او بحسب اختلاف اوضاع آن، و از شرط واجب القبول آن نیست کی قضیه ضروری باشد. بل گاه باشد ضروری باشد - و گاه باشد کی غیر آن باشد - از جهات، چون امکان - و اطلاق، چه مراد بوجوب هر قضیه صدق متیقن اوست، بر اگر ضروری^۵ باشد صدق او در ضرورت^۶ او باشد، و اگر ممکنه باشد - صدق او در امکان او باشد، و اگر مطلقه در اطلاق او. و برهان منقسم می شود برهان^۷ لم و برهان^۸ ان

۱ - یا - اصل - ۲ - الاثبات - اصل - ۳ - ضروب - اصل .

۴ - و برهان - اصل .

اما برهان لمّ - آن است - کی اعطاء علت وجود - و تصدیق کند -
 با هم ، جنانک گویند هذه الخشبة مستها^۱ النار و کل خشبة مستها النار -
 فهي محترقة ، فهذه الخشبة محترقة ؛ و اوسط^۲ در آن با آنک علت تصدیق «(است)»
 علت حکم است - با کبر بر اصغر ، و اگر چه علت اکبر نباشد در نفس
 خویش ، بل بسیار باشد - کی معلول احد الطرفین باشد ، چون حرکت آتش
 کی معلول اوست ، و علت وصول او بخشبه .

واما برهان ان آنست کی اعطاء علت تصدیق کند - فقط ، جنانک
 هذه الحمی تشتد^۳ غباً ، و کل حمی تشتد غباً فهي محترقة^۴ . و بسیار باشد کی
 اوسط درین معلول حکم باشد ؛ و حینئذ آنرا دلیل خوانند - جنانک
 هذه الخشبة محترقة ، و کل محترق^۵ فتمدمسته النار . و مباحث برهان بسیارست
 و درین کتاب هیچ حاجتی به بیش ازین نیست .

تعلیم دوم

در جدل

و آن صنعتی است علمی - کی بآن قادر باشند بر اقامت حجت از
 مقدمات مسلمة بر هر مطلوبی - کی خواهند ، و بر محافظت هر وضعی کی
 اتفاق افتد - بر وجهی کی مناقضه بآن متوجه نشود بحسب امکان . و ناقض
 وضع را باقامت حجت سایل خوانند . و غایت سعی او آنست ((کی)) الزام
 کند . و حافظ وضع را مجیب خوانند . و غایت سعی او آنست کی
 ملزم^۶ نشود .

و مبادی جدل مسلمات عامه است ، - یا خاصه ؛ یا آنج بحسب شخصی
 باشد ؛ بس آن عند السائل آن است کی بتسلیم^۷ از مجیب فرا گیرد ؛ و عند المجیب
 مشهورات است .

۱- مسته - م - ۲- و وسط - م - ۳- اشتد - م - ۴- محترقة - م - ۵- محرق

و کل محرق - اصل ۶۰ - ملزم - م - ۷ - بتسلم - م .

و از آن جمله قضایاء واجبة القبول است نه از آن جهت کی
 واجبة القبول است، و^۱ الا مبرهن باشد نه مجادل، بل از آن جهت کی عموم
 اعتراف بآن حاصل است. چه واجبة القبول از مشهورات عامه باشد.
 و از آنجمله آراء محموده است - و آن قضایائی است کی اگر بگذارند
 انسان را با عقل مجرد او «(و)» و هم او، و حس او، و او را تأدیب نکنند بقبول^۱
 آن - و اعتراف بآن، و ظن قوی^۲ او بسبب استقرا او را مایل^۲ نگرداند
 بحکمی، - و استدعا نکرده باشد^۳ بآن آنج در طبیعت انسان^۴ «[است]»:
 از رحمت - و خجل، و انفت - و حمیت - و غیر آن، انسان^۵ بران حکم نکند
 از جهت مطاوعت عقل، یا^۶ و هم - یا حس او، مثل حکم ما بآنک: اخذ مال
 غیر قبیح است، و کذب قبیح است، و کشف عورت قبیح است، و اینها
 گاه باشد - کی صادق باشند، و گاه باشد کی کاذب باشند. و گاه باشد کی
 عام^۷ باشد. و رأی جمهور بر آن، جنانک: العدل جمیل، و گاه باشد کی خاص^۸
 باشد - و رأی اهل ملتی - یا صنعتی بر آن، دون^۹ غیر هم، و گاه باشد کی
 متغایران مشهور باشند - بحسب دورای، یا دو غرض، و لازم نیست
 جدلی^۷ را کی استعمال حججی^۸ کند - کی بحقیقت منتج باشد، بل کی
 گاه باشد - کی استعمال کند آنج منتج باشد بحسب شهرت - یا تسلیم خصم،
 و اگر چه عقیم باشد در نفس امر. و فوائد حجج جدلی^۹ الزام مبطلین
 است، و ذب از اوضاع. بس مقابله فاسدی بفاسدی کنند تا شروع نکنند با
 هر^۹ مخاصمی در اسلوب تحقیق و اقناع^{۱۰} اهل تحصیل: از عوام - و متعلمان
 کی قاصر باشند از برهان^{۱۱}، یا واصل نباشند بدان^{۱۲} مرتبه هنوز. و
 بسیار باشد کی لایح شود از مجادله بر طرفی النقیض^{۱۳} بین الخصمین - برهان
 یکی از دو طرف، و از جدل نیز ریاضت خاطر - و غیر آن حاصل می شود.

۱ - قبول - ۲ - مالک - اصل ۳ - باشند - ۴ - ط - ۵ - انسانی - ۶ -
 ۷ - اقسام - ۸ - با - ۹ - حدی - ۱۰ - حجتی - ۱۱ - بامر - ۱۲ -
 ۱۳ - و اوضاع - ۱۴ - برهانات - اصل ۱۵ - بر آن - اصل بآن - ۱۶ -
 ۱۷ - النقیضین - ۱۸ -

تعلیم سلیم در خطابت

و آن صنعتی علمی است کی ممکن باشد بآن اقناع جمهور در آنج تصدیق ایشان بآن خواهند بقدر امکان. و مبادی آن سه صنف است :

اول مقبولات - از آنکس کی واثق باشند بصدق او، یا گمان برند کی او صادق است.

دوم مشهورات - در بادی الرأی، و آن قضایائی است کی نفس اذعان کند آنرا در اول اطلاع او بر آن، و چون رجوع کند بذات خود آن^۱ اذعان ظن گردد یا تکذیب - جنانک انصرا خاک ظالماً - او مظلوماً .. جه عند التأمل ظاهر گردد .. کی ظالم را باید - کی نصرت نکنند، و اگر جه برادر باشد.

سیم مظنونات - و آن قضایائی است - کی نفس میل کند بآن با شعور او^۲ بامکان مقابل او، و محتج^۳ اگر جه استعمال آن بسبیل جزم می کند - اما با نفس خویش متابعت آن بحسب غلبه ظن کند، جنانک گویند: فلان با اعدا بمجاهره سخن می گویند، بس او متهم باشد. و بسیار باشد کی مقابل آن مظنون باشد - باعتباری دیگر، جنانک گویند همین رابعینه در نفی تهمت از او کی: اگر درو خیالنتی بودی - با اعدا بسر گفتی - نه بجهر، و حجج مستعمل در آن آنست - کی ظن برند - کی منتج است: خواه منتج باشد در نفس امر، و خواه نباشد.

و بخطابت منتفع شوند در تقریر مصالح جزئی^۴ مدنی^۵ و در اصول کلی^۶ آن :- چون عقاید الهی - و قوانین عملی^۷. و گاه باشد - کی بعضی از آن منبه باشد - مرفس را بر تحصیل علم یقینی، یا معد باشد نفس را مرقبول

آن از مبدأ [آ] ن، و این فائده بسیار باشد کی بحسب بعضی اشخاص باشد - دون غیر هم .

تعظیم چهارم

در شهر

و آن صنعتی است کی قادر باشند بآن بر ایقاع تخیلاتی - کی مبادی

انفعالات نفسانی^۱ مطلوب گردد . بس مبادی آن مخیلات باشند - و آن قضایائی

باشد - کی تأثیر کند در نفس بانبساطی یا انقباضی - یا تسهیل امری - یا

تهویل^۲ آن ، یا تعظیم آن ، یا تحقیر آن ، جنانک : عسل را^۳ گویند کی :

انه مرّة مقیّنه^۴ و تنفیر کنند^۵ از اکل آن ، و این گاه باشد - کی صادق

باشد ، و گاه باشد - کی کاذب باشد ، و بسیار باشد^۶ کی تأثیر آن زیادت

باشد - از تأثیر تصدیق^۷ ، و اگر چه با آن تصدیق نباشد . و تخیل محاکاتی

است - و محاکاة مفید التذاذ و تعجیبی است ، چون تصویر مثلاً ، و اگر چه

از آن چیزی قبیح باشد ، و ازینست کی نفوس عامیه مطیع باشند او را

بیش از آنک مطیع باشند اقناع را . و شرط نکنند در تألیف حجت شعری

کی منتج باشد در نفس امر ، بل کی منتج باشد بحسب اقناع - و تخیل فقط .

و شعریات - و خطابیات مشترک اند - در افادت ترغیب و ترهیب -

دراموردینی - و دنیاوی . و در هر یکی از « [ین] » صنایع سه گانه ، اغنی :

جدل - و خطابت - و شعر . سخن بسیارست ، و مباحث بی شمار - کی

محمّل کتلی مفرد باشد - و اکثر ازین کی یا ذ کردم^۸ لایق بغرض ازین

کتاب نیست .

۱- تهویل - ۲- عسل و - اصل - ۳- مقیبه و تنفیر کند - ۴- م . ۵- و گاه

باشد - ۶- م . ۷- کردیم - ۸- ط .

تعلیم بنجم در مغالطه

و آن عبارتی است از آنج ایراد کنند - حجتی را کی مشابه برهان

و جدل باشد، و هیچ يك از ایشان نباشد. و لابد^۱ باشد دریشان از ترویجی^۱

کی اقتضاء مشابَهتی کند - یادرماده^۲، یادرصورت. و مواد آن: **مشبهات**
است بغیر ایشان، و **وهمیات**. و اشتباه در مشبهات منقسم شود بآنچ بتوسط

لفظ است، و بآنچ^۲ بتوسط معنی است.

و آنچ بتوسط لفظ است،

گاه باشد - کی باعتبار انفراد او باشد، - یا در جوهر^۳ او بسبب
اختلاف مدلولات او - تا اشتباه افتد میان آنچ مرادست، و میان غیر او،
چنانك در لفظ مشترك - و مجاز - و مستعار، و آنچ جاری مجری اینها باشد،
و همه را اشتراك لفظی خوانند. یادر احوال ذاتی او اعنی: احوالی کی

داخل نشود برو بعد از تحصیل او، چون اختلاف تصاریف کی در لفظ مختار
است - کی محتمل است کی بمعنی فاعل باشد؛ یا مفعول. چه اگر مصرف
باشد از **مختیر** "بکسر" یا **فاعل** باشد، و اگر مصرف باشد از **مختیر** بفتح یا
مفعول باشد. یادر احوال عرضی او - چون اختلاف اعراب و اعجام، چنانك
غلام حسن بسکون میم - و نون، چه محتمل است کی حسن مضاف الیه غلام
باشد، و محتمل است کی صفت غلام باشد.

و گاه باشد کی باعتبار ترکیب او باشد - یا در نفس ترکیب، و آن
اشترك ترکیبی است، چنانك کلّ "ما یتصوره" الحکیم "فهو" کما یتصوره -
بسبب احتمال رجوع هو بحکیم، و **بمتصور** او، و **بعتك** هذا الثوب ازین قبیل
است - بسبب اشتراك او میان خبر - و انشا. یادر وجود ترکیب و عدم آن

۱ - ترویجی - اصل - ترویج - م. ۲ - و آنچ - م. ۳ - جواهر - م. ۴

۴ - بکسر را - م - بکسر با - ه. او - م.

جَنَانَك : قول - مفرد صادق شود ، و مؤلف تو هم کنند (جَنَانَك گویند زید^۱ شاعر جید و گمان برند - کی جودت - او در شعرست . یا مؤلف صادق شود - و مفرد تو هم کنند) جَنَانَك گویند خمه زوج - و فردست . و گمان برند - کی او زوج است مفرداً .

و آنج بتوسط معنی است یا در احد جزوی القضية باشد ، یا در هر

دو معاً .

و آنج در احدی باشد یا بآن [(باشد)] کی ایراد آن نکنند یا کنند^۱ اگر نکنند ، بل کی مشابه او ایراد کنند - از لوازم - و عوارض ، جَنَانَك کسی انسانی ایض دید - کی می نویسد ، و گمان بر ذ کی هر کاتبی ایض است ، بس ایض را بدل کاتب گیرذ ، و بندارذ - کی هر انسانی ایض است ، و آنرا اخذ ما بالعرض - مکان ما بالذات خوانند .

و اگر ایراد کنند لکن با او فرا گرفته باشند آنج ازو نیست ، یا حذف کرده باشند ازو آنج ازوست ، چون : قیود - و شروط - و غیر آن ، جَنَانَك غیرالموجود - بروجهی خاص ، غیر موجود گیرد در نفس^۲ خویش ، و اینرا سو۱ اعتبار حمل خوانند ، چون آن کسی - کی شنید - کی : کلیات موجوداند در اذهان ، و معدوم در اعیان ، بس موجود نباشند در اعیان - و نه معدوم از اذهان . و حکم کرد مطلقاً کی : کلیات نه موجوداند ، و نه معدوم .

و آنج در هر دو جزو قضیه است با هم^۳ - ایهام عکس [(است)]

جَنَانَك کسی خمر را دید - کی احمر مایع^۴ است ، و گمان بُرد کی : هر احمر مایعی خمرست .

و و همیات قضایائی کاذبه باشد - کی حکم کند بآن و هم انسانی در

معقولات صرف ، چون حکم کردن او در محسوسات ، و حکم کند «(بآن)»

۱ - بکنند یا نکنند - ط - ۲۰ ه - کرد در نفس - اصل - گیرند در نفس - م .

۳ - با هم - م - ۴۰ - بی : مایع - اصل - و مایع - ط .

حکمی شدید القوه - بسبب آنک : او مقابل آن قبول نکند - از آنجهت کی او تابع حس است ، لاجرم - هرچه موافق محسوس نباشد ، وهم آنرا قبول نکند . و ازین است - کی انکار نفس خویش می کند ، و مساعدت عقل کند در مقدماتی - کی نایج^۱ نقیض حکم او باشد ، و چون نتیجه رسد باز گردد از آنج تسلیم کرده باشد . - جنانک مساعدت عقل کند در آنج انسان کلی در ذهن است - و در هیچ جهت نیست ، و چون نتیجه رسد کی : بعض الموجود لافی جهة انکار آن کند ، - جه بیش او هر موجودی در جهت است . یا جنانک مساعدت عقل منفرد - بمیتی دریتی - کند - کی او نه متحرک^۲ است ، و نه ضار^۳ - و نه نافع ، و هر چیز کی چنین باشد خوف ازو جایز نباشد ، پس چون عقل - و وهم از مقدمات نتیجه رسد^۴ - کی : المیت لا یجوز الخوف منه ، مفارقت عقل کند از قبول « (مقتضا) » آنج مسلم داشته ، و انکار نتیجه کند ، و لایزال محاربه - میان ایشان قایم باشد - تا مقتضا^۵ یکی بر مقتضا آن دیگر غالب شود ، و این قضایا قریب باشد بآنک - کی : مشاکل^۶ قضایا اولی باشد و مشتبّه شود بآن ، چون حکم بآنک هر موجودی او را وضعی باشد ، و لابدست از خلائئ - کی ملا بآن منتهی شود . و افعال مغالطان یا در قولی باشد کی مطلوب بآن^۷ انتاج امری باشد ، یا در اشیائی کی خارج است از آن .

اما آنج^۱ در اشیاء خارجه باشد مثل تخجیل - حضم - و ترذیل^۲ قول او - و استهزاء باو ، و تشنیع برو ، و قطع کلام او ، و اغراب^۳ برو در لغت ، و سوق کلام بکذب بتأویل^۴ ما ، و استعمال آنج داخل نباشد در مطلوب او ، و آنج جاری مجری اینها باشد .

و اما آنج در نفس قولی باشد کی - یطلب به الانتاج : « (یا متعلق باشد

۱ - نایجه - ط - بآنچه - ۵ - نسخه - ۲ - رسید - اصل - ۳ - واقع باشد یا مقتضی - م - ۴ - بآنکه شاکل - م - بانک کلی مشاکل - ط - ۵ - آن - م - ۶ - یا آنج - اصل - م - ۷ - ترکیک - ط - ۸ - اغراب - اصل - ۵ - نسخه .

بقضیه، واحدہ - و اجزاء آن) « یا متعلق باشد بترکیب.. اما اوّل - ازیش رفت. و اما دوّم: یا در ترکیبی باشد - کی دعوی قیاسیت او کنند - یا نکنند.

و دوّم جنانك جمع المسائل فی مسئلة، مثل: الانسان وحده ضحاک، جه این دو قضیه است در صورت يك قضیه، و قضیتان آنك: الانسان ضحاک، ولاشی^۱ من غیر الانسان بضحاک.

و اوّل یا بنسبت بانتيجه باشد، یا نه بنسبت با آن.

و آنج نه نسبت با آن: یا در صورت آن باشد - بآنك^۲ « [بر] » هیئت غیر - منتجه باشد ((یا در مادّه آن باشد)) بآنك محرف باشد - از انتاج باغفال - بعضی شرایط آن^۳ - جنانك مثلاً بحیثیتی باشد - ((کی)): اگر ترتیب - معانی در آن کنند - بروجہی کی صادق باشد قیاس نباشد - و اگر بروجہی کنند کی قیاس باشد صادق نباشد، جنانك گویند: کلّ انسان ناطق - من حیث هوناطق، ولاشی^۴ من الناطق - من حیث هوناطق ب حیوان.. - جه با اثبات قید: من حیث هو ناطق در هر دو، صغری کاذب باشد.. و با حذف آن از هر دو، کبری کاذب باشد.. و اگر حذف کنند از صغری، و اثبات کنند در کبری - « (تا) » هر دو صادق باشند، صورت قیاس مختل^۵ شود - بسبب عدم اشتراك^۵ اوسط.

و مشابه اینست - قوله تعالى: وَلَوْ عَلَّمَ اللَّهُ فِیْهِمْ خَيْرًا لَّاسْمِعَهُمْ وَلَوْ اَسْمِعَهُمْ لَتَوَلَّوْا.. - جه اسماعی کی تالی صغری است قلبی است، و آنج در مقدّم کبری، سمعی.. و تقریر باقی خافی نباشد - بعد از اطلاع بر مثال اوّل. و این همه را سوء التالیف خوانند - باعتبار برهان، و سوء التبیكيت باعتبار غیر برهان.

۱ - فلاشی - ط ۲۰ - یا دو صورت آن باشد یا یک - م ۳۰ - بآن - ط ۵

۲ - نخیل - م - ۵۰ - اشتراط - اصل ۶۰ - بهم - م ۴۰

و آنچه بنسبت با نتیجه باشد: یا نفس نتیجه مأخوذ^۱ باشد در آن -
بر آن وجه کی او^۲ مقدمه است، و این مصادره بر مطلوب باشد، چنانکه:
کل^۳ انسان بشر- و کل^۴ بشر ناطق، فکل^۵ انسان ناطق؛ - جه کبری و نتیجه
متحداند در معنی، یا چنین نباشد لکن مقدمات مناسب نتیجه نباشد، و آنرا
اخذ مایس بعلة علة - خوانند، چنانکه:

آنکس کی حجت گفته است بر امتناع آن «که» فلك بیضی باشد
«[بآنکه: اگر بیضی باشد]» و حرکت کند بر قطر اصغر خلا لازم آید،
و آن محالست؛ چه محال از کونه بیضی لازم نیاید «(بل از آن لازم)» «آید» «(باتحرک»
او بر قطر اقصی؛ چه اگر)» «برا» «(طول حرکت کند محال لازم نیاید)»
و آنکس - کی حجت گفت^۴ بر امتناع الهین - کی اگر دو اله باشند

و یکی حرکت زید خواهد، و دیگری سکون او محال لازم آید، چه محال
از تعدد الهین لازم نیاید، بل از آن لازم آید با اختلاف ارادت «[ایشان]»
و برین قیاس باید کرد امثال این. و امثال این مغالطات - کی گذشت رواج
نیابد الا بسبب اشتباهی^۵ لفظی یا معنوی «[و]» اگر نه قصور بودی اعنی
عدم تمیز^۶ میان شی^۷ و میان غیر او مغالط^۷ را صناعت تمام نشدی.

و فائده این صناعت آنست - کی صاحب آنرا نگاه دارد از آنکه غلط
کند در^۸ نفس خویش، یا غیری او را در غلط افکند؛ - و قادر باشد بر آنکه
مغالطه دهد مغالطانرا، و آنرا استعمال کند: یا بسبیل امتحان، یا بطریق
عناد (و) لغرض من الاغراض، و آنکس - کی تصفح حجج کند، و اجزاء
آنرا، و جنان یابد کی باید^۹ از روی ماده - و صورت، و لفظ - و معنی -
مرکب - و مفرد، ایمن شود از آنکه او را غلطی واقع شود. و کثرت

۱- با خود - اصل - م - ۵ - ۲ - که دو - م - ۳ - و کل - اصل - ه - نسخه .

۴ - گفته - ط - ۵ - مسامی - اصل - استثنای - م - ۶ - تمیز - ط - ۷ - مغالطه - م .

۸ - و در - اصل - ۹۰ - ماند - اصل .

« [اطلاع] » بر مغالطات، و حل آن معین است برین تصفح، و در اباحت^۱ مستقبله بیايد آيج استعانت کنند بآن در حل بسیاری از مغالطات.

و درین موضع نکته، چند لطیف مغالطی یاد کنم کی^۲ منتفع شوند بآن در تدرّس - و ریاضت - خاطر « [و] » چون نمودگی باشد ماسواء آنرا از آنها کی بآن قصد تغلیط کنند؛ و آن « [دوازده است] » :

اول - از آن، دعوی آنک : خلأ موجود است، چه وجود خلأ اگر مستلزم ارتفاع واقع نباشد، خلا واقع باشد - لکن مقدّم حقّ است، بس تالی مثل آن باشد - بیان شرطیه آنست کی - اگر واقع نباشد، نقیض او واقع باشد، بس وجود او مستلزم ارتفاع واقع باشد، چه وجود او بضرورت مستلزم ارتفاع نقیض او باشد - و اما حقیقت مقدّم بجهت آنک اگر مستلزم ارتفاع واقع « [باشد منتفی باشد، پس اگر ثابت شود مستلزم ارتفاع واقع] » نباشد، و چون مستلزم ارتفاع واقع نباشد - بر تقدیر ثبوت او مستلزم ارتفاع واقع نباشد.

« [و] حل آن اینست - کی - اگر بمقدّم متصله این می خواهد کی بر تقدیر آنک خلأ موجود باشد در نفس امر، وجود او مستلزم ارتفاع واقع نباشد، این حق است - از برای آنک وجود او حینئذ واقع باشد، و ازین لازم نیاید - کی وجود خلأ واقع باشد - در نفس امر.

و آيج در بیان لزوم گفته است - کی وجود او مستلزم ارتفاع نقیض « [او] » است کی واقع است، اگر او واقع نباشد هیچ^۳ منافائی میان آن و میان مقدم متصله - کی آن نیز متصله است، چه مقدّر در مقدّم آن مقدّم اینست - کی وجود او حاصل است در نفس امر، نه آنک حاصل است در نفس امر با آنک حاصل نباشد در نفس امر بحقیقت. و اگر بآن این می خواهد

۱ - و ذکر اباحت - م . ۲ - یاد کنیم که - ط . ۵ - یاد کنم تا - م .

۳ - و هیچ - م .

کی فرض وجود او کیف کان مستلزم ارتفاع واقع نیست، لزوم را مسلم داریم - و صدق مقدم را منع کنیم .

و آنج در بیان صدق آن گفته است - کی جون وجود او بر تقدیر- ثبوت مستلزم ارتفاع واقع نباشد «(مستلزم ارتفاع واقع نباشد)» ممنوع است، چه جایزست - کی مستلزم ارتفاع واقع باشد بر تقدیر عدم ثبوت او، و در تصور این، و امثال این، دقتیست . بس تأمل^۱ آن واجب باشد تا روشن گردد . و اگر بآن معنی دیگر می خواهد - واجب باشد بیان آن تا بحسب آن - بر آن سخن گوئیم ،

دوم = بعض الجسم ممتد فی الجهات الی غیر النهایه، حق است، والا

نقیض او صادق شود - لاشئ من الجسم بممتد فی الجهات الی غیر النهایه، و منعکس شود بآنک لاشئ من الممتد فی الجهات - الی غیر النهایه بجسم^۲ و این کاذب است، بسبب^۳ صدق نقیض - او بل ضداو؛ اعنی . کل ممتد فی- الجهات الی غیر النهایه جسم .

«[و] حل آن اینست - کی موضوع جزئی - کی مدعی است، اگر مقید بوجود خارجی نمی کنند صادق است، - چه بعضی اجسام کی در ذهن است چنین^۴ است . و اگر مقید بآن می کنند واجب باشد - کی قید را در نقیض سالب او و در^۵ عکس آن رعایت کنند، و حینئذ منافی صدق موجه کلی - کی محمول آن مقید - بوجود خارجی باشد «(نباشد)» و اگر تقید کنند بآن صادق نشود - بسبب عدم موضوع او در خارج .

میم^۶ = آنک از ثبوت امکان - امکان ثبوت لازم نمی آید، بس از صدق

بعض ج ب بالا امکان العام - امکان صدق بعض ج ب بالفعل لازم نیاید - چه

اول حکم است بثبوت امکان، و ثانی حکم است بامکان ثبوت .

۱ - تاویل - م . ۲ - جسم - م . ۳ - بجهت - م . ۴ - جنس - اصل .

۵ - سالبه یا در - م .

«(و)» مستند منع از لزوم آنست^۱ کی ثبوت امکان وجود حادث در ازل هست^۲ و امکان ثبوت وجود او در ازل نیست^۳ - بس در اینصورت ثبوت امکان هست و^۴ امکان ثبوت نیست.

و **حلی آن** اینست - کی تعقل امکان ممکن نباشد - الا^۵ مضاف با چیزی کی امکان او باشد، بس امکانی کی ثابت است در قضیه^۶ موجب جزاین نباشد کی امکان ثبوت محمول مر موضوع را^۷ - بس چون حکم کرده باشیم بثبوت آن امکان لامحاله - حکم کرده باشیم بامکان آن ثبوت، بس چگونه صادق شود احدی از ایشان بدون صدق آن دیگر.

و مستند وقتی صحیح بودی - کی ثبوت امکان وجود^۸ حادث در ازل صادق بودی و امکان ثبوت وجود حادث^۹ «(درازل)» صادق نه بودی و این چنین نیست، چه اگر قید: فی الازل متعلق حادث سازیم هر دو کاذب باشند، و اگر متعلق امکان سازیم هر دو صادق باشند، و از آنجهت اول صادق می شود - و ثانی نه، کی قید: فی الازل، یکبار متعلق بامکان سازند - و یکبار بحادث^{۱۰}. و اگر بآن این می خواهند^{۱۱}، مطابق آنک مادعوی کرده ایم نباشد.

سؤال: چون ثبوت امکان وجود حادث در ازل هست^{۱۲}، و امکان ثبوت وجود حادث در ازل نیست، بس در حالت^{۱۳} معبره^{۱۴} عنها بالازل ثبت - الامکان و لم یمكن الثبوت، بس صدق اول دون الثانی در آن حال جایز باشد، و صحت مستند ظاهر.

جواب - مدعی آنست کی صدق ثبوت امکان چیزی را مستلزم ثبوت امکان آن چیزست؛ و بر آن برهان گفتیم و این^{۱۵} اعم از آن است کی صدق ثبوت «(امکان)» چیزی در چیزی دیگر، خواه: آن دیگر^{۱۶} ازل باشد، و خواه غیر او مستلزم امکان ثبوت آن چیز^{۱۷} «(باشد در آن چیز)» دیگر، و از دعوی ما صدق اعم صدق^{۱۸} اخص ازو لازم نیاید، بس فرق ظاهر شد.

۱ - از لزوم آن اینست - م. ۲ - هست - اصل. ۳ - هست که - ط. ۴ - بر وجود - م.
 ۵ - حادث - اصل. ۶ - می خواهد - ط. ۷ - معین - م. ۸ - معبر - ط. ۹ - و آنرا - اصل.
 ۱۰ - آن چیز - م. ۱۱ - و در - م. ۱۲ - صدقین - م.

و اگر از صدق بعض ج ب بالامکان العام، صدقانه ممکن بالامکان العام ان
یصدق بعض ج ب بالفعل-لازم نیاید، صدق لیس ممکن بالامکان العام ذلك
لازم آید، و لازم این باشد کی: یمتنع صدق بعض ج ب بالفعل. بس صادق شود
کی بالضرورة لاشی من ج ب، با صدق بعض ج ب بالامکان العام - کی نقیض
اوست، هذا خلف.

سؤال - لازم از صدق یمتنع ان یصدق بعض ج ب بالفعل، [(این)] نیست
کی: بالضرورة لاشی من ج ب، - بل لاشی من ج ب دائماً.

جواب - د- و [۱] «م از وجوب منفك نیست البته، لان ما لا یجب
عن علته لا یوجد، و مالم یجب وجوده عن علته لم یوجد^۱، و لم یستمر^۲
وجوده. و هم برین قیاس مالم یجب عدمه لم یعدم، و لم یستمر عدمه. و
عقل را ممکن است - کی حکم کند بدوام، با قطع نظر از وجوب، لا جرم
دائمه در مفهوم اعم از ضروریه آمد، لیکن چون عقل در دوام ملاحظه
وجوب او کند ملاحظه او از آن روی کی ضروریست کرده باشد، وجهت
دوام جهت ضرورت گردد بس لاشی من ج ب دائماً - کی در آن ملاحظه
وجوب صدق کرده اند، او بعینه لاشی من ج ب بالضرورة است - یا
مساوی او.

چهارم = فرض کنیم - کی شخصی در خانه رفت، و گفت: 'کل کلامی

فی هذا البیت کاذب، آنگاه بیرون آمد، بس این قول اگر صادق باشد لازم
آید کی کاذب باشد، از بهر^۲ آنک فردی است از افراد کلام او، بس صادق
و کاذب شود^۳ باهم، و اگر کاذب باشد، بعضی کلام او درین خانه صادق
باشد، بس اگر صادق این کلام باشد صادق و کاذب باشد معاً. و اگر
صادق غیر او باشد، او کاذب باشد در نفس خود. - بس صدق و کذب آن
معاً لازم آید.

۱ - و مالم یجب وجوده عن علته لم یوجد در اصل مکرر است. ۲ - از برای - م - ه.

۳ - بود - ط.

« (و) حل آن اینست - کی او خبری است از نفس خود، بس خبر و مخبر عنه یکی باشند، بس صادق [نباشد] » چه مفهوم صدق مطابقه خبرست مخبر را، و مطابقه درست نباشد الا با اثینیتی، و آن مفقودست درین صورت. بس او کاذب باشد - لعدم المطابقة المذكوره، و از کذب او باین معنی صدق او لازم نیاید، و این وقتی بودی - کی اثینیت بودی باعدم این مطابقه. و هر کس کی تحقیق فرق میان سلب بسیط - وعد ول کرده باشد تحقیق فرق بین الکذبین بکند - درینجا.

و دیگر - صدق این خبر عبارتی از اجتماع صدق و کذب اوست، بس کذب او عدم این اجتماع باشد، و جایز باشد - کی عدم او از بهر آن باشد کی کاذب فقط باشد « (نه) » از بهر آنکه^۱ : صادق فقط باشد، بعد از آن موضوع این خبر اگر خارجی گیرند کاذب باشد - بسبب عدم موضوع او، و صدق او لازم نیاید، و الا در عقل افراد بسیارست از کلام او غیر این، بس از کذب کلامی واحد از آنها صدق « (او) » متعین نشود.

پنجم = می گوئیم متصله کلی البته صاق نباشد. و اگر خود تالی او عین مقدم او باشد از بهر^۲ آنکه توجون کوئی کلما کان ا ب فج د گویند - جنین نیست - از بهر آنکه کلما کان ا ب - و لیس ج د - فاب، و کلما کان ا ب - و لیس ج د - فلیس ج د، نتیجه دهد از شکل ثالث کی : قد یکون اذا کان ا ب - فلیس ج د، بس صادق نباشد کی : کلما کان ا ب فج د. و همچنین - جون کوئی : لیس البته اذا کان ا ب فج د، گویند : کلما کان ا ب و ج د « (فاب و کلما کان ا ب - و ج د) » فج د، فقد یکون اذا کان ا ب - فج د.

« (و) حل آن اینست کی : این متصله اگر لازم باشد درموجبه - یا غیر لازم در سالبه، بر هر تقدیری از تقادیر مطلقا بی تقیید آن تقادیر بآنکه^۳ ممکن الاجتماع باشد با مقدم، مسلم است - کی آن صادق نباشد^۴ .

واگر لزوم او با عدم لزوم او بر تفادیر ممکن الاجتماع است با مقدم، جایز باشد صدق آن با صدق جزئیة کی جنان نباشد، چنانکه در نتایج متصلات اقترانی شناختی - وقتی کی مقدم در مقدمات قیاس ممتنع باشد.

ششم = در اثبات جوهر فرد گوئیم: لیس کل جسم منقسم الی

جسمین، و نزد خصم اینست کی: کل جسم فأنه قابل للأقسام الی جسمین، لو كان كل جسم قابلاً للأقسام الی جسمین، بس صادق شود کی: كلما كان الشیء جسماً - كان قابلاً للأقسام الی جسمین، بقیاسی کی مؤلف باشد از شرطی - و حملی برین گونه » [: كلما كان الشیء جسماً كان جسماً - و كل جسم قابل للأقسام الی جسمین نتیجه دهد که] « كلما كان الشیء جسماً كان قابلاً للأقسام الی جسمین، و تالی باطل است، چه اگر این صادق شود - کی كلما كان الشیء جسماً كان قابلاً للأقسام الی جسمین، صادق شود کی كلما كان الشیء جسماً غیر قابل للأقسام الی جسمین » [كان] قابلاً للأقسام الی جسمین، بسبب انتظام قیاسی برین وجه (کی) كلما كان الشیء جسماً غیر قابل للأقسام الی جسمین كان جسماً، و كلما كان جسماً كان قابلاً للأقسام الی جسمین، نتیجه دهد - کی كلما كان الشیء جسماً - غیر قابل للأقسام الی جسمین كان قابلاً للأقسام [(الی)] جسمین، و هو محال.

(و) مطلی آن - از دو وجه است:

اوّل - آنک قیاس مؤلف از حملی و شرطی منتج متصله مذکوره

نیست .. چنانکه:

شیخ منع انتاج این قیاس کرده است، - بنا بر منع صدق حملیه - بتقدیر صدق مقدم شرطیه. و جواب گفته - کی ما سخن جائی فرض کنیم کی میان حملی و مقدم شرطی منافاة نباشد .. و این جواب ضعیف است، چه از عدم منافاة بین الشیئین، استلزام احدی مرآن دیگر را لازم نیاید، لکن این قیاس منتج منفصله، مانعة الخلو است از نقیض مقدم شرطی و عین نتیجه - تألیف از حملی و تالی شرطی بر تقدیر آنک تالی صغری باشد و حملی کبری .. - چه حملی واقع است در نفس امر، بس صادق با او اگر نقیض مقدم شرطی باشد

احد جزوی المنفصله ثابت شد - و اگر عین مقدم باشد نتیجه تألیف میان ایشان لازم آید این قدر حق است ، و انتاج او آنرا صدق . و چون انتاج او مرین قدر را ثابت شد ، بسیار باشد - کی دعوی ارتداد این منفصله کنند بمتصله مطلوبه - بنا بر آنک در منطق روشن شده است « (از) » ارتداد منفصلات بمتصلات ، لکن :

ما را درین ارتداد نظر است - جه لازم از منفصله بحسب این انتاج آنست - کی بحسب نفس امرست - نه بحسب تقادیر - و فروض ؛ و بضرورت معلوم است - کی انفصال دائم بحسب نفس امر مستلزم انفصال - دائم بحسب فروض - و تقادیر نباشد ، و اینست کی مرتد « (شود) » بمتصله مطلوبه .

و دوم آنک : منع بطلان تالی کنیم .. و اما آنک اگر صادق شود ، صادق شود - کی کما کان الشیء جسماً غیر قابل للأقسام الی جسمین - کان قابلاً للأقسام الی جسمین - گوئیم آری ، و لکن چرا گفتند : کی محال است ، جه جایزست - کی مقدم محال را تالی عین نقیض او باشد ، جه این « [از] » جمله طرق بیان استحالات شیء است .

هفتم - گوئیم در قدم عالم : اگر عالم حادث باشد - موجود باشد در وقتی دون ماقبله ، - جه حادث را هیچ معنی نیست جز این . و اگر موجود باشد در وقتی - دون ماقبله - ممکن الوجود باشد فی وقت دون ماقبله ، - جه اگر ممکن الوجود باشد در وقتین موجود باشد در وقتین . جه اگر موجود نباشد در وقتین ممکن الوجود نباشد در وقتین ، بل ممتنع الوجود باشد در هر دو ، جه ^۲ وجود او در هر دو بتقدیر عدم وجود او در هر دو ، مستلزم جمع است - بین النقیضین ^۳ . و این ممتنع است - و مستلزم ممتنع - ممتنع .. بس ثابت شد کی اگر موجود نباشد در وقتین ، ممکن الوجود نباشد « [در وقتین] » لکن او ممکن الوجودست در وقتین ، جه اگر ممکن الوجود باشد فی وقت دون ماقبله ، اگر در ماقبل ممتنع الوجود بوده باشد انقلاب لازم آید - از امتناع ذاتی بامکان ذاتی ، و اگر واجب الوجود بوده باشد انقلاب لازم

آید - از وجوب ذاتی بامکان ذاتی، و هر دو محال است .
و حل آن اینست کی لانسلم کی اگر موجود نباشد در وقتین ممکن
 الوجود نباشد در وقتین .

واما آنک وجود او در وقتین بتقدیر عدم وجود او در هر دو مستلزم
 جمع است بین النقیضین - ممنوع است ، جه نفس وجود او در وقتین بآن
 تقدیر ، مستلزم جمع بین النقیضین نیست ، - بل کی مستلزم آن وجود اوست
 در وقتین - با عدم وجود او در وقتین - کی تقدیر مفروض است ، بس
 مجموع مستلزم جمع باشد بین النقیضین ، بس مجموع ممتنع باشد ، و از امتناع
 مجموع امتناع اجزا لازم نیاید .

هشتم - گوئیم در علم خدای تعالی بجزئیات : لو لم یکن عالماً
 بالجزئیات - لازم آید انفصال مانع از جمع میان علم او بجزئیات ، و علم او
 او ب کلیات ، بسبب امتناع جمع میان ایشان بتقدیر عدم علم او بجزئیات . - و
 لازم آید انفصال مانع از جمع میان : علم او بجزئیات - و عدم علم او ب کلیات^۱
 بعین آج گفتیم . - لکن این دو انفصال باطل اند ، جه اگر ثابت باشند صادق
 شود « [که کما کان عالماً بالجزئیات لم یکن عالماً بالکلیات ، جه انفصال
 اول مستلزم اینست^۲ ، و صادق شود] » کی کما لم یکن عالماً^۳ بالکلیات -
 لایکون عالماً بالجزئیات ، جه انفصال ثانی مستلزم اوست ، و مجموع هر دو
 نتیجه دهد - کی هر گاه - کی عالم باشد بجزئیات عالم نباشد بآن ، و این
 محال است .

و حل آن از دو وجه است :

اول آنک اگر دعوی آن می کنی - کی این دو انفصال لزومی کلی

اند ممنوع است .

اما لزوم بجهت آنک از عدم اجتماع شیئین امتناع^۴ [اجتماع] ایشان
 لازم نیاید . اگر گوئی - دلیل بر آنک انفصال لزوم نیست آنست کی : اجتماع

ایشان بتقدیر عدم علم او بجزئیات، مستلزم جمع است بین النقیضین، گوئیم
جواب این در وجه هفتم دانستی.

و اما کلیت^۱ بجهت آنک لازم از انفصال بر هر تقدیری از تقادیر علم
او بجزئیات مخصوص است بآن تقدیر، و آن انفصالی جزئی است. نه کلی،
ولا بدست از آنک کبری در قیاس مرکب از متصلتین^۲ کلی باشد، و منفصله
جزوی را متصله کلی لازم نیست.

دوّم آنک: مسلم داشتیم. کی هر دو اتصال کلی^۳ اند، و منتج صدق
این کی: کما کان عالماً بالجزئیات لم یکن عالماً بها، لکن مقدم محال
است، بس جایز باشد. کی تالی او نقیض او باشد.

فهم - در افعال عباد گوئیم - کی مستندست^۴ بخدای تعالی، لان^۵ کل^۶
من استند الیه فعل العبد فهو قادر بالأ تفاق، و لیس العبد قادراً بالأ تفاق، -
بس فعل عبد مستند نباشد؛ باو، و مقدّمات معلوم اند، و انتاج از شکل
ثانی هم معلوم.

و حلّ^۷ آن اینست کی اتفاقی^۸ کی مذکورست او^۹ یا دلیل است
بر صدق صغری - یا جزئی ازان جون: جهت

اگر اول باشد صغری مجرد این باشد - کی کل^{۱۰} من استند الیه فعل
العبد فهو قادر، و اتفاق دلیل باشد بر صدق آن بعد از آن اتفاق ثانی اگر هم
دلیل سازند بر صدق کبری راست نباشد، - جه معلوم است کی هیچ اتفاقی
نیست بر آنک عبد غیر قادرست، بل کی او قادرست عند المعترّله، و اگر
جزء قضیه سازند مسلوب در آن قدرت متفق علیه باشد، و محمول در قضیتین
متحد نباشد، و از انتفاء قدرت متفق^{۱۱} علیه انتفاء قدرت لازم نمی آید، تا اتحاد
قضیتین در محمول لازم آید، این همه بر آن تقدیرست کی اتفاق اول را دلیل
صدق صغری سازند.

و اگر جزء قضیه سازند، جون جهت قضیه ممنوع باشد، جه بیش

۱- کلمات - ط. ۲- متصلین - اصل - ط. ۳- مستند نیست - ط. ۴- باشد - م. ۵- اتفاق - ط.

۶- متحد - م.

خَصْم فعل عبد مستندست بعبد، و عبد قادر نیست با اتفاق، بس بیش از این^۱ صادق نباشد - کی کل^۲ من استند الیه فعل العبد فهو قادر بالاتفاق.

دهم = اگر خدای تعالی قادر نباشد بر فعل عبد قادر نباشد اصلاً،

لکن قادرست - بس قادر باشد بر فعل عبد. بیان شرطیه آن است کی اگر قادر نباشد بر فعل عبد: یا قادر باشد بر چیزی یا بر هیچ «جیز» قادر نباشد، و اول باطل است، بس ثانی متعین شود - اما بطلان اول بجهت آنک: اگر این باشد کی کلاً لم یکن قادراً علی فعل العبد کان قادراً علی شیء، منعکس شود بعکس نقیض باین کی: کلاً لم یکن قادراً علی شیء اصلاً کان قادراً علی فعل العبد، و این ظاهر البطلان است، بس شرطیه درست باشد کی: کلاً لم یکن قادر «[أ]» علی فعل العبد لم یکن قادراً اصلاً، و بطلان تالی دال است بر بطلان مقدم.

و حلّ آن اینست کی شرطیه را منع کنیم. - و اما آنک: کلاً لم یکن قادر «(أ)» علی فعل العبد فاما ان یكون قادراً علی شیء، اولاً یكون قادراً اصلاً. از دو حال بیرون نیست، - جه تالی: یا نفس انفصال باشد، یا اجزاء انفصال.

اگر نفس انفصال باشد شرطیه صادق باشد، لکن از لزوم نفس انفصالی مر مقدمی را^۲ لزوم واحدی از اجزاء انفصال مر آن مقدم را لازم نیابد - تا گویند لزوم این جزو از منفصله - مرین مقدم را ممتنع است، بس لزوم آن جزو دیگر او را متعین شود.

و اگر اجزاء^۳ انفصال باشد، چنانک - گویند کلاً لم یکن قادراً علی فعل العبد لزم ان یكون قادراً علی فعل شیء او «(ان)» لایکون قادراً علی فعل اصلاً، شرطیه ممنوع باشد - بل که لازم انفصال باشد میان ایشان، جه صحیح است - کی گویند «(کی)» کلاً دخل زید الدار فاما ان یكون عمرو داخلاً - اولاً یكون، و این انفصال لازم دخول زید است در خانه، و هیچ از اجزاء این انفصال لازم آن نیست، - جه درست نباشد. کی گویند:

کَلَمًا دَخَلَ زَيْدٌ الدَّارَ كَانَ عَمْرُو دَاخِلًا، وَنَه نِيزَ آتَكَ كَوْنِيْنْد: کَلَمًا دَخَلَ زَيْدٌ الدَّارَ لَمْ يَكُنْ عَمْرُو دَاخِلًا: وَهَمَجْنِيْن است دَرِيْنَجَا.

یا زدهم - نَقِيضُ عَامٍّ مُطْلَقًا - وَاجِبٌ نِيْسْتِ کِی اَخَصُّ بَاشَد اَز نَقِيضِ

خَاصِّ - مُطْلَقًا -، وَالاَّ صَادِقٌ شُوْد - کِی: کَلَّ مَالِیْسِ بِمَمْکُنْ بِالْأَمْکَانِ الْعَامِّ «لِیْسِ بِمَمْکُنْ. بِالْأَمْکَانِ الْخَاصِّ» - لَصْدُقُ^۱ قَوْلِنَا کَلَّ مَا هُوَ مَمْکُنْ بِالْأَمْکَانِ الْخَاصِّ فَهُوَ مَمْکُنْ بِالْأَمْکَانِ الْعَامِّ، أَنْرَا^۲ صَغْرٰی سَا زِیْمِ اَز اِنْ اِیْنِ کِبْرٰی صَادِقَه - کِه: وَکَلَّ مَالِیْسِ بِمَمْکُنْ بِالْأَمْکَانِ الْخَاصِّ فَهُوَ مَمْکُنْ بِالْأَمْکَانِ الْعَامِّ - تَانِیْجِه دَهْد اَز شَکْلِ اوَّل - کِه کَلَّ مَا لِیْسِ بِمَمْکُنْ بِالْأَمْکَانِ الْعَامِّ [فَهُوَ مَمْکُنْ بِالْأَمْکَانِ الْعَامِّ .. وَهُوَ مُحَالٌ .

وَازِ آنْجَهْتِ^۳ کِهْتِیْمِ کِی هَرْجِ مَمْکُنْ خَاصِّ نِیْسْتِ، مَمْکُنْ عَامِّ اسْتِ - کِی هَرْجِه مَمْکُنْ خَاصِّ نِیْسْتِ: یَا وَاجِبٌ اسْتِ، یَا مَمْتَنَعٌ، وَ هَرْ وَاجِبِی مَمْکُنْ اسْتِ بَا مَمْکَانِ عَامِّ . وَهَمَجْنِيْن هَرْ مَمْتَنَعِی .

وَحَلَّ آنْ اِیْنِسْتِ کِی اِمْکَانِ عَامِّ سَلْبِ ضَرْوَرْتِ اسْتِ اَز طَرْفِ مُخَالَفِ، یَا آنْجِ مَلَا زِمِ اوْسْتِ، وَ طَرْفِ مُخَالَفِ عَدَمِ آنْ جِیْزِسْتِ کِی مُوَصُوفِ بَاشَد بِمَمْکُنْ، جَوْنِ نَسْبَتِ اِگَر مَمْکُنْ عَامِّ جِهْتِ بَاشَد .. وَ جَوْنِ مُوَضُوعِ اِگَر مُحْمُولِ بَاشَد - وَضَرْوَرْتِ عَدَمِ هَرْ مَفْهُوْمِی اِمْتِنَاعِ آنْ بَاشَد، بَسِ اِمْکَانِ «عَامِّ» سَلْبِ اِمْتِنَاعِ مَا وُصِفَ بِهِ بَاشَد. وَ قَوْلِ شِیْخِ دَرِ اِشَارَاتِ - کِی: اِمْکَانُ الشَّیْءِ مَا یُلَازِمُ سَلْبَ ضَرْوَرَةِ عَدَمِهِ . اِشَارَتِ بَا یِیْنِسْتِ کِی یَا زِ کَرْدِیْمِ . وَ تَفْسِیْرِ طَرْفِ مُخَالَفِ بَا نِیْجِ غَیْرِ وَاقِعِ بَاشَد اَز دُو طَرْفِ وَجُوْدِ - وَ عَدَمِ تَا مُخَالَفِ دَرِ وَاجِبِ عَدَمِ بَاشَد، وَ دَرِ مَمْتَنَعِ وَجُوْدِ^۴ - مَمْکُنْ صَادِقِ بَرِ مَمْتَنَعِ خِلَافِ آنِسْتِ . وَ جَوْنِ اِیْنِ مَعْلُومِ شَد - مِی گوئِیْمِ :

اِگَر بَا مَمْکَانِ عَامِّ اِیْنِ مِی خَوَاهَنْد - کِی مَا یَا زِ کَرْدِیْمِ، بَسِ آنْکِ هَرْ^۵ مَمْتَنَعِی مَمْکُنْ عَامِّ اسْتِ بَا طَلِ بَاشَد، جِه بَرِ آنْ تَقْدِیْرِ مَمْکُنْ عَامِّ بَرِ مَمْتَنَعِ صَادِقِ نَبَاشَد .

۱ - بَصْدُق - م. ۲ - وَکَلِّ اِشْرَا - ط. ۳ - اَزِ آنْجَهْتِ کِه - ط. ۴ - وَجُوْدِ وَ - ط. ۵ - هَرْ کِه - ط.

و اگر آن دیگر می خواهند، اعنی سلب الضرورة عما هو غیر واقع فی طرفی^۱ الوجود - والعدم، می گوئیم - اگر در واجب - و ممتنع ضرورت احد الطرفين فقط اعتبار کنند، ما لیس بممكن خاص، منقسم شود - به قسم: واجب، و ممتنع، و ضروری الطرفين. و لانسلم - کی ضروری الطرفين مسلوب الضرورة^۲ است - عما هو غیر واقع من طرفیه، و اگر «(در)» هر دو ضرورت احد الطرفين اعتبار کنند - بی اعتبار چیزی دیگر مسلم نداریم - کی هر ممتنعی مسلوب الضرورة^۲ است عما هو غیر واقع من طرفیه - بجهت استحالات سلب ضرورت از هیچ یکی از طرفین «(ضروری الطرفين)» با آنک ممتنع است.

و در اینجا سخن بسیارست، بعضی از آن در اوایل کتاب - در بحث نقیض^۳ متساویین - و غیره گفته شد، و بعضی دیگر لایق غرض^۴ کتاب نیست.

دوازدهم - در لزوم اجتماع نقیضین در واقع، - چه آن کس کی

گوید: ^۵ کلامی غداً صادق، آنگاه بامداد گوید: کلامی امس کاذب، - و درین دو روز غیر این دو سخن نگوید قول او مستلزم اجتماع نقیضین باشد. - چه صدق هر یکی ازین دو کلام مستلزم کذب اوست، و کذب او مستلزم صدق او، و هر یکی ازیشان در واقع: یا صادق باشند، یا کاذب. - بس اجتماع نقیضین^۶ - بل دو اجتماع لازم آید.

و کیفیت استلزام صدق هر یکی از کلامین - کذب [(اورا، و کذب)] او صدق او را - بر فطن پوشیده نماند، - مثلاً: اگر کلامی غدا صادق صادق باشد، کلامی امس کاذب صادق باشد. - و اگر کلامی امس کاذب صادق باشد، کلامی غدا صادق کاذب باشد. - بس نتیجه دهد کی اگر کلامی غدا صادق باشد - کاذب باشد. و بمثل^۷ این بیان کنیم - کی اگر کاذب باشد - لازم آید کی صادق باشد، «(و این کلام در واقع: یا

۱ - من طرفی - م - ه - من طرف - ط - ۲ - الضروری - اصل.

۳ - نقیض - ط - ه - ۴ - لایق این - م - ۵ - گوید که - م - ۶ - نقیض - اصل.

۷ - تمثیل - م - می.

صادق باشد) ، یا کاذب . و کیف ما کان اجتماع نقیضین لازم بل واقع باشد .

و حل آن اینست کی : این قیاس وقتی نتیجه داذی - کی کبری کلی بوذی

و جنان نیست ، - جه وقتی کلی بوذی - کی مقدم مستلزم تالی بوذی بر
 جمیع اوضاعی « [که] » ممکن الاقتران باشد - با مقدم ، و جنان نیست ،
 جه از جمله اوضاع ممکن الاقتران با آن آنست - کی در آن روز سخنی دیگر
 گفته باشد و چون ^۲ « جنین باشد » از صدق کلامی امس کاذب ^۳ کذب
 کلامی غداً صادق ، لازم نیاید ، جه شاید - کی کلام دیگر کاذب باشد .

اینست آخر فن منطق و مباحث منطق - اگر چه بسیارست بر زیادت

از بن قدر کی ذکر کرده شد - فائده کی معتد به باشد نمی دانم - بحسب غرض
 این کتاب بآن - کی ^۴ بسیاری از آنج یاد کرده شد از مباحث منطقی بجهت
 ریاضت و تشحید خاطر فحسب است - نه بجهت احتیاج بآن در اعتبار ^۵
 براهینی کی مستعمل ^۶ است در بن کتاب ، و تصحیح آن « [و] » از بن جهت
 اقتصار کردم بر بن قدر از بن فن ، جه زوائد در کتب مشهور مذکور است
 اگر خواهند از آنجا طلبند . و چون بفروزی - و خرمی **جماعه اولی در منطق**
 بآخر رسید ، گاه آن آمد کی شروع در جمله دوّم کنیم « [که] » در **فلسفه**
اولی « [ست] » و کوئیم ^۷ :

۱ - نقیض - م - ه . ۲ - بی وجون - اصل - چه - م . ۳ - کاذب با - اصل .

۴ - با آن کی - ظ - بلکه - م - ط - ه . ۵ - در احتیاج - م . ۶ - مشتمل - ط - ه .

۷ - پایان جلد دوّم (در منطق) .

دره التاج

بخش نخستین

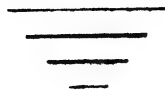
جلد دوم در منطق

۱	- مقالات اوّل - مشتمل بر سه تعلیم .
۱	تعلیم اوّل - در بیان ماهیّت منطق و منفعت آن .
۸	» دوّم - » موضوع منطق .
۱۳	» سیّم - » اموری که تقدیم آن واجب است (نوطه را و این يك مقدمه و سه فصل است).
»	مقدّمه
۱۴	فصل اوّل - در دلالت الفاظ بر معانی .
۱۹	» دوّم - » قسمت الفاظ .
۲۶	» سیّم - » کلی و جزوی ، و اقسام - و احکام ایشان .
۴۴	- مقالات دوّم - در اکتساب تصوّرات ، و آن دو تعلیم است .
۴۴	تعلیم اوّل - در اقسام ، و احکام معرفّات که آنرا اقوال شارحه خوانند .
۴۸	» دوّم - در اغلاط اقوال شارحه .
۵۰	» سیّم - در قضایا ، و اقسام - و احکام آن (و آن هفت تعلیم است) .
۵۱	تعلیم لوّل - در تعریف ، و تقسیم قضیّه .
۵۴	» دوّم - » اجزاء حلیّه .
۵۶	» سیّم - » خصوص - و حصر - و اهمال قضایا .
۶۱	» چهارم - » تحقیق محصورات .

تعلیم پنجم - « عدول - و تحصیل .	۷۹
» ششم - « جهات .	۸۳
» هفتم - « قضایا شرطی .	۸۷
مقاله چهارم - در لوازم قضایا عند الانفراد (در چهار تعلیم) .	۹۷
تعلیم اول - در تلازم - و تعاند شرایط بسیط و مختلط .	۹۸
» دوم - « تناقض .	۱۱۲
» سیم - « عکس مستوی .	۱۱۸
» چهارم - « عکس نقیض .	۱۲۱
» پنجم - در حجّت (در يك مقدمه و سه تعلیم) .	۱۲۳
مقدمه - در تعریف حجّت ، و قیاس ، و تقسیم ایشان .	»
تعلیم اول - در قیاس اقترانی - که مرکّب باشد از دو	۱۲۵
حلیّ ، و آنرا قیاس بسیط خوانند ، و	
مرکّب از دو متّصله و غیر قیاس مرکّب .	
» دوم - در قیاس اقترانی شرطی (و آن پنج قسم است) .	۱۳۹
قسم اول در قیاس اقترانی مرکّب از دو متّصله .	»
» دوم » » » » » منفصله .	۱۴۱
» سیم » » » » » متّصله و حلیه .	»
» چهارم » » » » » حلی و منفصل .	»
» پنجم » » » » » متّصله و منفصله .	»
تعلیم سیم - در قیاس استثنائی .	۱۴۲
مقاله ششم - در توابع اقبسه ، و لواحق آن (در ده تعلیم) .	۱۴۴
تعلیم اول - در قیاس مرکّب .	۱۴۵
» دوم - « خلف .	»
» سیم - « مقسم .	۱۴۷
» چهارم - « تکثیر قیاس .	»

تعلیم پنجم - « قیاس ضمیر .	۱۴۷
« ششم - « عکس .	۱۴۸
« هفتم - « دَوَر .	»
« هشتم - « استقرار نتائج ، و نتائج صادق از مقدمات کاذبه .	۱۴۹
« نهم - در اکتساب قیاس .	۱۵۰
« دهم - در تحلیل قیاس .	۱۵۱
۱۵۳ مقالات هفتم - در صناعات پنجگانه : برهان ، جدل ، خطابه ، شعر ، مغالطه ، (در پنج تعلیم) .	
تعلیم اوّل - در برهان .	»
« دوّم - « جدل .	۱۵۶
« سیّم - « خطابت .	۱۵۸
« چهارم - « شعر .	۱۵۹
« پنجم - « مغالطه .	۱۶۰
تذکر : در صفحه ۱۸ سطر ۱ کلمه ابجر مطابق نسختهین ظاهر آغلط ، و صحیح و مطابق نسخه : ط : « ابخر » است ، بنابراین بجای حاشیه شماره ۱ این جمله را بنویسید : بخر الفم یبخرُ بخر اانتن ریحه فهو ابخر والبخرُ نتن الفم .	

- ۱۴۷ تعلیم پنجم - « قیاس ضمیر .
- ۱۴۸ « ششم - « عکس .
- « هفتم - « دَوْر .
- ۱۴۹ « هشتم - « استقرار نتائج ، و نتائج صادق از
مقدمات کاذبه .
- ۱۵۰ « نهم - در اکتساب قیاس .
- ۱۵۱ « دهم - در تحلیل قیاس .
- ۱۵۳ مقالات هفتم - در صناعات پنجگانه : برهان ، جدل ، خطابه ، شعر ،
مغالطه ، (در پنج تعلیم) .
- « تعلیم اوّل - در برهان .
- ۱۵۶ « دوّم - « جدل .
- ۱۵۸ « سیّم - « خطابت .
- ۱۵۹ « چهارم - « شعر .
- ۱۶۰ « پنجم - « مغالطه .
- تذکر : در صفحه ۱۸ سطر ۱ کلمه ابجر مطابق نسختهین ظاهر آغلط ،
و صحیح و مطابق نسخه : ط : « ابخر » است ، بنابراین بجای حاشیه شماره ۱
این جمله را بنویسید : بخر الفم یبخرُ بخرأ اتن ریحہ فهو ابخر والبخرُ
نتن الفم .



توانا بود مسرکه دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لُغَرَّةُ الدَّابَّاجِ

تصنیف

العلامة قطب الدين محمود بن ضياء الدين مسعود الشيرازي

بخش نخستین

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج مجلد

جلد سوم

در فلسفه اولی و امور عامه

بلوش ویرج

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۲۰ - ۱۳۱۷

توانا بود مسرکه دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لَغَرَّةُ الدَّابَّاجِ

تصنیف

العلامة قطب الدين محمود بن ضياء الدين مسعود الشيرازي

بخش نخستین

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج مجلد

جلد سوم

در فلسفه اولی و امور عامه

بلوش ویرج

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۲۰ - ۱۳۱۷

بسم الله الرحمن الرحيم

جمله دوم

ازدرة التاج لغرة الدباج (در فلسفه اولی)

و این جمله دو فنّ است ، فنّ اوّل در امور عامه ،

جمله مفهومات را ، و این هفت مقالت است

مقالت اوّل

در وجود و عدم و احکام و اقسام ایشان

(وجود) تحدید او ممکن نیست ، چه او بدیهی التصورست ، و هیچ چیز اعرف ازو نیست ، تا تعریف وجود بآن چیز کنند . و هر که بیان آن میکند [خطا میکند] : چه آنکس - کی میگوید : حقیقت موجود آنست کی فاعل باشد یا منفعل . شیء را در تعریف نفس خویش گرفته باشد ، چه در تعریف فاعل و منفعل ^۱ موجود میباید گرفت باز یاد افادتی ، و استفادتی . و همچنین آنکس کی تعریف او بآن کرد کی اولین چیزست کی منقسم شود بحادث و قدیم . - چه حادث و قدیم را تعریف نتوان کرد الا بوجود مأخوذ با سبق عدم یا بالاسبق عدم ^۲ . و هرگاه کی تعریف او کنند لابد باشد کی در تعریف او و همچنین در تعریف شیئیّت فراگیرند الفاظی کی مرادف ایشان باشد جون الذی و ما جنانک گویند : أَلَوْ جُودُهُو الَّذِي

(هُوَ) كَذَا ، أَوْ هُوَ مَا يَنْقَسِمُ إِلَى كَذَا .

و شیئیت اعم است از وجود ، - باعتبار آنک معقول ممتنع ، و ممکن معدوم ، نیز يك شیء اند در عقل چه اورا صورتی عقلی است ، و اورا وجودی نیست ، و این اعتبار وقتی صحیح باشد کی تخصیص وجود بوجود [د] را عیان کنند ، چه اگر اعم از عینی و ذهنی گیرند بس هم جنان کی شیء است باعتبار معقولیت او در ذهن ، موجودست در ذهن بهمین اعتبار . و هم جنانك لیس بموجودست در اعیان ، لیس بشیء است در اعیان ، و شیئیت باعتباری دیگر اعم است از وجود بوجهی ، و اخص است بوجهی . اما وجه عموم [شیئیت بجهت آنکه مقولست بر وجود و بر ماهیتی که معروض وجود است و اما وجه] خصوص آن بجهت آنک مقول^۲ است بر ماهیت مُخَصَّصَه و بر اعتبار شیئیتی کی لاحق است باو . - چه اعتبار شیئیت را وجودیست ، و اگر چه در ذهن است . و باعتباری ثالث ایشان اعنی شیئیت ، و وجود ، دو لفظ مرادف اند کی معنی ایشان منقسم میشود بعینی و ذهنی . و چون وجود را مطلق بگویند در اغلب بآن عینی خواهند . و وجود در اعیان نفس کون است در اعیان نه آنج به او کون شیء است در اعیان ، و اگر شیء در اعیان بآن باشد کی او در اعیان باشد متسلسل شوذ الی غیر النهایه ، و وجود شیء در اعیان درست نشوذ .

بس وجود کی کون است در اعیان عبارتینست از موجودیت ، یعنی هستی . و ازین مفهوم ظاهر نمیشود کی او کون است در اعیان چیزی را بل (کی) گاه باشد کی چیزی را باشد و گاه باشد کی نباشد من حیث المفهوم ، الا آنک دلیلی منفصل منع از آن کند .

و حل وجود بر ماتحت کی وجودات است بمواطات نیست ، بل کی بتشکیک است . چه وجود علّت اقوی است از وجود معلول ، و اقدم از آن . و همچنین وجود جوهر بنسبت باوجود عرض و وجود عرض قار الذات اقوی

از وجود عرض غیر قار الذات [است] و وجود اضافی اضعف است از غیر اضافی ،

و اگر مفهوم وجود يك مفهوم نبودی ممکن نبودی کی جزم بصدق^۱ او حاصل شدی بر هر موجودی از موجودات. و نه نیز جزم بآنك چون عدم بر چیزی کاذب شود وجود برو صادق شود، چه شاید کی هر دو کاذب باشند. و آنج تصور وجود بدیهیست. و او يك مفهوم است ، و مقولست بتشكيك ، - از آنها نیست کی در آن محتاج شوند باقامت برهانی، و آنج در بیان آن گفته اند تنبیه است نه برهان. و عمومیت وجود عمومیت لازمست نه عمومیت جنس، و نه مقوم کیف کان.

و وجود چون عام باشد واجب باشد کی وجود او از نفس^۲ باشد، چه وجود در نفس موجودی^۳ یابند، چه او چون سایر معانیست كي متصورست در ذهن. و آنج در اعیان ازو موجودست او موجود مایبی است. و تعین^۴ هر وجودی بموضوع او تنها چون تعین حرمت بموضوع او نیست، بل کی هر وجودی متخصّص^۵ میشود بجیزی کی جاری بحری فصل است، آنگاه مقتّر میشود بموضوع، بس وجودات معانیی باشد بجهولة الاسامی، کی تعبیر از آن بوجود کذا، و وجود کذا کنند. و وجود عام لازم همه باشد در ذهن. و اگر ما انواع اعراض را باسامی و رسوم^۶ شناختیمی بضرورت گفتیمی کی کم عرضی است کذا، (و کیف عرضی کذا).

و اگر وجود از محولات عقلی صرف نبودی یا مجرد ماهیاتی بودی کی بر آن مقول بودی یا غیر آن، اگر عبارت از مجرد آن ماهیات بودی بس يك معنی بر عرض و جوهر نیفتادی، و نه بر سواد و بیاض، و لازم آمدی کی اینك ما میگوئیم کی: **الْجَوْهَرُ مَوْجُودٌ جَارٍ**

۱ - تصدیق - اصل . ۲ - در نفس م . ۳ - در نفس بوجودی - اصل . ۴ - یقین - م .

۵ - که متخصّص - م . ۶ - اعراض یا باسامی در رسوم (کذا) - اصل .

قول ما بودی کی : **اَلْجَوْهَرُ جَوْهَرٌ**، و **اَلْمَوْجُودُ مَوْجُودٌ** (و) اگر معنی گیرند کی اعم باشد از هر یکی از ماهیات یا قائم باشد بنفس خود، یا حاصل باشد در آن ماهیات . اگر قایم باشد بنفس خود جوهر را مثلاً (بأن) وصف نکنند ، چه نسبت وجود با جوهر و غیر او علی السوا باشد . و اگر در جوهر باشد حاصل باشد او را ، و حصول وجودست ، بس وجود اگر حاصل باشد موجود باشد ، بس اگر گوئیم **مَوْجُوداً** عبارتی باشد از نفس وجود ، بس موجود بیک معنی محمول^۱ نبوده باشد . چه معنی او در اشیاء آن است کی چیزی است کی او را وجودست (و در نفس وجود آنک او وجود ست) .

و دیگر وجود جون در اعیان باشد و جوهر نیست ، عرض باشد . بس بیش از محلّ خویش حاصل نشود قبلیتی بذات ، و نه نیز آنک با محلّ خویش بود ، معیتی بذات ، - و لازم آید کی محلّ او بوجود حاصل نشود و نه نیز بعد از او ، بعدیتی بذات ، و الا محلّ او موجود بوده باشد بیش از آنک موجود باشد ، و این محال است .

بعد از آن لازم آید از آنج وجود در اعیان باشد و قائم نباشد بذات خویش کی عرض اعم باشد از وجود بوجهی ، بس وجود اعم اشیاء نبوده باشد مطلقاً ، - (و) دیگر ماهیت جون معدوم باشد وجود او موجود نباشد بس جون تعقل وجود کردیم و برو حکم کردیم کی او موجود نیست بس مفهوم (وجود غیر مفهوم) وجود وجود باشد ، بس چون ماهیت را بعد از عدمش بیابند^۲ وجود وجود ماهیت را یافته باشند ، و کلام عاید شود بوجود وجود وجود [د] الی غیر التّهایه . بر تقدیر آنک هر وجودی در اعیان باشد . بس ماهیت عینی را وجودی منضم نیست باو ، چنانک ماهیت و وجودش دو چیز باشند در خارج . و این ماهیت عینی نفس او [از] فاعل است ، نه آنک منضم شود باو امری از فاعل کی او وجودست

و وجود و شی^۱ ظاهرست کی ایشان از معقولات ثوانی اند، کی مستندست بمعقولات اولی. بس در موجودات هیچ موجودی نباشد کی او وجود (یا) شی^۲، باشد بل کی موجود انسانست، یا فلک، یا غیر ایشان، آنگاه لازم معقولیت ایشان شوذ کی موجودست یاشی^۳.

و گاه باشد کی وجود را اطلاق کنند بر نسبت باشیاء جنانک گویند کی شی^۴ موجودست در خانه، و در بازار، و در ذهن، و در عین، و در زمان، و در مکان، بس لفظ وجود بالفظ فی درهمه بیک معنی باشد. و گاه باشد کی وجود را بازاء روابط اطلاق کنند جنانک گویند زید یوجد کاتباً. و گاه باشد کی بر حقیقت و ذات اطلاق کنند جنانک گویند ذات الشیء و حقیقته و وجوده و عینه و نفسه، بس اعتبارات عقلی را فرامیگیرند و آنرا اضافت بماهیت خارجی میکنند. و موجود منقسم می شوذ:

بأنج موجود باشد لذاته و بذاته و آن موجودی باشد کی قائم بغیر نباشد، و الاً بغیره^۱ موجود بوده باشد، نه لذاته، و او را سببی نباشد، و الاً بسبب موجود شده باشد نه بذات، و این موجود واجب لذاته باشد. و بأنج موجود باشد لذاته لا بذاته و آن موجودی باشد کی بذات خود قائم باشد، و او را سببی باشد کی ایجاب او کند، و این موجود جوهرست.

و بأنج موجود باشد لا لذاته و لا بذاته و آن عرض است، جهاز آن روی کی وجود او را سببی هست^۲ موجود بذاته نباشد، بل بسببه بوذ. و از آن روی کی قائم است بغیر وجوده لذاته نباشد، بل لغیره باشد. و موجودی کی بذاته موجود باشد، و لذاته موجود نباشد اگر چه قسمت

عقلی محتمل آن است، اما ممکن نیست . - بسبب احتیاج او بمحلی کی درو
حال شود .

و دیگر موجود منقسم^۱ میشود بآنچ بالذات بود و بآنچ بالعرض
بود . اما موجود بذات هر چیزی باشد کی او را در اعیان حصولی مستقل
باشد ، خواه جوهر باشد ، و خواه عرض . - چه وجود عرض بعینه وجود
محلّ او نیست ، چه گاه باشد کی محلّ باشد بی عرض^۲ بعینه ، آنگاه آن
عرض را درو بیابند ، چون جسمی کی سیاه نبوده باشد و سیاه شود ، و اما
موجود بعرض عدمیات باشند چون سکون ، و عجز ، و اعتباراتی^۳ کی
متحقق نباشند در اعیان ، و گویند کی موجود اند در اعیان بعرض ، چون
عمی^۴ کی گویند بعرض موجودست ، یعنی بعرض محلی کی دروست . -
و گاه باشد کسی شی^۵ را گویند کی او موجودست در کتابت^۶ ، و
موجودست در لفظ ، و هر دو مجازست ، از آن روی کی کتابت در اغلب
دلالت بر لفظ کند ، و لفظ دلالت بر وجود ذهنی کی دال^۷ است بر وجود
عینی .

و از آنها کی دلالت میکند بر وجود ذهنی . بعد از آنچ از پیش رفت ، - از
حال شیئیت و وجود آن است کی ماتصوراتی میکنیم یا متمتع الوجود ، چون :
اجتماع ضدین یا غیر موجود در اعیان ، چون قمر^۸ کی منخسف بود دائماً ،
و انسان کاتب دائماً ، و جلی از یاقوت ، و بحری از زریق ، و تمیز میان این متصورات
میکنیم ، و هر متمیزی ثابت باشد ، و چون در خارج نیست بس در ذهن
باشد . و اگر دعوی کنده در آنچ وجود او متحقق نیست در عقل کی
او را وجودیست غایب از ما ، در متمتع ، این دعوی نتوان کرد . و اجتماع ضدین
در ذهن محال نیست ، متمتع اجتماع ضدین است در خارج . - چه میان حرارت

۱ - و منقسم - اصل . ۲ - بی عرضی - م . ۳ - و اعتباری - اصل .

۴ - در کتاب - م . ۵ - ظ : کشند .

ذهنی و برودت ذهنی تضاد نیست ، بل کی تضاد میان حرارت و برودت خارجی است ، و همچنین امثال ایشان . و از حصول سخونت و برودت مثلا در ذهن لازم نیاید کی ذهن *مُتَسَخِّنٌ* و *مُتَبَرِّدٌ* شود ، چه او قابل آن نیست ، و نه قابل امثال او ، بل کی متسخن آن چیزست کی متصف است بسخونت در خارج ، و در کلام در ادراک روشن شود . کی مراد از حصول شیء در ذهن چیست . و اعدام را تعددی^۱ و تمیز نیست در ذهن . - چه عدم علت موجب عدم معلول است ، و عدم معلول موجب عدم علت نیست ، و همچنین شرط ، و مشروط . و معدوم مطلق ، - و او آن است کی او را صورتی نباشد نه در ذهن و نه در خارج ممکن نباشد کی اخبار از او کنند . و عدم مطلق را صورتیست در عقل ، و محکوم علیه است بآنکه او مقابل وجود خارجی و ذهنی است ، - و از اینجا لازم [نیست] ایذا صدق متقابلین بر شیء واحد ، چه عناد نیست میان عدم مطلق و موجود در ذهن ، چه صادق نیست کی شیء یا عدم مطلق باشد یا موجود در ذهن ، بل صادق اینست کی شیء یا عدم مطلق است ، یا لا عدم مطلق ، و این : کی شیء یا موجودست در ذهن ، یا لا موجود در ذهن . بس مفهوم عدم مطلق متمثل میشود در ذهن ، و صورتی شخصی میگردد ، - کی عارض آن صورت میشود وجودی ذهنی مشخص . و رفع اثبات خارجی اثباتی است ذهنی ، منسوب بلا اثبات خارجی .

و اینک عدم در ذهن متصور است^۲ و متمیز از غیر او ، و متمیز در نفس خود ، و ثابت در ذهن ، منافی آن نیست کی آنچ عدم باو منسوب است ثابت نباشد در خارج . بس ما حکم نکنیم بر چیزی کی ثابت نیست در خارج ، کی او^۳ متصور نیست مطلقا ، - بل کی حکم کنیم بر و کی او

۱ - و اعلام را تعدونی - اصل . ۲ - متصور نیست - ۳ ، ۴ - کی ازو - اصل .

متصورست از آن روی کی ثابت نیست در خارج ، و غیر متصورست نه ازین روی کی گفتیم . و رفع ثبوتی کی شامل خارجی و ذهنی است تصور جیزیست کی نه ثابت است ، و نه متصور ، اصلاً ، بس حکم برو درست باشد از آن روی کی او آن متصور است ، و صحیح نباشد از آن روی کی او ثابت نیست ؛ و تناقض نباشد بسبب اختلاف موضوعین . و چون ما گوئیم کی موجود یا ثابت است در ذهن ، یا غیر ثابت درو ، بس لا موجود قسم^۱ موجود باشد ، از [آن] روی کی او معدوم است ، و قسمی از ثابت در ذهن ، . و امتیاز مستدعی آن نیست کی متمایزان را دو هویت باشد ، - جه هویت و لاهویت ممتاز اند ، و لاهویت را هویتی نیست ، و اگر او را هویتی فرض کنند بآن اعتبار داخل باشد در قسم هویت ؛ و باعتبار آنك فرض کرده اند کی لاهویت است قسم^۱ هویت باشد . و چیزی کی وجود ازو مسلوب است او موصوف است فقط ، نه باعتبار آنك او موصوف است باین صفت یا غیر آن ، و اگر جه بحیثیتی باشد کی این اعتبار لازم او باشد . و شرط کنند مطابقه ذهن خارج را در حکم بر امور خارجی باشیاء خارجی و شرط نکنند در معقولات و در احکام ذهنی بر امور ذهنی .

و معدوم را اعادت نکنند بعینه یعنی باجمیع عوارضی کی مشخص او باشند ، جه میان مَعَادُ مُسْتَأْنَفٍ أَلَوْ جُود فرقی است ، بس سواد کی حاصل شود در محلی بعد از سواد کی از آن زائل شده^۲ بیش از آن و سواد معاد مثلاً ، مشترک اند در سوادیت ، و در تخلل عدم میان ایشان ، - و لابد باشد از فارق ، و آن محل نیست ، و نه سوادیت ، و نه امری کی مغایر^۳ این باشد کی معاد مشار الیه است ، بآنك او را وجودی بود ، و مِسْتَأْنَف مشار الیه نیست باین .

و معنی این اشارت آن نیست کی سوادِی متعین در نفس خود موجود بود، جه مستأنف نیز هم چنین است، و نه آنک سوادِی کی مشابہ اوست، یا مطابق او سواد در ذهن^۱ موجود بود جه مستأنف نیز چنین است، بل از آن جهت کی آنج فرض کرده اند کی معادست او راهوبتی بود، و وجود عارض او شد، و الا^۲ میان هر دو صورت افتراق نبود، بس اگر اعادت معدوم جایز باشد هر مستأنفی^۳ معاد باشد، یا شی^۴ در حال عدم هویت او موجود باشد، و تالی بهر دو قسم باطل است، بس مقدم مثل او باشد. و دیگر از [آنچه] فارق [است] میان دو عرض متمائل زمان است، یا محل. و چون محل متحد شد فارق زمان باشد، و اعادت او متصور نیست بس متشخص را بآن زمان اعادت نکنند بل آنج فرض کنند کی او عایدست غیر او باشد. و از آنجهت حکم کردیم بامتناع عود زمان کی او را اعادت کنند^۵، او را در حال عود ثبوتی باشد و بیش از آن ثبوتی^۶، اگر معنی آنک او ثابت بود ماهیت و ذات اوست و ماهیت و ذات او درین آن ثابت است، بس آنک او بیش از این آنه ثابت بود آن باشد کی او درین آن ثابت است بس منعدم نشده باشد و اعادت نکرده باشد^۷ و این خلاف فرض است و اگر معنی او غیر اینست، و او آن است کی ثابت بود در ماقبل، بس نفس قبلیت عاید^۸ نشده باشد بس زمان معاد نبوده باشد، بل غیر او بود کی معاذ باشد.

و ازینجا این حاصل شد کی اگر زمان را اعادت کنند زمان نباشد و این خلف است.

و این کی توجیزی را میگوئی کی وجود او بعد از عدم او جایزست اگر

۱ - سواد ذهنی - م. ۲ - وهر مستأنفی - م. ۳ - که اگر او را عود کنند که - م. ۴ - بیش از آن نبود - اصل. ۵ - بیش از آنک - اصل. ۶ - نکرده باشد - اصل. ۷ - ثابت - م.

اشارت است بآنچه در ذهن است او مستحیل الوقوع است در اعیان بعینه، یا بآنچه مماثل مافی الذهن است بوجه ما، لازم نیاید کی او آن مفهومی باشد کی سخن دروست، چه اشیاء کثیره مماثل او اند یا بنفس آن و آن حالت عدم است، بس اشارت باو مستحیل باشد، بس نفس این قول ممتنع الصحه باشد و اشارت باطل [است].

و دیگر شیء بعد از عدم نفی محض باشد، و اعادت او بوجود عین او باشد، - کی او مبتداست بعینه در حقیقت، و تخلل نفی میان شیء واحد معقول نیست.

و از آنها کی بآن این مطلوب را بیان کنند آن است کی اگر اعادت چیزی کنند کی وجود ازو زائل شده باشد وجود ثانی یا نفس وجود اول باشد یا غیر او، اگر نفس او باشد بس وجود ثانی نباشد، و معاد معاد نبوذ، و اگر غیر او باشد، - اگر ماده او را استعداد وجود ثانی او حاصل نشده باشد، - چه بعد ازین بدانی کی هر حادثی را ماده ایست متقدم برو اختصاص او بوجود ثانی **دُونَ الْأَوَّلِ تَخْصِصٍ مِنْ غَيْرِ مُخَصَّصٍ** باشد. و اگر ماده او را آن استعداد حاصل شده باشد بس معاد را عارضی حادث شده باشد کی اول را حاصل نبوده باشد، بس او معاد نباشد بجمیع عوارضه. - و ما باعادت او بعینه نمیخواهیم الا این معنی واستمرار از شیء^۱ و بقاء او و جودات متعاقبه نیست تا در آن مثل این لازم آید، بل کی او وجودی^۲ واحد است در زمانی واحد متصل. (یا با زمانی واحد متصل) اگر وجود او زمانی نباشد.

مقالت دوم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است در ماهیت و

تشخیص آن و آنچه بان منقسم شود

هر چیزی را حقیقتی هست کی آن چیز بآن حقیقت آن چیزست،

و آن بحقیقت مغایر ماعداء^۳ او باشد، خواه لازم باشد و خواه مفارق. و مثال

۱ - دانستیم از شیء - اصل . ۲ - از وجودی - م . ۳ - جمیع ماعداء - م .

آن انسانیت است مثلاً، (جه) انسانیت از آن روی انسانیت است کی^۱ در مفهوم اوداخل نشود وجود، وعدم، و وحدت، و کثرت، و عموم، و خصوص، الی غیر ذلك من الاعتبارات. جه اگر وجود خارجی مثلاً در مفهوم اوداخل بوذی انسانیتی کی در ذهن تنها موجود بوذی انسانیت نبودی، و اگر عدم در و داخل^۲ بوذی انسانیت موجود در خارج انسانیت نبودی، و اگر عموم داخل بوذی در آن زید انسان نبودی، و برین وجه^۳ قیاس کنند بواقی آنچه مغایر آن حقیقت باشد، کی ماهیت شی' عبارت است از وبل کی انسانیت از آن روی کی انسانیت است جز انسانیت فَحَسْبُ نیست، بس اگر وجود با و منضم شود موجود گردد، یا عدم در اعتبار ذهنی معدوم گردد، - و همچنین است حال وحدت، و کثرت، و کلیت، و جزویت، بس صادق نشود بر انسانیت یکی ازینها الا بامری زاید بر آن. اما آنک او انسانیت است بذات خود باشد.

و ازینجاست کی درست نباشد کی گویند: السَّوَادُ اسْوَدَّ وَاَلْوَجُودُ مَوْجُودٌ. بمعنی آنک سواد در سواد باشد، [و] وجود در وجود. - بل بمعنی آنک سواد سوادست، و وجود وجودست، جه سوادیت سواد، و وجودیت وجود، بامری زائد نیست.

و ماهیت را من حیث هی ماهیت خوانند کی بشرط شی' و از آن روی کی مجرد باشد از جمیع لواحق ماهیت بشرط لاشی'، بس انسانیت با اعتبار اول موجود باشد در اعیان، جه این انسان موجود است، و انسانیت ذاتی و مقوم این انسانیت است، بس او نیز موجود باشد. و اما انسانیت باعتبار ثانی کی شرط لاشی' است او را وجودی نیست، نه در اعیان و نه در اذهان، جه هر یکی از وجود عینی و ذهنی، لاحق^۴ اند از

۱ - که انسانیت است - م. ۲ - در واحد م. ۳ - درین وجه - اصل.

۴ - و وجود ذهنی لاحق - م.

لواحق ، و ماهیت را مجرد از جمیع لواحق فرض کرده شد ، - لکن ماهیت کی مجرد باشد از لواحق خارجی تنها موجودست در ذهن ، و مشارک^۱ ماهیت مکتوفه بلواحق خارجی باشد در مفهوم انسانیت . و انسانیت خارجی انسانیتی واحده نیست ، بعینها کی موجود است در کثیرین ، و الاّ صادق شود بر واحد معین در حالت واحده اشیاء متضاده ، چون ایض ، و اسود ، و عالم ، و جاهل ، بل کی انسانیت زید غیر انسانیت عمروست [و مشترك اند در مفهوم انسانیت ، و مشترك کلی طبیعیت ، و صورت ذهنی مثالی است] مُتَسَاوِي الْنِسْبَةِ بجزئیات خارجی آن صورت ، و مطابق هریکی از آن و باین اعتبار آنرا کلی نام نهادند . و اما انسانیت در خارج معروض تشخیص است ابدأ ، بس مطابق هر یکی از جزئیات نباشد ، بس کلیت او را عارض نشود ، بس کلی عقلی و منطقی را ، وجود در اعیان نباشد . و لازم نیاید از آنج انسانیت اقتضاء وحدت نکند ، کی اقتضاء لاوحدت کند ، کی کثرت است چه نقیض اقتضاء وحدت لااقتضاء وحدت بود ، نه اقتضاء لاوحدت ، و باید کی بدانی کی طبیعتی کی در ذهن است او را نیز هویتی است ، چه از جمله موجودات است ، و او را تخصص [است] باموری ، چون حصول او در ذهن و عدم اشارت باو ، و آنک قابل انقسام نیست ، و وضع ندارد . و کلیت این طبیعت باعتبار مطابقه او کثیرین را تنها نیست ، و الاّ جزئیات کلیات بوذندی بسبب مطابقت^۲ بعضی بعضی را و نه باعتبار آنک با آنک چنین باشد متخصص نباشد چه بیان کردیم تخصیص آن بچند چیز بل باعتبار آن است کی اوداتی است مثالی کی متأصل در وجود نیست تاماهیتی اصلی باشد بنفس خود بل کی او مثالی است ، و نه هر مثالی بل مثالی ادراکی^۳ چیزی را کی واقع شده است یا خواهد شد . بس از آن روی کی او مثالی ادراکی است مر امری خارجی را یا چیزی را کی بصدد وجودست از کل وجوه ، یا از وجهی واحد ، و مطابقت او کثرت را صحیح است ، کلی خوانند . و ذات این طبیعت

۱ - مشاکه - اصل . ۲ - نسبت مطابقت - اصل . ۳ - مثالی ادراک ادراک - م .

کلی بدو چیز حاصل شود: بمثالیت ۱ ادراکی، و مطابقت کثرت. و اما امر خارجی ذات او مثال ۲ چیزی دیگر نیست، و از شرط مثال شیء نیست کی مطابق او باشد از جمیع وجوه.

و بعضی از کلی متقدم باشد بر جزویات او کی واقع باشند در اعیان، جنانک ما تصور کنیم صورتی، - آنگاه ایجاد کنیم در خارج صوری بر ۳ مثال آن، و آنرا مَا قَبْلَ الْكَثَرَةِ خوانند.

و بعضی متأخر از آن، چون صورت مستفاده از جزئیات خارجی و آنرا مَا بَعْدَ الْكَثَرَةِ خوانند، - چه تو چون زید را بینی حاصل شود ازو ۴ در ذهن معنی صورت انسانی، مبرا از لواحق، و چون بینی بعد از آن خالد را، و صورت باقی باشد در ذهن تو، ازو صورتی دیگر واقع نشود. و مثال آن قابل رسمی باشد چون موم بارة مثلاً، از طَوَّابِعِ جسمانی، متماثل، چون انگشتریها کی بر يك شکل ساخته باشند، - کی قبول کند رسمی از اول، - چه آن رسم بورود امثال او بر [و] مختلف نشود.

و طبیعت کلی در اعیان متکثر نشود الا بهمیزی. مثلاً درست نباشد کی دوسواد باشد. الا بسبب دو جسم، کی متکثر شده باشند بسبب ایشان، یا بسبب دو حالت، - - چه اگر كَوْنُهُ سَوَادًا اِقْتِضَاءُ کثرت کردی، - هر يك از ایشان آن اقتضا کردی کی طبیعت سواد اقتضا کردی و چون هر یکی از آن دو سواد مثل آن ۶ دیگر باشد، و مخالف او نباشد در هیچ چیز البته، بس او او باشد. و دیگر اگر كَوْنُهُ سَوَادًا اِقْتِضَاءُ آن کردی کی این سواد بوذی و از شرط كَوْنُهُ سَوَادًا آن بوذی کی این سواد بوذی، - لازم آمدنی کی غیر او سواد نبوذی، - بس کثرت سواد

۱ - شد بمثالیت - اصل . ۲ - او مثالی - اصل . ۳ - صورتی بر م - اصل .

۴ - شود ازو در اصل مکرراست . ۵ - واقع شود - م . ۶ - مثلاً آن - اصل .

و کثرت هرج اشخاص او متکثر شود بسببی باشد^۱ ، - بس هرج اورا سببی نباشد^۲ تکثر بر طبیعت کلی او درست نباشد . - جه اگر متکثر شود وجود آن کثرت را سببی بوده باشد ، و فرض جنانست کی آنرا سببی نیست هذا خلف . آنگاه چون اشارت کنند بعددی از نوع آن طبیعت اشارتی حسی یا وهمی^۳ ، یا عقلی ، بس مشیر میداند کی او غیر دیگری است ، بس درو چیزی دانسته باشد کی اورا بآن شناخته باشد و تمیز او کرده از غیر او ، و آن چیز زاید باشد بر ماهیت مشترکه .

بعد از آن هر دو مشترک در امر واحد ایشان - مِنْ حَيْثُ إِلَّا تَنْدِيَّةٌ مفترق باشند ، وَمَا بِهِ إِلَّا فِتْرَاقٌ غَيْرَ مَا بِهِ الْإِشْتِرَاكُ است ، و مشترک اگر جنس باشد افتراق بفصل بود ، و اگر نوع باشد بعرض غیر لازم ، - جه اگر لازم ماهیت بودی اشخاص او بآن مختلف نبودی . و اگر عرضی باشد بنفس ماهیت بود .

و از ممیزات اتمیت و انقصیت است ، چون مقدار تام ، و ناقص .. جه [هر] یکی بر دیگری زائد نیست الا بنفس مقداریت ، و این قسمی رابع نباشد ، - الا انك مُخَصِّصِي كِي از جوهر مُخَصَّصٌ باشد داخل در جملة فصول نکنند .

و باید کی بدانی کی ممیز غیر مُشَخَّص است . و منع شرکت در ماهیات عینی بسبب ممیز نیست ، بل بهویات عینی ایشان است ، - و امتیاز ایشان بمخصصات ایشان . و تشخص شیء باعتبار نفس او باشد ، و تمایز او بقیاس بامشاركات او در معنی عام ، - تا اگر فرض کنیم کی چیزی را مشارک نباشد او محتاج نشود بممیزی زائد با آنک متشخص باشد . و شاید امتیاز هر یکی از دو چیز بآن دیگر ، و از اینجا دور لازم نیاید ، - جه هر یکی ممتاز شود بذات آن دیگر

نه بامتیاز آن دیگر. و این هم چنان است کی بُنَوَاتِ اِبْنِ موقوف است بر ذات آب و اَبُوَّةَ آب موقوف است بر ذات اِبْن ، - بی آنکه دوری لازم آید . -

و چون گویند ذَاتُ الْاَنْشِ وَ حَقِیْقَتُهُ وَ مَاهِیَّتُهُ ، مفهومات ایشان نه از آن روی کی انسان است، یا فرس، یا غیر آن، اعتباراتی ذهنی باشد و از ثوانی معقولات. و در طبیعت عامه کی او را وجودی در اعیان نباشد نگویند، چنانکه در طبیعت عامه گویند کی او را وجودی در اعیان نباشد کی اگر تخصص او با حد جزئیات واجب باشد پس غیر آن احد را نباشد، - و اگر ممکن باشد پس لحوق آن طبیعت باو از جهت علتی بوده باشد. و این هم چون عدد است، کی مُتَخَصِّص است بانواع او، چه ممکن نیست کی گویند اگر [عدد] اقتضاء تخصص بیکی از انواع کند چون اربعه مثلاً، ثلثه را نباشد، - و اگر اقتضاء این نکند، لحوق او مرثله را بعلتی باشد. چه عدد چنانکه بدین زودی بدانی از اموری است کی در اعیان نیابند، از آن روی کی امور عددی باشند، پس لحوق ایشان واجب و ممکن نباشد از آن روی کی در وجود عینی باشند.

و هم چنین امکان وجود^۱ کی لازم جوهر و عرض است و سائر اعتبارات ذهنی.

و ماهیت اگر ملتزم نباشد از اموری کی متخالف باشند بحقیقت آنرا

ماهیت بسیطه^۲ خوانند، و الا مُرَكَّبَه. و لابد است از وجود بسائط، و الامر کبات را نیافتندی، و ممکن نیست کی هر يك از اجزاء ماهیت مرکبه محتاج باشد بآن دیگر از حیثیتی کی آن دیگر محتاج باشد باو هم در آن حیثیت، بجهت آنکه دَوَّر است. و نه آنکه هر یکی مستغنی باشد از آن دیگر

۱ - امکان ملتزم نباشد از اموری کی متخالف باشند وجود - اصل . ۲ - بسیط - اصل .

والّا از ایشان ماهیتی مرکبه حاصل نشدی، - چنانک حاصل نمیشود از انسان، و سنگی کی^۱ در بهلولی او نهاده باشد، ماهیتی واحده، مرکبه، بل لابد باشد کی بعضی از آن اجزاء محتاج باشد بآن دیگر بی احتیاج آن دیگر باو، چون هیأت اجتماعی، اجزاء عشره را، وادویه معجون را، یا بااحتیاج آن دیگر باو، - نه از آن جهت کی او در آن محتاج باشد بآن دیگر، - چون ماده و صورت جسم را.

و ترکیب ماهیت یا اعتباری باشد چون حیوان ایض یا حقیقی، - و خالی نباشد کی بعضی اجزاء آن یا اعم باشد از آن دیگر، - ۲ و آنرا ماهیت متداخله خوانند، یا نباشد و آنرا [ماهیت] متباینه خوانند، و جزو متداخله اگر تمام مشترك باشد میان او و نوعی دیگر جنس باشد، و الا فصل. و هر دو مشترك در چیزی از ذاتیات چون مختلف باشند در چیزی از لوازم لازم آید ترکیب ایشان از جنس، و فصل، چه آنج مختص است بیکی از ایشان مستند نباشد بمشترك، و الا هر دو در آن مشترك بوذندی، بس مستند باشد بغیر مشترك، و او فصل باشد.

و تقیید کلی عقلی [بکلی عقلی] موجب جزئیت نیست، چه انسان کلی در عقل چون تقیید کنند بآنک این فلان است کی صنعت او چنین است، و او اسود و طویل است، الی غیر ذلک از قیود کلی، چندانک باشد ازین قیود حاصل نشود در عقل^۳ الا انسانی کلی، متصف بآن صفات کلی، و مانع شرکت نشود.

و اجزاء ماهیت: گاه باشد کی متمیز باشند در خارج. چون نفس، و بدن، کی هر دو جزو انسان اند، و گاه باشد کی تمیز ایشان نباشد الا در ذهن تنها، چون سواد کی مرکب است از جنسی (کی) لون است

۱ - سبکی که - م. ۲ - از آنک دیگر - اصل. ۳ - و اجزاء ماهیت گاه باشد در عقل - اصل.

و فصلی کی باعتبار آن جامع بصر باشد مثلاً: چه اگر متمیز شود یکی از ایشان از آن دیگر در اعیان اگر هر يك از ایشان محسوس باشد بس احساس [ما] بسواد احساس بدو محسوس بود، و اگر یکی محسوس بود تنها بس جزو کل باشد، و اگر هر یکی غیر محسوس نباشد عند الاجتماع، - اگر هیأتی محسوسه حاصل نشود بس سواد محسوس نباشد، - و اگر حاصل شود خارج باشد از ایشان لا محاله، بس ترکیب در نفس سواد نبوده باشد، چه ما بسواد نمیخواهیم الا آن هیأت، و ایشان هر دو مقوم او نیستند، و دیگر اگر لونیت را وجودی مستقل باشد او هیئتی باشد، یا در سواد بس سواد را [ا] بیابند نه بآن هیأت، یا در محل سواد، بس سواد دو عرض باشد: لون، و فصل او - نه یکی، بس جَعْلُهُ لَوْ نَأْبَعِيْنَهُ جَعْلُهُ سَوَادًا باشد. - و اعتبار کن درین دیگر بار بمثل بُعْدِي کی او ذرا عیست مثلاً، چه در خارج دو چیز نیست ا کی یکی از ایشان مطلق بعد باشد و آن دیگر کَوْنُهُ ذِرَاعًا، - و اگر بُعْدِيَّت را وجودی بودی و خصوصیت کونه ذراعاً وجودی دیگر جایز بودی لحوق هر خصوصیتی کی اتفاق افتد ببعدیت. چه هیچ [يك] ازین خصوصیات بعینه شرط بعدیت نیست.

و جنس مَتَحَصِّلُ الْوُجُودِ نیست بنفس خود، بل کی او مبهمی است

مَتَحَصِّلُ الْوُجُودِ بفصل، محتمل آنك او را بر اشیاء مُخْتَلِفَةً الْحَقَائِقِ حل کنند و او بعینه یکی از ان اشیاء گردد، و او حیوان است، نه بشرط آنك تنها باشد، بل با تجویز آنك غیر او مقارن او شود. و مقارن او نشود، - بس معنی او مقول باشد بر مجموع حَالِ الْمُقَارَنَةِ - و او را وجود نباشد الا در عقل، و مخالف او باشد حیوانی کی بشرط آن باشد کی تنها بود، چه زائد باشد برو [و] هرج مقارن او شود و او مقول نباشد بر مجموع مرکب از ایشان، چه

او جزوی است از و مقدم برو، و جز [و] را حمل بر کل نکنند، - بس جنس نباشد. و حیوانی کی جنس است وجود انسان، باعتبار خارج، مقدم است برو. - جه انسان را تا نیابد تعقل نکنند اورا چیزی کی عام باشد اورا، و غیر اورا، و اگر جه وجود حیوان در عقل مقدم است بطبع.

و حمل جنس و فصل بر نوع و انک ایشان هر دو از مقومات ذهنی
نوع اند دلالت بر ترکیب نوع نکنند در خارج، جه مافی الذهن واجب نیست کی مطابق مافی الخارج باشد الا آنک حکم باشد بر امور خارجی باشیاء خارجی. و این نیست کی هر ج حمل کنند بر شیء حمل کنند بجهت مطابقت او صورت عینی را، جه جزئیت را حمل میکنند بر زید و همچنین حقیقت از آن روی کی حقیقت است، و جزئیت و حقیقت دو صورت نیستند ذات زید^۲ را، و نه از آن صفتی از صفات زید، بل ایشان^۳ دو صفت اند از آن زید^۴، کی در غیر ذهن نیابند. - و همچنین است حال جنس، و فصل، و معنی آنک ایشان هر دو جزو ماهیت اند آن است کی ایشان هر دو جزو حد ماهیت اند و ازین جهت است کی ایشان را هر دو حمل بر محدود میکنند، و حمل بر حد نمیکند، جه جزو حقیقی چیزی را بر آن چیز حمل نتوان کرد.

مقاله سیم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است
در وحدت و کثرت و لواحق ایشان

معنی وحدت تعقل عقل است عدم انقسام هویت را. - و این معنی

تصور او بدیهی است. و وحدت مفهومی زائد ذهنی است. کی اورا وجودی در اعیان نیست، - و الاشیء (کی) واحد باشد از اشیاء بس اورا نیز وحدتی باشد، جه میگویند وَحْدَةٌ وَاحِدَةٌ چنانک میگویند وَحْدَاتٌ کَثْرَةٌ. و چون ماهیت و وحدت اورا دو چیز گیرند بس ایشان اثبات باشند، بس ماهیت را بی وحدت و وحدتی باشد، و وحدت را وحدتی دیگر

و همین سخن عائد گردد ، بس مجتمع شود صفاتی مترتب کی معاً موجود باشد ، و این جنانک زود باشد کی بدانی محال است .

و چون وحدت ذهنی باشد کثرت نیز نباشد^۱ الاذهنی فحسب^۲ ،

جه کثرت حاصل نمیشود الا از وحدت . و دیگر چون اربعیت مثلاً عرضی باشد موجود ، قائم بانسان ، یا در هر یکی از اشخاص اربعیت تام باشد ، و چنین نیست ، یا در هر یکی چیزی از اربعیت باشد و نیست الا وحدت ، یا در هر یکی از ایشان نه اربعیت [باشد] و نه چیزی از آن ، بس مجموع اربعیت علی التقدیرین او را محلی نباشد جز عقل ، و ظاهر است کی عقل چون جمع کند واحدی را در شرق ، با واحدی در غرب ، ملاحظه اثنییت بکند . و چون جماعتی کثیر را ببندد فرا گیرد از ایشان سه ، و چهار ، و پنج بحسب آنک نظر باو افتد ، و درو ، با اجتماع ، و فرا گیرد دیگر بار عشره عشرات و مائه مات و مانند این . و هر گاه کی واحد را بر کثیرین حل کند جهت وحدت او غیر جهت کثرت او باشد بس آن وحدت یا مقوم آن کثرت باشد ، یا نباشد . - اگر نباشد یا از عوارض او باشد ، یا نباشد . -
آنچ [از] عوارض او نباشد جنانک گویند حال نفس نسبت با بدن
 چون حال ملک باشد (ب) نسبت بامدینه .

و آنچ از عوارض او باشد یا محمولات يك موضوع واحد شخصی باشد جنانک گویند انسان کاتب است در آنک زید است ، یا نوعی جنانک گویند کاتب ضاحک است در آنک انسان است ، یا موضوعات يك محمول جنانک گویند ثلج قطن است در آنک ایض است .

و اگر مقوم کثرت باشد^۲ اگر در جواب ما هو گویند اگر مختلف باشند در چیزی از ذاتیات واحد بالجنس^۳ باشد ، والا واحد بالنوع ، و -

۱ - باشد - م . ۲ - باشد در اصل مکرر است . ۳ - واحد بالجنس - اصل .
 واحد یا بجنس - م .

اگر در جواب **آی شئی هُوَ فِی ذَاتِهِ** گویند **واحد بالفصل** باشد . و شرکت در فصل شرکت است در نوع لکن اعتبار مختلف است . و اگر واحد را بر کثیرین حل نکنند :

اگر قابل قسمت نباشد ، و او را مفهومی نبوذ و **رأ آن** کی منقسم نیست **وحدت** باشد ، و اگر او را مفهومی باشد غیر آن : اگر او را وضعی^۱ باشد **نقطه** بوذ ، و **الا واحد مطلق** بوذ .

و اگر قابل قسمت باشد اگر بالفعل منقسم نباشد **واحد بالاتصال** بوذ ، و اگر بالفعل منقسم باشد اگر اجزاء او متمایز نباشد بتشخص مرکب حقیقی باشد و **الا واحد** باشد باجماع و وحدت او یا طبیعی باشد چون بدن واحد ، یا صناعی چون سریر واحد ، یا وضعی^۱ چون درهم واحد . و اتحاد را در جنس **مجانست** خوانند ، و در نوع **مشاکلت** ، و در کم **مساواة** ، و در کیف **مشابهت** ، و در وضع **مطابقه** ، و در اضافت **مناسبت** ، و در اتحاد وضع اجزاء **موازاة** .

و هر دو چیز کی ایشان را وحدتی باشد از وجهی ایشان را **هوهو** گویند ، نه بمعنی اتحاد اثنین ، چه این محال است چه ایشان عند الاتحاد اگر هر دو باقی باشند ایشان **اثنان** باشند نه واحد ، و اگر یکی باقی ماند ، یا هیچ يك باقی نماند از ایشان ، این اتحاد نباشد ، چه معدوم متحد نشود با موجود ، و نه با معدوم . و واحد مقول است بر ما تحت او بتشکیک ، چه واحدی کی واحد

باشد از کل وجوه ، کی واحد حقیقی است ، کی منقسم نباشد بوجهی از وجوه ، - نه باجزاء کثی ، و نه باجزاء حدی ، و نه [] انقسام کلی بجزئیات ، او اولی باشد^۲ از واحدی کی واحد باشد از وجهی ، و کثیر بوجهی دیگر . و واحد بشخص اولی باشد ، بوحدت از واحد بنوع - کی اولی است بوحدت از واحد بجنس .

و آنج مقابل هو هو بوذ مسماست^۱ بغیریت، و او منقسم است:

بمماثلت، ومخالفت. و مثلاًن دو^۲ مشارك باشند در حقیقتی واحده از آن روی کی ایشان جنین باشند، چون انسان و فرس کی مختلفانند و جسمیت ایشان هر دو متمائلان. و طبیعت جنسی جون اعداد آن فراگیرند با قطع نظر از آنج بآن مختلف اند از فصول طبیعت نوعی باشد، و هم جنین فصول، بس مثلاًن مشتركان باشند در نوعی واحد، و شرط نکنند درین تشارك ایشان در جمیع صفات، و الاشی^۳ واحد باشند، نه شیآن. و متقابلان دو امر متصور باشند کی صادق نباشند برشی^۴ واحد، در حالت واحده، از جهت واحده. و بقید اخیر احتراز کرده اند از مثل تقابلی کی میان اب و ابن است، چه اگر اتحاد [جهت] شرط نکنند شاید کی واحد آب^۵ باشد باعتباری و ابن باعتباری دیگر. و هر دو امر [ی] کی جنین باشد اگر هر دو وجودی باشند و ماهیت یکی مقول باشد بقیاس با آن دیگر - ایشانرا مضافان خوانند، چون ابوت و بنوت - و الا ضدان باشند، چون مवाद، و بیاض، و اگر یکی وجودی باشد و دیگر عدمی یا نظر بعدم و وجود کنند بشرط وجود موضوعی مستعد قبول آن ایجاب را بحسب شخص او، یا نوع او، یا جنس قریب او، یا بعید، و آن عدم و ملکه است چون عمی، و بصر، یا نظر نکنند بایشان باین شرط و آن ایجاب و سلب است - چون فرسیّت و لا فرسیّت، و چون زید انسان، زید لیس بانسان. و ایشان مجتمع نشوند بر صدق، و نه بر کذب، و سایر متقابلان شاید کی هر دو کاذب شوند. اما مضافان همچنانک زید أَبُو خَالِدٍ وَ ابْنُ خَالِدٍ اگر جنین نباشد. و اما ضدان بجهت آنک ایشان کاذب میشوند عِنْدَ عَدَمِ الْمَحَلِّ و عِنْدَ وُجُودِهِ اگر متصف نباشد بهیچ يك. و اما عدم و ملکه وقتی کی ایشانرا موضوع نباشد.

و مقابل از آن روی کی مقابل است بر و صادق است کی مضاف است، و مقابل اعم است از مقابل از آن روی کی مقابل است، - چه مقابل صادق است بر آن

و بر هر چیز کی عارض اوشود کی او مقابل است . و ازینجا لازم نیاید کی تضایف اعم از تقابل باشد . و هیچ مانعی نیست از آنک خاص عارض چیزی باشد کی او را طبیعت عام باشد - چون اعتبار شرطی کنند کی عام بواسطه او اخص شود ، و هیچ چیز خالی نباشد از عروض اضافت او را ، یا بحسب تقابلی ، یا تضادی ، یا نسبتی بمحل ، یا مماثلتی ، یا غیر آن ، و از خاصیت تقابل تضایف لزوم ، و انعکاس است ،

و تقابل سلب و ایجاب اقوی سائر تقابلات است ، و هیچ چیز از آن برون نشود ، نمی بینی کی چیزی کی لَیْسَ بِخَیْرِ سَمْتُ درو دو عقدست ، عقد اِنَّهٗ لَیْسَ بِخَیْرِ و عقد اِنَّهٗ شَرٌّ و عقد انه لیس بخیر منافی او نیست عقد انه شر ، و نه عقد انه لیس بشر ، - جه او صادق است با هر یکی ازیشان بس منافی او عقد انه خیر است ، و منافاة متحقق است از جانبین ، بس عقد انه خیر منافی او نباشد الا عقد انه لیس بخیر ، نه عقد انه شر کی ضد اوست - و دیگر خیر را این هست کی اِنَّهٗ خیر ، و این امری ذاتیست او را ، و اِنَّهٗ لیس بشر ، و این عرضی است او را . - و اعتقاد انه لیس بخیر رفع اعتقاد انه خیر میکند کی ذاتی است ، و اعتقاد انه شر رفع اعتقاد انه لیس بشر میکند کی عرضیست ، و رافع ذاتی در معانده قوی تر باشد از رافع عرضی . و دیگر شر اگر نه آن بودی کی لیس بخیر است ، - اعتقاد او رافع اعتقاد کَوْنُهُ خَیْرًا نبودی . و اگر بدل شر چیز دیگر بودی از آنها کی لیس بخیرست با آن ممتنع بودی اعتقاد اِنَّهٗ خیر ، و لیس بخیر . - و این همه دلالت کند بر آنک: تنافی بذات نیست الا میان سلب و ایجاب .

و واحد مقابل کثیر نیست و الا تقابل میان ایشان یکی از ان وجوه چهار گانه بودی ، لکن عدم و ملکه نیست ، و نه سلب و ایجاب ، - جه یکی مقوم دیگری است ، و وجود و عدم ، و ایجاب و سلب ، جنین نیست . و

نه تضایف، چه واحد متقدم است بر کثیر، و متضایفان متقدم نشود یکی از ایشان بر دیگری^۱. و نه تضاد چه ایشان متوارد نیستند بر موضوع واحد و از واحد بعضی **قام** باشد، و او آن است کی امکان زیادت بر آن نباشد، چون خط دائره، و بعضی **ناقص**، و او آن است^۲ کی ممکن باشد زیادت بر آن، چون خط مستقیم. و گاه باشد کی واحد تام را اطلاق کنند بر چیزی کی فاضل نشود از نوع او آنچ ممکن باشد کی شخصی دیگر شود، - بس نوع او در شخص او باشد، و ناقص آنست کی چنین نباشد بس دائره از قسم ناقص باشد باین اعتبار.

و گاه باشد کی ضد آن را اطلاق کنند بر معنی دیگر، غیر آنک از پیش رفت، و او آنست کی ضدّ آن دو موجود باشند در غایت تخالف، در تحت يك جنس قریب، کی ممکن باشد کی متعاقب شوند بر موضوعی و مرتفع شوند ازو بس مثل سواد، و حرّت؛ برین اصطلاح متضادّان نباشند، - بجهت آنک میان ایشان غایت تخالف نیست، و اما بیاض، و سواد، ضدّ آن باشند بهر دو معنی. و ضد بمعنی اخیر اخص است از ضد بمعنی اول. و ضدّ آن بمعنی اخص یا یکی از ایشان بعینه لازم موضوع باشد چون بیاض ثلج را، یا^۳ چنین نباشد، و خالی نباشد از آنک یا ممتنع باشد خلو محل از ایشان، مثل صحّت، و مرض، - یا ممکن، و این منقسم شود بآنک موصوف باشد بوسط، - خواه تعبیر از آن باسمى محصل کنند، چون **فَاتِرٌ**، و **أَحْمَرٌ**، یا بسلب طرفین، چون لا جائز، و لا عادل، و بآنک چنین نباشد، چون شَفّاف.

و در ملکه و عدم نیز اصطلاحی دیگر هست. اما ملکه آن است کی او را در موضوعی بیابد **فِي وَاقْتٍ** ما و ممکن باشد کی منعدم شود ازو، و نیابد بعد از آن^۴، چون ابصار، و اما عدم انعدام ملکه باشد از موضوع

۱ - بدیگری- اصل . ۲ - از آن است- اصل . ۳ - و یا - م . ۴ - بعد ازو - م .

در وقت امکان او ، جون عمی . وایشان باین دو معنی اخص اند ازیشان
 بآن دو معنی اول . بس زوجیت و فردیت متقابلین نباشند بملکه وعدم بر
 اصطلاح اخص ، و میان ایشان این تقابل باشد بمعنی اعم . - و عمی و
 ”مروءیت“ کی بیش از وجودان چیز بست کی مروءیت عدم اوست ، و
 همچنین انتشار شعربداء الثعلب^۱ کی بس از وجود اوست ، همه عدمیات اند
 بمعنی اعم ، خواه امکان شخص را باشد ، جون مروءیت ، یا نوع را ،
 جون عمی آگمه را ، یا جنس را ، جون عمی عقرب را ، و تمیز میان
 اصطلاحات بآن کردند تا غلطی بسبب^۲ اشتراك لفظ واقع نشود .

مقالت چهارم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در وجوب وامکان و امتناع و آنچه باینها تعلق دارد

مفهومات این سه بدیهی است ؛ چه هر کسی میداند کی انسان واجب
 است کی حیوان باشد ، و ممکن است کی کاتب باشد ، و ممتنع است کی حجر
 باشد . و این علم حاصل است کسی را کی ممارست هیچ از علوم نکرده باشد ،
 اصلاً ، نه تصویری ، و نه تصدیقی . و اگر تصورات این هر سه فطری^۳
 نبودی ، حاصل نشدی کسی را کی ممارست هیچ علم نکرده باشد .

و کسی کی تعریف اینها خواست نه بر سبیل تنبیه ، و نه بر سبیل بیانی
 کی جاری مجری علامت باشد ، خطا کرد . - چنانک گویند کی ممکن غیر
 ضروری است ، و جون فرض وجود او کنند محالی از آن لازم نیاید ، -
 آنگاه گویند کی ضروری آنست کی ممکن نباشد کی او را معدوم فرض
 کنند ، و آنک جون او را فرض کنند بخلاف مَاهُو عَلَیْهِ محال باشد .

۱ - قال العلامة (یعنی المصنف فی شرح القانون) هو تساقط شعر الراس بواء صفر اویه ،
 او مرقه سوداء مخالط لها فیرمی شعره و یساقط جیهه . (بحر الجواهر) .

۲ - نسبت - اصل . ۳ - نظری - م .

آنگاه گویند محال **ضُرُورِی** **اَلْعَدَم** بود ، و ممکن نباشد کی او را بیابند ^۱ -
و ممتنع آنست کی ممکن نباشد کی باشد ، و او آنست کی واجب باشد کی
نباشد ، و واجب آنست کی ممتنع باشد کی نباشد ، یا ممکن نباشد کی نباشد ،
و ممکن آنست کی ممتنع نیست کی باشد و نباشد ، و آنک واجب نیست کی
باشد یا نباشد ، - و این همه دور ظاهرست .

و اولی آنج تصور کنند از آن **اَوَّلَا** وجوب است ، - جه او [**تَأْ**] کد
وجود است ^۲ [**و**] وجود اعرف است از عدم - جه وجود را بذات او
شناسند ، و عدم را **بِوَجْهِ** **مَا** بوجود . و بسیار باشد کی تنبیه کنند بر مفهوم
وجوب **بَآنْک** او استغناء شی^۱ است بذات خود از غیر ، و لازم او باشد عدم
توقف بر غیر . و بر مفهوم امکان **بَآنْک** او عبارتست از **کَوْنُ الشَّيْ بِحَالَةٍ**
کی مستحق وجود و عدم نشود از ذات ^۲ او ، و لازم او باشد احتیاج در
وجود ، و عدم ، بغیر .

و وجوب شی^۱ ، و امکان او ، و امتناع او ، اموری معقوله است
کی حاصل شود در عقل از اسناد **مُتَّصِرَات** بوجود خارجی . و موجودات
خارجی نیستند ، - و اگر چه زاید اند در عقل بر آن چیز کی **مُتَّصِف** است بایشان ،
و اگر وجوب ^۴ ثابت بودی در خارج ، صفتی بودی محتاج در تقرر او
بذات واجب الوجود ، - بس ممکن بودی لذاتها ، و محتاج بسببی کی
متقدم باشد (برو) بوجود وجود ، و لازم آید تقدم وجوب بر نفس خود
و آنک بیش از هر وجوبی وجوبی باشد لا الی **نِهَایَة** ، و این محال است .

و اما بیان آنک امکان در خارج ثابت نیست آنست کی امکان شی^۱
متقدم است بر وجود او در عقل ، جه ممکنات ممکن شوند ، و ایجاد کنند -
نه آنک ایجاد کنند و ممکن شوند ، و بر مختلفات واقع میشود بمفهومی واحد ،

۱ - نیابند - اصل . ۲ - وجوبست - م . ۳ - از ذوات - اصل - م .

۴ - اگر وجود - م .

و عرضیت ماهیت را ، و ماهیات موصوف اند بآن - بس قائم بنفس خود نباشند ، و نفس ماهیت نبود . بس واجب الوجود نباشد ، و الا مفتقر نشدی باضافت باموضوعی - بس ممکن باشد ، و امکان او تعقل کنند بیش از وجود او ، بس امکان امکان ، نفس امکان نباشد . - و کلام عاید شود بامکان امکان ، الی غیر نهاییه و مفضی شود بسلسله ممتنع ، بجهت اجتماع آحاد مترتبه او . و چون گویند کی فلان ممتنع است در اعیان معنی او آن نباشد کی او (را) [۱] متناعی حاصل است در اعیان ، بل کی او امری عقلی است کی ضم کنند او را یکبارالی مافی العین ، و یکبارالی مافی الذهن ، و همچنین آنج مانند اوست .

و هر یکی از امکان ، و وجوب ، و امتناع ، چون نظر کنند در وجود او ، یا امکان او ، یا وجوب او ، یا جوهریت او ، یا عرضیت او ، باین اعتبار ، امکان ، یا وجوب ، یا امتناع ، نباشند چیزی را - بل کی عرضی باشند در محلی کی آن عقل است ، و ممکن در ذات خود وجود او غیر ماهیت او باشد ، بس امکان و هر دو قسم او ۱ ، از آن روی کی او اوست وصف نکنند بآنکه موجود است ، یا غیر موجود است ، و ممکن است ، یا غیر ممکن ، و چون وصف کنند چیزی ازین حینئذٍ اَحَدُ الثَّلَاثَه ۲ نباشد ، بل کی او را امکانی دیگر ، و وجوبی دیگر ، و امتناعی دیگر باشد ، و هم چنین امثال او . و ممکن گاه باشد کی ممکن الوجود باشد لذاته ، و گاه باشد کی ممکن الوجود لشی . و هرج ممکن الوجود باشد لشی . ممکن الوجود باشد فی نفسه ، و منعکس نشود . - جه شاید کی ممکن الوجود باشد فی ذاته ، و ممکن الوجود نباشد چیزی را ، بل کی واجب الوجود بود چیزی را ، چون زوجیت اربعیت را ، یا ممتنع الوجود چیزی را ، چون مفارقات . و امکان ممکنات را واجب است و الا زوال او ممکن باشد ، و ممکن منقلب گردد بواجب ، یا ممتنع ، هذا

خلف . و امکان وقتی عارض ماهیت شود کی اورا فرا گیرند با قطع نظر از وجود و عدم ماهیت ، و از علت ایشان ، هر دو ، - اما اگر ماهیت را با جیزی ازینها فرا گیرند ممتنع باشد عروض امکان اورا .

و هریک از وجوب و امتناع مشترك اند میان آنك بالذات باشد ، یا بالغیر . و هرج واجب است بالغیر ، یا ممتنع است بالغیر ، او ممکن باشد در ذات خود . و ازین کی وجوب مشترك است میان وجوب بالذات ، و وجوب بالغیر ، لازم نیاید کی وجوب بالذات مرکب باشد ، - جه او مفتقر نیست بتعقل غیر ذات ، بخلاف وجوب بالغیر ، کی مفتقرست تعقل [و] بانضیاف تعقل غیر بتعقل وجوب ، و همچنین لازم نیاید از آنك امتناع مشترك باشد میان امتناع بذات ، و امتناع بغیر ، ترگبی در ممتنع بذات خود ، کی منفی صرف است .

و امکان مخرج است بسبب ، جه هر ممکنی نسبت وجود او ، و عدم او ، ب ماهیت علی السویه است ، و هرج جنین باشد مترجح^۱ نشود احد الطرفین او بر آن دیگر - الا بر جچی ، و علم باین فطریست . و لازم نیاید از آنج او فطریست کی قضیه دیگر اجلی^۱ ازو نباشد عند العقل ، - جه شاید کی این بسبب^۲ امری باشد عاید ، - نه بتصدیق بهر دو ، بل بامری دیگر ؛ چون تصوراتی کی لازم آن تصدیق باشد . و عدم ممکن متساوی الطرفین نفی محض نیست ، و تساوی هر دو طرف وجود و عدم او نباشد ، الا در عقل ، بس تخصیص و ترجیح يك طرف عقلی باشد ، و عدم علت نفی محض نیست ، و او کافی است در تخصیص عقلی ، و بجهت آنك او ممتازست از عدم معلول در عقل ، شاید کی آن عدم را باین عدم تعلیل کنند در عقل . و وجود ممکن عند وجود سببه^۳ المخصص واجب باشد ، جه اگر

واجب نباشد وجود او؛ یا ممتنع باشد، یا ممکن، - و هر دو باطل است.
اما اول بجهت آنکه اگر وجود [او] ممتنع شود آن وجود مترجح نباشد بر عدم
 او، پس مرجح او حاصل نبوده باشد، با آنکه فرض کرده اند که حاصل است،
 هذا خلف، - و **اما دوم** بجهت آنکه اگر ممکن باشد، - ممکن باشد وقوع
 او با سبب یکبار، و لا وقوع دیگر بار، - پس اگر متوقف شود وقوع در
 أَحَدِي الْعَالَمَيْنِ بِرْمُخَصِّصِي، - سبب غصص حاصل نبوده باشد، و فرض
 حصول اوست، هذا محال. - و اگر متوقف نباشد، پس حصول در
 إحدى الحالتين دُونَ الْأُخْرَى تَخَصِصُ أَحَدِ الطَّرَفَيْنِ الْمُتَسَاوَيْنَيْنِ
 باشد بر آن دیگر، بی غصصی، و بطلان آن بدیهیست.

و اگر جایز باشد [که] أَحَدُ طَرَفِي الْمُمَكِّنِ اولی گردد باو لذاته از
 آن دیگر طرف، و بعد وجوب آنطرف نرسد، از آن محالی لازم آید،
 چه آن اولویت اگر حاصل باشد ماهیت ممکن را من حیث هی هی، باطل باشد، چه
 او مقتضی تساوی طرفین است، اگر اقتضاء اولویت یک طرف کند نقیضان
 جمع شوند.

و دیگر اگر اولویت بماهیت حاصل شود. اگر امکان زوال او
 بسیبی^۲ باشد، حصول او متوقف باشد بر عدم آن سبب، پس ماهیت من
 حیث هی هی: - با قطع نظر از آن سبب، مقتضی اولویت نبوده باشد،
 و اگر ممتنع باشد زوال او بسیبی، آن اولویت حاصل باشد دائماً، پس
 ماهیت واجبة الوجود باشد دائماً، پس محال باشد که اولویت بماهیت
 حاصل شود، و بعد وجوب نرسد. و اگر اولویت ماهیت را حاصل نشود
 من حیث هی هی. بل کی حصول او آنرا بسیبی باشد، بی انتها بعد وجوب،
 ممکن باشد وقوع آن طرف با سبب و لا وقوع آن، و اگر این ممکن باشد از

فرض وقوع ممکن محالی لازم آید، بر آن وجه کی از بیش رفت. و بعد از آن چون تخصیص و ترجیح از سبب ممکن واقع شود، و طرف ممکن مُخَصَّص واجب نشود از آن سبب، بل کی ممکن باشد^۱ باسبب، چنانکه ممکن بود در ذات خود، چه هیچ وجهی ندارد امتناع آن طرف از سبب، کلام عاید شود در طلب سبب تَرَجُّح و تَخَصُّص او، بس آنچ فرض کرده بودند کی سبب مُخَصِّص است سبب مُخَصِّص نبوده باشد، و این ظاهر الفساد است. و ازینجا ظاهر شد کی هر ممکنی کی واجب نشود از علت خود، او را از آن علت موجود نیابد.

و هه چنانکه ممکن در وجود مفتقر است بسبب در حالت بقا هم مفتقر باشد بسبب. چه او در حالت بقا ممکن است، و الا لازم آید انقلاب او از امکان ذاتی، بامتناع ذاتی، یا وجوب ذاتی، و این بدیهی البطلان است، و چون در حالت بقا ممکن است، و هر ممکنی مفتقر (۱) است بسببی، بس ممکن در حالت بقا مفتقر باشد بسبب، و تتمه بحث درین در کلام در علل^۲ بیاید انشاء الله.

مقاله پنجم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در قدم و حدوث بهر دو معنی اغنی زمانی و ذاتی

حدوث بیش جمهور حصول شی^۱ است بعد از عدم او در زمانی کی گذشته باشد^۳. و قدم بیش ایشان^۴ آنچ مقابل اینست، و باین تفسیر متصور نیست کی زمان حادث باشد، و الا وجود او مقارن عدم او باشد، و خواص اطلاق لفظ حدوث کنند، و بآن احتیاج شی^۲ خواهند بغیر او، خواه حاجت شی^۲ بغیر دائم باشد، و خواه نباشد، و تغییر میکنند ازین حدوث بحدوث ذاتی، و قدمی کی مقابل این حدوث است صادق نشود الا بر واجب الوجود تنها.

۱ - ممکن نباشد - اصل . ۲ - در آخر علل - م . ۳ - بود - م . ۴ - از ایشان - اصل .

و آنج تحقیق حدوث ذاتی کند و دلالت بر آن کی اطلاق لفظ حدوث بر او ولیست از اطلاق او بر زمانی آن است: کی در هر دو حدوث اعتبار بقدم^۱ لا وجود برو وجود میکنند، و تقدم و تأخر بر معانی بسیار اطلاق میکنند، چه شاید کی هر دو بزمان باشد. چون: اب، و ابن. - یا بذات، چون: حرکت، و حرکت مفتاح. - یا بطبع، چون: واحد، و اثنين. - یا بمرتبه، چون: [صف] اول و ثانی. - یا بشرف، چون: معلم و مُتَعَلِّم ازو، و همچنین «مع» بر معانی بسیار اطلاق می کنند.

و فرق میان تقدم بذات، و تقدم بطبع، آن است کی آنج بذات است از وجود متقدم وجود متأخر واجب باشد، و آنج بطبع است از عدم متقدم عدم متأخر لازم آید. اما از وجود متقدم وجود متأخر لازم نیاید، بل کی شاید کی وجود متأخر با وجود متقدم باشد، نه ازو، چون تقدم صورت کرسی برو. و آنج بمرتبه است بعضی از آن رتبی طبیعی است و آن هر رتبی^۲ باشد کی در سلاسل باشد بحسب طبایع آحاد ایشان، نه بحسب اوضاع، چون موصوفات و صفات، و علل و معلولات، و اجناس و انواع. و بعضی رتبی وضعی چون امام و مأموم. و از خاصیت ما بالمرتبه آن است کی متأخر او منقلب شود به متقدم - نه در نفس خود، بل بحسب اخذ آخذ.

و تقدم حقیقی ازینها^۳ ما بالذات است، و ما بالطبع، و ایشان هر دو مشترك اند در تقدم ذات چیزی بر ذات دیگری. و تقدم زمانی اگر چه اشهر است راجع [است] بایشان، چه تقدم و تأخر در اب [و] ابن بقصد اول از آن هر دو زمان ایشان است، و اما از آن ذات ایشان بقصد ثانی باشد. و تقدم زمان بر زمان بر زمان نیست چه زمان را زمانی نباشد، بل کی آن تقدم نیست

۱ - بهتر، تقدم. ۲ - طبیعی باشد و آن هر مرتبتی - م طبیعی باشد و آن هر ترتیبی - ط. ۳ - از آنها - م

بطبع، چنانکه بدین زودی بیاید. و رقبی وضعی نیز راجع است بازمانی، و او را مد [۱] خلیست در آن، چه ماجون کوئیم بلد کذا متقدم علی بلد کذا، معنی او آن باشد که زمان وصول بآنچه مقدم گرفته اندیش از زمان وصول است بآنچه متأخر گرفته اند، و رقبی طبعی نیز هم متعلق است بزمان، چه چون ابتداء از احد الطرفین واقع شود آن ابتدا مکانی نباشد، بل بحسب شروعی زمانی باشد.

و آنچه بشرف است مجازی باشد، چه فضیلت اگر سبب تقدم او در مجلس یا در شروع در امور نبودی او را متقدم نگفتندی، پس او بذات قدمی مکانیست یا زمانی، و مکانی راجع است بزمانی، چنانکه از پیشرفت، و زمانی راجع بتقدم بالطبع، پس آنچه بزمان است، و مرتبه، و شرف، همه راجع اند باتقدم بالطبع پس تقد [م] و تأخر بحقیقت نیست الا آنکه بذات باشد یا بطبع. و آنچه شامل هر دو است این است که آنچه او را متأخر میگویند در تحقق محتاج است بمقدم، و این را تقدم و تأخر خوانند بحسب استحقاق وجود.

واما مع بدانکه این نیست که هر دو چیز کی میان ایشان تقدم و تأخر زمانی نباشد ایشان مع باشند در زمان، چه اشیائی کی وجود ایشان زمانی نیست چنانکه بدین زودی شناسی ان شاء الله میان ایشان تقدم و تأخر زمانی نیست، و مع ذلك معیت ایشان زمانی نیست « مع باشند بزمان واجب باشد که هر دو زمانی باشند، چنانکه هر دو چیز که، بل کی هر دو چیز کی بحقیقت مع باشند بمکان واجب باشد که هر دو مکانی باشند، با آنکه صحیح نیست وجود دو چیز کی ایشان مع باشند بمکان از جمیع وجوه، و لکن این در زمان جایز است. و چون روشن شد که تقدم و تأخر حقیقی آن دو است کی بحسب استحقاق وجود است.

پس آنچه لا وجود (او) بر وجود او متقدم بود بذات اولی باشد بمعنی، حدوث از آنچه متقدم باشد برو بتقدم زمانی، لکن (بر تو) پوشیده

نیست کی حال شیء کی او راست بحسب ذات متخلّی از غیر بیش از حال او باشد کی از غیر او^۱ بود قبلیتی بذات. چه ارتفاع حال شیء بحسب ذات، مستلزم ارتفاع ذات است،^۲ و این اقتضاء ارتفاع حالی کند کی ذات را باشد بحسب غیر، و عکس آن لازم نیست، و هر موجودی از غیر خود او مستحق وجود نباشد بحسب خارج [اگر] منفرد باشد از آن غیر. پس اینک لَا یَكُونُ لَهُ وُجُودٌ بیش از آن باشد کی یَكُونُ لَهُ وُجُودٌ^۳ قبلیتی بذات، و این حدوث ذاتیست و این اولی است از زمانی،^۴ کی ممتنع نباشد کی متقدم درو بفرض متأخر گردد و او او باشد بعینه،^۵ بسبب آنک مقتضی تقدم و تأخر در و امری عارض است بخلاف مابالذات، چه مقتضی آن ذات اوست، و ازین جهت او باستحقاق وجود بود.

و محدث زمانی اگر چه احتیاج او بمؤثر ضروریست، علت احتیاج

او بمؤثر حدوث زمانی او نیست، و ازین جهت است کی اگر جائز بودی کی این محدث واجب الوجود بودی، مستغنی بودی از غیر خود، بخلاف آنک در مفهوم او وجوب بغیر بگیرند^۶ چه او مستغنی نشود^۷ از غیر، الا آنک طبیعت او این طبیعت نباشد پس تصور نتوان کردن درو این، الا آنک طبیعت او بطبیعتی دیگر متبدل شده باشد، چه عدم استغنا از غیر داخل است در مفهوم او، و داخل نیست در مفهوم [آنکه] حدوث او زمانیست، و اگر چه لازم اوست. و حادث باین معنی علت او دائم نباشد، و الا وجود او از آن علت در بعضی احوال دون البعض تخصیص من غیر محصّص باشد، پس امکانی کی لازم ماهیّت اوست کافی نبوده باشد در فیضان او از واجب الوجود، بل لابدست از حصول شرطی دیگر. پس این حادث را دو امکان^۸ باشد یکی امکانی کی عاید باشد بماهیّت او، و دیگر استعداد تام، و او سابق است برین،^۹ سبقی زمانی. پس لابد باشد

۱ - در غیر او - م. ۲ - له و نحو ذم - اصل. ۳ - نگیرند - م - ط. ۴ - شود - م.

۵ - امکانی اصل.

هر حادثی زمانی را از سبق حادثی دیگر، هم چنین تا هر سابقی 'مقرب علت' موجد باشد بمعلول، بعد از آنکه دور بوده باشد از آن.
 ولابد باشد آن حوادث را از محلی، تا استعداد 'متخصص' شود بوقتی.
 دون وقتی، و حادثی دون حادثی، و آن محل ماده است، بس هر حادثی زمانی مسبوق باشد بماده و حرکتی، و این استعدادی کی سابق است بر حادث مختلف میشود بقرّب و بعدجه استعداد عناصر، انسان شدن را، چون استعداد نطفه نباشد اینرا. و چون ماده مستعد قبول شیء نباشد، فاعل را قدرت بر فعل خود نبود، چنانکه او را قدرت نیست بر ایجاد حیوة در حجر مثلاً، - بسبب عدم صلاحیت حجر حیوة را.

و فرق میان این استعداد و امکان آن است: کی امکان من حیث هو هو مقتضی رجحان احد طرفی الممكن نباشد، و در [و] قرب و بعد نبوذ، و امری نبوذ موجود در خارج، و استعداد بخلاف امکان است در همه. و حدوث بهر دو معنی معقول است، و او صفتی است کی حاصل میشود در عقل وقت تعقل لا وجود، و وجود مترتب بر و ادراک عقل. بس متصف باو از ماهیّات موصوف نباشد بوجود تنها، بس موجود نباشد در خارج - من حیث هو كذلك، بل کی وجود او در عقل باشد. و چون اطلاق کنیم درین کتاب بعد ازین موضع لفظ حدوث یا حادث - بآن زمانی خواهیم، نه ذاتی.

مقالات ششم

از فنّ اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در علت و معلول و مباحث ایشان

علت شیء آن است کی وجود شیء بر آن موقوف باشد اگر علت وجود او باشد، یا عدم شیء اگر علت عدم او باشد.

و علت: یا تام باشد یا ناقص؛ و علت تامه عبارتست از مجموع

مَا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ وَجُودُ الشَّيْءِ [و] وجودش با و واجب شود، و ناقصه آن است کی چنین نباشد. و شرائط و زوال مانع داخل باشند در تامه، چه مانع چون زائل نشود وجود بنسبت با آنچ علت او فرض کرده اند ممکن باشد، و چون نسبتش با [۱] و امکانی باشد بی ترجیحی^۱ بس نه علیت باشد، و نه معلولیت. و معنی دخول عدم در علیت آن نیست کی عدم چیزی میکند بل کی معنی آن است کی عقل چون ملاحظه وجوب^۲ معلول کند حاصل نیاید بی عدم مانع.

و تقدّم این علت بر معلول او تقدّمی ذاتیست، نه زمانی. چه معلول در حال بقاء او اگر معلول باشد بعّلتی تامه کی موجود باشد بیش از و بروجهی کی علت او باشد در حال وجود او، و موجب وجود او باشد بعد از انقضاء و عدم او، احد اموری^۳ لازم آید کی همه باطل است، چه ایجاب علت معلول را اگر عبارتیست از وجود معلول بعّلت، بس اتصاف او بمؤثریت در حال عدم او نباشد، و الاّ معدوم علت تامه موجود باشد، و بطلان او ظاهرست. و نه در حال وجود او نیز، چه تأثیر او در معلول چینیّد یا در حال وجود معلول باشد، یا در حال عدم او، یا در حالی ثالث- کی در آن نه موجود باشد، و نه معدوم. اما اوّل اقتضاء مقارنه وجود علت کند وجود معلول را، و این خلاف مفروض است، و با اینهمه نفس مطلوب ماست، و اما دوّم لازم آید از و جمع میان وجود معلول و عدم او، چه ماسخن بر آن تقدیر میگوئیم کی ایجاب علت معلول را عبارتیست از وجود معلول بعّلت، بس وجود متحقّق شود بجهت تحقّق تأثیر، و عدم متحقّق شود کی مفروض است. و اما ثالث حصول واسطه ایست میان کَوْنُ الشَّيْءِ مَوْجُوداً وَ كَوْنُهُ مَعْدُوماً و این بین البطلان است.

و اگر ایجاب معلول (و) علت را عبارتی از آن نباشد، - (بل) عبارت

۱- بر ترجیحی - اصل - م. ۲ - وجون - اصل. ۳ - احدا - مورات - اصل.

باشد از امری دیگر در خارج ، کی وجود معلول برو مترتب شود ،
 بس لابد بر آن مغایر صادق شود کی او درین زمان موجب معلول است
 در زمانی کی بعد ازوست ، بس ایجاب او آن معلول را زاید باشد بر ذات
 او ، بس در ایجابات دوریاتسلسل واقع شود ، وزود باشد کی بطلان هر دو
 بدانی ، واعطاء علت معلول را قوتی در زمان سابق کی معلول بآن قوت در
 مابعد او از زمان بماند باطل است ، جه این قوت را وجودی ممکن است
 بس مفتقر باشد بمرجعی ، و کلام در بقاء آن قوت با [۱] انتفاء مرجع
 چون کلام باشد در آن چیز کی قوت عارض او شده باشد .

و از آنها کی دلالت میکند برین آن است کی ممکن موجود وجود
 او او را از امکان بیرون نمیکند ، بس ممکن موجود نباشد الا کی وجود
 او مترجح باشد بمرجعی ، بس اگر آن مرجح منتفی شود ، و وجود او
 باقی ماند مترجحاً بماهیته بس ماهیت او مقتضی وجوب وجود او باشد ،
 بس مستغنی باشد از علت در حال ، و در ماضی هذا خلف ، و اگر وجود
 او باقی بماند مترجحاً بماهیته ، بس وجود او بغیر او باشد ، و با انتفاء آن
 غیر ترجیح و ترجیح به او منتفی شود ، بس وجود او مترجح باقی نماند ،
 و عدم او مترجح شود ، بسبب انتفاء مرجح وجود ، بس موجود نماند ،
 و چون وجود ممکن واجب نیست لذاته ، و مستغنی نیست از مرجح ، بس
 لابد باشد ممکن را مادام [که] ذات او موجود باشد از آنک مرجح وجود
 او موجود باشد ، و اگر تأثیر علت در معلول در حال وجود معلول نباشد
 یاد در حال عدم او باشد ، و این جمع باشد میان وجود و عدم او یانه در
 حال وجود او باشد و نه در حال عدم او ، و از اینجا لازم آید ثبوت
 واسطه میان وجود و عدم .

و واجب است کی بدانی کی ترجیح اگر متوقف باشد بر زمان ثانی ،
 مرجعی کی [علت تامه است] علت تامه نبوده باشد ، و اگر متوقف نباشد ،

اختصاص ترجیح باودون الزمان الأول تخصیص باشد بلا مُخصّص ۱. آنگاه اگر علت تامه بزمان متقدم باشد بر معلول، حصول مرجح لازم آید عند عدم الترجیح، و فطرة سلیمه ازین سر باز زند، و قبول نکند، و بنا بعد از وجود بنا مثلاً از آنجهت باقی می ماند کی بناء علت ضم اجزاست، و حرکت آن بعضی بیعضی، و این ضم و حرکت باقی نمی ماند، چون بنا غایب باشد، و آنج باقی می ماند تماسك اجزاست، و آن معلول یبوست عنصر است، نه از آن بنا و یبوست عنصر معدوم نیابند بابقاء تماسك مذکور، و برین قیاس غیر این باید کرد از امثله، آنج توهم بقاء او میکنند بعد از عدم آنج گمان می برند کی علت تامه اوست. و گاه باشد کی شی را علتی باشد از آن وجود، و علتی دیگر از آن ثبات، چنانك درین مثال، - و گاه باشد کی علت هر دو یکی باشد، چون قالبی کی مُشکل آب است، کی مُبقی شکل است، بقاء او با او.

و هر گاه کی علت وجود معدوم شود، اگر علت ثبات نماند وجود متصور نباشد. و تأثیر علت در معلول در حال وجود اونه آن معنی دارد کی او را وجودی ثانی می دهد، بل آن معنی دارد کی وجود او در حال اتّصاف او بوجود ۲ علت اوست. و موجود معلول مفتقر نمی شود بعلت خود از آن روی کی او موجود است، کیف کان، و الا موجود واجب الوجود مفتقر بودی بعلتی، بل از آن روی کی موجودی ممکن است، چنانك از بیش رفت.

و بر معلول واحد شخصی دو علت تامه مجتمع نشوند و الا واجب باشد بهر یکی ازیشان [و] وجوب او بهر یکی ازیشان اقتضاء استغناء او کند از آن دیگر، بس اگر واجب شود بهر دو معاً مستغنی شود از هر دو

معا ، هذا خلف . و دیگر اگر هر دو مجتمع شوند بر دو ، واجب شود یکی از ایشان ، غیر آن يك را یا مدخلی بود در علیّت^۱ یا نباشد ، اگر باشد بس مجموع هر دو [علت تامه بوده باشند ، نه هر يك از ایشان ، و اگر نباشد بس برو دو علت مستقله مجتمع] نشده باشند ، و اما معلول نوعی هیچ مانعی نیست در عقل^۲ از اجتماع ایشان برو ، بمعنی آنك بعضی افراد او بعلتی باشد ، و بعضی بعلت دیگر ، چون حرارت کی تعلیل بعضی جزئیات او بآتش کنند ، و بعضی بحرکت ، و بعضی بشعاع .

و علت عدم شی^۳ ممکن (عدم) علت تامه^۴ او باشد ، یا بجملتها ، یا ببعض اجزائها ، چه اگر عدم اولذاته بودی ، او ممتنع الوجود بودی ، نه ممکن الوجود . - بس عدم او از غیر (ذات) او باشد ، و آن غیر یا وجودی باشد ، یا عدمی ، (اگر وجودی باشد) یا غتل شود عند حصوله امری از اموری کی معتبرست در علیّت ، یا غتل نشود ، - اگر غتل شود او خود مطلوب ماست ، و اگر غتل نشود علت تامه باقی ماند باعدم معلول او .

و اگر عدمی باشد یا عدم علت باشد ، و او مطلوب است ، یا عدم ما عدا علت ، و این بدیهی البطلان است ، عند التأمل .

و معلول شی^۵ علت او نباشد از وجهی کی بآن معلول او بوزیر سبیل دور ، خواه معلول قریب باشد ، و خواه بعید ، بجهت آنك علت متقدم است بوجود بر معلول ، تقدمی ذاتی ، بس اگر معلول علت او باشد متقدم باشد بر علت موجود^۶ ، و متقدم بر متقدم بر شی^۷ متقدم باشد بر آن شی^۸ ، - بس شی^۹ متقدم باشد بر نفس خود . و بجهت آنك معلول محتاج است بعلت خود ، بس اگر علت علت خود باشد علت او محتاج باشد باو ، و لازم آید احتیاج او بنفس او ، بمثل آنج گفتیم ، و این محال است .

و تسلسل علل تامه الی غیرالنهایه محال است ، و همچنین اموری^{۱۰}

۱- علت - اصل . ۲- نیست عقلاً - م ط . ۳- بوجود - ط . ۴- هر اموری - م ط .

کی مترتب باشد ، و موجود معاً بالزمان ، اما علل بجهت آنك معلولات همه ، و يك يك از آن ، موجود نشوند الا بموجدی ، و آن موجد از ایشان نباشد ، والا داخل شود در حکم ایشان ، و از وجود هر يك از ایشان وجود ما قبل او بدانند ، و کثرت وسائط قدح نکند در وجود علت اولی .

و آخر معلولاتی کی عالم بوجود معلولات آنرا بداند ، دلالت کند همچنین بر علل اول ۱ . و چون حکم هر واحدی از معلولات و حکم هر جمله از آن يك حکم باشد ، در احتیاج بموجد ، - بس جمیع معلولات محتاج باشند بعلتی غیر معلول ، والا آن علت از جمله باشد ، و فرض کرده اند کی خارج است از او ، هذا ۲ خلف ، ربان علت سلسله منقطع شود ، و متناهی و از آنها کی ایضاح این کند ایضاحی روشن تر ازین آن است : کی هر سلسله از علل و معلولات هر یکی از آن علت باشند باعتباری ، و معلول باعتباری ، بس گوئیا کی ایشان دو جمله اند متطابق در خارج ، بس چون فرض تساوی ایشان کنند از جهت معلولی واحد ، از آنها لابد باشد کی جمله علل زائد باشد بر جمله معلولات ، بواحدی از علل در جانب دیگر که او را غیر متناهی فرض کرده اند . چه هر علتی ۴ منطبق نشود در مرتبه او ۴ بر معلول ، بل کی منطبق شود بر معلول علت او کی متقدم باشد برو بمرتبه . و اگر نه زیادت مراتب علل بوحدی و جوب تقدم و تأخر کی لازم علیت و معلولیت اند مرتفع شدی . و ازینجا لازم آید انقطاع معلولات بیش از انقطاع علل ، کی مقتضی تناهی ایشان باشد ، با آنك فرض کرده اند کی هر دو غیر متناهی اند .

و همچنین است حکم در جانب تنازل (بمعلولات ، چه در تنازل) معلولات متزائد شوند بر علل بواحدی ، بخلاف جانب اول ، بس ممکن نباشد وجود علل و معلولاتی کی آنرا نهایتی نباشد .

و همچنین است حکم جملهٔ اشیائی کی موجود باشند همه در زمانی واحد، و ایشانرا ترتیبی طبیعی باشد، چون: **موصوفات و صفات**، و آنج جاری بحری ایشان است. و چون احد الشرطین مفقود باشد ۱ **اعنی معیت در وجود و ترتیب انطباق لازم** نیاید بحسب مراتب در نفس امر.

جه معنی **تطبیق** در آن این است کی فرض کنند از بعضی مراتب **الی مالا نهایه له** بحسب فرض ما اورا، همچنین، جمله، و از مرتبهٔ کی بیش ازوست هم بآن جانب جملهٔ دیگر، و مقابله کنند جزء اول را ازین جمله بجزو اول از آنجمله، پس جملهٔ ثانیه اگر صادق شود بر اجزاء او، کی آن بحالتیست کی اگر تطبیق کنند بر اجزاء جملهٔ اولی منطبق شود هر جزوی از اجزاء احدی الجملتین بر جزئی از اجزاء جملهٔ دیگر بحسب ترتیب ناقص مساوی^۲ زائد باشد، و اگر صادق نشود بر وازین^۳ لازم آید انقطاع جملهٔ ثانیه از جانب دیگر بضرورت، و زیادت اولی بر آن بمرتبهٔ^۴ واحده است فقط، پس اونیز متناهی باشد. و این برهان متمشی نشود در جملهٔ کی حاضر در خارج ازو نباشد **الا بعضی**، چون: **حوادث لالی اول**، جه جملهٔ از آن روی کی جمله است موجود نباشد در خارج اصلا، و نه در جملهٔ کی ارتباط نباشد بعضی اجزاء اورا ببعضی در نفس امر، چون **نفوس مفارقةٔ انسانی**^۵، و اگر جه تصور کنند در آن ارتباطی بحسب اعتبار ذهنی، کی مطابق امری خارجی نباشد، - جه در اشیاء مترتبه چون منطبق شود بر جزوی از زائد چیزی در درجهٔ او مستحیل باشد کی منطبق شود برو جزئی دیگر، بل کی دیگر منطبق شود بر جزئی دیگر، غیر او، پس لاجرم فاضل شود در زائد جزئی^۶ کی منطبق نشود برو چیزی، و غیر مترتبه را درو این برهان تصور نتوان کرد.

و علت واحده بوحدت حقیقی کی از جمیع وجوه است نشاید کی

۱ - مفقود باشد - اصل . ۲ - ناقص تساوی - اصل - ناقص را مساوی - م .
 ۳ - وازین - م ط . ۴ - مرتبه - م . ۵ - مقارنهٔ انسانی - م . ۶ - چیزی - م .

ازو غیر واحد^۱ صادر شود چه اگر جائز باشد صدور دوجیز ازو واجب باشد اختلاف ایشان بحقیقت یا بشدت وضعف، یا بامری عرضی، و الا اثنیّت ایشان تصور نتوان کرد، و نفس عرضی لابد باشد کی حقیقت او متفق نباشد بین الاثنین، بس آنج ایشان هر دو ازو صادر (شده) باشند افادت ایشان هر دو کرده باشد، - و افسادت عرضی کی بآن مختلف شده باشند، بس مفید ایشان بر هر تقدیری لابد است کی صادر شده باشد ازو دو مختلف، یا بحقیقت یا^۲ بکمال و نقص. و چون اختلاف مقتضی ثابت شد اختلاف اقتضاء کی دال است بر اختلاف جهت او ثابت شود، - چه ما بیدیه میدانیم کی معلولات چون متساوی باشد نسبت ایشان با مفید وجود ایشان واجب باشد تساوی ایشان در ذوات ایشان، و جمیع احوالشان (جه) هیچیک را از علت چیزی نباشد کی دیگر را نبوذ، بس آنج اکثر از واحد باشد واحد باشد، بجهت آنک دانستی استحالت اثنیّت، بسی میزی کی اختلاف بآن واقع شود. و اعتبار کن کی (جگونه) ما با اختلاف جهات در ما، افعال ما^۳ متکثر نمی شود الا بسبب تکثر اراده^۴ (ما)، و اغراض ما. و بارادت واحده و اعتبار واحد حاصل نشود از ما الا شی^۵ واحد. و اگر نه سلب متوقف بوذی بر ثبوت مسلوب، و مسلوب عنه، و انصاف بر موصوف، و صفت^۶، و قبول بر قابل، و مقبول، ممکن نبوذی کی سلب کردند از واحد اکثر از واحد. و نه متصف شدی موصوفی با اکثر از صفت واحده. و نه قبول کردی قابلی اکثر از مقبول واحد، و از آنجهت این جایز نیست^۷، کی کافی نیست ثبوت مسلوب عنه، و موصوف و قابل، بخلاف صدور شی^۸ از شی^۹، - چه کافیت در تحقق او فرض يك جیز، کی او علت است. چه معنی این صدور خیر معنی صدور اضافی است، - کی عارض است علت و معلول را، از آن روی کی مع باشد، بل معنی این

۱ - بیش از واحد - م ط. ۲ - و یا - م. ۳ - افعالی - اصل. ۴ - وصف - اصل. ۵ - این جایز است - م.

صدور کون اَلْعِلَّةُ بِحَيْثُ يَصْدُرُ عَنْهَا اَلْمَعْلُولُ است، و این
 متقدم است بر معلول، و بر اضافت کی عارض ایشان است، و آن امری
 واحد باشد - اگر معلول واحد باشد، و آن یا ذات علت باشد - اگر
 لذاتها علت باشد، - یا حالتی عارض ازان علت - اگر لذاتها علت نباشد
 و چون معلول متکثر شود آن امر مختلف باشد، و تکثر ذات علت لازم
 او، چنانکه گذشت.

و جائز باشد صدور اشیاء کثیره از واحد حقیقی چون بعضی صادر
 باشد از و بتوسط صدور بعضی. و با اختلاف آلات، و قوایل، و حیثیات
 و شرائط ممتنع نیست عقلاً، - کی از واحد زائد بر واحد صادر شود.
 و لکن این بحقیقت صدور نباشد الا از کثیری، نه از واحدی مِنْ حَيْثُ اِنَّهُ
 وَاحِدٌ.

و هر علتی مرکبه معلول اونیز مرکب باشد، چه بسیط مِنْ حَيْثُ
 اِنَّهُ بَسِیْطٌ اگر^۲ از مرکب مِنْ حَيْثُ اِنَّهُ مُرَكَّبٌ صادر شود یا مستقل
 باشد یکی از اجزاء آن مرکب بعلیت، یا مستقل نباشد. اگر مستقل باشد
 بهایت، معلول مستند نباشد بباقی، - والا برو مجتمع شده باشد دو علت تامه.
 و اگر مستقل نباشد هیچیک از آن اجزاء بعلیت: یا اورا تأثیری باشد در
 چیزی از معلول، یا نباشد، - اگر اورا تأثیری باشد در چیزی از و، نه در
 کل او، چه مفروض خلاف اینست - معلول مرکب باشد، نه بسیط.
 و اگر اورا تأثیر در چیزی از و نباشد - اگر اجزاء را با سرها عند الاجتماع
 امری حاصل شود کی او مؤثر باشد، آن امر: یا عدمی باشد، یا وجودی.
 اگر عدمی باشد مستقل نباشد بتأثیر در وجود معلول. و اگر وجودی
 باشد بسیط باشد، یا مرکب. اگر بسیط باشد کلام در صدور او از اجزاء

بأسرها عائد گردد، خواه نفس اجتماع باشد،^۱ و خواه غیرو. و اگر مرکب باشد کلام در صدور معلول^[۱] کی فرض کرده اند کی بسیط است ازو، عائد گردد. و اگر اجزاء را بأسرها عند الاجتماع زائدی حاصل نشود، حال ایشان با اعتبار اجتماع، چون حال ایشان باشد باعتبار افراد. - بس مجموع مرکب مؤثر در بسیط نبوده باشد، و فرض کرده اند کی اوست مؤثر در آن، هَذَا خَلْفٌ.

و ازین لازم آید کی: علت هر حادثی مرکب باشد چه حدوث آن علت نیز واجب باشد، و الا صدور حادث ازو بر تقدیر قدم او در وقتی دُونَ مَا قَبْلَهُ ترجیح من غیر مرجح باشد. بس اگر علت حادث بسیط باشد، لازم آید از حدوث آن کی علتش حادث باشد، و از بساطت^۲ آن کی علتش بسیط باشد. و علت، موجودست با معلول، در زمان، لِمَامَرٍّ. بس وجود سلسله غیر منتهای از علل و معلولات لازم آید، و بطلان آن از بیش رفت. و اما اگر علت آن بسیط نباشد، وجود این سلسله لازم نیاید، چه جایز باشد کی ترکب علت او از دو امر باشد، قدیمی، و حادثی، و حادث از ایشان شرط باشد عدم او بعد از وجود^[۱] و در وجود حادث معلول از علت قدیم، و شرط جایزست کی عدمی باشد، بس جزو علت تامه حادث امری عدمی باشد، و جزء^۳ دیگر دائم الوجود، بس جمع نشود اموری کی موجود باشند معاً - و ایشانرا ترتیب علیّت و معلولیّت باشد اِلَى غَيْرِ النِّهَايَةِ. چه یکی از دو جزء، علت او یک چیزست، مستمر الوجود، اگر آن چیز معلول باشد منتهی شود بعلتی غیر معلوله، و دیگر جزء حادث و اگر چه احتیاج او باز نه استند^۴ به حادثی دیگر. عند اول حادث، - چه آن حوادث را جمله موجود نباشد - بل هر حادثی مسبوق باشد به حادثی دیگر، سبقی زمانی، - بس ممتنع نباشد عدم تنهای ایشان، و این چنین نباشد

۱ - از اجزاء باشد عاید گردد خواه نفس اجتماع بأسرها - اصل. ۲ - و آن بساطت - اصل. ۳ - و جزئی - م. ۴ - نه ایستد - م.

اگر علت حادث از آن روی [که] حادث است حادث و بسیط باشد، چنانکه از پیش رفت.

و واجب باشد ازین کی هیچ حادثی واحد حقیقی نباشد بل کی لابدست.

کی درو اثنینیتی باشد از وجه ۱، و اگر (جه) ماهیت اصلی او یکی باشد. و علت فاعل [ی] شیء شاید کی قابل آن چیز باشد کی فاعل اوست از

آنجهت کی بآن فاعل بوده است. جه جهت فعل غیر جهت قبول است، و اگر هر دو یکی بودی هر فاعلی قابل آن بودی کی فاعل اوست، و هر قابلی فاعل آنک مقبول اوست، بنفس فعل، و قبول، بس لابدست در ذات او از دو جهت، تا اقتضاء ایشان هر دو کند، بمثل آنک گذشت کی واحد حقیقی از (و) دو چیز صادر نشود. و جهت آن چون متعدد [د] شدند در موضعی، واحد نگردند ابداً، و نه نیز در موضعی از مواضع. جه اتحاد اثنین محال است. و صحیح نیست کی وجود علت و وجود معلول متساوی اند جه

علت را وجود اول است و معلول را ثانی، و علت مفتقر نیست در وجود بمعلول، بل کی موجود باشد بذات خود، یا بعلتی دیگر. و معلول مفتقرست^۲ بعلت. و چون نظر کنند بذات علت از آن روی کی موجودست متناول ذات معلول نباشد. و چون نظر کنند بذات معلول از آن روی کی موجود است ملحوظ باشد مقیس بسا علت. و معلول متعلق است بعلت از حیثیتی کی علت برجهاتی باشد کی او بآن علت باشد از ارادتی^۳، یا معاونی، یا امری کی باید، یا انتفاء امری کی نباید و چون جمیع حاصل شد واجب شود، و چون جمیع منتفی شود بانتفاء جمیع اجزاء یا بانتفاء بعضی منتفی شود. و مادام کی مرجح دایم باشد ترجیح دایم باشد، جه هر چه متوقف نباشد بر غیر چیزی چون آن چیز بیابند وجود او واجب شود، و الا متوقف شود بر غیر آن چیز و وضع چنان کرده اند کی متوقف بر غیر آن چیز نیست.

و علت ناقصه، منقسم می شود بآنک جزئی باشد از معلول، و بآنک

جزئی ۱ نباشد از آن، و جزء، یا آن باشد کی شیء به او بالفعل باشد، و آن صورت است، چون صورت کرسی، یا [آنکشی] به او بالقوه باشد، و آن ماده است ۲ چون خشب کرسی را. و آنج جزء نیست از آن. یا مابه المعلول است، یعنی آنک مفید وجود اوست، و آن فاعل است، چون نجار. یا ما لِاجْلِهِ الْمَعْلُولُ، و آن غایت است چون جلوس بر آن. یا مافیهِ الْمَعْلُولُ، و آن موضوع است و قابل چون جسم، هیأت او را. یا آنج خارج است ازین اقسام و آن شرط است، چون آلت، و زوال مانع، و غیر آن. و بعضی معلولات مفتقر باشد باین همه، یا بجندی از آن، و بعضی مفتقر نباشد الا بعلت فاعلی فقط، و زود باشد کی تحقیق آن کرده شود.

و هر یکی ازین علل گاهی قریب باشند، و گاهی بعید، و گاهی عام و گاهی خاص، و گاهی کلی، و گاهی جزئی، و گاهی بالذات، و گاهی بالعرض، و گاهی بالقوه، و گاهی بالفعل. و مثال آن در فاعلیت باتساهلی کی در امثله باشد آن است کی: عفونت علت قریه حمی است، و احتقان با امتلا، علت بعیده او، و صانع بیت علت عامه است، و بناء آنرا علت خاصه. و بناء خانه را کلی است، و این بناء، خانه را جزئی. و طبیب ۳ معالج علت است بذات، و کاتب معالج است ۴. یا سقمو نیا مبرر است بجهت استفراغ او صفراء گرم را. یا مزیل ستون از دیوار، سقوط آنرا، و سائر علل معده این همه علل اند بعرض. و بناء بیش از شروع در بنا علت اوست، بقوت، و چون مباشرت بنا کند علت او باشد بفعل. و فاعل معطی وجود نباشد الا بعد از تشخص او، چه او ایجاد نکند الا کی شخصی باشد و وجود ازو صادر نشود الا کی موجود باشد.

و تأدی سبب بمسبب یا دائم باشد یا اکثری یا متساوی یا اقلی.

و آنج سبب باو متادی شود بر یکی از دو وجه اول آن غایت ذاتی باشد و بر یکی از دو وجه آخر غایت اتفاقی، - بس کسی کی بیزار روز بخریدن

کلاسی ۱، و غریبی را یافت، خریدن کالا غایت ذاتیست، و ظفر (او) بغیر غایت اتفاقی، و امور اتفاقی اتفاقی اند بنسبت با کسی کی اسباب آن نداند. و اما چون قیاس کنند آنرا با مُسَبِّبِ الْأَسْبَابِ و همه اسباب (مکتفه) هیچ موجودی اتفاقی نباشد البته.

وعلت غائی، علت فاعلیتِ علتِ فاعلیست، و علتِ وجودِ علتِ فاعلی نیست.

و علت فاعلی، علت وجود غایت است، و علتِ علّیتِ علتِ غائی نیست، بل کی او علت است لذا آنها، و غایت بحقیقت آن است کی متمثل باشد در نفس فاعل، چون تمثیل فاعل بیت، استکنان را بآن، و اوست علت، و اما واقع در اعیان، چون استکنان باو در خارج او معلول فعل است. نه علت او، چه او را نیابند الا بعد از وجود فعل. و از شرط غایت رویت نیست، چه رویت فعل را ذو غایتی نمی گرداند. بل کی تعیین فعلی کند کی اختیار کند از میان افعالی، کی اختیار آن جایز باشد، و هر يك را غایتی باشد، کی مخصوص باشد باو، و غایتی کی لازمست فعل را، آن بضرورت، نه بفعل فاعلیست، و اعتبار کن بکاتب ماهر، کی اگر رویت کند در نبشتن حرف حرف، مُتَمَلِّد شود^۲. و همچنین زنده عود، و لغزنده کی مُعْتَصِم باشد بآنچ او را نگاهدارد، و مبادرت بحک عضو بی تروی، و تفکری.

و غایت فعل فاعل با اختیار را غرض خوانند. و او اخص است از غایت مطلقه، و هر کس که فعلی کند از بهر غرضی، او ناقص الذات باشد، چه اگر فعل از برای مصالح ذات خود کرده است ظاهر است، و اگر بحسب چیزی دیگر باشد، اگر صدور آن شی از و بغیر، و لا صدور آن از و بمنزلی واحد باشد، بیش او^۳، بس مترجح نشود بر نقیض او. و اگر صدور آن از و اولی باشد باو، سؤال لم (لا) یز (ا) ل متکرر میشود، تا بذات فاعل رسد، **جنانک گویند لم فَعَلْت کذا، گوید لَیْفَرَح^۴ فلان، و اگر گویند،**

جرا طلب کردی قَرَح ۱ فلان، گوید لِأَنَّ الْأَمْرَ حَسَنٌ ۲ و اگر گویند چرا
ایثار کردی آنج او حسن است؟ اگر جواب دهد بخیزی کی عاید شود
باو، یا بشری، کی منتفی شود ازو، سؤال بایستد، و الا واقف نشود. -
جه حصول خیر هر چیزی را، و زوال شر ازو مطلوب است، لذا ته،
مطلقا، و غایات لا محاله باو منتهی می شود، و مبدء فعلی: ۳ اگر شوقی تخیلی
باشد، تنها، جزاف باشد، چنانک بازی بریش کردن. و اگر با مزاجی،
یا طبیعتی ۴ باشد، قصد ضروری ۵ باشد، چون تنفس، و حرکت مریض.
و اگر تخیلی باشد یا مملکة نفسانی (دائمه) کی محوج نباشد برویتی عادت
باشد. و اگر مبدء شوقی تخیلی باشد، و رویتی، و متأدی شود بغایت عبث
نباشد. و لابدست درین همه اشیاء از شوقی و تخیلی، تا عبث بلجیسه، و
ساهی، و نائم فعلی کند کی خالی نباشد از تخیل لید (۱) تی، یا زوال حالتی
مملوله. و تخیل چیز است و شعور بآنک اینک تخیل می کند چیز است،
و بقضاء شعور بتخیل در ذکر چیز است، بس انکار تخیل مکن بسبب عدم
انحفاظ او در ذکر.

مقاله هفتم

از فن اول از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در جوهر و عرض و احوال کلی ایشان

آنچه درین کتاب اصطلاح کرده شد بران آن است کی جوهر آنست
کی قائم باشد بذات خود، و عرض آنج ماعدا آن است، و گاه باشد کی
آنها هیأت خوانند. و اما در اصطلاح جمهور جوهر ماهیتی است کی چون
اورا در اعیان بیابند وجود او در موضوع نباشد (و عرض ماهیتی است
کی چون اورا در اعیان بیابند وجود او در موضوع باشد). و بموضوع
معلی می خواهند ۶ کی مستغنی باشد بقوام خود از چیزی کی درو حال شود

۱ - فرج - م. ۲ - لان الامر حسن - اصل - لان الاحسان حسن - م - ط.
۳ - اقل - م. ۴ - یا طبیعی - اصل، ۵ - و صد ضروری - اصل.
۶ - که میخواهند - م.

و کاین در محل ۱ کاین باشد در چیزی، نه چون جزوی از آن، و شایع باشد در و
بکلیت، و مفارقت او از آن ممکن نباشد، بس موضوع اخص باشد از محل .
و برین تقدیر بعضی از جواهر در محل باشد، و آن جوهر را صورت خوانند
و محل او را هیولا، و ماده ، بس موضوع و ماده داخل باشند در تحت
محل و صورت ، و عرض ، داخل باشند در تحت حال .

و اینک ما میگوئیم کذا هو فی کذا - لفظی مشترک است میان معانی
مختلف ، چه کون شیء در زمان ، و در مکان ، و در خصب ، و در راحت ،
و در حرکت ، و کون الجزء فی الكل ، و الكل فی الاجزاء ، و الخاص فی العام
لفظ فی در همه بیک معنی نیست . - و اگر جمع کند آنرا اضافت ، یا اشتمال ،
یا ظرفیت ، هر یک را نیز از این چند معنی است . و شیوع ، و مجامعت بکلیت
و عدم جواز انتقال ۲ در شرح کائن در محل قرینه است کی مقصود از آن
فهم کنند بلفظ : فی ، کی مستعمل است در و . و لا کجزء ۳ بان احتراز کرده اند
از مثل : کون لونیّت در سواد ، و حیوانیّت در انسان ، چه بیان کرده اند
کی امثال این ، اجزا نیستند بحقیقت بل کالاً اجزاء اند .

و بیرون رفت از جوهر بتفسیر ایشان ، آنج او را وراء انیّت
ماهیتی نباشد ، - چه قول ما کی اذا وجد (کائن) لافی موضوع صادق
نشود الا بر آنج وجود او زاید باشد بر ماهیّت او . و داخل شد در
آن کلیّات جواهر کی مرسم اند در ذهن ، چه ایشان اگر چه در حال
در موضوع اند ، اما صادق است برایشان کی اگر در خارج ذهن بیایند
وجود ایشان در موضوع نباشد ، با آنک این کلیّات مرسم در ذهن باعیانها
منتقل نشود از ذهن بخارج ، بل آنج در خارج است مماثل آن است ،
و از شرط مماثل نیست کی مماثل باشد از کلّ وجوه .

و عرض وجود او در نفس او وجود اوست محل او را ، و این

نیست کی او را وجودی حاصل شود آنگاه لاحق او شود وجود او در محل او، بخلاف: **كَوْنُ الشَّمْسِ فِي فَلَكِهَا** جه ۱-: کونهای الفلک نفس وجود او نیست، جه هیچ مانعی نیست از توهّم بودن شمس در غیر فلک او. وجون عرض بهر دو اصطلاح متحقق نمیشود وجود شخصی او، الاّ بآنچه حال شود درو، ممکن نباشد انتقال او از آن بمحلی دیگر، و نه آنک مفارق او یابد کیف کان. و از نیست کی در تعریف او گفته اند کی: **وَلَا يَصِحُّ مُفَارَقَتُهُ عَنْهُ**، جه محتاج در وجود مشخص او بعلّتی، ممکن نباشد کی محتاج شود بعلّتی مبهمه، جه مبهم از آن روی کی مبهم است موجود (نباشد در خارج و هرج موجود) نباشد در خارج افادت وجودی خارجی^۲ نکند، بس عرض وجود او متحقق نشود الاّ بمحلی کی معین او باشد، کی آن وجود بتبدل محل متبدّل شود، و از نیست کی ممتنع است کی منتقل شود ازو. و مخالف حال اوست درین معنی، حال انتقال جسم از حیّزی بحیّزی، (جه احتیاج او بحیز در صفتیست کی غیر^۳ وجودست، بجهت آنک او محتاج است در تحیز او، نه در وجود او، بحیّزی) از آن روی کی طبیعت حیّزست، بس ممتنع نباشد کی منتقل شود از حیّزی بعینه بحیّزی دیگر، کی مساوی [حیّز] اول باشد در معنی حیّز. و همچنین چون حیّز واحد بالنوع متعین شود، واحد بالشخص از جمله^۴ آن نوع محتاج باشد باحد اجزاء حیّز آن نوع، لابعینه، و از نیست کی امکان انتمال او هست بحیّزی دیگر. و هیأت جون در عمل میباشند^۵ در نفس ایشان افتقارست بشیوع. در آن، بس افتقار باقی ماند ببقاء ایشان - بس تصور نتوان کرد کی قائم باشند بنفس خویش، و نه آنک منتقل شوند، - جه ایشان عند النّقل^۶ مستقل شوند بوجود و حرکت^۷، بس جوهر باشند، نه هیئت. - جه طبیعت واحده از آن روی کی او آن واحده است بعینها محتاج نشود بمحلی یکبار، و مستغنی ازو

۱ بعلت - م. ۲ خارج - اصل. ۳ - در غیر - اصل. ۴ - از انجمله - م.

۵ - فی باشند - اصل. ۶ - عند العقل - م. ۷ - طبیعی - و.

دیگر بار، و این ظاهرست. و واجب است کی بدانی کی انتقالی کی حکم کرده اند بامتناع [او] در هیأت انتقالیست کی مستلزم استقلال ایشان است بوجود، یا بجهات، یا بحرکت مکانی، یا بآنچه جاری بحری این باشد، و اما انتقال ان بمعنی آنک فاعل آن اظهار آن کند در حس، [یا] در غیر حس، در محلی، آنگاه اظهار کند آنرا (همچنین) در محلی غیر آن محل، آنچه گفته اند منع ازین نمیکند. - و برهان [ی] نیافتیم بر امتناع او.

و چون گویند عرض یا هیئت^۱ معدوم شد منعدم چون علت فاعلی او باقی باشد تعلق او باشد بمحل مائی، کی مظهر او باشد، و اما تعلق او بفاعل منعدم نشد، - و ازینجاست کی جایزست کی اظهار کند او را بمحلی دیگر. و قیام عرض بعرض جایز است چون استتضائات سطح جسم، و کون البطوء فی الحرکه، لکن لابد باشد از انتهاء بجیزی کی قائم باشد بجوهر، و عرضی کی حال باشد در محلی منقسم لابد منقسم شود بانقسام محل او، چه هر یک از اجزاء معترضه در محل اگر درو نیابند جیزی از حال، بس حال حال نباشد در آن محل، و اگر د (ر) و جیزی یابند، یا حال بتمام او حاصل باشد در هر یکی از اجزاء محل، بس عرض واحد در حالت واحده در اکثر از محل واحد بوده باشد، و این باطل است بیدیه، یا هر بعضی [از] و در بعضی از محل او باشد و این موجب انقسام است. و جائزست قیام غیر منقسم بمنقسم چون قیام او باو من حیث هو منقسم نباشد، بل از حیثیتی دیگر باشد کی انقسام درو نباشد، چون حلول نقطه در خط، چه او حال می شود درو نه از ان روی کی خط است، بل از ان روی کی منتهای است. و همچنین حلول خط در سطح و سطح در جسم، و همچنین قیام وحدت غیر حقیقی بموضوع منقسم چه اوقائم میشود باو از ان روی کی مجموع است. و همچنین هیئتی کی مستمی است بوضع، چه او در اجزاء حاصل می شود بعد از آنک اجزاء جمله واحده می کردند، و زاویه

و شکل نیز همچنین است. و این حلول عرض واحد نیست در محال کثیره، بل کی حلول عرض واحد است در محلی واحد، کی منقسم می شود باعتباری غیر اعتبار وحدت او. و این، و امثال این، ممتنع نیست در امور اعتباری، کی آنرا تحقق در اعیان نیست.

و جوهر موجود بمعنی مصطلح علیه درین کتاب منقسم می شود بچهار قسم، و عرض نیز بمثل آن منقسم میشود.

اما اقسام جوهر بجهت آنک یا وجود (او) لذاته واجب باشد، و آن واجب الوجود است. - یا این چنین نباشد، و آن ممکن الوجود است. چه هر چه واجب نیست: یا ممکن است، یا ممتنع، و چون ممتنع نیست، بجهت آنک مورد قسمت مطلق جوهر نیست - بل [که] جوهری است مقید بآنک موجود است، پس ممکن باشد، و هر ممکنی: یا متحیز است، و آن جسم است، یا مقومات او، - چه جوهر فرد مستحیل است، چنانک بدین زودی بدانی. یا غیر متحیز، و آنرا 'روحانی'، و مفارق خوانند و خالی نباشد از آنک: او را تعلقی باشد با جسم، از طریق تدبیر کردن او را، و تصرف کردن درو، و استکمال باو، و آن نفس است، و روح، یا او را این تعلق نباشد، و آن عقل است. و بسیار باشد کی مفارق واحد مفتقر باشد بعلاقة جسمی در بعضی احوال او (و) مستغنی باشد از آن در بعضی، پس نفس باشد، باعتبار اول، و عقل باعتبار ثانی، و زود باشد کی صحت این متحقق شود.

و اما اقسام عرض هم ۱ چهار است. چه عرض یا تصور کنند ثبات ۲ او را لذاته، یا تصور نکنند ثبات او را لذاته، اگر تصور ثبات او لذاته کند، - یا تعقل او کنند 'دون النسبة' الی غیره، یا تعقل او نکنند دون النسبه، و آنج تعقل او کنند دون النسبه، یا لذاته موجب مساواة، و تفاوت، و تجزّی باشد، یا موجب نباشد. آنج موجب آن است لذاته، کم است.

و آنج موجب آن نیست **کیف** است . و آنج تعقل او نتوان کرد دون النسبة الی غیره ، **اضافه** است . و آنج تصور (ثبات) اولذاته نکنند حرکت است .

و بلفظ **الذاته** ، در حرکت ، احتراز از زمان کرده اند - جه ثبات

او متصور نیست ، بسبب آنکه او ^۲ مقدار حرکت است ، چنانکه بدین

زودی بدانی . و در کم احتراز از آنج کم (با) شد بعرض ، چون چیزی کی

موجود باشد در کم ، چون زوجیت ، و استقامت ، و اطولیت ، یا کم

موجود باشد در آن ، چون معدودات . یا حال باشد در محل کم ، چون

بیاض ^۳ یا متعلق باشد بجیزی کی کم عارض آن میشود ، چنانکه قوت را

گویند کی متناهیست ، یا غیر متناهی ، بسبب آنکه مقوی علیه چنین باشد ،

در مدت ، یا در عدت . و گاه باشد کی شی واحد کم باشد بذات ، و عرض ،

معاً ، چون : زمان . اما آنکه کم است بذات ، ظاهر است ، و ^۴ اما آنکه کم

است بعرض ، بجهت آنکه متعلق است بحرکت ، کی متعلق است بمسافت .

و بر اصطلاح جمهور در معنی جوهر و عرض این تقسیم متغیر

شود ، ^۵ جه واجب الوجود جوهر نیست بتفسیر ایشان . و صورت کی

'مقوم محل خویش است و همچنین ماده کی محل اوست ، دو جوهر اند بران

تفسیر . و وجه تقسیم جوهر بیش ایشان آن است کی او یا جسم است ، یا اجزاء

او ، یا امری غیر ایشان ، و دو قسم اول را مادی خوانند ، و قسم ثالث را

مفارق ، و روحانی . و اول را قسمت کنند : بنفس ماده ، و بآنج مقوم ماده

است ، و بآنج مقوم است بماده و اول هیولا است ، و دوم صورت ، و هر دو جزو

جسم اند . و سیم **جسم** . و اما مفارق یا تصرف کند در مادیات ، بر آن وجه

کی از بیش رفت . - و آن **نفس** است ، یا تصرف نکند در آن بر آن وجه ،

و آن **عقل** است . و تقسیم عرض بر هر دو اصطلاح ^۶ متساوی است .

و واجب است کی بدانی کی کم یا ممکن باشد کی فرض کنند درو

اجزائی - کی متلاقی باشند بر حدی مشترك ، و آن متصل است ، یا ممکن

۱ - و بلفظت - م . ۲ - ازو - اصل . ۳ - رضایض - اصل . ۴ - ط بی و .

۵ - معتبر نشود - ط . ۶ - و اصطلاح - اصل - اصلاح - م - ط .

نباشد ، و آن منفصل است . و متصل اگر قار الذات باشد ، یعنی ثبات او درست باشد ، مقدار بود ، و الا زمان و منفصل عدد است . و او [ل] مختص است بوضع ، دون الاخيرين ، و اوسط ۱ مختص است بآنك غير قار الذات است ، دون الباقيين .

و بدانی کی کیف ، یا مختص باشد بکمیات ، چون تریع ، و زوجیت یا مختص نباشد بآن ، و غیر مختص را ، یا اعتبار کنند از آن روی کی او استعدادیست لأمريّما ، یا اعتبار نکنند از آن روی . و آنج اعتبار کنند درو کی استعدادیست ۲، قوّت و لا قوّت است ، چون مصحاحیت ، و صلاحیت و مقابل ایشان . و آنج اعتبار نکنند درو کی استعدادیست ، یا محسوس باشد یکی از حواس بنجگاه ظاهر ، چون ملوحت آب دریا ، و حرّت خجالت ، یا غیر محسوس یکی از آن ، چون صحت مصحاح ، و غضب حلیم . و اوّکین مشترك اند در آنك اعتبار نمیکنند دریشان کسی کمال جوهری اند ، بخلاف سیم ، و چهارم . و اضافت و حرکت را اقسامی است کی ألیق بایشان آنست کی مؤخر دارند ازین موضع . و آنج یاد کردیم تقسیمی است حاصر جمیع ، موجودات خارجی را ، بل و جمیع مفهومات ذهنی را . و ازینجا بعون الله ۳ و حسن توفیقه شروع کنیم در سخن (در) هریکی ازین اقسام و احکام آن . و ابتداء از اخسّ و اضعف کنیم کی اقسام اعراض است ، خواه وجودی ، و خواه اعتباری ، و از آنجا ترقی کنیم باشرف فالاشرف ، و اقوی فالاقوی از موجودات جوهری . پس بعد از اعراض اجسام را یاد کنیم ، آنگاه نفوس ، آنگاه عقول ، و جمله را ختم کنیم بسخن در جلال غنی مطلق قیوم ۴ واجب الوجود جلّ جلاله ، و عظم کبریاؤه ،

۱- دون الاخيرين و واسط - اصل . ۲- استعدادات است - اصل ۳ - بمون الله .

بموة الله م . - ۴ - قدیم - ط .

(فن دوم)

از جمله دوم در فلسفه اولی (۱)
(در اقسام اعراض وجودی و اعتباری)
و آن هفت مقالت است

(مقالت اول)

در مقادیر [و] اعداد کی کمیت قار الذات شامل ایشان باشد
اقسام مقدار سه است: خط، و سطح، و بُعد تام، و آنرا جسم تعلیمی
خوانند، بس خط طولی باشد تنها، بی اعتبار عرض، و عمق، و (لی)
سطح طولی و عرضی باشد قحسب^۲، بی اعتبار عمق. و بُعد تام طول^۳
و عرض، و عمق است.

و فرق میان این مقادیر و (میان) جسم طبیعی، آن است - کی
هر یکی از این مقادیر متبدل میشود بر جسمی واحد، با آنک آن جسم بحال
خود باشد، بی تبدلی، و متبدل غیر، غیر متبدل باشد. نمی بینی کی
بار ۳ موم را، (جون) مشکل کنی با شکل مختلف، چگونه طول او زیادت
میشود یکبار، و کم میشود دیگر بار ۴، و هم چنین عرض، و عمق آن
با آنک جسمیت او در جمیع احوال همان است کی بود. بس هر یکی از
خط، و سطح، و عمق، عرض^۵ باشد در جسم، بس مجموع ایشان نیز
کی بعد تام است هم عرض باشد، جه متقوم نشود جوهری بمجموع اعراضی
کی او را غیر ایشان مقوم نباشد ۶.

و هیچیک را از این امتدادات وجودی در اعیان باستقلال نیست.

اما خط بجهت آنک اگر در اعیان باشد آنج ملاقی از او باشد جهت سطح
را غیر آن باشد کی ملاقی باشد از وجهت دیگر را، بس در عرض منقسم
شود. و سطح اگر هم چنین بیابند ملاقی از وجهت جسم را غیر ملاقی باشد

۱ - که در فلسفه اولی است - ط . ۲ - طولی - اصل . ۳ - ماده اصل .

۴ - یکبار - م . ۵ - عرضی - م - ط . ۶ - اعراض نباشد - اصل .

از وجهت دیگر را بس در عمق منقسم شود. و بعد تمام اگر قائم باشد بنفس خود بی ماده خلا باشد کی امتناع او زود باشد (کی) متحقق شود. و ما چون تخیلِ ثخن^۱ کنیم بی آنک التفات کنیم بجیزی از مواد آن، بعد تمام باشد کی جسم تعلیمیست، و چون او را متناهی تخیل کنیم تخیل سطح او کرده باشیم، و اگر تخیل سطح او کنیم بی آنک التفات کنیم بجیزی از آنها کی مقارن اوست در مواد: از لون، و ضوه آن، سطح تعلیمی باشد. (و) برین وجه است قیاس خط تعلیمی. و بعد تمام ممکن است کی او را لا بشرط شیء^۲ فرائگیرند، و ممکن است کی بشرط لاشیء^۳ فرائگیرند. و اما سطح، و خط تعلیمی، ممکن نباشد فرائگرفتن ایشان بشرط لاشیء^۴، بل کی ایشان چنانک در نفس امر حاصل نمیشود [ن] باستقلال، هم چنین در تخیل نیز حاصل نمیشوند، - چه ما چون ایشان را هر دو تخیل کنیم باستقلال، لابد سطح را اعلی و اسفل و خط را یمنی و یساری، بیدا شود، بس ما خود اول با جسم بوده باشد، و ثانی با سطح.

و دلیل بر عرضیت مقدار آنست کی اگر او را در خارج بیابند بی ماده کونه کذلک یا لذاته باشد، یا للوازم ذاتیه باشد، یا از بهر امری غیر ایشان، و اولان اقتضاء آن کنند کی هر مقداری چنین باشد، و ثالث اقتضاء آنک غنی بذات خود از محل، محتاج او شود بامری جائز المفارقة، و محتاج بذات خود بمحل، غنی شود ازو بامری هم چنین، و این محال است، - چه آنچ شیء را بذات خود باشد، منفک نشود ازو بحالی از احوال. و سطح فناء جسم نیست فقط، و الا قابل اشارت حسی نبودی، بل کی آنجا سه چیز است، فناء جسم در جهتی معینه، و این عدم محض نیست، بل عدم احدا بعد جسم است، کی عمق اوست و مقداری با طول و عرض فحسب^۵ و اضافتی کی عارض آن فنامیشود. بس آن فنار ابحسب آن اضافه نهایت جسم ذوالنهایه گویند

و این اضافه عارض این نهایت است ، و متأخر از او . و این کی شی نهایت قابل ابعاد ثلثه متقاطعہ بر قوائم است ، اقتضاء آن کند کی قابل فرض دو بعد باشد از آن فقط ، و کمیّت او باعتبار آن است کی مقدارست ، لا غیر ، و آنک او سطح است باعتبار ملاحظه دو بعد : طول ، و عرض ، با عدم ملاحظه بعد ثالث ، کی عمق است ، و از آن جهت تنقید کردند تقاطع را ، کی برزوا یا قوائم^۱ باشد کی اگر تنقید باین نکنند ، در سطح ممکن بودی تقاطع ابعادی غیر منحصّر ، خاصه در جسم ، و اما آنک تقاطع بر قوائم باشد ممکن نباشد کی در جسم بر سه زیادت شود ، و در سطح بر دو . چه زاویه قائمه آن است ، کی حادث شود از قیام خطی مستقیم ، بر خطی مستقیم ، کی او را میلی بهیچیک از جانبین نباشد ، و اگر میل کند باحد الجانبین ، آنج اصغر باشد از قائمه حاده باشد ، و آنج اکبر از او ، منفرجه ، و این ظاهر است ، عند التأمّل . و حال خط در آنک سطح باو متناهی میشود ، بر قیاس حال سطح است ، در آنک جسم باو متناهی میشود . و خط بنقطه متناهی میشود و نقطه از مقادیر نیست و نه از کمیّت چه ممکن نیست کی درو فرض کنند شی غیر شی کی معنی قبول تجزی است کی از خواص کم است . ولکن مقادیر بأسرها باو متناهی میشوند . و تعریف او بآن کنند [که] شی است ذو وضع کی منقسم نشود . و اینک تقاطع مذکور برزوا یا قائمه است ، دلیل است بر آنک مقادیر زیادت ازین سه نیست ، کی خط است ، و سطح ، و جسم تعلیمی ، چه ممکن نیست زیادت ، بر امکان^۱ ، فرض ابعاد ثلثه باین شرط و ازین است کی تعبیر از جسم تعلیمی درین کتاب بیعد تام کردیم .

و عدد کم منفصل است ، چه اجزاء او را امکان حدّی مشترک نیست

کی متلاقی شوند برو . و اگر فرض کنند در نوعی از عدد ، چون سبعة ، آحادی مرتبه ، کی در آن واحدی متوسط باشد ، و بر جوانب آحادی ، آن نوعیّت واحده او ، کی بیش ازین ترتیب بود ، باطل شود ، . آنگاه

چون فرض کنند در آن واحدی بین ا (لا) نین ، اورا طرفی باشد باهریکی ،
بس منقسم شود ، بس آحاد او اموری منقسمه باشند ،

اما اجسام ، یسطوح صغار ، وبالجمله ۱ کمیات ، متصله باشند در
نفس خویش ، کی ایشان را وحدت و عددیت ۲ عارض شده باشد ، و کلام
ما در کمّ مفصل است بذات ، نه در چیزی کی کم مفصل عارض او میشود
جه او کم مفصل است ۳ بعرض ، جه آنج او را کم مفصل عارض شود
شاید کی جوهر باشد ، و شاید کی مقدار باشد ، و شاید کی غیر ایشان .
باشد . بس عدد از آن روی کی عدد است درو حدّی مشترک نیست ،
ونه امکان آنک فرض کنند درو ترتیبی ، ووسطی ، و طرفی ، و هیچ اولویت
نیست بعضی آحاد (عدد) را بوسطیت ، و نه بطرفیت از بعضی .

و غیر عدد کم مفصل نیست ، جه قوام مفصل از متفرقاتی است کی
ایشان مفرداتی اند کی آحاد اند . وجون واحد را فراگیرند از آن روی
کی واحدست ، فقط ، حاصل از اجتماع امثال آن جز عدد نباشد . و اگر
آنها فراگیرند از آن روی کی انسان ۴ است ، یا حجر ، یا غیر او ، ممکن نباشد
اعتبار کردن آنها را کمیات منفصله الا آنک اعتبار کنند کی معدوداند باحادی
کی دریشان است ، بس ایشان کمیات منفصله باشند بحقیقت بسبب آنک
معدوداند بوحداتی کی دریشان است . بس کمیت منفصله ایشان ، بجهت
عددیت ایشان است ، لا غیر .

و برهان بر آنک عدد عرض است آن است : کی متقوم است بوحدات
کی اعراض اند ، و مجموع اعراض جوهر نباشد .

و دلیل بر عرضیت و اَحْدَات ، آن است کی وحدت جوهر ، مساوی
وحدت عرض است ، در مفهوم وحدت ، و آن مفهوم اگر جوهر باشد
محال بود حصول آن در عرض ، - جه جوهر را در عرض نیابند ، و اگر

۱- و بآن حمله . ط . ۲ . و عرضیت . م . ۳ . باشد . م . ۴ . ایشان . اصل .

۵ - حصول جوهر بس واجب بود جزم کردن - اصل .

عرض باشد، ممتنع نباشد حصول آن در جوهر، - بس واجب بود جزم کردن بر آنك^۱ وحدت عرض است. و ظاهر است کی وحدت اگر چه مبدأ عدد است، و مقوم آن^۲ عدد نیست، و نه کم، چه تعریف ایشان بر آن صادق نیست، بل کی اقل عدد اثنان است، و آن زوج اول است، و نسبت وحدت با عدد، چون نسبت نقطه با خط نیست، - چه وحدت جزو عدد است، و نقطه نهایت خط، و جزء او نیست، و الا لازم آید: ترکب خط از نقطه، و سطح از خطوط، و جسم از سطوح. و اینست (معنی) ترکب جسم از جو[ا] هر افراد، و زود باشد کی آنرا، و امتناع آنرا بدانی. و هر نوعی از انواع عدد او را وحدت نیست. کی باعتبار آن او را لوازم، و خواص باشد، مثل زوجیت، و فردیت و منطقیت، و اصمیت، و غیر آن، از آنها کی علم آرثما طبعی بر آن مشتمل است، و این خواص ممتنع الزوال است، و او را اعتبار کثرت نیست، و خصوصیت آن کثرت نوعیت اوست، کی او بآن، اوست. بس عدد از آنها نیست کی او را حقیقی نیست مطلقاً، و چگونه چیزی را کی حقیقی نباشد - نه در خارج، و نه در ذهن، خواص و لوازم و مناسبات عجیب باشد - کی افراد علمی کنند آنرا، و تفریع فروع کنند از آن، بس عدد از آنهاست کی او را حقیقی است در اعتبار ذهنی و اگر چه او را حقیقی زاید^۳، نباشد در وجود خارجی، چنانک از بیش رفت.

و هر نوعی از انواع عدد مقوم است بوحداتی، کی مبلغ جمله آن، آن نوع^۴ است، و هر واحد از آن وحدات جزئی باشد از ماهیت او، و اما اعدادی کی دروست مقوم او نیست، مثلاً عشره مقوم نیست بخمستین، چه تقوم او بآن اولی نیست از تقوم او بشش و چهار، یا هفت و سه، یا هشت و دو. و اگر یکی ازینها مقوم او باشد، کافی باشد در تقویم او. و محال باشد کی شی را اموری باشد، کی هر یکی (از آن) کافی باشد در تقویم آن، بس اینك عشره از تسعه و واحد است، یا ازدو نوع از عدد، از

۱ - بدانکه - م . ۲ و مفهوم آن - ط . ۳ - لابد - م . ۴ - از آن نوع - ط .

خواص و لوازم اوست، کی خارج است از ماهیت او. و چون تعریف عشره کنند بآنکه عددیست مرکب از عددی جنین، و عددی جنین، آن رسمی^۱ باشد، و تنبیهی، نه حدی. و حال نوع از عدد در وحدت او باعتباری، و کثرت او باعتباری دیگر، چون حال مقدار است، در وحدت او از جهت اتصال، و کثرت او از جهت اجزائی کی دروست بقوت.

مقاله دوم

ارفن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در کمیت غیر قاره و آن زمان است

چون فرض کنیم سه جسم متحرك را بر سه مسافت بهم چون سه کره متساوی، کی سه شخص او را تحريك کنند بجهات مختلف، یکی آسرع، و یکی ابطاً و یکی متوسط میان ایشان، و هر سه ابتدا بحرکت کنند معاً، - سریعه مثلاً دو دور حرکت کند، و بطیئه یکدور، و هر دو منتهی شوند معاً، و متوسط از حرکت باز ایستد بیش از ایشان، و یکدوره بکند، پس سریعه و بطیئه، مشترك اند در ابتداء، و انتهاء معاً و متخالف در مسافت، و متوسط مشارک بطیئه است در مسافت، و مشارک سریعه در آن، پس سریعه مخالف بطیئه، [و] متوسطه است در مسافت، و مشارک بطیئه در چیزی کی بآن مخالف متوسطه است. و آن شیء متحرك نیست، و نه متحرك [ونه حرکت،] و نه آنج متعلق باشد باواز مسافت، و سرعت، و بطوء، جه عرك هر یکی غیر عرك آن دیگرست، و متحرك غیر متحرك دیگر، و حرکت غیر حرکت دیگر، - و نه متعلق بآن، و میان ایشان معیتی است کی متساوی است در بعضی از آن، و آن مامنه، و ما الیه است، و همه مشترك اند در چیزی از آن، و آن مدت است، و زمان، و هر سه مشترك اند در باره^۲ از آن، و دو مشترك اند در همه آن. پس این مدت و زمان (را) ادراك کرده اند بملاحظه ذهن، و جزو او مساوی^۳

۱ - اسمی - اصل. ۲ - در ماده - اصل. ۳ - و مساوی - م.

کل او نیست ، چنانکه در سائر مُقدِّرات است ، . چه کرهٔ سریعہ ممکن نیست کی حرکت کند در آن مدت ، بآن سرعت ، اکثر من الدورتین ، ولا اقل . و نه نیز بطیئہ ممکن باشد کی در مدت مفروضہ حرکت کند مثل حرکت سریعہ ، و نه اکثر از آن . و اِنْتِیت زمان ظاهرست باین تنبیه ، . لکن ماهیت او خفی است .

و از آنها نیز [که] تنبیه می کند برانیت و ماهیت زمان، آن است:
 کی قبلیتی کی با بعدیت مجتمع نمی شود ، و اوست سابق بر وجود حادث ، نفس عدم نیست ، چه (عدم) گاه باشد کی بعداً باشد چنانکه ، شاید کی قبل باشد ، و نه ذات فاعل - چه او قبل ، و مع ، و بعد ، باشد ، بس قبلیت چیزی دیگرست ، کی : لایزال درو تجددی ، و تصرُّمی^۲ هست علی الاتصال^۳ و او متصل است در ذات خود ، و غیر قارّ الذات . - . چه ما اگر فرض کنیم متحرکی کی قطع مسافتی کند - کی حدوث حادث مابانقطاع^۴ حرکت او باشد ، بس ابتداء حرکت او بیش از این حادث باشد ، و میان ابتداء حرکت ، و حدوث حادث ، قلیات ، و بعدیات متصرِّم متجدد باشد ، مطابق اجزاء مسافت ، و حرکت ، بس این قلیات ، و بعدیات ، متصل باشد - اتصالی چون اتصال مسافت ، و حرکت ، - بس آن شیء کی غیر قارّ الذات است ، و سابق بر حادث ، و متصل - اتصال المقادیر ، زمان است . و او را مفهومی نیست غیر اِئصال^۵ اِلّا نقضاء^۶ و التَّجَدُّد . و اگر ذهن فرض نکند درین اتصال تجزّی بالفعل ، در آن تقدّم و تأخر نباشد . و اجزاء مفروضه را در زمان تقدّم و تأخر عارض نمی شود . بل تصور عدم استقرار^۷ اجزاء کی مستلزم تصور تقدّم و تأخر است ، حقیقت زمان است . و تقدّم و تأخر لاحق زمان است لذاته ، و لاحق غیر اوبسبب او^۸ ، و آن غیر هر چیزی باشد کی او را حقیقتی باشد

۱ - عدم - اصل . ۲ - تصرّفی - م . ۳ - علی الانصالین - اصل . ۴ - مابانقطاع - م .
 مابانقطاع - ط . ۵ - الاستقرار - م . ۶ - بسبب امر - م .

غیر عدم استقرار ، کی مقارن او باشد عدم استقرار ، چون حرکت ، و غیر آن ، بس محتاج نشویم بآنک بگوئیم کی یوم متأخرست از امس ، -
 چه نفس مفهوم ایشان مشتمل است بر معنی این تأخر ، - بخلاف عدم ، و وجود ، و غیر ایشان .

و اگر آنج ما گفتیم تعریفی بودی حدّی یا رسمی زمانرا ، - لازم آمدی کی زمانرا ۱۱ ، [در حدّ نفس او گرفته بودندی چه ممکن نیست تصور معیّت و قبلیت ، و بعدّیت ، - الاّ با تصور زمان] بس قبلیت و بعدّیت در تعریف زمان نباید گرفت . وهم چنین حرکت سریعه ، و بطیئه ، کی در تنبیه اول مذکور اند ممکن نباشد اخذ ایشان در تعریف زمان ، - چه حرکت سریعه آن است کی قطع مسافت اطول کند در زمانی مساوی ، یا اقصر ، و قطع مسافت مساوی کند در زمان اقصر ، و بطیئه بر خلاف این باشد . - بس زمان مأخوذ است در تعریف ایشان . بل آنج گفتند تا اینجا جاری بحری منتهات است ، بر حقیقت زمان .

و قبلیت و بعدّیت را چون فرا گیرند از ان روی کی واقع شوند در زمانی معین ، حکم ایشان حکم غیر ایشان باشد در لحوق قبلیتی و بعدّیتی دیگر ، - کی ذهن اعتبار ایشان کند بزمان ، و منقطع نشود آن الاّ بانقطاع اعتبار ذهنی . و ایشان هر دو اضافی اند ، و واجب باشد کی وجود معروض ایشان در عقل مع باشد ، نه آنک در خارج مع باشد ، و ایشان از امور اعتباری اند - نه خارجی ، و مختص نیستند بزمانی دون زمانی ، بل کی تعقل ایشان در جمیع از مننه صحیح است . و چون ثابت شد کی قبلی باشد آبعادز قبلی ، و اقرب از قبلی ، بس قبلیات را مقداری باشد ، و او غیر ثابت است چنانک شناختی ، بس مقدار جوهری یا مقدار هیثی نباشد کی تصور ثبات ایشان توان ۲ کرد ، بس او مقدار هیثی باشد - کی ثبات او متصور نباشد ، و آن حرکت است .

بس ماهیت زمان آن است، کی او مقدار حرکت است - نه از جهت

مسافت، بل از جهت متقدم و متأخر، کی مجتمع نشوند، و تو میدانی، از تأخیر کردن تو امری را، چون مؤدّی شود بفوات. - آنک تقدیم آن متضمن آن بود کی امر مائی فوت شد از تو، و آن فائت زمان است. و میدانی کی او مقدار حرکت است، بسبب تفاوت و عدم ثبات، کی می بینی. و فطرت سلیمه مستغنی است باین، در اثبات زمان، و بیان ماهیت او از جمیع آنج گذشت، از تنبیهات برایشان. و هر کس کی باین مستغنی نشود لابد باشد او را از تنبیهات سابقه، و دیگر گاه^۱ باشد کی تعبیر از زمان باین کنند: کی زمان اعتبار تقدّم، و تأخر، و قبلیت و بعدیت است، در امور موجوده، و مقدّره در وهم. و اعتبار قبلیت و بعدیت بنسبت با آن و همی دفعی کنند، و زمانی کی در حوالی اوست از اجزاء ماضی باو بعد باشد و آبعد، قبل، و مستقبل، بخلاف این باشد.

و زمان را مبدأ (ی) زمانی نیست -، والاّ او را قبلی بودی کی مجتمع

نشدی با بعد او، و آن قبل نفس عدم نیست، و نه امری ثابت، کی مجتمع شود باو - به جهت آنج گذشت، بس او نیز قبلیتی^۲ زمانی باشد، [بس بیش از جمیع زمان زمانی باشد] و این محال است، و بمثل این و قریب بآن روشن شود کی زمان را مقطعی زمانی نباشد، چه لازم آید کی او را بعدی باشد، و بعد او عدم او نیست. - چه عدم شاید کی قبل باشد، و نه شی ثابت جنانک ازیش رفت، بس لازم آید کی بعد از جمیع زمان چیزی ازو باشد، بس منقطع نشده باشد آنج فرض کرده اند، کی منقطع شده است، هذا خلف. و ازینجا لازم نیاید کی زمان واجب لذاته باشد، چه این وقتی لازم آمدی کی از فرض عدم او کیف کان محال لازم آمدی، اما چون لزوم محال از فرض عدم اوست بیش از ثبوت او، یا بعد از ثبوت او، لامطلقا، لازم نیاید و جواب او بذاته.

و آن در زمان چون نقطه است در خط ، و او طرفی موهوم است -
 میان ماضی ، و مستقبل ، کی باو اجزاء زمان متصل می شود - بعضی ،
 بیعضی . و چون زمان را طرفی نیست ، پس این آنرا وجود نباشد ، - الا
 در ذهن . و همچنانکه نقطه مقوم خط نیست ، همچنین آن 'قوم' زمان
 نیست ، و زود باشد کی تحقیق این بکنی فیما بعد ، پس او عرضی باشد
 حال در زمان ، کی حدّ مشترک باشد میان ماضی او ، و مستقبل او . و
 ماضی معدوم نیست مطلقا ، بل کی او معدوم است در مستقبل ، و مستقبل
 معدوم است در ماضی ، و هر دو معدوم اند در آن . و مسافت بتنها
 سبب تقدّم و تأخّری کی در زمان است نیست ، - و الا در مسافت واحده
 واقع نشدی حرکت متقدّم ، و متأخّر بتعاوّد ، بل کی مسافت را مدخل
 مائی است درین ، و آن ظاهر است .

و قسمت زمان کرده اند باجزائی: از سنین ، و شهور ، و ایام ، و
 ساعات ، و غیر آن . و اجزاء زمان دائم جزئیات زمان مطلق باشد .

و هیچ جزو مفروض از زمان ، متقدم نشود بر جزوی دیگر
 ازو ، تقدّمی^۲ زمانی بل کی متقدم باشد بر و بطبع ، و سابق ازیشان بشرطی
 باشد معدّ لاحق را ، چه تو زود باشد کی بدانی کی حرکات سبب حدوث
 حادثات است ، و حرکت حادث است و هر حادثی (را) علت حدوثی
 باشد از حرکات ، پس حرکت همچنین باشد ، پس تقدّم جزوی از حرکت
 بر جزوی دیگر طبعی باشد ، نه زمانی ، و هیچ بعض از اجزاء حرکت
 اولی نیست بعلاّیت از بعضی ، بحسب ماهیت حرکت ، بل کی اولویت بحسب
 امری خارج است از فاعلی محرك ، و قابلی کی اجزاء مسافت است . و تعین
 مراو بتقدّم طبیعی بسبب فاعل باشد ، و جزوی دیگر از مسافت ، و وصول
 بآن جزو نیز بسبب مسافت است ، و جزئی دیگر .

و معیّت آنج در زمان است با زمان غیر معیّت دو چیزست کی

در زمانی واحد واقع شوند ، جه اول اقتضاء نسبت واحده کند چیزی را کی غیر زمان است با زمان ، و آن نسبت متى ذلک الشیء باشد ، و ثانی اقتضاء دو نسبت کند کی مشترك باشند در یک منسوب الیه کی و احد دست بعدد ، و آن زمان ما است .

و جنانك تقدیر حرکت بزمان کنند همچنین تقدیر زمان بحرکت کنند جنانك مکیال دلالت کند بر مکیل یکبار ، و مکیل بر مکیال یکبار دیگر ، و همچنین مسافت دلالت کند بر حرکت ، و حرکت بر مسافت .

و کافی باشد در تحقق زمان حرکتی واحده ، و لکن نه هر حرکتی ، -

بل حرکتی کی او را بدایت و نهایت نباشد ، تا حافظ زمان باشد ، و جنانك مقداری کی در جسم موجود است تقدیر جسم میکند ، و تقدیر آنج عاذی و موازی اوست ، چون مقدار مسطره ، همچنین مقدار حرکت واحده ، و آن حرکتیست کی [زمان مقدار اوست تقدیر کنند باو یعنی بمقدار آن حرکت ، سایر حرکات را ، و جنانکه واجب نیست که] آن مقدار کی در مسطره است ، متعلق باشد بمقدّر و مقدّر یعنی « ب » تقدیر کننده ، و تقدیر کرده ، همچنین ۲ این مقدار کافی باشد در تقدیر اوسائر حرکات را - کی او مقدار حرکتی واحده باشد . و بجهت آنك زمان غیر قارّ الذات است هیچ چیز از و حاضر نباشد . و هرج او علت زمان است ، خواه تامه و خواه ناقصه ، در زمان نباشد ، و با زمان نباشد ، اَللّهُمَّ الْاَفَى اَلتَّوَهُمُ آنجا کی و هم قیاس این اشیاء بزمانیات کند . و چون گویند سکون در زمان است ، یا مقدّر است بزمان . - تجوّز ۳ باشد ، بمعنی آنك اگر ساکن متحرک بودی مقدار حرکت او آن بودی ، و جسم چون گویند کی در زمان است ، آن از جهت حرکت او باشد .

و نسبت زمان با حرکات ، چون نسبت ذراع است با مسدروعات . و اینك او مقدار حرکت است ، امری زاید نیست بر حرکت در اعیان ،

قائم بحرکت ، بل کی زایدست بحسب اعتبار ذهنی . ازان روی کی ذهن
ملاحظه می کند حرکات را کی مشارک اند در آنک حرکت اند ، و مختلف اند
در مقدارشان کی ازمنه ایشان است . وچنانک مقادیر قارّ الذات مشارک اند
در مقداریت و بعضی زاید بر بعضی و ازین لازم نیاید کی بعضی مقادیر
زاید شوند بر بعضی بامری و رای مقدار ، همچنین است حال در زمان بقیاس
باحرکت . -

و هیچ چیز را نسبت بزمان نکنند کی حاصل است درو ، الاّ آنک
آن چیز از چیزهائی باشد کی در آن تقدم - و تأخر ، و ماضی - و مستقبل
و ابتدا - و انتها ، باشد و آن حرکت است ، یا ذوالحرکه ، - جه هر امری
زمانی ، اورا متی باشد ، و درست باشد ، برو انتقال از متی او .

و آنچ خارج است ازین اورا با زمان یابند ، نه در زمان ، و این معیت
اگر بقیاس ثابتی باشد بغیر ثابتی ، دَهر باشد ، و اگر بقیاس ثابتی باشد به
ثابتی سزاوارتر اسمی کی اورا بآن خوانند سَرْمَد باشد . و این کون ، اعنی
کون ثابت باغیر ثابت ، و ثابت با ثابت ، بازاء کون زمانیات است ، در
زمان . - بس آن معیت گوئیا متی است ، امور ثابتة را . - و در دهر ، و
سرمد ، توهم امتدادی نتوان کرد ، والاّ المقدّر باشد بحرکت ، و زمان
جون معلول دهر است ، و دهر جون معلول سرمد ، - جه اگر نه دوام نسبت
علل اجسام بوذی بمبادی ایشان ، اجسام را نیافتندی ، - فضلا عن
حرکات الأجسام . و اگر نه دوام نسبت زمان بوذی با مبدأ زمان ، زمان
متحقق نشدی . - و دوام وجود در ماضی ازل است ، و دوام وجود در
مستقبل ابد . و دوام مطلق اعم است از دهر ، و سرمد .

مقاله سیم

از فن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است.

در آنج اعتبار نکند درو از کیفیات کی او کمال جوهریست
و او آن است کی مختص باشد بکمّیات از کیفیات ، و آنک اعتبار
کنند درو کی استعدادیست فحسب . اما کیفیات مختص بکمّیات آن است
کی تصوّر عروض آن نتوان کرد چیز را ، الا بواسطه کمّیت او ، و درین
داخل شود آنج همچنین باشد بر ممتسه و جمله ، چون استقامت ، و انحاء
یا بعضی از اجزاء آن ، چون خلقت - کی مرکب است از لون ، و شکل ، و
او همچنین است بسبب آنج ا دروست از شکل تنها . و این نوع منقسم میشود
بآنج مختص^۱ باشد بکمّیت متصله ، و آنج مختص^۲ باشد بکمّیت منفصله .
و مختص به متصله : یا شکل است وحده ، یا غیر او ، و آن غیر : یا مرکب
باشد باشکل ، چون خلقت ، یا غیر مرکب با او ، چون استقامت . و آنج
مختص^۳ است بکمّیات منفصله ، چون زوجیت ، و فردیت .

و معنی استقامت در خط ، بوذن اوست بحیثیتی (کی) اگر برو
نقطه جند فرض کنند همه بر سمتی واحد باشند ، یعنی بعضی ارفع و بعضی
أخفض نباشد . و گاه باشد کی تعبیر از خط مستقیم باین کنند کی او آن است
کی اجزاء او بعضی بر بعضی منطبق شود ، بر جمیع اوضاع ، بخلاف
منحنی ، - جه شاید کی دو قوس^۳ منطبق شوند چون مقعر یکی با محدّب
دیگری باشد ، و بر غیر این وضع منطبق نشود [ن]ذ . و گاه باشد کی گویند (کی)
او اقصر خطی است کی واصل باشد میان دو نقطه ، یا آنک چون هر دو
نهایت او را ثابت کنند ، و او را قتل کنند ، وضع او متغیر نشود . یا آنک
وسط او طرف او را بیوشاند .

و استواء سطح عبارتیست از آنک کی در جهت طول ، و عرض

۱ - نسبت بآنچه ط . ۲ - متصل - م . ۳ - در قوس - اصل - م . ۴ - قتل تا فتن
رسمان و بگردانیدن - کتر - قتل - م - قتل - ط .

او، خطوط مستقیم فرض توان کرد. و استدارت سطح مستوی آن است
 کی خطی مستدیر برو محیط شود، کی در داخل آن نقطه فرض توان کرد
 کی جمله خطوط مستقیم کی از آن نقطه بآن محیط کشند متساوی باشد،
 و کریت جسم آنست کی سطحی مستدیر باو محیط شود، بروجهی کی
 در داخل او نقطه فرض توان کرد کی جمله خطوط مستقیم کی از آن
 نقطه بآن محیط کشند متساوی باشند. و تصور دایره بآن کنند کی یکی از
 دو طرف خطی مستقیم را ثابت توهم کنند و طرف دیگر را بگردانند^۱
 تا باوضع اول آید و نقطه ثابت مرکز دایره باشد. و خطی کی مار^۲ باشد
 بمرکز از محیط بمحیط، قطر دایره (باشد) و تصور کره بآن کنند:
 کی قطر دایره^۳ ثابت توهم کنند^۴، و نصف دایره را بر آن بگردانند^۱ -
 تا باوضع اول رسد، و خطی کی مار^۲ باشد بمرکز کره از محیط بمحیط آنرا
 قطر کره خوانند. و چون توهم حرکت کره کنیم باثبات قطری از اقطار
 او، آن قطر محور کره باشد، و دو طرف او دو قطب کره و دایره کی
 بعد او از هر دو قطب کره بعدی واحد باشد مِنْطَقَه کَره بوز. و تصور
 مخروط بآنک مثلثی قائم الزاویه را بر آحد ضلعی القائم بگردانند - تا
 باوضع اول رسد. و تصور اسطوانه بآنک ذواربعة اضلاعی را بر یک ضلع
 بگردانند - تا باوضع خود آید.

وشکل نفس حد جسم، و حدود او نیست، بل کی او هیئت است کی
 لازم جسم محدود می شود از آن روی کی محدود است. و او حاصل است
 در جمیع آن محدود، و اگر چه بشرکت حد است، و مشروط بآن و
 دایره در خط نیست، و نه کره در سطح، و اگر چه دایره تمام نشود الا
 بانعطاف خطی، و کره تمام نمیشود الا بتقیب سطحی. و اگر دایره در
 مجرد خط بوزی استدارت بوزی، یا تقوس^۵. و اگر کره در سطح بوزی

۱ - بگردانیم - م. ۲ - ماباد - م. ۳ - کره - م. ۴ - کنیم - م.

۵ - تقویس - م. ط.

یا تغییر بودی بحسب مایلی جانب تجویف. یا تقییب بحسب مایلی امر خارج ،
 بس حق آنست کی کره جسمیست ، نه سطحی ، و دائره سطحی است ،
 نه خطی . و زاویه هیئتی است ، کی مقدار را حاصل میشود از آن اروی
 کی او ذو حدیست اکثر من واحد ، کی منتهی شوند بحدی مشترک .
 و خلقت شکلیست از آن روی [که در جسمی طبیعی یا صناعی ۲ باشد
 مخصوص به چیزی کی بتوان ۳ دید ، بس او حالتی است] کی حاصل میشود
 از اجتماع لون - و شکل ، و باعتبار خلقت شخص را وصف کنند بحسن
 و قبح ، و آنج متعلق از کیفیات [است] یکم منفصل ، موضوع علم ارثماطیقی
 است ، و آن مناسب غرض کتاب نیست و اهمال بسیاری کرده ام
 [از] آنج یکم متصل تعلق داشت - بعضی باین سبب و بعضی بسبب وضوح ، چون
 تربیع و تثلیث ، و اشباه ایشان ، و آنج تعریف کردم اینج از کمیات بعرض بود
 و مقصود از ذکر آن بذات کیفیاتی بود کی متعلق بود باو ، جه آنج من
 تعریف بآن کردم مفتقر بود بآن .

و اما کیفیات استعدادی ، بعضی از آن تهیو است قبول اثری را
 بسهولت ، یا سرعت ، و آن وهنی طبیعی است چون ممر اضیمت و لیمت
 و آنرا لاقوت خوانند و بعضی از آن تهیو است مقاومت و بطوء انفعال را ،
 چون مضحاحیمت و صلابت ، و او هیئتی است - کی جسم بواسطه آن
 قبول مرض نکند ، و سر از انغما [ر] باز زند ، نه آنک مریض ، و منغمر
 نشود و آنرا قوت خوانند ، و شامل اقسام این دواعی قوت ، و لاقوت ، آن
 است کی ایشان استعداداتی ۴ اند - کی تصور کنند در نفس - بقیاس با
 کمالاتی ، و ایشان اگر جه در نفس ۵ خود کمالات باشند ، امامعتبر درینجا
 کمالیت ایشان نیست ، بل معتبر آنست کی ایشان استعداداند کمالی را ،

۱ - و ران - اصل . ۲ - جسم طبیعی صناعی - م . ۳ - توان - ط .

۴ - استعدادی - م . ۵ - تفسیر - م .

غیر ایشان، و بکمال اینجا آن نمی خواهند کی فضیلتی باشد چیزی را یا ملایم باشد او را، بل کی معنی او آن است کی نهایت استعدادیست، لاغیر. و درین نوع از کیفیات داخل شود بسیاری از کمالات محسوسه، و غیر محسوسه، نه باعتبار کمالیت ایشان، بل باعتبار اعداد ایشان کمال دیگر را.

وقوت انفعال وقت باشد کی مقصور^۱ باشد بر تهیو يك چیز را، چون قوت^۲ فلك بر قبول حرکت - دُونَ السكون و وقت باشد کی تهیوه چیزهائی را باشد کی زیادت باشد بر واحد، چون قوت حیوان بر حرکت، و سکون، و لکن بدو اعتبار، چنانک از بیش رفت و گاه باشد کی قابل قابل شیء باشد بی آنک حافظ او باشد، چون قوت قبول آب، شکل را، و گاه باشد کی قابل و حافظ باشد معاً، چون قبول حجر شکل را.

و قوت شدید چون تأثیر او مُشْتَدّ شود، امتناع او از تأثیر مُشْتَدّ شود و هر متأثری قاصر باشد از قوت آن چیز کی تأثیر در آن میکند، و قوت وقت باشد کی بحیثیتی باشد کی هر شخص کی اتفاق افتد مصادفت قوت او را، قوت بعد از آن باقی ماند. و وقت باشد کی نسبت او با هر کدام از اشخاص متساوی باشد، الا آنک چون مصادف یکی از جمله شد سست شود، بعد از آن نماند. و قوت را چون فرا گیرند متخصص يك چیز، بسببی کی قوت را بآن چیز مخصوص کرده باشد - در فرض، یا در اعیان، چون رفع آن يك چیز کنند - قوت بر و باطل شود نه آنک قوت از حامل^۳ او باطل شود، بل از [آنک قوت باشد بر آن شخص، از آن روی کی آن معین است، و اگر چه قوت در نفس خود باقی باشد.

مقاله چهارم

از فن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در کیفیات محسوسه بحواس ظاهر

محسوس از کیفیات بحس ظاهر غنی است از تعریف بحد، و رسم،

چه هیچ چیز اظهار محسوسات نیست ، لیکن ۱ بسیار باشد کی محتاج شوند بتنبیه بر مفهوم اسم بعضی از آن . و منقسم می شود بحسب انقسام حواسی کی بآن ایشانرا احساس میکنند ب پنج قسم :

قسم اول ملموسات و از آن دوازده را یاد کنیم ، حرارت - و برودت ، و رطوبت - و بیوست ، و لطافت - و کثافت ، لزوجت - و هشاشت ، و جفاف - و بِلّت ، و ثقل - و خفت .

اما حرارت از شأن او تفریق مختلفات است ، و جمع مشاکلات . -
 چه او بواسطه تسخین افادت میل مصعده می کند - پس آنج از اجسام^۲ مختلفه در لطافت و کثافت متر کب باشد لطف اقبل باشد خفت را ، از حرارت ، چون هوا ، کی قبول او خفت را ، اسرع است از قبول آب آنرا ، کی اسرع است از قبول زمین آنرا . و چون حرارت عمل کند در جسم مرکب ، اقبل مبادرت کند بتصعدهش از مبادرت ابطاً ، و ابطاً بیش از عاصی ، و متفرق شود اجسام مختلفه الطبایع کی مرکب از آن حاصل شده بود ، آنگاه حاصل شود از حرارت در وقت تفریق اجزاء اجتماع متشاکلات بمقتضی طبایع ایشان ، چون بسائط مرکب شدیده^۳ الا لتحام نباشد . - اما ۳ اگر التحام ایشان شدید باشد ، ر لطیف - و کثیف قریب باشند باعتدال - از قوت حرارت حرکتی دوری حادث شود ، چنانک در ذهب ، چه لطیف چون میل می کند بتصعده کثیف او را جذب می کند ، باسفل ، و حرکت ایشان مستدیر می شود . و اگر با شدّت التحام لطیف غالب باشد جدّاً بکلی صاعد شود ، و کثیف را در صحبت خویش بیرز ، و الا آتش تأثیر کند در تسبیل آن ، اگر کثیف غالب نباشد جدّاً ، و اگر غالب باشد قادر نشود بر تسبیل آن . این همه وقتی است کی مقترن نشده ۴ باشد بمرکب صورتی کی مانع چیزی ازین باشد ، یا مقتضی خلاف این ، و تجربت دلالت می کند بر آنک از اسباب حرارت استثنائات است ، و حرکت : و مجاورت آتش ، چون قابل چیزی ازین

قابل حرارت باشد، - اما اگر قابل حرارت نباشد، چنین نباشد. و
 اما بُرُودَت^۱ عدم حرارت نیست، چه برودت محسوس است بذات، و
 هیچ از عدم چنین نباشد، بل کی تقابل میان ایشان تقابل: تضادست، و
 تأثیر او بخلاف تأثیر مقابل اوست.

ورطوبت کیفیت است کی جسم بآن سهل الشکل^۲ باشد بشکل حاوی^۳
 سهل الترك^۴ او را. ویبوست کیفیت است کی جسم بآن قابل آن تشکل باشد
 و ترك آن، بعسر.

ولطافت رقت قوام است. وكثافت غلظ آن، ولزوجة
 سهولت قبول جسم است تشکل را - بهر شکلی کی خواهند، با عسر تفریق
 آن، و چون قصد تفریق او کنند متصل ممتد شود، وهشاشته عسر تشکیل
 و سهولت تفریق است، وجفاف حالتیست جسم را بسبب آنک طبعیت
 نوع او مقتضی رطوبت نباشد، و نه او ملاصق ذی رطوبتی بود، و بلت
 حالتیست جسم را، بسبب [آنکه] ملاصق جسمی رطب باشد، با آنک
 طبعیت او مقتضی رطوبت نباشد. وثقل آن است کی جسم بار حرکت
 کند بجانب سفلی، (و برودت موجب آن است و خفت آن است کی جسم
 باو حرکت کند بجانب علوی) و حرارت موجب آن است. و هردو [را] بتجرب
 شناخته اند، چه ما تجربه کردیم کی صعود جسم مشتد می شود بشدت
 حرارت او، و ضعیف می شود بضعف آن. و نزول^۵ او، قوی، و ضعیف
 میشود، بحسب حال برودت او، در شدت، و ضعف، و اگر نه حرارت اقتضاء
 تصعید کردی، و برودت [اقتضاء] خلاف آن، حال [جنین] نبود. و
 قسم ثانی از کیفیات محسوسه مذوقات است. و آنج از بسائط آن
 می شناسیم نه است، مرارت، و حرافت، و ملوحت، و غفوصت و جهوضت،

۱ - اگر برودت - اصل . ۲ - التشکیل - م . ۳ - حادی - م . ۴ - علو - م .

۵ - بزوال - م .

و قبض، و دسومت، و حلاوت، و تفاوت^۱ و بسیار باشد کی شی راطعی باشد در نفس خود، لکن بسبب شدت تکاثف او، متجذّل نشود ازو چیزی - کی غالط لسان شود،^۲ تا او را دریابد، آنگاه چون احتیال کنند در تلطیف اجزاء او، احساس کنند ازو بطعمی، چنانک در حدید، و نحاس است، و گاه باشد کی دو طعم در جسم واحد مجتمع شود، چون مرارت، و قبض، در حضض^۳، و آنرا بشاعت خوانند، و چون ملوحت، و مرارت در شوره زمین، و آنرا زعوقت خوانند. و بسیار باشد کی جمع شود از کیفیت طعمی، و تأثیری لمسی، امری واحد، کی متمیز نشود در حسّ جون طعم - و تفریق - با اسخان، جه از آن حرافت حاصل شود، یا بی اسخان، و ایشان ایجاب حموضت کنند، و جون طعم باتکشیف - کی بسیار باشد کی ایجاب عفوصت کنند. و بسیار باشد کی این سبب باشد از آن تکثر آنج احساس بآن می کنند از طعوم، یا از جمله اسباب او باشد، و من نیافته ام وجه حصری طعوم را - در عددی، نه در نفس امر، و نه بحسب آنک ممکن است در حق بشر احساس بآن.

و قسم ثالث مشمومات است، و ایشانرا اسمائی مخصوص نیست، الا از جهت^۴ موافقت، و مخالفت، چنانک گویند رایحه طیبیه، و رایحه مُنته^۵، و این مختلف شود بحسب اختلاف احوال کسانی، کی احساس بآن می کنند، جه موافق شخصی، شاید کی مخالف دیگری باشد. یا از جهت آنج مقترن شود بمشمومات، چنانک گویند رائحة حلوة أو حامضة و این را وجه حصری نمی دانم^۶.

۱ - تکاوت - اصل . ۲ - وتا - اصل . ۳ - حضض بضمّین وقد تفتح الین و بالضادین و قبل بضائین و قبل بضاد ثم ضاء عصارة درختیست معروف که شیرازی هلال گویند، و آن انواع است: مکی، و هندی، و مشهیدی، بهترین آن جهت ورمهامکی بود، و جهت موی هندی و در هندی تجلیل و قبض کمتر از مکی بود (رجوع کنید بقانون - و بحر الجواهر و اختیارات بدیعی - و شرح قاموس . ۴ - آنک اصل علاوه دارد . ۵ - منته - اصل . ۶ - لازم نمی دانم - م .

و قسم رابع مسموعات است، و آن اصوات، و حروف اند، و سببی کی مامی یابیم اکی محدث ایشان است تمّوج جسم سیّالِ رَطَب است، چون آب، و هوا. و مراد از تمّوج: حرکتی انتقالی نیست از آبی، و هوایی واحد، بعینه، بل کی او امریست کی حاصل میشوند از صد می - بعد صد می^۲ و سکونی - بعد سکونی. و سبب تمّوج، امسası - عنیف است کی او قرع است، یا تفریقی - عنیف - کی او قلع است، اما قرع: محوج آب، و هواست، بآنک منقلب^۳ شود از مسافتی کی قارع سلوک آن کرده است بهر دو جنبه او بعنفی شدید، و هم جنین قلع، و از ایشان هردو لازم آید انقیاد متباعد از ایشان: شکل [و]، تمّوج را [که] واقع اند آنجا. و متوقف است احساس ما بصوت، در آنج آزمودیم، و اگر چه جایز باشد کی شرط مطلق نباشد: بروصول هوایی کی حامل آن باشد بصماخ، جه میان [میل] می کند از جانبی بجانبی، در وقت هبوب ریاخ، و هر کس کی انبوه دراز را فرا گیرد، و یکی از دو طرف آن بدهان خود نهد و طرف دیگر بر صماخ انسانی، و سخن گوید در آن انبوه بصوتی عالی، آن انسان بشنود دون الحاضرین. و چون انسانی را از دور بینیم کی تَبَرّ بر جوبی میزند، ضربه را یش از سماع صوت بینیم.

و صوت: نفس قرع، یا قلع نیست، جه ایشان هردو [در] نفس خویش مختلف اند، با آنک ما فهم صوت میکنیم، بی حاجتی بتعقل قرع یا قلع، یا ایشان را مدخلی باشد در آن، و دیگر ایشان را هردو بیصر و غیره، ادراک میکنند، و صوت ادراک نکنند، الاّ بسمع. و دیگر صوت باقی می ماند بعد از فوات ایشان. و خافی نباشد بر تو ازین فر (و) ق کی صوت غیر^۴ حرکت، و تمّوج است، و اگر صوت امری بوذی کی

۱ - میدانیم ط. ۲ - صدم زدن و دوجیز را بهم وا کوفتن کتر. ۳ - منقلب - ط.

۴ - صورت فیم - م - .

حاصل نشدی الا در صماخ ، جون صوت را ا بشنیدیمی جهت آن ندانستیمی ، و نه آنک از قریب است ، یا از بعید ، - بمجرّد سماع ، نه از ابصار تمّوج ، یا (۱) استدلال بجهارت ، - و خفّات صوت ، بر قرب ، و بعداو ، بس او حادث است در جهت او خارج الاذن .

و اما صد ۲۲ حاصل میشود از انعکاس هوا متمموج ، (و) از مصادمی عالی ، جون جبلی ، یا حائطی ، بروجهی کی تقطیعات حروف در آن هوا محفوظ ماند اگر درو حاصل باشد . و دور نیست کی هر صوتی ۳ را صدائی باشد ، نزد هر مصادمی ، ولکن در بیوت ۴ شاید ، کی شعور بانعکاس واقع نشود بسبب قرب مسافت ، بس احساس نکنند بتفاوت زمان صوت ، و زمان عکس آن . و ازین است کی صوت مغنی در خانه قوی تر از آن باشد کی در صحرا . و موجب صدا اگر املس باشد صدا زمانی ثابت ماند ، بسبب تعاقب انعکاس - بتعاقب اندفاع .

و هوا اگر جنان باشد کی متشکل شود بمقاطع حروف این او را از آن روی نباشد کی ۵ او هواست مطلقا ، و هر چگونه کی باشد ، جه هوا حافظ شکل نیست ، و او سریع الایتام و التّشوّش ۶ است بادن سببی ، بل اگر جنین باشد کی متشکل شود بمقاطع حروف ، آن بسببی باشد کی غایب باشد از ما ، کی موجب حفظ آن تقطیعات باشد . و اگر جنین نباشد متشکل نشود بآن مقاطع ، و تشکّل او بآن مقاطع شرط نباشد در حدوث حرفی ، یا صوتی . و جایز باشد [که] تمّوج سیال ، و توسط آن شرط نباشد در حصول صوت ، و حرف ، بر هر حالی ، بل بروجهی مخصوص ، جون حال تعلق نفس ببدن بروجهی کی نفس بر آن است درین آن ، و اگر جه جایز است کی شرط نباشد علی وجه آخر او و جوه ۷ آخری ، و جایز باشد نیز کی بعضی اصوات بعلتی

۱ - و - م . ۲ - کذا فی النسخ الثلاث - و در شرح قاموس گوید « صدای آن چیز بسته بر میگرداند او را کوه بر صد او آواز کننده » پس این کلمه را یائی دانسته و الف آنرا بشکل یاه نوشته است . ۳ - صورتی م - ط ۴ - ثبوت م - ط . ۵ - کی شد اصل - باشد م . ۶ - و تشویش - اصل ، و القشوش - م - ط .

حاصل شود، و بعضی بعلتی دیگر، بجهت آنک دانسته، کی واحد بنوع
 شاید کی او را علل مختلفه باشد، و حرف هیثی است - کی عارض صوت
 میشود - کی بآن هیئت متمیز شوند از صوتی دیگر - کی مثل او باشد
 در حدّت، و ثقل، تمیزی^۱ در مسموع، و حروف یا مَصَوِّتَه است،
 و او آن است کی ابتداء بآن ممکن نباشد یا صَامِتَه و او ماعداء آن است.
 و گاه باشد کی درین باشد آنج تمید او ممکن نباشد، چون با، و تا، و طا و
 دال، و نسبت عروض حرف صوت را، چون نسبت عروض نقطه است،
 خط را، جه متحقق نمیشود، الا در اوّل زمان ارسال نفس^{*}، یا آخر زمان
 حبس او. و حصر^۲ حروف، در عددی در نفس امر [یا] بحسب وجدان از
 آنها نیست کی راهی نیافته ام بوجه آن.

و قسم خامس مُبَصَّرَات است، و آن الوان است، و اضواء اما
الوان حصر آن در عددی بر من متعدّد رست. و سواد، و بیاض از آن ضدّانند،
 در غایت تباعد. و دور نیست^۳ کی هر چه ما عدا ایشان است یا بعضی^۴
 از آنج ماعداء ایشان است - از الوان، از ترکیب ایشان باشد، و بروجوه
 مخصوصه^۵. و شك نیست در آنک چون سواد، و بیاض، و حمر، و صفر،
 و (ضدّت^۶) و خضرت رانیک سَحَق کنند، و بیامیزند، از آن بحسب اختلاف
 مقادیر غلطات، الوان مختلفه ظاهر شود. بس محتمل باشد کی سایر
 الوان برین وجه حاصل شده باشد، یا هریکی از آن یا بعضی^۴ از آن الوان
 باشند مفرده، در حقیقت، نه در حس فقط. و جایزست کی الوان غیر
 متناهی (باشد) در نفس امر، و اگر چه اعتبار نکنند کی اختلاف ایشان
 بشدّت و ضعف، اختلافی نوعی باشد. - اما اگر آنرا چنین اعتبار کنند
 آنج گفتیم ظاهر باشد، لکن باین جایز باشد کی حاصل نشود از آن الا

۱ - تمیزی - م - ۲ - و حرف - م - ۳ - و درو - اصل - ۴ - یا بعضی - اصل - م.
 ۵ - مخلوصه - اصل - ۶ - کذا والظ، ز رقت.

متناهی . و از الوان بعضی^۱ مشرق اند ، و قریب بطباع ضوء ، چون
ارجوانیت ، و فیروزجیت ، و حضرت ناصعه ، و حرمت صافیه ، و بعضی
مظلم ، - چون غبرت ، و کھبت ، و عودیت ، و سواد ، و امثال آن .

و انفعال بصر از لون - چون مانعی نباشد ، اگر داخل گیریم در
مفهوم لون ، و مقوم آن ، بس هیچ از الوان را حصولی در ظلمت نباشد ، -
چه ما در ظلمت آنرا نمی بینیم ، و این نه از آنست کی هوا مظلم عایق است
از ابصار آن ، چه در آن کیفیتی عایق از ابصار نیست ، و الا کسی کی در
غاری مظلم نشستی ، و در بیرون غار جسمی مستتیر بودی آن جسم را
ندیدی . - بس عدم رؤیت آن بجهت عدم حصول اوست در ظلمت ،
اگر بر آن تقدیر فرا گیرند . و اگر آن انفعال را مقوم لون بگیریم ،
و نه جزوی از مفهوم آن ، از آن بیش ازین لازم نیاید ، کی ضوء شرط
باشد در صحت آنک او مرئی^۱ باشد ، نه در تحقیق او در نفس او ، -
بل کی لازم [نیز] نیاید کی ضوء شرط باشد علی الاطلاق ، بل جایز
باشد کی این مثل آن باشد - کی در شرائط حدوث ، و علل حصول صوت
گفتیم .

و گاه باشد کی توهم کنند در الوان کی جواهرند ، و این خطائست
کی منشاء آن تجویز مفارقت ایشان است ، از محال^۲ ایشان ، و قیام ایشان
بذات خویش - و ایشان ایشان باشند ، بوجهی کی ممتنع است در انتقال^۳ -
الا^۴ عراض ، بسبب آنک امتناع آن - انتقال ، بیدیهه ، نمی دانند .

و آنج دلالت میکند [بر] عدم جواز او ، آن است : کی [سواد
مثلا^۵ چون مفارق محل باشد : یا ممکن باشد احساس بآن ، یا نه اگر ممکن
باشد و فرض کنند که] احساس باو کردند ، بس باو اشارتی باشد ، و
او با مقداری باشد ، و مفهوم از مقدار غیر مفهوم است از سواد ، بجهت تعقل مقدار

بی سواد، و جون با مقداری باشد او در چیزی متقدّر باشد، و جسمانی، و فرض کرده اند کی بحر دست، هذا خلف. و اگر ممکن نباشد کی احساس باو کنند، پس او در نفس خود سواد نباشد، و این محال است.

و تو بدانی کی اسود جون: ابیض شد، و ماهیت او، و شکل او، و وضع او، و جمیع احوال (او)، همچنان باشد کی بوذ، پس سواد زاید بوذ باشد بر همه. و لاشی محض نیست، جه از لاشی حاشه منفعل نشود. و گاه باشد کی اجسام در شکل متفق باشند، و در الوان مختلف، و اگر لون نفس شکل بوذی چنین نبودی. و هوا را لونی محسوس بوذی^۱ تا او را شکلی بوذی، و بمثل^۲ این: ظاهر میشود فرق میان بسیاری از اعراض. و اما اَضواء حقیقت آن ظهور است بصررا، و مقابل او خفاء مطلق است، و آن ظلمت است، و مراتب ضوء مختلف میشود بشدت و ضعف، بحسب مراتب قرب و بعد، از طرفین.

و گمان برده اند کی اشعه: اجسامی اند شفاف، منفصل (از مضمی، و متصل) بمستضی، و آن باطل است، والاّ بایستی کی اگر دریجه خانه را ناگاه بگرفتندی غایب نشدی. و اگر توهم بقاء اجزائی صغار کنند. کی ضوء آن زایل شده باشد، و ایشان مظلم بمانده، پس جسمیت ایشان غیر ضوء ایشان باشد. و اگر اجسام بوذندی، تعقل اجسام: بی اشعه نبودی و بهبوب و رُکودِ رباح مختلف شدی، و خرق افلاك بکردی، بسبب نفوذ آن دریشان. و متداخل نشدی^۳ باهوا، یا دفع^۴ کردی هوا را، دفعی عظیم، کی ظاهر شدی. و بطبع خود حرکت نکردی الاّ بجهت واحده. و اَضواء سُرُج بسیار مَتراکم شدی تا اورا تخنی پیدا شدی. و حدس حکم میکند باین، و امثال این، بر عدم آنك شعاع جسم است.

و شعاع غیر لون است، جه لون را: اگر عبارتی گیرند از نفس

۱ - و هوا و الوانی محسوس بوذی بوذی - اصل و هوا و الوانی مخصوص بودی - م.

۲ - و تمثل - م. ۳ - شدی - م - ط. ۴ - کذا و ظ: تا دفع.

ظهور بصر را مطلقاً ، باطل شود بنور آفتاب ، کی ظاهرست بصر را ، و بضوء ، چون غالب شود بر مثل سبج ۱ ، جه لون او غایب میشود - با آنک ظهور او متحقق است بسبب ضوه او . و اگر لون را عبارتی گیرند از (ظهور بصر را - بروجهی مخصوص ، با آنک نسبت) ظهور سواد و بیاض چون نسبت لونیت باشد با ایشان در آنک ظهور زائد ۲ نیست در اعیان بر نفس سواد ، چنانک لونیت زاید نیست برودر اعیان بس ظهور محمولی عقلی باشد ، و ظهور بیاض در خارج نفس بیاض باشد ، بس بایستی کی آنج بیاض او اتم بودی ظهور او اتم بودی ، و هم چنین آنج سواد او اتم بودی ، و چنین نیست . جه ما چون عاچ را در شعاع وضع کنیم ، و تلج را در ظل ، بمشاهده ادراک می کنیم : کی بیاض تلج اشد ، و اتم است از بیاض عاچ ، و عاچ آضواً و انور ست ، از تلج ، بس ابیضیت غیر انوریت است ، و لون غیر نور ۳ . و هم چنین آنج سواد او اتم است چون وضع کنیم در ظل ، و انقص در شعاع ، آنج سواد او اشد ست نوریت او انقص باشد ، و آنج نوریت او انقص است سوادیت او اشد . و اگر نقل کنیم آنرا کی در شعاع است بظل ، و آنرا کی در ظل است بشعاع ، اتم ، انور شود - با بقاء اشدیت . بس ظهور بصر را غیر لون است ، و اگر جه لون بی او متحقق نمیشود .

وضوء بعضی از آن اول است ، و بعضی ثانی ۴ ، جه ضوئی کی حاصل است از مضی لذاته ، آنرا **ضوء اول** خوانند ، و حاصل ازین ضوء در دیگری ، **ضوء ثانی** . و چون گویند کی ضوء نفوذ کرد - در فلان ، یا سریان کرد در فلان ، یا منتقل شد از فلان بفلان ، این همه مجاز باشد . و حقیقت آن حصول ضوء است از مضی بمستضی ، دفعه بی حرکتی ،

۱ - شج - ط . - شج (ط : شج) مهره های سیاهی است که در سیاهی بدنها مثل میزنند (شرح حکمة الاشراق چاپ طهران ص ۲۶۵) . ۲ - زایدست - اصل . ۳ - ضوه نور - اصل . ۴ - از ان ثانی - ط .

بسبب استحالت استقلال عرض بانتقال ، از بهر آنج گذشت . و بی انعدامی از مضی^۱ ، و این روشن است ، بل بر وجهی کی حصول او در مضی^۱ - علت حصول او باشد در آنج بآن مستضی^۱ شده باشد . و **ظلمت مقابل ضوء** نیست ، الا^۱ عبارتی از عدم ضوء قحسب^۱ ، چه هرج او را نوری نیست مظلم است ، - خواه از شأن او آن باشد کی مستنیر^۱ شود ، و خواه نباشد ، بس محتاج نشود آنج نور ازو منتفی شده باشد در آنک او مظلم باشد بجیزی دیگر بس تقابل میان نور ، و ظلمت ، بر اصطلاح این کتاب : تقابل ایجاب و سلب باشد . و در اکثر کتبی کی غیر اینست اصطلاح بر آن کرده اند کی : تقابل میان ایشان (تقابل) ملکه و عدم باشد ، بمعنی آنک ظلمت عدم ضوء باشد ، از جیزی کی از شأن او باشد کی مضی^۱ باشد .

وضوء اگر چه ما مشاهده آن نمی کنیم ، الا^۱ کی عارض سطح باشد ، اما نفس مفهوم او مانع آن نیست کی او ساری باشد در جمیع جسم ، ظاهر او ، و باطن او ، مانند سرّیان لون در آن^۲ ، چنان کی باطن بآن ظاهر شود همچنانک ظاهر بآن ظاهر [می] شود . و اگر مانعی ازین منع کند ، آن امری باشد خارج از مفهوم ، - و ازینست کی از قبیل ما یختصّ بالکمّیات نیست ، و اگر چه بحسب مشاهده و وجدان مختص است بآن و اعتبار باین نیست ، بل اعتبار در آنک کیفیّت مختصّ است بکمّیّت - آن است کی تصور آن نتوان کرد ، الا^۱ همچنین ، چنانک از یش رفت . و چون معنی کون^۱ الشی^۱ مضییاً^۱ ، گونه ظاهراً للبصر است ، بس هر گاه کی تصور گونه ظاهراً للبصر بکند تصور گونه^۱ مضییاً^۱ بکنند . خواه : سطح باشد ، یا جسم مادی ، یا غیر ایشان ، بس ضوء و نور و شعاع ، بهر عبارت کی خواهی : کمالیست محسوس ، از ان هر جیزی کی^۱ مستضی^۱ شود بآن .

مقالات پنجم

از فن دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

در انواع کیف کی ایشان را بحس ظاهر در نتوان یافت

از کیفیات غیر محسومه بحس ظاهر هرج راسخ نیست آنرا حال خوانند چون : غضب حلیم و هرج راسخ است ازان ملکه گویند چون : صحت صحاح ۱ . و چون گویند فلانرا ملکه ایست بر فلان فعل ، یا خلق مراد آن نباشد کی ازو آن فعل ، یا خلق صادر میشود مثلاً ، بل مراد آن باشد کی او بحیثیتی باشد کی آن ازو صادر شود ، بی رَویتی ، چون ملکه صناعت ، جه ضارب طنبوررویت نمی کند در نقره نقره . و همچنین : ملکه علم آن نیست کی معلومات حاضر انسان باشد ، بل آن است کی قادر باشد بر احضار معلومات او ، بی ترَوی و تفکر (ی) .

و شك نیست کی این همه هیأتی باشد کی در نفس بود ، یادر عقل ، و هم جنین حال صحت ، جه معنی او آن است کی از انسان صادر شود افعالی کی از بدن صادر شود باعتبار ، بی تعبئی ، و لامحاله آن بهیئتی باشد در بدن ، و گاه باشد کی شیء واحد در اوّل حدوث حال باشد ، آنگاه او بعینه ملکه گردد .

و هرج انسان از نفس خود می یابد ازین کیفیات آن غنیّ باشد از تعریف بحد ، یارسم . بل کی گاه باشد کی اشارت باو کنند اشارتی عقلی ، بر وجه تعیین او را ، و کیفیت نسبت او بآنچه متعلق شود باو ، چون ادراك کی محتاج میشوند در تعیین قدر مشترك ازو میان : احساس ، و تخیل ، و توهم ، و تعقل جه این همه مشترك اند در آنك ادراك اند ، و هر یکی ممتاز از باقی بمیزری . و همچنین لذت و الم بنسبت با آنچه ایشان بر آن صادق می شوند از حالات ملذّه و مؤلمه ۲ ، جه این ، و امثال این ، از آنها کی از نفوس خویش نمی یابیم ۳ آنرا - الا غلو ط بآنچه مختص باشد بهریکی از ایشان ،

و چون نقص^۱ آن 'مخصّصات کنیم ، قدر مشترك مارا حاصل شود ، و امثال این تعریف ، آن ازین قبیل باشد .

و چون اینرا شناختی بدان کی کیفیّاتی کی ازشان ایشان نیست کی

[آنرا] احساس کنند بحسّ ظاهر بسیارست ، چنانک حصر آن ممکن نباشد یا متعذّر باشد ، و آنج یاذ می کنیم حالی ، اهمّ انهاست ، و اهمّ آنها ادراک است . و آنج عامّ است سایر ادراکات را و همه مشترك اند در آن ، آن است : کی حقیقت چیزی حاضر باشد بنفس خود ، یا بمثال خود ، نزد آن چیزی کی گویند کی او 'مدرك^۲ است ، و 'مشاهد^۳ آن حقیقت باشد آن چیز کی بآن مدرک است ، خواه کی ما به الادراک ذات او باشد ، یا آلت او ، و خواه کی مثال منتزع باشد از امری خارجی ، یا حاضر باشد ابتداءً ، و خواه منطبع باشد در ذات 'مدرك^۴ ، یا در آلت او ، یا حاضر باشد بی انطباعی و ارتسامی در چیزی .

و اگر نه آن بودی کی بعضی ادراکات بانطباع بودی ، ممکن نبودی ما را کی حکم بر معدومی در اعیان کنیم بأحكام وجودی ، چون بسیاری از مفروضات هندسی ، و غیر آن ، از آنهایی کی واقع [ن] شود خواه ممکن باشد و خواه ممتنع ، - چه هر چه حکم کنند برو بأحكام وجودی ، او را وجود مائی باشد ، و چون در اعیان نیست ، پس در نفس باشد .

و اگر نه آن بودی کی بعضی از آن بانطباع نبودی ، علم باری بذات خود ، و بهمه اشیاء ، و علم مابذوات مانیز بانطباع بودی . و این از آنهاست کی زود باشد کی متحقق شود بطلان آن ، در مواضع آن . و ضابط در ادراکی کی واجب است کی بحصول صورت 'مدرك^۵ در 'مدرك^۶ باشد آن است : کی ادراکی باشد غیر دائم ، ذات مدرکه را ، مادام کی موجود باشد ، و مدرک باین غایب باشد از مدرک ، و حاضر نباشد نزد او ، چون حضور مبصرات : نزدبصر ، و آنج جاری مجری اینست .

و دلیل برین آنست: کی چون حاصل شود در ما علم بجیزی غائب از ما، پس از آنک آن علم حاصل [ن] بوده باشد مارا، اگر در ما چیزی حاصل نشود، و از ما چیزی زائل نشود، پس این دو حالت قَبْلَ الْعِلْمِ، و مَعَ الْعِلْمِ، متساویان باشند، و چنین نیست. و جایز نیست کی از ما چیزی زایل شود، بدو وجه.

یکی آنک ماییدیه میدانیم کی علم تحصیل جیزیست، نه ازالت جیزی.

و دوم آنک اگر زایل صورتی ادراکی باشد، و او حادث است لامحاله، جه [ما] بضرورت میدانیم کی نفس در مبدأ فطرت خالی بود از علوم، آنکاه حاصل شد او را، و کلام عاید شود در آن صورت ادراکی، و لابد باشد از انتهای ادراکی کی عبارت از زوال صورتی ادراکی نباشد. و اگر زایل صورتی ادراکی نباشد، پس در قوت ما لامحاله ادراک غیر متناهی از مدرکات باشد: چون اعداد، و اشکال هندسی، و لابد باشد از آنک زایل نزد ادراک هریکی از آن غیر زایل باشد نزد ادراک آن دیگر، تا امتساوی نشود حالماً الادراک، و ماقبله، پس ادراک ما احدی را از ایشان ادراک ما باشد آن دیگر [را]. و چون چنین باشد واجب باشد کی در ما اموری غیر متناهی باشد بحسب آنک در قوت ماست ادراک آنها از مدرکات، و موجود باشند معاً، جه هیچ حالی از احوال نباشد الا کی ممکن باشد مارا ادراک هر کدام واحدی کی باشد، از آنها^۲ کی در قوت ماست ادراک آنها از امور غیر متناهی، و اگر نه آن امری کی بزوال او از ما ادراک کنند آن مدرک را حاصل بودی در ما، در آن حالت مارا ممکن نبودنی ادراک آن. جه مجرد عدم حصول او در ما اگر کافی بودی در ادراک ادراک ما آن مدرک را متجدّد در آن حال نبودنی، بل کی بیش از آن نیز بودی. پس کافی نباشد در ادراک الا زوال^۳ آن بعد از حصول آن، پس واجب باشد

کی حاصل باشد در هر وقتی کی در قوت ما ادراك آن مدرك باشد، تا ادراك او بزوال آن حاصل شود، وهم چنین جمیع اموری کی بزوال آن ادراك ما باشد آن چیز را کی ما را ادراك آن باشد، بس لابد باشد از وجود جمله آن امور در ما، (در) هر وقتی کی ممکن باشد ما را کی ادراك هر مدرکی کنیم کی ما را باشد کی آنرا ادراك کنیم و آن امر را لابدست کی مترتب باشد در ما بر ترتب آنچ ادراك کنند بزوال آن از اعداد و آنچ مشا کل آن باشد از آنها کی آنرا ترتیبی طبیعی در ذات خود باشد و تودانسته (کی) وجود ما لانها فیله دفعة واحدة با آنک مترتب باشد محال است. بس باطل شد کی ادراك مذکور بزوال چیزی باشد از ما.

بس بحصول چیزی باشد در ما، و آن شیء اگر مطابق مدرک نباشد-
 بس اینک او ادراك آنست اولی نباشد از آنک ادراك غیر آن باشد، بس لابد باشد از مطابقه، بآن معنی کی از هر مدرکی اثری در نفس حاصل شود- کی مناسب او باشد، بر وجهی کی اثری کی او ادراك اینست، او بعینسه اثری نباشد کی او ادراك آن است، و همچنین غیر ایشان از آنها کی از شأن نفس است ادراك آن. و این است مراد بحصول صورت در مدرک.
 و باین روشن شد کی ادراك مجرد اضافه نیست میان مدرک و مدرک،-
 چه اضافه است دعاء وجود مضافین کند، بس مدرک اگر معدوم باشد اضافه باو نباشد، و اگر موجود باشد در نفس خود، یا در چیزی غایب از ما، واجب باشد کی ادراك ما آنرا بیش از ادراك ما باشد آنرا اللَّهُمَّ إِلَّا
 آنک حادث نشود در نفس خود، یا در آن شیء غایب، إِلَّا بِحَالَةٍ^۱ الْأَذْرَاكِ
 باستعدادی کی حاصل شود از التفات مدرک بقوی - و آلات^۲. و شک نیست کی این استحضار آن باشد، بس از آنک معدوم باشد، بس ادراك نباشد إِلَّا بحضور مدرک، و این از^۳ انهاست کی تحقیق آن از نفوس خویش بوجدان می یابیم، بس هیچ سبیلی نباشد^۴ بانسکار آن. بل کی اگر نزاعی

واقع شود در انطباع باشد، نه در مجرد حضور عند المدرك، و اگر چه موجود باشد در ما، بس انطباع متحقق شد **فَصْلًا عَنْ مُجَرَّدِ الْحُضُورِ**. بس بر همه تقادیر ادراك مجرد اضافه مذکوره نباشد، و اگر چه اضافه ضروری باشد در آن.

و اگر ادراك استدعاء وجود مدرك در خارج بکردی - بعضی از ادراکات جهل نبودی، چه جعل آن است کی صورت ذهنی، حقیقت خارجی، مطابق او نباشد.

و حصول شیء شیء را بر معانی متعدد اطلاق میکنند، چه حصول جوهر جوهر را غیر حصول جوهرست عرض را، و غیر حصول عرض است عرض را، و جوهر را. و همچنین حصول هریکی از صورت، و ماده، و جسم آن دیگر را. و همچنین حصول هریکی از حاضر و محصور عند صاحبش را. و **حصول ادراکی** معلوم است ما را بوجدان، و متحقق است کی او حصول است ما را، و اگر چه عاجز میشویم از تغییر از خصوصیت او - بغیر اینک (کی) او ادراک است یا علم، یا شعور بشیء، یا احاطت بکنه آن، یا آنج جاری بحری این عبارات باشد، در هر لغتی. و اگر مراد بادراك مطلق حصول بوذی کیف کان، بس هر چیز کی او را چیزی حاصل شدی ۲ مدرك آن بوذی، تاجدار لون خود را. و هر گاه کی بدانستیمی حصول چیزی چیزی را، جزم کردینی بآنک مدرك اوست، و این چنین نیست.

و از شرط مدرك نیست کسی مغایر مدرك باشد، و الا ما ادراك ذوات خود نکردیمی، و این بر خلاف ایجادست، چه مؤجد شیء واجب است کی مغایر آن شیء باشد، و زود باشد کی تحقیق کنی کی علم ما بذات ما، ذات ماست، و همچنین علم ما، بعلم [ما] بذات ما. - و هَلَمْ جَرَّآ،

و اگر چه مغایرت بذوی از اعتبار واقع است و آن کافیهست در حصول چیزی چیزی را، و اضافت اوبآن . و حصول ادراکی آلت مدرک را تنها نیست. بدون نفس مدرک، بل آنج بآلت ادراک کند صورت مدرک حاصل باشد مدرک را، بسبب حصول آن آلت اورا . و این کی صورت مدرک است غیر آن است کی آنج این صورت اوست مدرک باشد، بواسطه صورت، جه گاه باشد کی عارض ادراک شود کی مدرک شود باختلاف اعتبار .

و واجب است کی علم متغیر شود بتغیر معلوم، جه او مطابق آن است . و هرج مطابق چیزی [باشد] بوجهی ممکن نباشد کی مطابق چیزی باشد کی مخالف اوست، و ازین بدانند کی علم بآنک الشیء سیو جد غیر ۱ علم است بوجود او، چون موجود شود . و زیادت کنیم آنرا بآنک اگر چنین بودی، هر کس کی بدانستی کی چون بامداد بیاید زید در خانه رود . بدانستی لامحاله دخول اودر خانه عند مَجی الغد، خواه مَجی غد بدانستی و خواه ندانستی، و بجهت آنک علم بآنک الشیء سیو جد متوقف نیست کونه کذلک - بر وجود شیء، و کونه علماً بوجود متوقف است بر وجود او، و حاصل قبل از حصول شرط غیر موقوف باشد بر حصول شرط .

و چون ادراک بدون استثبات باشد، آنرا تصور خوانند . و چون وقوف باشد ۲ بر حصول بر تمام معنی حاصل شد، آنرا تصور خوانند . و چون باقی ماند بر وجهی کی اگر استرجاع او خواهد بعد از ذهاب اوراق شود حفظ خوانند . و آن طلب را تذکر . و آن وجدان را ذکر . و چون مدرک چیزی را ادراک کند، و اثر آن در نفس او منقطع ۳ ماند آنگاه دوم بار او را ادراک کند [و ادراک کند] با آن کی اوست کی اول بار ادراک کرده بود، آنرا مَرَقَت خوانند . و چون تصور معنی از لفظ مخاطب کنند

آنرا فقه و فهم خوانند. و افهام، و بیان: ایصال معنی باشد بلفظ - بفهم
 سامع. و صدق آنست کی حکم تو بجیزی بر جیزی: خواه اثبات، و خواه
 نفی، مطابق آن باشد کی در نفس امرست و تصدیق اعتراف است باین
 مطابقه.

و علم اعتقادست بآنک شیء جنین است، و ممکن نیست کی جنین
 نباشد، چون آن اعتقاد بسبب واسطه باشد کی ایجاب آن کرده باشد، و
 آن شیء در نفس خود هم جنان باشد. و گاه باشد کی علم را اطلاق کنند
 بر تصور ماهیت بحدّ تامّ. و گاه باشد کی اطلاق کنند او را بر ادراک
 کیف کان.

و عقل اعتقادست بآنک شیء جنین است - با اعتقاد آنک ممکن
 نباشد کی جنین نباشد طبعاً، بی واسطه: چون اعتقاد مبادی اول براهین را.
 و گاه باشد کی عقل را اطلاق کنند بر تصور ماهیت بذات خود. بی
 تحدیدی، چون تصوّر مبادی اولی حدود را. و گاه باشد کی بر معانی دیگر
 اطلاق کنند، و در اینجا ما را حاجت بذکر آن نیست، و زود باشد کی «ذکر»
 بعضی از آن بیاید.

و ذهن قویست نفس را مُغذّا اکتساب آراء را. و ذكاء شدّت
 قوت ذهنی است. و در منطق گذشت شرح اموری کی شرح آن تعلق باین
 موضع داشت، چون فکر، و حدس، و ظنّ و غیر آن. بس حاجت نباشد
 بتکریر آن - درین موضع.

و ادراکات بحسب مراتب ایشان در تجرید از مادّه منقسم می شود

بچهار قسم: احساس، و تخیل، و توهم، و تعقل.

احساس اخذ صورت باشد از مادّه - و لکن بالواحق مادّی، و باوقوع
 نسبتی میان لواحق و مادّه، کی چون آن نسبت زایل شود آن اخذ باطل شود،
 چون ابصار تو زید را، چه حس او را در نمی یابد الا مغمور بغواشی غریب از

ماهیت او ، کی اگر زایل کنند ازو تأثیر نکند در کنه انسانیت او ، مثل
 اینی ، و وضعی ، و کیفی ، و مقداری - بعینه کی اگر غیر آن بدل آن فرض
 کنند ، همان انسان باشد ، و در زیاید او را الا بعلاقة وضعی میان حسّ او
 و ماده او ، [و] ازینست کی اگر زایل شود او را ادراک نکنی ، بس او
 مشروط است بحضور ماده ، و اکتناف هیأت ، و آنک مدرک جزوی
 باشد .

و تخیل تجرید صورت منتزع از ماده بود ، تجریدی بیشتر ، -
 جه خیال او را از ماده فرا میگیرد - بروجهی کی محتاج نمی شود بوجود
 ماده ، بل کی چون ماده باطل شود ، یا غایب شود ، صورت ثابت باشد
 درو ، [و] لکن غیر مجرد ۱ از لواحق مادی ، و ازینست کی صور در خیال
 بر حسب صور محسوسه است ، از تقدیری ، و تکیفی ، و وضعی . و هیچ
 فرق نیست میان ایشان ، الا عدم احتیاج بحضور ماده ، لا غیر . و این هم
 چنان باشد کی تمثّل کردن تو صورت ۲ زید را - کی دیده باشی او را مثلاً ،
 چون غایب شود از تو .

و توهم در یافتن معانی است کی در ذوات خویش مادی نیستند ،
 و اگر جه عارض ایشان می شود کی در ماده باشند ، چون خیر ، و شرّ ، و
 موافق ، و مخالف ، و آنج مشابه ایشان است . و اگر اینها در ذوات خویش
 مادی بودندنی ، عارض نشدندی ، الا جسم را . **و وهم** اگر جه ادراک
 اینها میکند ، الا آنک ادراک ایشان نمی تواند کرد ، الا مخصوص بشی
 جزوی کی موجود باشد در ماده و بقیاس با آن ، و بمشارکت خیال در آن ،
 و آنهم چون ادراک گویندست عداوت گرگ را ، و صداقت و کدّ .

و تعقل اخذ صورست مبرّا از ماده ، و از جمیع علائق ماده تبرئه
 از جمیع وجوه . بس اگر مدرک متجرد باشد بذات خود از ماده او را
 فراگیری چنانک او بر [و] است در نفس خود . و اگر موجود باشد در ماده -

بسبب آنک^۱ وجود او مادی باشد ، یا بسبب آنک عارض ایشان شود کی در ماده باشند . انزاع کنی تو آنرا از ماده ، و از لواحق آن ، نزعی کلی ، چون افرآز صورت انسانی مثلاً - ازهر کمتی ، و کیفی ، و اینی ، و وضعی مادی ، بر وجهی کی صالح شود کی اطلاق او کنند بر جمله چیزهائی کی ایشانرا چیزی از آن باشد .

و چون تعقل کنیم صورتی را ، و ایجاد کنیم آنرا در خارج ، آن **تعقل فعلی** باشد ، و اگر صورت را از موجودات خارجی فراگیریم آن **تعقل انفعالی** باشد .

و علم بعضی ازو تفصیلی است ، و بعضی اجمالی . اما **تفصیلی** آنست :

کی اشیا را بداند متمایز در عقل ، و منفصل بعضی از بعضی ، و اما **اجمالی** هم چنان باشد کی کسی مسئله دانست ، آنگاه غافل [شد] از آن آنگاه او را از آن برسیدند ، چه جواب از آن حاضر می شود در ذهن او . و این بقوت محض نیست ، چه بیش او حالتی بسیط حاصل است ، کی مبدأ تفصیل آن معلومات است ، بس [آن] علم بقوت نباشد از هر وجهی ، بل کی علم^۲ بفعل باشد از وجهی ، و بقوت از وجهی دیگر ، و [کوئیا] قوتیست کی بفعل نزدیکتر از آن است - کی قوتی کی با او آن حالت نباشد . و هر کس کی انکار حقیقت^۳ قولی کند ، یا عقدی ، سبیل مفاتحه با او آن باشد کی او را گویند ، (کی) هیچ میدانی کی انکار تو حق است یا باطل یا خود تو شاکتی در آن . اگر حکم کند بآنک او می داند کی انکار او حق است ، بس اعتراف کرده باشد بحقیقت علمی - فی الجمله ، و همچنین اگر اعتراف کند بآنک انکار او باطل است . و اگر بگوید کی من شاکم ، او را گویند هیچ میدانی تو [که] شاکتی ، و منکری ، و فهم میکنی از اقاویل چیزی معین ، یا نمی دانی این . اگر موافقت کند بر آنک می داند - بس اعتراف کرده باشد بعلم مائی ، و اگر موافقت نکند برین ، و دعوی کند

کی او ابداً هیچ (چیز) فهم نمیکند ، و نمی داند کی او شكّ می کند - یا انکار ، و نه آنک موجودست - یا معدوم ، احتجاج با [۱] و ساقط شود ، و از استرشاد او مایوس شوند - مادامی کی برین عزیمت باشد . و هیچ طریق نباشد با او ، الاّ آنک او را اِیْلَام کنند بدخول نار ، یا ضرب ، یا غیر آن - از اینها - کی ایلام کند ، جه نار ، و لانا ، نزد او یکدست ، و همچنین آلم و لا آلم . و مثل این اگر شكّ باشد در نفس امر جنانك زعم اوست ، باشد کی راه راست یابد ۱ باین قول یا این فعل ، و اگر معاندی باشد بسیار باشد کی الم او را ملجأ گرداند باعتراف بحق ، و باشد کی کسی کی برین رأی باشد نیابد الاّ آنک انتحال آن رأی کند بطریق عناد .

و وقوع ادراك بر اصناف ادراكات بتشكيك است ، جه ادراك قابل شدّت و ضعف است ، نمی بینی کی ادراك ببصر اقوی است از ادراك بخیال ، و اگر جه ما ادراك تفصیل مدرك بخیال می کنیم چون ادراك ما آنرا ببصر ، جه در مشاهده مزید انکشافی هست کی در تخیل نیست . و ازین است کی تخیل معشوق ، چون ابصار او نیست . و بعضی از تخیل اقوی باشد از بعضی . و هم چنین تعقل درجات او متفاوت اند در قوّت و ضعف .

و تعقل اقوی است مِنْ حَيْثُ الْكَيْفِيَّةِ از ادراك حسی ، جه ادراك عقلی خالص است از شوب باکنه آن ، جه او ادراك حقایق مکتنف بعوارض می کند جنانك هست ، و بکنه آن معقول می رسد . و ادراك حسی همه شوب است ، جه او ۲ ادراك نمی کند الاّ کیفیّاتی کی قائم باشد بسطوح اجسامی کی حاضر اوست فقط . و عقلی نیز آکثر کمّیّه است از حسی ، جه عدد تفصیل عقلی نامتناهی است ، جه اجناس موجودات ، و انواع آن ، و اصناف آن ، و آنج میان ایشان افتد از مناسبات هیچ سبیلی بحصر آن نیست و حسی محصور است در عددی اندك ، و آن عدد اگر متکثر

شود - (باشد) - واضع باشد ، لا غیر ، چون دو حلاوت کی یکی از ایشان اشد باشد از آن دیگر .

و بر علم مستحیل است انقسام بذات او و بغیر او ۱ ، جه او متعلق است بیسائط لا محاله ، و این ظاهرست . و بجهت آنکه اگر متعلق نشود بیسائط متعلق شود بمرکبات ، والا هیچ معلوم نباشد اصلا - و علم بمرکبات متوقف است بر علم باجزاء بسیطة ایشان ، بس متعلق شده باشد بیسائط ، و فرض جنان است کی متعلق نیست بآن ، هذا خلف . و چون ثابت شد کی لابدست از تعلق علم بیسیطی ، بس اگر منقسم ۲ شود جزو او ؛ یا متعلق شود بکُلّ ما تعلق به کله یا ببعض آن ، یا بهیچ چیز ۳ از آن .

اگر متعلق شود بکُلّ آن ، بس جزو علم علم باشد ، و جزو مساوی کل شود از آن وجهی کی باو کل کل است ، و جزو جزو ، هذا خلف . و اگر تعلق ببعض آن گیرد معلوم بسیط مرکب نبوده باشد ، و هو خلف ایضا .

و اگر بهیچ چیز از او متعلق نشود ظاهر الفسادست ، جه متصور نیست تعلق کل بجیزی با خلّو هر یکی از اجزاء او ، از تعلق بآن چیز ، یا بعضی از آن ، و عند ذلك يقال : کی چون هیچ چیز را از اجزاء تعلقی نباشد [بس مجموع را تعلقی نباشد] بس مجموع علم نباشد و عند اجتماع الاجزاء اگر علم حاصل نشود ، بس آنجا خود علم نبوده باشد ، و این خلاف مفروض است .

و اگر عند اجتماع الاجزاء علم حاصل شود ، اگر آن علم حاصل منقسم شود کلام عاید شود درو ، و تسلسل محال لازم آید ، و اگر منقسم نشود مطلوب حاصل شود . با آنکه بیدیهه معلوم است کی صورتی کی مساوی شی واحد باشد - از آن روی کی واحدست - انقسام او ممتنع باشد .

۱ - یا بغیر او - م - یا غیر او - ط . ۲ - متعلق - م . ۳ - جزء - م .
 ۴ - علم خود - ط .

و ادراك جزئیات متغیر گاه باشد کی بروجهی باشد کی متغیر نشود،

و گاه باشد کی بروجهی باشد کی متغیر شود بتغیر آن . و کیفیت آن تورا
 باین مثال متمثل شود کی توجون حافظ قصیده باشی و آن حاضر باشد در
 ذهن تودفعه^۱ - جنانك مکتوب است : بیت بیت ، و کلمه کلمه ، این ادراکی
 باشد آن قصیده را بجمع تفصیل آن بروجهی [که] متغیر نشود . وجون
 بخوانی آن قصیده را کلمه بعد از کلمه و بیتی بس از بیتی بی آنك متمثل
 باشد ترا تفصیل کلمات ، و آیات آن ، دفعه^۲ واحده ، این ادراکی باشد
 آن تفصیل مد رکه را اولاً بعینها ، و لکن بروجهی کی متغیر شود بتغیر
 مدرکات . و هر گاه کی شخص اسناد بشی^۳ مشار الیه کند جنانك گوید : زید
 آنست کی در فلان شهر می باشد ، [یا کسوف آفتاب از این آن باشد - که
 ما درانیم تا ماهی ، ممکن نباشد حمل او بر کثیرین بس معقول نباشد] بل
 محسوس باشد ، و علم باو متغیر باشد و جزوی . و هر گاه کی اسناد نکنند
 بمشار الیه بوجه من الوجوده ، بل کی بواسطه اسباب آن دانسته باشند
 جنانك بدانند مقدار میان دو کسوف^۴ باسباب ، علم بان متغیر نشود، خواه
 موجود باشد، و خواه معدوم، و ادراك او^۵ تعقلی کلی باشد . و در ادراك
 مباحث دیگرست غیر این بعضی از آن در اثناء مباحث مستقبله دیگر بیاید .
 و ازین کیفیات لذت و آلم است :

لذت : ادراك و نیلی باشد وصول چیزی را کی عند المدرك کمال ،
 و خیر باشد - از آن روی کی او جنان باشد .

والهم : ادراك و نیل باشد نیز، و لکن وصول چیزی را کی عند المدرك
 آفت ، و شر باشد - از آن روی کی او جنان باشد . و نیل اصابت و وجدان
 است ذات شی را ، نه صورتی را کی مساوی شی باشد فقط . جه ادراك
 لذت لذت نباشد . - الا کی ادراک وصول او کنند بملئت^۶ و حصول آن
 او را باعتقاد کمالیت او و خیریت او ، خواه : در نفس امر کمال باشد

اورا، و خیر، و خواه نباشد. و کمال آن است: کی از شأن او آن است کی شی را باشد. و خیر آن است کی مؤثر باشد بیش او، و گاه باشد کی شی کمال، و خیر، باشد باعتباری، و غیر ایشان باشد باعتباری دیگر. و همچنین آفت، و شر، و التذاذ بکمال، و خیر، مختص است بآن جهت کی او بآن کمال و خیرست. و باین بشناسند فوائد قیود مذکوره در تعریف الم.

و این دو تعریف ایشان از بهر تمیز قدر مشترک است میان هر حالتی از حالات مُلذّه و مُؤلِمه، و حذف آنچه منضم است بآن حالات از خصوصیات، نه از بهر تعریف ماهیت ایشان هر دو وجه ۱ هر دو از آنها اند کی ما ایشانرا عند الحالات المذکوره از نفوس خویش درمی یابیم، پس ایشان مستغنی باشند از تعریف. و چون لذت و الم تابع شعورند، پس اگر شعور نباشد ایشان نباشند، و اگر شعور ضعیف باشد - ایشان ضعیف باشند.

و از کیفیات مذکوره حیوة است، و ارادت، و قدرت.

حیوة: عبارتست از آنک ذات بحیثیتی باشد کی ممتنع نباشد برو کی بداند، و بکند. و ارادت از آنک فاعل عالم باشد بفعل خود، چون آن علم سبب صدور آن باشد ازو، با آنک مغلوب، و مستکره نباشد. و قدرت از آنک حی بحیثیتی باشد کی فعل و ترک ازو ممکن بود بحسب دواعی مختلف. و این قوت اختیاری است. و چون ارادت منجزم شود، و مقترن شود باو آنچه باید کی مقترن شود در تحصیل و فعل، و منتفی شود آنچه نباید واجب شود حصول شی از آن. و من حیث المجموع قوت باشد برشی واحد، و بزمان ۳ بر فعل مقدم نشود، ۴، چنانک دانستی و چون این اشیا را داخل نگیرند در مفهوم قدرت، او بزمان بر فعل مقدم باشد، چه هر کس کی او را فطرتی سلیم هست انکار نکند - کی او در حال قیام

۱ - ماهیت می یابیم پس ایشان مستغنی باشند از تعریف. و چون ایشان - اصل علاوه دارد.

۳ - و بزبان م. ۴ - شود - اصل.

فادرست بر قعود . و گاه باشد کی قدرت علم باشد بعینه ، و این نگاه باشد کی علم بشی کافی باشد در صدور او از عالم ، چنانکه چون تصوّر 'رویتی' ۱ کنی کی مایل باشی بآن ، حرکت بعضی از اعضاء تابع آن شود . یا تصور امری کنی کی تابع آن شود تغیر وجه تو ، بی استعمال آلتی ، یا اثارت شهوتی کند ، یا شوقی .

و اخلاق نیز از جمله این کیفیات است . و خلق ملکة است کی بآن از نفس افعال صادر (می) شود بی تقدم رویتی . و اصول فضائل خلقی سه است: شجاعت، وعفت، و حکمت . و مجموع هر سه عدالت است . و هر یک را از این سه ، دو طرف افراط و تفریط است ، کی هر دو ردیلت اند ، چون شجاعت کی 'محتوش' ۲ است بتهوّر ، و 'جبن' . و عفت بفساد و 'خود' ، و حکمت بجرّ بزه ، و غباوت . و ازین فروع بسیار متفرّع میشود ، و آنرا احکام بسیارست ، و همه را در کتب اخلاق مستوفی گفته اند ۳ و لایق این مقام بیش از این قدر از آن نیست .

وصحت و مرض از کیفیات غیر محسوسه است . وصحت عبارتست از کیفیت کی بدن (حی) بآن بحیثیتی باشد کی [۱] فعالی کی لایق باشد باو از [و] سلیم صادر شود ، و مرض مقابل آنست . و ازین قبیل است نیز: فرح ، و غم ، و غضب ، و فزع ، و حزن ، و هم ، و خجل ، و حقد . و این ظاهرست بجهت آنکه وجدانی اند . و سببی کی 'معدّ' فرح است آن [ست] کی حامل آن کی روح حیوانی است ، کی متولد می شود در دل ، برافضل احوال او باشد در کم ، و کیف . اما در کم ، بجهت آنکه زیادت جوهر در مقدار موجب زیادت قوت باشد ، چه وقتی کی بسیار باشد قسطی وافق باقی ماند در مبدأ ، و قسطی وافق انبساطی را کی عند الفرح می باشد ، چه طبیعت باندک بخیلی ۴ کند و در مبدأ نگاه دارد و منبسط نشود . و اما (در) کیف بآنکه معتدل باشد در لطافت و غلظ ، و شدید الصفا بود و ازین

ظاهر شد کی معدّ غمّ یا قلّت روح باشد جنانك در نا قهان و منهوكان
بامراض، و مشایخ، یا غلظ روح جنانك سودا و بانرا باشد. (و) اما سبب
فاعلی آن اصل در آن تخیّل کمال است، و کمال راجع است بعلم، و
قدرت، و مندرج شود دریشان احساس بمحسوسات ملائم، و تمکّن
از تحصیل مراد: و استیلا بر غیر، و خروج از مؤلم، و تذکّر لذّات،
و ازینجا بدانند سبب فاعلی غم را.

و دو امر تابع فرح باشند. یکی: تقوی طبیعت، و تابع آن شود
اعتدال مزاج روح، و حفظ آن از تحلّل، و کثرت تولّد بدل متحلّل، -
و همچنین تابع او شود تخلخل روح، و مستعد شود انبساط را - بسبب
لطف قوام آن. و دوّم انجذاب غذا باو بسبب حرکت او بانبساط - بغیر
جهت غذا. و غمّ تابع آن باشد اضداد آنك گفتیم. و غضب مصاحب او
باشد حرکت روح (بداخل) بخارج دفعه. و فزع مصاحب او باشد
حرکت روح بداخل هم دفعه. و حزن مندفع شود با آن روح بداخل
بتدریج، و هم مندفع شود با او بدو جهت در يك وقت سبب آنك با او
غضبی و حزنی باشد. و خجل اول بآن روح منقبض شود بیاطن، آنگاه
بردل صاحبش بگذرد کی در آنك از آن خجل شد جندان ضرری نیست
دوم [بار] منبسط شود. و آنج یاذ کرده شد از احوال روح - کی متعلق
است باین امور از طریق تجربه، و حدس، شناخته اند^۲ و حقد را در
تحقق او اعتبار غضبی ثابت کنند، والاّ متقرّر^۳ نشود صورت موزی^۴ در
خیال، - و نفس مشتاق نشود بانتقام. و اعتبار آنك انتقام در غایت
سهولت نباشد، والاّ همچنان باشد کی حاصل، بس شوق بتحصول آن
'مستند' نشود، و ازینست **کی** حقد با ضعفاء نمی ماند. و نه در غایت
صعوبت، و الاّ چون متعدّری باشد، و نفس بآن مشتاق نشود، و ازینست
کی حقد [با] ملوك نمی ماند. و اقتصاز کنیم برین قدر از کلام در کیفیات^۵

۱ - سبب - م. ۲ - شناخته اند - م. ۳ - مقررّن - اصل. ۴ - مفردی - م.
مردی - ط. ۵ - و کیفیات - اصل.

اینجا و شاید کی بعضی از آن کی درین موضع یاد نکردیم در مستأنف بیاید .

مقاله ششم

ازین دوّم از جمله دوّم کی در فلسفه اولی است

در اضافت

معرفت مضاف بسیط از آن روی کی مضاف بسیط است معرفتی فطری است کی محتاج نشود الاّ بتذکیری و تنبیهی ، و فرق میان او و میان مرکب : آن است کی مرکب درو جزوی از جنسی دیگر باشد چون : آب جبه او جوهری است در نفس خود کی او را ابوّت لاحق شده است ، و چون کیف موافق ، جه فرق است میان آنک گویند کی **كَيْفٌ مُّوَافِقٌ لِّكَيْفٍ**^۱ و میان آنک گویند موافقه کیف^۲ جه در اوّل اشارت کرده اند بکیفی مرکب با اضافتی^۳ کی آن [در] موافقت است . و در دوّم باضافتی کی آن موافقت است متخصّص بکیفیّت ، و این **مشابهت** است کی ممتازست بآن تخصّص از مساواة- کی موافقت است در کمّیت . و ممکن نباشد کی رفع کنند از موافقت در کیفیّت مثلاً تخصّص او بکیفیّت بروجهی کی ذات موافقت بماند ، و مقرون کنند بآن : تخصّص بکمّیّت ، یا غیر آن ، و موافقت همان باشد بعینها ، جه اضافه را جعلی نیست ، و تخصّص او را - بآنج متخصّص شده است جعلی دیگر بس بتخصّص بموضوع ممتاز می شود هر اضافه از اضافه دیگر .

و معنی این تخصّص آن نیست کی اضافت مخصوصه را عبارتی گیرند از مجموع مرکب از معروض ، و لاحق او - بروجهی کی نفس معروض ممیز آن باشد ، بل ممیز آن تخصّص اوست بآن . و معنی این تخصّص بتحقیق اضافت اوست باو ، بس ممیز اضافه دیگر باشد . و اگر نه اضافه از اعتبارات ذهنی بودی ازین محال لازم آمدی چنانک ازیش رفت . **واضافت**

۱ - الکف - اصل . ۲ - اصل «موافق کیف» علاوه دارد . ۳ - با اضافی - م .

به تشخیص اقضاء تشخیص اضافه نکند ، چنانکه کوئی این زید ، - جه نفس مفهوم آن مانع نیست از حل بر کثیرین .

و از متضایفین بعضی آن است کی منعکس می شوند رأساً بر آس جون : اخوت ، جه هریکی از ایشان برادر آن دیگرست . و این نیست کی اخوتی واحده قائم است بایشان هر دو معاً ، بل ۱ هریک را اخوتی دیگرست و ابوت و بنوت چنین نیست ، جه یکی از ایشان آب آن دیگرست ، و دیگر آب او نیست ، بل کی این است .

و مضاف ۲ حقیقی را لابد بود از انعکاس طرفین بتکافؤ . و همچنین مرکب جون طرفانرا بر تعادل فرا گیرند ، جه آب آب این است ، و این این آب . و جون گویند : سگان سگان سفینه است ، - و سر سر حیوانیست درست نباشد کی گویند : سفینه سفینه سگان است ، و حیوان حیوان سراسر است ، و تعادل وقتی متحقق شود کی گویند **الرأسُ لِذِي الرَّأْسِ** ۳ و **الرَّسَّانُ لِذِي السَّكَّانِ** . و از آنها کی غل باشد بتعادل ایشان آن است کی یکی را از ایشان بالفعل فرا گیرند ، و دیگر را بالقوه [چه] علم علم باشد بجیزی ، و آن چیز کی معلوم (او) ست اگر خارجی باشد گناه باشد کی او را یابند ، و لکن نه از آن روی کی او معلومست . و گاه باشد کی اضافت میان دو امر ذهنی باشد ، و ذهن ایشانرا حاضر فرا گیرد ؛ و اضافت میان ایشان در ذهن متحصّل شده ، و آن جون متقدم و متأخرست و هر گاه کی یکی از ایشان فقط حاضر باشد در خارج لابد باشد از حصول صورت او در ذهن - تا حکم میان ایشان درست باشد . و اضافه مطلقه [بازاه آن اضافه مطلقه] باشد ، جون ابوت و بنوت مطلقتین ، و جون حاصل شد موازی او نیز حاصل باشد ، و اضافت امری زائد است بر مفهوم مضافین ، و اگر جه امری اعتباری است ، (جه) ابوت مثلاً اگر

۱ - هر دو مقابل - م - ط . ۲ - مضافت - اصل . ۳ - الذی الرأس - اصل .

۴ - گیرند - اصل . ۵ - نشود - م .

نفس انسانیت بودی، یا نفس آن شخص کی اورا آب می گویند، وجود آن شخص اصلاً درست نشدی، الا آنک او آب بودی و ابن نبودی کی آب شدی، بس از آنک نبوده‌ی، بس ابوت ذات آب نیست، و نه انسانیت او. و چگونه ذات و انسانیت او باشد، و ابوت را تعقل نمی توان کرد، الا با بُنوت و انسانیت و شخص انسانی را تعقل می کنند - بی آنک قیاس او کنند بینوتی یا ابنی. و گاه باشد کی عاذاة جسمی جسمی را متجدد [د] شود و بیش از این متعاضی نبوده باشند، و این نیست کی لامعاضاة میان ایشان امری محصل است، یا معاضات سلب - و عدم او باشد.

و گاه باشد کی اضافت عارض شود جوهر را، چون آب، و ابن، و کم را، چون: طویل، و قصیر، و قلیل، و کثیر، و کیف^۱ راجون آخر و ابرد، و اضافت دیگر را چون: اقرب - و ابعد و اعلی - و اسفل، و اقدم - و احدث، و الأشد انجناؤ و انتصاباً، و الأعری و الأكسی، و حرکت را چون: اقطع - و اصرم، و الأشد تسخناً - و تبرداً.

و از اقسام تضایف تنالی است، و تشافع، و تماس، و تداخل، و اتصال و التصاق، و اموری دیگر کی بعضی گذشت، و بعضی بیاید و هیچ حاجتی نیست باستقصاء همه. بس متتالیان: دو امر باشند کی میان اول و ثانی ایشان چیزی از جنس ایشان نباشد، خواه متفق باشند در تمام نوع، چون خانه و خانه، و خواه مختلف جو (ن) صفی از حجر، و شجر و گاه باشد کی تنالی را تخصیص کنند بدو جسم کی ایشان باین صفت^۲ باشند. و متشافعان دو امر باشند کی منقسم نشوند، و میان اول و ثانی ایشان چیزی از نوع ایشان نباشد، چون نقطه و نقطه، و تماسان آنند کی ذوات ایشان در وضع مختلف باشند، و اطراف ایشان در وضع متحد. و چون ذوات ایشان باین در وضع^۳ متحد باشند متداخلان باشند.

متصلان دو چیز باشند کی دو طرف ایشان متلازم باشند چون: دو خط کی محیط باشند بزایه. و گاه باشد کی اتصال را اطلاق کنند بر معانی دیگر کی حاجتی (نیست) بذکر آنها درین مقام. و **ماتصقان** دو چیز باشند کی احدی از ایشان مماس دیگری باشد بروجی کی منتقل شود بانتقال او. و از اضافه بعضی آن است کی **مسّاست** باین. و **متی**، و **وضع**، و **جده**.

واین بوذن شیء است در مکان، و این همچون بوذن عرض در محل نیست، چنانکه دانستی، و حقیقی ازو بوذن شیء است در مکان خاص او. کی ممکن نباشد کی با او در آن غیر او باشد. و غیر حقیقی ازو چون بوذن شیء در سوق. و عامّ ازو چون بوذن در مکان مطلقا، و خاص ازو چون بوذن در هوا. و شخصی ازو چون بوذن درین مکان مشار الیه، و درین تضادست، چون: فوق - واسفل، و اشد - و اضعف، **كَأَلَّا تَمَّ فَوْقِيَّةً مِنْ غَيْرِهِ**.

ومتی بوذن شیء است در زمان، و حال او در اقسام او حال ماقبل اوست. و گاه باشد کی متی گویند اموری را کی واقع باشند دفعةً، و لیکن این را آنگاه گویند کی ایشان واقع باشند در امری کی او را تعلّقی بزمان^۱ باشد، و آن **باشتراک** است.

ووضع بوذن شیء است بوجهی کی اجزاء او را بعضی با بعضی نسبتی باشد در جهات مختلف، چون قیام، و قعود. و وضع گاه باشد کی بقوّت باشد چنانکه توّهم قرب دائرة قطب رحا کنند از قطب، و نسبت آن با طوق، و هیچ دائرة بالفعل نیست، و نه وضع، الاّ بتوّهم. و گاه باشد کی بفعل باشد یا بطبع، چون وضع زمین از فلک، یا لا [۱] طبع چون حال ساکن خانه یا خانه. و در وضع نیز تضادّ باشد، چون انسانی قائم، **کسی** پایهاء او بر زمین باشد و سر او سوی آسمان، یا سر او بر زمین باشد

و پایهاء او سوی آسمان . و چون استلقاء و انطباح ^۱ . و همچنین شدّت و ضعف کالاً تمّ استقامه ^۲ و انحناء .

وجدّم، و گاه باشد کی تعبیر [ز آ] ن بملك کنند . و له بودن جسم باشد در محیطی بکل او ، یا ببعض او - بروجهی کی محیط بانتقال محاط به منتقل شود . و آن [یا] طبیعی باشد چون : حال حیوان بنسبت بابوست او ، یا غیر طبیعی ، چون تسلّح ، و تقمّص ، و تختم ، و آنج مثل بوذن قوی است نفس را ، و فرس زید را ، و اگر جه اطلاق می کنند بر آن این اسما ، و لکن آن باصطلاحیست غیر این .

و گاه باشد کی این چهار را اعنی اَین° و آن سه دیگر کی بعد ازوست اقسامی گیرند - خارج از اضافت ، باین وجه کی این چهار را اموری گیرند غیر نسبت کی نسبت لازم اوست ، و این خلافی لفظی است . و من برهان بر ثبوت این امور نیافته ام ، و اگر ثابت شوند هیأتی باشند از اقسام کیف ، و اگر جه اضافت عارض ایشان باشد ، بس اینهارا داخل کردن در تحت اضافت اولی باشد و احقّ .

مقالت هفتم

از فنّ دوم از جمله دوم کی در فلسفه اولی است

(در حرکت)

بهترین چیزی کی بآن تعریف ماهیّت حرکت کرده اند آن است کی : حرکت خروج شیء است از قوّت بفعل لادفعه . و دیگر آنک حرکت هیئتی است کی ثبات آن لذاتها ممتنع است . و لادفعه زمان نیست ، و الا تعریف حرکت بزمان بوذی کی معرفّ است بحرکت ، و دور لازم آمدی ، بل کی اوامری است کی زمان لازم اوست ، و تصوّر دفعه ، و لادفعه بدیهی است ، و از لا خروج الی الفعل دفعه ، و از امتناع ثبات حرکت

لازم آید ۱ کی او همیشه بود «ن» ی باشد ۲ - متحرک را میان مبدئی کی حرکت از او باشد - و منتهائی کی حرکت باو باشد - بروجهی کی هر حدی کی فرض کنند در آن وسط، متحرک بیش از آن و بس از آن در آن نبوده باشد، - و توسط باین قیود مذکور صورت حرکت است، و این کی متحرک متوسط است نه از آنجهت است کی در حدیست دون حدی، بل از آن جهت است کی بر صفت ۳ مذکوره است. و شاید کی این قول را ایراد کنند در تعریف حرکت، جه در آن قبل، و بعد - کی معرف اند بزمان مأخوذست، و همچنین حرکت، و متحرک، و لفظ مشترك (کی) ۴ مبدأ و منتهاست، جه ایشان شاید کی بقوت باشند، چنانک در حرکت مستدیر و شاید کی بفعل باشند، چنانک در حرکت مستقیم، بس در آن [ن] جند وجه باشد از خطا کی واقع شود در تعریفات.

و حرکت امریست ممکن الحصول جسم را، بس او کمالی باشد جسم را، لکن او مفارق غیر خودست از کمالات بآنک اورا هیچ حقیقتی نیست الا تأدیی بغیر. و اگر حرکت مطلوب بودی از بهر (آنک) حرکت است فقط، حرکات اجسام، مختلف نشد [ند] ی در جهات، و غیر آن، چه آنه ترجیح باشد من غیر مرجح. بس آنجا مطلوبی ممکن الحصول است تا تأدیی شوند بآن، و مادام کی آن توجه باشد چیزی بقوت باقی باشد، جه متحرک وقتی متحرک باشد کی بمقصود نرسیده باشد. و متحرک چون بر حالتی باشد، و او را حالتی دیگر ممکن باشد - بس درو دو امکان باشد: امکان حصول بر آن حالت، و امکان توجه بآن، و ایشان دو کمال اند، و توجه از ایشان متقدم است بر وصول، و الا وصول دفعی باشد - نه تدریجی. بس حرکت کمالی (اول) باشد چیزی را کی بقوت است نه از هر وجهی، بل از جهتی کی (او) باعتبار آن بالقوه است، و اینجا

۱ - آمد - م. ۲ - و باشد - اصل. ۳ - برضعف - اصل. ۴ - با - م.

۵ - چنان - اصل.

بکمال آن نمیخواهند کی ملائم (شی) باشد، چه حرکت شاید کی بغیر ملائم باشد. بل آن میخواهند کی ممکن باشد شیء را کیف کان.

و مراد بکمال اول نفس توجه است، و اگر آنرا نیز تعریفی نهند، حرکت لازم آید *تَعْرِيفُ الشَّيْءِ بِنَفْسِهِ* یا *بِمَا لَا يَعْرِفُ إِلَّا بِهِ* او *بِمَا هُوَ أَخْفَى* و دیگر او از قبیل ایضاح و اضحات باشد، اگر تعریف تعریفی باشد کی بآن تمیز حرکت خواهند از ما عدا آن، نه تصور ماهیت آن، چه هر عاقلی فرق می کند میان آنک جسم ساکن است - یا متحرک، و اگر نه تمیز حرکت از ما عدا آن معلوم بودی او را بضرورت، چنین نبودی و تنبیه بر تصور ماهیت حرکت یکی از دو وجه کی اول گفتیم کافیست. و حرکت بشش چیز متعلق باشد: مأمنه و آن مبدأ حرکت است.

و ما الیه و آن منتهاء اوست. و ماهی فیه. و متحرک. و متحرک. و زمان. و تعلق حرکتی کی زمان ازوست و او آن حرکت است کی زمان تابع اوست، و معلول او زمان، چون تعلق سایر حرکات بزمان نیست. - چه سایر حرکات واقع اند در زمان، و مقدّرند بآن، و باشد کی از بعضی وجوه تابع زمان باشد، نه متبوع آن. و انقسام این کون در وسط بآ کو (۱) ان - انقسامیست بحسب فرض و توهم، و او در نفس خودش واحد متصل است، بر قیاس مسافت، و زمان، در آنج فرض می کنند درواز حدود. تا ترکیب حرکت از اجزاء لایتهجری (لازم نیاید، چه این محال است.

و از آنها کی دلالت می کند بر بطلان این: آن است کی اگر حرکت را جزئی لایتهجری (بودی، سرعت، و بطوء بتخلّل سکّات بودی، و تالی باطل است، بس مقدم مثل آن باشد. و وجه لزوم آن است کی اگر سریعی و بطیعی حرکت کنند، و سریع قطع جزئی کند بطی اگر دائماً مثل او قطع کند - بس متساوی بوده باشند، و اگر اکثر ازو قطع کند آبطلاً أسرع گردد، و اگر اقل ازو قطع کند مالا ینقسم منقسم شود، - بس

هیچ دیگر نماند الا آنک بطی ساکن شود ، و این موجب آن است
کی نسبت سکون با حرکت چون نسبت بطوء باشد با سرعت .

و اما بیان بطلان تالیی بجهت آنک اگر چنین بودی سکون در
بعضی متحرکات ۱ اضعاف حرکت بودی در آن ، پس سکون او محسوس
بودی با آنک مآدرک آن نمیکنیم ، هذا خلف . - و دیگر نیز چون او
را مانعی نباشد در اجزاء هوا و میل او متشابه باشد ، پس چرا زمانی میروند
و زمانی می ایستند ، و اگر در هوا بایستد بنفس خود فرو نیاید ، چه وقوف
او بسبب بطلان قاسری باشد کی موجب حرکت او باشد ، پس سکون او
طبیعی باشد آنجا کی باشد ، و مفارقت نکند از و الا بقاسری ، و جسم ثقیل
چون حرکت کند ، و فرض کنند درو تخلل سکنتات ، پس چند آنک اثقل
باشد تخلل سکنتات اقل باشد ، و ثقل زیادت میشود - تا سکون زایل شود ، پس
چون اضافت کنند آن چیز را کی سکون او زایل شده باشد بچیزی کی
اقل از او باشد سرعت و بطوء حاصل شود - نه بتخلل سکنتات .

و تابع این توسط باشد حرکت بمعنی قطع جزء جزء را ، و این
حرکت متّصله معقوله است از مبدأ تا منتها . و این حرکت را حصولی در
اعیان نیست ، چه متحرک مادام کی بمنتهی نرسیده باشد ، حرکت را بتمام
نیابند ، و چون بمنتهی رسید حرکت منقطع شد .

و اما این توسط مستمرّ کی مجتمع نمی شود متقدّم او بامتأخر او ،
اورا (و) قوعیست در نفس أمر - و اگر چه کلیّت متّصله او را حصول نباشد
الا در عقل . و حرکت باین مطابق زمان است ، و از آنجهت کی او میان
قوّت و فعل است پس مأخوذ نباشد بامقداری و اتصالی تا ۲ زمان مطابق او
باشد ، بل کی زمان مطابق او میشود از آن روی کی لازم اوست اتصالی ،
یا قطعی . و بوقوع این توسط بفعل لازم نیاید از آنک متقضی و لاحق حاصل
نباشد . کی حرکت حاصل نباشد مطلقا . آنگاه از نفس تقضی و لاحق
حصولی لازم آید ، چه منقضی آن است کی بود ، و فوت شد ، و لاحق
آن است کی بصدد ۳ حصول است و آنکس کی دعوی کرده است کی

جسم ساکن در حیّزی مثلاً حاصل شود در حیّزی^۱ دیگر - بی حرکتی
انکار فطریّات کرده است .

و حرکت مقسم میشود بآنکه مقتضی آن قوّتی باشد جسم را، یا امری
خارج از جسم و قوی او .

و اوّلی را یا شرط کنند در آن کی او بادراك ، و ارادت باشد و این
حرکت ارادی است ، چون حرکت حیوان ، یا شرط نکنند در آن اینرا ،
و این حرکت طبیعی باشد : خواه قوّت اقتضا آن کند بر وتیره واحده ،
چون حرکت حجر بشیب ، و خواه بر وتاير مختلف چون نموّبنات .

و ثانیه حرکت قسری باشد اگر متحرك كجزء من المحرك نباشد ،
یا محرك مكان متحرك باشد ، و الاّ حرکت عرضی بود چون^۲ حرکت
جالس^۳ سفینه بحر کت سفینه .

و حرکت را تصوّر توان کرد در این ، چون انتقال از مکانی بدیگری .
و در وضع ، چون حرکت جرمی دایر بر مرکز نفس خود ، نه بر چیزی
کی خارج باشد ازو ، چه کلّ او را حرکتی هست و کلّ از مکان خود
برون نرفت . و آنج جامع حرکت اینی و وضعی است : آن است کی ایشان
هر دو انتقالی اند بنسبت با امری کی خارج است از جسم ، و هیأت او ،
و در کم یا از مقداری بمقداری اکبر ازو ، و این نموّ باشد اگر برود
مادّه باشد ، و تَخْلُجَلْ اگر بدون آن باشد ، یا بمقداری اصغر ازو ، و این
ذُبُولْ باشد اگر بانفصال مادّه باشد ، و تَكَائُفْ اگر جنین نباشد و در
کیف چون تحرك جسم از سواد بیاض ، یا از حموضت بحلاوت ، شیئاً فشیّ
بر وجه تدریج . و تغیر درین تصور میتوان کرد بی حرکتی چون علمی
و ارادتی کی متبدّل شوند بغیر ایشان دفعهً و عقل اگر چه تصوّر حرکتی
[می] کند در کم ، و کیف ، امّا در نفس امر حرکت دریشان نیست .

جه هريك از مراتبی کی درین حرکت است بین مامنه، ومالیه، ممتاز (۱) اند از آن دیگر بفعل، بخلاف اُیوُنِی کی در آن هیچ قسمتی نیست و نه امتیازی الا بالقوه، و نسبت بایون اعتباریست. بس اگر در [کم و] کیف حرکتی باشد وسط بین ما عنه^۲ الحر که در هر دو، ومالیه الحر که یا واحد باشد، یا کثیر اگر واحد باشد حرکت نباشد، و اگر کثیر باشد. بس آن کثرت خواه اختلافش بنوع باشد، یا بعدذ یا متناهی باشد، یا غیر متناهی، اگر متناهی باشد ترکیب حرکت لازم آید از اموری کی قابل قسمت نباشد، جه اگر قبول انقسام کنند منقسم شوند بامور متغایره، و کلام غاید گردد بهریکی از آن وهلم جراً، بس آنج فرض کرده بوذند کی متناهیست نامتناهی بوذه باشد، هذا خلف. و ترکیب حرکت از آنج قابل قسمت نباشد باطل است بآنج دانستی، و اگر متناهی نباشد با آنک محصور باشد بین حاصرین و ممتاز باشد بفعل او نیز باطل است و هم چنین است سخن در حرکت در جوهر، و اگر جه خود در حرکت متصور نیست بس جسم نزد تبدل کمیات برو و استحالت او در کیفیات. هريك از مراتبی کی میان ایشان است در زمانی یابند، والا تنالی آنات لازم آید، و در جسم اجزاء لایتجزی، و وزود باشد کی بطلان آن بدانی.

و دیگر حرکت منقسم میشود بمستدیره و مستقیمه و مرگبه از ایشان چون حرکت گردون، و هريك از ایشان یاسریع باشد [یا] بطی.

و دیگر از حرکات بعضی واحده بالشخص^۳ باشد، و واجب بوذ کی موضوع آن، و زمان، و مافیه یکی باشد، اما وحدت موضوع بجهت آنک اگر متعدد شود حرکتی کی اینرا باشد مغایر باشد بشخص هر حرکتی کی آنرا باشد. و اما وحدت زمان بجهت استحالت اعادت معدوم بعینه. و اما وحدت مافیه بجهت آنک ممکن است کی جسمی منتقل شود از مکانی بمکانی، و او با این متحرك باشد بر مرکز نفس خود، حرکتی وضعی -

بروجهی کی ابتدا این دو حرکت و انتهایشان یکی باشد، پس متحد شدند موضوع، و زمان، بی اتحاد حرکت و وحدت محرك اعتبار نمیکنند، چه اگر ما تقدیر کنیم محرّکی را کی تحریک جسمی کند و بیش از انقضا تحریک او یا با او محرّکی دیگر را بیابند، حرکت واحد باشد بالاتصال، و اگر چه کثیر باشد، باعتبار تکثر نسب بمحرّکات، و بغیر^۱ این وجه. و وحدت مبدأ و منتهی کافی نیست، چه سلوک از احدی بدیگری بطرق^۲ بسیار میتواند بود، و لکن وحدت ایشان لازم وحدت امور سه گانه مذکور است.

و بعضی از حرکات واحده بالنوع باشد، و این متحقق نشود الاّ باتحاد مامنه، و مالمیه، و مافیہ^۱. اما اتحاد مامنه و مالمیه بجهت آنک حرکت از زمین بآسمان مخالف حرکت است از آسمان بزمین - بنوع، با اتحاد مافیہ الحرکه - و اما اتحاد مافیہ بجهت آنک حرکت از نقطه بنقطه دیگر باستقامت مخالف حرکت است از آن نقطه بآن دیگر باستدارت، با اتحاد^۳ ایشان در مامنه و مالمیه.

و محرّود جسمیّت مقتضی هیچ حرکتی نیست، و الاّ دائم بودی بدوام جسمیّت و وجود جسم ساکن ممتنع بودی، چه آنج بذات باشد زوال آن بعارضی محال باشد. و حرکات مختلف نشدندی بسرعت - و بطوء - و استقامت - و استدارت، و بآنک از مرکزند، یا بمرکزند، یا بمرکزند. بجهت تساوی اجسام در طبیعت جسمیّت، و هرج مقتضی او مختلف نباشد او مختلف نباشد، و دیگر جسم از آن روی کی جسم است [ثابت است و هیچ چیز از مقتضی حرکت که غیر ثابت است ثابت نباشد پس جسم از آن روی که جسم است] مقتضی حرکت نباشد و دیگر جسم من حیث الجسمیّه^۴ متشابه الاحوال است، و آنج مقتضی حرکت است اقتضا اوشیافشیاً میکند، و اگر جسم اقتضاء جزو اول از حرکت کردی آن جزو

۱ - و تغیر - اصل . ۲ - بطریق - اصل . ۳ - باشند ازین باتحاد - اصل . ۴ - حیث مکرر است - م .

دائم ماندی بدوام علت او و جزوی کی بعد از وست نیافتندی ، بس حرکت حرکت نبودی ، هذا خلف .

و هر گاه کی جسم با جمیع ملایمات خویش باشد حرکت نکند ، چه حرکت بجهت طلب ملایم است ، و آنج ملایم نباشد وجود او بر عدم او را حج نشود بنسبت با اقتضاء ماهیت جسمی ، بس طبعاً حرکت نکند بسوی او ، بس مقتضی حرکت طبیعت جسم من حیث هی تلك الطبیعه نباشد^۱ و چگونه باشد و طبیعت ثابت است ، و حرکت ثابت نیست و حرکتی کی او را طبیعی میگویند بناء آن بر مفارقتی غیر طبیعی باشد ، بس طبیعت موجب حرکت باشد بشرطی زاید ، و آن شرط حالتی باشد جسم را غیر طبیعی ، بس علت حرکتی را کی آنرا طبیعی میخوانند دو جزو بود : یکی ثابت و آن طبیعت است ، و دیگر غیر ثابت و آن وصول است بحیثیات ، و اینیات غیر ملایم - بر سبیل تبدل ، و تجدد^۲ ، و اگر چه مسافت در نفس خود موصول است ، و حرکت طبیعی مبنی^۳ بر قسری .

و حرکت از مجرد قوت شعوری صادر نشود ، و الا متخلف^۴ نشدی از آن ، بل لابد باشد از مرّحّی کی ترجیح جانب حرکت کند بر جانب سکون تا تحریک از آن صادر شود ، و آن ارادت است ، و دواعی مختلف .

و آن چیز کی محرّک جسم را بتوسط آن تحریک کند میل خوانند ، و وجه افتقار باو در آنج حرکت درو می یابند آن است : کی حرکت خالی نباشد از حدّی از سرعت - و بطوء و ایشان قابل شدّت و ضعف اند ، و محرّک واحد جسم را از آن روی کی واحدست چون طبیعت واحد قابل ایشان نباشد ، بس صدور حرکتی معین از او اولی نباشد الا^۵

۱ - من حیث هی تلك این طبیعت باشد . اصل . ۲ - و تجدد - ۳ - مبنی - ۴ - متخلف

ط . ۴ - مختلف - اصل . ۵ - در - اصل .

بامری دیگر، کی قابل شدت و ضعف باشد، جنانك حرکت قابل ایشان بوذ در سرعت، و بطوه. و آن میل است، و اشتداد و ضعف او بحسب اختلاف جسم باشد در کمیّت، و اندماج اجزاء و انفشاش آن، و [ر] قوت قوام مافیه الحر که، و غلظ آن، و غیر این. و میل محسوس است در مثل زقّ منفوخ کی مستکن باشد در شیب آب بقسر، چه در و مدافعتی صاعده هست بسی حرکت. و میل گاه باشد کی طبیعی باشد جون میل حجری کی اورا قسر آدر هوا باز دارند. و گاه باشد کی نفسانی باشد جون اعتمـاد حیوان بر غیر خود. و گاه باشد کی قسری [بود] جون تیری کی بر هوا اندازند. و هیچ میلی در جسم نباشد وقتی کی در حیّز طبیعی خود باشد، چه اگر میل باو کند طلب حاصل باشد، و اگر میل ازو کند مطلوب بطبع متروک بطبع بوذ.

و مجتمع نشوذ میل طبیعی، با میل قسری، بدو جهت مختلف بذات جه یکی مدافعت است بحیّز طبیعی، و دیگر مدافعت است از آن، و مدافعت بشی با مدافعت از آن جمع نشوذ. اما اجتماع مبدأ ایشان جایزست جه دو سنگ ۱ کی بر هوا می اندازند - از ید واحد، و قوت واحد، مختلف میباشند در سرعت - و بطوه - جون مختلف میباشند در عظام، و صغر، و اگر نه مبدأ میل طبیعی معاوق در أعظم موجود و اقوی بوذی، اختلاف مذکور نبوذی، چه ترجیح بوذی من غیر مرجح.

و گاه باشد کی میل طبیعی و قسری جمع شوند بربك جهت: جنانك سنگی را بشیب اندازیم بقوّتی تمام، چه بر آن تقدیر حرکت سریع تر از آن باشد کی اگر بطبع خود تنها متحرک بوذی، - و جنانك جایز است اجتماع دو حرکت بدو جهت یکی بذات، و دیگری بعرض، همچنین جایز باشد در دو میل، جون سنگی کی حمّالی آنرا می برذ، و جنانك مجتمع نمی شوذ در آب حرارت - و برودت، بل کی درو کیفیت متوسّط باشد ۲:

یا با میل باحدی از ایشان، یا با تعادل ایشان، هم چنین است میل طبیعی و قسری بدو جهت. و هرگاه کی میل طبیعی اقوی باشد - جسم خود را از قبول میل قسری منع^۱ باشد، و حرکت بمیل قسری^۲ افتد - و ابطأ^۳ باشد. و این نیست کی هرج آبعد باشد از قبول میل قسری میل طبیعی او اقوی باشد، چه شاید کی آن نه از جهت میل طبیعی بوزه باشد، چون گاه بر کی، و آنج جاری بحری آن باشد، چه آنرا بنیتی مستعد قبول آن نیست.

و هرج درو مبدأ میل طبیعی نباشد - او حرکت نکند طبعاً و نه قسراً
 چه اگر فرض تحرک او کنند طبعاً، فرض میل طبیعی لازم آید. و اگر فرض حرکت او بقاسری کنند - قاسر: یا بارادت باشد - یا بی ارادت، - جسم یا مطاوعت او بر تحریک مستقیم - یا مستدیر کند، یا مطاوعت نکند. اگر مطاوعت کند لاشک مختلف شوذ برو تأثیر اقوی و اضعف با تساوی در امور خارجی، و اگر نه آن بوزی کی ضعیف را معاوقه^۴ مائی می کردی - والا تأثیر قوی و ضعیف درو یکی بوزی بی تفاوت. و معاوقت در جسم بماهو جسم نیست^۵ بل کی آن از برای امریست کی بآن بقا می خواهد بر حال خود از مکان طبیعی، و وضع، و این آن مبدأست کی ما در بیان آنیم. و اگر مطاوعت قاسر نکند درو معاوقتی باشد. پس درو مبدأ میلی باشد.

و حرکت نفسانی نفس است کی تحدید حال او کنند از سرعت و بطوء، کی متخیل او باشند بحسب ملائمت و اختلاف دواعی.

و حرکت طبیعی معاوق متفاوت او امری باشد خارج از جسم چون رقت قوام آنج در آن حرکت میکند و غلظ آن. و ممکن نیست کی (از) داخل باشد، چه طبیعت اقتضاء چیزی و اقتضاء آنج معاوق از آن باشد نکند. و هرگاه کی خارجیات^۶ متفق شوند معاوقه داخلی بمیل متعین شود. و هرگاه کی امور داخلی متفق شوند معاوقت از خارج متعین شود.

و حرکت از آن روی کی حرکت است لذاتها اقتضاء زمانی معین نمیکند ، چه حرکت را نیابند الا بر حدی از سرعت و بطوه ، بس حرکت منفرد ازیشان موجود نباشد ، و هرج موجود نباشد اقتضاء شیء معین نکند بس تعیین^۲ نباشد الا بامری غیر حرکت ، کی آن امر میل است اگر داخلی باشد ، و غیر او اگر خارجی باشد . و چون میل قسری باطل شود مبطل او ذات او نباشد ، و الا خود موجود نشدی ، و نه مقسور ، و نه هر هیأتی قار^۳ در مقسور [و] الا مستمر^۴ نشدی بآ آن ، و نه حرکت قسری کی معلول قاسراست ، چه او معلول میل است ، و معلول مبطل علت خود نباشد بس مبطل امری باشد از خارج - کی ابطال او کند : یا دفعة^۵ چون مصادمی کی ملاقی او شود ، یا بتدریج چون معاوقات آنج در آن حرکت می کند و معاوقت مختلف شود برقت قوام ما فیہ الحرکه - و غلط آن ، و بحسب آن زمان ثبات میل اندک و بسیار می شود بس لایزال معاق او می شود شیئا فشیء ، و منقّص او تا منتعش شود^۶ طبیعت ، و متمکّن^۷ ، گردد از مقتضاء خود . و چون احساس ببقاء میل میکنند در حالت تسکین - بس نفس حرکت نباشد . و چون نزد وصول جسم بحیّز طبیعی [میل] نمی ماند با آنک طبیعت جسم حیثیذ^۸ باقیست ، بس او غیر طبیعت باشد . و تصوّر نتوان کرد وقوع حرکت در آن ، و چون سکون را عبارتی گیرند از : عدم حرکت عما من شأنه أن يتحرك^۹ ، بس جسم در آن واحد نه متحرك باشد - و نه ساکن ، و ازین لازم نیاید کی فی نفسه نه متحرك باشد - و نه ساکن ، چنانک لازم نیاید از آنک زید متحرك نباشد در سما ، و نه ساکن در آن - کی خالی باشد از حرکت و سکون مطلقا . و این متحرك در جمیع حرکت او اینی واحدست در خارج ، « که » منقسم میشود بسایون متعدّد دروهم ، و اوّل قسمت در آن منتهی نشود ، و زود باشد کی تحقیق این کنی در جسم .

و مقابل حرکت (مطلق) - سکون مطلق بود ، و مقابل حرکت خاص سکون خاص ، و سکون لا وجود آیی حرّکة کانت نیست (جه هیچ متحرّکی نیست) الا کی سلب کنند ازو - در حال حرکت او حرکات دیگر بسیار .

و تصوّر وجود حرکتی نتوان کرد کی اسرع از آن متصوّر نشود جه حرکت برین تقدیر در زمان لایتهجّزی افتد ، و الاّ واقع در اقلّ از آن زمان اسرع بوده باشد از آنک فرض کرده اند کی او لانهایت است در سرعت ، هذا خلف . و این بحسب تصوّر عقلی ۱ باشد و اما در اعیان سرعت و بطوّه را دو حدّست کی زیادت بریشان ۲ در نفس امر ممکن نیست .

و هر حرکتی طبیعی او هر بی باشد بطبع از حالی ، و لاشک آن حالی غیر ملائم باشد ، و لابدّ باشد کی آن حرکت با قُرب طرق بود ، و آن بر خط مستقیم بود ، جه اگر جنین نباشد لازم آید کی جسم در قصد بمکان طبیعی او عادل باشد ازو - از آن جهت کی طالب باشد او را ، بس قصد حینئذ بسوی او نبوده باشد ، بس هر حرکت کی مستقیم نباشد طبیعی نباشد ، بس حرکت مستدیر کی از قاسری نباشد از طبیعت نبوذ .

و دیگر آنج برین دلالت کند آن است کی ثابت شد کی هر حرکتی طبیعی او بجهت هر بی است طبیعت را از حالتی غیر طبیعی . و طبیعت بیان کرده اند کی با و آن میخواستند کی فعل باختیار نکند بلکه بتسخیر کند ، بس حرکات و افاعیل او متفّن نشود ، بس اقتضاء کون ۳ در وضعی و هرب ازو معاً نکنند ، بس اگر فرض کنیم کی حرکت وضعی طبیعت است سبب او هر ب باشد از وضع غیر طبیعی ، و مهروب عنه مطلوب نبوذ ، جه اگر مطلوب بوذی مهروب عنه نبوذی ، لکن حرکت مستدیر متوجه است

بآنجا کی هرب ازو بوزه است ، بس او از اختیار و ارادت باشد . و جون غیر مختلف باشد بسبب عدم اختلاف دواعی و ار[ا]د(۱)ت باشد .

و اگر مقصود بحرکت مستدیر حصول وضعی متعین بوزی آن وضع یا بالفعل بوزی ، یا لا بالفعل ، و آنج بفعل نباشد بهیچ وجه تأثیری بالفعل ازو حادث ۱ نشود ، و تعین او متصور نگردد ، بس او بفعل باشد و آن فعل : یا بحسب وجود خارجی باشد ، یا بحسب وجود ذهنی . اگر بحسب وجود خارجی باشد تعینات غیر منتهای بفعل نیافتندی ، چه بعضی از آن اولی نبود کی بفعل آمدنی از بعضی دیگر در آنج حرکت او مستدیرست و اگر آن اوضاع موجود بوزندی بفعل مطلوب نبوزندی . بس این باقی ماند کی متوهم باشد بحسب ذهن ، و آن توهم یاموثر باشد - یا غیر مؤثر اگر مؤثر نبوذ متساوی بوذ بوذن و نابوذن اوبل سیدل اوسیل محاذیات مختلف باشد کی واجب نبوذ کی جسم از بهر او منقسم بالفعل شود ، بل کی توهم اضعف است از محاذیات ، بس او توهمی باشد مؤثر در حرکت و آن توهم متحرك بوذ و هو المطلوب . و این وجه محتاج است بمعاضده حدسی ، و چگونه درست شود نزد خداوند فطرت سلیمه کی حرکتی دوری نیابند با آنك هیچيك از اوضاع اولی نیست از وضعی جون آنجاسببی مرجح یکی از اوضاع بر دیگری مثل او نباشد . و آن سبب نیست الا توهمی یا تصووری .

و حرکت مستقیمه اگر چه جسمی کی باو متحرك است قصد جزئی از مسافت می کند آنگاه می گریزد ازو بدیگری ، لکن نفس توجه باو نفس توجه ازو نیست ، بخلاف حال در حرکت مستدیر . و دیگر متحرك باستقامت میول ۲ او متغیر میشود بتشدّد در حرکات طبیعی ، و بضعف در قسری بر اتصال ، بس ۳ مقتضی هر یکی ازیشان غیر مقتضی آن دگر باشد

و تو دانسته کی حال مثل این طبایع مختلف می شود بتقدیر مسافت ۱ ، و این جنین نیست حال حرکت مستدیره . اینست آنج خواستیم کی یاد کنیم از اعراض و ازینجا شروع کنم در ذکر جواهر ، و آنج مخصوص باشد بهر یک از ایشان ازین اعراض و غیر این ، ان شاء الله و این آخر جمله دوم است کی در فلسفه اولی است ۲



۱ - مسافات - م - ط . ۲ - تَمَّتْ هَذِهِ الْجَمَلَةُ بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَحَسَنَ تَوْفِيقِهِ فِي أَوَائِلِ شَهْرِ مُحَرَّمِ الْحَرَامِ مِنْ سَنَةِ الْفِ وَوَاحِدٍ وَارْبَعِينَ هِجْرِيَّةً وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا كَثِيرًا طَيِّبًا مُبَارَكًا وَافِيًا - م .

و تو دانسته کی حال مثل این طبایع مختلف می شود بتقدیر مسافت ۱ ، و این جنین نیست حال حرکت مستدیره . اینست آنج خواستیم کی یاد کنیم از اعراض و ازینجا شروع کنم در ذکر جواهر ، و آنج مخصوص باشد بهر یک از ایشان ازین اعراض و غیر این ، ان شاء الله و این آخر جمله دوم است کی در فلسفه اولی است ۲



۱ - مسافات - م - ط . ۲ - تَمَّتْ هَذِهِ الْجُمْلَةُ بِعَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى وَحَسَنِ تَوْفِيقِهِ فِي أَوَائِلِ شَهْرِ مُحَرَّمِ الْحَرَامِ مِنْ سَنَةِ الْفِ وَوَاحِدٍ وَارْبَعِينَ هِجْرِيَّةً وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا كَثِيرًا طَيِّبًا مُبَارَكًا وَافِيًا - م .

بخش نخستین درة التاج

فهرست مطالب

و تفسیر افراضی جلد سوم در فلسفه اولی

صفحه سطر

فن اول در امور عامه جماعه مفهوماترا، و این هفت مقالات است :

مقالات اول - در وجود - وعدم واحكام واقسام ایشان .

۱ - ۸ در بیان اینکه : هستی از همه چیز اعرف است ، و تحدید آن ممکن نیست .

۱۰ - ۵ » » » : تعریف وجود به : هو الذی یکون به الشیء ، فاعلاً و منفعلاً ، یا به : هو ما ینقسم الی حادث و قدیم ، هر یک از دو جهت دوری است زیرا که اولاً در تعریف فاعل و منفعل ، و همچنین در تعریف حادث و قدیم ، وجود - یا موجود باید آورد . ثانیاً الذی و ها با وجود مرادف اند .

۲ - ۱ - در بیان اینکه : اگر هستی را بمعنی وجود در اعیان گیرند شیئیت اعم است از وجود ، چه مقول متنع ، و ممکن معدوم هر یک شیء اند ، و موجود نباشند .

۷ - ۵ » در بیان اینکه : میان شیئیت و وجود عموم و خصوص من وجه است و ماده افتراق شیئیت ، ماهیت معروض وجود است . و ماده افتراق وجود ، ماهیت مخصوصه - و اعتبار شیئیتی که لاحق اوست .

۱۱ - ۵ » شیئیت و وجود باعتبار دیگر مرادف اند .

۱۴ - ۵ » در بیان اینکه وجود اعتباری است .

- ۲ - ۲۱ - وجود مقول بتشکیک است .
- ۳ - ۳ - وحدت مفهوم هستی - و مقول بتشکیک بودن آن بی نیاز از برهانت .
- » ۱۴ - فرق میان تعین هستی و سایر اعراض .
- » ۲۰ - برهان براینکه هستی از محمولات عقلی صرف است .
- » ۲۱ - هستی زائد برماهیت است .
- ۴ - ۱ - برهان براینکه : هستی که برماهیات حمل می شود ما بعدها ندارد .
- » ۱۰ - بیان اینکه : اگر هستی عرض خارجی باشد تقدم شیء بر نفس لازم آید .
- » ۱۵ - « : « » « » « اعم اشیاء نباشد .
- » ۱۷ - دلیل دیگر براینکه اگر هستی را حقیقت خارجی باشد تسلسل لازم آید .
- » ۲۳ - بیان اینکه مجعول بالذات نفس ماهیت است ، نه وجود .
- ۵ - ۱ - هستی و شیء از مقولات ثانیه اند .
- ۵ - ۵ - اطلاقات هستی .
- » ۱۲ - انقسام موجود بفرض عقل بچهار قسم :
- » ۱۳ - موجود لذاته و بذاته - (واجب الوجود) .
- » ۱۶ - « » لایذاته - (جوهر) .
- » ۱۹ - « » لالذاته و لایذاته - (عرض) .
- » ۲۲ - « بذاته لالذاته (که ممکن نیست در خارج یافته شود) .
- ۶ - ۳ - انقسام دیگر موجود بدو قسم :
- » ۴ - موجود بذات یعنی چیزهایی که دراعیان حصول دارند (چون بیاض و سواد) .
- » ۸ - « بعرض » « » و وجود محولی ندارند (بلکه فقط وجود رابط دارند همچون عمی - و سکون) .
- » ۱۱ - وجود کتبی و لفظی اشیاء هستی مجازی آنها است - نه وجود حقیقی .
- » ۱۵ - اثبات هستی ذهنی از طریق تصور وتمیز چیزهایی که در خارج نیستند .
- » ۲۰ - اعتراض بردلیل سابق الذکر باینکه ممکن است اموری که در خارج نیستند بوجودی غایب ازما موجود باشند .
- » ۲۱ - جواب از اعتراض مذکور باینکه این فرض در ممتنعات نمی آید .
- » - بیان اینکه اجتماع ضدین در ذهن محال نیست ، و از علم بسعونت تسخیر عالم لازم نمی آید .

۷ - ۶ - تمیز اعدام در ذهن .

» ۸ - خبر دادن از معدوم مطلق ممکن نیست .

» ۱۰ - عدم مطلق را در ذهن صورتیست محکوم علیه .

» ۱۱ - اعتراض باینکه از حصول عدم مطلق در ذهن لازم می آید صدق متقابلین (هستی و نیستی) بربیک چیز .

» ۱۲ - پاسخ اعتراض مذکور .

» ۱۹ - بیان دیگر در دفع شبهه معدوم مطلق - و توضیح اینکه نظائر این مفهوم هر چند در ذهن ثابت اند ولی از جانب دیگر عنوان چیزهای باطل الذات اند .

۸ - ۵ - انقسام موجود بثابت و غیر ثابت در ذهن . - و دفع اعتراض ازین تقسیم .

» ۱۷ - بیان اینکه : اعاده معدوم - بعینه ممتنع است .

۹ - ۸ - » » از جمله عوارض مشخصه زمان است .

» ۱۱ - » » اعاده زمان ممتنع و مستلزم خلف است .

۹ - ۲۱ - قول باینکه : وجود چیزی پس از عدمش جایز است ، درست نیست .

۱۰ - ۶ - بیان دیگر در پیرامون مقصود .

» ۹ - برهان » » امتناع اعاده معدوم .

» مقالات دوم - در ماهیت و تشخیص آن و آنچه بان منقسم شود .

» ۲۲ - در اعتبار ماهیت من حیث هی با قطع نظر از عوارض و لواحق آن .

۱۱ - ۱۳ - مفاد حمل مشتق بر مبدء .

» ۱۷ - ماهیت بشرط شیء ، و بشرط لا .

۱۲ - ۱۴ - کلی طبیعی و معنی کلیت آن .

۱۳ - ۴ - انقسام کلی به ماقبل الکثرة ، و مابعد الکثرة .

» ۱۴ - در بیان اینکه کلی طبیعی در اعیان جز بسببی متکثر نمی شود .

۱۴ - ۱ - » » هر چه او را سببی نباشد تکثر بر طبیعت کلی آن درست نباشد .

» ۸ - » » انحاء کثرت .

» ۱۳ - » » اینکه از انقسام کثرت تکثر باتمیت و انقصیت است .

» ۱۷ - فرق میان همیز و مشخص .

» ۲۱ - بیان اینکه امتیاز هر یکی از دو چیز ب دیگری جایز است .

۱۵ - ۶ - بیان دیگر در پیرامون تمیز در اموری که ما بعدها خارجی ندارند .

- ۱۵ - ۱۸ - انقسام ماهیت بسیط و مرکب .
- » ۲۰ - چگونگی احتیاج اجزاء مرکب بهمدیگر .
- ۱۶ - ۷ - انقسام مرکب بحقیقی ، و اعتباری .
- » ۸ - احکام اجزاء ماهیت .
- » ۱۱ - از اختلاف دو ماهیت مشترك لازم می آید که از جنس و فصل مرکب باشند .
- » ۱۵ - انضمام کلی بکلی موجب جزئیت نیست .
- » ۲۰ - انقسام مرکب باعتبار تمییز و متمییز نبودن در خارج .
- ۱۷ - ۱ - برهان بر اینکه اجزاء بسیط خارجی در خارج متمییز نیستند .
- ۱۷ - ۷ - برهان دیگر بر همین مقصود ، و اشاره بر اینکه جنس و فصل بسائط، يك جعل موجود می شوند .
- » ۱۰ - مثال دیگر از بسائط خارجی .
- » ۱۶ - معنی ابهام و عدم تحصیل در جنس ، و اختلاف این ، با اعتبار بشرط شیء که ماده است .
- ۱۸ - ۲ - بیان تقدم نوع بر جنس در خارج و تقدم جنس بر نوع در ذهن .
- » ۵ - « اینکه حمل جنس و فصل بر نوع مستلزم آن نیست که نوع در خارج مرکب باشد .
- » ۸ - بیان اینکه لازم نیست که هر چه بر چیزی حمل میشود صورت عینی داشته باشد .
- » ۱۲ - معنی جزئیت در جنس و فصل .
- مقالات سیم در وحدت و کثرت و لواحق ایشان**
- » ۱۹ - تعریف وحدت و اینکه تصور آن بدیهی است .
- » ۲۰ - بیان و برهان بر اینکه وحدت در ذهن زائد بر ماهیت است ، و در خارج آنرا حقیقتی نیست .
- ۱۹ - ۳ - بیان اینکه کثرت امری اعتباری است .
- » ۴ - اقامه برهان بر مقصود .
- » ۱۲ - اقسام واحد که بر کثیرین حمل می شود .
- ۲۰ - ۲ - « » « » « » نمی شود .
- » ۱۴ - در هو هو یه (حمل) .
- ۲۰ - ۱۵ - برهان بر امتناع اتحاد دو چیز .

۲۰- ۱۸- بیان اینکه واحد بر مصادیق خود بتشکیک گفته میشود .

۲۱- ۱- غیریت و انقسام آن بمماثلت و مخالفت .

» ۲- مثلان و تعریف آن .

» ۷- متقابلان ، و تعریف آن .

» ۱۱- انقسام متقابلین باقسام آن .

» ۱۲- مضانان .

» ۱۳- ضدّان (بمعنی مشهوری) .

» ۱۶- عدم و ملکه . (بمعنی حقیقی) .

» ۱۷- ایجاب و سلب .

» ۱۹- متقابلان ممکن است هر دو کاذب باشند ، مگر در ایجاب و سلب .

» ۲۳- اعتراف باینکه تقابل از اقسام مضاف است (- که آن يك قسم از تقابل است)

و پاسخ از اعتراض .

۲۲- ۷- بیان اینکه : تقابل سلب و ایجاب از سائر تقابلات اقوی است .

» ۲۱- » میان : واحد و کثیر هیچیک از اقسام تقابل موجود نیست .

۲۳- ۳- » واحد دو گونه است : تام ، و ناقص .

» ۵- » واحد تامّ ، و ناقص . - بمعنی دیگر .

۲۳- ۹- تفسیر ضدّان بمعنی حقیقی .

» ۱۴- بیان اخصّیت ضدّین بمعنی حقیقی از مشهوری ، و بیان اقسام و امثله آن .

» ۲۱- تفسیر عدم و ملکه : بمعنی مشهوری .

۲۴- ۱- بیان اخصّیت این اصطلاح از اصطلاح پیشین .

» **مقاله چهارم - در وجوب وامکان و امتناع و آنچه باینها**

تعلق دارد .

» ۱۲- بیان بداهت مفهوم - موادّ سه گانه (وجوب - امکان - امتناع) .

» ۱۷- ایراد تعریف هریک از موادّ سه گانه ، و بیان اینکه اینهمه مشتمل بر دور ،

و فقط برای تنبیه ذهن است .

۲۵- ۶- تفسیرات دیگر درباره : وجوب ، و امکان .

» ۱۳- بیان اینکه موادّ ثلث موجود خارجی نیستند ، و در عقل بر ماهیات

زائد اند .

» ۱۶- اقامه برهان بر اینکه وجوب حقیقت خارجی ندارد .

- ۲۵- ۲۰- اقامه برهان براینکه امکان حقیقت خارجی ندارد .
- ۲۶- ۶- بیان اینکه امتناع را حقیقت خارجی نیست .
- » ۱۰- » هرگاه مواد و جهات سه گانه ملحوظ عقل شوند - درین صورت جهت و ماده نیستند بلکه عرضی از اعراض ذهن اند ؛ واجب . یا ممکن ، یا ممتنع .
- » ۱۷- انقسام ممکن بممکن لذاته - و لغیره .
- » ۱۹- هر ممکن لغیره ممکن است فی نفسه - و لاءعکس .
- » ۲۲- امکان لازم ممتنع الرّوال است .
- ۲۷- ۱- معروض امکان ، ماهیت من حیث هی است .
- » ۲- ماهیت با وجود واجب ، و با عدم ممتنع است ، نه ممکن .
- » ۴- انقسام هر یک از وجوب ، و امتناع به ؛ بالذات - و بالغیر .
- » ۵- هر واجب یا ممتنع بالغیر ممکن بالذات است .
- » ۶- بیان اینکه از انقسام وجوب ، یا امتناع به ؛ بالذات - و بالغیر لازم نیاید که واجب و ممتنع بالذات مرگب باشند .
- » ۱۲- بیان اینکه ؛ امکان ، سبب نیازمندی بعلت است ، و حاجت ممکن بعلت امریست فطری .
- » ۱۴- در تصدیق فطری ممکن است بسبب عدم تصوّر اطراف آن خفائی پیدا شود .
- » ۱۷- تساوی طرفین در عقل است ، و عدم ممکن ، و عدم علت ، هیچیک نفی محض نیستند ، و در عقل از هم ممتازند ، پس شاید که آن عدم را باین عدم تعلیل کنند .
- » ۲۲- برهان بروجوب هستی معلول نزد هستی علت .
- ۲۸- ۲- شق اول برهان (نفی امتناع از معلول نزد وجود علت) .
- » ۴- » دوم » (» امکان » » » » ») .
- ۲۸- ۱۰- نفی اولویت علی الاطلاق .
- » ۱۲- برهان بر نفی اولویت ذاتیه .
- » ۱۷- بیان دیگر در نفی اولویت ذاتیه .
- » ۲۲- برهان بر نفی اولویت غیریه .
- ۲۹- ۹- بیان اینکه ممکن همچنانکه در حدوث حاجت بعلت دارد در بقاء نیز نیازمند است .

مقالات پنجم - در قدم و حدوث بهر دو معنی اعنی زمانی و ذاتی .

- » ۱۸ - تفسیر قدم و حدوث زمانی .
 » ۲۱ - « « « « ذاتی .
 ۳۰ - ۱ - تحقیق در بیان اینکه اطلاق لفظ حدوث بر ذاتی اولی است از اطلاق آن بر زمانی .

- » ۳ - اقسام سبق : تقدم بزمان ، - بذات ، بطبع ، بمرتبه ، بشرف .
 » ۸ - فرق میان تقدم بذات ، و تقدم بطبع .
 » ۱۲ - انقسام تقدم بمرتبه به : رتبی طبیعی ، و وضعی ، و امتیاز اقسام - و خاصیت مقسم .
 » ۱۸ - بیان اینکه : تقدم حقیقی منحصر است بتقدم بذات ، و بطبع - و سایر اقسام راجع باین دو است .

- » ۱۹ - قدر مشترك میان تقدم بذات و بطبع .
 » - بیان اینکه تقدم زمانی راجع بتقدم و تأخر اجزاء زمان ، و تقدم در اجزاء بطبع است .
 ۳۱ - ۱ - بیان اینکه تقدم رتبی وضعی نیز بر زمانی باز گشت میکند .
 » » » » طبیعی »
 » ۷ - » » » » بشرف »
 » ۱۱ - » » حقیقی منحصر است به : بالذات و بالطبع و بیان قدر مشترك آن دو .

- » ۱۵ - بیان معنی معیت ، و اینکه از نفی تقدم و تأخر زمانی اثبات معیت زمانی لازم نیاید .

- » ۱۹ - فرق میان معیت زمانی ، و مکانی .
 » ۲۴ - نتیجه برهان سابق ، و تحقیق دیگر در پیرامون اینکه : حادث ذاتی اولی است بمعنی حدوث از حادث زمانی .

- ۳۲ - ۱۱ - بیان اینکه : حدوث زمانی علت نیازمندی بمؤثر نتواند بود .
 » ۱۸ - » » علت حادث زمانی حادث زمانی است .
 ۳۳ - ۳ - » » هر حادث زمانی مسبوق بماده و استعداد است .
 » ۱۰ - » » فرق میان : استعداد ، و امکان ، و حدوث .

مقالات ششم - در علت و معلول و مباحث ایشان .

- ۳۳-۲۲ - تعریف علت .
- » ۲۴ - تفسیر علت تامه - و ناقصه .
- ۳۴-۲ - دخول شرائط - و زوال مانع در علت تامه .
- » ۵ - معنی دخول عدم در علت .
- » ۸ - معنی تقدم علت بر معلول .
- » » - برهان بر اینکه جدا شدن معلول و علت از همدیگر جایز نیست .
- » ۱۱ - شق اول برهان .
- » ۲۳ - « دوم » .
- ۳۵-۵ - ابطال این فرض : که معلول در حال انتفاء علت بسبب قوتی باقی بماند که از علت استفاده کرده است .
- » ۹ - برهان دیگر بر اینکه : ممکن در بقاء خود هم نیازمند بعلة است .
- » ۱۱ - شق اول برهان : باقی ماندن معلول با انتفاء مرجع .
- » ۱۲ - « دوم » « نماندن » » » .
- » ۱۸ - بیان اینکه تأثیر علت در معلول در حال هستی است لا غیر .
- » ۲۲ - توقف تأثیر علت تامه بر فرارسیدن زمان بعد (- که متکلمین درباره آفرینش جهان قائلند) باطل است .
- ۲۶-۴ - حرکت اجزاء بنا که معلول بناء است با غیبت او باقی نمی ماند .
- » ۶ - شکل و هیئت بناء و تماس اجزاء که با غیبت بناء باقی می ماند معلول بیوست عنصر است .
- » ۹ - در مثال سابق علت وجود و ثبات دو چیز است ، ولی در تنک آب علت هر دو يك چیز است .
- » ۱۴ - معنی تأثیر علت در معلول در حال وجود معلول .
- » ۱۷ - علت نیازمندی بعلة امکان هستی است ، نه مطلق هستی .
- » ۲۱ - اجتماع دو علت تامه بر معلول شخصی جایز نیست .
- » » - برهان بر مقصود .
- ۲۷-۱ - « دیگر » .

- ۳۷- ۴ - اجتماع چند علت بر معلول واحد بنوع جایز است .
- » ۸ - عدم ممکن مستند بهدم علت اوست .
- » ۱۶ - بطلان دور .
- » ۲۳ - ابطال تسلسل در علل ، و اموری که مترتب و مجتمع در وجود باشند .
- ۳۸- ۵ - تحقیق در بطلان تسلسل .
- » ۱۰ - برهان وسط و طرف .
- ۳۹- ۱ - جریان براین تسلسل در اموری که میانشان ترتیب و معیت در هستی است .
- » ۵ - برهان تطبیق .
- » ۸ - شق اول برهان اگر صادق شود .
- » ۱۱ - « دوم » « » نشود برو وازین .
- ۳۹- ۱۳ - بیان اینکه : برهان بطلان تسلسل در چیزهایی که اجتماع در وجود ندارند (از قبیل حوادث نامتناهی) جاری نمی شود .
- » ۱۵ - بیان اینکه : برهان بطلان تسلسل در چیزهایی که مترتب نیستند از قبیل نفوس مفارقة بشری بقول فلاسفه جاری نمی شود .
- » ۲۳ - برهان براینکه از واحد حقیقی جز واحد صادر نمیشود .
- ۴۰- ۱۶ - بیان اینکه در سلب ، و اتصاف ، و قبول دو چیز لازم است ، و در علت و اقتضاء يك چیز .
- » ۲۲ - بیان معنی صدور علت از معلول .
- ۴۱- ۷ - « اینکه صدور چند چیز از واحد حقیقی با اعتبار جهات و حیثیات مختلف جائز است .
- » ۱۲ - برهان بر امتناع صدور بسیط از مرکب .
- ۴۲- ۷ - برهان براینکه علت حادث باید مرکب و حادث باشد نه بسیط .
- » ۹ - شق اول برهان (بساطت علت حادث) .
- » ۱۳ - « دوم » (ترکیب »)
- ۴۳- ۳ - هیچ حادثی واحد حقیقی نیست .
- » ۵ - یکچیز بیک جهت نمیتواند قابل و فاعل باشد .
- » ۱۲ - معلول ممکن نیست در هستی برابر علت باشد .
- » ۱۵ - ذات علت بی نیاز از معلول است ، و ذات معلول نیازمند به علت .

- ۴۷- ۶ - استعمالات : فی ، معانی جامع میان مصادیق آن ، چون اضافت ، اشتغال ، ظرفیت .
- » ۱۱ - سه قید که در تفسیر کائن در محل آمده شرح : فی است .
- » ۱۳ - فایده قید : نه چون جزوی از آن .
- » ۱۶ - بیان اینکه : جوهر بتفسیر جمهور واجب الوجود را (که ماهیتش عین ایت است) فرا نمی گیرد .
- » ۱۸ - صور ذهنی جواهر با اینکه در ذهن (که محل مستغنی است) حلول دارند جوهر بر آنها صدق میکند .
- » ۲۳ - هستی عرض فی نفسه عین وجود آن در موضوع است ، بخلاف بودن جسم در مکان - که غیر وجود فی نفسه - و هستی محمولی آنست .
- ۴۸- ۴ - چون وجود محمولی عرض عین وجود آن در موضوع است ، انتقال - و مفارقت از محل بر آن جایز نیست .
- » ۷ - عرض در تعین و وجود خود نیازمند بشخص موضوع است ، ازینرو مفارقتش روا نیست .
- » ۱۱ - جسم در صفتی غیر هستی خود نیازمند بطبیعت حیّز است و ازینجهت مفارقتش از حیّز معین ممکن است .
- » ۱۸ - هیأت و اعراض در نفسشان افتقار بمحل است و مادام الذات مفتقدند .
- » ۲۰ - برهان بر امتناع مفارقت عرض از محل .
- ۴۹- ۱ - تفسیر و معنی انتقالی که بر اعراض ممتنع است .
- » ۴ - انتقال باین معنی که فاعل عرض را در محلی اظهار کند ، سپس در محل دیگر جایز است .
- » ۷ - معدوم شدن عرض با بقاء فاعل عبارت از زائل شدن تعلق آن بدان محل است .
- » ۱۰ - قیام عرض بعرض جائز است ، ولی باید بجوهر منتهی شود .
- » ۱۲ - برهان بر اینکه : عرضی که در بهره پذیر حلول کند خود نیز بهره پذیر است .
- » ۱۸ - قیام قسمت ناپذیر بقسمت پذیر جایز است ، اگر از آنرو که قابل قسمت است قائم بدان نباشد .
- ۵۰- ۵ - انقسام جوهر بمصطلح در کتاب بچهار بخش : واجب الوجود ، جسم و مقومات آن ، نفس ، عقل .

- ۵۰ - ۲۰ - انقسام عرض بچهار بخش .
- ۵۱ - ۳ - شرح فائده قید : لذاته ، در تعریف کم ، و حرکت .
- » ۱۰ - زمان هم بذات کم است ، وهم بعرض .
- » ۱۳ - تفسیر جوهر باصطلاح جمهور و بیان اقسام پنجگانه آن .
- » ۲۳ - انقسام کم بمتصل و منفصل .
- ۵۲ - ۱ - » » متصل به : مقدار ، و زمان .
- » ۲ - خواص هریک از اقسام کم .
- ۵۲ - ۵ - انقسام کیف باقسام چهارگانه : کیفیات مختصه بکمیات (چه کم متصل ، چه منفصل) کیفیات استعدادیه (چون مصاحبت و مراضیت و لین و صلابت) و محسوسه و غیر محسوسه .
- » ۱۲ - خواص دو قسم نخستین .

فن دوم در اقسام اعراض و جودی و اعتباری

مقالات اول - در مقادیر و اعداد - که کمیت قارالذات شامل ایشان باشد .

- » ۷ - اقسام مقدار : خط ، سطح ، جسم تعلیمی . و تعریف هریک .
- » ۱۱ - فرق میان این مقادیر ، و مقدار بمعنی جسم طبیعی باینکه اینها عرض اند و آن جوهر .
- » ۱۲ - برهان براینکه هریک از مقادیر عرض اند ، و جسم طبیعی جوهر است و تقوم جوهر بعرض محال است .
- » ۲۰ - برهان براینکه ممکن نیست هیچیک از مقادیر در خارج قائم بذات ، موجود باشند .
- ۵۴ - ۲ - تخیل جسم تعلیمی .
- » ۴ - » سطح »
- » ۷ - » خط »
- » - بیان اینکه : ممکن است بعد تام را بشرط لاشیء اخذ کنند بخلاف سطح - و خط .
- » ۱۴ - دلیل عرض بودن مقادیر .
- » ۲۰ - تحقیق و تحلیل حقیقت سطح .

- ۵۹- ۶ - تحقیق و پیدا کردن هستی - وجه چیزی زمان .
- » ۱۱ - « « « « پیوستگی و انقضاء زمان .
- » ۱۶ - چه چیزی و مفهوم زمان .
- » ۱۹ - بیان اینکه تقدّم و تأخر لازم زمان است نه عین یا جزء حقیقت آن .
- » ۲۱ - « « عدم استقرار حقیقت زمان است (ولی این سخن منافی ص ۵۱ س ۳ است) .
- » ۲۲ - تقدّم و تأخر بزمان لذاته لاحق می شود ، و بامور دیگر بسبب زمان .
- » ۶۰- ۵ - تعریفاتی که گذشت مشتمل بود : بعضی بر قبلیت و بعدیت ، و برخی بر حرکت سریع و بطیثه ، و تصوّر هریک ازین امور موقوف است بر تصوّر زمان ، پس هیچیک تعریف حقیقی نبودند .
- » ۱۴ - قبلیت و بعدیت مانند امکان در ذهن عارض خود می شوند ، و تسلسل لازم می آید ، ولی این تسلسل بانقطاع اعتبار ذهن منقطع می گردد .
- » ۱۷ - قبلیت و بعدیت هر دو اضافی - و اعتباری ، و دارای مقداری متجدّداند ، و آن مقدار جنبش است .
- » ۶۱- ۱ - تعریف زمان ، و تنبیه بر هستی آن بوجهی دیگر .
- » ۸ - « « بوجهی دیگر .
- » ۱۰ - چگونگی اعتبار قبلیت و بعدیت .
- » ۱۳ - برهان بر اینکه : زمان را بدایتی نیست .
- » ۱۶ - « « « نهایت نیست .
- » ۲۱ - « « زمان واجب لذاته نیست ،
- » ۶۲- ۱ - بیان حقیقت آن و اینکه آنرا جز در ذهن وجود نیست .
- » ۴ - بیان مشابّهت آن با نقطه .
- » ۷ - « هستی زمان بوجهی که شبهه معروف در وجود زمان لازم نیاید .
- » ۸ - « اینکه مسافت را مدخلیت مائی است در تقدّم و تأخر اجزاء زمان .
- » ۱۲ - انقسام زمان با اجزاء ، و اینکه جزئیات زمان مطلق ، اجزاء زمان دائم است .
- » ۱۴ - تقدّم اجزاء زمان و حرکت بطبیع است ، و هر جزو سابق معیّه هستی لاحق است .
- » ۱۹ - علل هستی حرکت .
- » ۲۴ - فرق میان معیّت زمانی با زمان (متی) ، و معیّت دوزمانی با همدیگر .

- ۶۳- ۵ - تقدیر هر يك از زمان - و حرکت بدیگری ، و دلالت حرکت بر مسافت و بالعکس .
- » ۸ - بیان اینکه : يك حرکت دائمه برای هستی زمان کافی است ، و زمان آن نیز برای تقدیر همه زمانیات بسنده است .
- » ۱۶ - هیچ جزو از زمان درین آن نیست .
- » ۱۷ - علل زمان مطلقا زمانی نیستند مگر در وهم .
- » ۱۹ - معنی اینکه : سکون در زمان است ، و جسم در زمان است ، و فرق این دو با هم .
- » ۲۴ - بیان اینکه : زیاده زمان بر حرکت در اعتبار ذهن است نه در خارج .
- ۶۴- ۳ - مقایسه اختلاف حرکات بازمه - باختلاف مقادیر زیاده و نقصان .
- » ۷ - جز حرکت - و ذوالحرکه زمانی نیست ، هر زمانی متغیر است ، و اورا متی است .
- ۱۲ - معیت ثابت با ثابت (سرمد) و با غیر ثابت (دهر) و اینکه این معیت بمنزله متی است ، ولی امتداد ندارد .
- » ۱۷ - زمان معلول دهر و آن معلول سرمد است .
- » ۲۱ - ازل - و ابد .
- ۶۵- مقالات سیم - در آنچه اعتبار نکنند درو از کیفیات که او کمال جوهریست .
- » ۵ - کیفیات مختص بکمیات ، و امثله ، و اقسام آن .
- » ۷ - استقامت - و انحناء را نتوان تصور کرد که عارض چیزی باشد جز بسبب کمیت آن چیز .
- » ۸ - معنی : خلقت ، و ترکیب آن معنی ، و اینکه : شکل که جزو معنی خلقت است مانند استقامت و انحناء است در آنچه گفتیم .
- » ۱۰ - اقسام کیفیات مختص بکمیات بدو بخش ، و امثله اقسام .
- » ۱۲ - « « « « متصله به بخش ، و امثله اقسام .
- » ۱۵ - تعریف استقامت در خط .
- » ۱۷ - دیگر استقامت در خط ، و خواص قیود تعریف .
- » ۲۰ - « « « « .
- » ۲۱ - « « « « .
- » ۲۲ - « « « « .
- » ۲۴ - استواء سطح .

- ۶۶- ۱ - تعریف استدارت سطح مستوی .
- » ۴ - » کریت جسم .
- » ۶ - » دائره ، و مرکز ، و قطر دائره .
- » ۹ - » کره ، و قطر ، و محور ، و قطبین ، و منطقه آن .
- » ۱۴ - » مخروط ، و اسطوانه .
- » ۱۸ - » شكل ، و خصوصیت آن .
- » ۲۱ - تحقیق اینکه : دائره در خط نیست ، و کره در سطح نیست ، بلکه اؤلی سطحی است ، و دومی جسمی .
- ۶۷- ۳ - تعریف زاویه .
- » ۵ - » خلقت و خواص آن .
- » ۸ - کیفیات مختص بکم متصل موضوع علم حساب است ، و عذر مصنف درباره آنچه آورده ، و آنچه ایراد نکرده است .
- » ۱۴ - کیفیات استعدادی .
- » » - انقسام کیفیات استعدادی به : قوت و لافوت ، و تعریف هریک ازدو قسم .
- » ۱۹ - تعریف شامل قوت و لافوت .
- » ۲۱ - تحقیق در اینکه : کیفیات استعدادی از لحاظ اینکه استعداد کمال اند اعتبار می شوند نه از نظر اینکه خود کمال اند .
- ۶۸- ۱ - معنی کمال در اینجا ، و بیان اینکه بچه اعتبار بسیاری از کیفیات محسوس - و نامحسوس داخل کیفیات استعدادی می شوند .
- » ۵ - انقسام قوت افعال بآنکه تهیو ، برای یک چیز است ، و آنکه تهیو ، برای چیزهای مختلف است .
- » ۸ - قابل دو گونه است : یکی آنکه حافظ است ، دیگر آنکه حافظ نیست .
- » ۱۱ - قوت شدید : و متأثر .
- » ۱۳ - اقسام ، و خواص قوت .

مقالت چهارم - در کیفیات محسوسه بحواس ظاهر

- » ۲۴ - بیان اینکه ، این قسم کیفیات بی نیازند از تعریف ، و باعتبار حواس ما بینج بخش می شوند .
- ۶۹- ۴ - کیفیات ملموسه ، و ذکر دوازده قسم آن .
- » ۷ - حرارت ، و چگونگی تأثیر آن در جمع مشاکلات - و تفریق مختلفات .

۶۹- ۸ - چگونگی تأثیر حرارت ، و اختلاف تأثیر آن در اجزاء مختلف مرکب از نظر لطافت و کثافت اجزا .

» ۱۰ - چگونگی تأثیر حرارت در مرکباتی که اجزای آنها شدید الاتعام است از قبیل طلا .

» ۲۳ - بیان اینکه : ضو ، و حرکت ، و محلولات آتش نیز در چیزهایی که حرارت - پذیرند سبب حرارت می شوند .

۷۰- ۱ - برودت ، و اینکه آن امری وجودی است .

» ۵ - رطوبت - و یبوست ، و اینکه ایندو ، قوت‌های انفعالیه ، و مقابل دو قوت فعلی ، حرارت ، و برودت اند .

» ۸ - لطافت - و کثافت ، و لزوجت - و هشاشت ، و جفاف - و بِلت ، و تعریف هر یک .

» ۱۴ - ثقل - و خفت ، و اینکه سبب در اولی برودت ، و در دومی حرارت است .

» ۲۱ - کیفیات چشیدنی .

» ۲۲ - اقسام نه گانه کیفیات منوّه .

۷۱- ۱ - اجسامی که سخت متکاثف‌اند چیزی از آنها جدا نمی شود - تا بسطح زبان

فرو برود ، و طعم آنرا ییابیم مگر - پس از آنکه تلطیف بشوند .

» ۵ - گاهی در يك جسم دو طعم فراهم می شود .

» ۷ - تفسیر ، حرافت - و حوضت ، و غفوصت ، و اینکه این مزه ها مرکب‌اند از کیفیتی چش دنی ، و کیفیتی دیگر که بلمس دریافته می شود .

» ۱۲ - طعوم اصلا در عددی منحصر نیستند .

» ۱۵ - کیفیات وئیدنی .

» » اقسام کیفیات مشموه ، بطیب و متن ، - و وابستگی اختلاف آن باختلاف مردم .

» » اقسام کیفیات مشموه باعتبار کیفیاتی دیگر که مقرون بآنها است ، و عدم حصر مشمومات .

۷۲- کیفیات شنیدنی .

» ۱ - سبب اصوات - و حروف تموج است .

» ۳ - مراد از تموج .

» ۵ - سبب تموج و چگونگی تأثیر اسباب آن .

» ۹ - شرائط احساس ما بصوت بنا بر آنچه آزموده ایم .

- ۷۲- ۱۲- اگر در انبوه دراز سخن گوئیم کسیکه در رأس انبوه است می‌شنود ، و سایرین نمی‌شنوند .
- » ۱۵- از مسافت دورنخست ضربه تبر را می‌بینیم ، سپس صوت آنرا می‌شنویم .
- » ۱۷- دلیل بر اینکه فرع یا قلع یا حرکت - یا تموج هر چند در وجود صوت مداخلیت دارند اما نفس صوت نیستند .
- » ۲۲- دلیل بر اینکه صوت در خارج صماخ هم موجود است .
- ۷۳- ۵- سبب وجود صدی ، و احتمال اینکه بسیاری از صداها را نمی‌شنویم .
- » ۱۰- « اینکه صوت مغنی در خانه قوی‌تر است ، و اینکه در املس مدّنی صدای ثابت می‌ماند .
- » ۱۳- بیان اینکه تشکل هوا بمقاطع حروف بسببی بیرون از ذات او باشد .
- » ۱۹- جایزست که تموج سیال با شرائط و بوجه مخصوص سبب حدوث صوت باشد .
- » ۲۲- « « اصوات را علل مختلف باشد .
- ۷۴- ۲- تعریف حرف ، و انقسام آن بمصوّته - و صامته .
- » ۷- مشابهت نسبت حرف بصوت با نسبت نقطه بخط .
- » ۹- بیان اینکه دلیلی بر حصر حروف در عددی مخصوص یافته نمی‌شود .
- » ۱۱- کیفیات دیدنی : الوان و اضواء .
- » ۱۲- عدم حصر الوان ، و اینکه سیاهی و سفیدی باهم ضدّ حقیقی‌اند ، و اینکه دور نیست الوان دیگر از ترکیب این دو رنگ پیدا شده باشند .
- » ۱۵- پیدایش الوان گوناگون از ترکیب : سواد - و بیاض ، و حمّرت و صفّرت و زرقّت ، و خضرت ، و احتمال اینکه همه یا بعض این الوان بسبب باشند .
- » ۱۹- تناهی و عدم تناهی الوان .
- ۷۵- ۱- بیان اینکه بعضی الوان بطبع روشن و بضوء نزدیکند و برخی تاریک و دورند از ضوء .
- » ۴- بیان اینکه الوان را در ظلمت حصول و وجودی نیست .
- » ۱۰- « « اگر انفعال بصر را مقوم اون نگیریم ضوء شرط دیدار رنگ باشد نه شرط هستی آن فی نفسه .
- » ۱۶- ایراد و ردّ گفتار کسانی که الوان را جواهر می‌دانند .
- » ۲۰- دلیل بر اینکه مفارقت الوان از محلّ خود جایز نیست .
- ۷۶- ۴- « « « الوان با اشکال و سایر اعراض مقایرند .
- » ۱۰- حقیقت نور و ظلمت ، و اختلاف اضواء بشدّت و ضعف .

- ۷۶-۱۳ - گفتار کسانی که اشعه را جسمهای شفاف می‌دانند .
- » ۱۴ - رد گفتار سابق بهشت وجه .
- » ۲۳ - تحقیق و اقامه دلیل بر اینکه شعاع و لون با هم مغایرت دارند .
- » - شق اول دلیل .
- ۷۷-۳ - « دوم » .
- » ۹ - وجه ملازمه بطریق آزمایش .
- » ۱۸ - ضوء اول - و ثانی ، و فرق هر يك .
- » ۲۰ - بیان اینکه اطلاق سریان و نفود و انتقال بر ضوء . مجاز است نه حقیقت .
- ۷۸-۴ - تفسیر ظلمت ، و اینکه آن عدم ضوء است ، و تقابل میانشان بایجاب و سلب است ، نه بعدم و ملکه .
- » ۷ - فرق میان اصطلاح مصنف و اصطلاح سایرین در تقابل نور و ظلمت .
- » ۱۲ - بیان اینکه ضوء بر حسب مفهوم مانع نیست از اینکه در باطن جسم سریان کند ، و از اینرو است که از کیفیات مختص بکمیتات شمرده نمی‌شود .
- » ۲۲ - تفسیر ضوء و نور و شعاع .
- ۷۹-۷ - مقالات پنجم - در انواع کیف که ایشانرا بحس ظاهر درتوان یافت .

- ۷۹-۴ - تفسیر حال و ملکه . ملکه صناعت - و ملکه علم .
- » ۱۲ - وجود ملکات در ماء ، صحت ، و اینکه : حال بعینه ملکه میشود .
- » ۱۷ - کیفیات نفسانی در نفس حاصل و از تعریف بی‌نیازند ، ما فقط بتعیین آنها از سایر مدرکات محتاجیم .
- » ۲۲ - ما احساس و تخیل و تعقل می‌کنیم - و بهمه ادراک می‌گوئیم ، و خود را در حالاتی می‌یابیم که از آن حالت لذت می‌بریم یا متالم می‌شویم و بهمه لذت و الم می‌گوئیم ، پس با حذف خصوصیات سه قسم اول ادراک را می‌فهمیم ، و با حذف خصوصیات اقسام دومی لذت و الم را پس : لذت - و الم ، و ادراک بی‌نیاز از تعریف ، و فقط نیازمند بمنته عقلی‌اند .
- ۸۰-۳ - حصر این قسم کیفیات ممکن نیست .
- » ۵ - ادراک و تعریف آن بر وجهی که همه اقسام را فرا گیرد .
- » ۱۳ - برهان بر اینکه بعضی ادراکات ما بانطباق صورت است در ماء ، از طریق حکم ایجابی ما بر چیز هائی که در خارج معدوم اند .

۸۰- ۱۸- برهان بر اینکه بعضی ادراکات ما بانطباق صورت نیست، بلکه نفس مدرك بلم حضوری مشهود مدرك است، از قبیل علم ما بذات ما، و علم واجب تعالی بخود، و سایر چیزها.

» ۲۰- قاعده در شناختن ادراك حصولی.

۸۱- ۱- برهان بر اینکه مناط علم بامور بیرون از ذات عالم، حصول معلوم است.

» ۲- بیان حصر احتمال در دوشق.

» ۵- ابطال شق اول (که از ما چیزی زائل شود) بدو وجه.

» ۸- وجه دوم بطلان این احتمال.

» » - ابطال اینکه زائل صورتی ادراکی باشد.

» ۱۲- » » » » » نباشد.

۸۲- ۱۰- بیان اینکه میان مدرك و مدرك مطابقه لازم است.

» ۱۴- » » علم اضافه صرف میان عالم و معلوم نیست.

۸۳- ۳- » » » گرچه مجرد اضافه نیست، ولی ذات الاضافه است، و مستدعی وجود مدرك در خارج نیست.

» ۸- بیان معانی حصول، و اینکه مطلق، حصول علم نیست، بلکه علم حصولی مخصوص است.

» ۲۰- اشاره باینکه علم نفس بخود بحضور نفس معلوم است، نه بحصول صورت او.

۸۴- ۲- اشاره باینکه حصول در قوت مدركه، مستلزم حصول است بنزد نفس.

» ۸- استدلال بر اینکه: علم بمتغیرات نزد تغیر معلوم متغیر می شود.

» ۱۷- تفسیر الفاظ: شعور، تصور، حفظ، تذکر، ذکر، معرفت، فقه، فهم، افهام، صدق، تصدیق، و تمیز آنها از همدیگر.

۸۵- ۵- تفسیر علم - و عقل - هر يك بسه معنی.

» ۱۶- » ذهن، و ذکا.

» ۲۰- انقسام ادراکات بچهار بخش.

» ۳۲- شرح و تفسیر و چگونه احساس.

۸۶- ۷- » » » تخیل، و وظائف خیال.

» ۱۵- » » » توهم » واهمه.

- ۸۶- ۲۲- شرح وتفسیر وچگونگی تعقل ، و وظائف عاقله .
- ۸۷- ۶- » » » فعلی و انفعالی .
- » ۹- » » علم تفصیلی واجمالی ، و بیان درپیرامون عقل بسیط .
- » ۱۷- » » مناظره با منکرین حق و معاندین و سوفسطائیان .
- ۸۸- ۱۰- بیان اینکه ادراک مقول بتشکیک است ، و اینکه دریافتن بیصر از تغیل اقوی است .
- » ۱۷- بیان اینکه ادراک عقلی خالص ، و اکثر کمیته است از ادراک حسی ، و ازینرو اقوی است از حسی .
- ۸۹- ۳- تحقیق و برهان بر اینکه برخی معقولات بسیط ، و بهره ناپذیرند .
- » ۸- شق اول احتمال و ابطال آن بجمع احتمالات .
- » ۲۱- » دوم » که مطلوب است .
- ۹۰- ۱- تحقیق و تمثیل برای اینکه : علم بجزئیات دو گونه است ، بوجه جزئی و متغیر ، و بوجه کلی (ازراه علل و اسباب) و تغییر ناپذیر .
- » ۱۷- تفسیر لذت - و الم ، و قبودی که در تعریف آنها آورده می شود از قبیل : نیل ، و کمال ، و خیر .
- ۹۱- ۷- بیان اینکه لذت و الم بوجدان دریافت می شوند ، و در شدت و ضعف تابع شعورند ، و تعریف آنها تعریف حقیقی نیست .
- » ۱۴- تفسیر حیوة و ارادت
- » ۱۶- » و تحقیق در معنی قدرت ، و بیان اینکه گاهی علم بعینه قدرت است .
- ۹۲- ۶- » خلق ، و ذکر اصول فضائل خلقی .
- » ۱۴- » صحت و مرض .
- » ۱۸- » و شرح اسباب فرح .
- ۹۳- ۱۱- » غضب ، و فزع ، و حزن ، و هم ، و خجل .

مقالات ششم - در اضافت

- ۹۴- ۶- تفسیر مضایف بسیط - و مرکب (حقیقی - و مشهوری) و فرقتان از همدیگر .
- » ۱۲- فرق و امتیاز میان موافقت کیف یعنی مشابَهت (که مضایف حقیقی است ،) و موافقت در کم (که این نیز حقیقی است) و موافقت مطلقه .
- » ۱۴- بیان اینکه : اضافه حقیقی بتبع و بعرض موضوع خود ممتاز ، و بمول است .
- » ۱۹- » » باضافه بموضوع متخصص و ممتاز است ، نه بنفس موضوع .

- ۹۵- ۱ - بیان اینکه ، اضافه بمتشخص مستلزم تشخص اضافه نیست ،
 » ۳ - « و تفسیر يك قسم از اضافه که سر بسر منعکس می شود ، و امتیاز آن
 از قسم دیگر .
 » ۸ - بیان اینکه ، مضاف را چاره نیست از انعکاس طرفین بتکافؤ .
 » ۱۳ - « متضایفین درنعل وقوه متکافی اند .
 » ۱۶ - « گاهی اضافت میان دو امرذهنی باشد ، و اشاره باضافه مطلقه .
 » ۲۲ - « و تحقیق اینکه اضافت زائد است بر مفهوم متضایفین .
 ۹۶- ۹ - « اینکه ، اضافه اضافه دیگر و سایر مقولات را عارض می شود ، و مثالهای
 هریک .

- » ۱۴ - بیان برخی از اقسام تضایف .
 » ۱۶ - « و تفسیر متتالیان بدو معنی .
 » ۲۰ - « متشافمان ، و متماسان ، و متداخلان ، و متصلان ، و ملتصقان .
 ۹۷- ۵ - بیان و تفسیر چهار مقوله دیگر که برای مصنف از اقسام مضاف اند .
 ۶ - « این و تحقیق اقسام و امثله آن .
 » ۱۳ - « متی » « متی » « متی »
 » ۱۷ - « وضع » « وضع » « وضع »
 ۹۸- ۳ - « جده » « جده » « جده »
 » ۹ - اشاره برای دیگران که چهار قسم اخیر هریک را قسمی گرفته اند ، و عقیده
 مصنف .

مقالت هفتم - در حرکت

- » ۱۸ - بهترین تعریفهای حرکت بنزد مصنف ، و شرح و تفسیر قیود آن .
 » ۲۳ - شرح لازم قید امتناع ثبات در تعریف دوم .
 ۹۹- ۶ - بیان اینکه اگر این لازم را در تعریف حرکت بگیرند تعریف مشتمل بر سه
 خطأ باشد .
 » ۱۲ - بیان اینکه حرکت چگونه کمال اول است ، و امتیاز آن از کمالات دیگر ،
 و ایراد تعریفی دیگر .
 ۱۰۰- ۱ - تفسیر کمال اول ، که در تعریف حرکت آمده ، و مقصود از اولیت .
 » ۱۰ - بیان اینکه حرکت تمام نمی شود مگر بشش چیز ، و اینکه
 نسبت زمان بحرکتی که زمان تابع آنست ، و سایر حرکات یکسان نیست .

۱۰۰- ۱۵- بیان اینکه حرکت یکچیز پیوسته است ، و بهره پذیرفتن آن بحسب وهم و فرض است .

» ۱۹- برهان بر مطلب سابق ، و ابطال جزء لایتجزأ .

۲۱- وجه ملازمه تالی و مقدم .

۱۰۱- ۳- بیان بطلان تالی بچند وجه .

» ۱۴- حرکت قطعیته - و توسطیه ، و اشاره بطلان طفره :

۱۰۲- ۳- انقسام حرکت باعتبار مبادی : ارادی ، طبیعی ، قسری ، عرضی ، و شرح انقسام آن .

» ۱۲- انقسام حرکت باعتبار مافیة الحرکه : این ، وضع ، کم ، کیف : و شرح انقسام .

» ۲۲- تحقیق در پیرامون استحالت ، و حرکت کمی ، اشاره بامتناع حرکت در جوهر .

۱۰۳- ۱۷- اشاره بانقسام حرکت مستقیمه و مستدیره و غیرها .

» ۱۹- تحقیق در اینکه در حرکت واحد بشخص لازم است موضوع و زمان و مافیة یکی باشند .

۱۰۴- ۲- تحقیق در اینکه در حرکت واحد بشخص وحدت مجرد معتبر نیست ، و وحدت مبدأ و منتهی هر چند لازم است ولی کافی نیست .

» ۹- تحقیق در اینکه در حرکت واحد بنوع اتحاد مبدأ و منتهی و مافیة لازم است .

» ۱۵- » و استدلال بر اینکه جسمیت مقتضی حرکت نیست ، و بیان حرکت طبیعی ، و اینکه مبدأ آن دو چیز است : یکی ثابت و دیگر متجدد .

۱۰۵- ۱۴- تحقیق و استدلال بر اینکه مجرد شعور مقتضی حرکت نیست ، و بیان حرکت ارادی .

» ۱۷- اقامه برهان بر هستی میل ، و شدت وضعف آن باختلاف اجسام .

۱۰۶- ۶- انقسام میل بطبیعی ، و قسری ، و نفسانی ، و اشاره باینکه جسم در حیز طبیعی خالی از میل است .

» ۱۲- تحقیق در اینکه : گرد آمدن دو میل : یکی طبیعی ، و دیگر قسری بدو جهت مختلف روا نیست ، و اجتماع مبدأشان جایز است :

» ۱۹- تحقیق در اینکه : گرد آمدن دو میل : یکی طبیعی و دیگر قسری بر یک جهت جائز است ، و همچنین است اگر یکی بذات و دیگری بعرض باشد .

» ۲۳- تمثيل برای : جمع آمدن میل طبیعی و قسری بدو جهت .

- ۱۰۷- ۲ - بیان اینکه : هر جسمی که میل طبیعی آن قوی تر ، از پذیرفتن میل قسری بیشتر سرباز زند ، و لاءعکس .
- » ۷ - برهان بر اینکه : چیزی که در آن مبدأ میل طبیعی نیست هیچگونه حرکت نکند .
- » ۱۸ - بیان اینکه : در حرکات نفسانی نفس تحدید سرعت - و بطوء میکند .
- » ۲۰ - « : حرکت طبیعی نیازمند معاوق خارجی است :
- » ۲۳ - تحقیق و بیان اینکه : حرکت موجود و متعین نمی شود ، و اقتضاء زمانی معین نمیکند ، - مگر با معاوق ، و بر حدی از سرعت و بطوء .
- ۱۰۸- ۵ - برهان بر اینکه : باطل کننده میل قسری معاوقات خارجی است ، و اشاره باینکه میل جز حرکت و طبیعت است .
- » ۱۶ - بیان اینکه : حرکت در آن تصویری نیست ، و مافیه الحرح که یک چیز است بهره پذیر .
- ۱۰۹- ۱ - بیان اینکه : حرکت مطلق مقابل سکون مطلق است ، و خاص آن ، مقابل خاص این . و تفسیر معنی سکون .
- » ۵ - بیان و تحقیق اینکه هر حرکتی که تصور شود ، تصور سریع تر از آن هم ممکن است .
- » ۱۱ - بیان و تحقیق اینکه حرکت طبیعی همیشه مستقیم است ، و حرکت مستدیر اگر قسری نباشد طبیعی نیست .
- » ۱۷ - استدلال بر اینکه : مبدأ حرکت وضعی اراده ، و اختیار است ، نه طبیعت ، چه مطلوب طبیعت مهروب عنه واقع نمی شود .
- ۱۱۰- ۳ - استدلال بر اینکه : مبدأ و مرجع وجود حرکت مستدیره ، توهم و تصور متحرك است .
- » ۱۹ - فرق میان حرکت های مستقیم - و مستدیر باینکه : اولی بعین آن جنبش که طلب می کند هرب می کند برخلاف دومی ، و دومی هر چند بمقصد نزدیک می شود در حرکات طبیعی میلش شدید تر است ، و در قسری ضعیف تر .

دره التاج بخش فخرستين

(جلد سوم فلسفه اولی)

ملاحظات و تصحيح افلاط

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱	۱۷	ا	ا
۲	۲	نيزيك	هريك ^۱
«	آخر	مقولست - م .	مقولست - م - ط - ظ .
۳	۶	.	.
«	۱۰	از نفس	در نفس ^۲
«	۱۱	موجودی	بوجودی ^۲
«	۱۳	مايی	مائی
«	آخر	م .	م - ط .
۶	۶	عرض	عرضی ^۴
«	۱۶	حال	حال
«	۱۷	اعلين	اعيان
۷	۶	چيست	چيست
۹	۱۲	کی	کی « [اگر] »
«	۲۲	که اگر اود اعود کنند که - م .	اود اعود کنند که - م .
«	۲۳	باشد - اصل .	باشند - اصل .
۱۰	۱۲	ماده	ماده
«	۱۴	مُخصِص	مُخصِص
۱۶	۴	(نقطه زياد است)	
«	۱۲	ترک	ترک
۱۷	۴	نباشد	باشد
«	۷	هيات	هيات

۱ - نيز يك - م . (نمره حاشيه های ديگر را اصلاح کنيد) .

۲ - بجای حاشيه شماره ۲ ، اين حاشيه را بگذاريد : « از نفس - اصل »

۳ - « « « ۳ « « « « موجودی - م »

۴ - « « « ۴ « « « « عرض - اصل »

۵ - « « « ۳ « « « « اود کنند که - م »

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴	۴	نباشد	باشد ^۱
۴	۲۲	برو [و]	برو ^۲
۱۸	۶	نکنند	نکند
۴	۲۳	کثیره	کثیره
۲۱	۲	دو	دو
۴	۲۰	آبُو	آبُو
۲۳	۱۵	ضد آن	ضد آن
۲۴	۲۳	مخالط	مخالط
۲۵	۱۴	مُتَصَوِّرَات	مُتَصَوِّرَات
۲۶	آخر	قسم - ط	قسم - ط - ظ .
۳۱	۱۸	نیست «مع	نیست «بلکی هر دو چیز که بحقیقت
۴	۱۹	مع که « بل کی هر دو چیز	کی بحقیقت مع باشند که « مع باشند
۴	۲۵	بمعنی	بمعنی
۳۲	۲	قبلیتی	قبلیتی
۲۴	۲۳	(و)	کذا و ظاهر آژانداست .
۳۵	آخر	- م .	- م - ط .
۳۶	»	- م .	- م - ط .
۴۷	۱	بر دو	بر دو
۴	آخر	وجود - ط ،	وجود - ط - ط ،
۴۸	۹	ربآن	و بآن
۴	آخر	م - ط .	م - ط - ط ،
۴۹	۱۵	جمله	جمله
۴	آخر	م - ط .	م - ط - ط ،
۴۰	آخر	جایزست - م ،	جایزست - م - ط ،
۴۶	۸	یا	با
۴۶	۹	عبث	عبث
۴۶	۲۴	لان الامر	لان الامر
۴۸	۱۹	(نقطه زیاد است)	
۵۲	۱۵	جميع	جميع
۵۳	۱۳	غَيْر	غَيْر
۵۴	۶	آن	آن
۵۵	آخر	ظ ، و امکان	(را حذف کنید)
۵۶	۷	(نقطه زیاد است)	
۵۸	۱۶	آن	آن

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵۹	آخر	ما با انقطاع	ما با انقطاع
۶۰	۱۹	مختص	مختص
۶۲	۱۵	بشرطی	بشرطی ^۱
۶۴	۱	(نقطه زیاد است)	
۶۴	۹	، باشد	، باشد
۶۵	۲۴	ط ،	ط - ط ،
۶۶	۲۳	مجرد	مجرد
۶۸	۸	قابل	« [قابل] »
»	۲۴	بجس	بعس
۶۹	۱	از	از
»	۱۵	و	و
»	۲۴	،	،
۷۲	۱۱	میان [مبل]	میل ^۲
»	۱۹	یا ایشان را	یا ایشان را ^۳
»	۲۳	منقلب	منقلب
۷۳	۵	متموج ، (و)	متموج ^۴
۷۵	۱۵	منشاء	منشأ
۷۸	۱۸	کیفیت	کیفیت
»	»	آن است	آن است ،
۷۹	۴	محسومه	محسوسه
۸۰	۲	تعریف ،	تعریف ،
۸۱	۲۱	، در آن حالت	در آن حالت ،
۸۳	۶	ذهنی ،	ذهنی -
۸۷	۱۴	نباشد	نباشد
۸۸	۲۱	اکثر	اکثر
۹۱	۱۰	عند	عند
۹۴	۸	آب	آب
»	۱۲	کی آن [در]	کی آن ^۵
۹۵	۱	این	این ^۶
۹۶	۲	این	این
»	۲۱	مطلقه	مطلقه
۹۹	۵	خدیست	حدیست
۱۰۰	۱۸	یتجزی	یتجزی
۱۰۱	۱	این	این
۱۰۲	۸	بنات	نبات

۱ - بشرطی - اصل .

۲ - میان - اصل . ۳ - کدافی جمیع النسخ والظ : تا ایشان را . ۴ - متموج و - اصل .

۵ - که در آن - م . ۶ - این - اصل - این - م - ط .

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵۹	آخر	ما با انقطاع	ما با انقطاع
۶۰	۱۹	مختص	مختص
۶۲	۱۵	بشرطی	بشرطی ^۱
۶۴	۱	(نقطه زیاد است)	
۶۴	۹	، باشد	، باشد
۶۵	۲۴	ط ،	ط - ط ،
۶۶	۲۳	مجرد	مجرد
۶۸	۸	قابل	د [قابل] ^۲
»	۲۴	بخص	بخص
۶۹	۱	از	از
»	۱۵	و	و
»	۲۴	؛	،
۷۲	۱۱	میان [میل]	میل ^۲
»	۱۹	یا ایشان را	یا ایشان را ^۳
»	۲۳	منقلب	منقلب
۷۳	۵	متموج ، (و)	متموج ^۴
۷۵	۱۵	منشاء	منشأ
۷۸	۱۸	کیفیت	کیفیت
»	»	آن است	آن است ،
۷۹	۴	محسومه	محسومه
۸۰	۲	تعریف ،	تعریف ،
۸۱	۲۱	در آن حالت	در آن حالت ،
۸۳	۶	ذهنی ،	ذهنی
۸۷	۱۴	نباشد	نباشد
۸۸	۲۱	اکثر	اکثر
۹۱	۱۰	عند	عند
۹۴	۸	آب	آب
»	۱۲	کی آن [در]	کی آن ^۵
۹۵	۱	این	این ^۶
۹۶	۲	این	این
»	۲۱	مطلقه	مطلقه
۹۹	۵	خدیست	خدیست
۱۰۰	۱۸	یتجزی	یتجزی
۱۰۱	۱	این	این
۱۰۲	۸	بنات	بنات

۱ - بشرطی - اصل .

۲ - میان - اصل . ۳ - کذافی جمیع النسخ والفظ : تا ایشان را . ۴ - متموج و - اصل .

۵ - که در آن - م . ۶ - این - اصل - این - م - ط .

توانا بود مسرکه دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لُغَرَةُ الدَّابَّاجِ

تصنیف

العلامة قطب الدین محمود بن ضیاء الدین مسعود شیرازی

نخستین

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج مجلد

جلد چهارم

در علم طبیعی

بکوشش و تصحیح

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰

توانا بود مسرکه دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لُغَرَةُ الدَّابَّاجِ

تصنیف

العلامة قطب الدین محمود بن ضیاء الدین مسعود شیرازی

بخش نخستین

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج مجلد

جلد چهارم

در علم طبیعی

بکوشش و تصحیح

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم

جمله سیم

از درة التاج لغرة الدباج

در علم اسفل کی علم طبیعی است

و این جمله^۱ دوفن است : فن اول در اجسام طبیعی و مقومات و احکام
آن و آن هفت مقالت است

مقالت اول

در مقومات (جسم) طبیعی و احکام عام آن نه احکام

خاص بهر جسمی

وجود جسم طبیعی معلوم است از جهت حسّ ، و او یا مرکّب است
از اجسام مختلفة الطّباع چون : بدن انسان ، یا غیر مرکّب از و چون :
هوا ، و کیفّ ما کان اوقابل انقسام است . و انقسامات ممکن درو : یا حاصل
باشد بالفعل ، یا غیر حاصل بالفعل ، و بر هر دو تقدیر یا متناهی باشد ، یا
غیر متناهی . و این بحسب قسمت عقلی است . لکن آنک جسم در خارج
مرکّب باشد از اجزائی کی قبول انقسام نکند - نه بفعل ، و نه بفرض ، محال
است ، خواه : متناهی باشد ، و خواه غیر متناهی . و همچنین آنک جسم متناهی
در خارج مرکّب باشد از اجزاء غیر متناهی بفعل ، خواه : هر یکی قابل
انقسام فعلی ، یا فرضی ، باشند - یا قابل هیچ یک نباشند .

و بطلان اول بوجوه بسیار روشن میشود و من سه را از آن یاد کنم :

یکی آنک اگر اجسام ذوات المقدیر متألّف باشد از این اجزاء

یا متداخل - باشند، یا متداخل نباشند، اگر متداخل شوند هیچ مقدار از آن متألف نشود، و اگر متداخل نشود [ن]د هر وسطی از آن میان دو باشد کی ملاقی شود یکی از دو طرف او غیر آن ۱ چیز را که ۲ ملاقی او شده باشد بطرف دیگرش و منقسم شود فرضاً، و هو محال. و اینک مرکز محاذی اجزا دائره است چون ملاقاتین مذکورترین نیست. چه آنج آن محاذیات متکثره بآن متعلق است یکی است، و آنج تماسات بآن متعلق است غیر واحدست، چه تماس آنج تماس اوست از جهتی بر موضع تماس او بآنج تماس اوست از جهتی دیگر واقع نگردد.

ودوم آنک اشياء چون حرکت کند و درو اجزاء لا یتجزی باشد تا مادام کی جزوی از حیّز خود برون نرود - در حیّز مجاور خود نه افتد پس چون از دائره طوق جزوی حرکت کند: از دائره قطب یا هیچ حرکت نکند، یا بیش از جزوی حرکت کند، یا جزوی، یا کم از جزوی. اگر هیچ حرکت نکند از دائره قطب با آنک دائره طوق اضعاغ اوست ۳ مرآر ۴ بسیار واجب بودی کی سکون دائره قطب بدیدندی رؤیتی ۴ اتم از رؤیت حرکت او، و این چنین نیست چه: ما او را مُسْتَمِرَّ الْحَرَكَةِ می یابیم بی آنک درو سکونی بیابیم اصلاً. و اگر اکثر از جزوی یا مثل آن حرکت کند «دائره» قطبی بیش از طوقی تمام شود، پس لابد باشد کی از دائره قطب اقل از جزوی حرکت کند و مالا ینقسم منقسم شود.

وسیم آنک شکل مربع واجب است کی قطر او و او این است ۵ کی او را قطع کند بدو مثلث متساوی اطول باشد از هر یکی از اضلاع او، پس اگر ۶ مرگب باشد از اجزاء لا یتجزی واجب باشد کی قطر مساوی ضلع باشد و آن ممتنع است. وصحت این بتأمل و اعتبار ظاهر شود ۷.

واما بطلان دوم و آن ترگب جسم متناهی است از اجزاء غیر متناهی

بفعل. بیان آن آن است کی ما چون (از آن) اجزاء عددی متناهی فرا گیریم -

۱ - و غیر آن - م. ۲ - یا ملاقی - اصل. ۳ - مرو - ط. ۴ - زویتی - اصل. روینی - م.

۵ - و اولین است - م. ۶ - آنکه - م. ۷ - میشود - م.

اگر تألف او در کلّ جهات مفید مقدار نباشد جسم ازو متألف نشود ، و اگر مفید مقدار باشد پس جسمی حاصل شده باشد کی او را نسبتی باشد بآن جسمی . کی فرض کرده اند کی اجزاء او غیر متناهی است ، و نسبت عدد با عدد چون نسبت حجم است با حجم ، چه باز دیاد عدد حجم زیادت شود پس او مساوق او باشد . لکن نسبت حجم با حجم نسبت متناهی است با متناهی ، پس نسبت عدد بعدد^۱ نیز هم چنین باشد ، و آن جسم کی فرض کرده بودند کی اجزاء او غیر متناهیست بفعل متناهی بوزه باشد بفعل ، و هو المطلوب .

و باین روشن شد نیز کی حرکت جسم ، وزمان حرکت او ، متألف نشود از اجزاء لایتجزی ، و نه آنج متناهی فرض کنند ازیشان از اجزاء غیر متناهی بفعل ، چه ایشان هر دو مطابق مسافت اند . و اگر قطع کنند *بما لا يتجزئ من الحركة* قدری از مسافت ، اگر آن قدر متجزی نشود بس مسافت متر کب شده باشد از اجزای لایتجزی . و اگر متجزی^۲ شود آنج بآن نصف آن قطع کنند نصف آن باشد کی بآن کلّ آن قطع کنند پس منقسم شود از حرکت آنج فرض کردند کی غیر منقسم است . و هم چنین است نسبت [زمان بحرکت، چه] *زمان نصف او* ، نصف زمان کلّ او باشد ، چنانک حراکت بنصف مسافت نصف حرکت است بکلّ مسافت . پس هر یکی ازین سه اعی : مسافت ، و حرکت ، و زمان ، منقسم شود بحسب انقسام آن دو دیگر . و ظاهر شد از آنج گفتند کی جسم چون منقسم باشد بفعل لابدست کی منتهی شود قسمت او بجسمی کی منقسم نباشد بفعل ، بل کی قابل قسمت فرضی باشد ، یا وهمی غیر متناهی بقوت بی آنک آن [۱] *انقسامات بفعل آید البته* . پس هر جسمی قابل انفصالی است^۳ و آن انفصال اگر مؤدّی باشد بافتراق آن *فکک* باشد . و قطع باشد ، و اگر مؤدّی نباشد بآن . اگر بجهت امری باشد در خارج ، او آن است کی

باختلاف عرضین باشد در جسم ، والا آن بوهم باشد ، یا بفرض ، واینک اجزاء غیر متناهیست بقوّت مانع آن نیست کی اجزاء محصور باشد میان دو طرف جسم - و نه آنک قاطعی آنرا [۱] بحرکت قطع کند، بل کی این وقتی ممتنع بودی کی اجزاء موجود بوذندی (بفعل) .

و هر جسمی طبیعی لابدّست کی مرگب باشد از ماده و صورت
جه او خالی نیست از اتّصالی ^۱ در ذات خود ، و او قابل انفصال است در حالت اتصال ، پس قوّت قبول انفصال حاصل باشد حال الاّ اتصال ، و نفس اتصال قابل انفصال نیست ، جه آنج گویند کی او قابل جیزیست بحقیقت لابدّ باشد کی باقی باشد عند حصول المقبول ، لکن هویت اتّصالی معدوم می شود - نزد طریقان انفصال ، پس قابل او نباشد ، پس جسم را جیزیست ^۲ غیر اتصال کی بآن قویّ می شود بر ^۳ قبول انفصال ، و اوست کی متّصل می شود یکبار ، و منفصل دیگر بار ، و او آنست کی او را ماده و هیولی خوانند ، و او ثابت باشد جسم را و اگر جه بفعل منفصل نباشد ، جه ثبوت او جسم را نه بواسطه نفس انفصال است فقط ، بل کی بواسطه قوّت بر آن نیز ، و ازینست کی هیولی ثابت باشد جسم را در حال انفصال - ویش از آن - و پس از آن .

و هیولی را در ذات خود اتّصالی نیست - و نه انفصالی - و نه وحدتی - و نه تعدّدی ، والاّ موضوع این اشیاء نبودی . و چون هرج او جسم است : یا متّصل است - یا منفصل - یا واحد - یا متعدّد ، پس هرج قابل جیزی ازین باشد جسم نباشد ، بل کی قابل آن هیولی باشد . و اتصال یا وحدت صورت است .

و چون هر عاقلی بانفس خود رجوع کند بداند کی هویت اتّصالی جیزیست با متّصلی ، و جیزی نیست کی قائم باشد بذات خود ، و ماهیّت

جسم را تعقل نمی توان کرد بی او ، پس او از مقومات جسم باشد ، و جسم مرکب باشد از او و از قابل او ، و مجموع ایشان جوهرست و اگر چه اتصال بر اصطلاح این کتاب جوهر نیست ، بجهت آنکه قائم است بهیولی نه بذات خود .

و مراد از انفصالی کی اثبات هیولی بواسطه قبول جسم او را کردند ، انفصال انفکاک است . و هر جسمی قابل این انفصال است - از روی طبیعت جسمیت ، و اگر ممتنع باشد قبول بعضی اجسام آنرا ، آن بجهت امری باشد خارج از طبیعت جسم از آن روی کی جسم است .

و دلیل ۱ این آن است - کی قسمت در جسم اگر چه غیر انفکاک باشد لابد بود کی در مقسوم احداث اثنبیتی کند ، و طباع هریکی از اثنبین طباع آن دیگر باشد ، و طباع جمله ، و طباع خارجی کی موافق باشد در نوع ، و هرج صحیح باشد میان دو از آن صحیح باشد میان دودیکر ، پس صحیح شود *بَيْنَ الْمُتَبَايِنِينَ* از انفصالی کی رافع اثنبیتی ۲ انفکاک باشد آنج صحیح باشد *بَيْنَ الْمُتَّصِلِينَ* و صحیح شود *بَيْنَ الْمُتَّصِلِينَ* از انفکاک کی کی رافع اتحاد انفصالی باشد آنج صحیح باشد بین المتباینین . و این همه باعتبار تشابه است در طباع آن بسائط ، چه طباع متشابهه هر جاکمی باشند اقتضاء شیء واحد غیر مختلف کند ، پس واجب باشد در جمیع [با] امتناع قبول اتصال و انفصال انفکاک کی ، یا امکان قبول هر دو ، و چون اول حق نیست [پس] ثانی متعین باشد ، و آن امکان قبول جمیع است اتصال را ، و انفصال انفکاک کی کی رافع ۳ آن باشد از روی طبیعت امتداد جسمانی - کی مقول است بر امتدادات فلکی ، و عنصری ، باختلاف ۴ اقسام ایشان بمعنی واحد .

و اعداد امتدادات مشترك اند در آنك متصل اند بذات خویش -
 و قابل انفصال ، و اگر چه بحسب فرض باشد ، و باقی نماند هویت امتدادی
 ایشان عِنْدَ الْإِنْفِصَالِ نه در خارج ، و نه در ذهن . و این قدر معلوم است
 و مشترك فيه ، و مقتضی حکم با احتیاج بقابلی با جمیع ماعداد ۱ آن از آنها کی
 می دانیم [آنرا] و از آنها کی نمی دانیم آنرا . و او مانع نیست از انفصال
 انفکاک کی از روی طبیعت او ، چنانك بیان کرده شد .

و هیولی جسم را مجرد از صورت او نیابند و الاّ اشارت باو یا
 صحیح باشد یا (صحیح) نباشد . اگر صحیح باشد یا قابل قسمت باشد
 یا قابل قسمت نباشد . اگر قبول نکند آن نقطه باشد حالّ در غیر ،
 و الاّ جز [و] لایتجزی باشد ، پس آنج ازو سوی جهتی باشد غیر آن
 باشد ازو کی سوی جهتی دیگر باشد ، و انقسام لازم [آید] و چون
 حالّ باشد در غیر - و او ذو وضع است لا محاله پس او یا خط باشد ، یا سطح ،
 یا جسم ، و هر کدام ازینها کی باشد هیولی مجرد نبوده باشد از صورت
 جسمی ، چه خط ، و سطح لابدست کی حال باشند در جسم . و اگر قبول
 قسمت کند : یا در جهت واحده باشد - و آن خط بود ، یا در دو جهت -
 و آن سطح باشد ، یا در (هر) سه جهت - و آن جسم باشد ، و هر کدام
 کی باشد هیولی مقارن صورت بود .

و اگر اشارت باو صحیح نبود واجب باشد کی صورت مقارن او نشود ،
 چه اگر مقارن او شود : یا در حیّزی باشد ، یا نه در حیّزی ، و اوّل محال است ،
 و الاّ هیولی در حیّزی نبوده باشد و قابل اشارت باو ، و مفروض خلاف
 اینست . و ثانی محال است ، و الاّ صورت جسمی مقارن او شود نه در حیّزی ،
 پس جسم حاصل شود نه در حیّزی آنگاه منتقل شود بحیّز ، و این باطل است .
 و دیگر اگر صورت جسمی مقارن او شود - صورتی نوعی دیگر
 یا مقارن او شود ، یا نشود ، اگر اوّل بود ترجیح بلا مرجّح باشد^۲ و اگر

ثانی بود جایز نباشد کی حاصل نشود در حیّزی اصلا ، و نه آنک حاصل شود در همه أحياء ، در حالت واحده ، چه این هر دو ظاهر البطلان است . پس نباشد الاّ آنک حاصل شود در بعضی أحياء - دون بعضی ، و حیثیّت اختصاص او بآن حیّز بی تخصّصی بوده باشد ، چه کافی نیست در اختصاص هیولی به حیّزی - انصاف او به حیّزی کی اقتضاء حیّزی بکند^۱ او را ، چه نسبت هیولی با آن اوصاف بجمع أحياء یکیست ، و آنج مقتضی حیّزست .
 او را فرض کرده ایم کی منتفی است لکن تخصّص من غیر مُخصّص باطل است . و چون باطل شد أقسام بأسرها - بر تقدیر تجرّد هیولی از صورت ، پس تجرّد او از و باطل باشد .

و اگر هیولی در جسم مجرد شود از صورت ، اگر متکثر شوند بی .
 ممیّزی محال باشد ، و اگر متحد شوند با اتّصالی ، و امتزاجی ، و ترکیبی ، صورت منفیّه مفترض شود ، و اتّحاد بر غیر این وجوه باطل است .
 و انعدام احد الهیولین اولی نیست از آن دیگر ، پس لابد باشد از انعدام هر دو معاً . آنگاه اگر تخصّص کنند بعضی از هیولی بصورتی .
 دُونَ الْبَعْضِ . پس منقسم بوده باشد و مُتَمَایِنُ [أ] الْأَجْزَاءِ بی صور ، و محال لازم است : خواه متصل شود بعضی ببعضی ، و خواه کی منفصل شود از و . و این و ماقبل او ، دلالت نمی کنند بر آنک هیولی مجرد نشود از صورت مطلقاً ، و کَیْفَ کَانَ ، بل کی اول از ایشان دلالت میکند (بر آنک هیولی) مقترن بصورت ، مجرد نبوده باشد از صورت اصلا ، و ثانی دلالت میکند بر آنک مجرد نشود بعد از حصول صورت در و ، و دور نباشد کی حدس کنند ازین ، عدم تجرّد او از صورت مطلقاً .

و صورت نیز مجرد نشود از هیولی ، چه اتصال از آن روی کی اتصال است اگر غنیّ باشد بذات خود از حیّزی^۲ کی قائم باشد در و^۳ آن استغنا

باقی ماند بقاء ذات او ، و بیان کرده شد کی چنین نیست .

و هیولی دیگر خالی نمیشود از صورتی^۱ دیگر کی اجسام بآن انواع

مختلف می‌شود [ن]د چون صورت ارضی ، وهوائی ، و فلکی ، جه اجسام مختلف اند در لوازم - از آنجهت کی ایشان یا قابل انفکاک ، و التیام ، و تشکل باشند بسهولت ، چون اجسام رطبه ، یا بعسر چون یابسه ، یا قابل اینها نباشند چون مُحدّد جهات جنانک بذین زوئی بدانی ، و اختلاف در لوازم مقتضی اختلاف باشد در ملزومات . پس مقتضی این امور جرمیت متشابه^۲ که در جمیع اجسام نباشد ، جه اگر اقتضاء چیزی ازینها کردی^۳ هر جسمی جنان بوئی و چنین نیست . و نه هیولی نیز ، جه او قابل آن است ، و قابل فاعل مقبول نباشد ، پس این امور را علّتی باید غیر این هر دو . و آن علّت اگر مقارن اجسام نباشد نسبت او با جمیع اجسامی کی قابل باشند ازو متساوی باشد ، پس تخصیص بعضی از آن بصفتی معین ، دون بعضی بی استحقاق آن بعض او را تخصیص باشد بی تخصّصی ، و این محال است . آنگاه^۴ فاعل افادت استعداد قبول ، و عدم قبول نمی‌کند ، الاّ بافادت چیزی کی مقتضی ایشان است ، جه استعداد قبول - و لا قبول مستعدرا بذات خود است ، نه بجعل جاعلی . و اگر آن علّت مقارن اجسام باشد ، آن صورت نوعی مذکور باشد . و از آنجهت واجب شد تعلق او بهیولی - کی واجب است تعلق او بامور انفعالی . و هم چنین است حال در آنک هیولی لابد باشد او را از استحقاق مکانی خاص ، یا وضعی خاص . و بوذن جسم بروجهی کی مستحق این^۵ یا کیفی یا غیر ایشان است غیر حصول او باشد در آن آبن ، و بر آن کیف ، و ازین است کی گوئند **عَلَى تِلْكَ الْصِفَةِ** ازو زائل می‌شود ، و **اِسْتِحْقَاقُهُ لِأَن يَكُونَ عَلَى تِلْكَ الْصِفَةِ**

۱ - صورتی - ط . ۲ - مشترکه - م - مشترك - ط . ۳ - نه کردی - اصل .

۴ - اما - ط . ۵ - این - ط .

ازو زائل نمی شود. و هر یکی از هیولی و صورت شاید کی علت مطلقه وجود آن دیگر باشد، و نه واسطه مطلقه در وجود آن، و الاّ متقدّم باشد بوجود او - و تشخیص او بر آن، و نشاید استغناء^۱ هر یکی از آن دیگر مطلقا، و الاّ ترکیب میان ایشان ممتنع بودی، بل محتاج باشد هر یک از ایشان بدیگری از وجهی کی محتاج نشود آن دیگر باو از آن وجه، تا دور لازم نیاید. و ایشان را هر دو باهم یابند از سببی کی غیر ایشان باشد. و اینک هیولی را در حدّ ذات خویش مقداری نیست و نه قبول قسمت منافی حلول مقدار و صورت جسمی درو نیست، و این وقتی ممتنع بودی کی هیولی را بیافتندی و هیچ چیز درو^۲ حال نبودی آنگاه بیافتندی او را و آن درو حال شده بودی - حلول السریان، چه محال است کی چیزی کی او را طول و عرضی باشد بر وجه مذکور حال شود در چیزی کی نه طول باشد آنرا، و نه عرض، چنانک دانستی. اما چون محلی باشد کی او را با حالتی یابند کی استفادت کند محل از آن حال صفتی، پس اگر تمیز کنند محل را از آن حال در عقل او را در حدّ ذات خود عاری یابند از صفت مستفاده. چون اسود اگر نظر بمحل سواد کنند آن در حدّ ذات خویش اسود نباشد نه آنک^۳ ذلولونی مضادّ سواد باشد. و هم چنین است هیولی چه او استفادت مقدار و قبول قسمت از صورت می کند، پس چون هیولی را در عقل من حیث هی هیولی بگیرند نه من حیث هی مصوّره بصوّره، او غیر مصوّره بهما، او را در حدّ ذات خویش مقدار نباشد، و نه قبول قسمت، چه او استفادت این هر دو از صورت می کرد و همچنین وحدت، و کثرت، و غیرهما. و این معنی از حلول مغایر معنی حلول است بر وجه متقدّم.

و هر جسمی یابسیط است و او آن است کی درو ترکیب قوی - و طبایع نباشد، بل طبیعت کّل او و طبیعت جزو او شیء واحد باشد.

یا مرکب، و او بر خلاف این باشد. و ایشان هر دو مشترك اند در آنك
 هر يك از ایشان را چون بگذارند باطباع خویش - بسی قاسری، لابد باشد
 او را با آنك حال جنین باشد از وضعی، و شکلی، و مقداری هر يك ازینها
 معین. و مقتضی این یا امری باشد خارج از جسم، یا غیر خارج از جسم،
 و خارج نفی او مفروض است. پس غیر خارج باشد. و آن یا مشترك فیه
 باشد میان جمیع اجسام، و آن باطل است و الا مشترك شدندى همه در
 آن معین ازین امور، و این جنین نیست، یا غیر مشترك، و آن اموری
 باشد مختلف کی هر يك از آن مختص باشد بجسمی از اجسام، و آن طبایع
 این اجسام است - کی این امور مختص است بایشان، و اقتضاء این طبایع
 آنج را اقتضاء^۱ می کند ازین امور: یا اقتضائی باشد کی قاسر با وجود او
 ازاله آن نتوان کرد، یا این جنین نباشد - و اول باطل است، بجهت آنج
 مشاهده می کنیم از ازاله قاسر آنرا، و عود جسم [بآنچه] مقتضی
 طباع^۲ او باشد از آن، بعد از زوال قاسر. پس ثانی متعین باشد، و او آن
 است کی موجب این امور نباشد بل کی مقتضی استیجاب ایشان باشد.

و لازم نیاید ازینك هر جسمی را وضعی است - کی هر جسمی را
 مکانی باشد، چه ما بمکان سطح باطن جسم حاوی را میخواهیم - کی
 تماس سطح ظاهر باشد از جسم محوی. و برین تقدیر جسمی کی آخر اجسام
 باشد او را وضع باشد، و مکان نباشد.

و هر جسمی کی او را مکان نیست مکان او یکی باشد، اما اگر بسیط
 باشد بجهت آنك طبیعت واحده اقتضاء کند از آنها کی لابد باشد کی لازم
 جسم باشند يك چیز کی مختلف نشود باوقات، و احوال، الا کی مانعی
 منع کند از آن، و چون مانع مفقود شود اقتضاء کند از هر جنسی ازینها کی
 لازم اجسام باشند - از اعراض شی واحد، و بر نهج واحد، و اما اگر
 مرکب باشد: اگر احد اجزاء او غالب بود مکان او مکان غالب باشد،

و اگر هیچ يك غالب نباشند : اگر در آن اجزائی باشد کی امکنه ایشان کی در يك جهت باشند غالب باشند بر باقی مکان او آن است کی مقتضی غالب باشد در آن بحسب او ، جه هیچ غالبی مطلقا در آن نیست . و اگر در آن اجزائی بذین صفت نباشد مکان او آن باشد کی اتفاق وجود او در آنجا افتاده باشد - چون محاذیات متساوی باشند ، جه اگر میل کند بیکی از امکنه - کی متساوی باشند بنسبت بآن ، تخصیص باشد بی غصصی .

و دو مکان طبیعی جسم را نباشد ، والا در وقت حصول در یکی از ایشان اگر طلب دیگر بکند - پس مطلوب او طبیعی باشد نه آنج دروست و اگر طلب نکند آنج در آن باشد طبیعی بود او را ، و چون مفارقت کند از ایشان اگر هیچ يك از ایشان را طلب نکند پس هیچ يك از ایشان طبیعی نباشد او را ، و اگر معا هر دو ر [۱] طلب کند توجه او بهر دو دفعه متمتع بود ، و همچنین توجه او باحدی دون الاخر ، جه او ترجیح بی مرجح باشد و اگر واحدی طلب کند فقط دو ن غیره ، پس او طبیعی باشد آنرا ، نه غیر او . و طبیعت واحده بسیط اقتضاء کند از اشکال شکلی واحد و آن کره است ، و الا هیآت مختلف شده باشد از قوت واحده در ماده واحد ، پس تأثیر کرده باشد مؤثر واحد از آن روی کی واحدست در قابل واحد ، همچنین تأثیری مختلف و بطلان آن ظاهرست . و ممکن نباشد اسناد شکل کوری جسم بسیط را بجسمیت مشترکه ، جه آن شکل لابدست کی متعین^۱ باشد بمقادیر مختلف ، پس از روی تعین او متأخر باشد از آن مقادیر ، پس مستند شود از آن روی کی جنین است بغیر قدر مشترك از جسمیت . و چون جسم را امری از امور حاصل نشود با قیام مستوجب آن بجهت اسبابی^۲ بوده باشد کی ما آنرا بتفصیل نمی دانیم ، و آن یاراجع باشد بعلت فاعلی ، یا بعلت غائی ، یا بهر دو معا .

و وجود جسم غیر متناهی یا اجسامی کی مجموع آنرا نهایی نباشد

و اگر چه هر يك از آن متناهی بود محال است . والا ما را باشد کی فرض کنیم در آن جسم ^۱ ، یا در آن اجسام دو بعد - کی برون روند از مبدای واحد - چون دو ساق مثلث - کی لایزال بعد میان ایشان متزاید می شود بحسب تزاید ایشان در نفس ایشان ، پس اگر آن دو بعد مذکور ممتد باشند الی غیرالنهایه ما بینهما نیز الی غیرالنهایه باشد ، چه مسا ، تزاید او مساوی تزاید ایشان فرض کردیم ، پس مالایتنهای محصور باشد بین حاصرین ، و هو محال ، و این فرض واقع است در نفس امر ، چه اگر مسا جسمی مستدیر چون سپری ^۲ مثلاً بچهار مثلث متساوی کنیم سعت عالم جسمانی بحسب انقسام او منقسم شود - اگر میان هر دو ساق متناهی باشد ، پس کل متناهی باشد [یا غیر متناهی باشد] با آنک منحصرست میان ایشان بین البطلان بود .

و خارج اجسام و میان ایشان خلا نیست ، و به این بعدی تمام ^۳ می خواهند کی قائم باشد بذات خود نه در ماده [که] از شأن او آن باشد کی جسم آنرا بر کند . و اگر ممکن بودی خلّو بعد مذکور از ماده آن فراغ را مقداری بودی در جمیع اقطار ، و بعضی از آن اصغر بودی از بعضی ، و بعضی اکبر ، چه آنج جسمی در آن گنجد زیادت بود از جسمی کمی کوجکتر از آن بود و اکبر ازو در آن نگنجد ، پس آن فراغ عدم محض نباشد ، چه عدم محض قابل مساحت و تقدیر نبوذ ، و نه آنک بعضی ازو اکبر باشد از بعضی ، و بعضی اقل ، و ابعاد خلا چون میان اجسام باشد غیر ابعاد آن باشد کی میان ایشان باشد از اجسام ، چه بعدی کی آخذ باشد از زاویه علیا بر زاویه سفلی از آنج محاذی اوست در ابعاد آن اجسام مساوی آن نیست .

و چون خلا معدوم نیست موجود باشد : یا قائم بذات خود ، یا

بغیر خود .

اگر قائم باشد بذات خود متصل باشد، چه مطابق جسم متصل است و هرچ مطابق متصل بود متصل باشد، و هر متصلی اتصال او در ماده ایست پس خلاً بعدی باشد در ماده، و هیچ چیز از آنها کی بعدیست در ماده خلا نیست، پس هیچ [چیز] از خلاً خلاً نباشد، هذا خلف.

و اگر قیام او بغیر او بود در ماده باشد نیز، و خلف عاید شود. و آنکه چگونه تصور کنند حصول جسم را در آن بروجهی کی بعد او، و بعد جسمی کی حاصل است در او، متداخل باشند - بروجهی کی کلّ هر یکی ازیشان ملاقی کلّ آن دیگر باشد، پس نه اثنان برواحد زاید باشد، و نه کلّ بر جزو. و ممکن نبوذ کی مانع از تداخل جسمین بمعنی صیوره یکی ازیشان در حبّز ۱ دیگری (باشد) الاً بعدی کی او را اختصاصی باشد بحبّز بذات خود بخلاف آنج او را بذات خود اختصاصی نباشد - نه بحبّز، و نه بوضع، چون ماده، و سایر آنج قائم باشد بجسم از اعراض با آنک ما بجسم نمی خواهیم الاً جوهری کی ممکن باشد درو فرض ابعاد ثلثه متقاطع بر زوایا قائمه. پس جوهریت، او کَوْنُهُ قَائِمًا بِذَاتِهِ است و این واضح است او را، و صورت او کَوْنُهُ شَيْئًا کی از شأن او باشد قبول آن ابعاد، و ابعاد مذکور عرضی است درو، کی آن جسم تعلیمی است. و چون نظر می کنیم بخلاً این همه را صادق می یابیم بر آن، پس آنج خلا فرض کرده بوذند جسم بوذه باشد، اَللّٰهُمَّ اَلَا اَنكَ اَكْتَفَا نَكْتَنَد در تعریف جسم بآنج یاد کردیم، و حینئذِ خلاف لفظی گردد.

و خلائی کی خارج است از کلّ اجسام، اگر وجود او جایز باشد عدم تناهی او ممکن نباشد بمثل آنج گذشت در امتناع عدم تناهی اجسام. و نه تناهی او نیز، و الاً حصول عالم جسمانی در جزئی از [و] دون ما عداه از سایر اجزاء او با آنک او در نفس خود متشابه است - و هیچ اختلافی

درو نیست ترجیح (باشد) بی مرجحی، چه امور دائمه را بر اتفاقات بنا نکنند، و فاعل متساوی النسبه بشی متشابه تخصیص بعضی اجزاء^۱ او بحیزی دون بعضی نکند. و وقوف اجسام ثقال ذوات التجاویف بذات، و انجذاب^۲ بشره (در) محجمه - از اموری است کی مبنی^۳ است بر امتناع خلا^۴. و در امتناع لا نهایت ابعاد، و در استحالت وجود خلا^۵، و جوه بسیار گفته اند غیر آنج گفتیم، و لکن ملایم قصد اختصار نیست.

و ظاهر شد از آنج مقرر گشت کی هر جسمی را ماده^۶، و صورتی و طبیعتی، و اعراضی «است». اما ماده او معنی است کی حامل صورت اوست و صورت او ماهیت اوست کی بآن ماهیت او اوست، و طبیعت او قوتیست کی صادر می شود از آن «و» تغییر او^۷ یا سکون او کی (از)، ذات او باشد. و اعراض او آن اعراض است کی مساده^۸ او جون بصورت او متصور شود، و نوعیت او تمام شود - آن اعراض لازم او شود، یا عارض گردد - از خارج.

مقاله دوم

از فن اول از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در عناصر و احوال آن باعتبار افراد

جسمی کی از شأن اوست کی حرکت مستقیم کند منقسم می شود بکثیف - و او آن است کی حاجز ابصار ما باشد از ابصار نور بکلیت، و بلطیف - (و او آن است کی حاجز ابصار ما نباشد از ابصار نور، و بمقتصد) و او آن است کی حجز کند از آن حجزی غیر تام^۹ - باختلاف مراتب او در آن حجز. و منقسم میشود جسم مذکور بوجهی دیگر بحار^{۱۰} خفیف، و بارد ثقیل. و بیان این از بیش رفت.

و این جسم جون جایز باشد انفصال او از کلیت نوع او قابل خرق بوزه باشد، و قبول او آنرا و ترك [او] آنرا اگر^{۱۱} سهولت باشد رطب بود

۱ - از اجزاء - ط ۰ ۲ - بر آب و انجلاب - ط ۰ ۳ - بغیر او - اصل. ۴ - ۵ - ک - م.

و اگر بصعوبت باشد یا بسی بود. و ما چون تأمل می کنیم بسائط اجسامی را کی نزد ماست - در عالم کون، و فساد نمی یابیم آنرا خارج از چهار: زمین و لازم اوست از تقسیم اول کثافت ۱، و از ثانی برودت، و ثقل، و از ثالث یبوست. و آب و لازم اوست از تقاسیم سه گانه اقتصاد، و برودت یا ثقل [و] رطوبت. و هوا و لازم اوست از تقاسیم مذکور لطافت، و حرارت با خفت، و رطوبت. و آتش [و] لازم اوست از سه گانه: لطافت، و حرارت - با خفت، و در یبوست او، یا رطوبت او شک است.

اما آنجی بحسب تقسیم اول است ظاهر است ما را در زمین، و آب و هوا، و خافی بر مادر آتش، و دلالت میکند برو در آتش آنک مایمی بینیم آتش را: کی هر گاه کی قوی ترست تَلَوْنُ او کمترست، - جه «کوره» حدّادان چون آتش در آن قوی می شود لو [ن] او نمیرود ۲. و می یابیم اصول شعل را - و آنجا کی آتش قوی باشد و متمکن از احالت تامه اجزاء ارضی را شفاف، چنانک او را ظلّ نمی باشد. و اجسام دُخانی چون صاعد می شود بقرب فلک محترق میگردد، و اگر آنجا طبیعتی محرقه ۳ نبودی کی آن آتش است آن [۱] حترق دائم یا اکثر (ی) نبودی، و اگر آن آتشی کی نزد فلک است لطیف نبودی واجب بودی کی سائر آسمان و کواکب بودی. پس ثابت شد کی آتشی کی بیش ماست از آنجهت سائر ماوراء خویش است کی غالط اوست اجزاء ارضی، و ازین است کی هر گاه (کی) اجزاء ارضی درو بسیار باشد لون او قوی تر باشد، و هر گاه کی آن اجزاء کمتر باشد لون آتش صافی تر بود و مایل بشفافیت. پس ثابت شد کی نار بسیطه شفاف است چون هوا.

و اما آنجی بحسب تقسیم دوم است نزدیکتر ۴ است بوضوح لکن حرارت هوا بقیاس با آب است نه با آتش. و ازین است کی آب متشبه ۵

۱ - کثافت را - ط. ۲ - او بمیرود - م او نمی نرود - اصل. ۳ - محترقه - م.

۴ - نزدیک - ط - م. ۵ - مشبه - م.

می شود بهوا جون گرم و لطیف گردد و بخار شود، و اگر هوا گرم تر از آب نبودی اخفّ و الطّف ازو نبودی . و جون احساس (می) کنیم درهوائی کی مجاور ابدان ماست بیروندی آن سبب آن باشد کی ممتزج شده باشد با آبخره کی مختلط شده باشد با اواز آبی کی مجاور او باشد . و اگر نه زمین با آفتاب گرم می شدی ، و هوائی کی مجاور زمین است بواسطه زمین [گرم] می شدی ^۱ هوا ازین سرد تر نبودی ولکن هوائی کی مجاور زمین است گرم می شود تا بحدی - و برودت اندک می شود ، پس مافوق آن حد آبرّد باشد تا بحدی ، آنگاه مترقی شود بآنچ او گرم باشد ، ولکن نه جون آتش . و آنچ تحقیق بروده زمین می کند آن است کی جون زمین متسخّن نشود ^۲ بریاح حاره ، و نه باشعه شمس - و کواکب ، و نه بغیر آن در زمین ظاهر شود بر دی عسوس . و اما آنک زمین آبر دست از آب یا آب ابر دست از زمین مشکوک فیه است . و مؤکّد آنک زمین ابر دست از آب آن است : کی زمین اثقل است از آب ، و این قطعی نیست . چه ازدیاد ثقل او (را) شاید کی سببی ^۳ دیگر باشد غیر شدّت برد ، و اینک احساس برودت آب بیشترست دلالت نمی کند بر آنکه در نفس امر همجنین است ، چه شاید کی آن از (جهت) فرط وصول اوست بمسام ^۴ چه آتش گرم ترست از مس گداخته بها آنک احساس ^۵ بسخونت مس گداخته بیش از آن است کی احساس بسخونت آتش .

و اما آنچ بحسب تقسیم سیّم است واضح [است] در ثلثه اول ، و در یبوست نار - یا رطوبت او تردّد است ، اما یبوست آن بر آن ^۶ استدلال کرده اند : کی حرارت شدیدۀ ^۷ مفنی رطوبت باشد از مادّه ، و این دلیل نیست بحقیقت ، چه ازالت رطوبت بسبب تلطیف و تصعیدست ، نه بسبب آنک او یابس است در نفس خود آنگاه آتش آب را بواسطه ^۷ آنک او را

۱ - و یکشتی - م - ط . ۲ شود - اصل . ۳ - که سبب - م . ۴ - بمشام - اصل - م .

۵ - کی آنک حساس - اصل . ۶ - بسبب - م . ۷ - بسبب - م .

بخار و هوا میگرداند ارطب می کند از آنج بود و اشد مِمَعَانًا ، و علی
 هذا واجب آن باشد کی آتش رطب بود ، و اما رطوبت آتش بعضی بر
 آن استدلال کرده اند کی او سهل القبول است شکل را ، و سهل التّرك
 [آن] را ، و این نیز ضعیف است ، چه آنج ما اورا جنین می یابیم آتشی
 است کی نزد ماست ، و شاید کی آن بسبب غالطت اجزاء هوائی باشد
 با آن ، و محتمل باشد کی در نار بسیطه^۱ ییس مائی باشد - چون اورا قیاس
 کنند بهوا ، و آب ، و اگر چه یابس نباشد بقیاس با زمین . و آتش بالغ
 است در حرارت ، و زمین^۲ ییس او اشد است از برداو ، (و) آب برداو
 اشد است از رطوبت او ، - بل کی اگر او را با طبع خویش گذارند شاید
 کی منجمد شود - اگر جسمی حارّ تسبیل او نکنند ، الاّ آنک جمود او
 چون جمود زمین نباشد ، پس او رطب باشد بقیاس با زمین ، نه مطلقا ،
 و اگر برودت هوا باشد کی اجماد آب کند هوا^۳ بر د^۴ بودی از آب ، و
 خلاف آن بیان کرده شد .

و دلیل بر حصر عناصر در چهار آن است : کی ایشان یا خفیف اند

یا ثقیل . و هریکی از ایشان : یا مطلق یا غیر مطلق . پس **خفیف مطلق**
 آن بود کی در طباع او باشد کی حرکت کند بغایت بعدی کی ممکن باشد -
 کی این اجسام باورسند از جهت آسمان ، و آن آتش است ، و **خفیف غیر**
مطلق آن بود کی در طباع او باشد کی حرکت کند در آن^۵ بعد بآن جهت -
 و لکن نه تا غایت^۶ بعد ، و آن هواست ، و **ثقیل مطلق** آن بود کی در طباع
 او باشد - کی حرکت کند بغایت بعدی کی ممکن باشد وصول این اجسام
 بآن از جهت سفل^۷ ۱ ، و آن زمین است ، و **ثقیل غیر مطلق** آن است کی
 در طباع او حرکت باشد بآن جهت ، نه بآن غایت ، و آن آب است ، و
 روشن شد کی این اجسام خالی نیستند از کیفیتین فعلیتین ، اعنی آن

دو کیف کی 'ممهّد' تأثیر و تحریک اند و ایشان حرارت و برودت اند ، و از کیفیتین انفعالیّتین ، اغنی آن دو کیفیت کی 'ممهّد' قبول - و عدم قبول اند و ایشان رطوبت و ییوست اند . و درین اجسام نیابند^۲ آنج حارّ باشد فقط - یا بارد فقط . جه تقسیم دیگر اثبات می کند او را رطوبت یا ییوست و هم چنین نیابند دریشان آنج رطب باشد فقط ، یا یابس فقط . و اجتماع چهار یا سه ازین کیفیت در بسیطی واحد ازینها ظاهر الامتناع است .

و هیئات غیر عامّه جمیع اجسامی را کی نزدماست جون لون ، و طعم ، و رائحه شاید کی این اجسام از آنها خالی باشد ، - جه ما هوارا لون نمی یابیم و نه طعم ، و نه رائحه ، الاّ آنک غالط او غیر او باشد ، و شاید کی این اجسام را بعضی ازین ، یا کلّ این باشد ، و ما احساس بآن نکنیم^۳ بسبب ضعف آن درین اجسام ، یا بسبب عدم شرط احساس بآن .

و حرکات عناصر بامکنه ایشان اگر قسری بودی حرکت اکبر از اجزاء او بمکان کلّیت او أسرع از حرکت اصغر از اجزاء بآن مکان نبودی ، جه فعل قاسر در اصغر اقوی باشد از فعل اودر اکبر ، بسبب کثرت ممانعت در اکبر . و بعضی ازین اجسام مستحیل می شود بکیفیت بعضی ، و بعضی اجزاء آنها منقلب می شود ببعضی اجزاء دیگر .

اما استحالات سبب آن در آنج می دانیم و اگر جه احتمال غیر آن دارد از آنها (کی) نمیدانیم آنرا ، مجاورت است ، یا مماسّت ، یا حرکت ، چنانک مثلاً آب متسخّن می شود بمجاورت آتش ، یا بمماسّت آن ، یا بمقابله آفتاب - یا بتحریک او بخفضّ خضّه .

و تسخن^۴ او نه بجهت آن است کی اجزاء ناری فاشی میشود در آن ، والاّ تسخن^۵ آنج در کوز خذف بودی أسرع بودی از آنج در قمقمه نحاس - بر نسبت قوام ایشان ، و مسام ایشان ، آنگاه جون رأس آینه مسدود

۱ - ازو - اصل . ۲ - نباشد - ط . ۳ - می کنیم - اصل - کنیم - م . ۴ - تسخن -

م - ط . ۵ - تسخن - م .

باشد و آینه مملوّ ، پس فاشی را کجا مکان مداخلت باشد ، یا مداخلت کند در آب بکَلِّیت- و مشاهده نکنند درو، الاّ حرارت ، و چگونه آب اطفاء آن اجزاء شیئاً فشیّ نکرد. و اگر با 'متبرّد' اجزاء جمعی غالط بوذی جمّد تبرید مافوق خویش نکردی، چه صعود در طبع اجزاء جمعی نیست . و مَحْكُوكٌ وَمُخَضَّضٌ - بحر کت متسخّن میشود، و آتشی نیست آنجا تا فاشی شود در آن . و ممکن نیست کی گویند آتش در آن کامن بود ، و حَكّت - یا خَضَضَه اظهار آن کرد-، چه آب بتحرّیک متسخّن میشود - با آنک ظاهر و باطن او هرد [و] سرد بوزند ، بعد از آن گرم گشتند ، و اگر در باطن آب ۱ حرارتی بوذی بیش از تحرّیک احساس بآن بکردندی . آنگاه چگونه باور دارند کی نارّیتی کی منفصل است از خشب و آنج باقیست درو بعد از تجمّر- ۲ او کامن بود در خشب ، و احساس بآن نکردند- ۳ بکسر ، و رَضّ ، و سَحَق ، و همچنین نارّیتی کی در خارج ذایب است ، با آنک آبکینه ستر آنج در اندرون اوست نمی کند ، و گوئیا این از آنهاست کی محتاج بایضاح نیست بسبب وضوح آن ، و این اجسام بمقابله مضیّ مستعدّ قبول تسخین ۴ می شوند از مبدّی کی مفید اوست ، و حرارت ایشان بشدّت مقابله ۵ شدید شود و بضَعف آن ضعیف ، و ازین است کی حرّ در صیف ۶ اشدّ ست . و این نیست کی شمس مُسخّن است بذات خود ، و الاّ هوائی کی دور تر از زمین بوذی گرم تر بوذی ، از آنجهت کی بافتاب نزدیکترست ، و این چنین نیست ، - چه سر کوه و آبخره کی در هواست سرد می باشد- در تابستان ، - بسبب ، بعد ایشان از مطر ح شعاع . و چون قاروره ۷ بر آب را در آفتاب نهند منعکس می شود ازو ضوء - تا بحدّی کی پنبه و امثال او را بسوزانند- چون نزدیک شود بآن ، و اگر قاروره

۱ - آن - ط . ۲ - تجمّر - م . ۳ - بکردند - م . ۴ - تسخّن - ط . ۵ -

معامله - م . ۶ از صیف - اصل .

خالی باشد اِحراق نکند ، جه هوا قابل نور نیست ، والا حجب کردی میان ما ، و میان انوار سماوی ، جنانك^۱ سحاب - و آنج جاری بحری اوست حجب میکند ، با آنك طبع آب تبرید است ، نه تسخین . و همچنین مرآة محرقة^۲ مقعر - کی اشعه از سطوح آن منعکس می شود بوسط آن ، و احراق میکند بسبب اشتداد اضواء - بجهت تعاکس ایشان .

و اما انقلاب بعضی از اجزای^۳ عنصری ببعضی از عنصری دیگر -

بآن ظاهر شود تراء کی آتشی کی منفصل است از شعل اگر آتش بماندی بدیدندی ، یا احراق کردی آنج مقابل آن بوذی بر بعضی جوانب جنانك اگر در خیمه باشد ، پس او هوا میگرزد . و ما مشاهده میکنیم کی هوا آتش می شود بفاخات .

وطاسی کی مکیوب^۴ باشد بر جمده^۵ بر وقطرات آب ظاهر میشود . و آن از رشح نیست ، - جه طبع آب صعود نیست ، و اگر رشح بوذی از حار^۶ اولی بوذی . و نه نیز از آن است کی موجود بوذ در هوا و فرو آمدن^۷ جه در تابستان اگر (جه) اجزاء مائی در هوا حاصل شود - متصاعد شود بسبب افراط حرارت هوا ، تابستان ، [پس] مجاور انا^۸ نماندی - و اگر بماندی لازم آمدی نفاد آن بتواتر حصول ندی بعد از تنجیه آن هر بار ، پس منقطع شدی - با آنك انا بحال خود باشد ، یا تناقص آن از ماقبل هر باری یا تزايد تراخی از منته حصول قطرات بسبب تباعد آن از انا . و این همه بر خلاف واقع است . و لازم نیاید کی آن قطرات هوایی دیگر را هم چنین آب گردانند تا آب روان گردد ، جه آب بسبب لطیفی کی دارد انفعال او از هوا زود می شود ، و برودت او منکسر می گردد ، و این چنین نیست جرم انا کی دشخوار باشد قبول او کیفیت غریب را ، و سخت باشد تکییف او بآن ، و حفظ او آنرا چون حاصل^۹ شد . و اگر ترکیب^{۱۰} قطرات

۱ - چنانچه - م . ۲ - بر جمده - م . ۳ - و فرود آید - م . ۴ - نسبت - اصل .

۵ - حامل - اصل . ۶ - ترکیب - ط .

بر انا از، بهر اجزاء مائی بوذی کی متبّد بوذی در هوا و منجذب کشتی بطّاس، بایستی کی انجذاب آن بحیاض عظیمه کی بقرب انا بوذی اولی بوذی. و اگر آن از بهر آن بوذی کی اجزاء بخاری نزد حیاض و مستنقعات بیشترست، بایستی کی متساوی نبوذی حال در آن نزد قرب احیاض، و نزد لاقرب آن.

و گاه باشد کی مشاهده میکنند در قلل جبال - کی هوا از شدّت برد منجمد می شود، و سحابی گردد کی نه از موضعی دیگر آمده باشد - و نه منعقد شده باشد از بخاری متصدّد، آنگاه بینند آن سحاب را کی برف فرو افتد، آنگاه صحو^۱ شود، آنگاه عود کند. و اگر این حاصل نشود با شدّت بردی کی^۲ عیل^۳ هواست بسبب وجود مانعی باشد، یا فقدان شرطی - کی بر آن مطلع نشده باشیم.

وصیرورت آب بهوا مشاهدست از تحلل ابخره تاحدّی کی بیکبار کی لطیف گردد و اقتصاد ازو زایل شود.

وصیرورت آب بزمین در بعضی مواضع معاینه مشاهده کرده اند، و این از آن نیست کی: با آب اجزائی ارضی بود - و متجسّر شد، یا آب منفصل شد و اجزاء منعقد گشت، - جه آب را صرف می بینند و منعقد می شود در ۳ زمانی اندک - بر وجهی کی میدانیم کی در آب از اجزاء ارضی بقدر آن سنگی نیست کی ازو حاصل شده است، و در آن زمان اندک اجزاء آبی متجسّر نشده باشد، و اگر اجزاء ارضی باین کثرت در آب بوذی مشاهده کردند - و چنان نیست.

و این انقلابات دالّ است بر آنک عناصر را هیولی مشترک است

کی خلع صورتی میکند، و کلبس دیگری، - و اگر نه این بوذی انقلاب محال بوذی، جه صیرورت هویتی هویتی دیگر را بین الامتناع است،

و این جون ضرورت سواد «است» بیاض ، نه اسود بایض - بآن وجه کی
سواد ازو زایل شود - و بیاض درو حاصل شود .

و این عناصر متخلخل می شوند بحرارت ، و متکاثف میشوند^۱

بیرودت و این معلوم است بتجربت . و تخلخل با تباعد^۲ اجزاء جسم باشد
بعضی از بعضی - با آنک^۳ متخلل شود میان اجزاء اجسامی ارق از آن کی
مناسب آن اجزاء نباشد^۴ کلّ المناصبه . و با زیادت^۴ مقدار جسم بود ، نه
بانضیاف ماده دیگر باو ، بل بجهت آنک ماده را مقداری نیست در حدّ
ذات خود ، پس لازم نیاید کی ماده وقف باشد بر مقداری واحد بل کی
ماده مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ نسبت او بمقداری کبیر و صغیر عَلَي السَّوِيَّةِ
« است » . و تکاثف آن است کی مقابل تخلخل باشد یکی ازدو معنی او -
و تخلخل گاه باشد کی طبیعی باشد - جنسانک حاصل می شود نزد
انقلاب آب بهوا ، جه این هوا را طبیعی است . و گاه باشد کی قسری باشد
جنانک حرارت با (آب) می کند .

و تکاثف نیز منقسم شود بطبیعی ، و قسری ، و جون قاسر هر یکی
زیشان زایل شود باز گردد بآنچ مقتضی طبع اوست .

و این عناصر چهار گانه برین ترتیب است زمین ، و بالای آن آب ،
و ایشان هر دو بمنزلت يك کره اند . و جون قطر زمین را یاد کنند بآن قطر
مجموع هر دورا خواهند ، و هوا بایشان محیط است ، و آتش بهوا محیط -
و کلّ عناصر بر محوضت خویش موجود نیستند ، جه قوی اجرام
سماوی نفوذ می کند دریشان - و در بارد احداث حرّی می کند - کی مغالط
او می شود بسبب آن دخانیّتی و بخاریتی می گردد ، و مختلط می شود
بآن نارّیتی و هوائیّتی ، و صاعد شود بجهت فوق ابخره مائی - و آدخنه
ارضی و مختلط می گردد بآن ، پس شاید کی جمله میاه و آنچ مجاور آن باشد

۱ - از اینجا تا ص ۴۷ در نسخه «م» نیست ، و فقط با نسخه «ط» بمثل نسخه «م»
مقابل شده است . ۲ - را تباعد - ط . ۳ - تا آنک - ط . ۴ - و یازدت - ط .

از هوا مخلوط باشند و ممزوج .

و مشابه آن است کی زمین را سه طبقه باشد: طبقه مایل بمحوضت ، و طبقه مختلط از ارضیت ، و مائیت ، و طبقه منکشف از آب - کی آفتاب روی آنرا خشك کرده است ، و آن برّست و جبل . و مکان آب کَلّی .
بحرست .

وهوا (را) نیز طبقات است . جه آنج نزدیک زمین است ازو متسخن می شود بمجاورت زمین کی متسخن شده باشد بشعاع و آنج دور باشد از زمین سرد می شود . پس طبقه هوا سافل بخاری باشد - و حارّ ، و نزدیک او باشد طبقه بخاری ببارد ، آنگاه نزدیک او باشد هوائی کی نزدیکتر باشد بمحوضت ، یا هوائی محض ، یا هوائی دخانی ، جه دخان . اخفّ است ، و نفوذ او اقوی است از نفوذ بخار .

و پس از طبقات هوا طبقه آتش است . و اگر نه وجود آتش بودی . آنجا اجسام دخانی کی امتصاعد میشو (ن)د با آنجا محترق نشدندی . و باشد کی او صرف باشد بسبب سرعت اِ حالت او ۲ آنج غالط او می شود - بآتش . و در علم هیئت بیان کرده اند کی غایت آنج ممکن است کی اسطقسّات مرتفع شود از مرکز زمین تا اقرب بعد قمرست از مرکز زمین . و آن باعتبار آنک نصف قطر زمین را یکی گیرند سی و سه بار جند او باشد و جند ربع او بتقریب . و بعضی از فضلاء علم هیأت بیان کرده اند کی منتها -
ابخره غلیظه کی قابل ضوء اند ، و مَهَبّ ریاح ، و ارتفاع غُوم ، و انعکاس اشعه از زمین ارتفاع او از سطح زمین بنجاه و یک میل باشد - و پانزده دقیقه تقریباً . و زود باشد کی مقدار میل را بشناسی ، و این کره را **کره بخار** خوانند .

و این چهار اسطقسّات مرگبات اند ، جه ما جون مرگبی را در

قرع و انبیق می نهیم حاصل می شود از جوهری ارضی ، و مائی ، و هوائی و آب و زمین چون مختلط شوند لابد باشد از حرارتی طابخ ایشان و جوهر طابخ آتش است . و فائدهٔ رطب و یابس آنست کی رطب بیابس متخمر می شود . و مرگب را بواسطهٔ رطب قبول اشکال حاصل می آید ، و بواسطهٔ یابس حفظ اشکال . و فائدهٔ حارّ انضاج است . و فائدهٔ بارد تکاثف است . کی حافظ هیئت و ترکیب باشد . و کوئیا کی آتشی کی مجاور فلك است متحرّک است بحرکت او ، و مؤکد اینست حرکت شهیب و ذَوَاتُ الْأَذْنَابِ بر موافقت فلك ، چنانک بدین زودی بدانی . و کرهٔ هوا صحیح الاستداره نیست از جهت مقعر ، چه مماس آب و زمین است پس در و هادو آغوار داخل شود و جبال و غیر او از مرتفعات درو داخل شوند . و مجموع آب و زمین نزدیک اند باستدارت و اگر چه استدارت او

حقیقی نباشد و اگر چنین نبود یامستقیم بودی از مشرق بمغرب ، یا مقعر ، یا محدّب ، و اقول باطل است والاّ طلوع کواکب بر جمیع بلدانی « که » موضوع بودی بر آن سطح و غروب ایشان از آنها در یکزمان بودی ، پس اوقات خسوف ۱ در شیئی از بلدان مختلف نشدی و دوم نیز باطل است والاّ طلوع کواکب بر بلدان غربی بیش از شرقی باشد ۲ . پس زمین محدّب باشد از مشرق بمغرب . و همچنین از شمال بجنوب ، - (چه) اگر مستقیم بودی ظاهر نشدی از دیاد ارتفاع کواکبی کی قریب بوذندی ، از احد القطبین و بعید ، و از دیاد انخفاض ۳ او بحسب سلوک سالک بشمال - یا جنوب . و اگر مقعر بودی خطّ آنج بقطب شمالی نزدیک است زیادت شدی - هر گاه (کی) توغل در شمال زیادت شدی ، پس مسکون از زمین محدّب باشد از جمیع جوانب ، و حدس کنند ازین « که » همه زمین همچنین است ، سیما نزد اعتبار استمدارت ظلّ زمین در همه خسوفات ، چه انخساف قمر

هستدیر است ، و آن بسبب ظلّ زمین است . و اگر نه کریت آب بوذی سایر در بحر از هر کدام ناحیه کی باشد و بهر کدام ناحیه کی روز جون نزدیک می شود بیر اول با روی آب رؤوس جبال را بیند^۱ یا منار بعد از آن جندانك^۲ نزدیک می شود مرتفع می شود اورا شیئا فشی^۳ کوئیا کی غرق بوذه است در دریا- و ظاهر می شود اندك اندك ، و اگر سطح آب هستوی بوذی بدفعه واحده همه را بدیدندی .

و زمین در میان آسمان است ، - جه آفتاب و غیر او از کواکب جون غروب می کنند با مشرق نمی آیند - الاّ بتمام حرکت دوری، و اگر بیش از تمام دور رجوع کردند طلوع از مغرب کردند ، و چنین نیست و اگر زمین از مرکز مجاوزت کردی بهر جانب کی فرض کنند قاصد علو بوذی - و این ملایم او نیست . و اگر بموضعی از آسمان نزدیکتر بوذی آنکس کی مسکن او محاذی آن موضع بوذی از آسمان کمتر از نیمه دیدی ، و آنك مسکن او محاذی موضع بعید بوذی از آسمان بیش از نیمه دیدی .

و زمین را قدری محسوس نیست بنسبت با آسمان ، و الاّ تمامت کسانی کی بر زمین اند از آسمان ندیدندی ابدأ الاّ اقلّ از نصف او - بقدر تفاوتی کی میان مرکز زمین باشد ، و محیط او . و آنج ظاهر است مارا از آسمان نیمه است بتقریبی کی لَا يُغَادِرُ التَّحْقِيقُ شَيْئاً مَّحْسُوساً . و اگر نه این چنین بوذی کو کبر از ثوابت^۴ چون نقطه ندیدندی در آسمان- با آنك ارباب علم هیأت بیان کرده اند کی او بزرگترست از زمین باضعاف بسیا «ر» .

و زمین متحرک نیست بحرکت دوری ، و الاّ بایستی کی اگر کسی از مقام واحد بقوّت واحده : دو تیر ، یا دو سنگ ، بدو جهت انداختی

۱ - واییند - اصل . ۲ - بعد از این جنانك - ط . ۳ - بشی - ط . ۴ - از شوائب - اصل .

بعدین مستقیمین را در مسافت مرمی مختلف یافتی، لکن ایشان را امتساوی می یابند.

و تضاریسی کی در سطح زمین است بسبب جبال و وهاد بمنزلت خوشناتی^۱ است کی در ظاهر بعضی از کرات باشد - کی بدست خویش آنرا میسازیم پس قدح نکند در آنک شکل جمله زمین کری^۲ باشد بحسب حس^۳، و اگر «چه» کری نباشد بحقیقت. و دور کره^۴ کی او مجموع زمین و آب است بر آن وجه امتحان کرده اند^۵ بسیر در زمینی مستوی - جندان کی ظاهر شوذ از جهت سیر درجه از فلک، و خافی شوذ از مقابل او مثل آن، و حصه^۶ درجه را از زمین شصت^۷ و شش میل و دو ثلث میلی یافته اند، و آن دور بیست و چهار هزار میل است، هر میلی چهار هزار کز - هر کزی بیست و چهار اصبع، «و» هر اصبعی شش جو - کی بطون بعضی بر ظهور بعضی باشد، و این بوجه تقریب است، و ازین بدانند مقدار قطر زمین، و مساحت او بتقریب.

مقاله سیم

از فن اول از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در احوال این عناصر باعتبار امتزاج و ترکیب ایشان

جون عناصر اربعه، یا بعضی از ایشان، مجتمع شوند - بر وجهی کی آن اجسام تفاعل کنند بواسطه^۱ کیفیات متضاده، تا حدی کی حاصل شوذ از ایشان کیفیتی متوسطه - متشابه در جمیع اجزاء، این اجتماع امتزاج ایشان باشد، و آن کیفیّت متوسطه: مزاج.

و فرق میان مزاج و فساد آن است - کی فساد تبدلی است بکلّیت، و مزاج توسطّیست بمجمعاتی را. و اجسام را اگر چه تأثیر (ی) ست - لا بالماسه، - جون تسخین شمس بمقابله، و جذب مقناطیس حدید را، الاّ آنج تأثیر آن بمماسّت است هر گاه کی مماسّت بیش باشد بسبب تکرّر

سطوحی کی تصوّر اجزاء متماسّ موجب آن باشد ، فعل او اقوی باشد .
 و ازین است (صی) هر گاه کی تصوّر اجزاء عناصر بیش باشد - امتزاج
 ایشان اتمّ باشد . و چون تفاعل کنند هر يك ازیشان - بصورت فعل کنند ،
 و بمادّه منفعل شوند ، جه فعل و انفعال مختلف اند ، ایشانرا تصوّر نتوان
 کرد از حیثیتی واحده - متشابهه . و این چون حرکت حجر باشد بأسفل ،
 جه متحرّك ماده او باشد ، و محرّك صورت نوعی او . و چون تفاعل میان
 مجتمعين منتهی نشود^۱ بحدّ تشابه در جمیع اجزاء آنرا ترکیب خوانند - نه
 امتزاج . و مرکّب اعمّ است از ممتزج .

و چون حارّ و بارد مجتمع شوند باقی نماند هر يك از حرارت و
 برودت «مکسر آن دیگر» زمان^۲ دیگر ، و نه نیز آنک حاصل شود در هر
 یکی از مجتمعين حرارتی و - برودتی - جه اجتماع ایشان در محلّ واحد
 محال است ، بل کی کیفیت هر یکی ازیشان باطل می شود - و او را کیفیت
 دیگر متوسطه کی غیر طرفین باشد بنوع حاصل میگردد . از مبدای کی
 فیاض آن کیفیت باشد نزد استعداد قابل ، بسبب آن اجتماع مر حصول
 آن کیفیت او را .

و معنی اشتداد کیفیات و ضعف ایشان آنست کی کیفیت باطل شود
 و اشدّ ازو یا اضعف ازو از باب او حادث شود . و اگر اشتداد کیفیت
 انضمام دیگری مثل او بودی باو ، اجتماع مثلین در محلّ واحد بی فارق
 لازم آمدی و آن محال است ، و اگر نه بقاء عناصر بودی در ممتزج متمیز
 نشدندی از یکدیگر - چون وضع کردند در قرع و انبیق .

و مُمْتَزِجَات : گاه باشد کی تأثیر کنند بنفس مزاج ، چون تبرید
 آنج برودت برو غالب باشد - و تسخین آنج حرارت برو غالب باشد ، و
 آنرا تأثیر بکیفیت خوانند .

و گاه باشد کی تأثیر کنند بقوتی کی تابع مزاج باشد ، چون تأثیر سم در بدن ، چه اند کی ازو تأثیری میکند « که » کثیر تامّ الْکِفَیَّة نتواند کرد جنانک اند کی از افیون تأثیر کند از تبرید آنج تأثیر نتواند کرد بسیار (ی) از زمین ، و آب .

واز آنها کی تابع امتزاج باشد از کیفیات ألوان است ، و طعوم ، و روایح ، و اشکال ، و اگر اینها نفس مزاج بوذی ملموس بوذی ، - چه مزاج توسط کیفیات ملموسه است ، پس ملموس باشد ، و هیچیک ازینها ملموس نیستند . و متمزج اگر مقادیر قوی متضاده درو متساوی باشد او معتدل حقیقی باشد ، والاّ خارج باشد از اعتدال .

و معتدل بحقیقت اگر نیابند آنج مانع باشد او را از تفرق بسایط او حاصل نشود ، - چه بسایط بجمعه اگر مقادیر قوی ایشان در آن متساوی باشد : اگر میل بیکی از احیاز آن بسایط کند تخصیص بی غصص باشد ، و اگر میل نکند - میلی کی هر یک را باشد بحیّز طبیعی او از آنها باشد کی عائق قسری او را منع نکند ، پس هر یک با حیّز طبیعی خویش رود ، و الاّ مطلوب بطبع متروک باشد - بی قاسری ، و این محال است ، پس اگر معتدل حقیقی را بیابند باید کی آنجا حیّزی باشد کی مانع او باشد از تفریق^۱ والاّ او را نیابند زمانی البتّه - ، و این وقتی باشد کی او را مکانی غیر مکان احد بسایط او باشد ، و اما اگر « او را » مکانی خارج از امکانه بسایط نباشد وجود او ممکن نباشد اصلا ، چه اگر موجود باشد او را میلی طبیعی باشد بمکانی از امکانه ، چه هیچ جرم عدیمُ الْمیل^۲ نیست و درو تصوّر میلی نمیتوان کرد بمکان احد بسایط او ، چه این ترجیح بی مرجح باشد ، و حدی مشترک نیست میان جمیع بسایط تا مکان او باشد و بطبع میل کند بآن ، و چون لابدّ است او را از میلی بر تقدیر وجود (۱) و - و هیچ میل درو نیست

بر آن تقدیر ، بس وجود او ممکن نباشد ، پس موجود از امرجه خارج^۱ باشد از اعتدال حقیقی و آن : یا مفرد است ، یعنی آنک خروج او از اعتدال در کیفیّه واحده باشد ، - و آن حارّست - و بارد ، و رطب - و یابس ، یا مرّکب ، و آن خارج از اعتدال باشد در دو کیفیّت باهم ، و آن حارّ رطب است ، و حارّ یابس ، و بارد یابس ، و بارد رطب . پس ممتزج غیر معتدل خارج نباشد از یکی ازین اقسام هشت گانه . و گاه باشد کی ممتزجات مجتمع شوند ، و ازیشان امتزاجی ثانی حاصل شود ، و بسیار باشد کی مجتمع شوند ، و ثالثی حاصل شود ، و آنج زاید باشد برین - چون رابع و غیره ، چون سکنجبین از سرکه - و عسل ، - جه هریک ازیشان (را) مزاجی است . و تساوی اجزا و عدم تساوی اجزا شرط نیست در مزاج . و گاه باشد کی قوّت در چیزی کی مقدار او کوچک باشد قویّ تر باشد از از قوّت در چیزی کی مقدار او بزرگتر از آن باشد ، و اینرا از قوی ادویه و غیر آن شناسند .

و انفعالاتی کی حاصل است میان حارّ - و بارد ، و رطب - و یابس ، بسیارست ، چون نضج ، و طبخ ، و اذابت . و حللّ - و عقد ، و تعفین^۲ و تکرّح ، و انحصار - و انعجان ، و انطراق - و تلبّذ . و غیر آن از آنها کی مذکورست در مطوّلات .

و مرّکب هر گاه کی متوقّر شود برو از عناصر بکمّیات و کیفیّات - آن قسمی کی لایق باشد باو آنرا معتدل^۱ المزاج خوانند ، و اگر جه در نفس خود معتدل حقیقی نباشد ، و اگر متوقّر نشود برو آن آنرا خارج از اعتدال خوانند ، و اگر جه در نفس خود معتدل حقیقی باشد . و معتدل باین معنی : یا نوعی باشد ، یا صنفی ، یا شخصی ، یا عضوی ، و هریک ازینها : «یا» بنسبت با خارج ازو ، یا با داخل درو . و نسب مختلفه کی واقع است

در بسائط ممتزجات مارا هيچ سببى بحصر آن نيست ، و اگر نه کثرت آن
 بوذی - نه بوذی آنج حاصل می شود بسبب آن از انواع کاینات - واصناف
 آن واشخاص آن ، باین کثرتی کی مشاهدست - کی بسبب کثرت در عدد -
 و حصر نمی آیند . و سببیت مزاج این متکوّنات را ، چنانکه زود باشد
 کی تحقیق کنی آنرا از طریق تحصیل استعدادست مر وجود آنها را ،
 نه از طریق آنکه اسباب فاعلی آنها باشند .

مقاله چهارم

از فن اول از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در کایناتی کی حدوث ایشان از عناصر نه بترکیب است
 آنج متکوّن می شود از عناصر - بی آنکه یکی از آنها جزوی باشد
 ازو ، منقسم می شود بآنچه حادث می شود فوق الارض ، و بآنچه حادث
 میشود درارض .

اما آنچه حادث می شود فوق الارض ، از آن بعضی آن است کسی
 سبب آن اشراق آفتاب است بر میاه - و اراضی رطبه ، چه اشراق او تحلیل
 می کند از رطب بخاری ، و از یابس دخی ، پس چون بخار صعود کند :
 بسیار باشد کی متلطّف شود و هوا گردد ، و بسیار باشد کی بطبقه بارده
 از هوا رسد - و متکاثف شود ، و سحابی مجتمع گردد ، و مطری متقاطر
 و گاه باشد کی سحاب از تکاثف هوا باشد بسرما سخت . و بسیار باشد کی
 سرما قوی تر باشد از آن ، و سحاب را بفسراند بیش از تشکل ۱ او بشکل
 قطرات ، و برف بیارد . یا بفسراند سحاب را بعد از تشکل او «بآن» و تگرگ
 بیارد . و اگر بآن طبقه برسند اگر بسیار باشد ضیاب گردد ، و اگر اندک
 باشد و متکاثف شود بسرما . شب اگر فسرده نشود ظل فرو آید ۲ یعنی
 شب نیم ، و اگر فسرده شود صقیع فرو آید ، یعنی زاله ۳ . و چون دخان
 صاعد شود مختلف بابخار و هر دو با هم مرتفع (شوند) تا هوا بارد

و بخار منعقد شود بسحاب و دخان محبتس شود در آن : اگر دخان بحرارت خود باقی بماند قصد ۱ صعود کند ، و اگر سرد شود قصد نزول کند ، و هر چگونه کی باشد تمزیق سحاب کند تمزیقی عنیف ، و از آن رعد حادث شود و اگر آتش مشتعل شود بسبب شدت محاکت ۲ ، برق از آن حادث شود ، یا صاعقه ، یا هر دو باهم - باختلاف شرائطی کی ما آنرا نمیدانیم . و چون بکره آتش رسد و اتصال او بزمین منقطع شود ، و مشتعل گردد ، و اشتعال درو بینند جنان بینند کی گوئیا کوکبی را می اندازند ، و اگر مشتعل نشود لکن محرق شود شوق و احراق درو دائم بماند بر صورت ذابوه باشد ، یا ذنبی ، یا ماری ، یا حیوانی کی او را سروها ۳ باشد . و گاه باشد کی حادث شود درو علامات هایل سرخ ، و سیاه ، و گاه باشد کی شیب کوکبی بایستد - و با آتش گردد بدوران فلك روزی چند . و اگر منقطع نشود اتصال دخان از ارض ت بکره آتش رسد مشتعل شود و اشتعال «او» تا زمین فرو آید .

و چون حرّ اذخه «ب» برد هوا منکسر شود بسیار باشد کی متکاثف شود - و قصد نزول کند ، و هوا بسبب آن متموج شود ، و ریح از آن حادث شود . و بسیار باشد کی حدوث ریح از حرکت فلکی باشد کی ردّ اذخه کند وقت رسیدن آن بکره آتش ، و بسیار باشد کی از تخلخل هوا و حرکت او از جانبی بجانبی حادث شود ؛ و گاه باشد کی دو باد قویّ مختلف الجّهة ملتقی شوند - «و» هر دو مستدیر گردند و زوابع از آن حادث شود و بخار صقیل بنماید بر مناسبات مرآی اشباح ۵ نور آفتاب - و ماه ، و آن مناسبات را بتفصیل از علم مناظر و مرایا بدانند ، پس هر گاه کی حادث شود در هوا میان رائی - و قمر غیمی رطب - رفیق - لطیف ، کی قمر را ستر نکند از ابصار ، منعکس شود ضوء بصر از اجزاء آن غیم بقمر ، جه ضوء جون بر صقیلی ۶ واقع شود منعکس (شود) بجسمی کی وضع او از آن

۱ - و قصد - ط . ۲ - محات - اصل . ۳ - ظ . سرویا .

۴ - شود و بخار صقیل بنماید اصل . ۵ - اشباح - ط . ۶ - صیقیلی ط .

صقيل ۱ جون وضع مضی باشد از مرئی جون جهت او مخالف جهت مضی باشد ضوء قمر را بینند ، و شکل او را نبینند ، جه مرآة جون كوچك باشد تادیة شكل مرآی نکند ، بل کی تادیة ضوء او ، و لون او کند اگر ملون باشد ، پس هریکی از آن اجزا مؤدی ضوء قمر باشد ، پس دائرة مضیته بینند ، و آن هاله باشد کی مؤدی قمر و شبخ اوست باهم . و مؤدی شبخ واجب باشد کی بر استقامت نباشد میان ناظر و منظور الیه ، جه آن مؤدی نفس شیء باشد ، نه شبخ او ، و مساوا مؤدی از اجزاء غیم در تحت قمر آنرا مظلّم بینند ، چنانك بگذرد غیمی رقیق در وجه قمر - و او را نبینند ، و جون ازو تجاوز کند ظاهر شود ، و گاه باشد^۲ کی هاله در شیب هاله باشد ، و گاه باشد کی شمس را نیز هاله باشد ، و این اقلیّ اَلَوْ قُوع است . و هر گاه (کی) ببایند در خلاف جهت آفتاب اجزائی مائی شفاف صافی ، و وراء آن اجزاء جسمی کشیف باشد مانند کوهی ، یا سحابی مظلّم ، یا چنان باشد کی حال بلوری کی وراء آن چیزی ملون باشد ، یا منعکس^۳ شود از آن شعاع ، و آفتاب قریب باشد بأفق ، پس جون ماروی بآن اجزاء مائی کنیم و نظر کنیم در آن شمس در خلاف جهت نظر افتد ، پس منعکس شود شعاع بصر از آن اجزاء بآفتاب بجهت آنك صیقل^۴ اند . پس هر يك از آن (ن) اجزاء سبب آنك صغیر است تادیة ضوء آفتاب کند دُونَ شَكْلِهِ و آن لون مرگب باشد بحسب ترگب ضوء با لون مرآة یا سحاب ، و آنرا قوس قزح خوانند ، و سبب استدارت این قوس بودن آفتاب است بر وجهی کی اگر او را مرکز دایره کنند واجب باشد کی آنقدر کی ازین دایره بالای زمین افتد بر آن اجزاء بگذرد ، و اگر دایره تمام شود تمام او تحت الارض بود . و هر گاه کی ارتفاع آفتاب بیشتر باشد این قوس كوچكتر

۱- صیقل- ط . ۲- با شود - اصل . ۳- كه منعكس- ط . ۴- كذا و ظ : صقيل .

باشد ، - و ازین جهت جون آفتاب در وسط السماء باشد قوس مذکور حادث نشود .

و شمسیات ، و نیازك هم از اشباح نیرین اند ، یا از بهر آنك بقرب شمس حاصل شود غیمی کثیف - صقیل - کی قابل ضوء آفتاب باشد در ذات خویش ، چنانك قبول آن می کند قمر . و ز رقتی کی می بینند کی کوئیا لون آسمان است ، سبب آن آنست کی اجسام فلکی شفاف اند ، پس نبینند آنرا ، و آنج بینند آنرا او مظلم باشد ، و هبات و أبرة کی در هوا حاصل است مرئی اند ، پس کوئیا چیزی می بینند - و چیزی نمی بینند ، پس متولد شود لونی میان سواد و بیاض کی آن ز رقت است . و او از اَوْقِ الوان است مر ابصار را ، و این فائده اوست و استضاءت جو^۱ بسبب هباتی است کی ماثوث است در هوا ، نه بسبب نفس هوا ، و این هبات بجهت صغر ایشان خرق هوا نمی کنند تا نازل شوند . و اگر آنج ملون نیست قابل ضوء بودی - کواکب را در شب ندیدندی ، جه زمین کوچکتر است از آفتاب باضعاف مضاعفه ، بشهادت مباحث علم هیأت ، پس زمین حاجز نباشد میان ۲ آفتاب و میان آنج ما مشاهده آن می کنیم از آسمان در شب ، و این نیست الا^۱ از بهر آنك آسمان قبول اضاءت نمیکند - بسبب عدم تلون او . و اینك ما کواکب را بروز مشاهده نمی کنیم^۳ از بهر آن است کی حس^۴ بصر جون مشتعل شد برؤیت ضوء بسیار ، نمی بیند ضوئی کی از آن ضعیف تر باشد بیسیاری ، چنانك ما جون در میان مشاعل بسیار باشیم بشب کواکب را نبینیم ، و آنکس کی دور باشد از ان اضواء کواکب را بینند ، پس هواء جو^۱ بسبب عدم تلون او بر صرافت خویش مستضی^۵ نشود الا^۱ بمخالطت چیزی کی آنرا لونی باشد ، و گاه باشد کی حادث شود از بقیت ماده شهب ، سهوم^۵ - با آنك گاه باشد نیز کی از عبور ریح باشد بر زمینی کی تسخن برو غالب باشد :

۱ - جون - ط . ۲ - و میان - ط . ۳ - می کنیم - اصل . ۴ - کذا والظ ؛ مشتعل . ۵ - سهوم - ط .

وامّا آنج حادث می شود در زمین : یا بر روی زمین است ، یا در شیب زمین ، و ازان ارتفاع **جبال و تلال** است ۱ و سبب او آن است کی چون حرّ عظیم نیابد طینی بسیار لزج یا دفعه ۲ - یا پس ۲ مرور ایام عقد کند آنرا بسنگی ۳ بزرگ ، و آن طین بعد از تحجّر او مختلف شود اجزاء او در صلابت - و رخاوت ، و میاه قویّه الجری یا ریح عاصفه ، رخوه را حفر میکند ، و صلبه مرتفع می ماند - بسبب آنک ریح و سیول - لایزال در آن حفرها غوص می کنند . و گاه باشد کی جبال متکوّن شود از تراکم عماراتی کی خراب شده باشد در آژمنه متطاوله ، و از غیر آن . و منافع جبال بسیارست ، - جه بسیار از عیون و سحج ، و معادن متکوّن می شوند در آن ، یا در آنج نزدیک است بآن ، جه او بسبب صلابتش ابخره ازو منفصل نمی شود ، بل کی محقق می شوند در آن ، و مبدأ عیون میگردند - چنانک زود باشد کی بشناسی آنرا ، و محتمل است کی مستقرّ جبال میاه باشد .

و تشبیه کرده اند جبال را بآئابق ، و اراضی - کی شیب آن است بقروع ، و عیون را با ذباب ، و بخار ، و اودیه را ، بقوابل . و در باطن جبال از نداوات جندان است کی در سایر اراضی نیست ، و جبال بسبب ارتفاع ابردست ، بس باقی ماند بر ظواهر آن از اندا ، و ثلوج ، آنج باقی نماند بر غیر آن ، و ابخره متصاعده محتمس نمی شوند ۴ در آن ، و نه متفرّق شوند ، و نه متحلّل . و این همه از آنهاست کی موجب تکوّن آن است ۵ . و بجهت آنک موادّ معادن ، و آن ابخره باشد کی بساقی ماند مدتی مدید در موضعی واحد در جبال بنیابند معادن در آن بسیار باشد . و سبب ارتفاع قدر مکشوف از زمین آن است کی حاصل می شود در بعضی جوانب او از جبال و تلال و در غیر آن از اغوار و وهاد بأسبابی کی مطلع نشده ایم بر آن ، پس آب بطبیع سایل شود بمواضع عمیقه ، و منکشف شود مواضع

۱ - و تلالتر - اصل . ۲ - یا بر مرور - ط . ۳ - بستگی - اصل .

۴ - میشوند - اصل . ۵ - سحج است - ط .

مشرقه . و مواضع مسکون از زمین مختلف می شوند در حرّ - و برد ، و رطوبت - و یبوست ، و غیر این از احوال ایشان بسبب اوضاع ایشان از سماویات ، و بر حسب مسامتة آفتاب آن مواضع را ، و قرب و بعد آفتاب از مسامتة ۱ ایشان ، و بسبب مجاورت بحار و جبال و بعد از آن و با سبب دیگر ، کی نه ۲ همانا کی مضبوط شود ۳ ما را بسبب کثرت ، و آنج شناخته اند از آن در کتب طبّ یاد کر کرده اند ، و لایق نیست ذکر آن اینجا . و بسیار باشد کی مختلف شود آن ، یا متبدّل ۴ شود بحسب تبدّل اسبابی کی موجب آن باشد از سماویات ، و غیر آن ، پس متشابه نشود حال موضع واحد در جمیع اوقات و ادوار .

و حرکتی کی عارض جزئی از اجزاء زمین می شود که آن زلزله است سبب آن آن است « که » ما تحت آن متحرّک می شود ، و متحرّک مافوق می گردد . چه چون متولد شود تحت الأرض ریجی - یا بخاری - یا دخیانی - یا آنج مناسب این باشد ، و روی زمین متکاثف باشد ، و عیدیم الْمَسَامَ یا ضِیقَةُ الْمَسَامِ جَدّاً و خواهد کی خروج کند ، و متمکن نشود بسبب کثافت زمین در ذات خود ، - متحرّک شود ، و تحریک زمین کند ، و بسیار باشد کی زمین را بشکافد بسبب قوت او . و گاه باشد کی آتشی متحرّک از آن منفصل شود ، یا صوتی هایل ، و گاه باشد کی در اندرون زمین ثقب واسع باشد ، و مواضعی مانند کوهها ، پس منهدّ شود و منهدّ گردد ، - آنج مقابل آن بوزه باشد از جبال و بلاد ۵ . و گاه باشد کی زلزله در موضعی پیدا شود و قلّة جبلی را خرد کند و از سقوط آن زلزله در ناحیتی دیگر حادث شود ، و اندک باشد کی زلزله در بیابان حادث شود ، و کسوفات بسیار باشد کی سبب ۶ زلازل شوند بسبب فقدان حرارتی کی از شعاع حاصل بود دفعه ۷ ، و حصول بردی حاقن ریاح - در تجاویف زمین ، بجهت تحسیف بغتة . و بردی کی عارض باشد دفعه ۸ آن کند کی عارض بتدریج نکند .

۱ - را مسامتة - اصل . ۲ - دیگرند - ط . ۳ - نشود - ط . ۴ - متبل - اصل .
۵ - و تلال - ط . ۶ - بسبب - اصل .

وابخره کی در شیب زمین حادث شود میشوند اگر بسیار باشد . و آنها گردد زمین از آن بشکافد. اگر آن میاه را مددی باشد عیون جاریه حادث شوند. کی جاری باشند برو لا یَضْرُورَةَ عَدَمِ الْإِحْلَا جِه هوارا مدخلی نیست میان آنک خارج شد . و میان آنک تابع کشت . جِه هر گاه کی مستحیل شود آنج در باطن زمین است از اهوویه ، و ابخره محتبسه بآب بسبب شدت بردی کی عارض آنها شود آب میاه از اعالی بأسافل جاری شوند ، و منجذب شود «بمواضع میاه هوای یا بخاری دیگر، جِه اگر منجذب نشود بآن، مواضع آن هوایا بخار خالی ماند ، آنگاه» آن هوا یا بخار متبّرد شود بجهت بردی کی حاصل باشد آنجا ، پس او نیز آب گردد، آنگاه جاری شود ، آنگاه استمداد هوائی یا بخاری دیگر کند ، و لا یزال این امر هم چنین باشد الا اگر مانعی از آن منع کند کی حادث شوند تدریجاً - او دفعه و هر گاه کی آن اهوویه ، و ابخره را مسدّد نباشد عیون را کده ازان حادث شود . و اگر آن ابخره بسیار نباشد و ثقل تراب را از روی اوزایل کنند منفذی بیابد و مندفع شود باو، پس اگر آنرا مددی باشد قنوات جاریه از آن حادث شود ، والا نشود.

و گاه باشد کی سبب عیون و قنوات ، و آنج جاری بحری ایشان است آن باشد. کی از ثلوج سایل و از میاه امطار حاصل می شود ، جِه ما عیون را می یابیم کی زیادت می شود زیادت اینها و نقصان می شود بنقصان اینها، و اگر سبب آن اوّل بودی تنها ، با آنک باطن زمین در تابستان سرد تر از آن است کی در زمستان ، واجب بودی کی این در تابستان زیادت بودی و در زمستان نقصان شدی . و تجربت دلالت بر خلاف این میکند .

و این امور کی حکم کردند بر آنک ایشان اسباب اینها اند کی حادث می شوند از عناصر (ی) بی ترکیب از آن ، بعضی آن است کی شاهد ۲

بر آنك ايشان سبب اند تجربه است ، و حدس . و گاه باشد کی ما امثال
 آنرا بمشاهده می یابیم ، چنانک می بینیم در حمام از تصاعد ابخره وانعقاد
 آن ، و تقاطر آن ، و آنج می بینی از تکاثف آنج از انفاس برون می آید
 در برد شدید ، چون ثلج و چون رؤیت الوان قوس^۱ قزح در پاره کاغذ ،
 یا آنج جاری مجری آن باشد کی بر آبی استاده نهاده باشند ، و آفتاب
 نزدیک احد الافقین باشد ، و غیر این از احوال مرایا ، و آنج در آن
 بینند از صور ، و الوان ، و این همه و امثال آن از تجارب تحقیق آن میکنند
 کی آنها اسباب اند و تحقق این بآن تمام شود کی منضم شود بآن قرائن و
 احوالی « که » موجب حدسی باشند کی مفید یقین باشد . و این مختلف شود
 بحسب اختلاف احوال ناس - جه یقین^۲ بآن بعضی را حاصل می شود دون
 بعضی ، و آنج یاد کرده اند از اسباب این امور - کی حادث نمی شوند
 « ب » ترکیب ، مانع نیست کی ایشانرا اسبابی غیر آن باشد ، جه جایزست کی
 واحد بنوع را علل متعدده باشد . و جایز باشد کی حدوث آن نوع از
 بعضی از آن اکثری باشد ، و از بعضی از آن اقلی . (و) گاه باشد کی در جمله
 آنج یاد کرده شد از اسباب چیزی باشد کی او صالح سببیت باشد فقط -
 و اگر جه سبب نباشد در واقع .

و واجب است کی بدانی کی از اسباب مذکوره مر این اشیاء را بعضی
 آن است کی حدس حکم می کند بآنک تام نیست در سببیت ، بل کی محتاج
 باشد بانضمام قوتی روحانی بآن - کی اگر نه آن قوت بودی ، آن اسباب
 کافی نبودندی در ایجاب آنج اسباب او اند ، جه از ریاح و زوابع بعضی
 چنان است کی قلع عظام از اشجار می کنند ، و اختطاف مراکب از بحار ،
 و از صواعق بعضی چنان است کی تا قعر دریا فرو می رود ، و احراق^۳
 می کند آن چیز را کی بر آن (می) گذرد ، از حیواناتی کی در دریا باشند
 و بسیار باشد کی بر کوهی افتد ، و آنرا خرد^۴ مرد کند ، و گاه باشد کی

جرم صاعقه دقیقاً بغایت باشد، مانند کناره شمشیر - و بهرج رسد از اشیاء صلبه بدو نیم کند، و مقدار انفراج نباشد الاّ اندکی، این چنین است با آنک گفته اند کی ماده آن لطیف بغایت باشد بسبب شدّت تسخّن او، و لطافت موجب شدّت انفعال باشد، با قوّت فعل، لا سیّما مثل این افعال عظیم. و گاه باشد کی نفوذ کند در ثیاب، و اشیاء رخوه، و منصدم شود بأشیاء صلبه، چون آهن، و زر، و بگدازاند ۲ آنرا تا بحدّی کی زر را در کیسه بگدازاند ۲ - و کیسه را نسوزد، و زرّکی بر زین و لجام باشد بگدازاند ۲ (آنرا تا بحدّی) - و دوآل را نسوزاند.

و از کواکب ذوّات الْأَذْنَابِ بعضی آن است کی چند ماه می ماند و در آن می یابند آنچ او را دو حرکت باشد - طولی و عرضی. و اسباب مادّی، و فاعلی، کی یاد کردیم کافی نباشد درینها، و امثال آن، بل لابدّ باشد از قوّتی ۳ روحانی - تا این امور و آنچ جاری بحری ایشان است تمام شود، و در قوّت آنک دیدیم او را یا شنیدیم احوال او را از بشر، نیست کی بشناسد علل تامّة یک یک ازین متکوّنات بتفصیل، و نه آنک حصر کند آنرا، تا احاطت بعلمت هریکی از «آ» نها جه رسد. و چون مارا سبیلی نیست باستقصاء آن اقتصار برین قدر ازان آحرری و اولی باشد.

مقاله بنجم

از فن اوّل از جمله سیّم کی در علم طبیعی است

در آنچ متکوّن می شود از عناصر بترکیب و آن

موالید ثلثه است: معدن، و نبات، و حیوان.

هر مرکبی از عناصر کی او را صورتی باشد: یا متحقّق نشود مارا کی صورت او مبدأ حسّ و حرکت ارادیست، یا متحقّق شود مارا آن. و اوّل اگر متحقّق نشود در صورت او مبدأّیت تغذیه، و نموّ، و تولید آن، مرکب معدنی باشد و اگر متحقّق شود مارا آن، او مرکب نباتی باشد،

و دوّم مرکب حیوانی باشد . این است وجه حصر درین سه ،
 و از آنجهت گفتم کی متحقّق نشود ما را آن - یا متحقّق شود ،
 و نه گفتیم کی یا جنین نباشد - یا جنین باشد . چه شاید کی حسی یا حرکتی
 ارادی نبات را باشد ، و تغذیه ، و نموّ ، و تولید معدن را ، و اگر چه
 ندانیم آنرا و متحقّق نباشد مارا . و محتمل است کی هر متکوّنی را از
 اجسام شعوری باشد ، چه طبیعت اگر لذاتها اقتضاء چیزی نکردی ، چون
 آینی مثلاً - تحریک جسم نکردی بآن ، پس مقتضاء او امری ثابت است
 دالّ بر وجود آن شیء او را بقوّت بیش از وجود آن بفعل ، و شاید کی
 آن چون وجود ذهنی باشد - کی ما راست ، پس او را شعوری مائی بود
 بآن شیء ، و آن علّت غایتی باشد مر فعل طبیعت را .

و یاد کرده اند کی مشاهده «افتاده» است کی بعضی از اناث نخل^۲
 حرکت می کنند بجهت بعضی از ذکور نخل - دون بعضی ، در حالتی کی
 باز بخلاف آن جهت باشد . و همچنین میل عروق « نخل بصوبی که آب
 در آن صوب در جوی باشد ، و انحراف نخل در صعود از جداری که
 مجاور او باشد ، و این » از آنهاست کی مؤکّد آن است کی نخل را از
 نباتات شعوری ، و ادراکی باشد ، و اگر چه موجب جزم نیست بآن در مبدأ
 قریب او ، بل^۳ در مبدأ بعید مدّ بر خواه نفس باشد ، و خواه عقل ممکن
 باشد - یا واجب ، و زود باشد کی تحقیق آن بتو آید .

و هریکی از معادن ، و نبات ، و حیوان ، جنسی اند از آن انواعی
 کی منحصر نمیشود مارا بعضی از آن فوق بعضی ، و هر نوعی مشتمل بر
 اصنافی ، و هر صنفی بر اشخاصی کی هیچ سبیلی نیست مارا در حصر آن ،
 و مزاجی کی معدّ است از آن هر جنسی ازان او را عرضیست (میان دو
 حدّ - باشد کی تجاوز ازیشان نکند . و عرض او مشتمل باشد بر امزجه
 نوعی کی هر يك ازان) میان دو حدّ باشد کی نوع ازان دو تجاوز نکند

و همچنین مزاج نوعی مشتمل باشد بر امر جبه صنفی، و صنفی بر امر جبه شخصی، و هر يك را از موالید صورتی نوعی مقوم باشد کی کمال اول او باشد، و از آن منبعث شود کیفیات محسوسه او، و غیر آن از کمالات ثوانی او.

و تکوّن معادن از امتزاج ابخره و ادخنة محتبسه است - در باطن کوهها، وزمینها، امتزاجی بر ضروب، بحسب اختلاف امکنه، و فصول سنه - و مواد، جه در بعضی اراضی قوتی است کی مولّد معادن مخصوص است، و ازین است **کی** (آن) معادن متولّد نشود در هر بقعه کی اتفاق افتد. و همچنین است حال از منه بسبب مسامته آفتاب - و انحراف او «ا» ز مسامته، و احوالی دیگر کی مطلع نمشویم^۲ بر آن.

و آنج غالب باشد در آن بخار بر دخان، و هر دو صافی منعقد شوند انعقادی تام از آن جواهر غیر متطرّفه حاصل شود - کی **عَسِرَةُ الدُّوْب** باشند،

یا **مُمْتَنِعَةُ الدُّوْب**، چون **بَلُور**، و **یا قوت**، و مانند ایشان. و کبریت از بخاری حاصل میشود کی ممتزج شده (باشد) بادخانی، و هوائی، امتزاجی تام - تا حاصل شود درو دهیّتی. و زیّق از بخاری ممتزج بادخانی کبریتی امتزاجی محکم - کی منفصل نشده باشد ازو، - و تشبیه کرده اند تکوّن زیق را بقطرات آب - کی اجزاء ترابی گرد آن برآمده باشد، چون غلافی آنرا، - پس چون قطره از آن ملاقی قطره دیگر گردد از آن، هر دو غلاف (در) یده شوند، و **یک** غلاف گردند هر دورا، جه او (از) مائیّتی است - کی غالط ارضیّتی لطیف کبریتی شده است غالطتی شدید - با هر جزوی از آن کی متمیّز شود کرد او چیزی از آن بیوست در آید^۳، چنانک کوئی بوست نیست آن جزو متمیّز را. و سبب بیاض زیق صفاء مائیّت اوست، و بیاض ارضیّت لطیف او، و ممازجت هوائیّتی با آن.

و چون ممتزج شوند بخار و دخان - امتزاجی نزدیکتر با اعتدال -

۱ - آقوی - ط. ۲ - نمی شود - اصل. ۳ - کذا و ظ، تا هر جزوی از آن کی متمیز شود، کرد او چیزی از آن بوست درآید.

از آن حاصل شود اجساد متطرقه - صابر بر آتش و ذائب بآن، و اینها چون ذهب است . و فضه . و نحاس . و حدید . و رصاص ایض . و اسرب . و خارصینی و ازینها بعضی آنند کی قابل ذوب اندا بهسولت چون رصاص ، و بعضی آنند کی قبول نکنند آنرا ، الا بحیلت ، چون حدید . و باشد کی این هفت مرکب باشند از زیق ، و کبریت . و ازینست کی زیق را متعلق می بینند بایشان ، و گردنده ۲ در آنج میگذرانند ازیشان ، و چون زیق را عقد کنند بر ایهه کبریت چون رصاص می باشد ، و محتمل است کی اختلاف اینها بسبب آن باشد کی چون : زیق ، و کبریت ، هر دو صافی باشند ، و انطباق زیق بکبریت انطباقی تام باشد : اگر کبریت احمر باشد و درو قوتی صباغه لطیفه - غیر محرقه باشد ، ذهب متولد شود . و اگر کبریت ایض باشد فضه متولد شود . و اگر زیق و کبریت نقی باشند ، و در کبریت قوتی صباغه باشد - «و» لکن بیش از استکمال نضج ، بردی عاقد بآن رسد ، خارصینی متولد شود . و اگر زیق نقی باشد و کبریت ردی : اگر در کبریت قوتی احراقی باشد نحاس متولد شود . و اگر زیق جید اَلْمُخَالَطَه^۳ با کبریت نباشد رصاص ایض متولد شود . و اگر زیق و کبریت هر دو ردی باشند ، و زیق متخلخل و ارضی باشد و کبریت بارداء آتش محرق حدید متولد شود . و اگر با ردائ ایشان هر دو ضعیف اَلتَّرْکیب باشند رصاص اسود متولد شود . و آن اسرب است .

و آنج کداخته می شود از معادن و متطرق نمی شود چون زجاج بسبب غلبه مائیت است و قلّت دهنیت ، و ارضیت ، و آنج کداخته نمی شود و نه متطرق ، و تحلیل او صعب می باشد - بسبب غلبه ارضیت است در آن و قلّت مائیت و دهنیت چون مر قشیشاء و طلق . و آنج متطرق

و ذایب می‌شود بسبب دهنیتی است محفوظه - غیر تامّة الانعقاد ، و مائیّتی خائر . و آنج آتش در آن مشتعل شود ، در آن غلبه هوائیّتی باشد یا نارّیتی .

و هر چیزی کی بحرّ منعقد شود ، برد آنرا اذابت کند ، چون ملح و آنج «ب» برد منعقد شود حرّ آنرا اذابت کند چون شمع . و سنگ متوالّد می‌شود از طینی کی حرارتی آنرا طبخ کند .

و چون غالب شود دخان بر بخار متوالّد شود جواهری کی نه متطرّق باشند و نه بتنهایی ذایب با آتش* چون نوشاذر و ملح . و ازین است کی نوشاذر را از شحام^۱ تون بتسعید می‌گیرند ، و ملح از کلس - و رماد ، بآن وجه کی در آب بجوشانند - و آب را صافی کنند ، و می‌برزند تا ملح منعقد شود . و تکوّن نوشاذر نزدیک است بتکوّن ملح ، الا آنک نارّیت در آن بیشترست ، و ازینست کی در تصعید هیچ چیز ازو در شیب نمی‌ماند ، و تفصیل این استدعاء تطویلی می‌کند . و صناعت^۲ بسیار ازان اکتساب کنند .

و ظاهر شد^۳ از آنج گفته اند - کی جو^۴ «ا» هر معدنی : یا متطرّق اند « جون » اجساد سبعة ، یا غیر متطرّق . و غیر متطرّق عدم قبول او تطرّق را : یا از غایت صلابت باشد چون بلور ، و یا قوت ، یا از غایت این جون زبّی . و آنج در غایت صلابت است^۵ یا بآب منحلّ شود چون ملح و نوشاذر ، یا منحل نشود چون کبریت ، و زرنیخ . و در بعضی معدنیّات نورّیتی مفرّح هست جناتک در یا قوت ، و ذهب . و اکثر احکام این معادن در ترکیب ایشان و غیر آن ، محقّق آن ، حدس ، و تجربه است ، بر قیاس آنج گذشت در آثار علوی - و سفلی .

و تکوّن نبات از امتزاجیست عناصر را - اتمّ از امتزاجی کی واقع است در معدنیّات ، و اقرب بأعتدال ، و ابعد از بقاء مضادّه - در کیفیّات

۱ - سخام - ط . ۲ - صناعات - ط ۳ - نشد - اصل . ۴ - است باشد - اصل .

۵ - تضاد - ط .

نمترجه ، و ازین جهت مستعد قبول صورتی می شود اشرف از صور معادن ، تا حاصل شود درو از آثار آنج حاصل نشود در معادن ، یا آنج اقوی و اظهر باشد از آنج در معادن است ، چون تغذیه ، و نمو ، و تولید - کی احکام آنرا یاد کنیم - وقتی کی سخن در نفس گوئیم ، و از آنجهت محتاج شد بتغذیه - تا من حفظ بماند - چون کامل باشد ، و محتاج شد بنمو تا تکمیل او کند ، یا انحفاظ چون ناقص باشد ، و این هر دو بحسب شخص است ، و محتاج شد بتولید بحسب نوع - تا استبقاء نوع کند بحصول أمثال او .

و نبات منقسم میشود بتقسیمات بسیار و در نبات آلاتیست کی جاری مجری آلات حیوان است - چون عروق از برای تأدیة غذا ، و چون قشور - جاری مجری جلد ، و چون شوك کی جاری مجری قرون و مغالب است - کی ایشان چون سلاح اند حیوانرا - کی بآن دفع بعضی از آفات خارجی کنند ، و اصل او کی در زمین است جاری مجری سرست و ازین است کی چون آنرا ببرند تمامت قوی او باطل می شود . و کلام در نبات درازست ، را فرآد کرده اند کتب بسیار در نبات ، و یاد کرده اند آنج واقف شده بر آن از احکام آن . و در کتب طب یاد کرده اند بسیار از قوی ، و افعال او در بدن انسان ، و ملایم این کتاب نیست ذکر چیزی از آن .

و تکوّن حیوان از مزاجیست اقرب بأعتماد ، و احسن ، و اتم - از امرجه نباتی ، و ازین جهت است کی مستعد قبول کمالی شد - کی اکمل است از کمال نباتی . و از بهر اینست کی ظاهر شد ازو ، افعال قوای نباتی ، و زیادت افعال ، قوای دیگر ، چون حرکت ارادی ، و ادراکات ، کی نبات را مثل آن نیست ، البته ، و اگر نبات را چیزی از آن باشد آن اضعف باشد بیساری از آنج حیوانرا باشد - و اخفی ، تا بغایتی کی از خفاء اگر

حاصل است « بحدّ شك درو رسیده است ، جنانك گذشت .

و ازان مزاج اعدل اقبل است » کمال را از برای تجربت ، و از برای آنك انكسار تضادّ کیفیتات ، و استقرار آن بر کیفیت متوسّطه و حدانی نسبتی باشد اورا بمبدأ واحد او، و بسبب^۱ آن مستحقّ آن شود - کی فایض شود برو صورتی ، یا نفسی - کی حفظ آن کند ، پس هر گاه کی انکسار اتمّ باشد نسبت اکمل باشد ، و نفسی کی فایض است بمبدأ او شبه باشد . و ازین جهت (است) کی ارواح - کی اجزاء ثقیله ، و خفیفه ، دریشان قریب اند بتساوی ، اوّل چیزی بوذ کی نفس «ب» او متعلّق می شود، و ارواح اند - کی قابل قوای نفسانی ، و حیوانی، و طبیعی اند ، و از بهر اینست کی اگر واقع شود در موضعی از بدن سدّه کی مانع نفوذ روح مذکور باشد بعضوی، آن عضو عا دم حسّ ، و حرکت ارادی باشد - تا آنگاه کی روح متمکّن شود از نفوذ بآن عضو . و اطلاق لفظ روح برین روح ، و بر نفس ناطقه باشتراك است . و هر کس کی واقف شود برین ، بداند علم^۲ یقینی بحدس - کی اعتدال مزاج را تأثیری قوی است در ازدیاد کمالی کی فایض است بر موالید عنصری ، از مبدائی کی فاعل است آنرا .

و منقسم میشود حیوان بناطق و اعجم ، ناطق آن است کی متحقّق باشد ما را کی اورا ادراکی کلّی هست ، چون انسان ، و اعجم آن است کی متحقّق نباشد ما را - کی اورا این هست ، و اگر چه جایز باشد کی در نفس «امر» اورا باشد لکن متحقّق نشده (باشد) ما را آن .

و (ما) مشاهده نکرده ایم از ناطق الاّ نوع انسان ، لکن شنیده ایم انواع دیگر را ، چون جن و غیر ایشان .

و اما حیوانات عجم انواع آن بسیارست^۳ جنانك در شمردن در نمیآید ، و در تحت انواع اصناف اند، و در تحت ایشان اشخاص . و درین

اقسام سخن دراز گفته اند - در کتبی کی مختصّ است بآن ، و هم چنین در اعضاء ایشان ، و منفعت يك يك عضو از آن لاسیما در آنج مختصّ است بآنسان در کتب طبّ و غیر آن ، و زود باشد کی وارد شود در علم نفس و بیان حکمت باری جلّ جلاله کلامی کی متعلّق است باین موضع و مؤخر داشتیم آنرا - چه ذکر آن آنجا انسب بود و انفع .

مقاله ششم

از فنّ اوّل از جمله سیم کی در علم طبیعی است
در اثبات محدد جهات و ذکر لوازم آن

وجود اجسام سفلی کی متحرّک اند - حرکتی مستقیم ، دلالت می کند از حیثیت مسافت حرکت ایشان - بر ثبوت دوجّهت ۱ محدود مختلف بطبع ، و اگر نه اختلاف ایشان بطبع بودی - توّجه بعضی اجسام یکی از آن دو - و توّجه بعضی بآن دیگر چون آتش ، و زمین مثلاً اولی از عکس نبودی . و اگر خلائی بودی فقط ، یا ابعادی مفروضه یا جسمی واحد فقط - غیر متناهی ممکن نبودی کی جهات مختلفه بالنوع را ، وجودی بودی البته ، پس فوق - و اسفل ، و یمین - و یسار ، و خلف - و قدام نبودی .

و ممکن نباشد کی جهت ذاهب باشد الی غیر النهایه ، چه هر جهتی کی موجودست بآن اشارتیمست ، و ذات آنرا اختصاصیست ، و انفرادی از جهتی دیگر . و ذات جهت خالی نباشد از آنک : یا متجزّی باشد ، یا غیر متجزّی .

اگر متجزّی باشد ابعاد از دو جزو او از ۲ مشیر ، جهت باشد ، پس جهت بکلیّت او جهت نبوده باشد ، بل بعضی از آنجهت بوذ باشد ، و لازم آید کی او را امتدادی باشد در جهتی ، پس نفس او جهت نبوده باشد .

و اگر غیر متجزّی باشد - اورا وضعی باشد لامحاله ، والاّ اشارت بأو نبودن ، و هر چیز کی اورا وضعی باشد - و او غیر منقسم بود - او حدّی باشد ، - و غایتی کی ماورای اوازو نباشد ، پس جهات محدود اند بأطراف ، و غیر متناهی را هیچ حدّی درو نبوذ بطبع ، بل شاید کی درو آن باشد ، یا اورا باشد بفرض . و هر حدّی را کی فرض کنند درو مخالف آن دیگر نباشد الاّ بعدد ، - جه تمامت حدود و اطراف کی مفروض است در غیر متناهی در طبیعتی واحده بیافزند ، پس بعضی بفوقیت - و بعضی باحتیّت اولی نباشد از عکس .

و چون فرض کنند جهات متقابل را در جسمی واحد - متناهی ، بر آن وجه کی در سطح او باشند - یا در عمق او ، آن نیز جایز نیست ، جه سطح او اگر کبری باشد آنج فرض کنند در آن بنوع مختلف نباشد ، و اگر مضلّع باشد آن طبیعی نباشد آنرا ، - جه بیان کرده شد از بیش کی شکل طبیعی بسیط کره است . و جهات طبیعی لازم امور خار جی ^۱ از طبع نباشد ، و درین زیادت بیانی بیاید ، و معذک اگر جهات درو مختلف شود - بحسب تقابل سطوح ، یا اضلاع آن ، پس اختلاف ایشان بعدد باشد ، نه بنوع . و اگر اختلاف بحسب آن باشد کی آنج بر نقطه (است) مخالف آن است کی بر خط است ، یا آنج بر خط است مخالف آن است کی بر سطح است ، واقع نشود بسبب آن غایت اختلافی کی واقع است در مثل علّو - و سیفل ، و همچنین اگر فرض کنند حدود در «عمق او» ، و اگر حدّی در سطح او باشد ، و دیگری در عمق او ، آنج در عمق است واجب باشد - کی بر هر کدام نقطه کی اتفاق افتد از عمق نباشد ، بل آن نقطه باشد کی در غایت بعد باشد از سطح ، و آن نقطه مرکز باشد ، لاسیما اگر شکل طبیعی باشد ، و آن مستدیر است ، پس متحد نشود دو جهت :

علو و سفلی ، جسم واحد ، الا بمحیط - و مرکز .

واما چون اجسام بسیار باشند : اگر ایشان بنوع متفق باشند ، بسبب ایشان جهات متضاده حاصل نشود ، و اگر نوع ایشان (بنوع) مختلف باشد - واجب باشد کی عدد جهات بعدد ایشان باشد **اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْكَ عَلَتْ** آن اختلافی معین باشد ، نه اختلاف ^۱ مطلق . و جایز نیست کی آن مقتصر باشد بر اختلاف طبیعتین ، بی اختلاف وضعین ، و الا **عَلَتْ** تضاد جهات نبودی ، چه احدی الجهات چون متعین شد ^۲ آن دگر جهت متعین شود ، و بر بعدی محدود باشد ، و ممکن نیست کی توهم جهت کنند - کی زایل شود از حد خود . و اگر اعتبار اختلاف وضع نکردندی - تضاد میان هر دو جهت واقع شدی - هر چگونه کی بودی ، وضع احدی از آن دیگر ، و بعد او از آن ، پس جهت منتقل شدی بانتقال احد الجسمین ، و این جنین نیست ، بل کی چون احدی الجهتين متعین ^۳ می شود آن دگر متعین می شود - در حد خود ، و بعد خود ، و منتقل نشود البته ، پس لابد باشد با اختلاف طبیعت جسمین از وضعی محدود ، و بعدی مقدّر ، و این نیز ممکن نیست ، الا بر سبیل محیط - و مرکز ، و الا چون فرض کنند یکی از ایشان بجانبی از آن دگر - اختصاص (او) بآن جانب بجهت طبیعت او نباشد ، و الا آن جانب مابین سایر جوانب ^۴ بودی - نه بسبب این جسم ، چه اگر بسبب او بودی هر کجا بودی حال او چون حال او بودی ^۵ با این وضع بعینه . و چون طبیعت او مقتضی اختصاص نباشد ، بل اقتضا کند هر بعدی ^۶ کی باشد - از آنها کی مساوی این بعد باشد ، پس اگر آن جسم محیط باشد این محاط باشد باو ، و مکان او محاط آن جسم باشد ، و بر قیاس مرکز او ، چه بر مرکز اینجا هر محاطی می خواهیم ، نه

۱ - از س ۲۰ - ص ۲۱ تا اینجا از نسخه : «م» ساقط بود - و از اینجا بعد باهر سه نسخه مقابله شده است . ۲ - اصل : آن دگر جهت متعین شد علاوه دارد . ۳ - متغیر - ط . ۴ - جوانب سایر جوانب - اصل . ۵ - نبودی - اصل . ۶ - هر بعدی را - ط .

نقطه بعینه‌ها. و اگر غیر محیط باشد بعدی مساوی باشد از آن هر چگونه
 کی باشد متحدّ باشد لامحاله بمحیطی بآن جسم، چه خلاّ محدّد آن
 نباشد، و فرض کرده شد کی این غیر محیط است ۱، و دانسته شد کی
 اختصاص او بآن از جمله آنست کی اوراست کی حاصل شود، پس او
 از سببی خارج باشد، و جایز باشد مفارقت او از آن موضع بعینه، پس او
 حاصل باشد - و ممیّز، بیش از حصول این جسم در آن، پس اوسبب
 تحدّد آن نبوده باشد، و فرض کرده شد کی او محدّد اوست و این محال
 است، و هر گاه کی جسم محدّد محیط باشد - کافی باشد در تحدید جهتین
 [- جه احاطت اثبات مرکز کند، پس اثبات غایت بعد کند ازو، و
 غایت قرب بی حاجتی] بجسمی دیگر. و اگر محدّد را محاط فرض کنند
 قرب باو متحدّ شود، و بعد ۲ متحدّد نشود، و کافی نباشد تحدید جهتین
 را، و الاّ جهت بعد بخلاّ متحدّد شدی، بل لابدّست از جسمی محیط
 در تحدید جهتین. و اجمال این کلام آنست: کی گویند تحدید از آنجهت
 بجسمی مستدیر، یا باجسامی مستدیره باشد، جه محدّد می باید کی جسمی
 طبیعی باشد، و اگر محدّد دو جسم باشد، یا بیشتر، لازم آید کی جهت
 بیش از آن جسم یا اجسام ۳ متحدّد شده باشد، و آن اجسام را صحت
 مفارقت از امکانه خویش باشد، و محدّد را جناسک بذین زوئی بشناسی
 صحت مفارقت از مکان خویش نیست. و اگر محدّد جسم واحد مستدیر
 بوئی - از آن روی کی او واحدست و متحدّد شدی ازو سطح قرب، و
 سطح بعد، لازم آمدی کی شیء واحد مطلوب بوئی، و مهربوب عنه، پس
 واجب باشد کی مستدیر محدّد تحدید بمحیط خود - و مرکز خود کند.
 و اینجا وجهی دیگرست در اثبات محدّد جهات مبنی بر تنهای ابعاد
 و تقریر آن اینست کی اشارت حسیّ بجهت آنک ابعاد لابدّست کی متناهی
 باشد جناسک گذشت ممکن نیست ذهاب آن الی غیر النهایه، و همچنین متحرّ کی ۴

۱ - غیر محیط است - ط. ۲ - بعد باو - ط. ۳ - اجسامی - اصل. ۴ - متحرّک - ط.

کی قاصد جهتی است و جهتی کی مشار الیه است ، و مقصود بحرکت ، لابدّ کی موجود باشد در نفس خود ، والاّ درست نبودی آن اشارت ، و نه آن قصد ، چه حال آنک تحرّک کند - حرکتی مکانی ، چون حال آن نیست کی تحرّک کند از کیفیتی بکیفیتی مثلاً ، - چه آن کیفیتی کی تحرّک بسوی اوست متحصّل است بنفس حرکت ، و جهت حرکت ، اینی را چنین نیست ، و بجهت آنک اشارت باو حسیست - واجب است کی ذات وضع باشد ، و هر ذو (و) ضعی : یا جسم است ، یا جسمانی ، پس جهت : یا جسم باشد ، یا جسمانی ، و نمی شاید کی جسم باشد - بجهت آنک هیچ از جهات قابل تجزیه نیست ، و هر جسمی قابل تجزیه است ، پس هیچ از جهات جسم نباشد .

و بیان صغری آن است کی وضع جهت در امتداد مأخذ اشارت - و حرکت است ، و اگر وضع او خارج بودی ازان ، نه اشارت باو بودی و نه حرکت سوی او . پس اگر جهت منقسم شود در آن امتداد متحرّکی کی برسد بآنچه فرض کنند کی اقْرَبُ الْجُزْئَيْنِ است ازو : اگر بایستد پس آنچه باو رسیده است جهت باشد ، - نه ماورای آن ، و اگر وانه آید : یا ۲ متحرّک باشد : بجهت ، یا از جهت ، یا در جهت . و این ثالث راجع است باوّلین ، چه حرکت در منقسم لابدّست کی : یا بجهتی باشد ، یا از جهتی باشد ، والاّ مسافتی کی بحرکت قطع شده بودی ، جهت بودی . و این ظاهرُ البطلان است . و چون متحرّک باشد بجهت ، یا از جهت - عَلَى التَّقْدِيرَيْنِ جزو جهت کلّ او بوده باشد ، و این ممتنع است ، پس جهت جسمانی باشد ، و او حدّیست در امتداد مذکور - غیر منقسم ، - نه بفعل ، و نه بقوّت ، و هر جهتی مشتمل است بر دو مأخذ بضرورت . و جسم محدّد جهات نشاید کی مترکّب باشد از اجزاء مختلفه ، چه آن

اجزاء حینئذٍ مُخْتَلِفٌ أَلْجِهَاتُ باشند ، و جهات ایشان متقدّم باشد بر ایشان - لاعماله ، و این اجزاء متقدّم است بر جسمی - کی مرکّب است از آن ، و مُتَقَدِّمٌ بر مُتَقَدِّمٌ ، متقدّم ، پس جهات بر محدّد ایشان مُتَقَدِّمٌ باشد [و این خلف است ، پس محدّد در نفس خویش بسیط باشد ،] و (شکل) او کرّیت^۱ جه اوست - طبیعی ، هر جسمی بسیط را ، - جنانک شناخته^۲ و اگر کرّی الشّکل نبودی ممکن بودی عود او بآن - چون فرض زوال قاصر کنند . و تغیر شکل خالی نباشد از حرکتی مکانی - از جهتی بجهتی ، پس جهت بیش از محدّد خود بوزه باشد ، و خلف مذکور باز گردد . و دیگر اگر کرّی نباشد ، بعضی اجزاء او ، اعلی باشد از بعضی ، با آنک : هیچ او (لو) یتی نیست در تعین بعضی اجزاء او علویّت را ، و بعضی سفلیّت را . و این کرّی ممکن نیست کی تحدید آنج خارج از اوست بکند - بسبب احتیاج او در تعلّق بآنج خارج است ازو بجهت ، پس متقدّم باشد برو ، و این محال است ، پس حینئذٍ تحدید آن چیز کند - کی داخل باشد درو ، - و تمیز واقع نشود در آنج داخل است درو باعتبار جهت ، الاّ بمرکز ، - و محیط^۳ ، پس متحدّ شود باو دو جهت - کی ایشان دو مأخذ يك امتداد باشند لاغیر .

و هر کس کی تأمل کند آنج گفته شد تأملی نیک شک نکند در جسمی

کی او منتهی اشارات حسی باشد محیط بکلّ اجسام غیر مرکّب ، و غیر متحرّک بحرکت مستقیمه ، و الاّ حرکت او را جهتی بودی مفتقر بمحدّدی غیر او ، و زود باشد کی اینرا مزید تقریری بیاید . و محدّد اوضاع اجسام و اماکن ایشان - باو متعین^۴ می شود . و متقدّم باشد بر جمیع حرکات و سکانات طبیعی - و قسری بطبع ، و اگر جه وضع او بما تحت^۵ او متعین می شود ، نه بمعنی آنک تعین وضع هر یکی از ایشان بتعین^۶ وضع آن دیگر

۱ - و اوکره - م . ۲ - در نفس خویش بسیط را جنانک شناخته - ط . ۳ - ط بی : و .

۴ - متعین - ط . ۵ - بجهت - م . ۶ - متعین - م .

باشد، والا دور لازم آید. بل بمعنی آنک متعین شود وضع اجزاء و وضع
هر یکی از ایشان - بوجود آن دیگر، و بذات او، نه بتعین وضع او.

و محدد هیچ جزو از اجزاء مفروضه (درو) جه او را هیچ جزو
بالفعل نیست، چنانکه از پیش رفت، اولی نیست بآنچه او بر آن است از
وضع - و محاذات از غیر ایشان هر دو. پس هر وضعی معین او را از
أحوالی باشد **ممكن اللّٰهُوق**^۱ باو، و هر ممكن اللّٰهُوقی ممكن التّبدّل
باشد (باعبار ذات او، و اگر چه جایزست کی امری خارجی منع کند آنرا
از تبدّل، پس وضع محدد **ممكن التّبدّل** باشد) و تبدّل او متأتی نشود
الا بحرکت، و تصوّر حرکت او نتوان کرد الا بتبدّل (نسبت) او: یا
بداخلی درو، یا بخارجی ازو، والا **متحدّد الجّه** باشد بمافوق او^۲،
پس محدد کُلّ جهات نباشد، و کلام ما در محدد کُلّ جهات است، پس
تعین تبدّل نسبت بداخل^۳ باشد. و این نسبت متبدّل نشود بر تقدیر آنک
او، و جمیع آنچه دروست متحرّک باشد، - جه لازم آید کی آن حرکت را
صوبی متعین نشود. و تصوّر تمام دوره نتوان کرد، الا آنک جزوی را
کی فرض کرده باشند بآنجا رسد^۴ - کی مفارقت کرده باشد. و هر گاه
[که] در داخل [او] چیزی ساکن نباشد آن استتمام^۵ ممکن نباشد، و
حرکت ایشان هر دو: اگر متساوی باشد تصوّر تبدّل نسبت نتوان
کرد، - و اگر یکی از آن دو حرکت زیادت باشد بر آن دیگر، آنچه
حرکت او زیادت باشد متحرّک بود^۶ و آن [دیگر] در حکم ساکن. و
چون محیط تحرّک کند، واجب باشد سکون چیزی از آنها کی در حشو
اوست، جه بحرکت او متبدّل شود نسبت هر یکی از ایشان بآن دیگر.

۱ - الحوف - اصل . ۲ - و الا متحدّدان جهت باشد یا فوق او - م - والا متحدّد الجّه

باشد با فوق او - ط . ۳ - بسبب بداخل - ط . ۴ - رسید - ط . ۵ - استتمام - اصل .

۶ - بود متحرّک باشد - م .

و اگر جسمی کی نسب^۱ اجزای او مختلف می شود متحرک بودی، جایز بودی، کی نسب اجزاء جسم ثانی بجسم اول مختلف شدی با سکو [ن] ی از اوّل پس هیچ يك را از ایشان اختصاصی نباشد باختلاف نسب، دون آن دیگر، پس آنجا حرکتی خاص نباشد با حدّ الجسمین. و اما ساکن مختلف نشود نسب^۲ در آن، الاّ بمتحرک، پس لابدّ باشد با وجود حرکت وضعی از وجود جسمی ثابت، چه مادام کی وضعی نباشد حرکتی وضعی نباشد، چنانکه تا اینی نباشد - حرکت در این نباشد، و نه سکون در آن. و تا جسم [سی] ثابت نباشد وضعی نباشد کی نسب حرکات باو مختلف شود. و چنانکه لابدّ است از جسمی^۳ مستدیر، تا حرکت مستقیمه بیابند^۴ همچنین لابدّ است از وجود جسمی ثابت، تا حرکت^۵ مستدیر وضعی بیابند^۶.

و حرکت مستقیم ممّتنع است بر محدّد جهات، چه اگر چندین حرکت کند او را حیّزی طبیعی باشد - کی از شأن او مفارقت - و معاودت آن حیّز باشد، پس موضع طبیعی او متحدّ^۷ الجّهه باشد از بهر او، نه باو، چه او مفارقت موضع خود می کند - و مراجعت می کند بآنجا، و او در هر دو حالت دو جهت است، پس جهت او متحدّد باشد: نزد وجود او، در آن، و نزد لا وجود او، پس محدّد جهت موضع طبیعی او جسمی باشد غیر او، و مادام کی جهت نیابند - حرکت بسوی آن واقع نشود، پس آن جهت: یا متقدّم باشد برو، یا با او باشد، و هر چگونه کی باشد او محدّد آن جهت نباشد، پس محدّد^۸ همه جهات نباشد، و فرض کرده بودند کی محدّد همه است، هذا خلف.

و دیگر اگر صحت انتقال بحرکت مستقیمه برو باشد - خالی نباشد

از آن: کی طباع او [۱] قضااء کون کند در آن جهت، یا نکند، - اگر

۱ - نسبت - ط. ۲ - بسبب - ن. - نسبت - ط. ۳ - از جسم - م. ۴ - نیابند - م.

۵ - با حرکت - م. ۶ - نباشد - اصل - نیابند - م. ۷ - متحدّد - م. ۸ - او محدّد - م. ط.

نکند چگونه جهت باو متحد شود^۱ با جواز آنک او آنجا نباشد. و اگر طباع او اقتضاء بوذن کند در آن، و جایز المفارقة است ازان، و طالب آن بطبع - واجب بوذی کی حاصل بوذی تا طلب^۲ او کردی بکلّیت خود، و بأجزاء خود، پس جهت متحد الذّات نه بوزه باشد [بأو] بل بجسمی دیگر با آنک تو میدانی کی اگر تحرّک کند حرکتی مستقیم حرکت بلا صوب^۳ افتد، و این محال است.

و باین ظاهر می شود نیز کی جایز نباشد کی مترکّب باشد از اجسام مُخْتَلِفَةُ الطَّبَائِعِ، و اگر چه از بیش رفته است بیان آن بوجهی دیگر، چه اگر مترکّب شود ازان، بسائط او قابل اجتماع باشند، و صحّت انتقال ایشان باشد از جهتی بجهتی، و لازم آید ازین - کی قبول حرکت مستقیم نمی کند کی قبول خرق و التیام نکند، - چه ایشانرا تصوّر نمیتوان^۴ کردن الاّ بحرکت مستقیم، و قبول تخلخل و تکاثف نکند. هم باین دلیل بعینه^۵ و چون او حرکت نمیکند بفوق - و نه بأسفل، پس او نه ثقیل باشد - و نه خفیف، و نه حارّ - و نه بارد، و چون انفصال قبول نمی کند اصلاً، نه بسهولت - و نه بعسر، پس او نه رطب باشد - و نه یابس، و او قبول کون - و فساد نکند، یعنی ماده او خلع صورتی نکند، و لباس صورتی دیگر - کی طالب حیّزی^۶ دیگر باشد، چه اگر قابل هردو باشد صورت کاینه: یا حادث شده باشد در حیّز غریب او بحسب آن - و واقف شود^۷ در آن، حیّز غریب طبعی باشد او را، و این محال است. و اگر حرکت کند ازو بطبع، آن بحرکت مستقیمه باشد. و اگر در حیّز طبعی خود بحسب صورت متکوّنونه باشد: اگر متکوّن شد در آن، و او خالی بود خلا ممتنع [ن] بوزه باشد، و ابطال کرده ایم آنرا، و اگر متکوّن [شده]^۸ در آن و خالی

۱ - نشود - م. ۲ - یا طلب - ط. و هو الظاهر. ۳ - بلا صوت - م.

۴ - می توان - ط. ۵ - تمیبه - اصل. ۶ - حیّزی - م. ۷ - نشود - م. ۸ - باشد - ط.

نبود: اگر دفع آن جسم نکند^۱ از آن حیّز - تداخل جسمین لازم آید، و آن محال است، و اگر دفع کند آنرا، پس دافع و مدفوع - هر دو قابل حرکت مستقیم باشند. و اما بودن او بر وجهی - کی خلع صورتی کند، و کبس صورتی دیگر - کی طالب نفس آن حیّز باشد: یا مستحیل شود استحالتی کی مؤثر نباشد در جوهر [و] او از آنهاست کی متبّه شوند بر حق در آن - از آنها کی در مستأنف بیایند. و همچنین آنک عدم او ممکن است، یا ممکن نیست.

و محدّد اگر درو میل مستدیر باشد آن میلی^۲ ارادی باشد، چه حرکت او بطبیعت «ب» بعضی جوانب اولی نیست از حرکت او بغیر آن - بجهت تساوی اوضاع او.

و جهات غیر طبیعی را نهایت نیست، و لکن بحسب حرکت حیوان جهانی متمایز می شود. چه آنج اول حرکت نشو سوی اوست آنرا فوق می خوانند، و آنج مقابل او تحت. و چون بفوق آن خواهند کی مایلی رأس^۳ انسان، و بسفل مایلی قدم، او از آنها باشد کی متبدّل شود بتبدّل وضع. آنگاه زمین کره است، و جانبی کی مایلی رأس^۴ واقف است بر موضعی از ان، مایلی احص واقف باشد - بر جانب دیگر از زمین در مقابله آن، و بعکس. و این چنین نیست فوق^۵ - بمعنی قرب از فلك - و سفّل بمعنی بُعد ازو، چه این مختلف نشود باختلاف آز منه^۶، و آمكنه^۷. و اما یمین، و او^۸ آنست - کی از اوست مبدا حرکت، و یسار، و آن مقابل اوست، و قدّام و او آن است کی حرکت اختیاری - طبعاً سوی اوست، و خلف و او مقابل اوست، ظاهرست کی آنها مختلف شوند - بحسب اختلاف اوضاع. و نشاید وجود دو محدّد کی یکی ازیشان محیط نباشد بآن دیگر، - چه ایشان متّصل نباشند، بل کی میان ایشان فرجه باشد، پس اگر آن فرجه را بجرمی پر نکنند خلا واقع شود، و آن محال است، و اگر آنرا بجرمی

۱ - بکند - م. ۲ - آن میل - م. ۳ را پس - اصل. ۴ - راست - ط.

۵ - و فوق - م. ۶ - ط بی و و.

پر کنند او جرمی مستقیم باشد، و آنرا دو طرف باشد، پس استدعاء محدّدی کند فوق ایشان، پس ایشان محدّد نبوده باشند، همه جهات را، و این بر خلاف آنست کی فرض کرده شد.

مقالت هفتم

از فنّ اول از جمله سیم کی در علم طبیعی است

در 'سائر افلاک و کواکب و ذکر جمله از احوال ایشان

هرج حرکت کند از اجرام سماوی باستدارت، درو میلی مستدیر باشد، بجهت استحالت وجود حرکت بی میل^۲، و آن بقاسری نیست، و الاّ حرکات^۳ ایشان بر موافقت قاسر بودی، پس استواء ایشان در سرعت و بطوه لازم آمدی [و این] بخلاف واقع است. و حرکات ایشان طبیعی نباشد، چه حرکت مستدیر بطبیعت نباشد، چنانک شناختی، پس بأرادت باشد. و بسائط اینها چون در طباع ایشان میل مستدیر باشد ممتنع باشد کی در طباع ایشان نیز میل مستقیم باشد، چه طبیعت واحده اقتضاء دو امر مختلف نکند، پس اقتضاء توّجه بحیزی نکند بِأَحَدِ الْمِيلَيْنِ، و صرف ازان - بآن دیگر، و حکم درین جون حکم نیست در اقتضاء طبیعت، حرکت و سکون را، چه (او) اقتضاء استدعاء مکان طبیعی میکند فقط، پس جون از آنجا برون رود بقسر، طبیعت آنرا باز گرداند بآنجا، و جون در آنجا بود حفظ کند او را بسکون، پس اقتضاء طبیعت در هر دو حالت حرکت، و سکون یکبست. و این چنین نیست اقتضاء میلین مذکورین، چه اقتضاء حرکت مستدیر مغایر استدعاء مکان طبیعی باشد.

بعد ازان در امکانه مکانی^۴ طبیعی هست کی متحرّک طلب میکند آنرا باستقامت، و در اوضاع وضعی طبیعی نیست کی متحرّک طلب آن کند باستدارت. و ازین جهت است کی أَحَدِي الْحَرَكَتَيْنِ را اسناد

کردند بطبیعت دُونَ الْأَخْرَی، این حکم آن است کی بسیط باشد از آنها و از آن لازم آید کی منخرق^۱ نشود، و نه متخلخل - و نه متکاثف، و نه ثقیل - و نه خفیف، و نه حار^۲ - و نه بارد، و نه رطب - و نه یابس، و نه قابل کون - و فساد، بر قیاس آنج در محدّد شناختند.

و اما آنک نیست^۳ جواز آنک (کی) در سائر افلاک مرگبی باشد، - یا اگر باشد حکم او در امتناع اجتماع میلین - و غیر آن از آنها کی لازم اومی شود این حکم است کی بسائط اوراست، در آن نظرست، و آنج واجب است کی تحقیق کنیم آنرا اینجا آن است: کی اگر سماویات، یا چیزی از آن غیر دائم الوجود بودی، یا چیزی از اعراض قاره ایشان^۴ (یا چیزی از احوال ایشان) غیر ثابت بودی مفتقر شدند بفلکی، یا افلاکی دیگر - کی متحرّک باشند - بر دوام حرکتی دوری، کی متغیّر نشود در چیزی ازینها^۵. بجهت آنک زود باشد کی بدانی - کی هیچ حادثی نیست الا آنک او منفعل است از حرکت دوری.

و اما اعراض اضافی - و آنج قاره نیست اختلاف افلاک در آن جایزست، جه افلاک را بسبب اختلاف حرکت ایشان اختلاف اضافاتی حاصل^۶ می شود، چون تثلّیث، و تربیع، و تسدیس، و مقارنه، و مقابله. و اصنافی از اختلافات در مطارح شعاعات ایشان، و امتزاجاتی^۷ کی واقع شود میان ایشان - کی در قوّت بشر استیفاء جمیع آن نیست. و بآن اختلافات استعدادات مختلف در عالم (ما) حاصل می شود

و کواکب کی مشاهدست در آسمان هفت ازیشان سبعة سیاره می یابیم - کی نسبت اوضاع بعضی ازیشان از بعضی ثابت نیست. و باقی راجنان می یابیم کی نسبت اوضاع ایشان بعضی با بعضی ثابت است - و متغیّر نشده است بحسب حسّ درازمان متطاولة، و نه نیز در چیزی از تواریخ کی نقل

۱ - که منخرق - م. ۲ - هست - م. ط. ۳ - برایشان - اصل. ۴ - از آنها - م. ۵ - که حاصل - م. ۶ - امتزاجی - ط.

کرده اند بما . و (این باقی را حرکتی بطی^۱ یافته اند کی در سنین متطاووله اند کی) از آن ظاهر شود و آن بر آنج متآخران یافته اند در هر صد سال قریب درجه ونیم باشد از دور فلک - کی مجموع دور او مقسومست بسیصد و شست درجه . و آن هفت را متحیره نام کرده اند ، و آن قمرست ، و عطارد ، و زهره ، و شمس ، و مریخ ، و مشتری ، و زحل . و باقی را ثوابت نام کرده اند ، و ایشان بسیارند چنانک در عدد^۱ نیایند . و محتمل است کی مَجْرَه از آنها باشد ، لکن کوکی چند اند مُتَقَارِبُ الْوَضْع - کی آنرا جون لطحه می بینند . و هر يك از متحیره مسامت ثوابت شوند ، و حرکت کنند از ایشان بسوی مشرق .

و اما ثوابت بجهت آنك جون کوکی از متحیره مسامت کوکی می شود از ثوابت در ناحیت مغرب و باز میگردز باو در مدتی معلوم ، و مدد متطاووله بر آن نمیگذرد^۲ مسامته آن متحیره آن ثابت را ، در جانب شرقی می یابند از آن موضع . و این دلالت کند بر آنك ثوابت متحرک اند بسوی شرق - بعد از آن متحیره و اکثر ثوابت مشاهد^۳ (ه) متحرک اند از مشرق بمغرب ، در هر شبانروزی يك دوره . و این دال است بر وجود فلکی محیط بهمه - کی تحريك کندهمه را بآن حرکت . و اگر کواکب همه در يك فلک بودندی و بحرکت^۳ او حرکت کردندی بسوی شرق^۴ و فلک محیط او را بسوی غرب تحريك کردی ، حرکات ایشان بشرق در سرعت و بطوء متساوی بودی ، و آنرا جنین نیافتیم ، پس ایشان در جند فلک باشند بعضی [از ایشان] محیط بیعضی . و جون قمر را کاسف^۵ عطارد - و آفتاب یافته اند ، و عطارد را کاسف زهره ، دانسته اند : کی فلک قمر شیب فلک عطارد - و آفتاب است ، و فلک عطارد شیب فلک زهره . و جون زهره کاسف مریخ بود ، و مریخ کاسف مشتری ، و مشتری کاسف زحل ،

۱ - عدد - ط . ۲ - نمی گذرد - م . ۳ - تحريك - اصل . ۴ - مشرق - م .

۵ - کاشف - اصل

وزحل کاسف بعضی ثوابت ، دانستند^۱ - کی فلک کاسف شیب فلک منکسف است ، و محتمل است کی ثوابت : در يك فلک باشند، یا در افلاك متعدده متساویه^۲ الحَرَکَه .

وفلکی کی مدیر کل است مِنْطَقَهٗ اورا معدّل النهار می خوانند، و عور او محور عالم ، و دو قطب او دو قطب عالم ، و حرکت او نسبت با آفاق اعنی دوائری موهوم^۳ کی فصل کنند در هر موضعی میان ظاهر از فلک - و خفی از آن ، و قطع کنند معدّل النهار را بر دو نقطه متقابل - کی یکی را نقطه شرق خوانند ، و دیگر را نقطه غرب ، بر سه قسم است : یا دولابی و آن [در] خط استوا باشد ، یا رَحَوِی و این در موضعی باشد [که مسامت قطب عالم باشد ، یا حایلی و این در هر موضعی باشد] کی غیر آن مواضع^۴ مذکورست . و آفتاب را در مساکنی کی دور فلک آنجا دُوْلا بیست یکبار مایل یافته اند - بجهت شمال، و دیگر بار بجهت جنوب و قریب نیمه سال در أَحَدُ الْجَانِبَینِ می ماند ، و قریب نیمه سال در جانب دیگر ، پس چون توهم کنیم خطی کی از مرکز زمین برون آید - و منتهی شود بسطح فلک اعظم ، جنانک بر آفتاب گذشته باشد ، چون آفتاب بحرکتی کی خاص است باو دوره تمام^۵ کند ، در سطح آن فلک دائره عظیمه مقاطع معدّل النهار مرتسم شود، و آنرا فلک البروج خوانند . و نقطه تقاطع میان ایشان - کی آفتاب چون از آن بگذرد ، در جانب شمال روز آنرا نقطه اعتدال ربیعی خوانند ، و نقطه تقاطع مقابل آن ، کی آفتاب چون از آن بگذرد در جانب جنوب روز آنرا نقطه اعتدال خریفی خوانند ، و منتصف مابین نُقْطَتَی التَّقَاطُعِ در جهت شمال، نقطه انقلاب صیفی خوانند ، و در جهت جنوب نقطه انقلاب شتوی . و چون توهم کنند انقسام مابین هر دو نقطه [از نقط] اربع ، سه قسم متساوی ، و

۱ - از ثوابت دانسته اند - م . ۲ - بنسبت با آفاق یعنی دوائری موسوم - م .

۳ - آن دو موضع - ط . ۴ - نام - اصل .

توهم کنند شش دایره کی هر یکی از آن بر دو نقطه متقابل از نُقْطِ دوازده گانه بگذرد ، سطح فلك اعظم بدوازده قسم شود - متساوی ، هر قسمی را از آن برجی خوانند . و چون آفتاب در مابین نقطه اعتدال ربیعی - و انقلاب صیفی باشد ، زمان ربیعی باشد ، و چون در ربیعی باشد کی در بی اوست از جهت شمال ، زمان صیفی باشد ، و چون در ربع ثالث باشد خریفی ، و در ربع رابع شتائی .

و مساکنی کی مسامت معدّل النهار اند آفتاب [ب] سمت رؤوس ایشان رسد - در دو نقطه اعتدال ربیعی ، و خریفی ، و هر یکی ازین دو وقت بیش ایشان صیف باشد ، و بعد از هر صیفی : خریفی ، و شتائی ، و ربیعی ، پس آنجا دوریعی باشد ، و دو صیف ، و دو خریف ، و دو شتا - و اگر چه اینها قریب اند بتشابه بیش ایشان - بحسب مسامتة آفتاب . و آفاق این مواضع همه بر دو قطب عالم گذر «ند» . و قطع معدّل النهار کنند ، و دوائری کی موازی او باشد از قطب تا قطب ، بدو قسم متساوی - و بر زوایاء قائمه . پس هر کو کبی را در آنجا طلوع - و غروب باشد ، و زمان مَكْثِ فَوْقِ الْأَرْضِ و زمان مَكْثِ تَحْتَ الْأَرْضِ متساوی باشند . و روز - و شب آنجا ابدآ متساوی باشند .

و تقاطع آفاق با معدّل النهار در مواضع مائله ازو بر زوایاء غیر قائمه باشد ، پس آنجا أَحَدُ قُطْبَيِ الْعَالَمِ مرتفع شود از افق ، و آن دیگر منحطّ شود ازو . و بعضی از کواکب أَبَدِيّ الظُّهُورُ باشند ، و بعضی أَبَدِيّ الْخِفَاءِ . و افق ، قاطع دوائر موازی معدّل النهار باشد ، بدو قسم غیر متساوی . و چون قطب شمالی ظاهر باشد ، قوس ظاهر از دوائر شمالی فوق الأرض اعظم باشد از آنج در تحت الأرض باشد ، و از دوائر جنوبی

بخلاف این باشد، و نهار، آ^۱ طول از لیل باشد، چون آفتاب آنجا در بروج شمالی باشد، و اقصر باشد اگر در بروج جنوبی باشد^۱

و مواضعی کی میان دائرة بروج و معدّل النهارست شمس بسمت سر ایشان رسد - در هر دوره شمسی دو دفعه .

و آنج در مسامته انقلاب صیفی باشد شمس بسمت سر ایشان رسد دفعه^۲ واحده - فقط . و آنج از اینجا بگذرد شمس آنجا بسمت سر^۲ نرسد .

و مواضعی کی مدار نقطه انقلاب صیفی آنجا آبدی^۳ الظهور باشد چون آفتاب بآن نقطه رسد، مدت یکدوره فوق الأرض بماند - و بعد از آن او را طلوع، و غروب ظاهر شود، و چون بنقطه انقلاب شتوی رسد در دوره واحده تحت الأرض بماند .

و مواضعی کی در آن قطب فلك البروج «بر» سمت رأس منطبق باشد فلك البروج بر افق منطبق گردد، و چون قطب میل کند بسوی جنوب نصف فلك البروج از افق دفعه^۴ مرتفع شود، - و نصف دیگر دفعه^۴ منخفض^۳

و مواضعی کی در آنجا قطب عالم بر سمت رأس منطبق باشد معدّل النهار بر افق منطبق شود، و محور عالم قائم باشد بر سطح افق، و کره حوالی او دور کند، دوری رَحَوِيّ، پس نصف فلك البروج ظاهر باشد ابداً، و نصف او خفیّ ابداً، و همه سال یکشبانروز باشد، قریب نیم سال روز باشد، و قریب نیم سال شب . و از آنجهت قریب نصف است نه^۴ نصف بحقیقت، بسبب آنج ظاهر می شود از بطوه حرکت آفتاب^۵ در بعضی از فلك، و سرعت او در بعضی . و حرکت آفتاب بر محیط فلكی نیست کی مرکز او مرکز عالم است، و الاّ بعد اواز جمیع مواضع - کی مسامت فلك البروج است مختلف نشدی، پس آثار آن در

۱ - بود - م - باشند - ط . ۲ - سرایشان - م . ۳ - متحصص - اصل .

۴ - ونه - ط . ۵ - آفتاب را - م .

آن مواضع مختلف نشدی . وجون آثاری کی از مقتضیات شعاع آفتاب است ، جون تسخین ارض ، وتولید آبخره ، در جانب جنوب اکثرست و اقوی از وجود ایشان در ناحیت شمال ، دلالت کرد این از طریق حدس - مضاف با آنج از رصد یافته اند از اختلاف حرکت او در نصفی **مِنْطَقَةِ الْبُرُوجِ** - سرعت - و بطوء ، و از آنک جرم او را در کسوفات در اواسط زمان بطوء آند کی ا کوجکتر از آن می یابند - کی در اواسط زمان سرعت - بر آنک آفتاب در بطوء أبعدست از مرکز عالم ، و در سرعت اقرب باو . پس حرکت او اگر خارق فلک نباشد : یا بر محیط کره صغیر باشد - غیر شامل زمین - متحرک بر نفس خود ، و محرک او فلکی دیگر - کی مرکز او مرکز عالم باشد و آن کره را **فلک تدویر** خوانند ، یا بر محیط کره کی شامل زمین باشد ، لکن مرکز او خارج باشد از مرکز زمین ، تا یکبار نزدیک شود بزمین ، و دیگر بار دور ، و أبعد بعد او را **اوج** خوانند : و اقرب قرب او را **حضیض** .

و دلالت کرد مشاهده بر آنک قمر در حرکت خود از مغرب بمشرق سریع می شود **یکبار** ، و بطی دیگر بار - بی آنک مختص^۱ باشد آن^۲ بموضعی از فلک ، بل در جمیع اوضاع او واقع شود . و این حال جون حرکات بسیطة او را اختلافی عارض نشود ، و او بحرکت خود فلک را خرق نکند ، دلیل باشد بر آنک او متحرک بود بر فلک تدویری کی تحریک^۳ کند او را یکبار بجهت شرق ، و یکبار بجهت غرب ، و او را سرعت و بطوئی حاصل شود ، وجون باری شمالی گردد از آفتاب - و باری جنوبی ازو ، دانستند بر آن اصل ، کی فلک تدویر او حرکت نمیکند در مسامتة فلک البروج ، بل بر محیط دایره مایل باشد ازان قاطع دایره کی مرسوم باشد بر کره قمر ، موازی فلک البروج بر دو نقطه متقابل - کی یکی [را] **رأس** گویند ، و او آن است کی جون قمر ازو بگذرد - در

۱- بطوءند که - م . ۲- از آن - م . ۳- تحریر - . ۴- حرکتی کند - اصل .

شمال روذ، و آن دیگر را ذنب، و او آن است کی جون از آن بگذرد در جنوب روذ.

و جون جنین یافتیم کی جون قمر مسامت شمس شود در اَحَدِیْ اَلنَّقَطَتَیْنِ، و کسوفی واقع شود آنجا، و شمس بحرکت خاصّ خود باز گردد بآن نقطه، و در آنجا کسوفی دیگر واقع شود، - کسوف ثانی در آن موضع از فلک بعینه نبوذ، بل در موضعی دیگر بوذ مایل ازو بجهت مغرب، استدلال کردیم ازین بر آنک فلکی دیگر نقل می کند ۲ نقطه رأس [و] ذنب را بجهت مغرب، و آنرا فلک جوزهر خوانند. بعد از آن قمر هر گاه کی نزدیک می شد بتریع آفتاب و سریع السیر می بوذ، از دیاد سرعت او آنجا اشد می بود از از دیاد سرعت او در موضعی دیگر. و این دلیل است بر آنک فلک تدویر او متحرک است - بر محیط فلکی خارج مرکز، تا ۳ نزدیک شود بزمین یکبار، و دور شود دیگر بار.

و استدلال کرده اند بر وجود فلکی دیگر - کی محرک بعد ابعَد او باشد بسبب رسیدن او بهر یکی از اوج - و حضیض در هر دوری دو بار، این همه بر تقدیر عدم اختلاف حرکت بسیطه - و عدم انحراف فلک است.

و اختلاف هیأت تشکل نور قمر بسبب اختلاف اوضاع او از آفتاب، دلالت کرد بر آنک او را نوری نیست در نفس خود، بل کی نور او از آفتاب است، و جون ماه مقارن آفتاب شود، (و) جه مظلّم او مواجه ما باشد، و او مضیّ نبیند، و جون میل کند بر وجهی - کی وجه مضیّ او منحرف شود بسوی ما. او را هلال بینند، و جون بعد میان او - و آفتاب بمقدار ربع ۴ دائره گردد، نصف او مضیّ بینند، و جون مقابل آفتاب گردد، وجه مضیّ او، - همه بسوی ما باشد. پس او را تمام النور بینند

و چون از مقابله منصرف شود نور او منتقص شود - وظلمت او متزاید - تا مجتمع شود با آفتاب ، و مقابل ما نباشد از نور او چیزی .

و چون قمر در مقابله آفتاب باشد ، و در ظلّ زمین افتد منجیب^۱ شود نور آفتاب ازو - بسبب زمین ، و بر ظلام اصلی خود بماند ، پس اگر او را میلی از مسامته آفتاب نباشد همه او منخسف شود ، و اگر او را میلی باشد اقلّ از مجموع نصف قطر [قمر] و نصف قطر ظلّ^۲ ، بعضی ازو منخسف شود ، و اگر میل مساوی مجموع نصف القطرین^۳ باشد ، یا اکثر ، در ظلّ مذکور نه افتد - و منخسف نشود . و این دلیل است بر آنک : جرم آفتاب اعظم است از جرم زمین ، و اگر نه این بودی واجب بودی انخساف قمر - در همه استقبالات .

و ما چون توهم کنیم - کی خطوطی خارج شود از دو طرف قطر آفتاب بدو طرف قطر زمین ، و همچنین بر استقامت - بر و تدّ ایشان متلاقی شوند - بر يك نقطه ، و بجهت آنک زمین جرمی کثیف است مانع از نفوذ شعاع ، واجب باشد کی او را ظلّی واقع شود - محصور میان آن خطوط بر شکلی مخروطی ، و چون ماه بنقطه تقاطع رسد میان منطقه فلك مایل و میان فلك البروج - و شمس نیز بر مسامته نقطه تقاطع باشد ، و قمر را میلی از مسامته آفتاب نبود ، قمر حایل شود میان ما و آفتاب - و وجه قمر را جنان بینند کی سواد یست بر صفحه آفتاب ، و این کسوف کلی آفتاب است . و اگر قمر را میلی بود از مسامته آفتاب ، و میل اقلّ باشد از مجموع نصف قطر آفتاب - و نصف قطر قمر بعضی از آفتاب منکسف شود ، و اگر میل اعظم [باشد] یا مساوی ، منکسف نشود .

و کواکب خمسة متحیره کی غیر شمس و قمر اند از سیاره ، گاه باشد کی ایشانرا عارض می شود کی ترك صوب جهت مشرق می کنند و

۱ - متحجب - اصل . ۲ - فلك - اصل . ۳ - القرین - اصل .

۴ - بروند - ط . ۵ - و ملک - اصل .

راجع می شوند بسوی غرب - آنگاه مستقیم می شوند ، و این مختص نیست بموضعی معین ، بل کی واقع میشود در جمیع اجزاء فلک البروج ، پس حرکت ایشان اگر بسیطر [۱] از آن اختلافی نباشد - و فلک بآن حرکت منخرق نشود - بر محیط فلک تدویری باشد .

و آنج حرکت او ازینها در بعضی مواضع فلک اسرع بینند و در بعضی أبطأ بجهت آن است : کی فلک تدویر او بزمین نزدیک شود - و دور شود ، پس او را فلکی خارج المَرَكَز باشد - کی تحریک فلک تدویر کند . و همچنین آنج بعد او را از آفتاب مُخْتَلِفُ الْقَدَر بینند در مواضع فلک ، - جه قرب او موجب آن است کی رؤیت بعد اعظم باشد ، و بعد او موجب آن است کی رؤیت بعد اصغر باشد ، و آنج بعد مذکور او ^۱ (این) جنین باشد عطاردست و زهره . و استدلال کرده اند بر آنک اوج عطارد و حضیض او نزدیک می شوند بزمین ، و دور می شوند ، و این ^۲ محوج است بخسارج مرکزی دیگر او را .

و جمیع کواکب را حرکات دیگرست اخفی از حرکات مذکوره ، و محتاج شوند بنا بر اصول سابقه بأفلاکی دیگر - کی اسناد کنند آن حرکات را بایشان ، من تعرض ذکر آن نرسانیدم ، و بعضی از آن در کتب مبسوط یاد کرده اند .

و هر حرکتی کی گفتیم - کی او محتاج است بفلکی - کی صفت او جنین است ، بآن ، احتیاج ^۲ او میخوایم ^۳ بآن فلک ، یا بانج قائم مقام او باشد : یکی باشد آن قائم مقام ، یا بیشتر . و چون گویم ^۴ فلک ثوابت بآن فلک ایشان خواهیم - یا افلاک ایشان ، جه متحقق نشده است کی همه در یک فلک اند . و جمله آنج متحصّل شد از احوال این اجسام سماوی آن است کی از آن بعضی افلاک شفاف اند ، و بعضی کواکب مضی .

و افلاك بسيارست (از آن) بعضی آن است کی مرکز او موافق مرکز زمین است: بتحقیق، یا بتقریب. و بعضی آن است کی مرکز او خارج است از مرکز زمین، و آن: یا محیط است بزمین، و آنرا خارج مرکز خوانند، یا غیر محیط بآن، و آن فلك تدویر است. و اما کواکب بیش از آن است کی احصاء کنند آنرا، و آنج برصد شناخته اند از آن سبعه سیاره است و هزار و بیست و چیزی از ثوابت.

و این مباحث اکثر آن مبنی است بر آنک سماویات را اختلاف سرعت - و بطوء عارض نمی شود، و نه انحراف - و اَلْتِیام، و نه تخلخل و تکاثف، و نه رجوع - و انعطاف - و وقوف، و نه خروج از حیز - و ازین لازم آید کی کواکب منتقل نشوند حَوْلَ الْأَرْضِ بآن وجهه کی اجرام افلاك منخرق شوند ایشانرا، بل انتقال ایشان بسبب حرکت افلاك مذکوره است. و لازم آید کی حرکات مختلف در رویت مستند باشد بآنچه مقتضی تشابه ایشان است، و آن مختلفه ممکن نیست کی حرکتی بسیطه باشد، بل کی واجب باشد کی از جمله بساططی باشد - کی هر یکی از آن متشابه باشد.

و هر حرکتی کی مختلف شوند زوایا، آن، یا قسماً آن در ازمنه متساویه، آن مرکزیه [متساوی] باشد، و این نیست کی هر مرکزیه چنین باشد، پس اگر این اصول واجب باشد در نفس امر لابد باشد هر کوکبی را از جند فلك، بجهت حرکات مشاهده او، و اگر واجب نباشد حدس حکم می کند بوقوع آن در سماویات در اغلب، و بتکثر افلاك هر کوکبی، و بصدق اکثر آنچه یاد کردم آنرا، نمی بینی کی نفس چگونه حدس می کند از رسیدن مرکز تدویر قمر، و عطارد، و باوج^۲ ایشان هردو - در هر دوری دوبار، و همچنین بحضیض^۳ ایشان کی فلك تدویر ایشان قطع حامل

نمی کند بحر کت او تنها ، بل او متحرک است بحر کت فلسفی کی حامل اوست ، وجگونه حدس می کند از آنک قمر هر گاه کی بعد او از زمین بیشترست ، خسوف او را مکث کمترست ، بر آنک ظلّ مستدقّ می شود - جندانک از زمین دور تری شود . و بر آنک شمس اکبرست از زمین . و بسیار باشد کی مختلف شود باختلاف اشخاص جزم باین ، - بر حسب آنک منضمّ شود^۱ از قرائن علمی ، و اعتباری - از احوال حرکات ، و غیر آن . و تو میدانی کی جسم واحد ازین - و از غیر این حرکت نکند (دو حرکت) بدو جهت از آن روی کی ایشان دو حرکت اند ، بل یک حرکت کند کی مرگب باشد از ایشان هر دو . و چون حرکات مترگب شوند - و بیک جهت باشند - حرکتی مساوی مجموع احداث کنند ، و اگر بدو جهت متضادّ باشند احداث حرکتی کنند کی مساوی فضل^۲ بعضی باشد بر بعضی ، یا سکونی اگر فضل^۲ نباشد . و اگر در جهات مختلفه باشند - احداث حرکتی مرگبه کنند بجهتی کی متوسط باشد میان آن جهات بر نسبت ایشان . و حرکات مختلفه بقیاس با متحرکات (او) ایل بذات باشند ، و باغیر آن بعرض . و جمیع آن بقیاس با متحرک واحد بذات نباشد . و لازم نیاید از تحرّک جسم بدو حرکت حصول او دفعه در دو جهت . و تحریک فلکی فلکی را بملازمت متحرّک باشد مکان او را از محرّک ، و بآنک او از وجون جزو است از کلّ^۳ ، پس متحرّک شود با دو قطب او - و سائر اجزاء او بحر کت محرّک ، مثل حرکت ساکن سفینه بحر کت سفینه ، بعد از آن با این حرکت کند بنفس خود حرکتی کی خاصّ است باو - چون ساکن سفینه کی تردّد کند در آنجا بهر کدام جهت کی خواهد . و این چنین واجب است کی فهم کنند حال در حرکات آجرام سماوی مختلفه - کی جرم هریکی از آن حرکت می کنند آنها را ، و کلام در اجرام علوی ، و آنج

جاری اند بر آن از سفلی از روی کمّیات ایشان ، (و کیفیات) و اوضاع - و حرکات لازم ایشان طویل است ، و علمی کی مختصّ است بآن ، علم هیأت است ، و مباحث آن بسیارست ، و متشعب ، و او از علوم نفیس است - کی دالّ است بر عظمت مُبدع، جلّ جلاله .

و حکیم فاضل مؤید الدّین عرضی ادر آن تحقیقی کرده است - کی بیش از او کسی آن تحقیق نکرده است . از آنان کی نام ایشان شنیده ایم ، - و بیان کرده : کی اصغر کواکبی کی در آسمان بینند عطار دست ، و نسبت جرم ارض با ۲ جون نسبت واحد باشد با دوازده هزار و هشتصد و نوزده ، و اکبر آن اکبر ثوابتی باشد کی بینند ، و نسبت جرم او با جرم جرم ارض جون نسبت سی و دو هزار و سیصد و نه و ثلثی باشد - بواحد . و بیان کرده است ۳ کی قمر قریب است بجزوی از جهل ا [ز] زمین . و آفتاب قریب است بصد و شست و هفت بار چند زمین ، و زهره جون جزوی است از چهارده از زمین بتقریب . و جرم مریخ چند جرم زمین است هفت بار - و سدس ۴ باری . و نسبت جرم مشتری با جرم ارض جون نسبت دوازده هزار و هشتصد و سیزده است بواحد - بتقریب . و نسبت زحل با زمین جون نسبت شانزده هزار است و دو یست و پنجاه و هشت و ثلثی بواحد . و اصغر کواکب ثابته چند زمین است نه هزار بار و بانصد و هفتاد و سه و نه دقیقه .

۱ - هو الحکیم مؤید الدین بن برمک بن مبارک العرضی الدمشقی المتوفی سنة ۶۶۴ (منسوب بعرض که قریه ایست در دمشق) وی در دمشق برای ملک منصور صاحب حص در حضور نجم الدین اللودی مشغول اعمال فلسکی و ساختن آلات رصدی بود و در سال ۶۵۷ تا ۶۶۳ با مصنف و حکیم طوسی (خواجه نصیر) در باده مراغه رصد بستند ابوالفرج بن القف (۶۳۰ - ۶۸۵) از شاگردان مؤید الدین است و در شرح آلات رصدیه مراغه نیز مؤید الدین را تصنیف استرجوع کنید بگامنامه سال ۱۳۱۱ و عبون الابیاء ورق آخر کتاب و روضات الجنات ص ۷۱ ج ۴ ذیل شرح حال خواجه نصیر و مختصر الدول و غیرها . ۲ - جرم او با جرم ارض - م - ط . ۳ - اند - اصل . ۴ - ثلث - م .

و بیان کرده است کی اقرب (قرب) قمر و آن غایت آن است - کی ممکن است کی ارتفاع اسطقتات باشد ، باعتبار آنک نصف قطر زمین یکی باشد ، سی و سه و ربعی است . و ابعاد بعد شمسی تقریباً هم بمقدار آنک نصف قطر زمین واحد باشد ، هزار و دو یست و شست و چهار بار . و بیان کرد بعد اقرب ، و اوسط ، و آبعد ، از مرکز ارض از آن هر یکی از متحیره ، تا برسید بکرة ثوابت ، و بیان کرد کی قدری کی دانسته اند از تخن او و آن ضعف بعد اوست - از مرکز ارض ، صد و چهل هزار است و صد و چهل و هفت بار ، - باعتبار آنک قطر زمین یکی باشد . و قطر زمین بتقریب هفت هزار و شش صد و سی و شش میل است [و بیست] و دو دقیقه ، - هر میلی از آن سه هزار ذراع - هر ذراعی بیست و چهار اصبع هر اصبعی هشت جو - کی ملصق باشد ظهور بعضی بیطون بعضی . و اشهر آن است کی اصبع شش جو باشد - باین صفت ، و برین تقدیر - میل چهار هزار ذراع باشد و تفاوت نیست الا در اصطلاح فقط ، - جه مقدار واحد است . و بیان اکثر این برین تقدیر کرده است - کی آن اقل آن است کی باشد ، و قطع کرد بان از جانب قلت ، و قطع نکرد بان از جانب کثرت . و برین تقدیر ابعاد آنج ما واقف شده ایم بر آن از فلك ثوابت ۲ قطع مسافت می کند در جزوی از نهصد جزء از ساعتی مستوی صد و پنجاه و بنجهازار میل و هفتصد و هژده میل و ربعی - بتقریب ، بموجب آنک مساحت ، و حساب اقتضاء آن می کند . و خدا عالم تراست بآنچه فوق [این] است از افلاك - و عجائب آن . و آنکس کی تحقیق این خواهد بر اصول علم هیأت برو واجب باشد مطالعه کتاب این فاضل درین فن . و از آنجهت این قدریاذ کردیم از آن ، کی دروست امری عجیب کی دال است بر عظمت این اجرام ، و حکمت صانع آن ، و عظیم قدرت او ، - کی

عقول را حیران می‌کند . و بعد از آنک سخن در اجسام گفتیم سخن در
 مجردات آغاز کنیم ، و آنج متعلّق باشد بآن ، و از خدای تعالی است
 هدایت - و توفیق ۱ .

۱- تمت [ال]فنّ [ال]اول من هذه الجملة ، بعون الله تبارك وتعالى في اوائل يوم الاربعاء سابقم
 عشر محرم الحرام سنة الف و واحد و اربعين [ال] و جريه الحمد لله رب العالمين صلى الله
 على محمد و آله الطاهرين - م .

(فنّ دوم) از جمله سیم

در علم اسفل کی علم طبیعی است
در نفوس و صفات و آثار آن و آن هفت مقالت است

مقالت اوّل

در اثبات وجود نفس و آنک معقولات او ممکن نباشد کی در
(آثنی) بدنی ۱ (حاصل شود و آنک او در تعقل کی کمال)
ذاتی اوست از بدن مستغنیست

از پیش رفت کی مراد از نفس جوهری است کی نه جسم است - و
نه جزو آن - و نه حال در آن ، و او را تعلّقیست بجسم از جهت تدبیر ۲
کردن آنرا ، و تصرف در آن ، و استکمال بآن . پس ما محتاج می شویم
این زمان بآنک بیان کنیم وجود موجودی کی این شأن او باشد . و این روشن
شود بآنک می یابیم کی صادر می شود از انسان : از ادراک ، و تحریک ، -
جسه اگر آن بهر جسمیّت او بودی هرج او را جسمیّتی بودی متحرّک
بودی بأرادت - و مدرك ، مثل تحرك انسان ، و ادراك او ، پس عناصر ، و
جمادات جنین (بودندی) و این بر خلاف وجدان است . - و اگر از بهر
مزاج جسم او بودی یا نسب عناصر او ، یا مجموع بدن ۱ او ، با آنک ما مزاج
را دَائِمُ التَّبَدُّل می یابیم و بتبدّل او متبدّل (شود) نسب عناصر - و
جمله بدن ، انسانرا شعور نبودی بآنانیّت خود ، - شعوری مستمر ، و او
متحقّق است کی او آن است کی از هفتاد سال یا بیشتر بود . و متبدّل غیر
آن است کی متبدّل نیست ، پس مدرك از ما غیر این اشیاست ، آنگاه

مزاج کیفیتی واحده است کی ازو افاعیل مختلف صادر نشود ، و اُنانیّت انسان جنین نیست ،

و مزاج را می بینی کی بسیار ممانعت انسان می کند در حال حرکت او ، و در جهت حرکت او ، چون صاعد بموضعی عالی ، - جه مزاج بدن (او) بسبب غلبه عنصرین ثقیلین در آن ، اقتضاء حرکت او می کند بأسفل ، و گاه باشد کی ممانعت کنند در نفس حرکت ، چون ماشی بر زمین ، جه مزاج او اقتضاء سکون می کند برو . و اگر مزاج او عَرَّكَ بودنی تحَرَّكَ نکردی البتّه ، - الاّ بأسفل ، و اگر مدرَك ازو مزاج او بودنی - ادراك نکردی بلمس آنج مشابه اوست ، جه او منفعل نشود از آن ، و لابدّ است در ادراك از انفعال ، - و نه آنج مضادّ اوست ، جه او مستحیل می شود عِنْدَ لِقَاءِ الْقَصِدِ ، و با او موجود نماند ، پس چگونه لمس آن کنند ، و آن معدوم باشد . و چگونه لمس کنند بمزاج متجدّد - و ما می دانیم کی لامس اولّا ، لامس است ثانیاً .

و عناصر بطبایع خویش متداعی اند بأنفكك ، و آنج ایشانرا جبر کند بر التیام - و اجتماع ، غیر آن باشد کی تابع ایشان ، و شكّ نیست کی مزاج تابع ایشان است . و انسانرا ۱ چیز است كی مزاج بَدِّ او را با حالت ملائمه می آرد ، - چون متمكّن باشد از آن ، با آنك مزاج معدوم ممكن نیست ۲ کی اعادت نفس خود کند یا مثل خود . و جسامع عناصر ، مزاج والدین نیست ، و الاّ ممكن نبودی در بعضی حیوانات کی متوالّد و متوالد شدندی ، چون موش . و اگر مجموع عناصر در بدن انسان ، یا مجموع اعضا : نفس باشد ، شاعر نماندی بذات خود با فقدان عضوی .

و ما می یابیم از نفوس خویش کی اگر ما دفعه آفریده شدیمی بر کمال

عقول ما - بی آنکه استعمال کنیم حواس ما ۱ : در چیزی از ما ، یاد ر غیر
 ما ، و حاصل شدیمی همچنین لحظه در هوائی [غیر] ذی کیفیتی مشعور به ، و
 اعضاء ما از یکدیگر منفرج بودی - تا متلامس ۲ نشدندی ، مادر مثل این
 حالت غافل شدیمی از هر چیزی غیرا نیت ما ، پس بدانیم کی اجسام ، و
 واعراضی کی هنوز تحصیل آن نکرده ایم ، آنرا (هیج) مدخلی نیست در
 ذوات ما - کی تعقل کرده ایم آنرا - بی آن اشیاء . پس ذاتی کی غافل
 نمیشویم از آن با این فرض ، او غیر اعضاء ظاهره ، و باطنه ماست ،
 و غیر جمیع اجسام - و حواس ، و قوی - و اعراض خارجه از ما . و تو
 هر گاه کی تعقل ذات خود کردی در حالی از احوال - با غفلت توازین
 اشیاء بسنده باشد ترا این - در علم بآنک ذات ۳ تو مغایر (این) اشیاست ،
 و از بهر اینست کی اشارت می کنی بذات تو به انا و اشارت می کنی بهر
 جرم ۴ و عرضی کی دروست از بدن تو - و غیر آن ، به هو ، پس ترا
 ثابت شوذ [وجود چیزیکه صادق شود برو آنچه در تعریف نفس گفته اند
 الا جوهریت ، و چون ثابت شود] کی او جوهرست - او آن نفس تعریف
 کرده باشد ، و وجود او ثابت شود . و دلیل بر جوهریت او آن است :
 کی اگر او عرضی بودی موضوع او یا جسم بودی ، یا غیر جسم .
 اگر جسم باشد حال ۵ در آن منقسم باشد بأنقسام آن ، لکن مدرک
 از ما بسیط است - و قبول انقسام نمیکند ، و الا متوقف شدی علم بآن
 بر علم بجزء آن ، - لکن علم بجزء آن متوقف است بر علم (باو) ، -
 جه ماهیج شی از اشیاء ندانیم (الا کی) بدانیم کی ما عالم ایم بآن ، پس ذات خود را
 بدانیم با علم بآن بضرورت ، پس اگر مرکب ذات خود را بدانید دور
 لازم آید ،

۱ - شدیمی همچنین لحظه در هوائی غیر ذی استعمال کنیم حواس ما - اصل .

۲ - متلامس - م - ۳ - در ذات - اصل . ۴ - جسمی - م .

و اگر غیر جسم باشد : یا جوهر باشد یا غیر جوهر. **اگر جوهر باشد** یا او را تصرفی در بدن باشد بذات خود - نه بعرضی در آن ، یا نباشد. اگر اول باشد آن **نفس** باشد ، و اگر ثانی باشد و او آن است کی تصرف در بدن کند - بعرضی کی دروست آن هم **نفس** باشد ، چه اعراضی کی عارض ذوات [ما] می شود و ایجاب^۱ صدور افعالی می کنند از ذوات ما بحسب آن جون : قدرت ، ارادت ، و سائر دواعی ، افعال را نسبت^۲ بآن نمی کنند ، بل کی آن منسوب است بذوات ما - کی فعل کند بواسطه آنها. **و اگر غیر جوهر باشد** لابد^۳ باشد از انتهاء او بجوهر ، و کلام عاید شود در آن ، و این جوهر محلّ صور عقلی است از ما ، و هیچ از آن صور ذو وضع نیست - و الا^۴ مشترك نبودی میان ذوات^۵ الْأَوْضَاع مختلفه^۶ و هر حالی در جسمی یا در ذو وضعی ذو وضع باشد ، - پس ازینجا نیز روشن شود کی مدرک از ما جسم نیست ، و نه حال^۷ در جسم .

و دلالت کند برین دگر بار آنج ما کلیّات^۸ منطبقه بر هر یکی از جزئیات ایشان ادراک می کنیم ، چنانک (ادراک می کنیم) حیوانیّت مطلقه را کی بیل ، و بشه ، در آن مشترك اند ، پس اگر در جسمی بوذی ، یا در چیزی کی حال^۹ باشد در جسمی ، یا او را نسبتی باشد ، یکی از ایشان بحضور نزد او اگر صادق نباشد بر آن انطباق^{۱۰} در آن ، لازم آمدی او را بر جمیع (این) تقادیر وضعی خاص^{۱۱} ، و مقداری خاص^{۱۲} ، پس او مطابق مختلفات درینها نبوده باشد . و چون مطابق آن^{۱۳} است پس محلّ او متقدّر^{۱۴} نباشد ، و نه ذو وضع ، هر چگونه کی باشد .

و همچنین تعقل کنیم مفهوم واحد مطلق^{۱۵} کی بری^{۱۶} است از خصوص مقدار ، و وضع . و همچنین مفهوم شیئیّت^{۱۷} ، چه اگر منقسم شود بآنقسام محلّ او ، هر جزء از اجزاء او اگر شیئیّت باشد فحسب^{۱۸} فرق میان کلّ و جزو

۱ - و ایجابی - م . ۲ - بسبب - اصل . ۳ - المختلفه - م . ۴ - بودی - م - ط .

۵ - انطباق - اصل . ۶ - متعذر - م - مقدار - ط . ۷ - مطلق - اصل .

نباشد. و اگر شیئیت^۱ باشد با زائیدی چون خصوص مقداری و غیر آن، پس جزو بر کلّ زیادت شده باشد. و اگر نه این باشد، و نه آن، پس شیئیت را جزوی باشد کی اولاشی^۲ باشد، و این همه محال است؛ و از معلومات است کی محلّ معقول^۳ غیر منقسم محلّ سائر معقولات است، و همچنین آنک نزد او مدر کی غیر ذی وضع حاضر شد اوشت کی سایر مدرکات نبود او حاضر می شود، پس مدرک از مادی وضع (حاضر شد^۴) را و غیر ذی وضع را نه جسم است، و نه جسمانی، - در ذات خود. و آنکس کی تأمل ملکاتی کند کی متجزّی نشود بتجزیه اتّصالی، چون شجاعت، و جبن، و تهوّر، و ملکه فطنت، و علم، بداند؛ کی اینها حاصل نشود (جسم را)، و نه عرضی را کی ساری باشد در آن، والاّ منقسم شود بقسمت اتّصالی. و جزو جسم را نیز حاصل نشود، و اگر چه جایز باشد کی در ذات خود جزء لایتهجّزی باشد، والاّ این اشیاء بأسرها ذات اوضاع باشند. و ادراک ما ذات ما [را] زاید نیست بر ذات ما، - جه شعور بکلّ واقع نشود بی شعور بأجزاء آن. و چنانک مستمرّ شد شعور انسان بذات او با غفلت (از اجزاء بدن او: از قلب، و دماغ، و غیر ایشان، همچنین مستمرّ شد شعور او بذات او با غفلت) او از آنج فرض کنند کی فصل نفس باشد، و مجهول، و اگر شعور او بذات خود از برای صورتی بوذی کی در ذات او از ذات او^۵ حاصل شدی مشارالیه بوذی به هو، نه به انا، پس ادراک او ذات خود را بامری زاید نیست: صورت باشد، یا غیر او، وجودی، یا غیر وجودی. و می یابیم کی ما نزد آنک شاعریم بذات ما، و نزد آنک اشارت می کنیم بآن در ذات ما، نمی یابیم الاّ امری کی مدرک ذات خودست. و آنج فرض می کنند از سلب موضوع، یا محلّ، (یا) اضافه بدنی^۶، یا امری دیگر، هر چیز کی باشد او عرضی است، و خارج ازو، و اگر او را فصلی مجهول بوذی با آنک مدرک ذات خودست - بی صورتی، و ذات او چنانک هست^۷

۱ - و اشئیت - اصل - و اگر فرق - م. ۲ - معلول - م. ۳ - ط: بی حاضر شد.

۴ - بدانی - اصل. ۵ - ط: بی: جه. ۶ - ط: بی: از ذات او. ۷ - بدی - م. ۸ - بیست - ط.

غایب نیست ازو ، پس مدرک بودی آنرا ، و مجهول نبودی ، هَذَا خُلْفٌ .
 پس ما ضروری نمی یابیم در ادراک مفهوم اَنَا الاّ حیوة^۱ - کی وجود
 شیء است عِنْدَ نَفْسِهِ ، و اینست مفهوم اَنَا نه ماوراء آن : وجودی باشد -
 یاعدمی ، - لازم - یا مفارق ، و لازم نیاید^۲ کی حیوة حاصل باشد چیزی را
 کی آنرا در حدّ ذات خود حیوة نباشد - چون اجسام ، - چه اگر
 وجود ایشان بعینه کون ایشان است بحیثیتی کی ازیشان افعال حیوة صادر
 شود ، پس مفهوم جسم مفهوم حیوة حاصله باشد اورا ، و لازم آید کی
 هر جسمی حیّ باشد بآن حیوة . و اگر اجسام را این بجهت آن باشد -
 کی اجسامی خاصّ اند ، پس متخصصّ شده باشند بأمری ، و آنج جسم
 نیست ممّتنع نیست کی وجود او بعینه کون او باشد باین صفت . و حیوة
 آن نیست کی شیء بآن حیّ باشد ، بل حیوة شیء حیّیت اوست ، - برقیاس
 آنک در وجود گفته شد^۳ .

[و نفس انسانی] او را از حیوة نیست ، الاّ ادراک^۴ ذات خود .
 و اما ادراک غیر ذات - و افاعیل ذات ، بقوی بدنی و قوّت عقلی خود می
 کند . پس حیوة نفس بی اینها حیواتی ناقصه باشد - کی کمال عارض
 او شود باری ، و فاقد آن شود دیگر بار . و نفوس مختلف می شوند در
 مراتب کمال و نقصان بحسب آن .

و اگر نفس انّیتی فرض کنند کی مدرک ذات خود باشد ، بمعنی آنک
 ادراک او ذات خود را صفتی باشد غیر ذات ، پس ذات او بر ادراک مقدّم
 باشد ، پس مجهول باشد ، و این محال است . و چون ادراک او ذات خود [را]
 زائد نیست بر ذات او ، پس تصوّر نتوان کرد کی غافل شود از ذات خود
 البتّه ، و چون وجود نفس ثابت شد ، و نیز ثابت شد کی جایز نیست کی معقولات
 او در جسمی حالّ شود ، پس او متّصل نباشد ببدن ، بل و نه بجملة عالم

۱ - حیوتی - م - ط . ۲ - ط بی : نیاید . ۳ - و نفس انسانی گفته شد -
 اصل . ۴ - از ادراک - اصل .

جسمانی ، و نه منفصل ازو - بمعنی انفصالی کی مقابل اتصال باشد -
مقابله عدم ملکه را . و همچنین معقولات او را تصوّر نتوان کرد بریشان -
اتصال باجسام ، و انفصال ازیشان بآن معنی .

وقدح نکند درین قول قائل درحالتی کی اشارت بنفس خودمی کند :
دَخَلْتُ ، وَخَرَجْتُ ، وَصَعِدْتُ ، وَنَزَلْتُ ، با آنک دخول ، و خروج ، و
صعود ، و نزول ، از خواص اجسام است ، و جسمانیات . - جه تمسک
بمجرد الفاظ نرا حاصلی نباشد . و سبب اطلاق اینها آن است کی امور عقلی
عاری نمی شود از محاکیات خیالی - و وهمی ، و خیال ، و وهم ، تصوّر
مجردات نمی کنند ، پس اشارات قولی ، (و) فعلی - بمعقولات واقع نشود .
بی مصاحبت اموری خیالی ، و چون مشوب باشد بآن لابد باشد کی واقع
شود ببدن نیز ، پس اضافت کنند اموری را بنفس - و آن بدن را باشد ،
و اموری ببدن ، و آن نفس را باشد - بسبب علاقه متأدیه میان نفس -
و بدن ، و ملکه کی حاصل است نفس را از مشاهده موجودات مقارن
محسوسات و متخیّرات ۲ اوست - کی موجب استیلاء ۳ وهم است - تا حکم کرد
بحصر وجود در محسوسات . و مزاولت علوم برهانی و رجوع انسان
بتأمّل حال نفس او دافع این حکم است ، و موجب اعتراف بوجود
مفارقات .

و درین مقام اقناعیاتی است کی هر يك ازیشان - اگر چه موجب
یقین ۴ نیستند ، در تجرّد ذوات ما و استغناء ایشان در تعقل از بدن ، اها
مجموع آن موجب طمأنینتی (است) بآن ، نزد بعضی مردم .
از آن جمله یکی : آن است کی اگر نفس ادراک ببدن کردی ،
ادراک ذات خود نکردی ، - جه سایر قوی بدنی مدرک ذات خود نیستند -
چون بصر کی نفس خود را نمی بیند ، و شمع کی نفس خود را نمی بوید

وخیال کی تخیل نفس^۱ خود نمیکند ، - جه اینها را آلات نیست - بآلات ایشان ، و نه بأدراکات ایشان ، وایشانرا فعلی نیست الا بآلات ایشان . و قوّت عقلی بخلاف این است ، - جه او ادراک ذات خود می کند ، و ازان ادراکات خود ، و جمیع آنج گمان می برند کی آلتست او را .

و دیگر آنک : اگر نفس جسمانی بوذی در [ذ]ات خود ، یا در تعقل خود ، خسته شدی ، و کلال حاصل شدی او را بتکرّر افاعیل قوی ، لاسیمّا اگر تراخی واقع نشود میان افعال ، و تجربت دلالت برین کرده است و علّت این آن است کی افاعیل بقوی قائمه بأبدان - موضوعات آن قوی منفعل می شود از آن افعال ، و انفعال نباشد الا از قاهری کی قهر طبیعت منفعل کند ، و منع کند او را از مقاومت ، پس ضعیف گرداند منفعل را ، و قوّت قائمه باو با او^۲ ضعیف شود ، و قوّت عقلی بأدراک معقولات زیادت می شود . و چون نفس را ملالی^۳ عارض شود از تفکر در معقولات ، آن بأعتبار قوی جسمانی باشد . و اگر آن از برای کلال نفس بوذی - موجب کلال او مشحذ^۴ قوّت او نبوذی .

و دیگر آنک اگر جسمانی بوذی ادراک ضعیف در عتب قوی نکر دی - چنانک ما ادراک رائج^۵ ضعیفه از بی قوی^۶ نمی کنیم ، و نه نور ضعیف بعد از قوی^۷ ، - و قوّت عقلی بسیار باشد کی ادراک قوی - تقویت^۸ او کند - بر ادراک ضعیف ، فَضْلًا عَنْ أَنَّهُ لَا يُضْعِفُهَا عَنْهُ ،

و دیگر آنک اگر نفس جسمانی بوذی مانده شدی^۹ بعد از س^{۱۰} وقوف - نزد انحطاط ، و ما آنرا در اغلب بعد از اربعین می یابیم ، - پس لازم آمدنی اختلال شعور او بذات او - و معقولات او ، و چنین نیست و اگر هرم از کلال نفس بوذی^{۱۱} مطرّد شدی در هر یری . و چون افکاری

۱ - خیال - اصل . ۲ - تا او - ط . ۳ - ملالی - م . ۴ - مشحذ - ط .

۵ - بقویت - اصل - ط . ۶ - نتدی - ط . ۷ - حس - م .

کی مؤدّی معلوم است، مُضعفِ دماغ است، و ما می یابیم بسیاری از مشایخ - کی جمیع قوای او ضعیف می شود (الّا عقل) کی او: یا ثابت باشد ۱، - یا در (طریق) ازدیاد. پس خرف بعضی مشایخ - و اختلال عقل ۲ بعضی مرضی، نیست الاّ بجهت آنک گاه باشد - کی شی را عارض شود از غیر او آنج مشغول کند آنرا - از فعل نفس خود، نه بجهت آنک او را در نفس خود فعلی نیست. و یاد کرده اند در بیان این دو مطلب ادله ۳ بسیار - کی مناسب ندیدم تطویل بذکر آنها - با آنک بعضی از آنها کی یاد کردم (آنرا) کافیست در بیان هر دو، - جه: برهان بر آنک مُدرك از ما جسمانی نیست، مستغنی می شویم بآن - از بیان آنک کی او مزاج بدن نیست - و نه نسب عناصر، و بعضی از آن کی بآن بیان کردیم آنرا مغنی است از کلّ آن، و لکن چون بعضی نفوس را نتیجه روشن می شود از برهانی - و بعضی را روشن نمیشود از آن برهان. بل بسیار باشد کی او را روشن شود از غیر آن - بسبب اختلاف نفوس در استعداد - مرقبول یقینیات را ۴ و غیر آن، لاجرم تکثّر ادله بر مطلوب واحد ظاهر الفائده بوزه و آنرا فایده ۵ دیگر هست، و آن اینست کی چون نفس مستعدّ قبول یقین نشود از دلیلی، - بسیار باشد کی مستعدّ قبول آن شود از مجموع ادله، چنانک در اقناعیات ۷ گفته اند. و آنکس کی او را یقین حاصل شد از برهان واحد مستغنی شود بآن از ما سوای آن.

۱ - می شود - م. ۲ - عقلی - ط. ۳ - آراء - م. ۴ - تعینات را - م.

۵ - ظایر الفایده بود - م. ۶ - قاعده - م. ۷ - اقناعات - اصل.

مقاله دوم

از فنّ دوم از جمله سیم کی در علم طبیعی است

ذرقوی نباتی کی از نفس ظاهر می شود و شك نمی کنیم کی

انسان و حیوان اعجم و نبات در آن مشترك اند

دانسته کی اصول قوی نباتی سه است ، (دو) از ا برای شخص ، و

آن غذایه ، و نامیه است ، و یکی از برای نوع ، و آن مولده است ، و شك نیست در حصول این سه نبات را ، و ازین جهت آنرا نباتی نام کردند ، بخلاف ادراك ، و حرکت ارادی ، - جه ایشان هر دو مشكوك اند در حصول ایشان نبات را .

قوت اولی غذایه است و او آن است کی احالت غذا کند - بمشابهت

مغذی - تا بدل ما یتحدّل نشیند ، و تهیه کند با آن تربیت - و نمو - و تولید را ، پس فعل او احالت است بمشابهت مغذی ، و محلّ آن فعل غذا است ، و غایت (آن) اخلاف بدل متحدّل با آنج تابع ۲ آن باشد - از تهیه مذکوره .

و خدمت این قوت کنند چهار قوت : از آن جمله جاذبه است و آن قوتیست کی مدد بغذایه آرذ ، و او موجودست در هر عضوی از حیوان . - اما در معدّه بجهت آنک حرکت غذا از فم بمعدّه ارادی نیست ، والا

غذا حیوان ۳ بودی ، و نه طبیعی ، والا از دراد عند الا نیکاس حاصل نشدی ، پس قسری باشد ، نه بدفعی از فوق ، بل بجذبی از عضو ، - بجهت آنک می یابیم از جذب مری - و معدّه طعام را از فم - در حاجت شدیده - بی ارادت ۴ حیوان . - و بجهت آنک معدّه جذب طعام لذیذ میکند - بقعر او ، و ازین جهت حلوا بقی در آخر بر می آید ، و اگر جه انسان تناول آن کرده باشد - بعد از تناول غیر آنرا از اغذیه . - و اما در رحم بجهت

آنك احساس می کنند جذب او ^۱ حلیل را - وقت جماع ، - چون طمث^۲ منقطع شده باشد از آن، و خالی شده [باشد] از فضول. و اما در سایر اعضا بجهت آنك اخلاط اربعه کی دمست ، و صفرا ، و بلغم ، و سودا - غمطلط اند ، در کبد و متمیز می شود هر يك ازیشان ، و منصب^۳ می شود بعضوی معین ، و اگر نه آن بوزنی کی در «هر» عضو جاذبی بوزنی آن خلط را بعینه ، غمطص^۴ نشدی هر عضو بخلطی خاص .

و دیگر ماسکه^۵ بخذوب و فعل او در معده احتوا است بر غذا^۶ ، و اگر چه رطب باشد ، و در اغلب غذا از معده مندفع نشود - تا هضم او تمام نشود . و فعل او در رحم انضمام^۷ است بر منی - و منع آن از نزول ، و اگر چه بطبع خود ثقیل است . و همچنین است قیاس سایر اعضا .

و دیگر هاضمه^۸ و او آن است کی حالت غذا کند ، و معد^۹ گرداند آنرا مر قبول اثر غاذیه را ، و آن حالت اوست بآنچ لایق باشد - بجوهر حیوان ، یا نبات . و حالت او در انسان ظاهر می شود بمضغ^{۱۰} اولاً ، و ازین جهت است کی حنطه^{۱۱} مضموغه در انضاج^{۱۲} دما میل فعلی می کند ، بیش از آنك مطبوخه می کند - آنگاه در معده^{۱۳} ثانیاً ، و او آن است کی غذا را^{۱۴} چون ماه كشك^{۱۵} تخین می گرداند ، و آن کیلوس^{۱۶} است ، آنگاه در کبد ثالثاً ، و او آن است کی کیلوس را چنان گرداند - کی ازو اخلاط اربعه حاصل شود . آنگاه در عروق رابعاً ، و آن صیروت^{۱۷} اوست بحیثیتی کی او را صلاحیت آن باشد - کی جزوی از عضو شود .

و دیگر دافعه^{۱۸} ثفل و ازین است کی امعارا نزد تبرز چنان می یابیم کی گوئیا متزع^{۱۹} می شوند از موضع خود از برای دفع آنچ دروست بأسفل ، و احشارا می بینیم کی حرکت میکند بأسفل . و گاه باشد کی فضل^{۲۰} متهی^{۲۱} می شود مر قبول فعل دافعه را در آن بقوتی دیگر ، و باشد کی هم

۱ - عفا - اصل . ۲ - انضمام - اصل . ۳ - ایضاح - م - اصل . ۴ - ط بی ، را .

۵ - الشك - اصل . ۶ - ط بی ، او . ۷ - متزع - ط . ۸ - فصل - اصل .

هاضمه باشد چون تلطیف غلیظ ، و تکشیف رقیق ، و امثال آن .

و اثر غاذیه احالتست ، و تشبیه ، و الصاق .

قوّت ثانیه نامیه است ، و آن قوّتست کی ایجاب زیادت کند در

اجزاء مغتذی - بر نسبتی طبیعی - محفوظ در اقطار - تا بتمام نشو رسد .

و باین قیود زیادات صناعی خارج شد ، و آنج چون ورم و سمن باشد .

و گاه باشد کی - اسمان را بیابند با سقوط قوّت نامیه ، چنانک در حقیر .

و گاه باشد [که] هزال را با نمو یابند - چنانک در صبی . و گاه باشد کی نامیه

غاذیه باشد ، جه هر دو تحصیل غذا می کنند ، و الصاق آن ، و تشبیه آن -

پس اگر این افعال بقدر مایتحلل باشد آن اغذا بود ، و اگر زائد باشد

'نمو' بود ، الا آنک در ابتدا قوی باشد جدّاً ، و ماده مطیع ، پس وافی باشد

بأیراد مثل و زیادت ، و بعد از آن ضعیف شود - و قوی نباشد الا بر ایراد

مثل فقط .

قوّت ثالثه مولده است و آن قوّتست کی [۱] فادت تخلیق بزر کنند

و تطبیع او ، و افادت اجزاء [او را] هیأتی کی مناسب اجزاء باشند - از

آنها کی صالح باشند مبدأیت شخصی دیگر را از نوع او ، یا از جنس او .

و این در انسان و (در) بسیار از حیوان ب جذب دم باشد بِاَثْمِیْن از اعضا

و قبول آثاری کی متعلّق است بتولید ، - پس متغیّر [شود] تعیّری کی

'معدّ' حصول صورت نطفه باشد در آن ، آنگاه لاحق او شود عفونتی کی

ماده ترکیبی را معدّ خلع صورتی - و لبس دیگری کند . و چون نفس

متعلّق شود بآن تابع نفس شود مزاجی دیگر - غیر آنک در ماده بود ،

کی ماده را معدّ قبول آثار نفس کند .

و مولده منقسم می شود بدو نوع . آنج فصل جزئی از غذا کند بعد

از هضم تام تا مبدأ شخصی دیگر گردد از نوع او - یا جنس او . و آنج افادت

کند بعد از استحالّت او صور را ، و قوی و اعراضی کی حاصل باشد آن

نوع را کی بزر ازو منفصل شده است ، یا جنس آن نوع را ۱ . و ماده کی مولده در آن فعل می کند - در حیواناتی کی می شناسیم منی است ، - و آن فضله هضم اخیر است ، و این [وقت] نضح دم باشد - در عروق ، و صیوررت آن مستعدّ باستعدادی تمام - صیوررت آنرا جزئی از جوهر اعضا . و ازین است کی ضعیفی کی از استفراغ منی حاصل میشود ، قوی ترست از ضعیفی کی از استفراغ اضعاف آن از دم حاصل میشود ، چه آن ضعف در جواهر اعضا اصلی می آرد .

و مجموع قوی ۲ کی در نبات است آنرا قوی طبیعی گویند . و بکیفیات چهار گانه امر این ۳ قوی تمام می شود ، چه حرارت تلطیف و تحریک موادّ کند ، و برودت تسکین و تعقید ، و رطوبت مطاوعت مر قبول تشکل - و تخلیق را - و ییوست حفظ شکل و غیر آن - و افادت تما سک . و حرارت در حیوانات یا در بعضی بیشتر از رطوبت آفریده اند - تسا قوی بواسطه حرارت متمکن شود از تصلیب رطوبت ، و عمل عظام و غضاريف و آنج مشاکل ۱ (یشا) ن است ، و چون صلب شد رطوبت اندک شد ، و حرارت بتمامی باقی ، پس امعان کند در افناء باقی رطوبات تا همه ۴ رانیست کند و آن حیوانی ۵ بمیرد . و موت حیوان را اسبابی دیگرست مذکور در کتب طب .

و غذایه خدمت نامیه می کند ، - و هر دو خدمت مؤلده . و در انسان غذایه بعد از قوتین ۶ می ماند . و مولده ، بعد از غذایه - و نامیه - ادث شوذ و غذایه و مولده بعد از نامیه می مانند ۷ . و باشد کی این قوی در حیوانات و نباتات عبارت باشد از استعداداتی کی تابع ۸ هیات ایشان باشد و باقی از ۹ امور سماوی یا آنج جاری مجری آن باشد . و بسیار باشد کی مبدأ این قوی امری واحد باشد در حیوان و نبات ، کی معاونت آن

۱ - او - اصل . ۲ - قوتی - م . ۳ - این امر - م - ۴ - ماهه - م .

۵ - حیوان - م . ۶ - حوتین - اصل . ۷ - و غذایه و نامیه بعد از مولده

می مانند - م . ۸ - مانع - اصل . ۹ - را - اصل .

کند امور سماوی بر حسب هیأت - واسباب خفیه ، و تصریف آن می کند
 بر فعل ، فعل ، - تا تمام شود بآن نوع او ، یا شخص او ،
 و بطلان تولید و نمو بسیار باشد کی در بعضی اشخاص - یا اوقات ، تعلیل
 کنند بطلان استعدادی مزاجی - کی مناسب آن فعل باشد ، - و بحقیقت
 مزاج انسان مختلف می شود اختلافی کی موجب استعداد ۱ قوی مختلفه
 باشد از مبدای واحد . و آن قوی یا بعضی از آن باطل شود ، و مبدأ باقی
 باشد ، و بطلان راجع باشد بطلان استعداد قابل . و جایزست کی آن مبدأ
 نفسی باشد ، و جایزست کی غیر آن باشد - لکن حاصل نشود ، الا بعد از
 تعلق نفس ببدن، چنانکه تجربه مؤدی شده است بآن در انسان و غیر آن،
 و باین اعتبار نسبت کردند این قوی را بنفس ، و ایشانرا از آثار نفس کردند.
 و دلالت می کند بر ارتباط این قوی بنفس آنجاست شجر خوف را
 عارض می شود - از سقوط شهوت ، و فساد هضم ، و عجز از بسیاری
 از افعال طبیعی . و ازین است کی چون نفس منصرف میشود بکلیت به امری
 کی مهم است او را ، چون علمی ، یا عبادتی ، یا التفاتی بمعشوقی ، - افعال
 طبیعی مذکور واقف شوند - یا ضعیف شوند . و بسیار ازین قوی
 اضافت می کنند بایشان افعالی کی درست نشود الا از ذی شعوری و ادراکی .
 و چگونه نسبت کنند تر کیب عجیب ۲ کی در ابدان حیوانات است ، و
 خاصه انسان ، بقوتی کی عا دِم شعور ۳ ، و ادراک باشد ، و حال در جسمی
 مشابه در حس ، و آن منی است . و اگر مبدا حدوث خلقت اعضاء - و
 صور آن ، قوتی بودی در نطفه منویّه ، نطفه : یا متشابه باشد در حقیقت -
 چنانکه متشابه است در حس ، یا نباشد . اگر ۴ متشابه باشد در حقیقت
 واجب باشد کی شکلی کی حادث باشد از آن قوت در آن ماده کُره باشد،
 جه قوتی کی فعل بی شعور کند چون ساری باشد در ماده ، و ماده

متشابه باشد ، اثر نباشد الاّ واحد متشابه . و اگر نطفه متشابه نباشد با آنک سیال ، و رطب ، و رقیق است ، لازم آید کی متحفظ^۱ نشود در آن ترتیب اجزا ، و نه نسبت بعضی با بعضی ، - پس بایستی کسی باقی نماندی ترتیب اعضا و وضع آن ، بر نسبت واحده در اکثر ، و این چنین نیست . بعد از آن لابدست در نمو از ورود ماده ، و حدوث فرجی در مژورود علیّه .

و حرکات وارد بجهت واحده نیست ، بل کی بجهت مختلف است بحسب اعضا ، و آن حرکت در هر عضوی با صواب^۲ است در طول ، و عرض ، و عمق . پس این حرکات از آنها نیست کی صحیح باشد صدور ایشان از قوتی واحده . متشابه الحال .

و همچنین است حال در تغذیه^۳ نزد سدّما يتحلّل - و الصاق غذا ، بأجزاء مختلف ، و بدون ادراك صحیح نشود این تحریکات مختلف - و الصاقات . و ما میدانیم قطعاً کی این ادراك نفس انسانی رانیست ، جه افعال این قوی دائم است در بدن ، - و نفس غافل از آن . و حدس می کنیم حدسی موجب یقین کی حیوانات عجم^۴ نیز ادراك افعال این قوی در ابدان خویش نمیکند^۵ ، - پس آن ادراك موجودی دیگرست معنی باین انواع در عالم ما . و تتمّه بحث درین زود باشد کی بیاید در موضعی [که] الیق باشد بآن .

۱ - متحفظ - ط - م . ۲ - باصوات - م . ۳ - تعدیه - اصل - تغذیه - ط .

۴ - صوامت عجم - اصل - حیوانات عجم را - ط . ۵ - نمی کنند - اصل .

مقالت سیم

از فن دوم از جمله سیم کی در علم طبیعی است
در قوی حس و حرکت ارادی کی از نفس انسان صادر
می شود و شك نمی کنیم در آن کی باقی حیوانات را
حاصل است

حرکاتی را کی صادر می شود از ارادت چهار مبدأ است مترتب :
اول ادراک است و آن ابعدست از حرکت ، جه ما جون احساس
کنیم ، یا تخیل کنیم ، یا توهم کنیم ، یا تعقل کنیم ، شیئی را از اشیاء -
کی او نافع است ، یا ضارست : خواه آن مطابق مافی نفس الامر
باشد ، و خواه غیر مطابق ، منبعث شود از آن ادراک شوقی ما بطلب او -
اگر (اورا) نافع ادراک کرده باشند ، یا بهرب^۲ ازو - و دفع^۳ ضرر او -
اگر اورا ضار ادراک کرده باشند . و این شوق مرتبه ثانیه است . و دلالت
کند بر مغایرت او ادراک را آنک گاه باشد کی ادراک کند چیزی را کی نه مشتاق
شوند باو ، و نه بدفع او ، و هرب ازو . و گاه باشد کی ادراک در جماعتی
متفق باشد - و شوق ازیشان مختلف .

و اشتیاق بجلب آنج اعتقاد کرده باشند کی نافع است - یا لذیذ ،
قوت شهوانی خوانند ، و بدفع مکروه و مودی قوت غضبی . - و تابع
این شوق باشد اجماعی بر طلب - یا هرب ، و این مرتبه ثالثه است ، - و
دال بر مغایرت او شوق را ، آن است کی گاه باشد - کی شوق حاصل
باشد ، و اجماع نباشد . و گاه باشد کی می خواهیم تناول چیزی کی اشتها
آن نداریم ، و اشتها کنیم آنج نخواهیم تناول آن ، و کائن کی اجماع
کمال شوق است : و تاکد او ، جه شوق گاه باشد کی ضعیف باشد بعد
از آن قوی شود - تا اجماع گردد . و این مراتب ثلاث باعث اند بر حرکت .
و اما فاعل حرکت کی مباشر آن است مرتبه رابعه است ، و آن

قوتی است کی منبعث می شود در اعصاب و عضلات - کی از شأن اوست
 کی تشنج عضلات کند بجذب او تار - و رباطات ، و ارخاء آن [و]
 تمديد آن ، و دلالت کرد بر مغایرت او ماقبل او را از مبادی، آنک: مشتاق
 بجمع گاه باشد کی قادر نباشد بر تحريك ، (و غیر مشتاق گاه باشد کی قادر
 باشد بر تحريك) و این قوت محرکه^۱ است بحقیقت ، و غیر او را محرك
 می گویند بمجاز . و حکم ثلاثه^۲ اول حکم آمر غدوم است ، و حکم
 این ، حکم مأمور خادم آنها .

و احساس کی موجودست در انسان و غیر او از حیوان : یا احساس

است بحواس ظاهره ، یا احساس است بحواس باطنه .

و حواس ظاهره بر حسب آنج یافتیم انرا ، نه بر وجه جزم بآنک
 (کی) ممکن نیست غیر آن ، یا نیافتند غیر آن پنج است .

حاسة اولی لمس است و او اهم حواس است حیوان را ، جه صحیح
 نشود کی حیوان فاقد این باشد ، و حی بود - در آنج یسافته ایم . و این^۲ از
 بهر آن است کی حیواناتی کی مشاهده می کنیم ایشانرا ترکیب اول ایشان
 از ذوات کیفیات ملموسه است ، و مزاج او از آن است ، و فساد آن
 باختلاف ایشان است ، و حس طلیعه است نفس را ، و واجب است کی
 طلیعه را قوتی باشد کی دلالت کند بر آنج دفع فساد بآن^۳ کند - و حفظ
 صلاح بآن ، و آن حواس است . و بعید است کی حیوانرا حس لمس باشد
 و قوت محرکه^۴ درو نباشد ، - جه اگر احساس بموافق^۴ کند ، طلب کند
 آنرا ، و اگر احساس بمنافی کند هرب کند از آن . و مدرکات او: حرارت
 است - و برودت ، [و رطوبت] ، و ییوست ، و ملاست - و خشونت ، و
 خفت - و ثقل ، و آنج تابع اینها باشد ، جون: صلابت - و لین ، و
 لزوجت - و هشاشت ، و غیر آن .

۱ - متحرکه - محرك - ط م . ۲ - و آن - اصل . ۳ - فساد بدان - م .

۴ - بموافق - م . ۵ - و آنج مانع آن - اصل .

و جایزست کی قوی لمس بسیار باشد، و هر دو ضد را ازینها بقوتی^۱ ادراک کند، و جایزست کی ادراک^۲ ثقیل، و خشن، و صلب، و غیر ایشان بضربی از تفریق اتصال باشد، یا انحصار^۳ آلت لکن ادراک حرارت و برودت، نشاید کی چنین باشد، و الا احساس بهر دو بیفتادی احساسی کی مشابه^۴ باشد در جمیع مواقع لمس، بل کی مقتصر بوذی بر موضع تفریق. و تفریق عام نباشد عضو واحد را بر تشابه، و این قوت موجودست در جمیع جلد بدن - بجهت شدت حاجت بأو، و لمس تمام نشود الا بمماسست، و آنج مؤدّی اوست بأعضاء عصب است، بشهادت مباحث طبّی بر آن، و این نیست کی متعلّق است بعصب، دون اللحم، و الا حسّاس شی منتشر بودی چون لیف، بل او قابل است و مؤدّی، و آنج از امرجئه لامسات اقرب باشد بأعتدال، احساس او الطّف باشد. و شعور بآنج کیفیت او مثل کیفیت عضو مدرک باشد حاصل نشود، چه ادراک واقع نشود الا از انفعال، و انفعال نباشد الا از جدیدی، چه شی منفعّل نشود از ذات خود یا از مساوی او.

حاشه دوم ذوق است، و آلت آن در انسان و آنج می شناسیم از حیوان عصب مفروش است بر سطح لسان، و او تالی لمس است در منفعت، و مشابه اوست در احتیاج بلامسه^۵، و مفارق اوست در آنک نفس ملامسه مؤدّی^۶ طعم نیست، بل مؤدّی آن در آنج می یابیم در انسان رطوبت نیست^۷ عذبه - کی عادم طعم باشد در نفس خویش. و منبعث می شود^۸ از آلتی کی آنرا ملغبه می خوانند، و تأدیة طعم بصحّت کند - بسبب تکیّف این رطوبت بطعم، الا آنک اگر غالط آن رطوبت شود طعمی، چنانک در بعضی امراض. و تو میدانی کی وقت باشد کی مترکّب شود از طعم و لمس

۱- بقوی - م. ۲- ادراک اگر - اصل. ۳- اتصال - ط. ۴- متشابه - م - ط.

۵- بلامسه - اصل - ط. ۶- بوذی - اصل. ۷- رطوبتست - اصل - ط.

۸- می نشود - اصل

شیء واحد - کی متمیّز نشود در حس ، و آن جون طعمی محض گردد ،
جون حرافت کی تفریق و تسخین می کند - و سطح فم از آن منفعل می شود
انفعالی لمسی - و او را اثری ذوقی هست ^۱ ، و ادراك لمسی و ذوقی (او)
متمیّز نمی شوند .

حاسة ثالثة : شمع است ، و او در انسان ضعیف است ، و مشابه
رسوم روایح در نفس انسان ادراك ضعیف البصرست ^۲ شبیحی را از دور ،
و بسیار از حیوانات دیگر اقوی (اند) از انسان درین ادراك . و انسان در
حیله کردن اثارت ^۳ روایح کامنه ابلغ است ازیشان .

و احساس شمی را محتاج می یابیم بانفعال هوا ، و کافی نیست تحلل
بخار از ذوالرائحه ، جه مسك اندك محال است کی مُتَبَخَّر شود تبخّری کی
حاصل شود ازو رایحه منتشره انتشاری کی ممکن باشد (کی) منتشر شود
از آن در مواضع بسیار روایحی ^۴ کی هریك از آن مثل آن رایحه [باشد] کی
احساس بآن کرده باشند اوّل بار . پس حق آنست کی هواء متوسط متکّیف
می شود برایحه ذی الرائحه ، و تأدیة آن کند بآلت شامّه .

و حامل این قوّت در انسان زائدتان نا بتّان اند در مقدّم دماغ -
شیهستان بِحَلْمَتِي ^۵ اَلَّذِي . و این نیست کی رایحه در هواست فقط ،
بی آنك در جسمی باشد - کی رایحه را بآن اضافه می کنند ، جه عقل سلیم
شاهد است بآنك اگر در عنبر مثلاً رایحه نبودی - بتبخّر ^۷ زیادت نشدی ،
و انسان حیلت نکردی در صون بخار ، و ضبط آن از تبدّد ، و قصد
بتصرف آن بعضوشام . و این دلالت کند بر آنك تبخیر را مدخلی است
در ادراك روایح .

حاسة رابعة : سمع است ، و آن قوّتی است کی مرتّب است در انسان

۱ - نیست - ط - م . ۲ - البصریست - اصل . ۳ - امارت - اصل - ط .

۴ - و روایحی - اصل . ۵ - بحلمی - اصل . ۶ - بتخّر - اصل - ط .

و حیوانات دیگر در عصب متفرّق در سطح صماخ، کی ادراک کند صورت
 آنج متأدّی شود بآن - بواسطه تمّوج هوائی کی مُنْقَضِطٌ باشد میان قارع -
 و مقروء [ی] کی مقاوم او باشد - انضغاطی بعنف - کی ازو صوتی - و حرفی
 حاصل شود، پس متمّوج متأدّی شود بهواء محصور را کد در تجویف
 صماخ، و تحریک کند او را بشکل حرکت - و امواج آن حرکت بماسّ
 آن عصبه شوند. و از بیش رفت سخن در کیفیت ادراک صوت و حرف.
 حاشهٔ خامسه: بصرست و آن قوّتست مرّبه در انسان در عصبه
 بخوفه کی متأدّی می شود بجشم - کی بآن ادراک الوان، و اضواء کنند
 بانطباع - مثل صورت مدرک در رطوبت جلیدی از چشم - کی بتگرک
 و یخ^۱ می ماند، جه آن جون مرآت است، و جون مقابل او شود متلوّنی
 مضی^۲ - منطبع شود مثل صورت او در آن، - چنانک منطبع میشود صورت انسان
 در مرآه. نه بآن وجه کی منفصل شود از متلوّن چیزی، و ممتدّ شود
 بجشم، بل بآن وجه کی مثل صورت او در مرآه - و عین ناظر - حاصل شود،
 و استعداد حصول او بمقابلهٔ مخصوصه است - با توسط شفاف، یا توسطی
 ضروری در رؤیت، یا توسطی اتّفاقی بسبب عدم خلا^۳.

و مراد ما از حصول صورت در عین، و در مرآه، و انطباع او
دریشان - حصول، و انطباع حقیقی نیست - کی منطبع بر مقدار آن
 باشد، و الاّ لازم آید انطباع عظیم^۲ در صغیر - نزد ابصار ما نیمه کره
 آسمان را، و همچنین مرآه، بل کی صقیل^۳ شرط ظهور آن صورست^۴
 بروجهی کی لمّیت^۵ آن نمیدانیم - و اگر صورت در مرآه بودی رؤیت تو
 چیزی را درو مختلف نشدی بتبدّل موضع تو، با آنک مرآه، و آن شی هر دو
 بحال خود باشند - نه منتقل شده از موضع خویش، و نه متغیّر شده، و ما

۱ - از جسم که بتکرک رنج - ط - . ۲ - عظم - اصل . ۳ - صقیل - م - ط .

۴ - صورت - اصل . ۵ - کمیت - ط .

شجر را در آب جنان می یابیم کی مواضع آن مختلف می شود باختلاف مقامات ناظرین . و محتمل است کی انطباع بحقیقت حاصل شود ، ولکن صورت عظیم بر مقدار خود منطبق نشود ، بل بر مقدار صغیری کی ادراك شیء بر عظم خود اقتضاء آن کند . و بر هیأتی باشد کی - افادت ادراك ابعاد کند میان رائی - و مرئی ، - جنانك صور [ر] انقش می کنند بر سطوح - بر وجهی کی ناظر دریشان در می یابد اعماق آن اجسام را ، و ابعادی کی مابین ایشان است . و از شأن^۲ اضواء و الوان مشرقه^۳ انعکاس است بر مقابل آنج اضواء و الوان اوراست ، و چون چشم مقابل او شود لابد باشد از تکییف او بضوء - و لون . و ازینست کی جُذَر انرامی یابیم کی مستضیء می شوند بضوء آنج مقابل ایشان است ، و مُتَلَوِّن می شوند بلون او ، چون اِخْضِرَارِ جدار ، و اِحْمِرَارِ او از ثیاب خضر ، و حمر .

و در ابصار اعتبار خروج شعاع از چشم نیز می کنند - کی بر شکل مخروطی باشد : قاعده او نزد مُبَصَّر ، و سر آن نزد چشم^۴ ، و مبنی علم مناظر برین است . و دلیل برین آن است کی حیواناتی کی نور چشم ایشان بسیار باشد - و اینها آنند کی چشمهای ایشان را در تاریکی بینند^۵ بسبب کثرت ضوء ایشان [در شب] سخت تاریك می بینند . و آنکس کی نور چشم^۶ او قویست - ابصار او قویست ، و آنکس کی اندك است - اندك است . و نور چشم^۶ محسوس است ، پس بضرورت در مقابل خود استضاء (تی) تأثیر کند - و مراد به خروج^۷ شعاع از چشم خروج حقیقی نیست ، بل آنرا خروج بمجاز می گویند . جنانك می گویند بضوء از آفتاب برون می آید با آنك از بیش روشن شد **كی** ممتنع است خروج چیزی از چشم - بر تقدیر آنك شعاع جسم باشد - و اگر چه آن باطل است ، و بر تقدیر آنك شعاع

۱ - و ماشی - م . ۲ - ازیشان - اصل . ۳ - مشرقه - م . ۴ - جسم - اصل .
۵ - بینند - اصل . ۶ - نور جسم - اصل . ۷ - مراد خروج ط .

عرض باشد - و آن حقّ است . بعد از آن چگونه تصوّر کنند کی از حدقه برون آید آنج منبسط شود بر نیمه کره عالم ، و مشغول کند مابین زمین و آسمان را ، و ۱ کلام در ابصار طویل است ، و علمی کی متکفل است بآن علم مناظر و مریاست . و ظاهر شد - کی انطباع و خروج شعاع - بآن دو معنی کی ذکر ایشان از بیش رفت ، هر دو معتبرند درو با شرائط دیگر .

چنان کی مرئی در غایت قرب نباشد ، و نه در غایت بعد ، و نه در غایت صغر ۲ و باید کی مضی باشد - و مقابل ، یادر حکم مقابل ، چون رؤیت روی بسبب مرآه ، و میان او ۳ و آلت حجابی نباشد . و این همه جایزست کی شرط باشد نزد تعلّق نفس ببدن ، این تعلّق مخصوص - نه مطلقا ، و جایزست کی مطلقا شرط آن باشد ، و ممکن است کی بعضی ازینها شرط نباشد بذات ، بل بعرض باشد ، چون قرب مفرط ، جه از محتملات است کی منع او رؤیت را بسبب آن باشد - کی استنارت یا نوریت شرط است مرئی را ، پس مفتقر باشد بذوری باصر - و نوری مبصر ، و جفن را چون تغمیض کنند مستنیر نشود ؛ بانوار خارجی ، و نور بصر را از قوّت نوری چندان نیست کی تنویر او کند ، پس نبیند او را از برای عدم استنارت ، نه از برای آنک نزدیکست . و همچنین هر ج مفرط الْقُرْب است . و بعد مفرط در حکم حجاب است - بجهت قلت مقابله . دیگر هر گاه کی شی اقرب باشد اولی باشد بمشاهده - مادام کی نور بماند یا مستنیر ۶ - چون آفتاب ، اگر در قرب مثل جفن نبودی .

و در مرئیات چیزهائی است کی بعرض بینند چون : وضع ، و شکل ، و تفرّق - و اتصال ، (و عدد) و بعد ، و ملاست - و خشونت ، و حرکت - و سکون ، و شفیف ۷ - و ظلمت ، و کتابت ، و حسن - و قبح ، و تشابه - و اختلاف ، و ضحك - و بکا ، و طلاق - و عبوس ۸ ، و غیر آن .

۱ - آسمان و - ط . ۲ صفر - م . ۳ - رو - م . ۴ - شود - م . ۵ - و مکر که هر گاه - م . ۶ - بماند مستنیر ط . ۷ - شفیفت - ط . ۸ - و بلوس - م .

جه این همه را ادراك بآن کنند کی مشارك بصر شود قوّتی - یا قوای دیگر،
یا بسبب عدم ابصار - جنانك در ظلمت ، پس مرئی^۱ باشد بمجاز .

و حواس^۲ باطنه در انسان بر آنچه ما یافتیم^۳ آنرا ، و اگر چه محتمل
است امکان غیر آن [که] نیافته باشیم آنرا از نفوس خویش ، هم بنج است
بعدد حواس^۴ ظاهره .

اوّل آن حسّ مشرك است ، و آلت آن تجويف اوّل است از دماغ ،
و او ادراك جمیع صوری کند کی حواس^۵ ظاهر ادراك آن کنند [و] متأدّی
شوند بأو ، و بأو راجع شود اثر ایشان ، و درو مجتمع شوند و گوئیا^۶
حواس^۷ ظاهر و اّضیع^۸ این قوت اند . و اگر نه او بوذی ممکن نشدی
ما را - کی حکم کردیمی - کی این مشموم حاضر - این ابیض حاضرست ،
جه حسّ ظاهر منفرد است بیکی از ایشان ، و حاکم را لابدّ بود از حضور
صورتین - تا حکم کند بجمع - یا تفریق میان ایشان .

و ثانی آن مصوّره ، و آنرا خیال نیز خوانند ، و درو جمع میشود
مثل جمیع^۹ محسوسات - بعد از غیبت ایشان از حواس ظاهر . و او خزانه
آن قوّت است ، و هم در آن تجويف است . و جایزست کی در موضعی^{۱۰}
دیگر باشد ازو .

و بر تغایر ایشان دلالت میکند آنك قبول بقوّتی^{۱۱} باشد غیر آن
قوّت کی حفظ بأو باشد ، و اعتبار کن از آب کی او را قوّت قبول نقش
هست ، و قوّت حفظ آن نیست . و جنانك نفس قادر نیست بر حکم در
جمیع ، الاّ بقوّتی کی مدرك جمیع باشد ، همچنین قادر نباشد بر آن الاّ
بقوّتی حافظ جمیع ، و الاّ منعدم شود صورت هر یکی از مدركات قوت نزد
ادراك او دیگری را ، و التفات او بآن . و باین د(و) قوّت^{۱۲} قطر «ه» نازل را

۱ - ما نیافتیم - م . ۲ - شوند گوئیا - ط . ۳ - و واضح - اصل - واضح - م .
۴ - صور جمع - م . ۵ - موضع - م . ۶ - بقوی - م . ۷ - قوت دو قوت - ط م .

خط مستقیم می بینیم ، و نقطه دایره سرعت خطی مستدیر - بر سبیل مشاهده ، نه بر سبیل تخیل ، یا تذکر ، و بصر ادراک نمی کند جز مقابل^۱ را ، و آن قطره است - یا نقطه ، پس در انسان قوتیست کی بصر باو تأدیه کند ، و او مشاهده کند آنرا کی بصر باو تأدیه کرده باشد و بیش از غوبت آن صورت تأدیه کرد آنرا باو در موضعی دیگر ، و همچنین با حاصل شد از مجموع آن ادراکات خطی ، یا دایره . و همچنین نا (ن) م در نوم اموری می بیند کی مشاهده کرده است ، نه بر آن وجه کی بر آن باشد حال تخیل . و همچنین جماعتی از مرضی و غیرهم با تعطّل حواس ظاهر ایشان مشاهده صوری می کنند کی نمی یابند حاضران با ایشان در خارج . و بسیار باشد کی بروجهی باشد کی در اعیان شبه آن نیافته باشند . و اموری کی انسان تخیل آن می کند در عامه اوقات او - در آنها مشاهده نیست . و این نیست الا آنک ادراک باین^۲ دو قوت قوی می شود - و مشاهده می باشد - و ضعیف می باشد در اغلب - و تخیل باشد .

و ثالث آن قوت وهمی است و آن در تجویف اوسط از دماغ است^۳ ، و نفس بآن حکم میکند احکامی جزئی ، و در محسوسات بحواس ظاهر ادراک معانی می کند - کی محسوس نیست بحواس ظاهر^۴ ، مانند ادراک شاة عداوت ذئب را ، و ادراک کلب در آنکس کی او را نیک دارد معنی را موجب متابعت و خضوع او را و این بچشم نیست ، بل بقوتی دیگرست ، و این قوت بعضی حیوان اعجم^۵ را - چون عقل است انسان را .

و رابع آن متخیله است ، و او هم در تجویف اوسط است ، و محتمل است کی محلّ این و محلّ آن قوت کی بیش ازین است ازین تجویف یکی نباشد . و از شأن^۶ این قوت است کی ترکیب صور کند - بعضی با

۱ - الا جزو مقابل - ط - ۲ - این - م - ۳ - از دماغ انسانست - اصل .

۴ - مظاهر - م - ۵ - حیوانات اعجم - م - ۶ - و ازیشان - اصل .

بعضی ، و همچنین معانی ، و ترکیب^۱ بعضی صور کند با بعضی معانی ، و هم چنین تفصیل صور کند از صور - و معانی از معانی و از صور ، چنانکه تصوّر کند (مثلاً) انسانی را کی می برَد ، و شخصی را کی نیمه او شخص فرسی باشد ، و تصوّر کند صدیق را عدوّ ، و عدوّ را صدیق . و او آلت فکرست در انسان . - و چنانکه تهیّه اسبابی کرده اند کی چشم^۲ بواسطه آن در محرّک حرکت کند بجوانب تا^۳ متیسّر شود [بواسطه آن ابصار و تفتیش از غوامض ، همچنین تهیّه اسبابی کرده اند که بآن متیسّر و متأّتی شود ،] تفتیش از صور - و معانی - کی محفوظ اند از^۴ خزانه ایشان هر دو . و اینرا نزد استعمال عقل اورا مفکره خوانند ، و بسیار باشد کی استعانت برو کند بوهم . و نزد استعمال وهم . بی تصریفی عقلی متخیله . و اگر نه این موجود بوذی در بسیاری از حیوانات ندیدندی در ایشان آنچ می بینند - از ترکیبات و تفصیلات عجیب .

و خامس آن ذاکره است ، و آن قوّتست کسی مرگب است در انسان^۵ در تجویف اخیر از دماغ ، و از شأن اوست کی حفظ احکام وهم کند ، و جمیع تصرّفات متخیله . و نسبت این با وهم ، چون نسبت خیال است با حسّ مشترک . و او سرّیع الطّاعه است نفس را در تذکیر^۶ ، و باین قوّت متأّتی می شود کی استخراج کنیم از امور معهوده امور منسیّه - کی مصاحب ایشان بوذه باشد . و از آنجهت حافظه مدرکات را^۷ و متصرّف در آن مدرک خواندند - کی اعانت می کند بر ادراک ، و نسبت آنک مدرک ، و حافظ ، و متصرّف شیء واحدست ، و از و صادر می شود هر فعلی باعتبار آلتی یا قوّتی کی متعلّق باشد بآن آلت .

و هدایت مردمان بحکم کردن بر آنک تجاویف مذکور آلات اند^۸ در انسان ، این کرد : کی چون فساد مختصّ می بود بتجویفی ، آفت در

۱ - و ترکیب و ترکیبی - م . ۲ - جسم - اصل ۳۰ - یا متیسّر - م . ۴ - در - م - ط .
 ۵ - از انسان - اصل . ۶ - تذکر - م . ۷ - متصرف را - م . ۸۰ - آید - اصل .

آن پیدا می کرد ، جنانك تجارب طبّی دلالت بر آن می کند . وبأین بیان متمیّز نمی شود موضع مدرک - از موضع حافظ و مُتَبَيِّن نیز نمی شود بآن ، موضع قوّت وهمی ، جه اطباء تعرّض نرسانیده اند - الاّ از آن خیال - کی آلت او بطن مقدّم از دماغ است ، و فکر ، - کی آلت او بطن اوسط است کی مسّماست بدوده ، و ذکر کی آلت او بطن اخیرست . و حامل جمیع قوای نباتی و حیوانی روح است ، و ذکر او از بیش رفت . و دانسته شد کی او غیر نفس ناطقه است ، و اگر چه او را نیز روح می خوانند ، و او جسمی لطیف است کی متولّد می شود در دل ، و حاصل می شود از لطافت اخلاط و بخاریّت آن ، پس آنج ازو بکبد روز ، بآن افعال نباتی تمام شود و آنج صاعد شود بدماغ و تبرید^۲ او معتدل شود بآن افعال حسّ و حرکت ارادی تمام شود^۳ ، و هر گاه کی بعضوی رسد کی آلت فعلی باشد اکتساب کند از مزاج آن عضو مزاجی کی بآن مستعدّ قبول قوّتی شود - کی تأثیر کند آن فعل را . و چون سدّه واقع شود کی منع سریان^۴ او کند بعضوی فعل آن عضو باطل شود ، و چون روی با اندرون^۵ نهد ، جنانك در حالت نوم حواسّ ظاهر متعطلّ شود و افعال حواسّ باطن ، و قوی طبیعی قویّ شود . و اگر نه لطافت او بودی ممکن نبودی سریان او در شبك اعصاب - و عظام . و این همه تجارب طبّی دلالت بر آن کرده است . و کلام در آنك این قوی استعداداتی است متعلّق بساعضاء ایشان ، یا غیر آن^۶ ، و آنك بأمور سماوی تمام شوند ، و آنك مبدأ ایشان : واحدست ، یا اکثر ، - بر قیاس آن است کی در قوی نباتی گفته شد .

و انطباع صور متخیله بر آن وجه کی ایشان بر آند از مقدار عظیم در جزئی از دماغ مستحیل است ، بل ادراك آن صور بر مثال آن است کی در ابصار گفته اند و امور الهامی اطفال را ، و بسیاری از حیوانات

۱ - متخیر - اصل . ۲ - و تبرید : ط . ۳ - نشود - اصل . ۴ - سریان - م .
 ۵ - با اندرون - م - ط . ۶ - بأعضاء انسان یا غیر انسان - ط .

عجم را، چون قصد کندی و امتصاص آن^۱، و تغمیض عین - چون آنرا قصد کنند بأصبع، و جول حضان طایر بیض را و تغذیه فراخ بزق^۲ و چون تجنب بسیاری از موزیات و اهتداء بکثیری از نافعات، دال^۳ است بر آنک این اشیاء بمعاونت اموری است کی غایب از ماست - غیر نفوسی کی متعلق اند باین ابدان. چه ما قطعاً می دانیم کی انسان کامل العقل اگر اورادفعه بیافرینند - بر کمال عقل او - در آنحالت بعقل خود اهتداء نیافتی - بمناول کندی، و نه بسیاری از افعال عجم از حیوان. و چون عقل تام^۴ کافی نیست در اهتداء باینها، و امثال آن، پس چگونه اهتداء یابد آنج دون او باشد.

واز [آ]ها کی دلالت می کند بر افتقار نفس - در ملاحظت او صور حسّی - و خیالی را، بآنک^۵ آن صور مرتسم باشد در امری مادی کی ملاحظه صور کند در آن. و آن آلتی باشد نفس را در ادراک آن صور، یا چون آلتی باشد او را در آن، - آن است: کی ما تخیل صغیر و کبیر می کنیم - از نوع واحد، و تفاوت از بهر نوع نیست - کی نوع واحدست و نه از بهر آنک آن صورت از آن فرا گرفته اند، - چه شاید کی آن صورت مأخوذ باشد - نه از امری خارجی، پس تفاوت نیست، الا از بهر محلی متقدّر. و ما چون تخیل کنیم شکلی صلیبی را - بر مقداری مثلاً، فرق می کنیم میان آنج بر یمین^۶ است، و یسار و تیا^۷ من و تیا^۸ سر باعتبار ما منه نیست، - چه شاید کی آن شکل مأخوذ نباشد از امری در خارج تایمین^۹ او - و یسار او - از یمین و یسار آن خارجی باشد. و نه از بهر اختلاف نوع است، - چه نوع ایشان هردو واحدست. و نه از بهر چیزی از اعراض چه ما فرض کرده ایم تساوی ایشان هردو در آن، و ایشانرا هردو مدخلی

۱ - بآن - اصل ۰ - زق بفتح اول خوراندن پرنده است جوجه خود را
(شرح قاموس) - برق - اصل ۰ - خیال را بآنک - اصل ۰ - برآن - اصل.
۵ - تا تمیز - اصل.

نیست در تیمان - و تیسار ، و نه از بهر وضع یمین - و یسار ۱ ، (و) کلیت ، - جه مدرك خیالی را متشخص ادراك می کنیم ، - پس نیست آن الا از بهر (وضع) حامل او . و اگر حاصل شود صورت امتداد معین کی آنرا وجودی در اعیان نیست - در مجردی از ماده ، مجتمع نشود آنج فرض کنند کی اجزاء اوست در محلی واحد ، - جه آن اجزایا ترتیبی - و حجمی نماند ، - پس لابد است از تقدّری - و فرض کرده شد کی مجرد است هذا محال .

و از جهت آنک صورت و همی را ادراك نمی کنند الا (در) صورت حسی - یا خیالی ، نفس در ادراك آن هم مفتقر شد بآلتی جسمانی . - و درین قدح نکند آنک هیولی را مقداری نیست در حدّ ذات خود ، با آنک جسمیت و ۲ مقدار هر دو منطبق (می) شوند در آن ، جه هیولی متحصّل الوجود نمی شود الا بهر دو ، پس هیولی را نیابند ، الا کی او را وضعی باشد ، بخلاف نفس ، و هر مجردی ، - جه نشاید کی ایشان ذات وضع باشند البته .

مقاله چهارم

ازین دوم از جمله سیم کی در علم طبیعی است
در قوتی چند کی نمی دانیم کی غیر انسانرا حاصل است
از حیوانات

نفس ناطقه انسانی منقسم می شود قوی آن : بقوتی عملی ، و قوتی نظری ، و هر يك را ازین دو قوت عقل خوانند - باشتراك .

و عملی قوتیست کی مبدأ حرکت بدن انسان است بأفایل جزوی کی خاص باشد برویت بر مقتضای آرا (ن) ی صلاحی که خاص باشد باو ، و او را نسبتی است بقوت نزوعی . و ازین نسبت متولد ۳ می شود : ضحك

و خجل ، و بکاء ، و نحو آن ۱ ، و نسبتی بحواس باطنه ، و آن استعمال ایشان است در استخراج امور مصلحتی - و صناعات - و غیر آن ، و نسبتی با قوّت نظری ، و از آن حاصل شود ۲ مقدمات مشهوره ، و این قوّت آن است کی واجب است کی متسلّط باشد بر سایر قوی بدن - بر حسب آنکه ایجاب آن کند احکام قوّت دیگر - تا منفعل نشود از آن البتّه ، بل کی ایشان از او منفعل شوند ، و بدون آن مقمومع باشد - تا از بدن درو حادث نشود هیأتی انقیادی - مستفاد از امور طبیعی ، و این هیأت آن است : کی آنرا اخلاق رذیله میخوانند ، بل واجب است کی غیر منفعل باشد البتّه و غیر منقاد ، بل متسلّط باشد ، و او را اخلاق حمیده باشد .

و نفس ، و قوی بدن هر يك از ایشان منفعل می شود از آن د [ی] کر ، و اگر نه این بودی - بعضی مردمان در غضب و نحو آن ۳ از ملکات اشدّ نبودی از بعضی ، و آنکس کی تفکر کردی در عَظَمَةِ اللَّهِ تَعَالٰی - و جبروت او - بدن او از آن منفعل نشدی ، و نفس جوهری واحدست ، و او را نسبتی - و قیاسی است بدو جنبه : جنبه تحت او ، و جنبه فوق او ، و او را بحسب هر جنبه قوّتی است کی بآن منتظم می شود علاقه میان ایشان ، و این قوّت ، اعنی عملی - آن است کی او را (است) بقیاس با ۴ جنبه کی دوز اوست ، و آن بدنست ، و سیاست آن .

و قوّت نظری قوّتست کی او را بقیاس بجنبه کی فوق اوست - تا منفعل شود ، و استفادت کند از آن - و قبول از آن ، چنانکه روشن شود ترا این ، بعد ازین . و واجب است کی این وجه دَائِمُ الْقَبُولِ باشد از آنج آنجاست ، و دَائِمُ التَّأَثُّرِ از آن . و این قوّت را در ادراک نظریات - از معقولات چهار مرتبه است ، - جهیزی کی از شأن اوست - کی قبول

۱ - نجوان - اصل - م . ۲ - نشود - اصل . ۳ - و نجوان - م - و غیر آن - ط .

۴ - یا - اصل .

جیزی کند ، گاه باشد کی بقوّت قابل آن باشد ، و گاه باشد کی بفعل ، و قوّت گاه باشد کی قریب باشد ، و گاه باشد کی بعید .

پس اول مراتب - استعداد مطلق باشد ، کی از آن هیچ چیز بفعل نیامده باشد ، و نه نیز حاصل شده باشد آنج بآو بفعل آید ، چون قوّت طفل بر کتابت ۱ . - و چون حال نفس بنسبت با قبول معقولات ، این حال باشد ، اورا عقل هیولانی خوانند تشبیه بهیولی اولی - کی ذات صورت نیست ، و موضوع است از بهر هر صورتی .

و ثانی این مراتب آن است: کی حاصل نباشد شیء را، الا آنج ممکن باشد کی بآن توصل کند با کتساب فعل - بی واسطه، چون قوّت کوذ کی [که] مترعرع ۲ شده باشد، و دواة و قلم، و بسائط حروف شناخته بر کتسابت . و نظیر آن در نفس بقیاس با معقولات او کی مکتسب باشد بنظر آن است: کی حاصل شود در نفس از معقولات اولی آنج ممکن باشد نفس را - کی توصل (کند) از آن ، و بآن (ب -) معقولات ثانیه ، و حیثذ اورا عقل بالملکّه خوانند ، و اگر چه بقیاس با ماقبل او بالفعل است . و انتقال از اوائل بشوایی - گاه باشد کی بفکر باشد ، و گاه باشد کی بحس باشد - بآن وجه کی حدّ اوسط در ذهن متمثل شود دفعه ۳ ، یا عقیب طلبی - و شوقی بی حرکتی ، یا بی اشتیاقی - و حرکتی و متمثل شود با آن مطلوب ، و آنج لازم او باشد ، پس هیچ فرق میان فکر و حدس نیست ، الا وجود حرکت در فکر ، و عدم آن در حدس . و مردم دریشان هر دو مختلف اند - بحسب قلّت آن ، و کثرت آن ، و بطوّء آن و سرعت آن . و جنانک جانب نقصان را می یابی کی منتهی می شود بِعَدِیمُ الْحَدْسِ و غیر منتفع بفکر، یقین ۳ بدان کی در جانب زیادت ممکن است انتهاء او بغنی در اکثر احوال [۱] و از تعلّم و تفکّر .

۱ - طفل بکتابت - اصل - فعل بر کتابت - م . ۲ - که متزوع - م .

۳ - بتعین - م .

و ثالث مراتب مذکورہ آن است : کی اورا باشد کی فعل ۱ کند
 هر گاه کی خواهد بی حاجتی به اکتسابی ، بل کافی باشد اورا کی قصد
 کند فقط ، جون قوّت کاتبی کی مستکمل ۱ باشد صناعت را ، جون غیر
 کاتب باشد بفعل . ونظیر او در نفس آن است کی اورا صور معقوله مکاتبه
 بعد از معقوله اولیّه حاصل شود ، الاّ آن نباشد کی آنرا مطالعه کند ، و
 رجوع بآن کند بالفعل ، بل گوئیا غزون است نزد او هر گاه کی خواهد
 مطالعه کند [ن] را و تعقل کند ، (و تعقل کند) کی آنرا تعقل کرده است ، و
 آنرا عقل بالفعل خوانند ، و اگر چه بقوّت است - جون قیاس کنند آنرا
 بما بعد آن الاّ آنک او قوّتست قریب بفعل جدّا .

و رابع این مراتب آن است کی : حاصل شود بفعل آنج استعداد (استعداد)
 او بود ، جون مستکمل صناعت کتابت در حال مباشرت ۲ او آنرا . و این
 فعل مطلق است و نفس را حاصل شود ، جون صورت معقوله حاضر باشد
 اورا و (او ۳) مطالع آن باشد بالفعل ، و عاقل باشد بفعل ، بآنک عاقل آن
 است - این چنین ، و حینئذ او را عقل مستفاد خوانند . و از آنجهت او را
 مستفاد نام کردند - کی واضح شود فیما بعد - کی خروج او بفعل بسببی ۴
 است کی اخراج او می کند بفعل ، جون متصل شود باو نوعی از اتصال .
 اینست مراتب عقل نظری . و اطلاق لفظ عقل برینها هم باشتراك است
 و نزد عقل مستفاد جنس حیوانی ، و نوع انسانی تمام می شود . و او رئیس
 مطلق است ، و غایت قصوی ، و همه قوی خادمه او اند ، - نمی بینی ۵ کی
 چگونه خدمت او می کند عقل بالفعل - کی مخدوم عقل بالملکه است -
 کی مخدوم عقل هیولانی است - کی مخدومات اند همه از آن عقل عملی ، چه
 غایت از ۶ علاقه بدنی تکمیل عقل نظری است ، و عقل عملی مدبر آن علاقه
 است ، و او مخدوم و هم است کی مخدوم قوّتست بعد از آن - کی حافظه

۱ - مستعمل - م . ۲ - مباشرات - اصل . ۳ - ط بی : او .

۴ - نسبتی - اصل - م . ۵ - و نمی بینی - ط . ۶ - اواز - ط .

است ، و دیگری بیش از آن کی متخیله است ، و سایر قوای حیوانی .
 بعد از آن متخیله دو قوّت^۱ مختلف المأخذین خدمت او میکنند ، جه
 قوّت نزوعی خدمت او میکند به ایتمار ، - جه او قوّت نزوعی را بعث
 می کند بر تحریک . و قوّت خیالی خدمت او می کند بعرض کردن او صور
 مخزونه را درو کی مهیا اند مر قبول ترکیب و تفصیل را . بعد از آن این
 دو قوّت دو رئیس اند مر دو طایفه را^۲ . اما قوّت خیالی خدمت او کند
 حسّ مشترک - کی غدوم حواسّ ظاهرست . و اما قوّت نزوعی خدمت
 او کند شهوت ، و غضب . کی غد [و] م [اند] مر قوّت محرّکه را - کی در
 عضل است . و اینجا قوی^۳ حیوانی منتهی می شود . بعد از آن قوی حیوانی
 بالجمله خدمت آن کند قوی نباتی .

و اوّل آن و اّراس ؛ آن مولّده است ، آنگاه مرّیسه^۴ کی خادم
 مولّده است ، آنگاه غاذیه کی خدمت هردو می کند ، آنگاه قوی طبیعی
 اربع [که] خدمت غاذیه کنند ، - و خدمت هاضمه از جهتی ماسکه کند ،
 و از جهتی جاذبه - و دافعه . و خادم جمیع آن کیفیّات اربع است ، لکن
 برودت خدمت حرارت کند ، و ییوست و رطوبت خدمت ایشان می کنند
 (و جایزست کی نظری و عملی مجرّد دو اعتبار باشند نفس را ، لا غیر) .
 و جایزست کی هردو بسبب قوّتی چند باشند ثابت در نفس یا هیأتی^۵ . و
 هیچ مانعی نیست از آنک کمال قوّتین ، و نقصان ایشان - بسبب استعداداتی
 باشد - کی لاحق شود از قوی بدنی ، و احوال متخیله ، و کثرت التفات
 نفس - و قلّت آن بِأَحَدِ أَلْجَانِیْنِ اعنی : عالی - و سافل . و احوال مزاج
 را در آن مدخلی است ، چنانک بعضی از ناس مزاج او مناسب غضب بیشترست .
 و بعضی از آن امور شهوانی . و همچنین خوف ، و غمّ و غیر آن ، و نفس
 را این عارض نشود مِنْ حَيْثُ جَوْهَرِهَا ، بسل بعضی عارض بدن شود

۱ - در قوت - ط ۰ ۲ - دور رئیس اند مر دوانفه را - اصل - دور بیش اند مر دو طایفه را - م .

۳ - قوت - م . ۴ - واداس - م - وراس - ط . ۵ - نامه - ط . ۶ - باهیاتی - اصل - ماهیاتی - م .

مِنْ حَيْثُ هُوَ ذُو نَفْسٍ ، جون نوم ، و يقظه ، و الم . و بعضی نفس را عارض شود مِنْ حَيْثُ هِيَ ذُو بَدَنِ ، جون : شهوت ، و غضب . و مبادی را کی غایب اند^۱ از ما در آنج حادث می شود در نفس مدخلی عظیم است و انموزجی از آن از بیش رفت .

و نفس اصل همه قوی است . و درمانیست نفسی انسانی ، و دیگری حیوانی ، و دیگری نباتی - کی مرتبط نباشد فعل بعضی - بفعل بعضی ، - جه ترا هست کی بگوئی احساس کردم ، و خشم گرفتم ، و ادراك کردم ، و تحريك کردم . پس^۲ مبدأ جمیع توئی ، و تو نفسی شاعره - کی همه قوی از لوازم آن است ، و آنها بجملمتها آلات او اند ، - جه محرکه نیست الاّ از برای جلب نافع ، یا دفع ضارّ . و مدرکه نیست ، الاّ جون جواسیس - کی اقتناص^۳ اخبار کنند ، و مصوره ، و ذاکره بجهت حفظ آنهاست . و برین وجه است حال جمیع قوی ، جون اعتبار کنی آنرا . و همچنین هر عضوی از بدن ، جه آنرا بجهت غرضی کی راجع شود بنفس ساخته اند .

و من منع نمیکنم باین سخن آنک متعلق شود بیدنی واحد و نفس یا نفوسی کی مستکمل شوند بآن استکمال^۴ مائی و ما آنرا ندانیم . و جایزست کی این نفوس متفاوت باشند در رتبت استکمال ، و رتب منتهی شود بنفسی واحد - کی رئیس کلّ باشد ، و باشد کی این نفوس قوی طبیعی باشند این رئیس را . و آنج جایز نیست^۵ آن است کی دو نفس متعلق شود بیدنی واحد - تعلقی کی جون این تعلقی باشد کی «ما» می یابیم - کی نفس ما راست با بدن ما . جه اگر این ممکن باشد واجب باشد اختلاف حال بدن بآنک متقابلان درو حاصل شود^۶ با هم ، جون حرکت - و سکون ، و نوم - و

۱ - آمد - م . ۲ - بل - م . ۳ - قناص - اصل . اقتناص - م .

۴ - استکمالی - اصل . ۵ - جایزست - اصل . ۶ - نشود - م .

بقضه^۱، و آنج جزم می‌کنیم بر آن - و متحقق ایم آنرا، آن است: کی
 جمیع ادراکات ما، و تحریکات ارادی ما - کی صادرست از ادراک ما،
 نفسی واحده است - کی مدرک جمیع اصناف [ادراکات است مر جمیع
 اصناف مدرکات را، و اگر نه این بودی حکم نکردی ببعضی مدرکات بر]
 بعضی، چه حاکم بجیزی بر جیزی - واجب است کی مدرک هر یکی
 ازیشان باشد، و اگر چه بعضی از آن بآلتی بدنی باشد، و بعضی از آن بغير
 آلت بدنی، و اوست کی موصوف است بشهوت، و نفرت، و لذت، و
 الم. و ارادت، و قدرت، و فعل. و اگر امر^۲ چنین نبودی لازم نیامدی
 از ادراک او حصول این اشیاء، و مرتبط نشدی باو این ارتباط - کی ما
 می‌یابیم^۳ از نفوس خویش. و این بود^۴ تأمل در آن - و تنبیه^۱ بر آن
 اولی است نزد عقل، و هیچ حاجتی نیست باکتساب آن (ب) برهان.

مقاله پنجم

از فنّ دوم از جمله سیم کی در علم طبیعی است
 در مقامات و وحی و الهام و معجزات و کرامات
 و آثار غریب کی از نفس صادر شود و درجات
 عارفان و مقامات و کیفیت ریاضت ایشان

تجربت دلالت می‌کند بر آنکه نفس انسانی را هست کی مطلع شود
 بر بعضی مغیبات در حالت نوم. و از مردمان بعضی آنند کی آنرا تجربه
 کرده اند از نفس خویش، و بعضی آنند کی آنرا تجربه کرده اند از غیر خویش، -
 چه خلقی بسیار کی مستحیل است توطای در حق ایشان بر کذب، حکایت
 می‌کنند از نفوس خویش رؤیا «و» مناماتی کی واقع شده: است یا عین آن،
 یا تعبیر آن. (و) قوت باشد کی اتّفاق می‌افتد جماعتی را از مرورین - و
 بجانین مثل این در حال یقظه. و اکثر این عارض ایشان [می] شود نزد
 احوال [ی] چون صرع، و غشی - کی مفسد حرکات قوی حسّی ایشان باشد،

واطراد این ، افادت کردمارا کی قلت شواغل حسّی را مدخلی عظیم است در تلقّی غیب - از مفید آن . و باین دانستند کی التفات نفس بجانب بدن مانع^۱ است اور از تلقّی مغیبات ، و نفس متلقّی غیب است از جانب اعلی ، و ازین است کی بعضی ازیشان استعانت می کنند در تلقّی غیب بأفعالی کی محیر^۲ حسّ ظاهر باشد - و موقف^۳ خیال ، پس مستعدّ می شوند بآن مر تلقّی آن چیز را - کی تلقّی آن می کنند^۴ از غیب - بحسب استعدادی کی مُخصّص آن باشد .

و مدرکاتی کی نفس ادراک آن می کند در حالت نوم و آنج جاری بحری اوست از احوالی کی تراہ تنبیه کردند بر آن : یا ادراک آن بسبب اتصال نفس باشد بعالم غیب - وقت آنک اورا فراغ مائی از شغل بدن حاصل شود ، یا^۵ ادراک او آنرا ، نه از بهر این باشد . اگر اوّل باشد آن ادراک : یا عِنْدَ کَوْنِ الْاِنْسَانِ نَائِمٌ باشد ، یا عِنْدَ کَوْنِهِ یَقْظَانُ اَمَّا آنج عِنْدَ النَّوْمِ است سبب آن رکودِ حواسّ است - بسبب انجباس^۶ روحی کی حامل قوّت حسّ است - از حواسّ . چه نفس دائماً مشغول است بتفکر در آنج حواسّ ایراد آن می کند باو^۷ . و چون نفس فرصت فراغ یافت [و مانع] از و مرتفع شد مستعدّ اتصال شود بجواهر روحانی ، و منطبق شود درو آنج در آن جواهر ست از صور اشیاء ، لا سیّما آنج الیق باشد بآن نفس از احوال او ، و احوال آنک نزدیک باشد باو - از اهل ، و ولد ، و بلد . و انطباع [آن صور در نفس از آن جواهر عِنْدَ الْاِلْتِصَالِ^۸ جون انطباع صورت مرآتیی باشد در مرآتیی] دیگر - جون ارتفاع حجاب باشد میان ایشان . و شناخته کی مراد بانطباع اینجا چیست ، و آنک اطلاق آن

۱ - مانعی - ط . ۲ - محس - م . ۳ - موقوف - اصل - موفق - ط .

۴ - می کند - اصل . ۵ - ط بی : ترا . ۶ - و یا - م . ۷ - انجباس اصل -

انجباس - م . ۸ - ط : بی : باو . ۹ - علی الاتصال - ط .

بمجازست ، نه بحقیقت . و این دلیل است بر آنک آن جواهر محتجب نیستند از نفوس [ما] بحجابی از جهت ایشان البتّه ، بل کی حجاب در قوی ماست : یا بسبب ضعف ایشان ۱ ، یا بسبب اشتغال ایشان بغیر جهتی کی نزد آن وصول بآن جواهر باشد . و چون هیچ يك ازین دو سبب نباشد اتصال بآن جواهر مبذول باشد .

و این جواهر از آنها ۲ نیست کی نفوس ما محتاج شوند در ادراک ایشان بجیزی غیر اتصال بایشان ، و مطالعه ایشان . آنگاه آن صور : یا کلی باشند یا جزوی .

اگر کلی (باشند) : یا ثابت شوند یا منطوی شوند زود . اگر ۳ ثابت شوند متخیله بسبب آنک دروست از غریز [ت]ی ۴ محاکیه منتقله از چیزی بغیر او ، ترك کند آنچ فرا گرفته باشد ، و ایراد شبهه ۵ او کند ، یا ضد او ، یا مناسب او ، جنانك یقظان را عارض می شود کی مشاهده چیزی کند و منعطف شود بر آن ، تخیل بأشیاء دیگر - کی احضار کند آنها را از آن چیزها کی متصل شوند بآن چیز - بوجهی - تا فراموش گرداند او را آن چیز را کی اول ادراک کرده بود - پس باز گردد بر سبیل تحلیل بتخمین بآن ، بآن وجه ۶ کی حاضر را فرا گیرد از آنچ خیال بآن متأدی شده بود ، و نظر کند کی خطور ۷ او در خیال تابع کدام صورت بود - کی برو متقدم بود و آن صورت تابع کدام دیگر ، و همچنین تا منتهی شود بآن ، و متذکر آن شود - کی فراموش کرده بود از بهر آن ، و این تحلیل است بعکس فعل تخیل را - تا منتهی شود بآن چیزی کی نفس مشاهده آن کرده باشد در زمان اتصال بآن عالم ، و متخیله درایستاده ۸ باشد - و منتقل شده ازو بأشیاء دیگر .

۱ - ایشانست - ط . ۲ - از آنجا - ط ۳۰ - یا منظوری شوند زود اکثر - اصل .
 ۴ - غریزی - م - ۵ - شبهه - م . ۶ - بر سبیل تحایل تعامل بتخمین بآن وجه - ط .
 ۷ - حظور - اصل . ۸ - در اشیاء - ده اصل .

پس چون متخیله محاکات کند آن معانی کلی را کی نفس ادراک کرده است - بصور (ی) جزئی آنگاه منطبق شود آن صور در خیال ، و منتقل شود بحسّ مشترک ، و مشاهد گردد . پس اگر مشاهد شد ^۱ اَلْمُنَاسِبَةُ باشد آن چیز را کی نفس ادراک آن کرده بود - از معنی کلی - تا تفاوت نباشد میان ایشان الاّ بکلیّت ، و جزویت ، رؤیا غنی باشد از تعبیر . و اگر این چنین نباشد . اگر آنجا مناسبتی باشد کی ممکن باشد وقوف بر آن ، و تنبّه مر آن را ، چنانکه تصویر معنی کند بصورت لازم او ، یا ضدّ او ، محتاج شوند حینئذ بتعبیر ۲ - وفایده تعبیر تحلیل بعکس است ، بر وجه مذکور تا رجوع کند از صور خیالی بمعانی نفسانی . و اگر آنجا مناسبتی نباشد ۳ آن رؤیا از آنها باشد کی در اصغاث احلام ۴ شمارند .

و اگر صوری کی نفس ادراک آن کرده باشد از مبادی جزئی باشد : گاه باشد کی ثابت شود ، و گاه باشد ثابت نشود .

و آنج ثابت شود اگر حافظه حفظ آن کند - بر آن وجه کی هست و تصرف نکند قوّت متخیله محاکیه اشیاء را بتمثیل آن ، این رؤیا صادق شود و محتاج نشود بتعبیر . و اگر متخیله غالب [با] شد ، یا ادراک ه نفس صور را ضعیف باشد مسارعت کند متخیله بطبع خود بتبدیل آنج نفس آنرا دیده باشد - بمثالی ، و بسیار باشد کی تبدیل کند آن مثال را بدیگری ، - و همچنین تا وقت یقظه ۶ ، پس اگر منتهی شود بجیزی کی ممکن باشد کی اعادت کنند ۷ آنرا باو بضربی از تحلیل آن رؤیائی باشد مفتقر بتعبیر ۸ والاّ [او نیز] از اصغاث احلام باشد . اینست حال آنج نفس تلقی آن کرده باشد از آن مبادی عِنْدَ النَّوْمِ

۱ - المناسبتها - اصل . ۲ - بتعین - م . ۳ - نبوده باشد - م . ۴ - واحلام - اصل .
 ۵ - تا ادراک - ط . ۶ - م ، نقطه - در جمیع مواضع . ۷ - کند - م .
 ۸ - بتفسیر - م .

و اما آنج تلقی ۱ آن کند عِنْدَ الْبَقْطَةِ بر دو وجه است :

یکی آنک نفس قوی^۱ باشد ، و وافی بجوانب^۲ متجاذبه ، و بدن او را مشغول [ن] کند از اتصال بمبادی مذکور^۳ه ، و متخیله قوی^۴ باشد -
چنانک قوی^۵ شود براستخلاص حس^۶ مشترک - از حواس ظاهر ، دور نباشد
کی مثل این نفس را در بیداری واقع شود ، آنج نایمانرا واقع می شود -
بی تفاوتی . و از آن بعضی وحی صریح باشد - کی مفتقر نشود بتأویلی ،
و بعضی چنین نباشد ، و مفتقر شود بآن ، یا^۷ شبیه باشد بمناماتی^۸ کی
[۱] ضغاث احلام اند ، اگر متخیله امعان کند در انتقال ، و محاکاة .

و سبب مشاهده متخیلات آن است : کی قوّت متخیله چون
موضوعی است میان دو قوّت کی مستعمل آیند : سافله ، و عالیه . سافله
حس^۹ مشترک است ، چه این ایراد می کند بر و صوری^{۱۰} محسوسه - کی
مشغول می گرداند او را بآن . و عالیه عقل است ، چه او را صرف می کند
از تخیل کاذباتی کی حس^{۱۱} ایراد آن نکرده باشد برو ، و عقل استعمال او
نکند در آنها و اجتماع این دو قوّت براستعمال اوجذائی^{۱۲} افکند میان او -
و میان تمکّن از اصدار افعالی کی خاص^{۱۳} است ، باو بتمام ، - تا صوری کی
احداث کند آنها را بحیثیتی باشد کی حس^{۱۴} مشترک مشاهده آن بکند^{۱۵} .
پس چون اعراض کند از و اَحْدَی الْقَوَاتِمَ^{۱۶} دور نباشد کی مقاومت کند
با آن دیگر - در بسیاری از احوال ، - چه او را منع نکرده باشند از فعل
خود آن منعه ، پس یکبار متخلّص شود از مجاذبت^{۱۷} حس^{۱۸} ، و قوی^{۱۹} شود
بر مقاومت عقل ، و امعان کند در آنج فعل خاص^{۲۰} اوست - بی التفاتی
بمعانده عقل ، و این در حال نوم باشد - وقتی کی احضار صورت می کند
کَالْمُشَاهِدَةِ^{۲۱} و یکبار متخلّص شود از سیاست عقل - نزد فساد آلتی کی

۱ - ملقی - م . ۲ - بجانب - م - ط . ۳ - ط بی ، یا . ۴ - شود مناماتی - م .

۵ - بر و صوری - ط . ۶ - نکند - ط . ۷ - مجاذیب - م - ط .

عقل استعمال آن می کند - در تدبیر بدن ، پس مستعلی شود بر حس^۳ ، و تمکین آن نکند از مشغول^۱ داشتن او ، بل کی امعان کند در اثبات افاعیل خویش بآنچه^۲ منطبع شود از صور درو کالمشاهد (ه) گردد بسبب انطباع آن در^۳ حواس - بروجهی کی از آن انطباع فهم کنند ، و بحقیقت شناخته آنرا . و این در حال جنون ، و مرض باشد . و گاه باشد کی مثل آن عارض شود عِنْدَ الْخَوْف - بسبب عروض ضعف نفس ، و انخزال^۴ او ، و استیلاء

ظن^۵ ، و وهم کی هر دو معین تخیل اند بر عقل .

و دوم آنک : نفس قوی نباشد بر آن وجه کی ذکر آن از بیش رفت ، - پس محتاج شود باستعانت (حَالِ الْيَقْظَةِ بِآنچه دهشت حس^۳ ، و حیرت خیال آرد ، چنانک از بیش رفت) و در اکثر ، این در ضَعْفَاءِ الْقَوْلُ باشد ، و در آنکس کی در اصل جبلت بدش ، و حیرت نزدیک باشد . و گاه باشد کی استعانت کند بعضی از آنان کی ایشان را استنطاق [بغیب] کنند بدویدن بشتاب ، و لا یزال می دود تا از تعب زبان^۵ بیرون آرد ، و نزدیک باشد کی غشی کند ، و ضبط کنند آنچه تکلم بآن کند . و بسیار باشد کی استعانت کنند بعضی از ایشان بتأمّل چیزی شفاف - کی مرعش بصر باشد ، و مدشش آن بشفیف آن چیز ، یا بتأمّل لطحی از سوادى براق ، یا چیزی کی درخشد - یا موج زند ، و اعانت کند برین هم ایهام میس^۶ جن^۷ ، و اسهاب در کلام غلظت ، و ترکیب اصباغ مفرجه ، و تبخیرات ، و این همه نقص است ، و اخلال بقوی ، و افساد آن ، و تعطیل آن ، و این محمود نیست بیش علماء . - و گاه باشد کی مجتمع شود ضعف عایق و قوت نفس بتطریب ، چنانک بسیاری را می باشد از مرتاضین از اُولُو الْاَكْد . و رقص (و تصفیق) ، و تدویر رؤوس ، و آنچه مشاکل اینست ، از آنهاست کی^۷ بعضی مُتَكَهِّمَه می کنند .

۱ - او مشغول - ط . ۲ - با آنچه - م - ط - تا آنچه - ظ . ۳ - ط بی : در .
 ۴ - انخزال - م . ۵ - زبان - اصل . ۶ - میس - م . ۳ - ط بی : کی .

و اگر دَوَم باشد ، - و او آن است کی ادراك نفس مدرکات مذکوره را بسبب اتصال او بآن عالم نباشد - از آنجهت کی او را فراغی از بدن حاصل شده باشد ، پس این اگر در حالت نوم باشد - آن بوذ کی آنرا اضغاث احلام می گویند ، و او منام کاذب است و او را سه سبب یاد کرده اند .

سبب اول آن است : کی آنج [انسان] ادراك آن می کند در حال یقظه از محسوسات - صورت آن در خیال می ماند ، و عِنْدَ النَّوْم منتقل می شود از خیال - بحسّ مشترک ، و مشاهد می کنند ، یا آنرا بعینه - اگر متخیله (در آن تصرف نکرده باشد ، یا آنج مناسب آن باشد - اگر) در آن تصرف کرده باشد .

سبب دوم آن است : کی مفکّره جون الف گرفت با صورتی عِنْدَ النَّوْم آن صورت ازو منتقل شود بخیال ، بعد از آن از خیال بحسّ مشترک .

سبب سیم آن است : کی جون مزاج روحی کی حامل قوّت متخیله است متغیّر شود ، افعال او بحسب آن ۲ تغیر متغیّر شود . پس متخیله آنکس کی غالب بر مزاج او صفرا باشد محاکاة بأشیاء صفر کند . - و اگر غالب حرارت باشد - محاکاة بنار - و حمام حارّ کند ، - و اگر غالب برودت باشد محاکاة بثلج - و شتا کند . - و اگر غالب سودا باشد محاکاة بأشیاء سود ۳ کند و امور هائله مفرعه ۴ . و از آنجهت در متخیله اینها ، و امثال اینها ، حاصل می شود - جون آنج موجب آن است غالب باشد کی کیفیتی کی در موضعی باشد بسیار باشد کی تعدّی کند بمجاوره آن موضع ، یا مناسب ، چنانک نور آفتاب متعدّی می شود بأجسام ، بمعنی آنک سبب

۱ - کی آنرا - اصل . ۲ - و افعال بسبب آن - ط . ۳ - سودا - ط .

۴ - مفرعه - اصل . ۵ - بمجاورت - اصل - بمجاور - ط .

حدوث آن باشد ، - جه اشیاء را موجود بوجودی آفریده اند - کی فایض ۱
 باشد بأمثال خود بر غیر خود . وقوت متخیله متعلق است بجسمی کی
 متکیف است بآن کیفیت ، پس متأثر شود از آن تأثری کی لایق طبع او
 باشد ، - و او جسم نیست تا قبول نفس کیفیت مختصه باجسام کند ، پس از
 آن ، آن ۲ قبول کند کی در طبع او قبول آن باشد - بوجه مذکور واکر
 امثال این اشیاء حاصل باشد در حال یقظه ، بسیار باشد کی آنرا امور
 شیطانی کاذبه خوانند ، و آنج از غول ، و جن ، و شیاطین - می بینند ،
 شاید کی از اسباب باطنی تخیلی باشد ، و آنک او جنین باشد منافق وجود
 خارجی ایشان نیست ، - جه خیال بسیار باشد کی اظهار آن کند ، و اگر چه
 منطبع نباشد در آن جنانک مرآة صور خویش را اظهار می کند ، و اگر چه
 منطبع نیست در آن ، از برای آنج گذشت .

و آنج تلقی آن کنند از مغیبات حالتی النوم و الیقظه ، بر وجوه
 وارد می شود ، - جه گاه باشد کی بسماع صوتی وارد شود : یا لذیذ -
 یا هایل ، - و گاه باشد کی مکتوب وارد شود ، - و گاه باشد کی ۳ غاطب
 شود ۴ از انسانی ، یا ملکی ، یا جنی ، یا حیوانی ، تمثالی صنایعی ، یا هائقی
 غائب ، یا غیر این . و گاه باشد کی ضربی باشد از ظن قوی ، یا نفث در
 روع ۵ . و گاه باشد کی صورت کاین بعینه مشاهده کنند ۶ . و گاه باشد کی
 بر وجوه دیگر باشد .

و آنج نائم در خیال خود می بیند مثل آن است کی مستیقتض می بیند ،
 لکن مستیقتض بسبب وقوف او بر احکام یقظه حکم می کند کی یکی ازدو
 مرآی او واقع است ، و دیگر غیر واقع ، و نائم بسبب غفلت او از احساس
 [می] ندارد کی واقع آن است کی آنرا در خیال خود می بیند . و این غلطی

۱ - قابض - م فایض - ط . ۲ - ط بی : آن . ۳ - م - بی : کی .
 ۴ - شود به - اصل - به شود - م . ۵ - دروغ - ط . ۶ - میکنند - م .

است نفس را از عدم تمیز میان شیء و مثال او در حالی ~~صکی~~ ذاهل باشد از شیء. و حکم آنکس کی او را سرسلام است، یا مَا يَجْرِي مَجْرَى السَّرَّامِ حکم نائم است در آن.

و گاه باشد کی نفس قوی باشد، و تأثیر کند در (اجسام) عالم کون - و فساد غیر^۱ بدن او، چنانکه تأثیر می کند در بدن او، و اگر چه منطبع نیست در آن. پس جایز باشد کی هوارا غیم گرداند. و احداث مطر کند یا^۲ بقدر حاجت - یا از ید^۳، چون طوفان. و جایز باشد کی تأثیر کند در احداث زلازل، و ازاله امراض، و دفع موزیات، و امثال آن - از آنها کی از قبیل ممتنع صریح نباشد.

و سبب آن آن است کی دانسته کی اجسام مطیع اند نفوس را، و نفس انسان از جوهر مبادی عالی روحانی است^۴، و بونی کی حاصل است میان ایشان^۵، و اگر چه چون بون مابین سراج و شمس است - یا بعد ازین ممانع نیست از مشابَهت، و بدن عالم نفس است، و طبیعت او از عنصر عالم.

و چنانکه آن مبادی در عالم تأثیر می کنند همچنین تأثیر کند در آن نفسی کی قوی شده باشد، و تأثیر^۶ او از بدن او مجاوزت کرده باشد.

و چنانکه حادث می شود در بدن او بمثل کردن او صورت معشوق را در خیال، مزاجی^۷ کی احداث رنجی کند - از ماده رطب - کی در بدن است، و احداث کند آنرا بعضوی کی معد است آنرا و [ا] نعط بآن حاصل شود، و از صورت غضبی مزاجی دیگر - از آنها کی محال ظاهر نباشد^۸ همچنین حادث شود از او در عالم عناصر تحریک، و تسکین، و تکلیف و تخلخلی، کی تابع آن باشد: سُحْب، و رِيَّاح، و صَوَاعِقُ، و زَلَّازِل، و

۱ - کند غیر - م. ۲ - تا - م. ط. ۳ - یا از بدن - اصل. ۴ - نفس را - ط.

۵ - و روحانی - ط. ۶ - انسان - ط. ۷ - تأثیر - ط. و تا نیز - م.

۸ - مزاجی احداث از آنچه بود بی آنکه محال ظاهر باشد - م.

نُبُوعِ مِیَاهُ، و عُیُونُ، و آنج مشابه آن باشد، و همچنین وقت باشد کی تأثیر کند در قوی جسمانی حیواناتی دیگر - یا انسانی دیگر. و اگر نه علاقه طبیعی بوذی میان نفس - و بدنی کی خاص^۱ است باو تأثیر او در آن (جون تأثیر او) بوذی در غیر آن، - جه منطیع نیست در آن - تا تأثیر^۲ او در آن بسبب انطباع باشد، (و) لکن نفس عاشق اوست بطبع، و این علاقه عشقی آن^۳ است کی تأثیر او را مقصور می گرداند در بدن او، و در اغلب.

و جون نفس قوی^۴ می شود گوئیا نفسی^۵ می شود عالم را - یا بعضی اجسام عالم را، لاسیما جون آن جسم اولی باشد باو - بسبب مناسبتی کی مخصوص گرداند آن جسم را بیدن او، و جون ملاقات او آنرا، یا اشفاق^۶ او بر آن، یا جیزی دیگر از اولو^۷یت. و از شرط^۸ مسخّن نیست کی حار^۹ باشد، و نه از شرط^{۱۰} مبرّد کی بارد باشد. - و نه آنک مقتضی شی^{۱۱} از اشیاء باشد - باید کی مثل آن شی^{۱۲} در [و] موجود باشد، - جه این در علمی^{۱۳} لازم آید کی مفید وجود باشد - چنانک دانسته. و نفس شریف جون جیزی را طلب کند، (و) خدای عزّ و جلّ را بخواند مستحقّ شود بهیأت خود (و استعداد خود) ترجیحی مروجود آن ممکن را - و بیابد^{۱۴}. - و بضرع و امانت گاه باشد کی کاسب باشند نفس را، و اگر جه شریف نباشد، استعدادی کامل - مر قبول هدایت را - بوجه صواب، - جون فکر در افادت، استعداد مر قبول فیضی را کی فاعل معرفت است.

و (از) آثار نفوس اصابت بعین^{۱۵} است، و مبدأ در آن: حالتی است

نفسانی^{۱۶} - معجبه - کی تأثیر کند در مُتَمَجِّجٍ مَنَّهُ^{۱۷} اذائی ظاهر - بخاصیتی کی در آن باشد. - و امثال این اشیاء: اگر تو تحقیق آن کرده باشی از نفس

۱ - با - ط. ۲ - با - م. ۳ - از آن - ط. ۴ - نفس - ط. ۵ - اشفاق - اصل.
 ۶ - عالمی - ط. ۷ - مروجود آن ممکن و او بیابند - اصل. بر وجود آن ممکن را
 و بیابد - م. مر وجود آن ممکن را و بیابند - ط. ۸ - مبین - م. ۹ - مانه - اصل.

خود یا بتسامع تواتری آنج یاذ کردند، تعریف کند ترا اسباب آنها را. و اگر تحقیق وقوع آن نکرده باشی آنج یاذ کردند، با آنک^۱ معطی سبب است در آنها - مزیل استبعاد تو باشد آنها را.

و از غرائب آثار نفوس سحرست و آن از^۲ تأثیرات نفسانی است، چون نفس شریر باشد، و استعمال این تأثیرات در شر کند. و چون غرایب نه بمجرد تأثیر نفوس باشد^۳: اگر بر سبیل استعانت باشد بفلکیات، آن دعوت کواکب باشد. و اگر^۴ بر سبیل تمزیج قوی سماوی باشد باقوی ارضی: آن طلسمات باشد. و اگر بر سبیل استعانت باشد بخواص سفلی آن [علم] خواص باشد. و اگر باعتبار نسب ریاضی باشد آن حیل هندسی باشد. و اگر بر سبیل استعانت^۵ باشد بأرواح ساذج^۶، آن عزایم باشد. و گاه باشد کی مترکّب شود ازینها آنج ازو غرایب دیگر حادث شود، چون جراثیقال، و نقل میاه، و آلات رقاصه، و زماره، - جه اینهارا استعانت بر ایشان کنند بمجموع خواص طبیعی، و ریاضی.

و غرایب نفوس بسیارست، و کمّل - کی همه راجع باشد بآنج گفتند.

و گاه باشد کی از عارفان ظاهر می شود احوالی خارق عادات^۷ نزد کسی کی واقف نشده باشد بر اسباب آن. و این خوارق چون مقترن شود بایشان تحدّی - با عدم معارضه، آنرا معجزات خوانند. - و اگر مقترن نشود بآن تحدّی آنرا کرامات خوانند. و معجزات جنان است^۸ کی انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین می کنند^۹ - نزد تحدّی ایشان، و دعوی ایشان نبوّت را. و کرامت جنان است کی از اولیاء الله البرّاء ظاهر می شود.

۱ - یا آنک - ط. ۲ - ط بی، از. ۳ - کنند - م. ۴ - و الا - م.

۵ - بر استعانت - ط. ۶ - ساذج اصل. - ساذج - ط.

۷ - احوالی که خارق عادات باشد - م. ۸ - ط بی، است. ۹ - می کردند - م.

و آنج دلالّت (می) کند بر آنک دخول نبی در وجود واجب است آن است:

کی انسان معیشت او خوب نباشد اگر منفرد باشد^۱، بل کی مفتقر می شود - بدیگری از نوع او - کی این^۲ مکفی باشد بآن و آن دیگر مکفی باشد باین - یا بغیر این^۳، - تا چون مجتمع شوند امر ایشان منتظم باشد. پس این مثلاً^۴ نقل کند بآن، - و آن خبر کند از بهر این، - و این خیاطت کند از بهر دیگری، و آن دیگر ابرّه سازد از بهر این. و ازین است کی محتاج شدند بآجتماعات، و عقد مدّ^۵ - پس لابدّ باشد از مشارکتی کی تمام نشود الاّ بمعاملتی کی - لابدّ باشد آنرا از سنتی، و عدلی - کی ایجاب ایشان کرده باشد سائی، و عادلّی، - جه اگر ایشان را بگذارند و آراء^۶ ایشان مختلف شدند نزد آنک هر یکی آن خواستی کی محتاج بودی بآن، و خشم گرفتگی بر آنکس کی مزاحمت او کردی در آن، و منتظم نشدی تعاون میان ایشان.

و لابدّ باشد سنّت را از ضوابط و قوانینی - کلیّ - کی مندرج شوند جزئیات ایشان در تحت ایشان، و جمیع بآن منتفع شوند. و لابدّ باشد کی ابن سان^۷ کی مقنّن این قوانین است، انسانی باشد تا خطاب کند با مردم، و الزام سنّت کند ایشانرا. و لابدّ باشد کی متمیّز باشد بخصوصیّتی کی سایر ناس را نباشد - تا استشعار^۸ کنند در و امری کی نیابند ایشانرا تا در وضع سنّت تنازعی واقع نشود، و الاّ محذور مذکور واقع شود. و این بآن باشد کی [او] مخصّص^۹ [باشد] بآیاتی کی دلالّت (می) کند بر آنک سنّت از نزد ربّ اوست. و آن آیات معجزات او باشد، و از آن [بعضی] قولی باشد - و خواصّ آنرا آطوع باشند، و بعضی فعلی - و عوام آنرا اطوع باشند. - و فعلی بی قولی تمام نشود، بجهت ضرورت دعوت بخیر^{۱۰} حینئذ.

۱ - شود - اصل . ۲ - و این - ط . ۳ - اینکه - ط . ۴ - مثل - اصل .
۵ - و ازاء - م . ۶ - باشتهار - ط . ۷ - دلالّت کنند - ط . ۸ - تغیر - ط .

و واجب باشد - **کى وعده** دهد ایشانرا بشواب بر طاعت ، و وعید کند ایشانرا بعقاب بر معصیت - از نزد رَّب ایشان - کى قدیرست بر مجازات ایشان ، و خیر بآنچ اخفا می کنند آنرا ، و ابداء می کنند . - و اگر نه جزاء اخروی بودی - استحقاق ایشان اختلال عدلی را کی نافع ۲ است در امور معاش ایشان بحسب نوع - نزد استیلاء شوق بر ایشان بآنچ محتاج شوند بآن بحسب شخص ، ایشانرا بر مخالفت شرع داشتی ، - پس معرفت مجازی و شارع ضروریست . و این معرفت منحفظ نماند بدون حافظی - کى آن تذکاریست مقرون بتکرار ، و ازین جهت فرض کرده اند عبادت مذکره ۳ معبود را ، - و تکریر کردند عبادت را بر ایشان ، تا استحفاظ تذکیر بتکریر کنند . پس واجب است در حکم عنایت دخول سنت - و نبی در وجود ، - و اگر نه ایشان بوذندى مصالح مذکوره فوت شدی ، - و از معلومات است کى حاجت بایشان اشدست از حاجت بآنسات شعر بر اشعار - و حاجبین ، و تغییر اخص از قدمین ، و اشیائی دیگر - کى هیچ ضروری ۴ بایشان نیست در بقاء ، بل کى ایشان نافع اند در بقاء نفعاً ما . و نشاید کى عنایت اقتضاء آن منافع کند ، و اقتضاء این نکند - کى اهم است از آنها ، و عقل سلیم حکم بآن می کند بر طریق حدس .

و چون بتورسد - کى عارفی امساك کرد از قوت مدّتی غیر معتاده استنکار مکن آنرا ، چه مثل آن واقع می شود در مثل امراض حادّه - کى مشغول می شود در آن قوی طبیعی از تحریک موادّ محموده بهضم موادّ ردّیه ، - پس محموده منحفظ شود و تحلل او انسلك شود . و عارف چون نفس او متوجه شد بعالم قدسی ، استتباع قوی جسمانی کند ، و افعال نباتی واقف شوند ، و تحلل واقع نشود ، الاّ کمتر از آنک در حال مرض واقع می شوده ، چه در مرض حرارت غریبه محلّله هست ، و مضادّی مسقط قوّت ،

۱ - طبی را . ۶ - مانع - اصل . ۳ - مذکوره - ط . ۴ - ضرورتی - ط .
۵ - می شد - م - ط .

و عدم سکون بدنی - کی اقتضاء آن میکند ترك قوی بدنی افاعیل خویش را نزد مشایعت ایشان نفس را.

و همچنین چون بتو رسد کی عارفی طاقت داشت بقوّت خویش آنج خارج شود از وسع مثل او ، جه غضب - و انتشاء معتدل ، و فرح مطرب - زیادت کند در قوّت زیادت بسیار ، و حزن ، و خوف ، نقصان کند از قوّت - نقصانی بسیار ، پس عجب نباشد اگر عارف را اریاحی حاصل شود - کی قوّت او را سلاطتی دهد ، یا عزّتی باو فرو آید ۱ کی اشغال ۲ کند قوای او را حمیّتی ، و این اعظم باشد از آنج نزد طربی ، یا غضبی باشد از برای غیر آن .

و اوّل درجات حرکات عارفان : ارادت است ، و این اوّل حرکت نفس است باستکمال بفضائل ، و بیش از آن توبه است ، و آن حرکت نیست ، بل کی عبارت است از تألم نفس بر آنج مرتکب آن شده است از ذایل ، با جزم قصد بترك آن ، و تدارك فائت بحسب طاقت ، آنگاه محتاج شود در تیل کمال حقیقی بر ریاضت ، و آن منع نفس است از التفات بِمَا سِوَى الْحَقِّ و اجبار او بر توجه نَحْوَ الْحَقِّ ، تا انقطاع عَمَّا دُونَهُ و اقبال برو ، ملکه گردد او را ، - و این بازال موانع خارجی تمام شود : بتمنیت مَا دُونَ الْحَقِّ عَنْ مُتَمِّنٍ ۳ إِلَّا يَنْتَارُ - و داخلی : بصرف ۴ قوی تخیل و توهم بتوهمات مناسب مر امر قدسی را از توهمات مناسب مرامر سفلی را . و بتهیه ۵ ، سرّ از برای متملّ شدن صور عقلی بزودی در آن . و چون ارادت ، و ریاضت عارف را برساند بحدّی - بسیار باشد کی او را خلصاتی لذیذه فرا بیش آید - از اطلاع نور حق برو ، کی گوئیا آن خلصات بروقی است کی می درخشاند (باو) آنگاه خامد شود از و ۵ و چون امعان کند در اریاض این غواشی برو بسیار شود . و بسیار

۱ - یا فرود آید - م . ۲ - اشتغال - ط . ۳ - عن مسنن - ط . ۴ - تصرف - ط .

۵ - و تهیه - م . ۶ - ط : از و ندارد .

باشد کی غشیان این غواشی در غیر حال ریاضت باشد . و بسیار باشد کی غطوف^۱ مألوف شود - و ومیض شهابی بین ، و باشد کی این متدرّج شود تا اورا این باشد هرگاه کی خواهد . و بسیار باشد کی این اورا بآنجا رساند کی از نفس خود غایب شود ، و ملاحظه جناب قدس کند فقط . - و اگر ملاحظه نفس خود کند ، از آن روی کند کی او لاحظه^۲ است - نه از آن روی کی او بزینت^۳ خودست . و این آخر درجات سلوک است بحق ، و مایلی آن درجات سلوک است در حق و آنجا در جاتی است کی اقل نیست از درجات ما قبل آن ، و این از آنهاست کی حدیث افهام^۴ آن نکند ، و نه عبارت شرح آن . و آن کس کی دوست دارد کی آنرا بشناسد باید کی متدرّج شود تا از اهل مشاهده گردد آنرا دُونَ الْمَشَافَهَةِ بِهَا ، و مراد بمشاهده اینجا ادراک است بی منازعتی از قوای دیگر بخلاف یقین . و از طلاب این طریقه بعضی آنند کی مایل باشند بحجاب اعلی باصل فطرت خود بی تعلّم علمی . و بعضی آنند کی میل کنند بآن بواسطه آنج اکتساب آن کرده باشد از علوم حقیقی ، یا بواسطه مجرد سماع و تقلید . و چون مرید عالم نباشد لابد باشد اورا از شیخی محقق محقّ سالك تا ارشاد کند اورا بسواء سبیل . و محتاج شود بآنک اورا اتفاق نه افتد از خلط و احوال بدنی و نفسانی الا آنج تفیر کند اورا از عالم ادنی ، و ترغیب کند اورا در عالم اعلی .

و از ضروریات آن ترك فضول است . و اصلاح ضروریات . و از فضول علوم نیست کی استعانت بآن نکنند بر تقرب اِلَى اللَّهِ تَعَالٰی ، و از ضروریات غذاست^۵ . پس واجب باشد اصلاح آن - بآنک قَلِيلُ الْكَمِيَّةِ باشد تا اشتغال بهضم آن مانع توجه بمطلوب نشود ، و كَثِيرُ الْكِفْيَةِ تا بآن استدراك قَلَّتْ آن نکنند^۶ و از آن مبصرات است . اما^۷ الوان آنج

۱ - محظوظ - اصل . ۲ - لاملحظه - ط . ۳ - تربیت - ط . ۴ - انهام - اصل -
 انهاء - ط . ۵ - عناست - م . ۶ - قَلَّتْ آن بکنند - م . ۷ - واما - م .

مشرق است از آن امداد روح کند - و تفریح قلب - و بسط نفس ، - از آن جهت کی نور محبوب روح است ، و معشوق او ، و ظلمت بضد . و نشاید (کی) اورا نظر کردن در نقوش دقیقه مختلفه تا نفس مشغول نشود بتسامل آن ، و نه در دور ، و قصور ، و ولدان ، و غلمان ، - چه نظر درین از آنهاست کی اثارت شهوت کند ، و قطع مرید از مطلوب او ، بل کی واجب است کی نظر کند بآسمان ، و زمین ، و جبال ، و بحار ، و مفاوز ، - چه اعتبار باینها از آنهاست کی مایل گرداند بآن جناب - و از آن مسموعات است ، و الحان^۱ مقترنه را بکلامی کی مشعر باشد بغرض طالب مدخلی عظیم [است] در غرض . و باید کی مرید اجتهاد کند در تقلیل کلام ، و استماع آن . و باید کی مسکن او در قلل جبال و مواضع خالی باشد ، - چه آن تخلیص کند از بسیاری از قواطع . و از آن مشهورات است و روایح طیبه مدّ اعضاء رئیسه اند ، - پس واجب باشد تعاهد آن بامراعات حال اهویه ، چه آن از اقوی امور ضروریست . و از آن مملوسات است ، و واجب باشد [که] اقتصار کند در ملبوس بر آنج دفع^۲ ضرر برد و حرّ کند - لا غیر . و ترك جماع کند بیکبارگی - اگر ممکن باشد و الاّ تقلیل کند ، و استعانت کند بر آن بصوم ، و قلّت اکل . و اشتغال مریدان بذکر دایم و ترك احساس - و حرکات ، و قطع خواطری کی او را باین عالم کشند از اقوی معینات^۳ است - بر حصول غرض مقصود . و اگر توفیق از خدای تعالی معاضد نباشد ، هیچ ازینها سود ندارد . با آنک منعی از آن جناب نیست ، و نه حجابی^۴ بل کی احتجاب متخصص است بجانب ما ، و نفحات الهی دائم است ، و مستمر ، و هر گز اتوفیق توصل بآن داده اند رسید .

وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ .

۱ - الحال ط . ۲ - بآن دفع - اصل . ۳ - اقوی مغیبات - م - قوی معینات - ط .

۴ - حجاب بی - اصل .

مقالات ششم

از فنّ دوّم از جمله سیّم کی در علم طبیعی است

در ابدیت نفس و احوال او بعد از خراب بدن

تعلق نفس با بدن^۱ تعلّقی نیست کی اقتضاء فساد نفس کند بفساد

بدن، چه آن تعلّقی: یا تعلّقی متأخّر از او باشد در وجود، یا تعلّقی مکافی^۲

اورا در وجود، یا تعلّقی متقدّم بر او در وجود، - و بتقدّم و تاخّر اینجا

مَا «هُوَ» بِالذَّاتِ (می) خواهیم، نه مَا هُوَ بِالزَّمَانِ . -

و اوّل محال است، و الاّ بدن علّت نفس باشد. و او [علّت فاعلی

نفس نیست - بدلیلی که زود باشد که روشن کنیم، و نه [علّت قابلی او، -

چه بیان کرده اند کی نفس در بدن منطبق نیست. و نه علّت صوری، و

(نه) غائی، - چه^۳ اوّلی آن است کی بعکس باشد، و این ظاهرست. و نه

شرط، - چه زود باشد کی بطلان آن بیان کنیم، پس اقسام علّیت باطل شد.

و دوّم: و او^۴ آن است کی متعلّق شود ببدن تَعَلُّقِ مُكَافٍ^۵ لَهُ فِي^۶ الْوُجُودِ

هم محال است، - چه تعلّقی بوجه مذکور اگر امری ذاتی باشد - نه عارض،

پس هریک از ایشان مُضَافُ الذَّاتِ باشند بصاحب خود، - پس دو جوهر

نباشد، لکن ایشان دو جوهرند، هذا خلف. و اگر آن امری عرضی باشد نه

ذاتی، - پس هر گاه کی یکی از ایشان فاسد شود آن اضافه کی عارض آن دیگر

بوز باطل گردد. اما ذات آن دیگر بفساد اوّلین فاسد نشود. بعد از آن^۷

اضافه اضعف اعراض است، چه منتقل می شود آنج بر یمین تو بوز یسار

تو، و متبدّل می شود اضافه تو بآن بی تعییری^۸ در ذات تو. و

چگونه اضعف اعراض مقوم^۹ وجود جوهر باشد، این از آنهاست

کی عقل سلیم آنرا قبول نکند.

۱ - نفس را با بدن - ط . ۲ - مکانی - م . ۳ - که - م . ۴ - ط بی ۱ و ۵ - و - ط . ۶ - بعد از ازان - اصل . ۷ - بر تعییری - اصل .

۸ - بمقدم - اصل - مقدم - ط .

وسیم : آن است کی تعلّق نفس با بدن تعلّق متقدّم در وجود باشد، و این موجب آن نیست کی نفس معدوم شود بعدم بدن، چه متقدّم بالذات معدوم شود بفرض ۱ عدم متأخر. بل کی واجب آن است : کی سبب معدوم^۲ در جوهر نفس عارض شود، و با او بدن فاسد شود (نه آنک بدن فاسد شود) بسببی کی مخصوص باشد بآن، لکن فساد بدن بسببی^۳ است کی مخصوص باشد بآن از تغییر مزاج، یا ترکیب. پس روشن شد کی خراب بدن معدوم نفس نیست،

پس اگر عدم او جایز باشد آن بسببی دیگر باشد. لکن تودانسته کی نفس بسیط است، و قائم است بذات خود، و هر چه جنین باشد بعد از وجود بالفعل قابل عدم نباشد با وجود علّت فاعلی ایشان، چه هر چه او بالفعل است، و قابل عدم، قوّت وجود او و عدم او در غیر او باشد، - چه شیء از آن روی کی [او] بالفعل است نفس او بقوّت نباشد نفس او را، و اگر چه جایز باشد کی بقوّت باشد از بهر حصول امری دیگر، نه آنک درو قوّت وجود نفس او (و) عدم او باشد. و چون تأمل کنی بدانی کی بدن حامل قوّت وجود نفس - و عدم او نیست، بل کی درو قوّت تعلّق نفس است باو - و عدم تعلّق نفس باو، - چه معنی آنک چیزی محلّ امکان چیزی دیگرست تهیّو اوست مر وجود آنرا درو تا حال؛ وجود خود مقتدرن باشد باو. و همچنین در امکان فساد چیزی، و ازین جهت^۵ ممتنع است کی شیء محلّ فساد نفس خود شود، بل بدن با هیئتی^۶ مخصوص محلّ امکان و تهیّو اوست حدوث صورتی را - کی مقارن او شود و او را نوعی محصل کند. و نفس مبدأ قریب است آن صورت را. و وجود شیء بدون وجود مبدأ او درست نباشد. و آن استعداد و تهیّو (ب) حدوث این صورت زایل شود بسبب زوال آنج بدن با (ا) و محلّ امکان آن نبوذ، و آن هیأت مخصوص^۷ است. و بعد از آن باقی ماند محلّی مر امکان فساد

۱ - بعرض - م. ۲ - مقدم - ط. ۳ - نسبتی - م. ۴ - باحال - م.

۵ - و ازین جهت - ط. ۶ - یا هیئتی - ط. ۷ - یا بنی مخصوصه - م.

[آن] صورت را کی مقارن اوست ، و زوال ارتباطی کی نفس را بآن حاصل شده بود . پس بدن با هیئت مخصوصه شرط نیست در وجود نفس از آن روی کی او جوهری مجرّد است ، بل از آن روی کی «ا» (و) مبدأ صورتی نوعی است ۱ .

و نفس چون بسیط است مرگب نباشد از قوی قابل فساد معاون ۲ قوّت نبات و ایشان در ذات جمع نشوند الاّ بجهت دو امر مختلف در ذات . و مراد بقوّت استعداد تامّ می خواهیم ، نه امکان کی لازم ماهیّات است ، - جه آن اقتضاء ترکیب نکند ، بجهت آنک امری وجودی نیست ، جنانک شناختی . و اگر اقتضاء آن کردی هر بسیطی از ممکنات مرگب بودی ، - جه آنرا ۳ قابلی نیست ، پس قوّت بطلان او در غیر نباشد . پس قوّت بطلان نفس اگر از آنها باشد کی باطل شود : یا در ذات او باشد ، یا در شیء دیگر ، - جه مستحیل است قیام او بذات خود ، و چون او در آحد الْأَمَرین نیست . پس باطل نباشد البتّه . و هر چه قابل فساد باشد (و) او را حاملی نباشد درو۴ چیزی باشد - کی قابل فساد باشد ، و ازو جاری مجری مادّه جسم باشد جسم را ۵ (و چیزی کی فاسد شود بفعیل ، و جاری مجری صورت جسم باشد جسم را) . و نفس اگر قبول فساد کند باین مثبت باشد ، لکن او مجرّدست ، پس مادّه او هم مجرّد باشد ، و اگر قبول (فساد) کند کلام عاید شود در آن ، و آن مادّه عاقله مدر که ۶ باشد لامحاله ، جه ۷ اوست کی وجود او لَدَاتِه است بخلاف صورت ، یا مَا هُوَ كَالصُّورَةِ پس آنج چون مادّه باشد نفس را ، نفس باشد ، هذا خلف . و بتقدیر آنک خلف نباشد مطلوب کی بقاء نفس است هم حاصل باشد .

و هر مرگبی کی حال نباشد ، در چیزی لابدّست کی بعضی از بسائط

۱ - صورتی قوی است - ط . ۲ - مقارن - ط . ۳ - و چون آنرا - م .

۴ - و درو - اصل . ۵ - که قابل فساد و ازو جاری مجری ماده جسم را - ط .

۶ - مذکوره - ط . ۷ - که - م .

او حال نباشد - اگر هر یکی چنین نباشد ، و حیثیّت آن جزو بسبب ۱
 آنک مجرد ۲ باشد و قائم بذات خود او نفس باشد ، و جزء دیگر راهیج مدخل
 نباشد در آن . و این همه آنگاه دلالت کند بر امتناع عدم نفس اگر علّت
 فاعلی کی معطی وجود اوست منعدم نشود . اما اگر عدم آن جایز باشد
 بقاء نفس متصور نباشد بر تقدیر وقوع آن ، چه وجود و بقا را در
 مُمَكِّنَاتُ الْوُجُودِ استفادت نکنند الاّ از عللی کی مستند باشند بآنها
 پس نفس تصور عدم او ۳ از خارج نتوان کرد الاّ بارتفاع علّتی فاعلی از
 خارج ، و چون نفس بسیط است و قائم بذات خود ، پس علّت فاعلی او
 چنانک دانستی لابد است کی چنین باشد ، پس عدم او ممتنع باشد الاّ بعدم
 علّت او - کی او نیز همچنان است ، و همچنین تا امر منتهی شود بواجب الوجود
 و او ممتنع العدم است ، پس نفس مُمَتَّنِعُ الْعَدَمُ باشد ، و اَبَدِي الْوُجُودِ
 و هو المطلوب .

و از براهین بر ابدیّت نفس آنست : کی اگر باطل شود ، بطلان
 او مفتقر باشد بسببی کی غیر نفس باشد ، چه شیء : اگر اقتضاء عدم نفس
 خود کردی - او را اصلاً نیافتندی ، بل کی ممتنع بودی ، و آن غیر ، ممتنع
 است کی وجود او مقارن وجود نفس بود ، و الاّ علّت تامّه - عدم ۴ او
 نباشد ، چه علّت تامّه معلول از او منفک نباشد و هرج این شأن او باشد
 ارتفاع او را مدخلی بوذد باشد ، در وجود نفس ، و آن ضدّ او باشد - اگر
 امری موجود باشد ، و شرط او - اگر معدوم باشد ، لکن نفس را محلی
 نیست تا ضدّی اعدام او کند - بممانعت بر آن ، و مزاحمت در آن ، و
 چون علّتی - کی معطی وجود نفس است باقی است چنانک دانسته ، و او را
 محلی نیست - تا بر آن چیزی مزاحم او شود - بقا او واجب باشد -
 بقاء آنج نفس مُسْتَفِيدُ الْوُجُودِ است از آن ، و مانع بقاء نفس بآن . وجود

هیچ چیز دیگر نباشد - البته ، و این ظاهرست از اصولی کی تقریر آن از بیش رفت .

و شرطی کی فرض کرده اند کی عدم او مُعَدَم نفس است - اگر مباین نفس باشد ظاهرست - کی با بقاء علّتی کی اقتضاء افاضت وجود کند لذاتها ، عدم آن مباین را در ارتفاع آن وجود فائض^۱ از آن اثری نباشد و اگر مباین نفس نباشد - واجب باشد کی کمالی باشد نفس را ، - جه اولی اعراض بآنک عدم او مُعَدَم نفس باشد ، اعراضی باشد کی کمالات باشند نفس را ، و اگر عدم این مُعَدَم نفس بودی - نفس عِدِیْمَةُ الْکَمَالِ باقی نماندی - یا بدن^۲ ، و اعراضی کی مضاد کمال نفس بودی سزاوار بودی بآنک ابطال نفس کردی ، چون انفعالات از بدن - و جهل^۳ مرگب . پس باید کی هر (نفس) شریر ثابت نماند^۴ ، نه در حال تعلّق ببدن ، و نه در حال عدم تعلّق ببدن ، - جه علاقه اضافی را - کی اوراست با بدن تأثیری نباشد در آن - بجهت آنک از بیش رفت ، و ما می یابیم نفس را کی بیان کردیم [که] ماهیّت او نیست چیزی مغایر ادراک او ذات خود را متغیّر - و ناقص نمی شود در ادراک او ذات خود را بتغیّر اعراض او و اختلاف^۵ آنها بآنک کمال نفس اند ، یا نقص او ، پس نفس معدوم نشود البته .

و تو می دانی کی نفس چون مفارقت بدن کرد و متعلّق نشد^۶ بدنی دیگر اشتغال بقوی بدن ازوزایل شود ، و اشتغال بذات خود خالص ماند ، و مشاهده کند ذات خود را مشاهده تامّ ، و شناختی معنی این مشاهده . و هیچ شکی نیست در آن کی شعور بوجود سعادت است ، و چون مفارقت کنیم از بدن شعور ما بذوات ما اتمّ باشد ، جه با علاقه بدنی شعور ما بذوات ما نیست ، الاّ مخلوط بشعور بدن^۷ ، و همچنین تجرّد^۸ معقولات ما اتمّ باشد

۱ - فیاض - ط . ۲ - نماندی با بدن - م - نماندی با بدن - ط . ۳ - وجهات - اصل
 ۴ - بماند - ط . ۵ - او را اختلاف - اصل . ۶ - شد - ط . ۷ - ببدن - م .
 ۸ - مجرد - اصل - ط .

جه ما تعقل چیزی نکنیم چون با بدن باشیم [الا که مقترن] شود بآن خیالی، یا شبیه خیالی، پس چون علاقه میان نفس و بدن منقطع شود، و این شوب^۱ زایل شود، معقولات عقلی و شعور بذات مشاهده گردد، و التذاذ نفس بحیات خود اتم^۲ و افضل باشد [و نفس را باعتبار هر قوتی نفسانی لذتی و خیر است و اذی و شری که مختص^۳ باشد] بآن قوت.

و لذت شهوت کیفیت ملایمه است. - و لذت غضب ظفر، و لذت و هم رجا، و لذت حفظ - بذکر^۲ امور ماضی. و اذی هر یکی ازینها آن است کی مضاد^۴ او باشد.

و هرج کمال او افضل باشد، و اتم^۲، و ادوم، و اکثر، و اوصل باو، لذت^۳ او ابلغ باشد، و همچنین آنک در نفس خود فعل او اکمل و افضل باشد، و ادراک او اشد^۵.

و کمالی کی خاص^۴ است بنفس ناطقه از جهت قوت عقلی: آن

است کی عالمی معقول گردد - کی صور کل درو مرتسم باشد، و نظام معقول^۵ در آن، و خیر فایض بآن، و حینئذ موازی کل عالم موجود باشد، و مشاهده آنج حسن و خیر مطلق است و این اتم^۲ (است)، و افضل است از کمالات دیگر قوی، بل کی او در مرتبه است کی بآن^۶ زشت باشد کی گویند کی - او افضل و اتم^۲ است، چه هیچ نسبت نیست آنها را باو - از روی فضیلت، و تمامی، و کثرت، و سایر آنج بآن تمام شود الذاذ مدرکات از آنها کی یاد کرده شد. آنگاه چگونه قیاس کنند دوام ابدی را بدوام فاسد متغیر. و چگونه باشد حال آنک وصول او بملاقات سطوح باشد - با آنک متغلغل باشد در کنه مدرک. و چگونه قیاس کنند کمال ادراک بادرک، و مدرک بمدرک، چه عدد مدرکات عقل بیشتر است از مدرکات حسن^۷، و استقصاء او مدرک را و تجرید آنرا از زواید، و

۱ - تشوب - م. ۲ - تذکر - ط. ۳ - باو ولذت - م. ۴ - خالص - اصل.

۵ - و معقول - اصل. ۶ - با آن - م.

خوض در بساطن و ظاهر آن اشدّ است. و شواغل بدن و عوائق آن منع می کند از اشتیاق بآن کمال؛ - اشتیاقی کی مناسب مبلغ آن باشد، چه اشتغال نفس بمحسوسات منع می کند او را از التفات بمعقولات لاجرم از آن ذوقی نمی یابد، و او را بآن شوقی حاصل نمی شود، چون عنّین - کی مشتاق نشود بجماع، و اصمّ کی مشتاق نشود بسماع الحان.

و استمرار وجود آنچ اضداد کمالات نفس است، و اشتغال او بغیر آن، مانع می شود او را از ادراک آنچ منافی اوست از آن روی کی منافی است، و ازین جهت ۱ متألّم نمی شود بحصول آن او را، چون مرور کی بسیار باشد - کی احساس بمرارت فم خویش نکند - تا آنگاه کی مزاجش نیک شود. و آنکس کی گریه بمُ النَّفْس است، چون تسأل عویصی کند کی مهمّم باشد او را، و شهوتی را برو عرضه کنند، و او را تخییر کنند میان هردو - استخفاف بشهوت کند.

و نفوس عامّی نیز گاه باشد کی اختیار غرامات - و آلام عظیم کنند - بسبب خوف افتضاحی، یا شوقی ۲ بامری عقلی. و چون منفصل شویم از بدن، و نفس ما در آن متنبّه شده باشد مرکمال ۳ خود را - کی معشوق اوست، و حاصل نکرده باشیم آنرا، و نفس بطبع آرزو مندست بآن، الاّ آنک اشتغال او بیدن آنرا فراموش گردانیده است او را، چنانک مریض استلذاذ بجلو فراموش می کند، و میل می کند بمکروهات بحقیقت. نفس متألّم شود بفقد آن تألّمی بسیار، و مثل او مثل ۴ خدّری باشد کی احساس بمولم خود نکند، و چون عایق زایل شود احساس بآن بکند. و چون قوّت عقلی از نفس بحدّی رسد از کمال - کی نفس را ممکن باشد کی عِنْدَ مُفَارَقَةِ الْبَدَنِ بآن واسطه مستکمل شود - استکمالی کی او راست کی بآن رسد، و برسد بآن بسبب دریافتن آنچ ادراک آن کرده بود، و

متنبه شده بود آنرا لذتی عظیم ییابد - کی اجل و اشرف باشد از هر لذتی و این سعادت حقیقی است .

و اما نفوس ساذجه کی اکتساب شوق باین کمال نکرده باشند ، و نه نیز اکتساب هیأتی ردی از بدن ، ایشان را تألم از فقد کمال نباشد بسبب عدم تنبه ایشان آنرا ۱۱ . و اگر اکتساب هیأت ۲ ردیه بدنی ۳ کرده باشند بسیار باشند کی مشتاق شوند بمقتضی آن هیأت ، و معذب شوند عذابیه سخت - بسبب فقد بدن ، و مقتضیات آن ، بی آنکه مُشْتَاقِ اِلَیْهِ حاصل شود ، جه آلت آن باطل شد ، و خلق تعلق ببدن باقی ۴ ماند ، و تعدّبی کی بسبب این هیأت باشد دائم ۵ نماند بسبب زوال آن هیأت بَعْدَ اَلْمَوْتِ شَیْئاً فَشِئِیْ بجهت انقطاع اسبابی کی هیأت از ایشان همچنین حاصل شده است - و منافاة ذات آنها را . و این هیأت مختلف شوند در شدتِ رذات - و ضعف آن ، و در سرعت زوال ، و بطوئ آن ، و مختلف شود تعدّبی کی از آنها باشد بحسب این دو اختلاف .

و واجب است کی بدانی کی سعادت حقیقی تمام نشود الاّ باصلاح

قوَّت عملی از نفس بآنکه استعمال متوسط بَيْنَ الْخُلُقَيْنِ الضَّمْدِینِ کند ، یا ۶ نفس را هیئت استعلائی بر بدن حاصل شود ، و منفعل نشود از قوی بدن ، جه مانند توانیم کرد افعال توسط ، بی آنکه ملکه توسط حاصل باشد - کی عبارت است از تبرئه ۷ نفس ناطقه از هیأت انقیادی - و تبقیه ۸ او بر جبلت خویش ، جه توسط مضاد جوهر نفس نیست ، و نه مایل باو - بجهت بدن ، بل از جهت بدن ، جه او سلب (می) کند از آن طرفین دایماً و واسطه مذکوره عدالت است ، و شناختی کی آن عفت است ، و شجاعت ، و حکمت ، و آنکه این اصول فضایل خلقی است ، و مجموع آن عدالت

۱ - ایشانرا - ط . ۲ - بهیات - ط . ۳ - بدی - م . ۴ - ط بسی ، باقی

۵ - و دایم - م . ۶ - تا - ط . ۷ - تنزیه - ط . ۸ - تنبیه - م .

است و عفت منسوب است بقوّت شهوانی ، و شجاعت بقوّت غضبی ، و حکمت بقوّت عقلی .

و بحکمت اینجا آن میخواهیم کی ملکه باشد^۱ که صادر باشد از آن افعال متوسط میان جرّ بزت و - غباوت اعنی ملکه توسط استعمال قوّت در آنچه تدبیر حیات بآن کند [و آنچه تدبیر بآن نکند] چنانکه شجاعت ملکه توسط است میان تهور و - جبن ، و عفت ملکه توسط است میان خمود و - فجور ، و این اطراف همه رذایلند که اجتناب از آن واجب باشد و عَلٰی الْجُمْلَةِ کمال نفس ناطقه از جهت علاقه بدن آنست که مستولی باشد بر قوی بدنی و قوی بدنی بر و مستولی نباشد ، و شهوت انسان ، و غضب او ، و فکر او در تدبیر حیوة ، و غیر آن ، بر اعتدال باشد ، و بر آن وجه باشد که رأی صحیح اقتضاء آن کند .

و از تفاریع حکمت باین معنی فطنت است و ، بیان ، و اصابت رأی ، و حزم و^۲ صدق ، و وفا ، و رحمت ، و حیا ، و بزرگ همتی ، و حسن عهد ، و تواضع [و] این یازده^۳ فضیلت است که مختص است بحکمت ، و مقابل هر یکی ازینها رذیلتی است .

و از تفاریع شهوانی قناعت است ، و سخا ، و ایشان دو^۴ فضیلت اند که مکنتف^۵ هر یکی از ایشان دو رذیلت است .

و از تفاریع غضبی صبر است ، و حلم^۶ و سعت صدر ، و کتمان سر ، و امانت ، و مقابلات این پنج رذایلند .

و روشن شد از مجموع آنچه^۷ گفته اند که کمال نفس نطقی در آنست که باقی ماند مجرّد از مادّه از جمیع وجوه ، و متنقش بهیئت وجود ، و تمام نشود این تجرّد بکلیت الاّ عِنْدَ تَرْكِ الْبَدَنِ و انقطاع از و انقطاع [ع] ی

۱ - از اینجا تا سطر ۷ صفحه بعد از نسخه اصل افتاده بود و فقط با دو نسخه : « د » و « ط » مقابله شد . ۲ - و جزم - ط . ۳ - یازده - م . ۴ - هر دو - ط . ۵ - مکتسب - م . ۶ - و علم - م . ۷ - آنکه - م .

کلی ، و علاقه بدنست که نفس را غافل میگرداند از شوقی که خاص^۱ است
 بأو - از طلب کمال، که او راست از شعور بلذات کمال، اگر حاصل شود او را،
 باشعور بألم تصوّر^۱ از آن، و این از بهر آن نیست که نفس منطبعست در بدن،
 یا منغمس در آن، ولکن از بهر علاقه است میان ایشان، و آن شوق
 جبلی است بتدبیر آن^۲ و اشتغال بآثار آن^۳ و آنچه ایراد میکند برو^۴ از
 عوارض آن، و بآنچه متقرر میشود در آن از ملکاتی که مبدأ آنهاست،
 پس چون مفارقت کند و در آن ملکه باشد^۵ حاصل^۵ بسبب تعلق
 ببدن، حال او قریب^۶ الشبه باشد بحال او چون متعلق باشد ببدن، . بعد
 از آن هیئت بدنی مضاد جوهر نفس است، و موزیست او را، و^۶ مشغول
 می گرداند نفس را از آن بدن، و تمام انغماس او در آن، و چون نفس
 مفارقت کند از بدن احساس کند بآن مضاد^۷، و متأذی شود بآن، و آن هیأت
 اندک اندک باطل می شود با^۷ ترك افعالی کی مبقی آن است بتکرر،
 تا نفس باک شود، و بسعادتی کی خاص^۸ است بأو [ب] رسد، و این همه
 بر تقدیر آن است کی نفس مجرد شود از تعلق بجسم مطلقا. اما اگر
 بعد الموت بجیزی از اجسام متعلق شود آن مانع آن نباشد کی او را
 لذات، و آلام عقلی حاصل شود بالذات، و آلام حسی^۸ کی حاصل است
 بـبـ تعلق [ب] جسم . و وقوع این تعلق بجند وجه ممکن است . از آن بعضی
 آن است کی مقبول است از شرع، و ماسا هیچ سبیلی نباشد باثبات آن
 الا از طریق شریعت، و تصدیق خبر نبوت، و^۹ او آن است کی بدن
 راست عند البعث (و آن معاد بدنی است،) و خیرات بدن - و شرور
 آن معلوم است و اعتماد بآن نکنند در جنب خیرات - و شرور عقلی . و
 از آن یکی آن است کی نفس بعد از مفارقت بدن متعلق شود ببعضی

۱ - تصور - ط . ۲ - با یاران - م . ۳ - میکند بزوال - ط . ۴ - پایان آمد
 آنچه از نسخه اصل افاده بود . ۵ - مر حاصل - ط . ۶ - ط بسی : و . ۷ - تا - ط .
 ۸ - حسی است - اصل .

اجسام سماوی یا آنج جاری مجری ایشان باشد ، و آن اجسام آلت تخیلات نفس باشد ، و بآن واسطه مشاهده خیرات ، و آلام حسّی کند ، - جه صور خیالی از حسّی کمتر نیست - بل ۱ بسیار باشد کی زیادت شود از روی تأثیر و صفا ، جنانك مشاهده آن می کنند در منام ، و بسیار باشد کی آنج در خواب بینند شأن ۲ او در باب خود اعظم باشد از محسوس . و باشد کی آن **آخِرُ الْأَمْرِ** ایشانرا برساند بتجرّد کلیّ ، و استعداد مر و صول را بغایت کمالات نفسی .

و مستبعد نیست کی چند نفس را يك جرم ۳ باشد - کی هريك از ایشان در آن صور مشاهده کنند ، و ایشانرا تحريك آن جرم ۴ نبود تا ممتنع شوند ۵ باختلاف ارادات ۶ . و دور نباشد کی اشقیا را جرمی ۷ دیگر باشد - یا اجرامی کی بواسطه آن تخیل صور موزیساتی کنند کی ایشانرا توعد بآن کرده باشند - و غیر آن . و حکم ما باین ، از طریق احتمال و تجویزست ، نه از طریق قطع و یقین .

و از آن یکی تناسخ است در ابدانی - کی از جنس آن ابدان باشند کی نفس متعلّق (ب) آن بوده باشد ، یا بدنی انسانی ، یا حیوانی ، یا نباتی ، یا معدنی . و هر گاه کی تکوّن اشخاص بدنی کی صلاحیت تعلّق نفس بآن داشته باشد ازلیّ باشد ، و نفس انسانی قدیم باشد تناسخ واجب باشد ، - جه محال است کی نفوس نا متناهی باشد - بسبب وجوب تناهی علل ، و تناهی حیثیاتی - کی باعتبار آن وجود معلولات متکثر می شود ، و چون نفوس متناهی باشد و تکوّن اشخاص نا متناهی ، لابدّ باشد از تکرّر حصول نفوس در ابدان . و هر گاه کی یکی ازین دو امر حاصل نباشد در نفس امر تناسخ واجب نباشد ، **اللَّهُمَّ إِلَّا** از جهتی - یا جهاتی کی **إِلَى الْآن** ندانسته ایم آنرا .

۱ - بلکه - م . ۲ - شایق - اصل . ۳ - حرم - م . ۴ - با ممتنع شوند - اصل -
یا ممتنع نشوند - م . ۵ - ارادت - ط . ۶ - جیزی - اصل .

ونفس انسان ^۱ مِنْ حَيْثُ وَحْدَتِهَا وَبَسَاطَتِهَا واجب است ^۲ کی

حادث نباشد بسبب آنج در مباحث علل و معلولات شناخته. بل کی او وقتی حادث باشد کی درو اعتبار اثنییتی بکنند ^۳ چون انضیاف اضافه ^۴ با غیر آن باو - جه علت قدیمه چون لذاتها اقتضاء صدور امری کند ازو منفک نشود البته از تعلق آن امر باو (و متوقف نشود آن تعلق باو) بر شرطی، پس ^۵ منعدم نشود تعلق معلول بعلة فاعلی او اصلاً، و اگر چه جایز باشد انعدام تعلق او بعلة قابلی اگر او را قابلی ^۶ باشد چنانکه در اعراض و تقریر آن از بیش رفت، و محتاج است بفضل تأملی - و ذهنی ثاقب.

و ازین هم ظاهر شود کی جوهر وحدانی ^۷ نفس معدوم نشود، -
جه اگر معدوم شود سبب عدم او یا: وجود امری باشد - یا عدم امری.
اگر وجود امری باشد لابد بود کی (تابع او شود عدم علت نفس
کی قدم آن واجب است بجهت استحالت صدور قدیم از حادث، و کلام
در عدم) علت نفس عاید گردد. همچنین تا عدم واجب لازم آید ^۸ چنانکه
زود باشد کی بدانی، و آن محال است.

و اگر عدم امری باشد، آن ^۹ امر معدوم: یا قدیم باشد، و محال عاید گردد،
یا حادث - و حینئذ لازم آید از عدم او کی سابق است بر آن عدم نفس قبل از
وجود او، چنانکه لازم آید از عدم او کی متأخرست از وجود او [عدم]
نفس بعد از وجود او - پس نفس مِنْ حَيْثُ وَحْدَتِهَا وَبَسَاطَتِهَا حادث
باشد بسبب سبق عدم او بر وجود او، و فرض کرده شد کی او حادث
نیست - ازین حیثیت هذا خلف.

۱ - انسانی - م . ۲ - نکنند - ط . ۳ - یا - ط . ۴ - ط بی : پس .
۵ - قابل - ط . ۶ - وجدانی - م . ۷ - ط بی : آید . ۸ - ط بی : آن .

مقاله هفتم

از فنّ دوم از جمله سیم کی در علم طبیعی است
در اثبات نفوس سماوی و کیفیت تصورات ایشان
و حرکات ایشان

بدرستی شناخته وجود حرکات دوری مر اجرام سماوی را، و شناخته اختلاف^۲ افلاك و کواکب در جهات آن حرکات، و در سرعت آن [و] بطوء آن. و در آنک بعضی از آن بالذات است، و بعضی از آن بالعرض، و آنج بالعرض است لابدست کی تابع مابالذات باشد. و دیگر شناخته کی حرکتی کی بذات است: یا قسری باشد، یا طبیعی، یا ارادی. پس حرکات مستدیره کی سماویات راست از یکی ازین سه برون نباشد. و اولان باطل اند، پس ثالث متعین باشد^۳، و آن [این] است کی حرکت ایشان ارادی باشد.

اما بطلان آنک قسری باشد بجهت آنک حرکات افلاك: اگر قسری بودی بر موافقت حرکت قاسر بودی، جه تحریک قسری نباشد الا باستصحاب، پس واجب بودی کی در اقطاب مختلف نشدندی، و دانستی اختلاف ایشان در اقطاب، آنگاه اعلاى آنج متحرک است از افلاك - بالای او چیزی نیست کی تحریک آن کند، و ما تحت او اگر مدافعت و مزاحمت او کند تا قاسر او باشد، آن مزاحمت و مدافعت هم حرکتی باشد، پس اگر قسری باشد لابد باشد کی منتهی شود بأرادی یا طبیعتی [که ازو بعضی حرکات سماوی صادر شود، جه ما قطعاً می دانیم که عالم عناصر قاسر عالم افلاك نیست] در حرکت. پس اگر در سماویات چیزی باشد کی حرکت او قسری باشد همه آن جنین نباشد. - و ما کلام در آن فرض کنیم کی قَسْرِي الْحَرَكَه نباشد.

۱ - و تحریکات - م - ط. ۲ - و شناختی - م - ط. ۳ - طبیعی: باشد. ۴ - اختلاف - اصل - که اختلاف - ط. ۵ - و ما تحت آن کتب ط علاوه دارد. ۶ - یا - ط.

وامّا بطلان آنک طبیعی^۱ باشد بجهت آنک در مباحث حرکت دانستی - کی حرکت وضعی جون از^۲ قسر نباشد ممتنع باشد کی از طبع باشد، بل کی متعین شوذ کی [از] ارادت باشد. پس واجب شد کی حرکت فلکی ارادی باشد. پس اورا محرّکی مرید باشد، و هر محرّکی مرید بر تحریک او شوقی سابق باشد، و هر شوقی تصوّری بر آن سابق باشد، - پس این حرکت تصوّری بر آن سابق باشد، و سماویات را حیوانی - و ادراکی باشد.

و محرّکات ایشان: یا عقول باشد، یا نفوس، - لکن عقول تحریک جسم بمباشرت نمی کنند، - جه آن منافی آن است کی ایشان عقل باشند، جه ما بعقل ذاتی می خواهیم محرّک از ماده و علائق آن - و تدبیرات آن پس آن محرّکات نفوس باشند.

و تصوّرات ایشان واجب است کی جزئی باشد - و کلی باهم. جه اگر ایشان را [از] تصوّرات جز تصوّر کلی فقط نبوذی - تحریک ایشان جسم سماوی را ممتنع بوذی، جه تصوّر کلی از حرکت جزئی صادر نشود، و الا مفتقر شوذ حرکت جزئی بسببی مخصّص - کی مقتدرن شود بتصوّر کلی: پس او وحده موجب آن حرکت معینه نبوذی. نمی بینی کی ما جون حکم کنیم کی بلد فلانی^۳ باید کی قصد آن کنند - کافی نباشد در آن محرّک حکم ما بآنک قصد بلدی مطلق باید کرد^۴، بل لابد باشد اورا از شعور بیلد مخصوص. و حرکات فلکی جزئی است، پس بایذ کی از تصوّری متجدّد (جزئی) صادر شوذ - تسا^۵ متصوّر از قوّت بفعل آید در^۶ امری کی غیر حرکت است، جه حرکت را لذاتها طلب نکنند، بل

۱ - طبیعی - اصل ۲۰ - او - اصل ۳ - ط بی: از ۴ - ط بی: آن - اصل.
 ۵ - نبوده باشد - م - ط - ۶ - نانی - اصل ۷ - کردن - ط -
 ۸ - یا - م - ۹ - و در - م -

کی او را لَفِیْرَهَا^۱ طلب کنند ، چنانک از بیش رفت .

و غرض نفوس از حرکت امری شخصی نیست - کی واقف شود نزد او ،

چه اگر بیابد^۲ یا نومیذ شود عَلٰی التَّقْدِیْرِیْن واقف شود ، و حرکات ایشان

دائم نباشد ، و زود باشد کی برهان کوئیم بر دوام حرکات ایشان ، پس

ایشان را ارادتی کلی باشد - و تصویری^۳ کلی هم^۴ - آنگاه حرکت

مَتَقَدِّمَه عَلَت مطلقه حرکت متساخره نیست . پس هر فلکی را ارادتی

کلیّه ثابتّه باشد بجهت حرکت (ی) کلیّه ، و آن ارادت کلیّه با وصول

بِنَقْطَه موجب ارادتی جزئی^۵ هر حرکتی^۶ را از آن نقطه - بِنَقْطَه دیگر ،

و هم چنین دائماً وصول بهر نقطه باه ارادت کلیّ عَلَت ارادتی - و حرکتی

باشد - هر دو جزئی^۷ . پس اگر نه ارادت کلیّ بودی واجب نشدی تجدّد^۸

اراد[ا]ت و حرکات جزئی^۹ بر دوام .

پس ارادت از برای بوذن جسم در حدّی از مسافت اگر نیابند

تَحْرِیْکِ جسم بآن واجب نباشد . و^{۱۰} چون ارادت را یافتمند ، محال باشد

کی جسم در حال وجود ارادت در آن حدّی باشد کی می خواهد آنرا ،

چه ارادت ایجاد - بموجود متعلّق نشود ، بل کی در حدّی دیگر بوذه

باشد ، بیش از [آن] . و ممتنع باشد کی حاصل شود در حدّی کی خواهد

آنرا در حالتی کی او در حدّی باشد کی بیش از آن است ، پس تا آخر

بوذن او در حدّی کی می خواهد آنرا از وجود^{۱۱} ارادت از برای امری

باشد راجع بجسمی^{۱۲} کی او قابل است ، نه بأرادت کی او فاعل است ،

و با وصول او بحدّی کی می خواهد آنرا آن ارادت فانی شود - و غیر آن متجدّد

شود ، پس وصول بحدّی سبب وجود ارادتی گردد - کی متجدّد د شود با آن

وصول ، و^{۱۳} وجود هر ارادتی سبب وصولی^{۱۴} باشد از آن

۱ - تَفِیْرَهَا - م - ۲ - نیابد - م - بروچه اگر بیابد - ط - ۳ - تصوّر - ط - ۴ - هر حرکتی - م -

۵ - یا - اصل ، ۶ - بتجدد - ط - ۷ - ط بی : جزئی - ۸ - ط بی : و -

۹ - ط بی : آنرا از وجود - ۱۰ - باسی - م - ۱۱ - وصول - ط -

ارادت . پس حرکات ، و ارادات ۱ ، مستمرّ شود - استمرارشی غیر قسار ، بل بر سبیل تصرّم - و تجدّد . و سابق بانفراد - علّت لاحق نباشد ، بل کی او شرطی باشد کی علّت بانضیاف او بآن تمام شود .

و اگر فلک بحرکت خود طلب وضعی ۲ معین موجود کردی تحصیل حاصل بودی ، بل کی طلب وضعی فرض [ی] می کند - کی فرض می کند آنرا ، و بحرکت متوجّه می شود بآن ، و این وضع فرضی نیست کی نزد آن واقف شود ، و الاّ حرکت واقف شود ، و آن محال است - از برای آنح زود باشد کی بیاید ، پس لابدّ باشد کسی طلب وضعی معین فرضی ۳ کلّی کند . و هیچ منافاتی نیست میان آنج (او) معین باشد ، و میان آنک کلّی باشد ، - جه کلّی را با کلّیت خود تعینی است کی بآن ممتازست از سایر کلّیات . و تقیّد او بجسم واحد جزئی مضرّ نیست بکلّیت آن ، و شناخته آنرا در آنج گذشت . پس لابدّ باشد فلک را از ارادتی کلّی - عقلی ، پس او را نفسی ناطقه باشد - جانک ما را . و اگر جه در جوهر خویش [و] مرتبه او از وجود افضل باشد بآنج ۴ ما را ممکن نباشد اطلاع بر قدر تفاوت در آن ، بل کی شبه آن است کی نسبت نفوس ایشان با نفوس ما در شرف چون نسبت ابدان ایشان باشد با ابدان ما در آن .

و حال فلک چون حال ما نیست در حرکت ، جه ما را خطوات ۵ است ، و آنج جاری مجری آن است کی بواسطه آن متعین می شود ارادات جزئی ما هر حرکت را از حدّی بحدّی . و اوضاع فلک متشابه ۶ است ، و آنج فرض کنند در آن کی منتهی حرکتی جزئی باشد از نقطه آولی نباشد از نقطه دیگر .

و حدود حرکت فلک بقیاس با غیر او مختلف می شود ، چون مقابله او ، و تربیع او ، و تسدیس ، و غیر آن از مناسبات کوکبی ، و این قدر

۱ ارادت - ط . ۲ - خود کردی وضعی - اصل . ۳ - فرض - ط .
 ۴ - بآنکه - م . ۵ - خطرات - ط . ۶ - مشابه - اصل .

کافیست در اختلاف ارادات اجزائی^۱ او، و^۲ «در» تعیین حدود حرکات او .
و حرکات ایشان ار برای مجرّداخراج اوضاع از قوّت بفعل نیست .

جه اگر جنین بوذی دَوَر آن ایشان بر دو قطب ثابت دائم نبوذی ، جه
بأثبات حرکات ایشان بر دو قطب اوضاعی بقوّت باقی ماند ابدأً از جهت
ثبات قطبین . بل کی حدس حکم می کند کی ایشان کذاً اتی روحانی درمی یابند
کی حرکات ایشان از آنها منبعث می شوند، و حرکات مُعدّ اند مر حصول
آن لذّات را . و بسیار باشد کی ابدان ما منفعل می شوند^۳ بحرکت از
هیأتی کی نفوس مارا حاصل می شود ، جنانک بدن حرکت می کند برقص ،
و تصفیق ، و آنج مشابه ایشان است - از طَرَبی ، و ارتیاحی ، کی نفس را
حاصل شود . و از بهر این است کی حرکات افلاک منبعث می شود از آنج
بایشان می آید از افق اعلی . و این آخر جمله سیّم است کی در علم
طبیعی است^۴ .

۱ - ارادت - ط . ۲ - طبیعی ؛ و . ۳ - از آنها منبعث می شوند - ط . ۴ - تمام شد
این جمله یاری پروردگار ، و معونت خالق ستّار ، در اواخر روز سه شنبه سیزدهم شهر
محرم الحرام - که منتظم است در میان ماههای سال هزار و چهل و یکم از هجرت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله - در مشهد مقدس حضرت امام الجنّ والانس علی بن
موسی الرضا علیه السّلام و السّنا - بردست احقر عباد الله و محتاج بسوی پروردگار
و صمد مفتح ابن حاجی محمد محمد صادق مصدّق یامر زده خدای تعالی گناهان او را ،
و گناهان پدر و مادر او را ، و در پهلودر آورده میشود انشاء الله این جمله چهارم که در
علم اوسطست - که علم ریاضی می گویند ، وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَی
مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ الْمُتَعَصُّوْبِينَ الْأَنْجَبِينَ وَ سَلَّمَ تَسْلِیْمًا - م .

کافیست در اختلاف ارادات اجزئی^۱ او، و^۲ «در» تعین حدود حرکات او .
و حرکات ایشان ابرای مجرّداخراج اوضاع از قوّت بفعل نیست ..

جه اگر چنین بودی دَوَران ایشان بر دو قطب ثابت دائم نبودی ، جه
بأثبات حرکات ایشان بر دو قطب اوضاعی بقوّت باقی ماند ابدأً از جهت
ثبات قطبین . بل کی حدس حکم می کند کی ایشان لذّاتی روحانی درمی یابند
کی حرکات ایشان از آنها منبعث می شوند، و حرکات مُعدّ اند مر حصول
آن لذّات را . و بسیار باشد کی ابدان ما منفعل می شوند^۳ بحرکت از
هیأتی کی نفوس ما را حاصل می شود ، چنانکه بدن حرکت می کند برقص ،
و تصفیق ، و آنج مشابه ایشان است - از طَرَبی ، و ارتیاحی ، کی نفس را
حاصل شود . و از بهر این است کی حرکات افلاک منبعث می شود از آنج
بایشان می آید از افق اعلی . و این آخر جمله سیّم است **کی** در علم
طبیعی است ۴ .

۱ - ارادت - ط . ۲ - طبیعی؛ و . ۳ - از آنها منبعث می شوند - ط . ۴ - تمام شد
این جله یاری پروردگار، و معونت خالق ستار، در اواخر روز سه شنبه سیزدهم شهر
محرم الحرام - که منتظم است در میان ماههای سال هزار و چهل و یکم از هجرت
پیغمبر ما صلی الله علیه و آله - در مشهد مقدس حضرت امام الجنّ والانس علی بن
موسی الرضا علیه السّلام و السّنا - بردست احقر عباد الله و محتاج بسوی پروردگار
و صمد، فتح ابن حاجی محمد محمد صادق مصحح پیام زده خدای تعالی گناهان او را ،
و گناهان پدر و مادر او را ، و در پهلودر آورده میشود انشاء الله این جله بجملة چهارم که در
علم اوسطست - که علم ریاضی می گویند ، وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَی
مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ الْمُتَعَصُّومِينَ الْأَنْجَبِينَ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا - م .

دره التاج بخش نخستین

فهرست مقالات جلد چهارم (در علم طبیعی)

فن اول : در اجسام طبیعی

- ۱ مقالات اول - در مقومات جسم طبیعی و احکام عام آن نه احکام خاص
بهر جسمی .
- ۱۴ د دوم - عناصر و احوال آن باعتبار افراد .
- ۲۶ د سیم - احوال این عناصر باعتبار امتزاج و ترکیب ایشان .
- ۳۰ د چهارم - کائناتی که حدویشان از عناصر نه بترکیب است .
- ۳۸ د پنجم - آنچه متکون میشود از عناصر بترکیب و آن موالید
ثلثه است : معدن ، و نبات ، و حیوان .
- ۴۵ د ششم - اثبات عدد جهات ، و ذکر لوازم آن .
- ۵۵ د هفتم - سائر افلاک و کواکب ، و ذکر جمله از احوال ایشان .
- ۷۰ فن دوم - در نفوس و صفات و آثار آن
- د اول - در اثبات وجود نفس ، و آنکه معقولات او ممکن نباشد
که در آلتی بدنی حاصل شود ، و آنکه او در تعقل که
کمال ذاتی اوست از بدن مستغنی است .
- ۷۹ د دوم - در قوای نباتی که از نفس ظاهر میشود ، و شك نمیکنیم
که انسان - و حیوان اعجم و نبات در آن مشترك اند .
- ۸۵ د سیم - در قوای حس و حرکت ارادی که از نفس انسان صادر
میشود ، و شك نمیکنیم در آن که باقی حیوانات را
حاصل است .
- ۹۷ د چهارم - در قوتی چند که نمیدانیم که غیر انسانرا حاصل است
از حیوانات .

۱۰۳ مقالات پنجم - در مقامات و وحی - و الهام ، و معجزات - و کرامات ،
و آثار غریب که از نفس صادر شود ، و درجات عارفان -
و مقامات و کیفیت ریاضت ایشان .

۱۱۹ ششم - در ابدیت نفس ، و احوال او بعد از خراب بدن .

۱۳۱ هفتم - اثبات نفوس سماوی ، و کیفیت تصوّرات ایشان ، و
تحركات ایشان .

توانا بود مسرکه دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لُغَةِ الدَّابَّاجِ

تصنيف

العلامة قطب الدين محمود بن ضياء الدين مسعود الشيرازي

بمختصر

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج مجلد

جلد پنجم

در مابعد الطبیعه ، و علم الهی بالهمنی الاخص

بکوشش و تصحیح

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰

توانا بود مسرکه دانا بود

دُرَّةُ النَّاجِ لُغَةِ الدَّاجِ

تصنيف

العلامة قطب الدين محمود بن ضياء الدين مسعود الشيرازي

بمختصر

مقدمه ، و منطق ، و فلسفه ، در پنج مجلد

جلد پنجم

در مابعد الطبیعه ، و علم الهی بالهمنی الأخص

بکوشش و تصحیح

سید محمد مشکوة

چاپخانه مجلس

۱۳۱۷ - ۱۳۲۰

بسم الله الرحمن الرحيم

جملة بنجم

از درة التاج لغرة الدباج

در علم اعلیٰ کی علم الهی است

و این جمله «[هم]» دو فن است

فن اول در عقول و آثار آن در «[عالم]» جسمانی و روحانی

و آن هفت مقالت است

مقالت اول

در آنك عقل مصدر وجود جملة نفوس است

چون نظر کنی در خواص واجب - و ممکن ، از آن روی کی^۱

واجب - و ممکن است ، شك نکنی در آنك نفوس ارضی - و سماوی

ممکن الوجود اند ، نه واجب الوجود^۲ ، خواه قدیم باشند ، و خواه^۳

حادث . و هر ممکن الوجودی مستدعی علتی است ، و علت قریبه

نفس - یا^۴ واجب الوجود باشد ، یا غیر او .

([و]) جایز نیست کی واجب الوجود باشد ، چه نفوس بسیارست

و واجب الوجود واحد حقیقی است کی صادر از و نشود - چنانك دانستی

بی واسطه اکثر از معلول واحد - پس لابد باشد کی بمضی «(را)» علت «(بی)»

قریه باشد غیر واجب ، و بجهت آنك نفس از آن روی کی نفس است

اورا نمی یابند ، الاّ متعلّق بجسمی ، بس وجود نفس بروجود جسم متقدّم نشود ، و آنج ازو الاّ واحدی صادر نشود ، نفس - و جسم معاً ازو صادر نشوند ، بس نفس از آن روی کی نفس است علت قریه^۱ او غیر واجب الوجود لذاته باشد .

و آن غیر کی ممکن است خالی نباشد از آنک : یا جسم باشد ، یا غیر جسم ، و غیر جسم : یا جوهر است - یا عرض .

و عرضی فعل بواسطه جوهر کند ، - جه عرض جنانک مستقلّ نیست [بقوام خود مستقلّ نیست] «بفاعلیّت خود ، جه فاعل تامّعیّن نشود در ذات خود و متشخص نشود بفعل ، ایجاد^۲ غیر نکند ، بس آنج متشخص نشود الاّ بحامل ، «[فعل]» نکند - الاّ بحامل ، بلك^۳ بحقیقت فعل نیست الاّ جوهر را ، و اگر جه فعل باعتبار آن عرضی می کند کی دروست ، بس فعل منسوب است بأو ، - نه بعرضی کی دروست . آنگاه این عرض اگر عمل او جسم است قوام او بآن باشد ، و آنج صادر شود ازو بعد از قوام او بواسطه جسم صادر شود و بمشارکتی باشد از وضع ، جه شیء چون قوام او بتوسط ماده باشد آنج از قوام او صادر شود مخصوص گردد بتوسط ماده . و توسط آن بحسب آن است کی خاصّیت مادّی اقتضاء آن کند از وضع .

و اوضاع جسم از اجسام دیگر غیر متشابه^۴ است ، و ازینست کی تأثیر اجسام مختلف می شود - بقرب و بعد .

و توسط موضوع میان قوّت و میان آنج او را وضعی نیست آن توسطی کی خاصّ است بموضوع محالست ، جه زیادت مغنّی نیست او را بر وجود قوّت اگر لوازم «(وضع)» را رفع کنیم .

و محو^۵ بآنک منفعل را وضعی باشد نسبت مطلق نیست ، - بل

۱- قریه- اصل . ۲- ایجاد فعل . ۳- بل-م . ۴- مشابه- اصل . ۵- مخرج-ط .

نسبتی است که فعل ۱ بتوسط موضوع مادی خود کند ، و این نسبت را نیابند میان قوت و میان آنج او را وضعی نباشد - و اگر چه نسبت دیگر یابند .

و شیء کی جسم نیست چون فعل در جسم کند این نباشد کی او را نسبتی بجسم نباشد ، بلك او را نسبتی باشد بآن - الا آنك آن نسبت مختلف نشود ([و]) محتاج نشود بتخصّص حالی او «[را]» کی فعل بآن واسطه کند ، بل کی وجود ذات او کافی باشد در آنك فعل کند در مستعدّات . و ازین جهت چون مستعدّات حاصل شد مفتقر نشود بغير نسبتی کی میان او و ایشان است .

و اجسام در انفعالات خویش محتاج بتوسطی از موادّ^۲ ایشان نیست ، چه ماده منفعل است ، نه ماده متوسّط میان منفعل و میان غیر او . و بجهت وجوب توسط وضع در افعال قوی جسمانی واجب شد کی آتش مثلاً تسخین نکند هر چیزی را کی اتفاق افتد ، بل آن چیز را تسخین کند :- کی ملاقی جرم او باشد ، یا او را از جرم او حالی^۳ باشد - و بافتاب مستضی^۴ نشود - الا آنج مقابل او باشد .

و آنج فعل نکند الا بمشارکت وضع - ممکن نباشد کی فاعل چیزی باشد کی او را وضع نباشد ، والا فعل او بمشارکت وضع نبوده باشد ، و نفس را هیچ وضعی نیست ، - بس فاعل او امری جسمانی نباشد .

و چون تورجوع کنی بنفس خویش - بدانی قطعاً کی : اعراض و صوری کی قائم اند بموادّ محال باشد کی وجود ذاتی را بکنند کی قائم باشد بذات خود - نه در ماده ، و وجود جوهری مطلق هر چگونه کی باشد - جه : علّت واجب است کی در ذات خود «ا» قوی باشد از معلول ، و اشرف ، و عرض از روی وجود اضعف است از جوهر ، و چگونه چیزی

را که اورا «از» وجود حظّ قوام بنفس^۱ خود نباشد غیری ازو این بیابد ،
 جه «(معلول باید کی)» وجود^۲ او مؤکد تر از وجود علّت نباشد ، بلك
 صحیح نباشد کی مساوی او باشد ،- وجون ثابت شد^۳ کی وجود امری
 اعتباری است ، بس نفس ماهیّت از فاعل باشد ، و جون ظلّی باشد از آن
 [[او]] ، و ممکن نباشد کی ظلّ اکمل- واتّم باشد از ذو الظلّ ، بس عرض:
 خواه محلّ او جسم باشد ، و خواه غیر جسم ، نشاید کی علّت فاعلی نفس
 باشد ،- بسبب آنک وجود او اضعف است از وجود نفس .

بس علّت فاعلی وجود نفس جوهری باشد : یا جسم ، یا نفسی

دیگر ، یا عقل .

و محالست کی جسم باشد : جه اگر او فاعل آنست از جهت آنک
 جسم است- واجب بودی کی هر جسمی فاعل نفسی بودی،- بسبب وجوب
 اشتراك اجسام در طبیعت جسمیّت- و اگر از [[جهت]] آن باشد کی
 «[او]» جسمی است متخصص بخصوصیّت ، بس آن خصوصیت مؤثر
 بوده باشد در وجود نفس، نه جسم تنها، از برای آنج^۳ گذشت . و نه مجموع
 حاصل از جسم و خصوصیت ، جه نفس بسیط است، و علّت فاعلی او مرکب
 نباشد ، از برای آنج شناختی .

و بجهت^۴ آنک جسم را بفعل نیابند- الاّ آنک مرکب باشد از ماده
 «[و]» صورتی ، بس فاعل بسیط نباشد . و ممکن نیست کی بماده خود فقط
 فعل کند ، جه او باعتبار ماده بالقوه موجود باشد ، و از آن روی کی او جنین
 باشد ازو فعلی صادر نشود ، و نه بصورت^۵ فقط ، جه اورا حظّ قوام بنفس^۶
 خود نیست .

و دیگر نفس اشرف [(است)] از جسم ، و شی^۷ ایجاد

۱- قوی بنفس - اصل . ۲- موجود - اصل . ۳- آنکه - م . ۴- و از جهت - م .

۵- و نه صورت - ط . ۶- خود قوام - م .

مَا هُوَ أَشْرَفُ مِنْهُ نَکند، و با این تجربت دلالت کرده است کی جسم فعل نَکند۔
 الاّ بمشارکت وضع، بس تأثیر در نفس نَکند۔ کی اورا هیچ وضعی نیست۔
 و محالست هم کی فاعل « (نفس) » نفسی دیگر باشد غیر او
 بجهت آنک :-

اگر هر دو متساوی باشند اعنی نفسی کی او علّت است - و نفسی
 کی او معلول است در طبیعت نوعی - بی ۱ آنک یکی از ایشان اقوی باشد
 در ذات خود از آن دیگر، اینک این موجد آن است اولی ۲ نباشد از
 آنک او موجد اینست، و اگر مقترن شود یکی از ایشان مخصّصی ۳
 [(آن مخصّص)]: یا علّت آن نفس دیگر باشد، - و لازم آید کی قائم بذات خود
 معلول چیزی باشد « [که] » لا قِوَامَ لَهُ بِذَاتِهِ. یا جزو علّت آن نفس
 دیگر، - و لازم آید کی علّت بسیط مرکب باشد، و ابطال هر دو از
 بیش رفت.

و اگر متساوی نباشند در کمال - و نقص ذاتی - هم ممتنع باشد کی
 یکی از ایشان ایجاد آن دیگر کند - از آن روی کی فاعله ۴ نفس است۔
 چه نفس اگر چه قوام او بذات اوست۔ نه بمواد اجسام، لکن از آرزوی کی
 نفس است فعل بواسطه جسم می کند، چه اورا از بهر آن « خاص »
 بجسمی کردند کی فعل او از روی اختصاص بآن جسم تمام نشود - الاّ
 بآن - و در آن، و الاّ (ز) « ين حَيْثُ تُمْفَرِقَةُ الذَّاتِ ° وَالْفِعْلُ بسودی
 جسم را، بس نفس نبودی بقیاس با آن، و نفس از آن روی کی فعل کند نه
 بمشارکت جسم عقل باشد - نه نفس، و اگر نفسی ۶ نفسی را بکردی
 کَيْفَ كَانْ، لابدّ بودی از انتهای بنفسی کی علّت قریه او نفسی نباشد،
 و نه غیر نفس: از آنها کی از بیش رفت ابطال آنک ایشان علّت فاعلی

۱- وی - اصل - ط - مب - ۲ - آن موجد آن است اورا - اصل - ۳ - مخصّص - اصل.

۴ - فاعلی - اصل - ۵ - مفارقت الذات - اصل - ۶ - نفس - ط -

نفس باشند ، بس باقی نماند^۱ چیزی کی عدلت فاعلی نفس باشد - بی واسطه^۲ الا عقل .

بس کل نفوس در وجود ذوات ایشان مستند باشند بعقلی : یا بی واسطه میان ایشان ، یا بواسطه - کی او نفس باشد ، ولکن نه از آن روی کی تأثیر کند در وجود نفسی کی معلول اوست ، چه او از آن حیثیت عقل باشد - بجهت استغناء او در آن فعل در ذات خود - و در فاعلیت خود - از جسم ، و از پیش تقریر آن گذشت .

و ممتنع نیست کی شی^۳ واحد نفس باشد باعتباری ، و عقل باعتباری ، یا نفس در زمانی - و عقل در زمانی دیگر - چه بحر^۴ [د] ی کی فعلی کند باعتبار تعلق او ببعض اجسام ، و فعلی دیگر کند باعتبار تجرّد او از آن علاقه در وقتی دیگر ، باین مثبت است . و نفوس ناطقه بعد از موت بدن اگر متعلق نشود حیث بذات جسمی - البته ایشان عقول باشند در آن حالت - نه نفوس ، « ویش از آن حالت نفوس » بودند - نه عقول ، و این از آنهاست کی صریح^۵ عقل بغریزت [خود منع] آن نمی کند ، بلك اگر ممتنع باشد محتاج شوند در بیان امتناع او^۶ بدلیلی منفصل .

بس متحصّل شد از جمیع این ، کی عدلت قریبه^۷ فاعلی نفس : واجب الوجود نیست ، و نه عرضی ، و نه جسمی ، و نه احد جزوین او - اعنی ماده ، و صورت ، و نه نفسی دیگر - از آن روی کی نفس است ، بس عدلت او عقل باشد : یا مطلقا - یا ببعض اعتبارات^۸ ، و لابد باشد کی منتهی شود بآنچه او [عقل] مطلق باشد ، و کلّ نفوس مستند شوند بآن ، و هو المطلوب .

۱ - بماند . م . ۲ - دریح - اصل . ۳ - آن - م . ط - م . ب . ۴ - یا باعتبارات - یا ببعض اعتبارات باشد - م - ط .

مقاله دوم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم آلهی است
در آنک اگر عقل نبودی نفوس در تعقّلات خویش
از قوّت بفعل نیامدی و آنک مستند کمال ذاتی
نفس عقل است

هیچ شیء از اشیاء مخرج ذات خود نباشد از قوّت بفعل در امری
 از امور ، - چه اگر ذات او اقتضاء خروج کردی بفعل ، بقوّت نبودی
 اصلاً . و هر چه مخرج ذات خود باشد از قوّت بفعل اعتبار کوه نه **بِالْفِعْلِ**
 اشرف باشد [از] اعتبار کوه نه **بِالْقُوَّةِ** بس واجب «(با)» شد کی ذات او
 اگر از نفس خود قبول کمال کند اشرف باشد از ذات او، و این محال است .
 آنگاه بسیط واحد از آن روی کی «[بسیط است]» و واحد -
 درست نباشد کی «[فاعل آن باشد که]» قابل اوست ، والاّ فعل او بجهتی
 باشد ، و قبول او بجهتی دیگر ، بس درو ترکیب مائی^۱ باشد، هذا خلف .
 و چون این ثابت شد ، بس نفسی^۲ کی عاقل^۳ بوده باشد بقوّت بعد از آن
 بالفعل عاقل^۳ گردد لابد «(باشد)» او را از مخرجی در آن بفعل - کی آن
 «(یا)» عقلی باشد ، یا مستند بعقلی ، و برهان آن اینست کی :

نفس چون صورتی معقوله ازو غایب شود : گاه باشد کی مفتقر
 می شود در استعداد آن صورت بکسبی جدید ، و گاه باشد کی مفتقر
 نمی شود در استعداد آن بکسب .

و صورت مدر که چون حاضر باشد نزد قوّت مدر که قوّت از آن غایب

نشود - بلك مدرک آن باشد بالفعل . - تونمی بینی قوّت را کی چون غایب شود از صورت آنگاه معاودت آن کند و التفات کند بآن، باشد کی حادث شود آنجا غیر تمثّل صورت او را ۱، بس واجب باشد کی صورتی کی غایب شده باشد از آن از قوّه مدر که زایل شده باشد زوالاً ما .

و چون زایل شده باشد و متحقّق ۲ نشده در قوّتی دیگر - کی چون خزانہ باشد آن قوّت مدر که را - مفتقر شود قوّت مدر که در استعادت آن بتجشّم کسبی « [مثل] » تجشّم کسبی کی در ادراک آن صورت بود اوّل بار . و اگر متحقّق ۲ شود در قوّتی دیگر چون خزانہ مفتقر نشود قوّت مدر که در استعادت آن صورت به بیشتر « (از) » مطالعة خزانہ ، و التفات بآن بی احتیاجی بآنک اکتساب کند ، جنانک اکتساب کرد در اوّل امر ، و اگر مفتقر شود بتجشّم کسب جدید ذهول - و نسیان یکی باشد .

و صورت عقلی چون غایب شد - و استرجاع آن مفتقر نشد بکسب جدید - لابدّ باشد کی معنوی باشد در شیئی، و الاّ مستغنی نبوده باشد از تجشّم « [کسب] » مذکور . و آن شیء شاید کی جسم باشد - و نه جسمانی ، - جه محالست کی معقولات مجرّده دریشان حاصل شود، بس آن شیء مجرّد باشد .

و این مجرّد : یا نفسی باشد کی مدرک آن صورت است - یا غیر او ۳ و نمی شاید کی او نفس ۴ باشد و الاّ غایب نشدی از آن صورت ، از برای آنج گذشت . و نمی شاید « (نیز) » کی جزء نفس باشد ، - جه او را جزء نیست جنانک شناختی ، بس لابدّ باشد کی جوهری عقلی بود . - یا ه منتهی شود بجوهری عقلی .

۱ - بمثل صورت او را - اصل - ط . - - بمثل صورت اودانی - م - رجوع کنید بشرح اشارات قم دّوم (حکمت) چاپ تهران ۱۳۰۵ ص ۹۱ . ۲ - منحقظ - م - ط .
۳ - آن - م - ط . ۴ - نفسی - اصل . ۵ - تا - م .

اما آنک او جوهرست بجهت آنک اگر عرض باشد محلّ او مجرد باشد،
والّا عرض جسمانی باشد و آن باطل است، و آن مجرد آن جوهرست^۱
کی کلام ما در آن است.

واما آنک او عقلی است یا منتهی شود بعقلی - بجهت آنک اگر
نفس باشد و معقولات درو بقوّت بوزه باشد و بفعل آمده مفتقر شود
بمکملی و مفیدی^۲ دیگر، و بجهت دفع تسلسل و دور کی محال اند لابدّ باشد
از انتهای بجیزی کی معقولات در آن بقوّت نباشد - بلك در آن بفعل
باشد. و آن واجب الوجود نیست، - جه زود باشد کی روشن گردانیم
ترا امتناع آنک او محلّ هیات باشد، بس آن: یا عقل باشد مطلقا، یا
منتهی شود بآنچ او جنین باشد. و باین^۳ کی گفتیم مطلقا آن می خواهیم -
کی عقل باشد بجمع اعتبارات، نه آنک عقل باشد باعتباری - و نفس
باعتباری دیگر. و این جوهر مجردست کی نفوس^۴ [را] کمالات می دهد
و نسبت او [با] نفوس بشری^۵ چون نسبت شمس است با ابصار، بلك اتمّ،
و او چون خزانه ایست معقولات را، چون اقبال کنیم برو^۶ قبول کنیم
ازو، [و] «و» چون مشغول شویم ازو بجانب حسّ صورت عقلی^۷ از ما
نحو شود.

و اتّصالی^۸ کی واقع می شود میان نفوس ما و میان او: آنست کی
رسم می کند در نفوس ما صوری^۹ عقلی^{۱۰} کی متخصّص شده باشند بسبب^{۱۱}
استعداداتی خاصّ کی مخصّص آن احکامی خاصّ باشند - از ادراکات جزئی^{۱۲}
سابق - کی معدّ باشند مرادراك کلیّات^{۱۳} [را]، یا ادراکات^{۱۴} کلیّ مناسب کی
متأدّی باشند^{۱۵} بمدرك کلیّ و اگر نه آن مخصّصات بودی ادراك نفس بعضی صور
را دُونَ سائر ها تخصیص مِنْ غَیرِ مُخَصِّصٍ باشد، و آن باطل است

۱ - نیست - اصل . ۲ - مفیدی - اصل - م . ۳ - با این - اصل . ۴ - و برو - ط .
۵ - و اتصال - ط . ۶ - صورتی - اصل . ۷ - باشد بحسب - م - باشد بسبب - ط .
۸ - ادراك - اصل . ۹ - باشد - اصل .

بیدیهه ، و هر گاه کی وصله ۱ منقطع شود میان نفس و آن جوهر عقلی بسبب اعراض نفس ۲ ازو بمایلی عالم جسدانی ۳ ، یا نفس ملتفت شود بصورتی دیگر منمحی ۴ شود آنج متمثل ۵ بود در نفس اولاً .

و نظیر نفس درین از جسمانیات هر آقا است ، - چه چون محاذات کنند آنرا بصورتی متمثل شود در آن ۶ [و چون آینه را بگردانند از محاذات آن صورت آن تمثل زایل شود ، و بسیار باشد کی متمثل شود در آن] ، غیر آن صورت بحسب آنج محاذات کنند بآن .

و همچنین است حال نفس چون اعراض کنند باو از جانب قدس بجانب حس ۳ - یا بجیزی دیگر از امور قدس ۶ ، و این نیز نفس را نباشد الا کی اکتساب ملکه اتصال بآن ۷ جوهر عقلی کرده باشد و نسین - در صور خیالی بسبب زوال آنست از خزانه . و این جوهر اگر ازو چیزی زایل گردد محتاج شود بمنخرجی ۸ دیگر کی او را از قوت بفعل آرد ، و کلام عاید شود در آن .

و چون نفس ذات هیئتی باشد کی متمکن شود بآن واسطه ۹ از اتصال بجوهر عقلی ۱۰ ذهول او از صور معقوله محوج نگرداند او را باستیناف اکتسابی - و آن هیئت ملکه اتصال است بآن . و چون آن ملکه از ۱۱ نفس زایل شود (« و ») د آن زوال نسیمان آن باشد کی مختص ۳ باشد بآن ملکه از معقولاتی کی حاصل باشد نفس را .

و تصرف نفس در صور خیالی ۳ ، و معانی و احکامی کی در حافظه است - بتوسط قوت فکری ۴ [است] کی افادت آن کند استعداد ۱۲ اتصال بعقل مفارق ، و حصول صوری کی مناسب آن استعداد باشد ، و تخصص

۱ - وصلی - اصل . ۲ - نفسی - اصل . ۳ - حرابی - اصل .
 ۴ - منمحی - اصل . ۵ - متمسک - اصل . ۶ - تفرس - اصل . ۷ - آن - اصل .
 ۸ - بمنحجی - م . ۹ - بواسطه - اصل . ۱۰ - عقل - م . ۱۱ - ملکه - را - اصل .
 ۱۲ - در استعداد - م .

تصرّفات فکریّ بصورتی صورتی مخصّص استعداد نفس است مرصورتی^۱ صورتی را از عقلیات .

و گاه باشد کی استعداد صورتی عقلیّ از صورتی عقلیّ حاصل شود با آنک صورت^۲ عقلیّ « (خالی) » نباشد از محاکاتی^۳ کی آنرا باشد از قبیل تخیل^۴ [(ب)] آنج لایق باشد بقوّتی جسمانی^۵ . - آخر تو نمی بینی کی تفکر در اشخاص جزئیّ معدّ نفس است مر قبول صورت کلیّ را - کی متناول آن جزئیّات باشد. چون صورت انسانیت کی مکتسب است از تصرّف در خیال^۶ جزئیّات او . و چون صورت صداقت مجرد از عوارض مادیّ از تصرّف^۷ درین صداقت و آن صداقت . و این تصرّفات در جزئیّات ایشان مخصّصات استعداد تامّ باشند مر صورتی صورتی را از کلیّات .

و گاه باشد کی افادت این تخصیص کند معنی عقلی مر معنی عقلی را ، چون تصوّر محدود از حدّ - و مرسوم از رسم ، و لازم از ملزوم^۸ ، [(و)] نتیجه از قیاس ، - و گمان مبر کی مقدّمات محصلتان نتیجه اند بآن وجه کی افادت وجود نتیجه کنند بلک ایشان معدّ اند نفس را باستعدادی^۹ قریب مر حصول صورت نتیجه را در^{۱۰} [(و)] از مبدأ مفارق .

و جنا: [(ک)] اولیا « [(ت)] » حکم بآن متوقف نمیشود بر غیر تصوّر طرفین ، و جواب ندهند در اولیات از لمّیتی^{۱۱} - کی طالب تصدیق باشد همچنین^{۱۲} چون مقدّمات لایح شد - و نفس ملتفت شد بآن ، حقّ الالتفات حصول نتیجه بین باشد ، و چون طالب لمّیت^{۱۳} تصدیق کنند ممکن نباشد « (کی) » آنرا جواب دهند بجیزی . وجه بسیار باشد شخصی^{۱۴} کسی عرض کنند برو امری - و او را افادت علمی نکند - البتّه ، و افادت کند غیر

۱- است و صورتی - اصل - م - مب . ۲ - و با آنک صورت - م . با آنک صورتی - ط .
 ۳ - محاکباتی - م - ط . ۴ - بحیال - اصل . ۵ - مادی او - م . ۶ - ملزوم از لازم - اصل . ۷ - استعدادی - اصل . ۸ - کمیتی - اصل - ط .
 ۹ - و همچنین - م - ط . ۱۰ - کمیت - اصل - ط . ۱۱ - سحنی - اصل .

اورا علمی یقینی^۱ و طمأنینتی روحانی^۲، و این همه وسایط علم اند، و اما واهب علم غیر اینهاست.

و ما می یابیم جوهر نفس را در اطفال خالی از ۱ هر صورتی عقلی^۳، آنکاه معقولات بدیهی^۴ او را حاصل می شود بی تعلّمی و رویتی. و حصول این معقولات درو بمجرّد حسّ و تجربه نیست، چه ۲ ایشان افاده نکنند بمجرّد ایشان حکمی کلی^۵ را، چه امن نباشد ازو [(جود)] چیزی کی مخالف آن باشد کی ادراک کرده باشند آنرا.

و حکم «(ما)» بآنک: کلّ اعظم است از جزء او مثلاً نه از برای آنست کی احساس کرده ایم کی هر جزوی را این حال است، و همچنین است قول در تصدیق مایز اهین^۶ چون صحیح باشند، چه اعتقاد ماصحّت آنرا بتعلّم صحیح نشود؛ و الاّ آن متمادی شود بما لایتناهی، و از حسّ نیز مستفاد نیست. چه «(حسّ)» افادت حکم [ی] کلیّ نکند، بس این اشیاء حیثیّت از فیض^۷ الهی باشد کی متصل شود بنفس^۸ نطقی و متصل شود بآن، و در نفس این صور عقلی^۹ حاصل شود و آنج او ازین^{۱۰} فایض شد لابدّ باشد از آنک این معقولات حاصل باشند «[د]» ر آن از برای آنج از بیش رفت کی واجب است کی آن جون خزانه باشد معقولات را، و جون جنین باشد جسم و جسمانی^{۱۱} [نباشد، چه معقولات در جسم و جسمانی^{۱۲}] حاصل نشود، و لابدّ است کی در آن بقوّت نباشد، و الاّ محتاج شود بمکملی دیگر و مخرجی^{۱۳} او را در آن قوّت بفعل، و مستکمل نباشد در آن بآلتی بدنی^{۱۴}. بس او ازین حیثیّت نفس نباشد. و نه واجب الوجود، از برای آنک زود باشد کی بدانی کی او محلّ هیچ چیز نباشد، بس او جوهری عقلی^{۱۵} باشد کی نفس ناطقه را قائم مقام ضوء^{۱۶} باشد بصر را. الاّ آنک ضوء بصر را افادت

۱ - خلاو - اصل . ۲ - خون - اصل . ۳ - براهین - اصل . ط . ۴ - شود - اصل - م .

۵ - فیضی - اصل . ۶ - بنفسی - م . ۷ - این ازو - م - ط - مب .

۸ - مخرج ط - . ۹ - صور - اصل .

قوّت می کند بر ادراک فقط، نه افادت صورت مدرّکه، و این جوهر بانفراد ذات خود افادت قوّت بر ادراک می کند قوّت نطقی را، - و تحصیل صور مدرّکه نیز می کند مر قوّت نطقی را و اشغال^۱ بدنی عائق نفس می شود از اتصال بآن، پس متصل نشود بآن الاّ بر فض قوی بدنی و تخلیه آن -
 رفض^۲ بکلیت، و گوئیا این غیر ممکن باشد مادام کی نفس را با بدن تعلّق باشد، یا رفضی کمتر از آن، و هیچ «جیز» منع نفس نمی کند از دوام اتصال بآن الاّ بدن، و تجربه و حدس دلالت می کنند برین .

و چون نفس مفارقت کند از بدن و درو جیزی نمانده باشد از هیأت مکته سبه از بدن کی اورا عِنْدَ مُفَارَقَةٍ [اَلْبَدَنِ] جان کند کی گوئیا مفارقت نکرده است از و^۳ همیشه متصل باشد بمکمل خویش [و] متعلّق بآن، و بدرستی شناختی کی [لذّت حقیقی] لذّت عقلی است، و این کمال حقیقی است نفس را، پس عقل است کی مکمل نفس است، و از علل اتصال با و^۴ قوّتی بعیده است کی آن عقل هیولانی است و متوسطه کی عقل بالملکه است^۵ و قریه کی عقل بالفعل است، الاّ آنک عقل هیولانی^۶ معدّ نفس است مر اتصال و حصول اوایل را نه بتوسط قصدی فکری از نفس، و آن [دو] قوّت دیگر معدّ اند با قصدی .

مقالت سیم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم الهی است

در بیان استاد مالا یتاهی از حرکات و حوادث به نقل^۷ .

قوّت چون غیر متاهی باشد از جهت [(۱)] عطاء مدّت ممکن نباشد کی قابل تجزّی باشد بوجهی از وجوه، و نه بعرض، چه هر قوّتی کی متجزّی شد هر یکی^۸ از اجزاء او قویّ باشد بر جیزی، و جمله قویّ باشد بر مجموع

۱ - اشتغال - اصل . ۲ - تخلیه آن یا رفضی - م - تخلیه آن رفض - ط .

۳ - آن و - اصل . ۴ - با و قربا و - اصل . ۵ - باشد - اصل . ۶ - هیوانی - اصل .

۷ - بفعل - ط - م ب . ۸ - در یکی - اصل .

آن اشیاء، و چون جنین باشد، هر جزوی اضعف باشد و اقل مقویاً علیّه از جمله، بس اگر قوی^۱ شود هریکی ازین اجزا، یا بعضی از آن بر مالایتنهای از وقتی معین^۲، بس مقوی^۳ جمله از ید باشد از آن، و هیچ زیادتى بر غیر متناهی نیست الا^۴ از جهت طرفی کی متناهی شود. بآن، بس این باقی ماند کی (ب) هریکی از آن اجزا قوی^۵ شود از آن وقت معین بر متناهی، بس جمله یز متناهی باشد و فرض کرده شد کی غیر متناهی است هذا خلف.

و همچنین اگر قوت غیر متناهی باشد از جهت عدت، جه عدت^۶ چون متعاقب باشد لازم آید^۷ کی مدتی کی عدد غیر متناهی^۸ [در آن واقع شده باشد غیر متناهی] باشد، و خلف مذکور عاید شود. و اگر عدد متعاقب نباشد بطلان عدم تناهی آن اظهر باشد.

و روشن شود نیز امتناع عدم تناهی قوت باعتبار عدت بر هریکی ازین دو تقدیر، جه اگر او محتمل^۹ تجزى باشد کل واحد از آن عدت: یا قابل شدت - و ضعف نباشد، مثل تعقل ما کی واحد نصف اثنین است، یا قابل هر دو باشد، مثل کل واحد از حرکات^{۱۰}.

اگر اول باشد لابد بود کی بعضی قوی^{۱۱} شوند بر چیزی از آن، - و محال است کی قوی^{۱۲} شود بر آحادی^{۱۳} [مثل آحادی که کل بر آن قوی^{۱۴} شود، و آن غیر متناهی است، و الا^{۱۵} فرق نماید میان کل و جزو او، و محال است که^{۱۶} قوی^{۱۷} شود بر آحادی^{۱۸}]. همچنان و آن متناهی باشد، و الا^{۱۹} جمله نیز قوی^{۲۰} شود بر متناهی. بس باقی نماید الا^{۲۱} آنک بعضی قوی^{۲۲} شوند بر آحادی کی هریکی ازیشان اقل^{۲۳} باشد از آحاد کل متناهی^{۲۴} یا غیر متناهی، و هر چگونه کی باشد موجب آنست کی آحاد قابل اقل و ازید باشد، و آن خلاف فرض است.

۱ - معتبر - اصل . ۲ - اند - اصل . ۳ - متحمل - ط . ۴ - از هر کانش - اصل .
 ۵ - هم که - م . ۶ - اصل - اصل .
 ۷ - و کل متناهی - اصل - کل یا متناهی - م د کل نامتناهی - ط .

و اگر ثانی باشد بعضی از قوّت اگر قوی نباشد بر تحریک آنک کلّ تحریک او کرده [(است)] لاشکّ قویّ باشد بر تحریک اصغر از آن .
 آنگاه کلّ را ممکن باشد تحریک آن اصغر را حرکاتی اسرع ، بس تحریک کند در مثل زمان تحریک جزو - تحریکی کی عدد آن بیش « [تر] » باشد ، بس عدد مبتدا از وقت معین اگر صادر شود از جزء ، اقلّ « [از] » آن باشد کی اگر صادر شود از کلّ ، چه او ابطاً ۱ است ، بس آن بعضی باشد از صادر از کلّ ، و ابتداء هر دو یکی است ، و واجب باشد کی ناقص شود مقویّ علیه - نه از جهت مبتدا ، و آنج ناقص شد از جهتی او ۲ متناهی باشد از آن جهت ، بس صادر از جزء متناهی باشد از جهات ، و محال مذکور راجع گردد ، -

و باین روشن شود استحالت اشتراك ایشان هر دو در فعل ، و خلاف درین باشد کی فعل کلّ اشدّ است از فعل جزء و هر قوّتی کی در جسمی است محتمل تجزّی است ، بس هیچ چیز از قوی غیر متناهی موجود نباشد در جسم .

و هیچ قوّتی از قوی جسمانی غیر مُتَمَّاهِیَّةُ التَّحْرِیْكِ نیست ، خواه : تعلّق او بجسم تعلّق حلول باشد - یا تعلّق بوجهی دیگر . چه قوّت غیر متناهی اگر تحریک جسمی کند در مسافتی بکلّ قوّت خویش ، نه ببعضی - تا این نباشد کی قوّت ارادیّ امساک کند از تشدید حرکت و کمال آن قوّت بدوام تحریک منصرف شود ۳ ، و قوّتی دیگر متناهی تحریک آن جسم کند بعینه در آن مسافت بعینها ، لا محاله هر یک از ایشان - تحریک در زمانی کنند ۴ ، و نسبتی باشد زمان ایشانرا بضرورت ، و همچنین سرعت حرکت هر دو و بطوّه ایشانرا نسبتی باشد ، و هیچ شکی نیست در آن کی قطع جسم آن مسافت را بقوّت غیر متناهی در زمانی ۵ باشد کی اقصر

۱ - ابطال - اصل . ۲ - از اصل : ۳ - نشود . م . ۴ - کند - ط . ۵ - هک - ط .

۶ - مب - بی ، در زمانی .

باشد از زمانی کی قطع آن کند بقوّت متناهی، والاّ تفاوت بین الْقَوَّتَيْن ظاهر نشود^۱ و حرکتی کی زمان آن اقصر است - اسرع باشد از آنکه زمان او اطول است، و نسبت قوّت با قوّت، چون نسبت زمان بزمان است، لکن نسبت زمان با زمان، نسبت متناهی است با متناهی، بس نسبت قوّت با قوّت نیز همچنین باشد، و لازم^۲ آید کی قوّتی کی فرض کرده بودند کی غیر متناهی است متناهی^۳ بوده باشد هذا خلف.

و متصوّر نیست قوّتی کی تحریک کند تحریکاتی غیر متناهی در

شدّت، و الاّ تحریک او لا فی زمان باشد، چه اگر در زمانی باشد، با آنکه هر زمانی قابل قسمت است جنانک شناختی، کون آن حرکت در بعضی از آن زمان اقتضاء آن کند کی اشدّ باشد از کون حرکت^۴ در کلّ آن زمان، بس حرکت^۴ در کلّ آن زمان لانهایة لها فی الشدّة نبوده باشد، و این بر خلاف آنست کی فرض کرده شد.

و چون مقرر شد کی هر قوّتی کی حال است در جسمی، یا متعلّق است بآن، هر چگونه کی باشد جایز نیست کی غیر متناهی باشد در ذات خود، یعنی بحیثیتی نباشد کی صادر شود ازو غیر متناهی در مدّت، یا در عدّت، یا در شدّت، بس از واجبات باشد کی اگر حرکات^۵ غیر متناهی باشد، یا حرکتی واحده - همچنین، استناد آن بعقلی واحد باشد، یا بیشتر، لکن مقدّم حقّ است، بس تالی مثل او باشد.

اما بیان صدق متّصله آنست کی آنج ماعدا عقل است: یا جسم است، یا متعلّق باو، - یا نه جسم، و نه متعلّق باو، لکن از جسم و آنج متعلّق است باو، مالا یتناهی صادر نشود. بس آنج این ازو صادر شود. نه جسم باشد، و نه متعلّق بجسم، و این اگر واجب الوجود باشد ممتنع

۱- شود - اصل. ۲- و الا لازم - مب. ۳- مب - ط بی: است متناهی.

۴- حرکت - اصل. ۵- منقرّر - م - ط. ۶- حرکاتی - اصل.

بوذ کی میان او - و میان محرّک جسمانیّ واسطه نباشد ، چنانک زوذ باشد
کی بدانی خواه : آن محرّک نفس باشد ، یا غیر نفس ، و اعادت کلام کنیم
در واسطه ، و اگر عرضی باشد علّ او عقل باشد - لا غیر ، و الاّ بری
نبوده باشد از تعلّق بجسم . و اگر جوهری باشد - او عقل است ، چه ما
بعقل نمی خواهیم ، الاّ جوهری کی او باین مثبت باشد .

وامّا بیان حقیّت ۱ مقدم ، بجهت آنک اگر نه ۲ وجود حرکتی غیر
منقطعه بوذی ، هیچ حادثی حادث نشدی ، - چه حادث را بعلتّ دایم ۳
نیابند ، الاّ آنک متوقّف شود ایجاب علّت او را بر حادثی دیگر ، والاّ
وجود او در بعضی احوال دون البعض ، ترجیح من غیر مرجّح بوذی ،
(بس) لابدّ باشد از توقّف او بر حادثی ، و آن حادث متوقّف شود بر
حادثی دیگر - و هكذا الى غیر النّهایه .

و اجتماع این حوادث در وجود جایز نیست ، چه مستحیل است
وجود اموری غیر متناهی کی مترتب باشند بطبع ۴ - و مع در وجود ،
بس هر حادثی حادثی دیگر بر و سابق باشد لاّ اّلیّ اوّل ، و سابق نشاید
کی علّت تامّه « (وجود) » لاحق باشد ، چه او موجود نیست در حال وجود
سابق ، بس لابدّ علّت تامّه وجود لاحق مرکّب باشد از موجودی دایم الوجود -
و از سبق حادثی دیگر - آنگاه حادث چون حاصل شد - « و » او را علّت
ثباتی « [باشد] » نسبت ۵ حادث بآن علّت دایم نباشد - و الاّ دایم بوذی
لکن حادث است . بس نسبت را علّت حدوث - و ثبات باشد ، آنگاه
کلام عاید شود به نسبت نسبت ۶ ، در نسبت آن بعلتّ ثبات ، و
متسلسل شود علل ۷ ثابته الی غیر النّهایه ، بس لابدّ باشد از وجود چیزی
کی ثبات او بر سبیل تغییر و حدوث بوذ - بمعنی آنک ۸ ماهیّت او نفس

۱ - حقیقت - م - مب . ۲ - اگر فیث - م . ۳ - دایم - م - ط در اکثر مواضع . ۴ - مطیع - م - مب .
۵ - سبب - اصل - بسبب - م - ۶ - نه نسبت نسبت - اصل . ۷ - علت - م . ۸ - آنکه که - ط .

تغیّر - و تجدّد است ، و او را اورا (ی) این مفهومی نیست ، پس دوام این ماهیّت و ثبات آن دوام تغیر باشد ، و ثبات او ، و آن شیء حرکت دایمه [۴] است .

و اگر فرض انقطاع او کنند در حالتی مستحیل باشد بعد از آن حدوث حادثی ، بجهت آنکه چون حادث نشد ۱ در حالتی ، چه موجب بود حدوث او را بعد از آن حالت . - و بضرورت مفتقر شود بحادثی و آن حادث نیز مفتقر شود بمثل خود ، پس حدوث بعد از انقطاع حرکت دایمه متصور نباشد ، و هر گاه کی فرض حرکت ۲ دایمه کردند ، استفهام بلم منقطع شد .

و لابد این حرکت دوری باشد ، والاّ لازم آید انقطاع آن ، - بدلیل آنکه حرکت مستقیمه در يك جهت الی غیر النّهایه نرود ، بجهت وجوب تناهی جهات - و ابعاد . و ۳ لابد باشد آن ۴ حرکت را از انقطاع بجهت وجوب سکون میان هر دو حرکت مستقیم ۵ متضادّ - یا متخالف ۶ هر چگونه کی باشند ، - چه حرکات مستقیمه لابد باشد کی بسوی جهتی باشند ، و لابد آن جهت حدّی باشد کی منتهی شود بآن ، و محرّکی که موصل جسم است بآن حدّ : خواه میل باشد ، و خواه طبیعت ، و خواه هر چیز (ی) کی باشد ، واجب است کی مغایر آن باشد - کی ۷ محرّک است از آن حدّ بجهتی دیگر - کی مخالف آن باشد ، و لا شک موصل بحدّی موجود باشد حال الوصول الیه بضرورت آنکه علت ۸ وصول است و وصول آنی الوجود است ، و ۹ سبب مقتضی حرکت از آن حدّ بعدّی دیگر کی مخالف او باشد - در جهت [(وجود)] او ، بجامع ۱۰ وجود سبب

۱ - شد - ط . ۲ - حرکتی - م - ط . ۳ - و بشاود - م - ط - مب .

۴ - و آن - ط . ۵ - منقسم - م . ۶ - متخالف - اصل - ط . ۷ - و - ط .

۸ - بضرورت اقل علت - م . ۹ - دو - ط . ۱۰ - جامع - ط .

موصول بحدّ^۱ اول نشود . - بس او حادث باشد بَعْدَ آنِ الْمُوَصِّلِيَّةِ «
 بعدّتی کی مجامع^۲ قبلیت^۳ نشود ، - نه^۴ جون بعدّیت ذانی^۵ ، و آن
 حادث هم آنی الوُجودست ، بس میانِ [(آن)] موصلیت بحدّ اول ، و
 آن لاموصلیت بآن - و او آن نیست کی درو سبب حرکت از آن حدّ
 تا بانجا کی حرکت باو منتهی شد . بجهت مخالف^۶ یا «[زمانی]» باشد ،
 یا نباشد . اگر نباشد تنالی آنات لازم آید ، و اگر باشد آن زمان سکون
 است ، بس حرکت منقطع شود - و حفظ زمان نکند ، بس حرکتی کی
 حافظ زمان است مستدیر باشد . آنگاه حدوث محرّک از آن حدّ مستدعی
 وجود حرکتی متّصله مستمر^۷ باشد ، بس اگر مستقیمه باشد کلام عاید
 گردد ، بس واجب باشد کی مستدیر باشد : خواه یَدَنَ الْحَرَكَتَيْنِ
 الْمُسْتَقِيمَتَيْنِ زمان^۸ سکونی باشد و خواه نباشد .

بس هیچ حادثی نیست الاّ آنک منفعّل است از حرکات دوری^۹ سماوی .
 و ازین است کی اگر سماویّات ، یا چیزی از آن حادث بوزی ، مفتقر شدی
 بسماویّان^{۱۰} [ی] دیگر - کی متحرّک بودند [(ی)] بردوام - حرکتی دوری^{۱۱}
 و اینها آن باشند کی کلام مادر آن است . بس سماویّات ثابت اند - و دایم
 بر حالت واحد^{۱۲} [ه] در ذوات ایشان و اعراض قارّه^{۱۳} ایشان ،
 لکن بسبب حرکات مختلف ایشان ، ایشانرا اختلاف اضافاتی حاصل می شود
 جنانک گذشت .

و این حرکت^{۱۴} دوری^{۱۵} مفتقر نشود بعِدَّتِی حادثه . - بجهت آنک
 اورا انداء زمانی نیست ، و او دایم است باعتباری ، - و باین سبب مستغنی

۱ - بحدّ - م . ۲ - جامع - ط . ۳ - سلّیت - م . ۴ - به - ط - مب .

۵ - کذا فی النسخ الاربع و مقصود از جمله معترضه توضیح دادن آن لاموصلیت است .

۶ - زمانی - م . ۷ - و اعراض وارده - ط . ۸ - حرکات - اصل .

شدن از علّت حادثه . و حادث است باعتباری و به این ^۱ سبب مستند حادثات
شد ^۲ ، - جه :

مراد «(ما)» از حادثات کی موضوع قول ماست کی : كُلُّ حَادِثٍ
فَلَهُ عِلَّةٌ حَادِثَةٌ ماهیتی است - کی حدوث ، و تجدد عارض ^۳ [او] «
شده باشد - از آن روی کی معروض آنست ، و حرکت چنین نیست ،
بلک او لِذَاتِهَا حادث است ، بمعنی أَنَّكَ ماهیت او آن حدوثی است
کی بآن اینجا نفس تغیر ^۴ - و لا ثبات میخواهیم . و چون آن حدوث
یا ه تجدد یا تغیر ، بهر کدام عبارت کی خواهی کی تعبیر از و کنی دایم باشد ،
مفتقر نباشد بآنكَ علّت او حادث باشد ، الاّ آنكَ عارض شود او را تجددی
و تغیر ^۵ [(ی)] - کی زاید باشند برو ، چون ^۶ حرکت حادثه بعد از آنكَ نبوده
باشد ، بخلاف حرکت متصله دایمه - کی شناختی کیفیت تعلق او
بأَرَاد «ا» ت کلیّ و جزوی . و حدوث علّتی کی معلول حادث ^۷ بآن
مفتقر است لازم نیاید کی حدوثی باشد زاید ، و الاّ صحیح نبودی اسناد
حوادث بحرکت دایمه .

و حاصل آنست کی کلّ واحد از متغیّرات منتهی می شود بماهیّت
دایمه - کی نفس تغیرست ، و آن حرکت است کی معرفت ^۸ بآنكَ او
هیئت است کی ممتنع است ثبات او لذاتها ، بس بجهت دوام او ^۹ علّت او
حادثه نبود ، و بجهت آنكَ نفس تغیر است صحیح شد کی او علّت
متغیّرات «[با]» شد و اگر نه این حرکت بودی :

لازم آمدی از تأثیر واجب لذاته در معلول اوّل او چنانك زود
باشد کی بدانی ، دوام معلول معلول ^{۱۰} او ، و همچنین تا منتهی ^{۱۱} شود
بحوادث عنصری البتّه .

۱ - و نه این - اصل - م . ۲ - باشد - اصل . ۳ - بغیر - ط . ۴ - مب . ۵ - میخواهم
ط - مب . ۶ - با - اصل . ۷ - و چون - م . ۸ - حادثات - م . ۹ - معروفست - م .
۱۰ - که او - ط . ۱۱ - دوام معلول او - ط . ۱۲ - ماهی - اصل .

ولازم آمدی از وجوب حدوثِ علّتِ هر حادثی عنصری، تسلسلِ علل و معلولات حادثه کی موجود باشند معاً، و ایشان را نهایت نباشد. ولازم آمدی از عدم هر چیز کی بوزی عدم علّت او، و («عدم»)، علّتِ علّتِ او - همچنین تا منتهی ۱ شدی امر بواجب الوجود لذاته - [(و)] معدوم شدی آنج عدم او ممتنع است. و این لوازم همه باطل است. و وجه لزوم آنها شناخته از اصولی کی تقریر آن از بیش رفت.

و بواسطه وجود حرکت مستمر^۲ هیچ ازین ممتنعات لازم نیاید، بس اگر نه وجود عقلی بوزی، یا بیشتر - کی موجب این^۳ حرکت بوزی. این حرکت را نیافتندی.

و نمی شاید کی عقل مباشر این حرکت باشد، و الا او را تعلقی بجسم باشد - از طریق تصرف در آن، بس^۴ عقل نبوده باشد، - بل معنی استناد این حرکت بعقل آنست: کی او لایزال دایم الْفَيْضُ است بر * نفسی کی عَرَك است این حرکت را، و مدام است بقوّت غیر متناهی خویش - و نفس قبول می کند آن فیض را، و تأثیر می کند تأثیری غیر متناهی - بر سبیل وساطت، نه بر سبیل مبدآیت کی امتناع آن بیان کرده شد، - چه آنج متعلق است بجسم ازو نا متناهی صادر نشود - اگر منفرد باشد، لکن این جایز باشد اگر لایزال مستمد^۵ باشد از مبدای عقلی، و ممتنع نیست بر اجسام انفعال غیر متناهی، بلك ممتنع بریشان فعل غیر متناهی است - و بوجه استبداد - بی آنك استمداد امری از غیر [(ی)] کند.

مقاله چهارم

از فنّ اَوّل از جمله بنجم کی در علم آلهی است
در کیفیت آنک عقل مصدر اجسام است

لابدست از افتراق اجسام در هیأت ، و هیأتی کی بآن مفترق می شوند
ممتنع است کی معلول نفس جسمیت باشد - از آن روی کی جسمیت است -
و الاّ اجسام متفق بودندی در هیأت ، و مقادیر ، و اشکال ، بسبب اتفاق
ایشان در جسمیت و .

جون مجرّد جسمیت اقتضاء این هیأت نمی کند - با آنک اجسام را
قیام نیست الاّ بآن ، بجهت استحالت وجود اشیا متکثره - بی غصّصات
ایشان ، واجب شد ا ازین کی قیام اجسام نباشد الاّ بجیزی کی غیر جسم است ،
بجهت آنک :

جون بعضی اجسام موجب آن غصّصات نیستند از آن روی کی
جسم اند - جسمی غیر (« آن ایجاب ») آن نتواند کرد [ب] سبب اشتراك
کلّ اجسام در طبیعت جسمیت ، - و غیر جسم .

اگر عرض باشد ایجاد « [جسم] » نکند کی جوهرست ، - از برای
آنک شناختی از امتناع افادت آنج او را قوامی بنفس خود نباشد ، وجود
آنج او را قوامی بنفس خود باشد .
[(و)] اگر عرض ۲ نباشد .

واجب الوجود نباشد ، جه ازو صادر نشود بی واسطه آنج او را
ترکیبی باشد ، الاّ کی [ا] ایجاد احد جزوین ۳ او کند اوّل - و ایجاد باقی
کند بواسطه آن ثانیاً ، لکن ایجاد کردن او جسم را این جنین ممکن
نیست ، - جه احد جزوین ۳ او ماده است ، و آن دیگر صورت ، و از بیش

رفت بیان استحالت آن گوی یکی از ایشان علت دیگر باشد، یا ۱ واسطه مطلقه ۲
در وجود دیگر.

وجوه [ی] نفسانی هم نباشد، و الا متعلق باشد بجسم، و
فاعلیت او مِنْ حَيْثُ هُوَ كَدَالَتِ بِوَاسِطَةِ جَسْمِي باشد کی باو متعلق
است، و ما سخن در آن گوئیم کی آن جسم از و صادر شده است، و لابد
باشد از انتهای در آخر امر ۳ بقولی صکی او مصدر اجسام باشد بعد از
واجب الوجود.

و کیفیت این مصدر بیت آنست: کی مبدأ مفارق از و فایض می شود و وجود
هیولی با عانت ۴ صورت مِنْ حَيْثُ هِيَ صُورَةٌ مَا لَا مِنْ حَيْثُ هِيَ هَذِهِ
الصُّورَةُ الْمُعَيَّنَةُ، - جه اگر مِنْ حَيْثُ [هُوَ] بِعَيْنِهَا ۶ بوزی هیولی باقی
نماندی بعد از مفارقت آن صورت بعینها، و صحیح نبودی تعاقب صور بر
هیولی واحده، و كَوْنُهُ صُورَةً مَا امری واحد نیست بعدد، بس کافی نباشد
در وجود هیولی کی واحدست بعدد، و ازین است کی هیولی در وجود
خویش مفتقر شد (ه) بواحدی بعدد - دایم الوجود غیر صورت -
کی مفتقرست ۷ بهیولی بِوَجْهِ مَا: خواه جایز باشد مفارقت صورت از
هیولی، و خواه جایز نباشد، و مضاف ۸ شود بآن واحد صورت مِنْ حَيْثُ
طَبِيعَتِهَا النَّوَءِيَّة ۹، و مجتمع شود از هر دو علتی ۱۰ تامه هیولی را
مُسْتَمِرَّةُ الوجود با او.

و آن مبدأ نظیر شخصی باشد کی استبقاء سقفی کند بدعایمات
متعاقبه - کی از آلت یکی می کند - و اقامت دیگری بدل آن، - و آن

۱ - با - اصل. ۲ - مطلقه - اصل. ۳ - در احرام - اصل. ۴ - م - ۴ - یاغایت - م -
۵ - هو - اصل - م - ۶ - کذا و الاظهار: من حیث تعینها. ۷ - مفیدست - م - غیر
مفتقر - م - ۸ - مضاف - م - ۹ - الشرعیه - اصل. ۱۰ - و علتی - م -

دعایات نظیر صور متعاقبه است - کی بآن آن ۱ مبدأ مفارق مستبقی وجود هیولی بود، و با اجتماع هر دو وجود هیولی تمام شد، و صورت عاقبه مِنْ حَيْثُ هِيَ بَلَكْ بَعِيْنَهَا در علیّت بعرض ۲ داخل (با) شد، و نزد تمام وجود هیولی صورت بأو متشخص شود - از آن روی کی [(او)] این هیولی معینه است، از بهر آنک کی اوست کی قابل تناهی و تشکّل است کی صورت بایشان متشخص می شود.

و هیولی نیز بصورت متشخص شود از آن روی کی او صورت مطلقه است، و موجب آن تشخص ۳، - جه تعقل نتوان کرد وجود صورت معینه الا در ماده معینه، و این چنین نیست ماده، با صورت، و این چنین واجب است کی تصوّر صدور جسم کنند از عقل.

و دلالت کند ترا دیگر بر آنک عقل علّت جسم است آنک :

اگر جسم چیزی کند بصورت کند، جه او را بفعل بصورت می یابند، و فاعل نباشد الا آنک موجود باشد بفعل، و ممکن نیست کی فعل ۴ بماده کند، جه او باعتبار ماده ۵ موجودست بالقوه، و از آن روی کی او چنین باشد ازو فعلی صادر نشود، و صورت نوعی و صورت جسمی ازیشان افعال کی صادر می شود بتوسط آن چیزست کی قوام ایشان دروست، چنانک شناختی و جسم ۶ را توسطی نیست میان این صور - و میان آنج جسم نیست : خواه هیولی باشد، و خواه صورت، و خواه غیر ایشان، - بس اگر جسمی بصورت خود ایجاد جسمی دیگر کند، واجب باشد کی اوّل ایجاد هر دو جزو او کند - کی ماده - و صورت اند، - تا ۷ بواسطه ایشان ایجاد جسم کند. و چون ممتنع شد ایجاد هر دو جزو جسم بصورت جسمی، - بسبب عدم نسبت وضعی ۸ میان جسم - و میان هر یک ازیشان، واجب شود ازین

۱ - و آن - ط . ۲ - تعرض - اصل . ۳ - بشخص - ط . ۴ - عقل فعل - ط - عقل - مب . ۵ - موده - ط - مب . ۶ - جسمی - ط . ۷ - یا - ط . ۸ - وصفی - اصل .

کی ممتنع شود ایجاد جسم بصورت . - بس جسم را بواسطه جسمی نیابند^۱ و نه بنفسی نیز - از آن روی کی او نفس است، - جه نفس ازین حیثیت فعل نکند الا بواسطه جسم، چنانکه گذشت، بس جسم^۲ بعقل یابند، یا عقل مطلق، یا عقل ببعضی اعتبارات .

وازوجوهی کی دال^۳ است بر آنکه جسم افادت وجود [(جسمی)] دیگر نکند آنست: کی اگر جنین بودی هیولی جسمی کی او علت است متقدم باشد بر جسمیت او، و^۴ هیولی معلول مشارک «[است]» درنوع مر هیولی علت را، و وقوع هیولویت^۵ بریشان هر دو (بود، و) بتواطوه است - نه تشکیک، و غیر آن، و لازم آید کی هیولی معلول متقدم باشد بر جسمیت علت، - بس معلول بر علت مقدم شود^۶، و این محال است. و اگر فلکی از افلاک - یا عنصر [(ی)] ایجاد فلکی دیگر کند - یا عنصری: یا حاوی ایجاد محوی^۷ کند، یا محوی^۸ ایجاد حاوی، و هر دو قسم باطل است .

اما اول: بجهت آنکه از جسم فعلی صادر نشود الا چون شخصی معین گردد، - جه طبیعت نوعی تا^۹ جنین نباشد در خارج موجود نباشد بس علت وجود غیر نباشد، و حال معلول^{۱۰} با وجود علت امکان است، جه معلول را وجودی و وجوبی^{۱۱} نباشد الا بعد از وجود علت - و وجوب او، نه با «[۱]» ایشان، و وجود محوی^{۱۲} و عدم خلأ^{۱۳} در حاوی هر دو مع اند، نه معیت مصاحبت اتفاق، بل معیتی مانع از انفکاک احدی ازیشان از آن دیگر، جه ایشان متخالف^{۱۴} نیستند در وجوب، و امکان، و بروجهی کی انفکاک ایشان ممکن باشد، و تصور یکی نمی توان کرد الا با تصور دیگر «[و]» تشخیص حاوی علت، و همچنین وجود او، و وجوب^{۱۵}

۱ - نباشد - اصل . ۲ - بجم - م . ۳ - ازو - اصل : ۴ - هیولت - اصل
 - لویت - ط - مب . ۵ - نشود - م . ۶ - ما - اصل - با - م . ۷ - معلوم
 - اصل . ۸ - وجودی - ط - مب . ۹ - متخالف - اصل - ط . ۱۰ - اصل - م - ط
 و ندارد - ط : وجود .

او متقدم است « [بر تشخص] » محوی معلول ، و وجود او ، و وجوب او
بس عدم خلا :

اگر واجب باشد با وجوب^۱ او ملأ محوی^۲ همچنین باشد ، بسبب
عدم تخالف ایشان در وجوب ، و امکان - کی مؤدی باشد بجواز انفکاک ،
لکن محوی^۳ لابدست کی ممکن باشد با وجوب حاوی ، هذا خلف .

[(و اگر عدم)] خلا ممکن باشد با وجوب او ، بس [(او)] ممکن
باشد در نفس خود ، و واجب باشد بغیر خود ، بس خلا ممتنع لذاته نبوده
بل بسیبی^۴ بوزه باشد ، و بطلان آن بیان کرده شد ، و از امتناع خلا لذاته
لازم آید کی محوی^۵ واجب باشد لذاته ، نه ممکن ، و چون این لازم باطل باشد ،
آنك حاوی علّت موجدۀ محوی^۶ باشد هم باطل باشد .

و ممکن است اختصار^۷ این بآنك : حاوی ممکن [(نیست)] کی
ایجاد محوی^۸ کند ، الا کی او متشخص باشد و تشخص او متصور نیست
الا کی محوی^۹ موجود باشد ، بجهت امتناع خلا^{۱۰} ، بس اگر ایجاد محوی^{۱۱}
کند محوی^{۱۲} بر نفس خود متقدم باشد - تقدّمی بذات ، و آن محالست .

و اینك حاوی و محوی^{۱۳} ممکن اند ایجاب^{۱۴} امکان خلا^{۱۵} نکند ، چون
حاوی علّت محوی^{۱۶} نباشد ، چه امکان خلو مکان هر دو امکان خلا^{۱۷} ممتنع
نیست ، چه خلا بارتفاع حاوی و محوی^{۱۸} معاً منفرض^{۱۹} نشود ، بلك درین
« (کی) » ما در آنیم بآن منفرض^{۲۰} شود کی عیطی فرض کنند - کی او را
حشو نباشد ، تا^{۲۱} ابعادی کی خلاست منفرض شود . و اما عدم محض خلا^{۲۲}
نیست ، چنانك از پیش رفت .

و اما ثانی : ، و آن اینست کی محوی^{۲۳} علّت حاوی باشد بطلان^{۲۴}
آن باینست کی متصور نیست - کی شی^{۲۵} ایجاد چیزی کند کی اعظم باشد از او ،
و اکمل ، و این قول کی برهان بآن گفته شد بر امتناع آنك احدی از حاوی

۱ - با وجود - م . ۲ - نسبتی - اصل . ۳ - اصل بی : اختصار - ط .
که اختصار . ۴ - با ایجاب - ط - مب . ۵ - متعرض - اصل - م . ۶ - یا - اصل .
۸ - و بطلان - اصل .

«[و محوی]» علت آن دیگر باشد ممکن است کی بآن برهان گویند - بر آنک : نفس «[ی]» کی متعلق است بأحدی از ایشان ممکن نیست ۲ کی علت جسم آن دیگر باشد، و ظاهرست کی علت جسمی کی بآن متعلق «[است]» نباشد ، - جه آنکس کی او را رتبت ابداع باشد مر جسمی را ، علاقه ۳ آن جسم او راقهر نکند - تا ۴ بحیثیتی گردد کی کل افعال او یا به بعضی متوقف شود بر توسط آن جسم ، و چون مـ کن نیست کی نفس علت بعضی اجسام باشد ، ممکن نباشد کی علت هیچ چیز از اجسام باشد ، - جه اجسام از آن روی کی اجسام اند هیچ اختلافی میان ایشان نیست در طبیعت و اگر «[جه]» اختلاف میان ایشان در امور دیگر واجب است ۵ و واجب الوجود ابداع اجسام بی واسطه نکند - بتقریری کی گذشت ، بس لابد باشد از توسط عقلی در ایجاد آن .

و اجسام ۶ اگر چه علت موجد نیست جسم را ، و نه احد جزوین «[او]» را ، لکن ماده جسمی دیگر را در بعضی احیان مستعد می کند مرقبول صوری ، و اعراضی کی فایض شود بر آن ماده از واهب الصور - کی عقل است ، یا مستند باؤ . و آن چون آتش است کی ماده آبی ۸ کی مجاور ۹ او باشد بتسخین او آرا مستعد می گرداند مرقبول صورت هوائی «[را]» از واهب آن ، و چون شمس کی معدست بمقابله مرقبول تسخین را از واهب آن . و از این است کی سخونت موجود می ماند ۱۰ بعد از زوال شمس از مقابله . و هم از بهر اینست کی بسیاری «[از]» اعراض باقی می ماند بعد از انعدام آنچ گمان می برند کی علت موجد اوست . و اگر این ، «[و ا]» مثال این ، علل موجد بودندی صور و اعراض را هیچ از آن معلولات باقی نماندی بعد از زوال آنچ فرض کرده «[اند]» کی موجد

۱ - و علت - ط . ۲ - ممکن است - اصل . ۳ - که علاقه - م .
 ۴ - کنند یا - ط . ۵ - با - اصل - با - م . ۶ - واجب باشد - اصل .
 ۷ - و آن اجسام - اصل . ۸ - آبی را - م . ۹ - مجاوز - ط . ۱۰ - می داند - م .

آنست ، بس موجد اینها امری دیگرست از روحانیات ، نه از جسمانیات .

مقاله بنجم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم آلهی است

در آنک تشبیه بعقل غایت حرکات سماوی است

بدرستی روشن شد ترا از آنها کی از بیش رفت - کی سماویات را
 نفسی [(است)] محرّکه ، بر دوام [(و)] روشن شد ترا دیگر کی^۱
 حرکت را طلب نکنند از بهر آنک حرکت است فقط ، بل از بهر آنک
 او وصله باشد بغیر او . بس غرض^۲ نفوس افلاک از تحریک مذکور یا
 غرضی^۳ مظنون باشد - چون ثنا و مدح ، یا نباشد . اگر^۴ نباشد « (یا) » از
 برای ما تَحْتَ الْأَفْلَکِ باشد ، یا از برای [(ما)] تحتها نباشد . و آنج
 از برای ما تحتها نباشد : یا از برای امری باشد کی معشوق محرّک [(نباشد) ،
 یا معشوق محرّک] باشد . و آن معشوق : یا ذاتی باشد ، یا صفتی ، -
 و عَلٰی التَّقْدِیرِینِ یا بیابد ، یا نیابد^۵ ، اگر^۶ نیابد « (یا) » نیابد^۷ نیز
 آنج مشابه اوست^۸ - یا بیابد آنج مشابه او باشد . - و نیل شبیه : یا دفعه
 باشد یا لا دفعه ، و چون دفعه نباشد مُتَشَبِّهٌ بِهِ : یا : مُمَكِّنُ الوجود
 باشد ، یا وَاجِبُ الوجود ، - و ممکن الوجود : یا جوهر باشد ، یا
 عرض ، - و هر یکی^۹ از ایشان - چون تحت الأفلاک نباشند ، و نه متعلّق
 بآن : یا جرم فلکی باشد ، یا نفس فلکی ، یا عقل ، یا عرضی متعلّق^{۱۰}
 یکی ازین سه « (و) » اقسام همه^{۱۱} باطل است ما عدا « (ا) » لعقل ، بس
 متعیّن شد کی اوست کی محرّکات سماوی طلب تشبیه باومی کنند - بحرکت ،

۱ - کی دیگر - اصل . ۲ - عرض - اصل - غیر - ط . ۳ - عرضی - اصل - م .
 ۴ - وگر - ط . ۵ - که یا - ط . ۶ - یا بیاید یا نیاید - م . یا بیاید یا
 نیاید - ط - اصل در همه این مواضع بی نقطه است . ۷ - ط بیاید و نیاید بجای بیابد
 و نیابد در همه این مواضع . ۸ - او باشد - م - ط - م . ۹ - و در یکی - اصل .
 ۱۰ - یا متعلّق - ط . ۱۱ - و همه - ط .

و ما محتاج می شویم بابطال يك يك قسم - تا متعیّن شود این کی - حق^۱ است در نفس امر .

اما آنك غرض^۲ او امری مضمون باشد ، - دلالت بر بطلان آن

می کند آنك حرکات سماوی^۳ واجِبَةُ الدَّوَامِ اند ، بس واجب باشد ابتناء^۴ آن بر امری واجب الدَّوَامِ . و مضمون از کمالات حدس - حکم می کند بآنك دوام آن واجب نیست ، چه آنج کمال نباشد در ذات خود لابد^۵ باشد کی ظاهر شود طالب را در مُدد غیر متناهی کی او جناسست و خیشند ترك طلب کند - و حرکت منقطع شود .

واما آنك متحرّك باشند لِأَجْلِ مَا تَحْتَهَا ، و او مبدأ عالم کون و

فسادست ، - بجهت آنك حدس صحیح حکم می کند کی « (او) » احقرست بنسبت - با اجرام شریف ایشان - کی از بهر او حرکت « [کنند] » ، - چه بیان کرده اند - کی مجموع عالم کون و فساد را بنسبت با اجرام فلکی قدری نیست - کی يُعْتَدُّ به ، بلك با واحدی از افلاك قدری ندارد - فَضْلًا عَنِ الْمَجْمُوعِ [(و)] او خسیس است بنسبت با « (ن) » اجرام نيرة سماوی - آمن از فساد ، - آنگاه اگر غرض او نفع سافل بودی [(فضائل)] مندرس نشدی در ازمنه متطاولة ، و ملل^۵ کافره - و امم جاهلیّت منفرس « [و دایم] » نشدی ، و اعتقادات فاسده - و امور خارجه از سیاسات واجبه ظاهر نشدی ، - با آنك نفع ایشان سافل را لابد^۶ باشد کی راجع شود از آن اولویّتی - کی عاید باشد بایشان ، چنانك دانستی .

و چگونه مستکمل شود علّت بمعلول خود ، - و چگونه بیرون آید کمال شی^۷ از قوّت بفعل - بآن چیزی کی بآن شی^۸ بیرون آید از قوّت بفعل .

۱ - جون - اصل . ۲ - عرض - اصل - ط - مب . ۳ - السماوی - م .

۴ - ابقاء - اصل - ط - مب . ۵ - ملك - اصل . ۶ - درون آمدن - اصل .

و اما آنک تحریرك ایشان» (از) «برای امری غیر معشوق است ، بجهت آنک او امری است کی متصوّر نیست ۱ در تحریرك ارادی ۲ ، - جهه لابد باشد کی از برای چیزی باشد - کی مرید طلب آن کند ، و اختیار حصول او [(بر لا حصول او)] و هر مطلوبی - و مختاری محبوب بود ، و دوام حرکت دلالت کند بر فرط طلب - کی دال است بر فرط محبت ، و محبت مفرطه ۳ عشق است . بس تحریکی کی ایشانراست از برای معشوقی ۴ و مختاری باشد .

و اما آنک معشوق ذاتی باشد کی یابند آنرا ، بسبب آن ممتنع است کی آن نیل ۵ ممکن نیست کی باشد الا دفعه ۶ ، و اگر چنین بودی بایستی کی چون ذات را بیافتندی ۶ حرکت واقف شدی ، لکن حرکت نمی ایستد بس ذات را بحرکت نیابند .

و اما آنک معشوق صفتی باشد کی (ب) یابند آنرا ، تصوّر نیل آن بذات آن نتوان کرد ، الا آنک صفت منتقل شود از محلّ خود ، بذات عاشقی کی طالب آن صفت است - بحرکت ، و بدرستی شناختی کیفیت حال در امتناع انتقال اعراضی ۷ کی مشخص اند بمحال ایشان [(و)] چون آن صفت بعینها منتقل نشود - بلك مماثل او حاصل (می) شود ، بس صفت را در نیا «فته» باشند ۸ بلك شبیه او باشد کی دریافته باشند ۸ .

و اما آنک معشوق را نیابند ، نه او و نه شبیه او ، دوام حرکت ایشان منع جواز این می کند ، - جهه اگر چنین بودی متحرّك بأرادت حرکتی دایم طالب محال بودی ابدآ ، و عقل سلیم تصور آن نمی کند در ۹ مریدی بأرادتی کلی - کی متصوّر شود بآن جوهری مجرد از غواشی مادی .

۱ - متصورست - اصل . ۲ - اوادنی - اصل . ۳ - مفرط - م - ط .

۴ - معشوق - اصل . ۵ - نیک - اصل . ۶ - نیافتندی - اصل - نیافتندی - مب .

۷ - اعراض - ط . ۸ - باشد - ط . ۹ - ودر - اصل .

و اما آنک محرک شبیه معشوق دفعهٔ دریا بد ، ابطال آن می کند
و جوب انقطاع حرکت عِنْدَ النَّیْل ، و بر آن وجه باشد کی از بیش رفت
از وقفه .

و اما آنک مُتَشَبِّهٌ به جرمی ۱ فلکی باشد ، فساد آن ترا ظاهر شود
از آنک جرم فلکی متشبه شود بجرمی دیگر فلکی ، لازم آید کی حرکات
افلاک همه مُتَّفِقَةُ الْجِهَةِ بودی ، - و بعضی بجهتی [(و بعضی)] بخلاف
آن جهت نبودی ۲ ، لکن ،

ایشان متفق نیستند در جهت حرکت . و این از برای عدم مطاوعت
طبیعت نیست ، - جه اوضاع جرم کری را متساوی باشند از روی اقتضاء
طبیعت - و میل مستدیر . و جسم از آن روی کی جسم است اقتضاء حرکت
نکند بجهتی معین ، و نه اقتضاء وضعی معین ، و افلاک را طبایعی نیست
کی اقتضاء وضعی معین کنند ، و اگر نه نقل از آن بقسر بودی ، و نه
جهتی معینه ، - جه وجود هر جزوی از اجزاء مفروضهٔ فلک ۳ بر هر نسبتی
محتمل است در طبیعت ۴ فلک کی مقتضی تشابه احوال اوست ، و تشابه
آنچ فرض کنند ۵ او را از اجزاء .

و اختلاف حرکات ایشان منسوب نیست باختلاف هیولیات ایشان
بماهیت ، جه قابل فاعل مقبول نباشد ، و بجهت آنک اگر باین سبب
بودی حرکات افلاک طبیعی بودی ، و فساد آن گذشت ، و نشاید کی
نفوس افلاک طبع ایشان اقتضاء آن کند - کی ارادت جهتی معینه - و
وضعی معین کنند - الاّ آنک ایشانرا غرضی ۶ « [باشد] » در حرکت مختص
بآن، جه ارادت [(تابع غرض است ، نه غرض تابع ارادت)] بس مختلف نشود

۱ - متشبه بجرمی - اصل . ۲ - بودی - اصل . ۳ - بلک - اصل . ۴ - طبیعتی - م
۵ - فرضی - اصل . ط . ۶ - غرضی در جمیع نسخ .

حينئذ جهات حرکت در آنج ما در آنیم الا باختلاف^۱ اغراض متحرک یا متحرکات .

وامّا آنک متشبه به نفسی فلکی باشد باین بعینه - بطلان آن ظاهر شود ، جهه نفسی کی فلك راست اگر متشبه شود بنفسی دیگر فلکی - واجب باشد کی مشابه او باشد در منهای کی حرکت راست ، بس موافق آن بودی در جهات ایشان - واقطاب [ایشان] [(و)] اگر قصوری واجب شود موجب آن ضعف مُتَشَبِه باشد - از تشبه^۲ تام ، نه مخالفت آن ، و ما نمی یابیم اتفاق در آن در جمیع سماویات .

وامّا آنک عرضی^۳ باشد در جرمی فلکی - یا نفسی فلکی ، آنج دلالت کرد بر بطلان «(آنک)» تشبه بجوهر ایشان باشد ، - آن بعینه دلالت کند بر بطلان این .

وامّا آنک متشبه [به] واجب الوجود^۴ باشد امتناع آن هم ازین بدانند ، - جهه واجب الوجود جنانک متحقق شود ، واحدست از هر وجهی و مطلب هر گاه کی واحد باشد طلب^۵ لاعماله واحد^۶ باشد .

و باقی نماند از اقسام الا آنک تشبه افلاك در حرکات ارادی - دایم دوری ، بعقلی باشد ، یا بعرضی در آن . وجون بعرض^۷ باشد در آن تشبه بآن هم در آن چیز باشد کی دروست از صفتی یا^۸ صفاتی ، و عَلَى التَّقْدِيرِ تشبه ایشان نیست الا بعقل ، و آن تشبه تحصیل کمالی واحدست ، یا کمالاتی بسیار - کی استفادات کنند از او ، ولکن نه بتمام ، والا هر گاه کی حاصل شدی ، یا حاصل شدند کی حرکت منقطع شدی ، بلك حصول آن ممکن نیست - الا بتحصیل اجزاء آن - بر تعاقب ، و مثل این طلب ممتنع نیست کی باقی ماند دایماً ، بلك آن در آنج ما در آنیم وَاجِبُ الدَّوَامِ [است] .

۱ - در اختلاف - اصل . ۲ - تشبه - م - ط - مب . ۳ - عرضی - اصل .
 ۴ - متشبه بواجب الوجود - ط . ۵ - طلب را - اصل . ۶ - واجب - م .
 ۷ - بعضی - اصل . ۸ - یا از - م .

بر آن وجه کی تحقیق آن کردی در بیش ۱ و واجب است کی بدانی کی خروج کمالات بفعل ۲ امری کلیست - کی ممکن نیست - کی غایت حرکات جزئی گردد، بلکه واجب آنست کی غایت حرکات جزئی امور جزوی باشند کی لازم ایشان باشد ۳ این معنی کلی، و آن امور اگر چه دلالت کرد ما را بر آن اختلاف حرکات، لکن ما را بمعرفت ماهیات متخالفه ایشان سبیلی نیست. و آن ۴ کمالات این نیست کی بیرون آید ۵ بحرکت اوضاع فلک - از قوت بفعل، جه اوضاع خارج بفعل ۶ کمالاتی باشند بقیاس با جسم نه با محرک آن جه کمالی «[که]» لایق است بمحرک آن تشبه اوست بمبدأ مفارق او در صیورت او بری از قوت. لکن کمال - و تشبه، واقع می شوند بتشکیک بر امور مختلفه الحقایق - وقوع اللوازم، بس اینجا شیء مائی هست کی حاصل می شود محرک هر فلکی «[را]» بتحرک کی آن کمالست بقیاس با محرک، و تشبه بقیاس با مبدأ مفارق. و آنج تابع حرکات سماوی «[است]» از نفع عالم سفلی قاصد ۷ نیست در آنست غایت از حرکات ایشان نفع آن نیست، - جه آنج «[او]» از ضرورت غایت است ۸، غیر نفس غایت حقیقی است، بلکه بسیار باشد کی غایت باشد بعرض ۹. - و این بر اقسام است:

از آن یکی آنست کی امری باشد کی لابد بود از حصول آن تا غایت را بیابند بآنک علّت او باشد چون صلابت حدید تا قطع تمام شود. و از آن یکی آنست «[کی همچنان باشد بآنک لازم علّت باشد، چون لون دکنّت ۱۰ حدید را.]»

و از آن یکی آنست «[کی امری باشد کی لازم غایت باشد چون

۱ - از بیش - م ط - مب . ۲ - بعقل - اصل . ۳ - باشند - اصل - م .
 ۴ - و این - م . ۵ - آمد - اصل . ۶ - بفعلی - م . ۷ - مادم - اصل .
 ۸ - غایب - ط . ۹ - برم - ط . ۱۰ - لون ولنت - اصل - کون دکنّت - م .
 دکنه بضم اول رنگی است مایل بسیاهی (شرح قاموس).

حُبِّ وَلَدِ کی لازم غایت است در تزوُّج کی تناسل است . و حدوثِ حادثاتِ عنصری از حرکت افلاك کی غایت آن استفادت کمال است از « ما » فوق ایشان ، ازین قبیل است .

مقاله ششم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم آلهی است

در بیان آنک واجبست کی عقل حی باشد و مدرکِ ذاتِ خود . و غیر خود ((و)) در جگونگی آن ادراک .

بدرستی تحقیق کردی کی اِدْرَاکُ الشَّیْءِ نفس حصول مثال اوست نزد مدرک ، نه امری کی تابع باشد آنرا ، چه اگر غیر آن باشد ادراک الشَّیْءِ غیر تحصیل ماهیّت و معنی او باشد ، - و این بر خلاف آنست کی تقریر آن ازیش رفت . و ملاحظه جیزی را وجودی نیست او را در مدرک یا نزد او دوّم بار ، بلك ۲ نفس حصول اوست یکبار - فقط ، والاّ لازم آید تسلسل محال ، بس وجود مدرک مدرک ۳ را نفس ادراکیت اوست آنرا ، و

سوادى کی قائم است بجسم اگر قائم ۴ بذات خود بودی سواد بودی لذاته لا لغيره ، و همچنین نوری کی قائم است بجسم - کی اوظهورست جسم را ، اگر قائم ((شود)) بنفس خود نور [ی] باشد لِنَفْسِهِ ، یعنی ظُهوراً لِنَفْسِهِ .

و همچنین است حال صورت عقلی مجرد ، بجهت آنک جون حصول آن کسی را کی تعقل آن می کند نفس تعقل اوست آنرا ، بس اگر قائم شود بذات خود تعقل باشد لذاته لا لغيره ، بس مدرک ذات خود باشد و روشن شد باین کی آنچه وجود او غیر را باشد ادراک ذات خود نکند ، چه مدرک ذات خود واجب است کی نفس وجود او ادراک او

۱ - عن - اصل . ۲ - بل - م - يك - ط - مب . ۳ - مدرک - ط . ۴ - اگر جسم قائم - م . ۵ - بکند - ط - مب .

باشد ذات خود را . و ازین است کی نمی یابیم امری ضروری در ادراك مفهوم انا الاّ حیوة^۱ ، - کی عبارت است از وجودُ الشَّيْءِ عِنْدَ نَفْسِهِ ، و می دانیم « [که] » جمیع ما وراء آن خارج است از ما : وجودی باشد - یا^۲ عدمی ، - لازم باشد . نفس را - یامفارق . - و عَلَي هَذَا ، بس هرج در ماده باشد محجوب باشد از ذات خود ، بجهت آنك^۳ وجود او غیر او را باشد ، نه نفس او را . و هرجه متحصّل نشود بنفس خود ممکن نیست کی او را چیزی حاصل شود ، چه حاصل بحقیقت او را نباشد ، بل آن چیز را « [باشد] » کی او حاصل است^۴ آنرا ، و متحصّل است بآن . و ازین ظاهر شود کی هیولی جسمیّت و صورت کی حال است درو ، و جمیع مرگبات . و اعراض - هیچ^۵ چیز ازیشان عاقل نیست ، و نه حیّ علی الاطلاق .

و عقل چون مجرد است - و قائم بذات خود ، واجب باشد کی ادراك ذات خود کند ، و ادراك او ذات خود را نفس ذات او باشد - نه زاید برو ، چنانك تقریر کرده شد در نفس^۶ بدلیل آنك صورت « [او] » کی مطابق است او را ، اگر حاصل شود چیز را - کی از شأن او آنست^۷ - کی ادراك کند مدرك باشد او را ، و نفس حصول صورت او را ادراك او باشد صورت را ، بس چون قائم شود بذات خود واجب باشد « [(کی)] » اِذْرَاكَ^۸ لِذَاتِهِ باشد ، - چه قیام^۹ او بذات او حصول اوست او را ، چون کُلّ واحد از اعراض اگر قائم شود بذات خود .

بس هرجه مدرك ذات خود باشد از شأن^{۱۰} او آن باشد کی ادراك غیر کند ، چه علم بملزوم مقتضی علم است بل لازم او - چون لزوم لذاته باشد ، و جمیع ماهیّات را لوازمست ، و اگر خود نباشد الاّ لوازم علم

۱ - العیوة - م . ۲ - کی - اصل . ۳ - اوست - ط - مب . ۴ - و هیچ - م .

۵ - نفسی - ط . ۶ - کی ازیشان او اوست - اصل . - ازیشان که او آنست - م .

۷ - ادراك - ط . ۸ - قائم - ط . ۹ - ازیشان - م .

ایشان، چون: وجود، و وحدت، و امثال ایشان.، بس تعقل ذات. و تعقل غیر، متعاضدان باشند. - هر چه تعقل غیر خود نکند - تعقل ذات خود نکند^۲، - و هر چه تعقل ذات خود نکند^۳ - تعقل غیر «(ذات)» خود نکند. - و هر چه صحیح باشد کی معقول غیر شود - اگر قایم شود بذات خود عقلاً لِذَاتِهِ باشد، و معقولاً لِذَاتِهِ.

و تلخیص بیان این دعاوی بعد از استعانت بآنچه گذشت آنست کی هر چیزی کی تعقل چیزی کرد - او را باشد کی تعقل این کند کی تعقل آن چیز کرده است، - و هر چیز کی او را این باشد، (او را) [(این باشد)] کی تعقل ذات خود کند، بس هر چیز کی تعقل چیزی بکند او را باشد کی تعقل ذات خود بکند. - و هر معقولی (کی) قایم بذات خود «باشد» ممکن باشد کی او را تعقل کنند باه غیر او [و معنی تعقل او با ۶ غیر او] و کَوْنُهُ مَعْقُولًا مَعَ الْغَيْرِ - مقارنت^۷ اوست غیر را - در قوت عاقله کی تعقل ایشان کرده باشد. بس او مقارن غیر باشد و از آن قوت عاقله نیز، [(و)] ممتنع نباشد برو - کی چون قایم شود بذات خود مقارن معنی معقول شود، و اگر ممتنع باشد برو این، بجهت مانعی باشد - غیر ذات او، بس ممکن باشند مِنْ حَيْثُ ذَاتِهِ - کی عاقل باشد. و چون ممکن شد برو این^۸ مدرك ذات خود باشد و از آن لوازم ذات دائماً، چه ادراك ذات اوامری نیست غیر ذات او، - تا صحیح باشد برو کی يك بار متّصف شود بآن و ادراك ذات خود کند و یکبار متّصف نشود «(بآن)» و^۹ ادراك ذات خود نکند.

۱ - بعقل - اصل. ۲ - بکند در جمیع نسخ. ۳ - بکند: م - ط - مب. ۴ - تعقلی - ط. ۵ - یا - م. ۶ - یا - ط. ۷ - مقاربت - م - ط - مشاربت - مب. ۸ - این که - م - این او - ط - مب. ۹ - ولی - اصل.

و صور مجرّده در عقل و اگر چه مقارن غیر خویش باشند از صور

معقوله در آن ، لکن مرتسم نباشد بآن صور ، بلك مرتسم بایشان^۱ [قایل
ایشان] هر دو است [(با هم)] ، و هیچ يك از ایشان اولی^۲ نیست کی مرتسم
[باشد] بآن دیگر - از آن دیگر باو^۳ ، - جه ایشان هر دو اگر چه بماهیت
مختلف اند - اما نسبت ایشان بمحلّ ایشان مختلف نیست ، بلك متساوی اند ،
جون نسبت حرکت و سواد بمحلّ ایشان - کی او جسم است ، نه جون
حرکت و بطوء - کی او هیئت است در حرکت - . جه صورتین مذکورترین
هر يك را « [از] » ایشان می یابند بحسب ماهیت او ، و بحسب آنك معقول
باشد بدون آن^۴ دیگر ، بس اینك آن هیئت باشد درین^۵ دیگر اولی
نباشد از آنك دیگر هیأتی باشد در آن ، بس اگر هر يك از ایشان قبول^۶ « [آن
دیگر کند هر يك از ایشان قبول] » نفس خود کند ، و آن محال است . بس
هیچ يك از ایشان آن دیگر را حاصل نشود ، و تعقل آن نکند ، و حیثیّت^۷ مقارنت
ایشان در عاقل - غیر مقارنه صورت - و متصوّر باشد ، و استعداد صورت
مقارنت را - اگر لازم ماهیت نوعی^۸ او باشد - او منفک نشود از دو در حالت
قیام بذات ، و حالت قیام بقوّت عاقله ، و اگر استعداد حاصل نشود ،^۹
الْأَعْدَادُ الْحُصُولِ در عقل ، بس استعداد مقارنت حاصل نشده^{۱۰} باشد الا^{۱۱}
بامقارنت ، یا بعد از آن ، و این ظاهراً^{۱۲} الِاسْتِحَالَةِ^{۱۳} است .

و اگر نه آن بوزی کی اوّل تقریر کرده شد ، لازم نیامدی از مقارنت
صوّر^{۱۴} معقوله مر آن چیز^{۱۵} را کی تعقل آن کرده است ، آنك جون قایل
باشد بذات خود واجب باشد کی عاقل باشد ، و مع هذا حدس^{۱۶} [(و)
ذوق سلیم است کی « مؤید این » برهان است . و جون مأخذی^{۱۷} اسهل

۱ - بایشان - اصل . ۲ - بدورمان - اصل . ۳ - ازین - م . ۴ - در - اصل .
۵ - شود - مب . ۶ - شده - مب . ۷ - الاستحالات - اصل . ۸ - مراخیر - ط .
۹ - ماحدی - اصل - مأخذی - ط - مب .

ازین خواهی واجب باشد کی فراگیری آنرا از علم نفس بذات خود - و بغیر خود ، جه ما آنرا از نفوس خویش می یابیم ، و آن متحقق است در نفوس سماوی^۱ بآدله^۱ کی ازیش رفت .

و چون « [نفوس] » بأسرها مستند باشند^۲ بعقلی کی علّت^۳ فاعلی ایشان باشد ، یا بتوسط چیزی از نفوس ، یا نه بتوسط آن ممکن نباشد کی آن عقل انقص باشد در مرتبه وجود از نفوس . و علم و حیوة از کمالاتی اند ، غیر زاید بر ذات ، بلك ایشان^۴ هر دو کمال ذات اند - مِنْ حَيْثُ هِيَ . و علّت فاعلی آن چیز کی این کمال ذاتی اوراست ممتنع باشد کی قاصر باشد از او در آن ، - جه آن ذات عَلَى مَاهِيَ عَلَيْهِ از کمالی کی غیر زایدست بر آن^۵ - مستفاد است از آن علّت ، و تابع آن علّت است در آن کمال ، بس صحیح نباشد کی مساوی او باشد در آن ، فَضْلًا^۶ [عَنْ] اَنْ يَكُونَ اشرفَ مِنْهَا .

و بدرستی شناختی کی : آنج از فاعل است نفس ماهیّت خارجی است ، و این^۶ چون ظلّی است آنرا ، بس اتم^۷ - و اکمل از آن نباشد ، و کمالیّت : علم و حیوة ، کمالی است در نفس ذات ، نه تابع است آنرا بر وجهی کی محتمل باشد کی مکتسب باشد از غیر فاعل [(او)] و فاعل بعید درین ابلغ باشد از قریب^۷ .

و این طریقه متمشّی نشود الا در عقلی کی نفوس « (ب) » او مستند اند^۸ در علّیّت یا ، عقولی کی ایشان چنین باشند^۸ ، و مستمرّ نشود استعمال آن در هر عقلی ، بخلاف طریقت اولی^۱ ، لکن حدس بعد از وقوف بر قواعد سالفه حکم می کند کی عقل فی الجملة افضل است از نفس « [خواه] » منتسب

۱- ماول - اصل . ۲- باشد - اصل - ط . مب . ۳- کی قوت - م . ۴- ازیشان - ط .
 ۵- برای - اصل . ۶- فصلا - اصل . ۷- و آن - م . ۸- از قربت - اصل .
 ۹- باشد - ط .

باشد باو بمعلولیّت ، و خواه منتسب نباشد ، و آن از برای تمامی اوست ،
و استغناء او از علاقه جسمانی^۱ ، - جه این علاقه از برای نقیضی است کی
در جوهر نفس است . و چون عقل اتم است از نفس در ذات خود اتم
باشد از آن در علمی کی آن ، نفس ذات اوست ، و آن علم اوست بذات
او ، [(و)] در علمی کی مغایر ذات اوست - کی لازم «[ذات]» اوست ،
و آن علم اوست بغیر او ، و همچنین است قول در حیوة ، و از آن
جهت می گویند کی ذات و علم و حیوة با آنک همه يك چیز اند^۱ - بسبب
اختلاف میان ایشان بنوعی از اعتبار . و بسیار باشد کی متحقّق شود ترا در
آنچاستیناف کرده شود کی عقول بأسرها در ذوات خویش مختلف می شوند
بکمال ، و نقص ، و حینئذ روشن شود ترا کی کمالات ذاتی ایشان مختلف
نشوند الاّ همچنین ، بس واجب باشد کی همه عالم باشند ، و اگر جه علم
بعضی انقص باشد از علم بعضی^۲ .

و جایز نیست کی علم عقل متغیّر شود ، جه اگر متغیّر شود مفتقر
باشد در تغیر آن بحر کتی دایم - دوری جنانک شناختی ، بس عقل حینئذ
از اموری باشد کی داخل باشند در تحت حرکات ، و مستکمل باجرام^۳ متحرّ که
بس او و الحالّه^۴ هیده نفس باشد ، نه عقل و آن خلف است ، بس واجب
باشد کی علم او بجزئیّات بر وجهی کلّی^۵ باشد - کی متغیّر^۵ نشود و مفتقر
نشود در آن بالّتی جسمانی^۶ .

۱ - است - م - ط - مب . ۲ - انقص باشد از علم بعضی در اصل مکرر است .

۳ - باجرام - اصل - م . ۴ - او دایما - اصل - او را بحاله - م . ۵ - مفتقر - اصل .

مقاله هفتم

از فنّ اوّل از جمله بنجم کی در علم آلهی است
در «(بیان) کثرت عقول و جمله از احکام کی
متعلق است بان

آنکس کی واقف شد بر اصول سالفه^۱ بتحقیق بداند کی عقول در وجود
بسیارند ، و ممکن نباشد کی عقلی^۲ واحد فقط علت فاعلی موجودات هر دو
عالم باشد^۳ - اعنی جسمانی^۴ ، و روحانی^۵ . و او باشد کی متشبه می شوند
باو نفوسی کی محرّک اجرام سماوی^۶ اند باسر ها . و او باشد بعینه کی نفوس
مارا در تعلّلات خویش از قوّت بفعل آرذ .

و اگر جایز باشد کی مؤثّر در همه این آثار عقلی واحد باشد
« [واجب باشد] » کی او : یا مرکّب باشد ، یا متّصف بصفات بسیار ، یا
اورا اعتبارات مختلفه باشد و این توالی ثلثه باطل است ، بس مقدّم همچنین
[باشد] .

و شرطیه روشن شود بآنچ بیان آن از بیش رفت - کی واحد از
آن روی کی واحدست تأثیر نکند الا اثری وحدانی^۷ . و چون این آثار
بسیارست لابدّ باشد آنرا از کثرتی کی مستند شود بآن : یا در ذات عقل
بآن وجه کی مرکّب باشد ، یا در صفات او ، و اعتبارات او .

و اما بطلان « [این] » اقسام بآن روشن شود کی ترکیب عقل :
اقتضاء آن کند کی مدرک ذات خود نباشد ، بجهت^۸ آنک دانستی کی هر
جه مدرک ذات خود است مرکّب نباشد ، لکن روشن شد کی عقل مدرک
ذات خودست ، بس مرکّب نباشد ، و دیگر اقتضاء آن کند : کی او صادر
اوّل نباشد از واجب الوجود^۹ ، از برای آنک زود باشد کی بدانی کی او
واحدی است - حقیقی کی شریک^{۱۰} ندارد ، بس از وی واسطه صادر نشود

۱ - سابقه - م . ۲ - عقل - م . ۳ - باشند - ط . ۴ - بجهتی - ط ،
۵ - واحدی حقیقی است که شریکی - م - ط - م ب .

اکثر از واحدی بسیط، و ممکن نباشد در آن واحد تکثر صفات - و اعتبارات، الاّ بقیاس او بمقابل او - کی واجب است، یا بما بعد او کی معلولات اوست.

اما قیاس او بواجب ممکن نیست کی متحصّل شود. از آن از صفات و اعتبارات، آنج وفا کند بکلّ این کثرت، و این ظاهرست عِنْدَ التَّأَمُّلِ. و اما قیاس او بمعلولات او چون متاخرست از معلولات او، بس متأتّی^۱ نشود کی حاصل شود از آن آنج شرط باشد در تکثر آن معلولات، - جه شرط متقدّم باشد بر مشروط. و چون چنین باشد این کثرت حاصل نشود الاّ از عمولی کَثِيرَةٌ اَلْعَدَدِ جِدًّا. و ذوق سلیم شاهدست برین بعد از اطلاع بر قواعدی کی بناء این بحث بر آنهاست.

و چگونه تصوّر توان کرد: در فلک ثوابت، یا در افلاک ثوابت - با^۲ آنج دروست - یا در ایشان، - از کواکبی کی منحصر نمی شود ما را از کثرت: خواه مُتَّفِقَةُ الْأَنْوَاعِ باشند - و مختلف در لواحق کی تمییز بعضی از ایشان کند از بعضی، و خواه مُخْتَلِفَةُ الْأَنْوَاعِ - کی او باجمیع آنج او مشتمل است بروصادر باشد از عقلی واحد - بجهتی واحد، یا بجهاتی قلیله، کی از او حاصل شده باشد، و از نسبت او بواجب، و نسبت واجب باو.

آنگاه اختصاص هر کو کبی بموضعی از جسم بسیط لذاته نیست، و نه از جهت ذات جسم، - جه آن تخصیص باشد من غیر مخصّص، بلك از برای اختلاف هیأتی باشد کی در علّت فاعلی اوست، تا از مجموع مجموع حاصل شود. و آن هیأت واجب است کی متکثر باشد بر حسب تکثر آنج حاصل شده است باعتبار آن، و ممتنع است حصول مثل این کثرت «(در معلول)» اوّل واجب الوجود، و هر فلکی از «(کلّ)» افلاک متحیره، در آن چند

فلك اند ، بعضی محیط بزمین ، و بعضی غیر محیط بدان ۱ ، جنانك شناختی -
 بس این و امثال این ۲ متحصّل نشود الاّ از عقول بسیار ، یا از هیأت بسیار ۳
 کی در عقلی واحد باشد - کی حاصل نشود در آن عقل واحد هم الاّ بمقایست
 او با عقول بسیار ، و هر چگونه کی باشد لابدّ بود از تکثّر عقول در صدور
 این اشیاء متکثّره کی بیان کرده شد - کی ممکن نیست اسناد ۴ آن از اقسام
 موجودات بغیر عقل ، و بر مثل این دلالت می کند کثرت تشبّهات در نفوس
 فلسفیّی مُخْتَلِفَةُ التَّحَرِيكات ، چه آن اگر بجهت اختلاف عقول است ،
 او خود مطلوب است ، و اگر بجهت اختلاف هیأتی است کی در عقلی
 واحدست لازم آید ازو هم وجود عقول متعدّد ، بس صادر نشود این
 افلاك ، و کواکب آن ، و نفوسی کی محرّک ۵ آنست ، الاّ بعد از وجود کثرتی
 و افره - از عقول .

و افلاك مترتب نمی شوند - در اوّل آنك عقول مترتب می شوند ۶ ،
 بل کی از عقول مبلّغی حاصل شود بر ترتیب علیّ و معلولی ، و بعضی از بعضی
 منفعل ۷ شوند بهیئات بسیار تا ۸ ممکن باشد وجود آنج بدرستی یافته اند ،
 و آنج ازو نفوس حاصل شود - اشرف باشد از آنج ازو اجسام ۹ حاصل
 شود ، و آنج « (ازو) » اشرف حاصل شود از هر جمله ، اشرف [(باشد)]
 از آنج ازو حاصل شود اَدْوَن از آن جمله ، بس از اشرف - اشرف حاصل
 شود ، و از نازل - نازل ، و از متوسط - متوسط ، با احتمال آنك آن [۱] اشرف ،
 و آنج مقابل اوست - در ذوات عقول باشند ، یا در هیأتی کی باعتبار آن
 مبادی امور متکثّره بود ، ۱۰ و این عقول اشرف موجودات اند ، و میان
 ایشان از نسب ۱۱ عددی عجایی است کی حاصل شود از ایشان در نفوس
 و اجسام ، عجایب دیگر .

۱ - بآن - م - ط - مب ۰ ۲ - و این - ط . ۳ - استناد - ط - مب .
 ۴ - محرّکه - اصل . ۵ - مرتب - اصل . ۶ - مرتب نمی شوند - اصل .
 ۷ - منفصل - ط . ۸ - با - اصل - یا - ط - مب . ۹ - او اجسام ازو - ط .
 ۱۰ - بودی - ط . ۱۱ - نسبت - ط .

و بعید نیست وجود عقولی متکافی ۱ ، - تکافؤ (ی) ، [(جون تکافؤ)] نفوس انسانی . [(و)] باشد کی ممکن شود ۲ ترا کی استدلال ۳ کنی بر کثرت عقول بآنچه شناختی از افتقار تحریکاتی کی منسوب است بقوی ۴ نباتی - و حیوانی - بموجودی کی او را عنایتی باشد بأنواع نبات ، و حیوان ، غیر نفس ناطقه . و آنچه جاری مجری آنست . بسبب غفلت ایشان از نمو او ، و تغذیه او ، و تولّد آنچه متولّد می شود از او . و اگر متنبّه ۵ می شود مر ۶ چیزی را از آن - فی الجمله ، کیفیت آن نمی داند ، و نه سبب آن ، و نه آنچه در آنست از تدبیر متقن ۷ و نظام . و اگر معتنی ۸ بنوع نفسی بودی او را متعلّق باو ، چون تعلّق نفوس ما با بدن ما متألّم شدی بتضرّر ابدان ، و لایزال در آلم بودی ، - جه عنایت او بجمع ابدان نوع اوست ، نه ببدنی واحد فقط ، و این عنایت ، عنایت تعلّق نیست بر آن ۹ وجه کی حاصل شود از او [(و)] از بدنی کی تصرف می کند در آن ، حیوانی واحد - کی او نوع باشد ، و حدس حکم می کند ازین ، و از آنچه جاری مجری اینست - کی : انواع جسمانی را ذواتیست - روحانی ، کی در آنهاست هیأتی روحانی ، کی نسب ۱۰ جسمانی ، در نوع جسمانی جون ظلی ۱۱ است آن هیأت را .

و جو « [ن] » منحفظ نشد آن نوع در شخصی معین - بضرورت وقوع او تحت الکوّن و الفسّاد ، حفظ او کردند بشخصی منتشر ، و آن ذوات آنها اند کی امداد « [ا] » نو « [ا] » ع می کنند ، بکمالات ایشان ، و حفظ انواع می کنند بتعاقب اشخاص ایشان ، با آنک آن ذوات متعلّق نباشند بأنواع ، - جه ایشان را ثبت ابداع است - جسمی را کی قهر نکند ایشان را علاقه آن جسم ، تا بحیثیتی کردند - کی مفتقر شوند در صدور فعل از یشان بتوسط آن

۱ - که متکافی - م . ۲ - باشد - م . ۳ - استدرک - اصل ۴ - بقوتی - ط - مب .
 ۵ - مسب - اصل . ۶ - هر - م . ۷ - متعن - اصل - معین - ط - مب . ۸ - معینی - ط .
 ۹ - بدان - م . ۱۰ - نسبت - م - ط . ۱۱ - ظلی - اصل - م - مب ،

جسم . و از شرط متصرف در جسمی نیست - کی مبدع آن باشد، و نه از شرط مبدع جسمی کی متصرف باشد در آن .

و مستنکر ندارند کی هیأت جرمانی^۱ مائل یا^۲ مناسب هیأت روحانی^۳

باشند ، جه انسانیت کلی در ذهن مجرد دست ، و غیر متقدّر ، با آنک انسانیتی کی در اعیان است جنین نیست ، و لازم نیاید ازین کی این ذوات از بهر آن حاصل شده باشند^۴ - تا چون غالب و مثالی باشند انواع را ، - جه مبدع اشیا محتاج نشود در ابداع او ایشانرا بمثلی - تا دستوری باشد صنع او را . و اگر محتاج شدی بآن مثل محتاج شدی^۵ بمثلی دیگر الی غیر النّهایه و آنج قالب و مثال را از بهر آن فراگیرند ، واجب باشد کی او اشرف باشد از هر دو ، - جه او غایت است ، و لازم آید کی جسمانیات افضل باشند از روحانیات ، و این صحیح نشود در عقول سلیمه .

و آنکس کی^۶ اورا رتبت ایجاد این انواع جوهری^۷ باشد، لابدست

کی ذات او شرف باشد از ذوات ما ، - کی نفوس ناطقه ماست - بتفاوتی - نه اندک ، - جه نفوس ماقاصرست از ایجاد جرمی ، خاصّه از ایجاد چیزی کی اشرف باشد از آن ، و آنج او بذین مثابت باشد او فعلی نکند از آن روی کی او متعلّق باشد بجسم - تعلّق استکمال بآن، بس این ذوات آنج کنند از انواع از آن روی کنند کی ایشان عقول اند ، نه از آن روی کی ایشان نفوس اند . اگر ایشانرا تعلّقی باشد بأجسام باعتبار ما . و چون دانستند از ادراک عقول ذ^۸ (و) ات خویش را - کی ایشان بسیط اند ، واجب شد ازین ، کی هر یک از ایشان از آن روی کی او جنان است ازلی^۹ باشد ، و ابدی^{۱۰} ، بعین آنج بآن بیان کرده اند آنرا - در نفس ، از حیثیت ذات بسیطه او .

۱ - با - اصل - مب - نا - م . ۲ - باشد - ط . ۳ - نشدی - اصل .

۴ - را که - ط - مب . ۵ - جواهری - اصل - جوهر - مب .

و مجرداتی کی ایشان عقول اند عَلَی الْأَطْلَاقِ نشاید کی چیزی از کمالاتی کی لایق باشد بایشان بقوّت باشد، بل کی واجب است کی کُلّ کمالات ایشان و هر امری مُمکنُ الْحُصُولِ ایشانرا حاصل باشد بفعل، چه اگر ایشانرا حاصل نشود از لا و ابدأ [(۱)] و ممتنع الحصول باشد، نه ممکن الحصول، - چه استمرار عدم آن ایشانرا دالّ است بر امتناع آن بر « (۱) » ایشان یا: لذاتها، بالغیرها. و اگر حاصل شود بعد از عدم او یا معدوم شود بعد از حصول او مفتقر شود آن ۱ امر متجدّد چنانک دانستی: خواه آن متجدّد وجود باشد، یا عدم، - بحر کتی دوری مستمرّ. بس اگر چیزی از حرکت، یا متحرّک بآن حرکت، یا نفس کی مؤثّرست در آن حرکت، معلول آن عقل باشد، محال لازم آید از دو وجه:

یکی: استکمال علّت بمعلول خود از آن روی کی او معلولست آنرا، و آن علّت ۲ اینرا.

و دوم: استکمال عقل بجسم، بس عقل نباشد، و این خلف است، و اگر هیچ از آنها معلول عقل نباشد. محال ثانی لازم آید ۳ لا محاله دُونَ الْأَوَّلِ.

و اما مجرداتی کی ایشان عقول اند باعتباری [(و)] نفوس باعتباری دیگر، واجب باشد کی همچنین باشند از وجهی کی ایشان بآن عقول اند، دُونَ الْوَجْهِ الْأَخْرِ.

(فَنِّ دوم)

از جمله بنجم

کی در علم الهی است

در واجب الوجود [(و)] وحدانیت او و نفوت جلال او و کیفیت فعل
و عنایت او و آن هفت مقالت است

مقالت اول

دراثبات واجب الوجود لذاته

طرقی کی بآن استدلال کنند بر وجود واجب لذاته بسیارست ، و
آنچ یاذ خواهم کرد از آنها در اینجا ده است .

طریق اول : آنست کی اگر در وجود موجودی واجب الوجود

نباشد ، حقایق و ماهیات موجوده همه ممکن الوجود باشد ، و هر موجودی^۱
ممکن الوجود ، مفتقر شود بعَلَّتِ کی موجود باشد با او ، « (و ترجیح
جانب وجود او بر جانب عدم او کند ، پس مجموع موجودات ممکنه مفتقر
شود) » بموجودی کی این شأن او^۲ باشد . و آن موجود یا نفس آن مجموع
باشد ، یا داخل در آن ، یا خارج از آن .

اگر نفس ، مجموع باشد : یا بآن آحاد خواهند بأسرها ، با عدم التفات
بتألیف ، یا نه با عدم التفات بآن . اگر بآن آن خواهند کی در آن التفات
بتألیف نکنند کلام [(ما)] در آحاد کنیم بأسرها ، - جه ایشان عِلَّتِ نفس
خویش نیستند ، جه معلول واجب است کی عِلَّتِ او مغایر او باشد و الا^۳
مقدم باشد بذات بر نفس خود ، و مفتقر باشد با او و مُسْتَفِیدُ الْوُجُودِ
از آن ، و آن بَدِیْهِی الْبُطْلَانُ است .

و عِلَّتِ آن بعضی از آن افراد نیست ، جه ممتنع است کی آن بعض
عِلَّتِ نفس خود باشد ، و از آن علل خود ، جه عِلَّتِ تَامَّةِ شیء واجب است

اکی مفتقر نه شود ا آن شی بجیزی کی خارج باشد از آن، لکن اگر آن شی مرگب باشد از ممکنات - و مفتقر شود بعضی از آن ممکنات - بامری خارج از آن شی، لازم آید کی مفتقر شود آن شی بآن خارج هم، - جه او مفتقر است بجزو خود - کی مفتقرست بخارج، و مفتقر بمفتقر - مفتقر باشد - هم بآنچ مفتقر شده است بآن، بس علّت تامّه او [(تامّه)] نباشد، هذا خلف. بس بعضی افراد جمله اگر علّت تامّه جمله باشد - مفتقر نشود بعضی دیگر از جمله بجیزی کی خارج باشد از جمله، بس لازم آید کی علل او معلول او باشد، و نفس او معلول نفس او باشد. و این با «آ» (نک بَيْنَ الْأَمْتِنَاعِ است، موجب آنست کی از واحد اکثر از واحد «صادر») شود، و دانسته کی این نیز هم ممتنع است.

وعلّت اوامری خارج ازو نیست، - جه آن آحاد: اگر غیر متناهی باشد باطل باشد، از برای آنچ گذشت. و از بهر آنک هر واحدی - و هر جمله از آن مستند اند بعلّتی تامّه - کی خارج نیست از سلسله غیر متناهی و متقدّم است بر آن واحد «و» بر آن جمله، بس اگر علّتی کی آحاد راست بآسرها حینئذ خارج باشد از آن، مجتمع شود بر بعضی از آن علّتی با علّت تامّه و بدرستی شناخته استحالت آنرا. و اگر آن آحاد غیر متناهی نباشند واجب باشد انتهاء ایشان بعلّتی غیر معلول، و آن واجب الوجودست و چون آحاد بآسرها معلول باشند، وعلّت ایشان بر تقدیر آن کی واجب الوجود در آن میان نباشد ممتنع باشد کی: نفس آن باشد - یا داخل در آن یا خارج از آن، بس علّت ممتنع باشد بر آن تقدیر.

و اگر بمجموع اعتبار ما يَقَعُ فِيهِ التَّأْلِيفُ مَعَ التَّأْلِيفِ خواهند.

این آنست کی كَوْنُ الشَّيْءِ عِلَّةٌ لِنَفْسِهِ و بطلان آن ظاهرست. و اگر

آنچ او علّت مجموع ۱ ممکنات است داخل باشد در مجموع اینک او علّت
آنست: یا بانفراد او باشد - یا با سایر آحاد.

جایز نیست کی بانفراد باشد، والاّ علّت نفس خود باشد «(و)» از
ان علّت خود - بتقریر سابق.

[(و)] جایز نیست کی علّت باشد با باقی اجزا، چه مفهوم ازین
آنست کی علّت مجموع باشد یکی از آن دو عنایت ۲ مذکور، و بدرستی
شناختی کی آن محال است. بس باقی این ماند کی علّت جمله ۱ ممکنات
موجوده خارج باشد از آن جمله، و ۳ خارج از مجموع ممکنات: اگر ممکن
باشد از آن جمله باشد - نه خارج از آن، و حیثیّت او واجب الوجود
باشد لابد.

طریق دوم - آنست کی:

«(اگر)» هر موجودی ممکن باشد با آنک لابد باشد هر ممکنی را
از علّتی اگر ۴ آن علّت هم ممکن باشد مفتقر شود بعلّتی دیگر - ممکنه
و هلمّ جرّاً، بس اگر در آن معلولات چیزی باشد کی: علّت علّت
قریبه او - یا بعیده باشد - این دور باشد، و اگر در آن نباشد چیزی -
کی چنین باشد، این تسلسل باشد، و هر دو محال است، از برای آنچ
گذشت.

طریق سیم - آنست [(کی)]:

هر جمله کی هر يك از آن معلول باشد: خواه آن جمله متناهی باشد -
یا غیر متناهی، آن جمله اقتضاء علّتی کند خارج از آحاد آن، - موجود ۶
با آن - چه آن جمله اگر اقتضاء علّتی نکند - اصلاً واجب باشد، نه
معلول - و این اگر چه نفس مطلوب ماست - اودر مثل این صورت

۱ - جمیع - م. ۲ - یکی آرامی در عنایت - ط - مب. ۳ - جمله که - ط.
۴ - پس اگر - ط. ۵ - ا. ط - مب. ۶ - و موجود - ط.

محال است ، - جه هر مجموعی کی مرکب باشد از آحادی او واجب باشد
یاحاد خود ، نه بذات خود . و بجمله اینجا آن میخواهیم ^۱ کی مانند عشره
باشد - کی حاصل است از آحادی کی حاصل نشود ^۲ عِنْدَ اجْتِمَاعِهَا
چیزی غیر اجتماع - مثل هیئت - یا وضعی - یا مزاجی ، کی معدّ باشد مر
قبول چیزی را کی مجتمع بآن نوع ^۳ گردد بس :

اگر این جمله معلول آحاد باشد ^۴ بأسرها لازم آید کی شیء علت
نفس خود باشد ،

و اگر معلول بعضی آحاد باشد بعضی آحاد اولی نباشد بآن از ه بعضی ،
بل هر کدام بعض کی فرض کنند « (کی) » علت جمله است علت « (او) »
اولی باشد باین ازو ، بخلاف آنک اگر فرض کنیم جمله را کی مرکب باشد از
واجب - و ممکن ، جه اولویت واجب را ظاهر باشد حینئذ ، بس لابد باشد
کی جمله ^۵ معلول چیزی باشد کی خارج باشد از کلّ آحاد ، و خارج از
کلّ ممکنات - جُمْلَةً وَّ آحَادًا ^۶ بضرورت و اِجِبُّ الْوُجُودَ باشد .

طریق چهارم - آنست کی :

مجموع موجودات ممکنه ممکن است ، بس آنرا علتی تامّه موجوده
باشد ، و آن شاید کی نفس آن مجموع باشد - از برای آنج گذشت ، و نه
داخل در آن - بسبب توقف او « [بر] » هر واحدی از اجزاء او ، بس هیچ
« [چیز] » ازو علت تامّه او نباشد ، بس علت موجودی باشد خارج از آن
خواه مُتَنَاهِيَةُ الْآحَادُ باشد - و خواه غَيْرُ مُتَنَاهِيَةِ الْآحَادُ ، و موجودی
کی خارج باشد از جمیع ممکنات موجوده واجب باشد لذاته .

طریق پنجم - آنست کی :

۱ - می خواهم - ط - مب . ۲ - شود - م - ط - مب . ۳ - نوعی - م - ط - مب .
۴ - گردد - م . ۵ - از آن - ط - مب . ۶ - علت جمله - ط . ۷ - جمله و آحاد
را - اصل - جمله و آحاد - ط - مب . ۸ - موجودست - م .

هر گاه کی فرض کنیم - کی مجموع موجودات ممکن باشد بِجُمْلَتِهِ
وَّ آحَادِهِ، لابد باشد از وجود سلسله غیر متناهی، و علّت آن سلسله :
اگر آحاد آن نباشد بأسرها - یا : بعضی از آن باشد - یا خارج از آن ،
و هر دو بر تقدیر آنک واجب نباشد محال اند ، از برای آنج گذشت ،
و اگر آحاد باشد بأسرها ، آن آحاد هم مفتقر باشند بعلّتی ، و آن نفس
او نیست و نه بعضی آحاد او ، و نه خارج از او ، و تقریر این جمله از پیش
رفت . و چون این اقسام همه باطل شد - بس سلسله مذکوره را نیابند بسبب
وجوب استناد او بعلّتی با امتناع استناد او بعلّتی ، بس واجب باشد انتهاء
سلسله بواجب - بضرورت .

طریق ششم - آنست کی :

موجودات حاصل آید - اگر فرض کنند کی واجب اند ، بس
اعتراف بواجب کرده باشند ، و اگر ممکن باشند محتاج باشند بمرجّحی ،
و مجموع ممکنات ممکن است . - بس مجموع ممکن باشد ، نه از آن جهت
[(کی)] حکم بر کلّ واحد لازم آید کی حکم باشد بر کلّ ، بل از آن
جهت کی مجموع معلول آحادست ، و چون علّت ممکن باشد - معلول اولی^۱
باشد بامکان . و چون جمیع ممکن باشد و محتاج بمرجّحی - مرجّح او
ممکن نباشد ، و الاّ از آن جمله بودی کی مفتقرست بآن مرجّح ، و مفتقر
شدی بنفس خود . بس واجب است کی غیر ممکن باشد ، بل کی [یا] واجب
باشد - یا ممتنع . و چون چنین باشد منتهی علل بود ، چه اگر او را
علّتی باشد ممکن باشد ، و آن خلاف فرض است . و چون او موجودست
و ممتنع نیست متعیّن شد کی واجب باشد ، و آن مطلوب ماست .

طریق هفتم - آنست کی :

اگر ممکنات متسلسل شوند اِلَی غَیْرِ النِّهَايَةِ جمله مرکبه از آن

سلسله را لابد باشد از ۱ علتی کی : مجموع بآن واجب شود - یا بآن ، - و
 بآنچ لازم او باشد ، - بسبب آنکه ممکن است ، و هر ممکنی محتاج است
 بعلتی کی این شأن او باشد ۲ ، و علم بآن ضروری است . و آن علت نشاید
 یکی داخل باشد در مجموع ، چه علت باین تفسیر نشاید کی مسبوق باشد
 بعلتی دیگر ، و الا مجموع مفتقر بوزی بعلتی کی سابق «بودی» برین علت ،
 بس آنچ فرض کرده بودیم کی علت است - باین معنی ، علت نبوده باشد باین
 معنی ، و چون هر داخلی در سلسله مرکبه از آحاد ۳ امکانی ، علتی بر و سابق است ،
 بس هیچ از آنچ داخل سلسله باشد - علت سلسله نباشد - باین تفسیر -
 و علت آن ۴ نفس مجموع نیست - بجهت استحالت تقدّم او بر نفس خود ، -
 بس خارج باشد از آن ، و خارج از مجموع واجب باشد لذاته ، بس تسلسل
 باو منقطع شود بعد از وجود او .

طریق هشتم - آنست کی :

هر ممکنی محتاج است بمرّجی کی بآن واجب «شود» وجود آن
 بر آن وجه کی گذشت . [(و)] آن مرّجج : یا ممکن باشد - یا واجب ،
 لکن ممکن نیست ، - چه اگر ممکن باشد لذاته ، محتاج باشد بعلتی ، بس
 آن امر محتاج ایّاه محتاج شود بعلت او ، - چه محتاج بمحتاج بشی ،
 محتاج باشد بآن شی ، و محتاج بعلت شی ، واجب نباشد باو - فقط ، بس
 متعیّن شد کی واجب باشد لذاته ، بس هر ممکنی واجب باشد بموجودی -
 کی واجب باشد لذاته . و برین تقدیر هیچ چیز از ممکنات وجود چیزی
 بآن واجب نباشد ، - بل آنچ بآن وجود هر ممکنی واجب می شود واجب
 است ، بل ممکن مؤثر آنست کی باو واجب می شود . وجود معلول واجب بعد
 از وجود او . و جایز باشد کی ممکن واجب باشد بواجب الوجود لذاته

۱ - اعنی - م . ۲ - که مباین او باشد - ط . ۳ - مرکبة الاحاد - م . ۴ - این - م .
 ۵ - او - م - ط - مب . ۶ - که او - ط .

بعد از وجود ممکنی دیگر ، و ثانی واجب باوّل نباشد .

و ازین لازم نیاید^۱ کی هر ممکنی ازلی باشد - بسبب دوام علت

موجبه او ، بسبب وجوب وجود او . و این وقتی لازم آمدی - کی او را شرطی معدّ نبودی - کی واجب شدی بعد ازو بعّلت^۲ موجبه ، و آن واجب است لذاته ، چنانک در هر حادثی . و واجب نشود از وجوب هر ممکنی بواجب الوجود - کی حرکات ثابت باشند - بسبب ثبات علت آن ، جه ثبات آن ممکن نیست از آن روی کی حرکت است ، جه مفهوم از حرکت آنست کی مفهوم از لا ثبات . و ازین است^۳ کی جایزست انعدام ممکن قابل ثبات ، چون مرگبات^۴ عنصری - بروجهی کی شناختی آنرا . و آن ازبهر آنست کی^۵ وجوب چیزی کی این شأن او باشد بواجب الوجودست و لکن بشرطی^۶ عدمی کی مؤثّر باشد در مرتبسی کی معلول اوست - تأثیری کی مناسب او باشد ، و چون شرط مرتفع شود معلول مرگب مرتفع شود بارتفاع آنج شرط عدمی تأثیر کرده بود آنرا .

طریق نهم - آنست کی :

ما می دانیم^۱ کی در وجود موجودی است کی او را ثباتی است چون جرمی کی حامل حرکت است ، و از آن نفسی^۲ کی محرك افلاك است و هیولی و جوهری کی مدرک ذات خودست در انسان و غیر آن ، و همچنین هر حادثی از آنها کی ماوراء حرکت است ، جه آن حدوث او ، غیر^۳ آن بطلان او باشد ، و میان آئین زمانی باشد کی آن زمان ثبات اوست . و علل ثبات مجتمع است ، جه شیء ثابت نشود با زوال مثبت او ، و مجموع ممکنات ثابته ممکن است ثابت ، بس ثبات او بغیر او واجب شود ، و الا ثبات او بذات خود باشد ، بس واجب باشد لذاته - با آنک ممکن است لذاته ، و این محال است . و آن غیر لابدّ باشد کی واجب باشد لذاته ، -

۱ - بیاید - م . ۲ - واز نسبت - ط . ۳ - کی کی - اصل . ۴ - شرطی - م .

۵ - می بایم - م . ۶ - کذا فی جمیع النسخ و الظ و نفسی . ۷ - و غیر - م .

جه اگر ممکن [باشد] لذاته ثبات او بعلتی باشد، بس ثبات مجموع ممکنات واجب باشد باو، و بعلت او، بس ثبات او واجب نباشد بأوقفه، و فرض کرده شد کی جنان است، هذا خلف.

طریق ۱۰دھم - آنست کی :

مجموع موجودات امری ممکن است بسبب ۲ احتیاج او بأفراد او، بس واجب باشد ثبات ۳ او بغیر او - والا آن محالی لازم آید کی ذکر آن از بیش رفت، و آن غیر لابدست کی داخل باشد در مجموع، - جه او موجودست در نفس خود، و آنچ موجود باشد تصوّر نتوان کرد کی او خارج باشد از جمله موجودات، و لا محاله واجب باشد لذاته، جه اگر ممکن باشد ثبات او واجب شود بعلت او، بس ثبات مجموع واجب بآن نباشد و فرض کرده شد کی واجب است بآن، هذا خلف.

بس متعین شد کی در موجودات موجودی باشد واجب لذاته، و آن مطلوبست و بعضی ازین طرق نزدیکست ببعضی - بسبب اشتراك ایشان در اکثر مقدمات.

مقاله دوم

از فنّ دوم از جمله بنجم کی در علم الهی است

در آنك واجب الوجود یکی است واورا بر هیچ

کثرتی بوجهی از وجوه حمل نتوان کرد

هرجه آن واجب الوجودست «لذاته» نوع آن لابد باشد کی

منحصر باشد در شخص او - بشش وجه :

یکی آنست - کی : اگر دو «(از)» نوع واجب حاصل شود مشترك باشند در

ماهیت - و ممتاز باشند بهویت، بس هر يك از ایشان یا یکی از ایشان مرگب باشد

از ما به الا شتر اك و ما به الا متیاز. و هر مرگبی مفتقر باشد بجز او،

و جزو او غیر اوست ، بس واجب مفتقر باشد بغیر ، و لازم آید **کی** واجب نباشد . و تقدیر مذکور محتمل ^۱ نیست **کی** [اگر] ممیز هر يك از ایشان امری عدمی^۲ باشد ، - جه بـممیز^۲ آن دیگر را وصف نکنند ، بس هر يك را از ایشان مقابل آن ممیز باشد ، - بس متّصف شود هر يك از ایشان بـممیزی وجودی^۳ ، و فرض جنان است **کی** امتیاز بـاموری عدمی^۴ است ، هذا خلف .

و دوّم آنک : اگر دو شخص^۳ را از نوع واجبی بیابند ، امتیاز میان ایشان یا بفصول^۵ باشد - یا بعوارض ، لکن نمی شایند **کی** بفصول باشد ، - جه فصل مقوم وجود حصّة نوع است از جنس ، جه جنس مطلق را نیابند بی آنک مقترن باشد بفصلی - لکن جنس در آنج ما در آنیم واجب است لذاته ، جه اوست **کی** مشترك^۶ فيه است **بِذَنِّ الْأَتَّئِنِّ** ، - و لازم آید **کی** وجود او معلّل باشد بغیر او ، بس وجود او بذات او نباشد ، و نمی شایند نیز **کی** بعوارض باشد ، جه آن عوارض اگر لازم باشند^۶ متّفق باشند میان ایشان و امتیاز^۷ [بـایشان] واقع نشود . و اگر مفارق باشند از اقتضاء ذات یکی از ایشان نباشد و الاّ مفارق لازم بودی ، هذا خلف ، بس آن بسیبی^۷ منفصل باشد ، و لازم آید **کی** واجب لذاته محتاج باشد بغیر او ، و آن محال است .

و سیم آنک : ماهیّت واجب الوجود متعیّن اگر آن تعیّن او از جهت آنست **کی** او واجبة الوجود^۸ است بس در وجود واجب لذاته نباشد - الاّ [(آن)] معیّن . و اگر از جهت امری دیگر باشد واجب لذاته محتاج باشد بغیر خود . و اگر نه لذاته باشد و نه از برای امری دیگر او معلّل نباشد البتّه ، و اختصاص هر يك از ایشان بتعیّن خاصّ خود تخصیص

۱- متحمل - ط . - ۲ - ممیز - م . ۳ - در شخصی - ط . ۴ - نیابند - م - ط .
۵ - یا مفصول - م . ۶ - باشد - م . ۷ - بسیبی - اصل - نسبتی - م . ۸ - واجب الوجود - ط .

من غیرِ مخصّص باشد ، و آن محال است .

و چهارم آنک : آنچه واجب الوجود معین بآن او ، اوست ، واجب است کی^۱ زاید نباشد بر ماهیّتِ خارجی او ، بل کی آن نفس او باشد ، و هر چه جنین باشد نوع او منحصر باشد در شخص او .

اما بیان صغری بجهت آنک : اگر هویت او نفس ماهیّت [(او)] نباشد زاید [(باشد)] برو - و محتاج باشد بآن ، بس ممکن باشد لذاتها ، و او را مؤثّری باشد ، - و آن مؤثّر : اگر نفس ماهیّت او باشد بس ماهیّت او مشخص^۲ بوده باشد بیش از آن ، و این محال است . و اگر غیر آن باشد لازم آید احتیاج واجب الوجود در هویت او بغیر او ، و این هم محال است . و اما کبری^۴ ظاهرست .

و پنجم آنک : اگر دو واجب الوجود حاصل شود از نوعی واحد هویت واجب الوجود متعیّن : اگر علّت ماهیّت او باشد در خارج واجب لذاته معلول غیر باشد ، و ممکن . و اگر هر دو معلول یک علّت باشند ، همین لازم آید . - و اگر واجب لذاته علّت هویت او باشد ، بس نوع او در شخص او باشد ، و اثنیّت فرض کردیم ، هذا خلف .

و ششم آنک : هویت واجب لابدّست کی وجودی باشد ، از برای آنج گذشت ، و چون جنین باشد یا : واجب باشد لذاتها ، یا ممکن [(لذاتها)] . - اگر اوّل باشد واجب صفتی باشد عارض نوع ، و مفتقر بأو ، و این ظاهرُ البطلان است .

و اگر ثانی باشد مفتقر شود یا بماهیّت واجب فقط ، - بمعنی آنک سبب تمام^۵ باشد او را ، و حیثیّت نوع او در شخص او باشد . یا بغیر او فقط ، یا بأو و بغیر او باهم ، و هر چگونه کی باشد از «(ین)» دو قسم

۱ - اگر - مب . ۲ - مشخص - ط - مب . ۳ - بیش - ط . ۴ - کبری هم - ط - مب .

۵ - تام - م .

لازم آید احتیاج واجب در هویتِ او بغیر او، بس واجب واجب نباشد
 هذا خلف. و چون ثابت شد کی نوع واجب در تحت او داخل نشود دو
 شخص یا زیادت اکنون می گوئیم:

ممتنع است وجود دو شخص کی ایشان واجب الوجود باشند خواه:
 از يك نوع باشند، یا اکثر.

اما اگر نوع ایشان واحد باشد از برای آنج گذشت.

و اما اگر نوع هر یکی از ایشان مغایر نوع دیگر باشد واجب باشد:

کی وجوب وجود حینئذ نفس حقیقت ایشان نباشد، والا نوع ایشان
 یکی باشد، چه مفهوم وجوب وجود مختلف نمی شود، و داخل نیز نباشد
 در حقیقت ۲ ایشان، والا واجب مرگب باشد یا: از دو امر وجودی -
 اگر وجوب وجود وجودی باشد، یا از امری وجودی و امری عدمی -
 اگر او - یا جزو دیگر، عدمی باشد، - یا از دو عدمی. و همه اقتضاء
 آن می کنند کی واجب واجب نباشد، چه آنج مفتقر شود بجز و او کی غیر
 اوست واجب نباشد، و آنج متقوم باشد بامری عدمی موجود نباشد
 فَضْلًا عَنْ أَنْ يَكُونَ وَاحِدًا أَوْ جَوْزًا لَا سِيَّما اگر در اجزاء او چیزی
 وجودی نباشد البته.

بس اگر درست شود وجود دو واجب از دو نوع، وجوب وجود
 امری عرضی باشد - لازم هر یکی از ایشان، و هر يك از ایشان مشارک آن
 دیگر باشد در وجوب وجود، «و» ممتاز باشد از و بتمام ماهیت خود، و
 حینئذ معروض وجوب وجود در ذات خود واجب نباشد، - نه بمعنی
 انفكاك او از وجود واجب، بل بمعنی أنك عقل را ممکن است کی ملاحظه
 معروض کند وَ حده - بی ملاحظه آن ۳ وجود، بس ماهیت معروض
 مؤثر نباشد در وجود، چه شیء تأثیر نکند - الا آنک در اعیان باشد و

لازم آید کی وجود او ، بر وجود او ، متقدم باشد تقدّمی بذات . و آن عارض مشترك میان ایشان واجب نیست در نفس خود ، - چه او را در خارج نیابند بی تخصیصی کی ازاله اشتراك کند ، وجون واجب نباشد ممکن باشد و مفتقر شود بعلمتی کی معروض باشد ، بس واجب الوجود [(در وجود)] خود مفتقر باشد بعلمتی کی خارج باشد ازو و لازم آید کی واجب واجب نباشد ، هذا خلف .

و دیگر اگر در وجود دو واجب باشند ، هر يك از ایشان وجود واجبی مجرّد باشد ، - چه اگر غیر آن باشد واجب باشد [(کی مقتضی باشد)] آنرا ۱ والا واجب نباشد ، و هر چه مقتضی وجودست واجب است کی موجود باشد در نفس خود ، بس واجب متقدم شود بوجود خود بر وجود خود ، هذا خلف . و اینک ماهیّت من حیث هی علّت وجود وجود ۲ باشد محال است بیدیهه ، و نه همچنین است آنک قابل وجود باشد ، چه قابل وجود محال است کی موجود باشد ، والا حاصل نشود اورا آنج اورا حاصل است . و ممکن است کی ماهیّت من حیث : هی هی علّت صفتی معقوله باشد اورا ، چنانک ماهیّت اثنین علّت زوجیّت اوست .

و ماهیّت جون منفك نباشد از تأثیر - حَالَة اَلْوُجُود ، تصوّر نتوان کرد تأثیر او در وجود ۳ ، بس وجود زاید نباشد بر ماهیّت ، و آن دو وجود مجرّد : اگر مفترق باشند بکمال - و نقص ، ناقص از ایشان واجب نباشد ، چه کمال جون از بهر علّتی نباشد ، نقص در نوع از بهر مرجّحی باشد ۴ ، و از بهر مرتبه علّیّت [(و)] معلولیّت ، بس ناقص معلول باشد - و هر دورا واجب فرض کرده بودیم ، هذا خلف . و اگر مفترق نباشند بآن - مستحیل باشد اشتراك ایشان از کلّ وجوه ، چه لابدست از چیزی کی تمییز یکی از ایشان [(از آن)] دیگر بکند ، - بجهت استحالت اثنیّت -

۲ - و آنرا - ط . ۲ - وجود در وجود - ط - مب . ۳ در وجود او - ط .

۴ - نقص دو نوع از بهر مرجّحی نباشد - م . ۵ مفتقر نباشد - ط .

بی تمیزی، و مستحیل است افتراق ایشان از کُلّ وجوه بعد از اشتراك ایشان در وجود مجرد واجبی. و مستحیل است اشتراك [(ایشان)] از وجهی و افتراق ایشان از وجهی دیگر، چه مَا بِهِ الْأُمْتِيَازُ حِينَئِذٍ عرضی باشد مر وجود مجرد را - کی تمام ماهیت واجب است، بس ممکن باشد، و مَا بِهِ الْأَشْتِرَاكُ نیز همچنین باشد بسبب افتقار آن در هر یکی از ایشان یا در یکی از ایشان فقط بهیستی ممیزه. و اینجا برهانی دیگرست بر مطلوب و آن اینست کی:

آنچ ماهیت او وجود مجردست مادی نباشد در ذات خود، والاّ او را ماهیتی باشد و رای وجود. و عرض نیز نباشد، والاّ مفتقر باشد بمحلّ خود. بس ممکن باشد. بس او جوهری باشد مفارق از ماده، و وجود او ذات او راست، چه قایم است بذات خود، بس مدرك ذات خود باشد، و ادراك او ذات خود را زاید نباشد بر ذات او - چنانك از بیش تقریر کرده شد، بس اگر دو واجب را بیابند هر دو ۱ از نوع واحد باشند، - چه حقایق ادراکی مختلف نمیشوند الاّ بکمال - [(و)] نقص، و بأموری خارجی، بس بأنواع مختلف نشوند با «(۱)» شتراك ایشان در حقیقت ادراکی، والاّ مرکب باشند، بس اگر هر يك از [(۱)] جزء ایشان یا ازدو ۲ جزو ایشان حقیقتی ادراکی ۳ باشد اختلاف میان ایشان نوع نباشد ۴. و اگر هر يك از اجزاء غیر حقیقت ادراکیست ۵ در نفس خود [(مجموع)] همچنین باشد. و اگر احدی حقیقت ادراکی باشد - و دیگر چنین نباشد، دیگر ۶ را مدخلی نباشد در حقیقت ادراکی [(و چون حقایق ادراکی)] مختلف نمی شوند بأنواع، آنچ واجب شود بر چیزی از ایشان واجب شود بر مشارك او در نوع و علیّ هذا:

۱ - و هر دو - ط ۲ - یا از هر دو - م ۳ - حقیقی ادراك - اصل -
حقیقی ادراکی - ط - م ب ۴ - باشد - م ۵ - ادراكبت - م ۶ - و دیگر - ط

دو واجب در حقیقت مختلف نشوند - از برای آنج گذشت . و ممتاز نشود یکی ازیشان از آن دیگر بنفس آنج مشترك اند در آن ، و نه بأمری کی لازم حقیقت است ، جه مشترك باشند در آن هم . و نه بعارضی غریب ^۱ ، جه غصص بآن عارض [(یا)] واجب باشد کی متخصص است بآن ، یا واجب دیگر ، یا غیر ایشان ،

و اول باطل است ، و الا متعین بوده باشد قَبْلَ التَّخْصِصِ ، نه بمخصص با ^۲ آنك تصوّر تعین - و اثنیّت نتوان کرد - الا بمخصصی .
و دوم هم باطل است از بهر این بعینه ، جه شیء تخصیص غیر نکند - الا کی متخصص شده باشد او بنفس خود ، بس اگر هر يك ازیشان تخصیص آن دیگر کند لازم آید کی هر يك ازیشان متخصص باشد بیش از آنك متخصص باشد ، هذا خلف .

و سیم بَيْنُ الْبُطْلَانِ است ، جه ایشان از بهر آنك واجب اند وراء ایشان چیزی نباشد کی تخصیص ایشان کند . و چون لابدست از غصص بر تقدیر اثنیّت با آنك ممتنع است کی آنجا غصصی باشد ، بس وجود دو واجب ^۳ و زیادت ممتنع است .

و ممکن است کی استدلال کنند از وحدت عالم بروحدت صانع آن کی واجب است ، و بسیار باشد کی عقل بآن اکتفا کند اکتفائی تمام ، جه ^۴ :
اگر دو واجب باشند واجب باشد کی میان ایشان اختلافی در حقیقت واقع نشود بسبب آنج گذشت ، - و لازم آید کی آنج صادر می شود از یکی ازیشان صادر شود از آن دیگر . بس :

اگر این عالم صادر باشد از یکی ازیشان فقط بی مشارکت آن دیگر - واجب باشد کی صادر شود از آن دیگر عالمی دیگر مثل این عالم

۱ - بعارضی هویت - م . ۲ - یا - ط . ۳ - در واجب - اصل - ده واجب - م -
واجب - مب . ۴ - التفائی تمام که - م -

و بطلان آن بیان کرده شد .

و اگر این عالم صادر [(باشد)] از واجبین معا آن هم محال باشد،
 چه ما می یابیم اجزاء عالم را مرتبط بعضی ببعضی ارتباطی شدید ، چنانکه
 او چون شخصی است مرکب از آن اجزا . و تو تحقیق این ارتباط کنی
 از آنج دانسته کی این عالم مرکب است از جواهر - و اعراض ، و از
 جواهر بعضی متحیز اند - و بعضی مجرد ، [(و)] از متحیز بعضی بسایط اند -
 و بعضی مرکبات ، و بسایط بعضی عنصریات اند - و بعضی فلکیات . و
 مرکبات بعضی حیوان اند - و بعضی نبات - و بعضی جماد . و اعراض عالم
 مفتقرست بجواهر آن بوجهی . و جواهر آن مفتقرست بأعراض آن
 باعتباری دیگر . و متحیزات و مجردات آن در افتقار همچنین [(است)]
 و همچنین عنصریات ، و فلکیات آن . و شک نیست در افتقار حیوان
 بنبات ، و نبات بحیوان ، و افتقار ایشان هر دو بعناصر در ترکیب ایشان ،
 و عنصریات محتاج است بعضی از ایشان ببعضی در تکوین این مرکبات .
 و انواع حیوانات و اشخاص ایشان بعضی ببعضی محتاج اند همچنین ۲ ، و
 همچنین اعضاء شخص واحد از آن ، چنانکه مباحث طبّی شاهدست بر آن .
 و ما را هیچ سبیلی نیست باستقصاء جمیع وجوه ارتباط در اجزاء این عالم .
 و ظاهرست کی اجزائی کی میان ایشان مثل این ارتباط باشد و آن ۳
 بودن ایشان است بر وجهی کی استبقاء بعضی ببعضی [(است)] و انتفاع
 بعضی ببعضی - انتفاعی کی بعضی از آن مشاهدست ، و بعضی معقول ، لابد
 باشد کی مجموع آن شخصی واحد باشد مرکب از آن اجزا ، چنانکه حال ۴
 است در بدن انسان - کی مرکب است از اجزاء متشابهه و غیر متشابهه ۵ - کی
 ذوات افعال « [و] » قوی مختلفه - و غیر مختلفه اند . و چون این ثابت شد -

۱ - در ترکیب - ط - مب . ۲ - محتاج و همچنین - ط . ۳ - وار - اصل .
 ۴ - جان - اصل . ۵ - غیر متشابه - م .

اکنون عالمی کی باین مثبت است اگر مجتمع شوند بر تأثیر در آن -
و تدبیر آن دو واجب - یا زیادت ، خالی نباشد امر آن از اقسامی کی همه
باطل اند ، - جه :

اگر مستبد^۱ باشد احد الواجبین بایجاد عالم - و تدبیر آن ، ممتنع
باشد کی آن دیگر را تأثیری باشد در آن ، - بسبب استحالت اجتماع
علمین تأمین بر معلول واحد بشخص^۱ جنانك دانستی .
و اگر مستبد^۲ نباشد بآن : یا مستبد^۳ (نباشد بهیچ چیز از آن)
(یا مستبد^۴) « (باشد ببعضی از آن) » .

(اگر) « (مستبد^۲ نباشد بهیچ چیز از آن) » حقیقت او^۳ مخالف
حقیقت آن دیگر باشد ، - یا^۴ : بکمال - و نقص ، یا^۴ بغیر ایشان ، اگر ه
آن دیگر مستبد باشد بجیزی از آن ، - جه اختلاف در اقتضاء ، اقتضاء
اختلاف کند در مقتضی ، یا عالم موجود نباشد اصلاً - اگر آن « [دیگر] »
(نیز) « مستبد نباشد بجیزی از آن ، و این هر دو امر محال است . و اگر
مستبد^۵ (باشد) » یکی از ایشان ببعضی از آن « [آن] » دیگر اگر مستبد^۶ نباشد
بجیزی از آن محال^۶ عاید شود . و اگر مستبد^۷ باشد ببعضی دیگر - واجب
باشد کی آن دو بعض متساوی باشند ، بسبب تساوی مؤثرین ، و حیثین
تصور ارتباط و تعاون نتوان کرد بیدن البعضین ، جه وجهی کی
باعتبار آن این بآن محتاج شد ، غیر وجهی است کی باعتبار آن « [آن] »
باین محتاج شد ، و مثل این در متساویان متعذر باشد . آنکاه آنج چیزی
کند - کی وجود دیگری تابع وجود او باشد ، یا دیگری بآن منتفع باشد
لا محاله او را تأثیری باشد در هر دو چیز ، پس واجب ثانی مستبد^۸ نبوده
باشد بتدبیر آن چیزی کی فرض کرده شد استبداد او بآن .

۱ - شخص - م - شخصی - ط . ۲ - مستند - ط . ۳ - از - ط . ۴ - تا -
ط - مب . ۵ - و اگر - م . ۶ - محال است و اگر مستبد باشد یکی از ایشان
بعضی از آن آن دیگر اگر مستبد نباشد بجیزی از آن محال الخ - ط .

و گوئیا کی ذهن سلیم متنبه شود از شدت ارتباط عالم - بعضی بعضی بروحیت خالق آن - چه اگر ۱ واحد نبودی هر يك ۲ از ایشان تمیز کردی صنع خود (را) از صنع غیر خود ، و ارتباط و تعاون میان اجزاء عالم منقطع شدی ، و نظام فاسد و مختل گشتی . با آنك چون ثابت شد کی واجب وجودی مجرد دست کی اکمل از ونیست استغناء در وحدانیّت اواز جمیع این حاصل شد ، بل کی ثابت شد از مجرد و جوب ، انحصار نوع او در شخص او کی دو واجب در وجود نباشد - هر چگونه کی باشند .

مقاله سیم

از فنّ دوم از جمله بنجم کی در علم الهی است

در تنزیه واجب الوجود از آنچه تنزیه « [او] »

از آن واجب باشد

واجب است - کی حقیقت واجب الوجود مساوی حقیقت هیچ چیز از ممکنات نباشد ، - چه متساویات ۳ در حقیقت متساوی باشند در لوازم آن [(حقیقت ،)] بس اگر حقیقت او مساوی حقیقتی ممکنه باشد لازم آید : استواء ایشان در وجوب - و امکان ، تا هر يك « [از] » ایشان واجب باشد - و ممکن معاً ، و آن عااست و قدح نکند درین آنك : ماهیّت واجب ، وجود محض واجب است - با آنك وجود مشترك است میان جمیع موجودات - بأشتراك معنوی . - چه وجودی کی موجودات مشترك اند در آن بأشتراك معنوی ، وجود عامّ ذهنی است ، و آن ماهیّت هیچ ممکن نیست ، - و نه جزو ماهیّتی ممکن ، چنانك گذشت ، - چه وجود اشیاء عبارت است از کون اشیاء د « (ر) » ، خارج ، بس آن امری عارض است - از آن روی کی اشیاء معلول اند ، بس واجب الوجود مشارك هیچ شیء از اشیاء نباشد در معنی جنسی ، و نه نوعی ، - و چنانك محتاج نباشد بآنك

منفصل شود از آن بمعنی فصلی^۱ یا عرضی^۲، بل کی او منفصل است بذات خود.

و او مرکب نیست، [(و)] الا محتاج باشد بجزو او، و جزو او غیر اوست، بس ممکن باشد.

و بجهت آنکه اجزاء او:

اگر هریکی از آن واجب باشد واجب الوجود اکثر از واحد باشد، و بطلان آن از بیش رفت.

و اگر همه ممکن باشند آنج مفتقر باشد بممكن اولی باشد کی ممکن باشد.

و اگر بعضی از آن واجب باشد، و بعضی ممکن، - آن بعض^۲ واجب اگر از ید باشد از واحد، امتناع آنرا شناختی. - و اگر واحدی باشد فقط - باقی ممکن، و معلول باشد، با^۳ احتیاج مرکبی کی فرض کرده شد کی واجب است بآن، و آن محال است. - آنگاه آن اجزاء اگر میان ایشان ملازمتی نباشد مستقل شود هر يك از ایشان بنفس خود، بس اجزاء شی واحد نبوده باشند^۴. - و اگر میان ایشان ملازمتی باشد بعضی معلول بعضی باشد، و محال عاید شود د«(ر)» افتقار واجب بممكن.

و لازم آید از آنج واجب مرکب نیست کی جسم نباشد، چه: هر جسمی طبیعی در آن تکثر است بقسمت کمی^۵، و^۵ قسمت معنوی - بهیولی و صورت، جناسك شناختی. و جسم تعلیمی محتاج است بجسم «(طبیعی)» بس اولی باشد بآنکه واجب نباشد - [(و)] دیگر او مرکب است از مجموع اعراضه^۶ [ی] بس عرضی باشد مرکب. - و دیگر اگر واجب جسم باشد نوع جسم منحصر باشد در شخص او، و جان نیست. و او مثل صورت نیست، و نه مثل هیولی، بسبب احتیاج هر يك از ایشان بآن دیگر.

۱ - فصلی - ط. ۲ - بعضی - ط. ۳ - یا - ط. ۴ - باشد - ط. - مب.

۵ - بقسمت کمی و - اصل. - بقسمت فکر و - ط. - و - بقسمت کم. -

و چون واجب جسم نباشد متحیز^۱ نباشد ، و نه در جهتی ، جه :
 متحیز^۱ اگر منقسم شود جسم باشد ، و اگر منقسم نشود یا : حال باشد در
 جسم - یا جزء لا یتجزی باشد ، و این همه محالست .
 و چون بجوهر ماهیتی خواهند - کی چون در اعیان بیابند در
 موضوع نباشد ، واجب جوهر نباشد - باین معنی ، - جه [(این)]
 متناول چیزی باشد کی وجود او غیر حقیقت او باشد ، و واجب الوجود
 چنین نیست .

و از عدم ترکیب او نیز دانستند^۲ تنزیه او از آنک او را ولد باشد ،
 [(جه تولد)] ازو عبارتست از آنک مفصل شود ازو بعضی از^۳ ابعاض
 [(او)] آنگاه ترتیب یابد^۴ [(و)] مساوی او گردد - در ذات - و حقیقت ،
 و اینرا تصوّر نتوان کرد در ذاتی کی او مترکّب نباشد .

و جایز نیست بر واجب کی حال شود در چیزی ، - جه حلول^۵
 تصوّر نتوان کرد الا آنک حال متعین نشود الا بتوسط عمل ، و ممکن
 نیست^۶ کی واجب الوجود متعین شود بغیر او ، و نه آنک مفتقر شود
 بغیر « (او) » .

[(و)] چون واجب را موضوعی نیست او را ضد نباشد - بر اصطلاح
 خاصه . و چون او را مساوی نیست در قوت - کی ممانع او باشد او را
 ضدّی نباشد بر اصطلاح عامه .

و چون واجبی غیر او نیست او را ندی نباشد و متعلق [(نشود)]
 بیدنی ، چنانک متعلق می شود نفسی کی متخصص می شود افعال او بیدن
 او ، جه قدرت او تعالی اوسع است ، و افعال او اعم - و اکثرست از آنک
 متخصص شود بیدنی - کی ازو صادر شود .

۱- متعبر - ط . ۲- دانسته شد - ط . ۳- از از - م . ۴- ترکیب باید - ط .
 ۵- جه حال - م . ۶- است - م .

و واجب الوجود جایز نیست کی منعدم شود^۱، چه اگر منعدم شود امکان خاص^۲ برو صادق باشد، پس واجب نباشد - با آنکه حاجت نیست باین، چه واجب الوجود لذاته ممتنع العدم باشد. و تو میدانی کی شی^۳ اقتضاء عدم نفس خود نکند^۲ و الا^۴ متحقق نشود، و واجب الوجود وحدانی است، او را شرطی نیست در ذات^۵ (او، و ماسوای او تابع اوست، و چون او را شرطی نیست)، و نه مضاده^۶، پس او را مبطلی نباشد -

و ممتنع باشد کی واجب را صفتی باشد متقرر در ذات او، چه :

اگر واجبه^۷ الوجود^۸ باشد لازم آید وجود واجبین، و لازم آید کی واجبی کی اوصفت است مفتقر باشد بآن چیزی کی^۳ قایم باشد باو -
 [(و)] اگر ممکنه الوجود باشد وجود آن [(یا زو باشد)] یا از آن چیز کی او از آن باشد، و علی^۹ التقدير^{۱۰} او فاعل آن صفت باشد - پس آن صفت : اگر بذات واجب قایم باشد لازم آید - کی قابل آن باشد کی فاعلش بوزه باشد، و جهت فاعلیت بضرورت غیر جهت قابلیت باشد، و آنرا از بیش بیان کرده شد - و اینجا زیادت می کنیم بر آن، - کی^۴ فعل فاعل گاه باشد کی [(در)] غیر او باشد، و قبول قابل ممتنع است کی در غیر او باشد، و جهت قابلیت اقتضاء تحصیل بفعل نکند، و جهت فاعلیت مخرج است بتحصيل، و اگر جهت فاعلیت بعینها جهت قابلیت بودی، هر فاعلی قابل بودی، و هر قابلی فاعل، و چنین نیست.

و دو چیز يك چیز نگردند^۵ ابدأ، الا^۶ بآنچه فرض کنند از اتصالی - و امتزاجی، - چه اگر هر دو باقی باشند اتحاد نباشد^۶ و همچنین اگر هر دو باطل شود، یا یکی ازیشان - بر آن وجه کی گذشت. و یکی دو نگردد - الا^۷ بتفصیل مرگبی، یا تفریق^۷ اجزاء او، چه در حال اثنییت

۱ - نشود - م . ۲ - کند - ط - م . ۳ - که او - م . ۴ - بدانکه - ط
 - م . ۵ - نگردد - ط . ۶ - نباشند - م . ۷ - بتفریق - ط - م .

اگر او بعینه باقی ماند اودو نگشته باشد۔ بلك ديگرى با او حاصل شده باشد [(و)] اگر بعینه نماند او باطل شد [(ه باشد)] و غیر او حادث شده و چون جهت قبول غیر جهت فعل است، در واجب کی واحدست از جمیع وجوه تصور نتوان کرد کی مقتضی هر دو باشد۔

و شاید کی واجب محل حوادث باشد، - خواه: متناهی باشد، و خواه

غیر متناهی، - و خواه کی جایز داریم تقرّر ۱ صفتی در ذات او، یا جایز نداریم۔ جه ذات او اگر محل این حوادث باشد واجب باشد با آنک لازم آید کی در ذات او جهت فاعلیّت و قابلیّت باشد۔ کی برهان گفته شد بر امتناع اجتماع ایشان در دو، کی او را مغیّری، و محرّ کی ۲ باشد باشیاء و هیچ حادثی درو نماند زمانی، بجهت آنک چون ثابت باشد۔ و باطل شود، حدوث او را علّتی باشد کی خالی نباشد (از حدوث، و بطلان او را علّتی باشد کی خالی نباشد)، از بطلان، و لابدّ باشد حدوث این دو علّت را از حدوث دو علّت دیگر کی مقترن باشند بایشان (هر دو)، بس منقطع نشود تجدّد حوادث از ذات او زمانی اصلاً۔ و هر حادثی را کی فرض کنند ثبات آن در ذات او، واجب باشد کی در ذات او حوادثی دیگر باشد متجدّد۔ باثبات آن، و الاّ تصور نتوان کرد تأدّی آن ثابت بطلان۔ و ازین یکی از دو امر ۳ محال لازم آید۔

یکی آنک واجب لذاته متحرّک باشد حرکتی وضعی بردوام، بس جسم باشد، و بیان کرده شد کی آن ممتنع [(است)] در حقّ او۔ و دوّم آنک منفعل باشد از حرکات افلاک۔ کی از معلولات اوست انفعالی دایم [و] لازم آید بعدیم؛ معلول او برواز وجهی۔ و آنک درو معنی بقوّت باشد۔ و اگر عارض شود درو عارضی از غیر او ذو علاقه گردد باه غیر، جه وجود او بر آن صفت متعلّق باشد بوجود آن غیر

۱ - تقریر - اصل - بقدر - ط - مب - ۲ - و محرک - ط - مب - ۳ - از دوام - م.

۴ - کذا فی النسخ الاربع والظاء تقدّم - ۵ - دو علاقه گردیدا - ط.

[(و)] وجود او خالی از آن صفت ، متعلق باشد بعدم آن غیر . و او: یا متصف باشد بآن ، یا خالی از آن ، - و او در هر دو حالت خود متعلق باشد ، و آن کی وجود او متعلق « (باشد) » بعدم غیر او ، معلول باشد ، چنانکه متعلق بوجود « [غیر] » او همچنین باشد ، - چه مستغنی نباشد ذات او از آن عدم - تا اگر تقدیر کنند تبدل آن بوجود ، ذات او باطل شود^۱ ، پس ذات او متعلق باشد بغیر ، [(و)] واجب الوجود چنین نیست .

و وجوب وجود واجب اقتضاء ترکیب^۲ او نکند از وجود ، و وجوب ، -

چه وجوب تأکد وجودست و کمالیت آن ، و کمالیت زاید نیست بر شیء در اعیان . و اگر وجودی را - کی مقول است بر واجب - و بر غیر او ، ذاتی محصله بوزی در خارج ، - اگر اقتضاء تخصص^۳ کردی باو ، غیر او را وصف بوجود نکردندی ؛ [(و)] لازم آمدی کی هر موجودی واجب بوزی . و اگر اقتضاء تخصص باو نکردی تخصص او بآن ممکن بوزی ، و مفتقر بعلتی . و تخصص وجود عام درو بآن است کی او را علتی نیست ، چنانکه وجودات معلوله متخصص می شوند - بموضوعات ایشان ، و علل آنها . و اگر او را ماهیتی بوزی تعلق وجود بآن ماهیت [(بوزی ، و ماهیت)] او سبب وجود او بوزی ، و دیگر اگر وجود واجب بذات خود از لوازم ماهیتی بوزی ، معلول آن بوزی ، و این خلف است .

مقاله چهارم

ازین دوم از جمله بنجم کی در علم الهی است
در آنج واجب الوجود را بان وصف کنند
از صفات جلال و اکرام

انتهاء علل بواجب الوجود ، و آنکه او واحدی است کی هیچ چیز

۱ - نشود - ط - مب . ۲ - ترکیب - م . ۳ - تخصیص - اصل - تخصص - ط .

۴ - بکردندی - ط - مب .

دیگر مشارک او نیست در وجوب وجود، موجب آمدن کی جمیع ماسوا (ی) او از موجودات مرتقی شود بأو، و ایشان بأسرِها محدث باشند بحدوث ذاتی، - جه ایشانرا در ذات خود وجودی نیست، بل کی وجودات ایشان همه مستفادست از او ۲. پس نسبت او با ایشان چون نسبت ضوء آفتاب است بما سواى او - کی بسبب او مستضی می شوند، و او مستغنی است از آن غیر - اگر ضوء را قوامی بذات خود بودی، و لکن او مغایر وجود واجب است، - جه ضوء محتاج است بموضوعی، و وجود واجبی را موضوعی نیست.

و بدرستی شناختی کی وجود مجرد از ماده محتجب نباشد از ذات خود، پس نفس وجود او حینثذ معقولیت او بوز ذات خود را، و عقلیت او ذات خود را، و وجود او عقل باشد و عاقل و معقول.

و چون تعقل ذات خود می کند تعقل لوازم ذات خود هم بکند، و الا تعقل ذات خود بتمام نکرده باشد، جه علم تام بعلت تامه مقتضی علم باشد بمعلول. و چون ذات او علت تامه معلول اول اوست. و او ذات خود را می داند بعلمی تام واجب باشد کی علم ۳ تام او بذات او علت تامه علم تام باشد بمعلول قریب او، - بجهت آنک بحقیقت دانستی کی علم هر چیزی کی ذات خود را می داند نفس ذات آن چیز باشد، و آن علمی تام باشد بذات. و علم بعلت تامه تمام نشود بی علم بوجه استلزام او - جمیع آنج لازم او باشد لذاته. و این استدعاء علم کند بلوازم قریه او بضرورت. - پس حینثذ او بداند جمیع آنج بعد از معلول اول است - از آن روی کی واجب می شوند بأو، و منتهی بأو در سلسله معلولات مترتبه، - و سلسله حوادث لا اول لها درین داخل شود، - از جهت

۱ - آند - م - مب - ابتدا - ط. ۲ - مستفاد ازوست - م - بی - ازو - ط - مب.

۳ - علت - ط. ۴ - تام - ط - مب. ۵ - نداند - اصل.

آنك جميع آن ممكن است ، و محتاج بأو - احتیاجی کی متساوی شود بأو در آن جميع آحاد آن . و چنانك او ذات خود را بذات خود در می یابد بی افتقار بصورتی^۱ زاییده ، همچنین ادراك او مر آن چیز را کی صادر می شود نفس صورت آن صادر باشد - کی حاضر باشد او را بی انطباعی ، و هم برین مثال ادراك سایر معلولات خود کند . - و بحقیقت دانستی کی از شرط تعقل نیست انطباع صورت متعقل^۲ در ذات عاقل عَلَيَّ الْإِطْلَاقِ بل کی انطباع در تعقل وقتی شرط باشد کی تعقل غیر متجدّد نباشد ، و نه مدرك حاضر عِنْدَ الْمُدْرِكْ ، - جه برهان وجوب حصول صورت مدرك « [در مدرك] » قائم نشده است - الا در چیزی کی جنین باشد ، بل کی شرط تعقل مطلقاً مجرد حصول است ، نه حصول بر نعت انطباع ، و فاعل شی را حصول آن شی باشد - لا محاله ، و حصول شی فاعل را کمتر از حصول شی نیست قابل را ، پس واجب تعقل ذات خود کند^۳ و تعقل ما سوای خود کند بحصول ایشان او را - بضرورت آنك فاعل ایشان است « [و] » جو « [ن] » جواهر مجرد تعقل^۴ غیر معلولات خویش بحصول صور غیر در ذوات خویش می کنند ، واجب باشد کی واجب تعقل آن جواهر کند - با آنج دریشان باشد از آن صور ، جه جميع حاصل است او را ، و تعقل « [(۱)] » و آن صور را نه بصوری^۵ دیگرست ، بل کی باعیان آن جواهرست ، و آنج دریشان است فَلَا يَغْرُبُ عَنْهُ شَيْءٌ از صور موجودات کلی - و جزوی ، بی حصول صورتی درو ، و بی اتصاف او بصفتی حقیقی . - و علم « (او) » بجمع آنج گفتیم بر وجهی باشد « [که] » متغیر نشود . و بحقیقت شناختی کیفیت ادراك جزئیات متغیره بر وجهی کی تغیر لاحق آن نشود .

۱ - تصویری - اصل . ۲ - و متعقل - ط . ۳ - نکند - م . ۴ - تعقل - م .
 ۵ - تصویری - م - مب - اصل قطعه ندارد . ۶ - فلا یمرب - اصل - ط - مب .

و بحقیقت روشن شد ازین کی : علم او نشاید کی انفعالی^۱ باشد ،

چنانکه ما استفادتِ صَوَر [(ت)] خانه از خانه می کنیم ، بل کی : علم او فعلی باشد ، - جه نفس وجود اشیا ازو ، نفس معقولیت ایشان باشد او را ، و تو میدانی کی علم او بعلم او باین معقولات ، آن بعینه صدور اشیاست ازو ، چنانکه علم او بعلم او بسذات او ، نفس وجود اوست ، و همچنین است « (حال) » در علم ما بعلم « (ما) » بامری ، - جه علم ما بآ [و] وجود اوست در اذهان ما ، و درست نیست کی گویند وجود او در اذهان ما یکبار دیگر بیابد - تا^۱ علم ما بعلم ما این وجود ثانی باشد ، بل کی وجود او مَرَّةً وَاحِدَةً بیش نیست ، و آن علم ماست باو ، و علم ما بعلم ما باو ، و هم برین قیاس - تا آنگاه « [که] » اعتبارِ معتبر منقطع شود . و چون چنین باشد نسبتِ معلومات باو - نسبت صورتِ خانه باشد کی تصوّر بکنی آنرا ، و خانه را بنا کنی بر حسب آن ، الا آنکه تو محتاج می شوی بآستعمال آلاتی - تا متوصل شوی « [تو] » به بناء خانه ، و آنجا تصوّر کافی است در صدور فعل ازو ، بل کی علم او معنی صدور صور معلوماتست ازو ، و چون علم او بما سوای او بسبب علم است بآسباب او ، کی بآن واجب می شود او ، پس او حینث و خوب امکان اشیا را در ذوات ایشان بداند ، « (و) » وجود ایشان بآسباب ایشان . و علم او بآمور ممکنه برین وجه یقینی^۲ است . و نشاید کی ظنی^۳ باشد - البته .

و چون حی عبارت است از : دَرَاك^۴ فَعَال ، پس واجب لذاته حی باشد .

و از آنها کی دلالت می کند بر علم واجب ، و حیوة او ، آنست :
کی انسان^۴ از آنجهت نفس خود را دانست کی نفس او مجردست ، و او

۱ - با - م - سه نسخه دیگر نقطه ندارد . ۲ - تعینی - م . ۳ - از ادراك - اصل .

۴ - ایشان - اصل .

غایب نیست از نفس خود - تا محتاج شود بحصول مثال او ، و صورت او درو تا ۱ بداند ، بل کی نفس او حاضر است نفس او را ، و ذات او غایب نیست از ذات او ، - بس عالم باشد بذات خود . و بحقیقت بیان کرده شد - کی علم او بذات او نفس ذات اوست ، و زاید نیست برو ، و ذات انسان ۲ ممکن است ، و محتاج بموجدی ؛ - و موجد او باید کی اکمل ازو باشد در علم ، و حیوة ، - جه علم ، و حیوة ، از کمالاتی اند کی زاید نیست بر ذات ، چنانک دانستی . و همچنین باشد کلام در موجد موجد ، تا منتهی شود بواجب - کی او را اکمال اعلاست . و واجب باشد کی علم او ، و حیوة او ، اتم و اکمل باشد از هر علمی و حیوانی کی در وجود است .

و تو بدانی از آنک او عالم است بفعل خود و علم اوفعلی است [(با)] آنک او را مکرهی بر فعل نیست - کی : او مریدست کل افعال خود را ، جه کل فایض است ازو ، و فیضان آن ازو منافی ۳ ذات او نیست تا کاره باشد آنرا ، بس اوراضی باشد بفیضان آن ازو .

و از شرط مرید نیست کی او بحیثیتی باشد کی صحیح باشد ازو کی نخواهد ۴ . - و او قادر باشد ، بمعنی آنک : (ه) (آنج) ، صادر شود بمشیت او باشد ، و اگر خواهد کی نکند نکند ، لکن از شرط صدق این قضیه نیست ، صدق قول ما کی : خواست که نکند ۵ و نکرد ، - جه صدق شرطیه متوقف نیست بر صدق مقدم او ، و بجهت آنک قادر در حالت تَوَقَّرِ دواعی او بر فعل قادریست بر فعل ، نه از جهت آنک خواست کی : نکند - و نکرد ، - جه این صادق نشود ۶ با صدق آنک فعل خواست [(و)] کرد . بل از جهت آنک او بحیثیتی است - کی اگر خواهد کی :

۱ - یا - ط . ۲ - ایشان - م - ط - مب . ۳ - منافر - ط - مب .
 ۴ - بخواد - م - اصل بی نقطه است . ۵ - بکند - ط - مب - اصل نقطه ندارد .
 ۶ - شود - اصل .

نکند ، نکند ، و واجب لذاته اگر « (جه) » مستحیل است در حق او مشیت
 أَنْ لَا يَفْعَلَ لکن صادق « (است) » برو - کی اگر خواهد کی : نکند -
 نکند ، - بس لاجرم قادر باشد .

و او حکیم است ، بمعنی آنک اشیا را می داند بر آن وجه - کی
 هست ، هم از روی تصوّر ، و هم از روی تصدیق . - [(و)] بمعنی آنک فعل
 او مرتّب است ، و محکم ، و جامع هر چیز کی محتاج شود بآن - از کمال -
 و زینت .

و او جواد است - بمعنی آنک افادت خیر و انعام می کند - بی غرضی
 و فایده کی بآو راجع شود ، جه ۱ او افاضت وجود کرد ۲ بر همه ممکنات
 چنانک می باید ، و بر آن وجه کی می باید - بی غرضی و منفعتی - کی عاید
 شود بذات او ، - جه « [ذات او] » ذاتیست کی فایض می شود از او بر
 کلّ خلق هرج لایق - و مهمّ است ایشانرا ، و اسم جواد بر غیر او
 مجاز است .

و او غنی تامّ است ، بسبب آنک متعلّق بجیزی نیست ، خارج
 ازو : نه ۲ در ذات او ، و نه در صفات او ، کی ممکن ۴ باشند در ذات او ،
 خواه : آن صفات را اضافه بغیر عارض شود ، یا عارض نشود .

و او ملک حق است ، جه ذات هر چیزی از جمیع وجوه او راست ،
 جه وجود هر چیزی یا ازوست ، یا از چیزی کی ازوست . و هیچ چیز
 مستغنی نشود ازو در چیزی ، و او مفتقر نشود بجیزی ، و چون حقیقت
 شیّ خصوصیت وجود اوست ، بس هیچ حقّی احقّ از ذات واجب الوجود
 لذاته نباشد ، و چون آن چیز را کی اعتقاد بآن صادق ۵ باشد حقّ می خوانند
 بس واجب حقّ باشد باین معنی ، و هر چیزی بقیاس بذات او باطلست و بآو
 حقّ است ۶ .

۱ - و - ط . ۲ - کرده - م . ۳ - و نه - ط - م . ۴ - ممکن - م - م .

۵ - ثابت - م . ۶ - و بآو حق - م - و نیز او حقّ است - ط .

و تو شناخته بودی کی لذید کمال است ۱، و آن بحسب مدرک است، بس اگر بحسب خیال باشد آن کمالی باشد کی او را باشد. - و اگر بحسب عقل باشد آن کمالی باشد کی او را باشد، و مبدأ جمیع آن ادراک باشد. و واجب الوجود بذاته کمال مطلق است، و جمال محض، جه او بری است از علایق ماده [(و)] آنج بقوت باشد. و بجهت آنک خیر آنست کی کلّ بآن متشوّق ۲ باشد و آنج کلّ بآن متشوّق ۲ است وجود است، یا که مال وجود، - جه عدم از آن روی کی عدم است متشوّق ۲ نباشد. و واجب الوجود خیر محض است - کی هیچ شرّی غالط او نیست. و چون او را است جمال محض و بهاء محض، بس او در ذات خود خیر مطلق باشد، و تعقل ذات خود می کند بآتم تعقلی، و اشدّ « (آن) » و هر کمالی معشوق است، بس حینئذ او عاشق ذات خود باشد، و مبتهج بآن.

و او اجلّ مبتهجی است بذات خود، جه او ادراک ذات خود می کند. بر آن وجه کی هست: از جمال، و بهائی کی مبدأ هر جمال و بهائی ۳ است و منبع هر حسنی و نظامی. بس اگر نظر کنیم بمدرك [(۱)] و اجلّ اشیاست و اعلا، آن، و هم چنین اگر نظر کنیم بمدرك. - و اگر نظر کنیم بأدراك آن اشرف ادراکات است و آتم آن، بس او اقوی مدرّکی باشد مراجلّ مدرّکی را بآتم ادراکی ۵ مر آن چیز ۶ را کی بر آن است از عظمت و جلال. و هیچ مغایرتی میان این سه نیست، بل ۷ نفس وجود او ادراک اوست ذات خود را، و آنک او مدرّک و مدرك بعینه وجود اوست. و قیاس ابتهاج او بذات او - بابتهاج ما بذات ما، چون قیاس کمال اوست. - بکمال ما. و چنانک سرور ما اکمل است از سرور بهایم، بسبب آنک میان ما است از تفاوت در کمال، همچنین نسبت سرور آن چیز کی اشرف است از ما - بکمال ذات خود سرور ما بکمال ذات ما. و همچنین تا امر منتهی

۱ - که از ید کمال آنست - م. ۲ - معشوق - ط - مب. ۳ - نهائی - اصل.
 ۴ - آلاء - ط. ۵ - ادراکی کی - اصل. ۶ - خیر اصل. ۷ - بلکه - م.

شود بواجب اول کی اور است کمال مطلق . بس واجب باشد کی نزد او از معنی کی تعبیر از نظیر آن در حقّ ما می کنند لذّت ۱ ، و طیبیت ، و فرح ، و سرور بجمال ذات او ، و کمال آن ، چندان باشد کی در تحت اوصاف ما داخل نشود . و ما را هیچ سبیلی نیست بتعبیر از کنه آن ، چه کمال او چنانکه هست ادراک نمی کند الاّ او . و چون « [هر] » خیری ۲ مؤثرست یعنی بر گزیده ، و ادراک مؤثر از آن روی کی مؤثرست حیثیت او را ، و حبّ ۳ مفراط عشق است ، درست شد کی اطلاق کنند بر واجب - کی او عاشق لذاته است ، و معشوق لذاته . و چون شدّت « (عشق) » و ضعف آن تابع اند مرشدّت ادراک ، و خیریت مدرک را ، و ضعف ایشان ۴ ، و ادراک تامّ نبود الاّ واجب را - واجب شد ازین کی لذّت تامّه و ابتهاج تامّ نباشد الاّ او را ، و عشق او مرذات خود را عشق حقیقی تامّ باشد .

و فرق میان عشق « [و شوق] » آنست : کی عشق ابتهاج است بتصور حضرت ذاتی کی معشوق است ، و شوق حرکتی است کی تتمیم این ابتهاج کند ، چون صورت متمثّل باشد از وجهی ، و غیر متمثّل از وجهی دیگر ، چنانکه اتفاق می افتد کی متمثّل باشد در خیال ، و متمثّل نباشد در حسّ ، بس هر مشتاقی چیزی را دریافته باشد ، و چیزی از وفوت شده . و ازین است کی جایز نیست « (کی) » برو واجب صادق شود کی مشتاق است ، « (و) » جایزست کی صادق شود برو کی عاشق است .

و محال است کی غیر بأدراک او مبتهج شود - چنانکه او بأدراک ذات خود مبتهج می شود ، و عقلیات متفاوت اند در ادراک او ، چون تفاوت ایشان در وقوع ظلّ او بر ایشان . و متفاوت اند لذّات آنها بأدراک او چون تفاوت ایشان در آن ادراک و قرب از ذات مدرک بر حسب شدّت ادراک باشد آنرا . بس مجردات مفارقه متفاوت باشند در لذّت بحسب قرب ، و بعد ایشان از واجب . و باین مختلف می شود مراتب موجودات و درجات ایشان .

و (ما) قادر نشویم بر فهم چیزی از نعوت واجب لذاته ، الا بمقایسهٔ بآن چیز کی می شناسیم آنرا از نفوس خویش . و بدانیم از تفاوت آن در حقّ ما بکمال - و نقصان ، کی آنج ما فهم کرده ایم از آن در حقّ واجب الوجود اشرف است ، و اعلی از آنج فهم کرده ایم آنرا در حقّ نفوس ما . و ما حقیقت آن زیادت فهم نکنیم ، - جه مثل آن زیادت در حقّ مانمی یابند ، بس هر نعتی کی در واجب اوّل است کی آنرا نظیری نیست در ما ، ماراهنج سبیلی نباشد بفهم آن البته . و این ۲ قدر کی یاد کرده شد از نعوت جلال او بقدر آنست کی دروسع ماست . کی بدانیم از او ، نه بقدر آنک او مستحقّ آنست لذاته .

مقالهٔ بنجم

از فنّ دّوم از جملهٔ بنجم کی در علم آلهی است

در بیان آنک صفات واجب الوجود لذاته موجب کثرتی نیستند نه بحسب تقوّم ذات او و نه بحسب آنج درو مقترّر شود بعد از تقوّم ذات او .

بدان کی صفات اشیا بر پنج قسم است :

یکی صفاتی ۳ حقیقی اند کی عاری باشند از اضافات ، جون بوذن شی

اسود - و ابیض . و دّوم صفاتی ۴ حقیقی اند کی ایشانرا اضافه لازم می شود بامری کلی ، جون قادر بوذن انسان ۵ بر اجسامی کی بحالی خاص باشند ، جه اضافت او باین کلی لزومی ۶ (اولی) ذاتی است ، و داخل شود در آن : زید - و عمرو - و حجر - و شجر ، - دخولی ثانی ، - جه او متعلّق نیست باین جزئیات ، تعلق آنج لابد باشد از آن ، و ازین است کی اگر زید معدوم شود ، و اضافت قوت بتحرّیک او واقع نشود این زبان ۷ ندارد در آنک - انسان قادرست بر تحرّیک ، جه امر کلی کی صفت بآن متعلّق

۱ - نمی باشد - ط . ۲ - که این - ط . ۳ - صفات - م . ۴ - صفات -

اصل . ۵ - ایشان - اصل . ۶ - زمان - ط - مب .

شده است تغیر آن ممکن نیست ، بل کی اضافات خارجی فقط متغیر می شود .

وسیم صفاتی حقیقی اند - کی لازم ایشان می شود اضافه بامری جزئی ،

مثل علم شیء بآنک جنین چیزی موجودست ، و بعد از آن معدوم شود -
او عالم گردد بآنک او معدوم است ، جه علم بکلی کافی نیست در علم^۲ بجزئی -
جزئی - کی در تحت اوست . - نمی بینی کی از علم^۳ ما بآنک هر حیوانی
جسم است ، ندانیم کی انسان جسم است - مادام^۴ کی مقترن نشود بآن
علمی دیگر - و آن علم است بآنک انسان حیوان است ، پس هر یک را از
مقدمتین بعلمی داند ، و نتیجه را بعلمی دیگر . - و چون مختلف شود
حال معلوم از عدم یا وجود یا غیر ایشان واجب باشد کی اضافه و صفت
مضافه معاً متغیر شوند .

و چهارم اضافات محض ، مثل بوذن شیء بیش از غیر خود ، و بعد
از و ، « (و) » ، مثل بوذن او در یمین - و در یسار ، - جه توجون بر یمین^۵
انسانی نشینی آنگاه آن انسان بر خیزد ، و در جانب دیگر نشیند از تو ،
پس تو یمین او بوذی ، و این زمان یسار او گشتی ، و اینجا تغیر در ذات
تو واقع نشود ، و نه در صفتی حقیقی از صفات او ، بل این محض
اضافت^۶ است .

و بنجم آنست کی راجع شود بسلب محض ، چون بوذن زید فقیر ،
جه او اسم اثبات است مر صفتی سلب را ، جه معنی او عدم مال است . و
گاه باشد کی مترکب شود بعضی از این اقسام بابعضی ، و چون این متقرر^۷
شد می گوئیم :

واجب الوجود نشاید کی او را وصف کنند بآنچ از اقسام ثلثه اول

۱ - آن - م - ط - مب . ۲ - از علم - م . ۳ - نمی بینی کدام علم - ط .
۴ - مادامی - م . ۵ - بینی - م . ۶ - اضافه - م - ط - مب . ۷ - مقرر - ط .

[(است)] - از برای آنج شناختی از استحالآت آنک او فاعل باشد - و قابل فعل خود، بس علم او از قبیل علم ما بأمور متغیره نباشد، و نه قدرت او مثل قدرت ما. و چون لابد ست از وصف واجب الوجود بأوصافی کی واجب کردیم اتصاف او بآنها، بس واجب باشد کی مؤدی نباشد بتکثر ذات او، و آن صفات اضافی است، و سلبی، و آنج مترکب^۱ باشد از ایشان.

و بحقیقت دانسته کی علم او بذات او نفس ذات اوست، نه زاید برو، و همچنین علم او بعلم او بذات او، و هَلَمْ جَرَّاً... و دانستی دیگر کی علم بأو^۲ بمعلولات او، زاید نیست بر ذات او و عَوَج نیست بصفااتی متقرر در ذات او. و چون اینک لوازم او موجوداند ازو، بعینه آنست کی لوازم او معقول اند او را، بس علم او قدرت او باشد... و ما مفتقر می شویم در ایجاد اشیا، چون بناء بیتی مثلاً، بعزیمتی، و استعمال آلاتی، - تا توصل کنیم بآن بناء بیت. - و قدرت او حیوة اوست، چه حیوتی کی نزد ماست کامل می شود بآدرک - و فعلی کی تحریک است، - کی تابع دو قوت مختلف اند، و حیوة ازو^۳ غیر علم نیست، و این همه او را بذات خود است. و اگر صورت معقوله کی در ما حادث می شود و سبب «(صورت)» موجوده صناعی می گردد - کافی بوذی بنفس وجود خویش کی صورت صناعی ازو حاصل شدی، - بآن وجه کی صوری بوذندی - کی ایشان بفعل مبادی آنها باشند - کی صور ایشان است، معقول نزد ما بعینه قدرت بوذی، و لکن چنین نیست. - لکن محتاج می شویم بزیادت ارادتی متجدده - کی منبعث باشد از قوتی^۴ شوقی، کی متحرک شود از ایشان با هم قوت محرکه، بس تحریک عصب کند، و اعضاء آلی^۵، آنکاه متحرک شود آلات خارجه، آنکاه

۱ - مرکب - م . ۲ - کذا و ظ ، او . ۳ - ار - اصل - او - ظ .

۴ - قوی - ط - مب . ۵ - و اعضائی که آنجاست - ط .

متجرک شود مادّه . و ازین جهت نفس وجود این صورت معقوله قدرت نبود ، و نه ارادت ، و تو تحقیق کنی از آنج شناختی آنرا . کی واجب الوجود ارادت ۱ او مغایر الذّات نیست مرعّم اورا کی ذات اوست با (۱) اعتبار سلبی .

و چون گویند کی او واحد است معنی آن سلب شریک باشد . و نظیر ، و سلب انقسام . و چون گویند قدیم است معنی آن سلب بدایت باشد از وجود او . و چون گویند « کی » کریم است ، و جواد ، و رحیم ، معنی آن اضافه او باشد بأفعالی کی ازو صادر شده باشند . و چون گویند او مبدأ کل است معنی آن اضافه باشد ۲ هم . و چون گویند « کی » او خیر است ، بآن نخواهند الاّ آنک او مبراست از غالطت نقص ۳ ، و آنج بقوّت باشد ، و این سلب است با آنک او مبدأ هر کمالی و نظامیست ، و این اضافه است .

و در جمله صفات واجب کی غیر نفس ذات اوست لابدّ است کی :
یا سلبی باشد ، چنانک فی کوئیم کی : او جسم نیست ، و جوهر نیست ،
و عرض نیست ، و حال نیست ، و محل نیست . یا اضافی چنانک می کوئیم کی
او مبدأست ، و فاعل . یا مرکّب از اضافه و سلبی ، چون اول ، جه او
آنست کی مسبوق بغیر نباشد ، و سابق باشد برغیر . و چون مرید ، جه او
آنست کی عالم باشد بآنج صادر می شود ازو ، و آن صادر منافی او نباشد .
و وصف او بمبدأیت اضافه واحده است او را ، کی مستحق جمیع
اضافات است . - و وصف او بآنک ممکن نیست سلبی واحدست - کی جمیع
سلوب تابع اوست . - و این همچنان است کی داخل می شود در تحت سلب
جمادیّت از انسان ۴ ، سلب حجریت ، و مدرّیت ازو . و اگر اضافات او
همه راجع نشدی بأضافة واحده اضافات مختلفه ایجاب اختلاف

حیثیاتی^۱ کردند و ذات متقوم شدی از چند چیز ، و این چنین نیست . و متفرع می شود از اضافات ، و سلبیات صفاتی کی هیچ سبیلی نیست ما را بحصر آن در عددی ، مثل : خالق ، باری ، مصور ، قدّوس ، عزیز ، جبار ، رحمن ، رحیم ، لطیف ، مؤمن ، مهیمن ، اِلَیْ غَیْرِ ذَٰلِكَ مِمَّا لَا يُحْصِی کَثْرَةً^۲ ، - جه تکثر سلوب و اضافات ، موجب تکثر اسمائیه^۳ بحسب آن .

و چون حقیقت واجب معلوم نبود ما را ، لاجرم آنرا نزد ما اسمی نبود اصلاً ، - جه اسم را از بهر معلوم وضع کنند ، و استعمال کنند ، - تا عالم بآن شیء کی وضع آن اسم کرده باشد ، او را چون عالم باشد بآنک وضع کرده اند مر آن معنی را . - اینست حال اسم او ، بآنک هر واحدی از آنها کی می دانیم آنرا از اسمائی کی اطلاق می کنند برواجب ، مفهوم او مقول است بر کثیرین : یا بر سبیل جمع ، یا بر سبیل بدل ، و هر چیز کی چنین باشد تمام آن ذات معینّه نباشد ، جه قدر مشترك « [میان] » او - و میان غیر او ، تمام هویت او نباشد ، والاّ او غیر خود باشد ، و حیث هر چیز کی این اسما دلالت بر آن می کنند آن او نباشد ، بس او را مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ اسمی نیست - نزد ما .

آنگاه اسم هر چیزی : یا دلالت کند برو ، یا بر آنج داخل باشد درو ، یا بر آنه کی خارج باشد ازو ، یا بر آنج مرگب شود ازینها^۴ .
و اول و ثانی محال اند در حق واجب الوجود ، چنانک شناختی ، و همچنین دال بر چیزی کی مرگب باشد ازهر دو .

و اما ثالث محتمل هفت وجه است ، - جه آن : یا صفتی حقیقی باشد ، یا اضافی ، یا سلبی ، یا حقیقی با اضافی ، یا با سلبی ، یا

۱ - حیثیات - م . ۲ - کثیر - ط . ۳ - اسمائیهست - اصل . ۴ - با - ط - نسخ دیگر فقط ندارد . ۵ - درو باین - اصل . ۶ - ازینجا - اصل .

اضافی با سلبی^۱، یا سلبی با حقیقی^۲ و اضافی^۳. و صفت حقیقی مفرده -
یا با غیر آن ممتنع است در حق واجب لذاته، و بواقی غیر ممتنع است،
و تراهست کی اعتبار کنی از نفس خود.

مقاله ششم

از فن دوم از جمله بنجم کی در علم الهی است.

در کیفیت فعل واجب الوجود و ترتیب^۲ ممکنات ازو
صادر اول از واجب لذاته ممکن نیست کی باشد الا عقلی^۳ عض^۴،
چه اگر چنین نباشد چنانکه شناختی: یا عرضی باشد، یا هیولائی، یا صورتی،
یا جسمی، یا نفسی.

جایز نیست کی عرض باشد، - چه خالی نباشد از آنکه محل او:
یا واجب [(باشد)]، یا غیر او. لکن بحقیقت روشن شد کی واجب در
ذات او هیچ صفتی متقرر نشود. و اگر محل او غیر واجب باشد آن غیر
متقدم باشد بر عرضی کی حال است در آن. - بجهت^۴ وجوب افتقار
حال بمحل، پس محل اولی باشد کی معلول اول باشد از عرض او، و
فرض کرده اند کی عرض معلول اول است، هذا خلف. و دیگر اگر
معلول اول عرضی باشد جوهر همه معلول او باشند - و فساد آنرا بحقیقت
شناختی. بعد از آن احتیاج جوهر بعرض با احتیاج عرض با مؤدی است بدو^۵
محال، چه آن جوهر جوهریست کی محل عرض باشد - بر تقدیر آنکه
عرض معلول اول باشد.

و جایز نیست کی معلول اول هیولی جسمیت باشد، والا صورتی

کی حال باشد از معلولات او باشد، و لازم آید کی قابل چیزی باشد کی
فاعل اوست، و بطلان آن از یش رفت. و بجهت آنکه هیولی آخس^۶
ممکنات است، [(بس)] اگر آن ممکنات معلول او باشند، لازم آید کی

۱ - یا حقیقی یا اضافی یا یا سلبی یا اضافی یا سلبی - م - یا حقیقی یا اضافی یا با
سلبی یا اضافی یا سلبی - ط - یا حقیقی یا اضافی یا سلبی یا اضافی یا سلبی - م
اصل بی نقطه است. ۲ - ترکیب - م. ۳ - عقل - م. ۴ - جهت - ط.

شیء [(ایجاد)] ما هو آشرف منه کرده باشد، و توخیری باستحالت آن.
و جایز نیست کی او [(ل)] معلولات صورت باشد بجهت آنچ دانستی
 از احتیاج او در وجود - و تشخص^۱ و تأثیر او در آنج تأثیر می کند
 در آن بهیولی، بس ممکن نباشد کی واسطه مطلقه باشد در وجود هیولی.
و جایز نیست کی آن جسم باشد، جه واجب لذاته واحد حقیقی
 است، و صادر نشود ازو آنج درو ترکیبی باشد بوجهی. و جسم بیان
 کرده [(شد)] کی مرگب است از هیولی - و صورت، بس صادر نشود
 ازو - بی واسطه. و از بهر آنک اگر او اول معلولات واجب باشد، بس سایر^۲
 معلولات: از عقول، و نفوس، و اعراض، و هیولی^۳، و صورت،
 بتوسط جسم یابند. و جسم علت موجدۀ ایشان باشد، و امتناع آن از
 آنج گذشت ترا روشن شد.

و جایز نیست کی نفس باشد، جه صادر اول از واجب، واجب
 است کی علت کل ما عدا او باشد - از ممکنات، بس علت جمیع اجسام
 باشد، و هرج^۴ چنین باشد در فاعلیت خود محتاج بجسم نباشد، و هرج
 غنی^۵ باشد در فعل خود از جمیع اجسام نفس نباشد. و آن کس^۶ کی او را
 رتبت ابداع جسمی باشد علاقه آن جسم او را قهر نکند. و چون اقسام
 بأسرها باطل شد غیر عقل محض، ثابت شد کی اوست کی صادرست از
 واجب الوجود اولاً.

و این عقل کی معلول اول است (یا صادر اول است): یا صادر شود
 ازو اکثر از واحدی یا صادر نشود. اگر صادر نشود ازو الا^۷ واحد
 فقط، بس صادر از آن صادر نیز یکی باشد، و کلام در آن چون کلام باشد
 در اول، و این اقتضاء آن کند کی دو موجود را نیابند الا در سلسله علیت -

۱ - بشخص - ط. ۲ - بسایر - ط. م. ۳ - هر چند - ط. ۴ - و آن
 نفس - اصل. ۵ - چه - ط.

و معلولیت ، و آن محال است بضرورت . بس متعین شد کی از بعضی معلولات دو صادر شوند معاً - و زیادت .

و ممکن نیست کی صدور کثرت از آن معلول ازان روی باشد کی او بسیط است ، بل لابدست کی درواعتبارتر کیبی بکنند ۱ ، و آن ترکیب او را : یا از ذات او باشد ، یا از علّت او ، یا بعضی او را از ذات او باشد ، و بعضی او را از علّت او . [(بس)] چون ضم کنند آنج او را از ذات او باشد بآنج او را از علّت او باشد کثرتی ۲ در ذات او حاصل شود باین اعتبار .

و اوّل ، و ثانی - باطل اند ، - جه ذات او : اگر بسیط باشد مستحیل باشد کی مبدأ کثرت شود - از آن روی کی او جنانست ، و اگر مرکّب باشد - مستحیل باشد کی او صادر شود از بسیط - از آن روی کی بسیط است .

و ثالث باقی ماند ، و او آنست کی بعضی کثرت از ذات او [باشد - و بعضی از علّت او ، و این محمل متعین است ، و اما تقریر آن بوجه تفصیل محتمل وجوه] ، بسیارست ، - جه :

معلول اوّل را هویتی است مغایر واجب لا محاله ، و مفهوم آنک صادرست از او ، غیر مفهوم آن است کی او ذو هویتی است ۳ ، بس صادر شود از واجب لذاته وجود ، [(و)] لازم او شود کی او ذو هویتی است ، و آنرا ماهیت نام کنند ، و او تابع وجودست ازین اعتبار ، و اگر جه وجود تابع اوست مِنْ حَيْثُ الْعَقْل . و بقیاس ماهیت وحدها بوجود ، تعقل امکان کنند ، و بقیاس آن لا وحدها - بل بنظر با واجب ، تعقل وجوب بغیر کنند ، و باعتبار آنک وجود صادر قایم است بذات

۱ - نکنند - اصل - مب - م بی نقطه . ۲ - کثرتی - م . ۳ - باشد - اصل .

۴ - و او را - م

خود [(و)] نه وجودیست لغیره ^۱ بل لنفسه ، لازم اوشود کی عاقل ^۲ باشد ذات خود را ، چنانک تقریر آن ترا از بیش رفت ، و باعتبار آن او را با واجب لازم باشد اورا کی عاقل باشد واجب را ، بس این شش چیزست در عقل اوّل کی صادرست از واجب ؛ بعضی حقیقی^۳ ، و بعضی اعتباری^۴ .

و بسبب وجوب آنک معلول می باید ^۳ کی مشابیه^۴ علت باشد . و مناسب آن ، واجب باشد کی - کمالی کی فایض باشد بر معلول اوّل از مبدأ او - جه آن بصورت شبهه است - مبدأ باشد - مرکبانی صوری^۵ را ؛ و حالی کی اوراست در ذات خود ، - جه ذات او بماده شبهه است مبدأ باشد مرکبانی مادی را . بس باعتبار اوّل مبدأ جوهری روحانی^۶ باشد ، و باعتبار دیگر مبدأ جوهری جسمانی^۷ . و هیچ مانعی نیست کی این دیگر را هم تفصیلی باشد بدوامر - کی باعتبار^۸ ایشان هر دو سبب صورت جسمی^۹ [و ماده جسمی^{۱۰}] ، گردد ، - جه وجود - و تعقل بذات حالیست اورا - از آن روی کی او بالفعل است ، و هویت و امکان حالیست اورا از آن روی کی بالقوه است . و فعل شبهه است بصورت ، و قوت شبهه [است] بماده ، بس باعتبار این هر دو هیولی^{۱۱} فلک و صورت او از عقل اوّل صادر شود .

و بجهت آنک ماهیت ، و امکان - هر دو عدمی^{۱۲} اند در ذوات خویش ، و وجودی^{۱۳} اند « (بغیر) » ایشان ، ماده عدمی^{۱۴} باشد بانفراد خویش ، و وجودی^{۱۵} بصورت ، [(و)] بجهت آنک ماهیت متقدم است بر وجود - مِنْ حَيْثُ الْعَقْلُ^{۱۶} [و] متأخرست از مِنْ حَيْثُ الْوُجُودُ^{۱۷} ماده متقدم باشد بر صورت از وجهی ، [(و)] متأخر^{۱۸} « (باشد) » از ان از غیر آن وجه .

۱ - بغیره - ط . ۲ - غافل - م . ۳ - می ماند - اصل . ۴ - متشابه - م .

۵ - اعتبار - ط .

و بجهت آنك وجود اقرب است بمبدأ در ترتیب ، صورت را تقدّمیست بعلیّت بر مادّه . پس همه معلول واجب است - لكن بعضی آنست کی صادر شود از وی واسطه - و آن عقل اوّل است - کی ذات او واحد است ۱ ، لكن کثرتی اضافیّ عارض ذات او می شود - کی در اوّل وجود او داخل نبوذ ۲ در مبدأ قوایم او . و آن ذات واحد با آنج تابع آنست از کمالات آن ، تعبیر از آن کنند - بآنك : معلول اوّل است ، و اگر چه معلول اوّل بحقیقت بعضی از آن است] (نه كلّ آن . و بعضی آنست) [کی صادر شود از وی بواسطه یا وسایطی کی ایشان شروط معدّه اند مر وجود آن چیز را کی تلواوست در مرتبه وجود . چه هیچ مانعی نیست از آنك واحد از] (و) [واحدی لازم آید ، - آنگاه لازم آن واحد معلول ۳ شود حکمی ، و حالی ، یا صفتی ، یا معلولی دیگر - کی او هم واحد باشد ، آنگاه از وی لذاته چیزی لازم آید ، و بمشارکت لازم دیگری ، و بسبب این کثرتی حاصل شود کی همه لازم باشند از ذات او .

و استنکار نکنی صدور چیزی را باعتبار وجوب ، و امکان ، و غیر ایشان از امور عدمی ۴ - چه ممتنع آنست کی ایشان علل مستقلّه باشند بنفوس خویش ، و اما آنك ایشان شروطی باشند و حیثیّاتی کی احوال علّت موجوده باعتبار هر يك از آنها غتلف شود ممتنع نیست - البته ، اللهم مكر بدلیلی مفصل .

و تعجب نکنند از تساوی امکانات در آنك امکانات اند ، و همچنین وجوبات ، و آنج جاری مجری ایشان] (است) [با آنك آنج لازم می شود از علّت باعتبار امکان آن مثلاً غیر آنست کی لازم می آید از علّتی دیگر باعتبار امکان آن ، و همچنین « (آنج) » ، لازم می آید باعتبار وجوب ایشان بغیر ایشان ، و تعقل ایشان و غیر آن ۱ - چه امکانات ، و وجوبات ،

۱ - که در ذات او واحدیست - م . ۲ - شود - ط - مب . ۳ - معلوم - اصل .

۴ - از آن - ط .

و تعقّلات ، و آنچ مانند اینهاست ، مقول اند بر آنك صادق اند بریشان
بمشكك نه بتواطوء، بس لازم نیاید تساوی لوازم ایشان - اگر این اشیا
عللِ مستقلّه بودندی مر آن^۱ لوازم را ، فَكَيفَ - کی حق^۲ آنست
کی ایشان مستقلّ بایجاد نیستند ، بل کی شروطی است آنرا .

واز جایزات است کی صادر نشود باعتبار این اشیا از عقل اوّل
جیزی غیرِ عقلِ ثانی ، و همچنین از هر « [عقلی] » عقلی دیگر فقط ، و
علی' هذا ، - تا صادر شود از عقلی از عقول باعتبار آنچ در آنست از
امثال این امور [(با)] باعتبار مقایست او بغیر او ، یا مشارکتِ « (او) » با
او ، موجوداتی دیگر ، یا موجودی دیگر - غیرِ عقل . و این [(ا)] اعتبارات
در عقلِ اوّل مثالی کردند ، و انمودجی - و تمهیدی - مر کیفیتِ صدور
کثرت از واحد . - نه بر آن وجه است کی ممکن نیست کی آنچ در نفسِ
امرست بخلاف این باشد .

و آنچ در هر فلکی کَلِیْسْت مر کواکبِ سیّاره را از افلاك بسیار ،
و آنچ در فلكِ کواکبِ ثابته است ، یا در افلاكِ آن - از کواکب ،
دلالت می کند بر آنك ممتنع است صدور آنها از عقلی کی او ثانیِ عقول
باشد ، یا ثالث [(آن)] یا رابع آن ، - جه حاصل نشود^۳ درو از حیثیات ،
و حاصل نشود او را از نسب^۴ باه غیر او آنچ وفا کند باین کثرت مختلفه -
کی حاصل باشد ازو .

و آنچ صادق می شود بر واجبِ لذاته از اضافات و سلوب جایز
نیست کی ایجاب صدور کثرتی کند ازو ، - جه تعقلِ اینها بعد از ثبوت
غیرست^۵ - بس اگر اینها را مبدأ ثبوت آن غیر کنند دَوْر باشد . و اینك
واجب یا عقل یا نفس تعقل ذات خود کند صحیح نشود کی باعتبار آن
صادر شود امری غیرِ آنچ صادر شود از غیر آن از اعتبارات ، - جه تعقل

۱ - مر این - م . ۲ - حق آن - م . ۳ - شود - اصل . ۴ - نسبت - ط .
۵ - یا - ط - مب . ۶ - غرست - اصل - عسیرست - م .

مجردات مر ۱ ذوات خویش را امری زاید ۲ نیست بر ذوات ایشان
 [جه] مجردات را ماهیتی نیست - وراء آنك عاقل ذوات خویش اند ، و
 تكثر جهات و اعتبارات ممتنع است در مبدأ واجب ، - جه او واحدست
 از هر جهتی ، بس مشتمل نباشد بر حیثیات مختلف ، و اعتبارات متكثر -
 از برای آنج گذشت ، و ممتنع نیست در معلولات او آن تكثر ، و جایز
 نیست کی او مبدأ جسم باشد ، یا ازان نفس ، الا بتوسط عقل ، چنانك
 شناختی .

و جایز نیست کی جسم سماوی از آخر عقول صادر شود ، جه هر
 جسمی سماوی را مبدای عقلی است - و اگر عقول منقطع شود بیش از
 انقطاع سماویات بماند آنج مختلف ۳ شد از سماویات - بی آنك مستند
 باشد بعلمتی ، جه ممکن نیست استناد او بجرمی ۴ سماوی ، و نه بجیزی کی
 او را تعلقی باشد بجسمی البته از آن روی کی او همچنان باشد . بس اعداد
 عقول کمتر از عدد افلاك نیست ، بل کی از جایزات است کی عقول اکثر
 باشد از افلاك - بجندانی - کی مارا هیچ سیلی نیست بحصر آن . و متعقل
 شد ازین - کی واجب الوجود ابداع جوهری عقلی می کند ، و بتوسط آن
 ابداع جوهری عقلی - و جرمی سماوی می کند ، باه احتمال آنك میان
 او و اول اجرام سماوی عقلی واحد باشد - یا اکثر ، و همچنین صادر شود
 ازان جوهر عقلی دیگر ، و فلکی دیگر تا اجرام سماوی تمام شود .
 و مارا طریقی نیست بمعرفت عدد اجرام سماوی ، و نه بمعرفت عدد
 عقول - و نفوس . و لابدست از انتهاء بجوهری عقلی کی لازم نیاید ۵
 ازو جرمی سماوی . - و لازم نیاید ازین کی هر اختلافی کی در معلول است
 واجب است کی از اختلافی باشد کی در علل باشد باعتبار حیثیات مذکوره
 در عقل ، یا باعتبار غیر آن - کی هر اختلافی کی در علل باشد موجب

۱ - مجردات غیر - ط . ۲ - زاید - اصل . ۳ - مختلف - م - مب - ظ .

۴ - جرمی - اصل - ط - مب - با جرمی - م . ۵ - یا - ط . ۶ - بیاید - م .

اختلافی باشد در معلولات^۱، و ازین است کی مستمر نشد کی از هر عقلی - عقلی و فلفکی معاً صادر شود، و اگر این مستمر شذی لازم آمدی تسلسلی کی امتناع آنرا شناختی، و اجسام غیر متناهی بودی، و برهان گفته شد بر آنک آن^۲ محالست.

و بسبب^۳ آن فیض از عقول منقطع شد؛ کی ایشان متفاوت اند بکمال - و نقص^۴، بس عقلی کی مفیدست جون عقلی [(کی)] مستفید وجودست از و نباشد، بل کی هر معلولی انقص است از علّت او. و عقول منتهی^۵ «(می)» شو ذ در نقص بعقلی کی صادر نشود از و عقلی. - و حال درین جون حال است در انوار محسوسه، جون نوریت بعضی از آن مستفاد^۶ باشد از نوریت بعضی تا منتهی شود در نقص بنوری - کی ظاهر نشود از و نوری دیگر.

و تفاوت در کمال و نقص: گاه باشد کی از جهت فاعل باشد، و گاه باشد کی از جهت قابل باشد، و گاه باشد کی از جهت هردو باشد - معاً. بس آنج اورا قابلی نباشد تفاوت او در آن بسبب رتبت فاعل او باشد. و کمال واجب را علّتی نیست، بل کی او وجودی محض است کی مشوب نیست با و فقری، و نقصی، و عقل اوّل اکمل ممکنات است - و اشرف آن، و او فقیرست در نفس خود، و غنی است بواجب.

و وجود معلول از علّت نه بآن است کی از علّت چیزی منفصل می شود، - جه^۷ انفصال - و^۸ اتصال از خواصّ اجسام است، بل بآن است کی معلول موجودست بعّلّت فَحَسْبُ جَنَانِكَ حال است در اشراق^۹ نور افتاب، و ممتنع نیست در بدیهه عقل کی معلول قبول کند از علّت خویش بعد از صدور او از آن هیثی یا هیسانی. و جون عقل اوّل از واجب قبول

۱ - که در معلولات باشد - م. ۲ - شد که آن - م. ۳ - جهت - م. ۴ - نشد - اصل.
 ۵ - نقیص - اصل. ۶ - مستفاد - م. ۷ - که - م. ۸ - او - م.
 ۹ - اشرف - اصل - ط - اشرف - م.

هیئت کند این موجب آن نباشد کی واجب متکثر باشد - بسبب اعطاء ذات و هیات ، جه هر دورا نیافتند از او ۱ بمجرد ذات او ، بل کی یکی ازیشان - و آن ذات است - از بهر ذات اوست ، فحسب^۲ ، و دیگر - و آن هیئت است از بهر صلوح قابل است .

و مجردات گاه باشد کی انوار ایشان منعکس شود از بعضی بیعضی ، چنانک منعکس می شود انوار محسوسه از اجسام . و هر سافلی قبول می کند از واجب بتوسط مافوق او رتبه [رتبه] ، جه مجردات محجوب نیستند بعضی از بعضی ، - جه حجاب از خاصیت اجسام است - و ابعاد ، [و] شواغل ایشان . و بمشارکت ذوات با این اشعه ، و بمشارکت این اشعه بعضی با بعضی متکثر می شوند موجودات مجرد ، و غیر آن . و از آن بعضی آنند کی متکافی اند در وجود ، و بعضی آنند کی در سلسله علیت - و معلولیت اند در طول . و حاصل می شود میان اشعه « (بعضی در بعضی ، و میان اشعه) » و میان غیر ایشان - از مناسبات عجیه آنج سبب ترکیبات عجیه می شوند در معلولات روحانی ، و جسمانی . و انواع محفوظه نزد ما و فضائل دائمه^۳ ثابته - و نحو آن مبنی نیست بر اتفاقات ، بل کی بجهت احوالی است ثابته در علل .

و هر علتی موجد را بنسبت با معلول خود محبتی است - و قهری ، و معلول را بنسبت با علت [(او محبتی ، کی)] لازم او باشد^۴ ذلی - و خضوعی . و گاه باشد کی متأدّی شود بمعلولات نوعی ازین جهات آنج اقتضاء آن کند کی ایشان متفاوت باشند در آن یا « (در) » بعضی از آن . و ممکن^۵ احسن را نیابد الا آنک^۶ ممکن اشرف را بیش از آن یافته باشند ، - جه ممکن نیست وجود آنک او افضل باشد از عقل اوّل ، جه واجب اقتضاء آن کرد بجهت وحدانیت خویش - بس جهتی نماند کی

اقتضاء چیزی کند « [که] اشرف باشد از عقلِ اوّل . و اگر فرض کنند وجود چیزی کی اشرف باشد از او استدعاء جهتی کند اشرف از آن جهت کی واجب الوجود بر آنست ، و آن محال است . پس واجب باشد کی اعتقاد کنند^۲ در هر چیزی کی داخل نیست در تحت حرکات فلکی^۱ ، آنج اشرف و اکرم باشد او را بعد از امکان او ، چه :

هرج^۳ خارج است از عالم اتفاقات او را هیچ مانعی نباشد از آن چیزی کی آن اکمل باشد ماهیت او را ، چه مراد از اتفاقی درین موضع آنست کی لاحق ماهیت شود لِذَا تَهَا - از آنها کی بآن اشخاص ماهیت مختلف شوند ، و این ماهیات معقوله اگر ممکن باشند مِنْ حَيْثُ هِيَ هِيَ خارجاتی کی دون ایشانند منع ایشان نتوانند کرد ، چه علت ممتنع نشود بامتناع معلول او ، و هرج بر حرکات متقدم بود بوجهی از وجوه علیّت ممتنع نشود بحرکات ، و نه نیز بچیزی کی نه علت او باشد - و نه معلول او . و هرج چنین باشد واجب باشد کی تقاعد نکند از کمال خویش ، چه اگر تقاعد کند از او آن از بهر^۴ نقضی باشد در علیّت او - لا محاله . و واجب است کی : هیولی عالم عنصری لازم باشد از بعضی مجردات .

و بجهت آنک عناصر قابل کون و فساد اند واجب باشد کی ماده ایشان مشترك باشد ، پس واجب باشد کی علت آن ماده یکی باشد .

و بجهت آنک « (او) » مستعد قبول جمیع صورست^۵ [درو^۶ صورتی] دون صورتی حاصل نشود ، الا از برای مرجّحی ، و آن اسباب مرجّحه لا شك کی حادث باشند ، پس واجب باشد - کی علت او امری متغیّر^۷ باشد و بسا تغیر آن ، متصل باشد ، و این صفت حرکت دوری^۸ است .

۱ - او از - ط - بب . ۲ - کنند - م . ۳ - هرج - او - م . ۴ - از جهت - م .
 ۵ - صورت - م - ط . ۶ - م - پی - و . ۷ - متعین - اصل . ۸ - دوری - م .

بس ماده موجودست ، نه بواسطه صورت تنها ، والا لازم آمدی
کی هرگاه کی یکی از صور منعدم شدی ماده منعدم شدی ، جه ماده باقی
نماند^۱ بی صورتی . بس صورت را شریکی باشد در استبقاء ماده - کی
ماده واحده را بتعاقب صور بر آن اقامت کند ، و این آن مفارق است
کی افادت صور کند .

وامّا کیفیت معدّ گردانیدن حرکت ماده را - بآن وجه باشد
» (مثلاً) ، کی آتشی بآبی^۲ نزدیک گردانی^۳ تا ابطال بر دی کند کی
مضاد صورت ناری است ، و ماده بسبب بطلان مانع مستعد صورت ناری
گردد ، و صورت ناری در آن حادث شود از نزد و اهیب الصور .

و چون تأمل کنی وجود را ، او را یابی ابتدا کرده از اشرف ،
فلاشرف ، بر مراتب او ، و وجود واجبی آن است کی او را شرف^۴
اعلا است - کی لایتناهی است . و عقول بسا اختلافی^۵ کی در رتبت دارند
اشرف ممکنات اند ، و اشرف ایشان عقل اولست ، و تلوی عقول در شرف -
نفوس سماوی است ، آنگاه مرتبه صور ، آنگاه مرتبه هیولی^۶ کی
سماویات راست ، آنگاه هیولی مشترک^۷ میان عناصر ، - و از اینجا آغاز
می کند در ارتقاء با ذرّه کمال - بعد از انحطاط او ازان ، و آن بر
مراتب است ، اول آن مرتبه اجسام نوعی بسیطه است - از فلک اعلی
تازمین ، و بعد از آن مرتبه صور اولی^۸ (حادثه) بعد از ترکیب - بر اختلاف
درجات ایشان^۹ (و) ، بعد از آن مرتبه قوی نباقی^{۱۰} بأسرها . آنگاه مرتبه
نفوس حیوانی بر اختلاف آن - تا بنفس ناطقه رسد^{۱۱} - کی منتهی^{۱۲} است
در درجات کمال خود بعقل مستفاد - کی مشتمل است بر صور^{۱۳}
موجودات کماهی ، - اشتمالی انفعالی^{۱۴} ، چنانکه عقول مشتمل است
بر آن ، اشتمالی فعلی^{۱۵} . و باین عقل مستفاد وجود^{۱۶} عاید شد - بمثل آنچه

۱ - نماندی - اصل - ماند - ط - بماند - م ب - ۲ - مانی - ط - ۳ - کردابی - ط .

۴ - اشرف - ط . ۵ - اختلاف - اصل . ۶ - انقاء با - ط - ارهاتا - م .

۷ - رسید - اصل . ۸ - صورت - ط . ۹ - و چون - ط .

از آن ابتدا کرده بود، و اگر چه مماثلتی ضعیف است.

و واجب جنانك واجب است در ذات خود - همچنین واجب است

در فاعلیت [(او)]. و اگر نه آن بودی - متوقف شدی تأثیر او در

معلولِ اوّلِ او بر امری دیگر - کی بآن مترجّع شود وجود آن ازو، پس

آن امر بیش از آن چیز بوزه باشد - کی فرض کرده شد کی معلولِ اوّل

اوست، و معلولِ اوّل معلولِ « (اوّل) » نباشد هذا خلف.

و چون هرج ما عدا واجب است از واجب « (است، پس واجب) »

باشد کی متوقف نشود مجموع ما عدا او بر غیر او، و واجب شود دوام

مجموع بدوام او، بسببِ عدمِ توقف او بر امری منتظر. و در عدم صرف

ممکن نیست فرضِ تجدّدی با آنك هرج متجدّد شود کلام عاید شود در

آن، و مؤدّی - شود آن بحوادثی کی: لَا أَوَّلَ لَهَا، پس مجموع مَا عَدَا

أَلْوَحِبِّ را ابتدائی زمانی نباشد، بل کی آنج آنرا ابتدائی زمانی باشد

بعضی معلولات اوست، نه همه معلولات.

و اینك اوفعل بأرادت می کند قدح نمی کند در دوام فاعلیت او، -

جه: ارادت - یا غیر او از صفات، چون فرض کنند کی دایم است، و

متوقف نشود تأثیرِ واجب بر غیر آن، تأثیر دایم ماند - بدوام او. و

اگر فرض کنند ارادت را با امری دیگر - چون: قدرتی، یا وقتی، یا داعی،

یا زوالِ مانعی، - یا هر کدام چیز کی باشد - کی حادث است کلام عاید

شود در آن، و کشیده شود بحوادثی ^۱ كِي لَا بَدَايَةَ لَهَا، و بالجمله ^۲

هیچ فرقی نیست میان ارادت، و قدرت، و غیر ایشان از صفات ممکنه، و

میانِ سایرِ ممکناتی کی متقدّم نمی شود بر مجموع ایشان غیرِ وَاجِبِ أَلْوَجُودِ

و او دایم است، پس تأثیر او دایم شود. - و هیچ زمانی ^۳ و هیچ حالی

نیست در آنج فرض می کنند قبل از جمیع ممکنات ، چه جمیع احوال ، و ازمنه - از ممکناتی اند کی متقدّم نمی شود بریشان الاّ واجب الوجود ، و چون متقدّم نیست بر جمیع ممکنات الاّ او ، بس متوقّف نشود بر غیر او ، و هر گاه کی دایم شود آنج متوقّف^۱ نشود « (شیء) » بر غیر او - واجب باشد دوام آن شیء .

و اینك آحاد حرکات ، و آحاد حوادث « [حادث] » اند اقتضاء آن نکند - کی مجموع ایشان همچنین باشند ، - چه لازم نیست کی کلّ را حکم کلّ^۲ واحد دهند ، و نه کلّ واحد را حکم کلّ . و توقّف حادث یومی بر انقضاء آنج آنرا نهایی نیست از حوادث ماضیه محال نیست - چه : ممتنع از توقّف بر غیر ، آن است کی شیء متوقّف باشد بر مالا یتناهی^۳ [(و هنوز حاصل نشده باشند ، و چیزی کی نباشد الاّ بعد از وجود مالا یتناهی ،)] در مستقبل وقوع او محال باشد . و در ماضی حالتی نیست کی از آن حالت ، غیر متناهی کی حادثی بر آن موقوف بود - معدوم باشد ، و بعد از آن حاصل شود و حادثات بعد از او حادث^۴ شود ، - چه هیچ وقتی نیست کی فرض کنند ، الاّ کی مسبوق باشد بمالا یتناهی ، و نیاید بعد از آن « (از) » آنها کی متوقّف شود بر حرکاتی الاّ کی متوقّف شود بر متناهی ، نه بر غیر متناهی .

و اما توقّف بمعنی آنك هیچ چیز از حوادث واقع نشود - الاّ بعد از غیر متناهی ، یعنی چیزی را از حوادث نیابند^۵ الاّ کی مسبوق باشد بحوادث غیر متناهی - از جهت ازل^۶ - ممتنع نیست ، بل کی صحیح نباشد وقوع حوادث الاّ کی چنین باشد .

و بحقیقت شناختی کی - آنج آنرا نهایی نباشد وجود او وقتی^۷

۱ - متقدم - م . ۲ - بکل - اصل - بی ، کل - ط - مب . ۳ - حادثات - اصل .

۴ - نیابد - اصل . ۵ - اول - اصل . ۶ - و وقتی - اصل .

ممتنع باشد - کی آحاد او مرتب^۱ باشد - و معاً موجود ، اما اگر وجود آن بر تعاقب باشد ، چون « [این] » حوادث ، ممتنع « [نباشد ، و ممتنع] » نیست در بدایه عقول - وجود مجموعی غیر متناهی - کی هریکی از آحاد آن حادث باشد ، و ابدی^۲ الوجود باشد ، و غیر مرتبط بجیزی از آحاد ، چه بحدوث هر واحدی از آحاد مجموعی حادث می شود - کی غیر آن مجموع است - کی بیش از حدوث آن واحد بود ، - چه اشیا را چون باشی بگیرند مجموعی کی « [با] » او باشد غیر مجموعی باشد کی - بی او باشد ، پس هر مجموعی « (غیر) » متناهی الاحاد ، مسبوق باشد بمجموعی دیگر - کی او نیز همچنین باشد ،

و این مجموع مجموعی^۳ اعتباری است ، نه حقیقی ، و آحاد او معدود نیست در نفس امر ، - چه عدد از امور اعتباری است ، - کی او را وجودی بفعل در اعیان نیست ، و ذهن را عدد این آحاد نیست ، - چه محصور نیست در^۴ عددی و حیثیتی اند کی اگر عادی عدد آن کند ابدال^۵ هر منتهی نشود تعدید او آنرا - بروجهی کی اتیان بکل^۶ کرده باشد .

و عالم بأسره حادث است بحدوث ذاتی^۷ ، چه لاستحقاق وجود او عقلاً متقدّم است بر استحقاق وجود « [او ، چه استحقاق وجود] » ممکن از غیر اوست ، و آن مشروط است بلا استحقاق از نفس او . و آن چیز کی شی را از ذات خود باشد متقدّم باشد بر آنج او را از غیر او باشد ، چنانک دانستی ، - پس اینک عالم را وجودی نباشد متقدّم باشد عقلاً بر آنک او را وجودی باشد . و حینئذ او حادث باشد بحدوث ذاتی .

و آن کس کی می گوید کی او^۷ حادث است بحدوث زمانی او را ممکن نباشد کی زمان از جمله عالم نهذ ، چه :

۱ - مرتب - م . ۲ - و ابد - ط . ۳ - مجموع - م . ۴ - در هر - م .
 ۵ - کننده ابد الابد - ط . ۶ - بکلی - ط - مب . ۷ - از - ط - مب .

اگر زمان از آن جمله بودی سبقِ عدم بر عالم سبقی زمانی^۱ نبودى
 بس سبقی غیر زمانی^۲ باشد . و متصوّر نیست کی آن سبق زمانی^۳ باشد ، الا^۴
 کی وجودِ عالم متوقف باشد بر غیر واجب لذاته ، و کافی نباشد در وجود
 آن ذات او ، و صفات لازمه ذات او ، اگر جایز داریم کی او را صفتی
 حقیقی^۵ همچنین^۶ باشد . و حال ابدیت^۷ وجود^۸ واجب چون حالِ ازلیت^۹
 اوست چه هر دو لازم اند^{۱۰} از عدم تغیر او .

و نشاید کی واجب الوجود فعل از بهر غرضی کند ، و الا^{۱۱}
 مستکمل باشد بفعل خود : خواه غرض عاید باشد بذات او ، یا بغیر او ،
 چنانکه دانستی ، و غایت کی یکی از علل است : خواه غرض باشد ، و
 خواه نباشد ، منفی^{۱۲} است از فعل او ، بمثل آنچه گفته شد . و لکن فعل او را
 غایت باشد اگر [به] غایت آن خواهند کی فعل بآن منتهی شود ، یا
 اشرف آنچه فعل بآن منتهی شود ، و این علت غائی^{۱۳} فعل او نیست .
 و اگر چیزی کند از بهر مصلحتی دیگر^{۱۴} : اگر اولی با^{۱۵} حصول آن
 مصلحت بود ، بس آن غرض فعل او بوده باشد . و اگر اولی با^{۱۶} آن
 نباشد ، بس چرا اختیار کرد آن فعل را دون غیره ، و چون آن فعل اولی
 باشد بمخلوق تحصیل آن^{۱۷} اولی بمخلوق اگر اولی نبودی بخالق ، آنرا
 نکردی ، و چون اولی باشد بخالق کمال او متوقف شده باشد بر غیر^{۱۸} .
 و اگر آن فعل از بهر آن کرد کی او جوادست ، جوادیت اگر
 حاصل نشود الا^{۱۹} باین فعل ، بس فعل از بهر تحصیل آن کرده باشد و آن
 اولی بوده باشد بآن ، و محال عاید گردد ، و اگر جوادیت او حاصل باشد -
 بی آن فعل ، بس آن غایتی نباشد کی فاعل را فاعل کند - تا اول تصوّر
 غایت کند ، آنگاه فعل از بهر آن بکند . - بل کی آن غایت است بمعنی
 انتهاء فعل بمصلحتی . -

۱ - نبود - ط . ۲ - این چنین - م . ۳ - خود - اصل . - جود - م .
 ۴ - آید - ط - مب - ظ . ۵ - مصلحت چیزی دیگر - م - مب - مصلحتی چیزی
 دیگر - ط . ۶ - بامر - م .

واکرا دراک شی^۱ کند - آنگاه واجب الوجود دیگری را لاجله ادراک کند تا^۱ اولی آن شی^۱ را حاصل شود، و کافی نبوده باشد درین انتهای فعل باو^۲ لذاته، اینجا لازم آید کی: مَا هُوَ الْأَوَّلِيُّ لِيَذَلِكَ^۳ الشَّيْءُ - واجب الوجود را فاعل آن دیگر کرده باشد و تقسیم عاید شود - در آنک حصول اولویت^۴ آن شی^۱ را: یا اولی^۵ [باشد]، بواجب، یا نباشد، و محال لازم آید از هر دو قسم.

و اگر معلول اول از بهر ثانی کرده باشد، و ثانی از بهر ثالث، و همچنین تا بآخر معلولات، لازم آمدی کی آنج اقصی و ابعدهست از واجب الوجود اشرف بودی از آنج اقرب است باو^۶، - چه غایت قصوی حاصل نشود الا بعد از جمیع آنج بر آن مبنی باشد حصول آن، بس واجب باشد کی جسمانیات اشرف باشند از روحانیات^۷، - چه سخن ما اینجا در علّت غائی^۸ است، نه در غایتی کی او نهایت فعل است.

و علّت غائی^۹ (و) اگر چه منفی^{۱۰} است از واجب الوجود، اما منفی^{۱۱} نیست ازو آنک او غایت جمیع موجودات [است: - چه جمیع موجودات] بحسب آنج ایشانراست از کمال طالب کمال واجب لذاته اند، و متمشبه باو در تحصیل آن کمال - بحسب آنج تصوّر کنند در حق ایشان - از جهت آنک بر کمالی باشد لایق بآن، بس او غایت کلّ است، و او را غایتی نیست، بل «(کی)» موجودات ازو صادر شدند - بر اکمل آنج ممکن است. - نه بمعنی آنک آنرا ناقص آفریند - آنگاه آنرا تکمیل کرد بقصدی ثانی، بل کی آنرا منساق^{۱۲} آفرید بکمال خویش، نه باستیناف تدبیر [ی]، و [اگر] استیناف تدبیر آن کردی در اکمال^{۱۳} بقصدی ثانی آن عرض است. کی منفی^{۱۴} است ازو.

۱ - نا - اصل - یا - ط . ۲ - او - م . ۳ - ولذلك - اصل - كذلك - ط - مب .

۴ - اولیّت - اصل . ۵ - و آنرا - ط . ۶ - مشتاق - ط . ۷ - آن کمال - مب .

بس جمیع خیرات را شح است از کمال واجب بر غیر. و ارادت خیر

مر غیر خود را از کمال اوست. و چون طلب و ارادت هر دو ذاتی اند
او را ناقص نباشند^۱، بل کی آن جون وجود باشد^۲، - جه آن اولی است
او را از عدم، و از آن لازم نیاید کی او کامل باشد بغیر او - و حصول
مطلوب لازم است ازین کمال ذاتی^۳ و اولویت طلب ذاتی^۴ کافیت در
آنک اثری [کی] صادرست ازو مطلوبی باشد مترجح.

و فرقی میان فعل او - و فعل طالب^۲: چیزی را کی از بهر آن طلب
می کند آنرا «(تا)» بآن مستکمل شود - و نقصان او منجبر^۳ بسبب آن.
آنست کی مستکمل بفعل خود، هر یکی از طلب - و مطلوب اولی باشد
باو، و اما آنک فعل او از کمال اوست - بی آنک بآن تحصیل کمالی دیگر
کند طلب فقط است کی اولی باشد باو دُونَ^۴ اَلْمَطْلُوب. و آن طلب زاید
نیست بر ذات او - چنانک شناختی، بل کی آن ذات اوست، و اختلاف
اسامی باختلاف اعتبارات باشد.

و ما چون استقرا کنیم ممکنات را هیچ چیز را نیایم از آن خالی
از وقوع ظل واجب بر آن، و آن کمال اوست، و اگر چه متفاوت است.
و اگر خالی بودی از آن کمال موجود نبودی، و خداوند کمال بطبع خود
آرزو مند می شود بآن، - جه^۵ آن خیریت [هویت] اوست، بس لایزال
عاشق آن باشد - چون حاصل باشد، و مشتاق باشد بآن - چون مفقود
باشد، و ظاهرست کی: حی از موجودات منفک نیست از عشق البتّه (نه)،
در حال حصول^۶ (کمال)، او [و] نه در حال فقد آن^۶. و غیر حی
از موجودات.

اگر نبات باشد او را بحسب قوت غذایه شوقی باشد بحضور غذا.
نزد حاجت ماده بآن، و عشق^۷ بقاء آن بعد از استحالت آن بطبیعت

۱ - نباشد - ط - م - ب . ۲ - طلب - ط . ۳ - منتهر - اصل . ۴ - دوان - ط .
۵ - بآنچه - ط - م - ب . ۶ - فقدان او - م . ۷ - و شوقی - م - ط - م - ب .

او . و بحسبِ قوَّتِ منمیه شوقی است بتحصيل زیادهٔ طبیعی مناسب در
اقطار مغتذی ، و بحسبِ قوَّتِ مولده شوقی بتهیهٔ مبدأ کاینی از جنس آنج
مولده در آن است . و این قوی را هر گاه کی بیابند لازم ایشان شود . این
طبایع عشقی ، بس ایشان در طبایع خویش هم عاشق اند .

و غیر نبات از آنها کی حی نیستند اگر هیولی باشد چون عاری
شود از صورتی مبادرت کند باستبدال از آن ، بصورتی دیگر [بهجت] ،
احتراز از ملازمتِ عدمِ مطلق . و اگر صورت باشد آن ملازم موضوع
خویش باشد ، و منافعی مستحمی او از آن ، بس لایزال ملازم کمالات
خود و مواضع طبیعی خویش باشند . اگر در آن باشند ، و متحرک باشند
بحرکتی شوقی . بآن مواضع ، اگر مباین آنها باشند و همچنین است کل
اعراض ، - جه عشق ایشان ظاهرست بجد در ملازمت موضوع ، و آن
روشن است در منازعتِ اعراضی که اضداد اند ۲ - در استبدال بموضوع .
و وجه لَمّی در جمیع آن اینست کی هوّیات مکتفی نیستند بذات

[(خویش)] - در وجود کمالات خویش . جه کمالاتِ هوّیات مستفادست
از فیضِ کاملِ بذات ، بی آنک قصد کند بافادت - يك يك از جزئیاتِ هوّیات .
بس از واجبات است در ۳ حکمت - و حسن تدبیر ، کی عشقی کلّی در آن
بنشانند ۴ تا بآن مستحفظ گردد مرآت [(ن)] چیز را [(کی)] یافته (با) ، شد
از فیض کمالات ، و نازع و آرزو مند باشد بملاست آن کمالات - نزد
فقدان آن تا امر بر نظام حکمی رود .

و جایز نباشد مقارقت این عشق ، مر چیزی را از موجودات ، -
جه اگر مفارق ایشان [شود] ، محتاج شوند بعشقی دیگر - کی بآن استحفاظ
کنند این ۶ عشق را در وقت وجود آن - از ترس عدم آن ، و استرداد ۷

۱ - اشفاق - اصل - جامع البدایع چاپ مصر ۱۲۴۵ رساله الشوق ص ۷۴ و غیرها
که مأخذ این بحث است . ۲ - روشن است در ملازمت موضوع اضداد را - اصل .
۳ - از - اصل . ۴ - نباشد . م . ۵ - باشد - اصل . ۶ - و این - اصل .
۷ - استردادی - اصل

«[آن]» کند در وقت فوات آن از جهت تلقی کی از دوری آن باشد، و یکی از دو عشق معطل گردد، بس هر شیء را از اشیا کمالی باشد کی خاص باشد باو - از واجب، و عشقی ارادی یا طبیعی مر آن کمال را، و شوقی بآن. و همچنین چون مفارقت کند ازو آنچ کمال اوست. و اگر نه [این] شوق بودی - حرکت را نیافتندی - اصلاً، نه ارادی، و [نه] طبیعی، و نه قسری.

و واجب الوجود جایز نباشد برو - کی حرکت کند از بهر این معنی، و از بهر آنچ گذشت.

و او تحریک جسمی نکند بسبیل مباشرت، چه قوت او ممکن نیست کی متناهی باشد «[پس غیر متناهی باشد، و چون چنین باشد:]» اگر بآن قوت، تحریک جسمی کند اسرع از آن حرکت تصور نتوان کرد، لکن این محال است، چه آن حرکت لابدست کی در زمانی باشد، و هر زمانی منقسم است بفرض، بس قطع مسافت معین در نصف آن زمان اسرع باشد - از قطع او در کل آن، [بس قطع او در کل آن] اسرع حرکات نباشد، و فرض کرده شد اکی اسرع حرکات است، هذا خلف. و چون سرعت حرکت بسبب شدت قوت باشد، بس آن چیز کی متصور نباشد اشد از قوت «(او)» اسرع از حرکت او نباشد - کی مباشر آن باشد - بکل آن قوت، با آنک واجب لذاته ممتنع است برو تغییر، بس او ثابت است، و حرکت ثابت نیست، و ثابت از آن روی کی ثابت است ازو صادر نشود مالمس بثابت ۲.

و در وجود، غیر واجب و آثار او نیست. و چون اثری را اضافه بر غیر او کنند بر سبیل تجوّز باشد. اما بحیوانات بجهت آنک ایشان عمل اثرند - بداعیه - و قدرتی کی هر دو مخلوق اند دریشان، بس ایشان

مختار اند، با آنک مسخر اند. و چون بتحقیق شناختی کی هر چه واجب نشود آنرا نیابند بس افعال ارادی. - از حیوان مجبور علیها باشد - لاعماله، و اگر چه صادر باشد بأرادت او، و اختیار او، بس او مختار باشد در جبر او، و مجبور باشد در اختیار او.

مقاله هفتم

از فنّ دوم از جمله بنجم کی در علم الهی است

در عنایت واجب الوجود بمخلوقات او و رحمت او ایشانرا و حکمت او در ایجاد ایشان

بدرستی کی ترا روشن شد از آنج بیان آن از بیش رفت کی واجب الوجود فعل از بهر غرضی نکند. - و عللِ عالیه هیچ فعلی از برای سافل نکند. - و هیچ سبیلی نیست ما را بآنکار آثار عجیب در تکوّن عالم، و اجزاء سماوات، و اجزاء حیوان - و نبات، از آنها کی صادر نشود بطریق اتفاق، یا بطریق جزاف. بس واجب باشد کی بدانند کی چگونه ممکن باشد کی صادر شود این نظام مشاهد - و معقول از عللِ عالیه. و این نیست الا از برای آنک او «ل» تعالی لذاته عالم است بآنج وجود بر آنست در نظام خیر، و لذاته علّت ۲ خیر - و کمال است - بحسب امکان «و راضی است بآن بروجهی که شناختی آنرا، پس تعقل نظام خیر کند بوجه ابلاغ» «در امکان،» (و فایض شود از او آنج تعقل کرده است از نظام - و خیر بر وجه ابلاغ) «کی تعقل کرده بود آنرا، - فیضانی بر اتم تأدیتی ۳ بنظام بقدر آنج ممکن باشد. و این آن عنایت است کی باری راست - بمخلوقات او. و تحقیق ۴ این آنست کی:

ذات واجب، چون کمال مطلق بود، وجود موجوداتِ صادر از او بر اتم نظام و احسن ترتیب بود. و توجون احکام امری خواهی آنگاه طلب

۱ - یا بسبیل - م - مب . ۲ - در علّت - ط . ۳ - مادی - اصل - م - ط - مادی
- مب . ۴ - تعقیق - ط .

نظام کنی در ایجاد چیزی ، اوّل تصوّر نظامی « (می) » کنی آنگاه سوق^۱ امور « (می) » کنی بآن نظام ، پس بحقیقت مصدرِ آن امور نظام متصوّر باشد . و چون فاعلِ نظام مطلق باشد - و کمالِ محض ، واجب آن باشد - کی امور موجوده ازو بحیثیتی باشد کی هیچ مزیدی بر آن نباشد در احکام - و نظام . و ازین جهت درست نباشد صدور ایشان بر نظامی دیگر ، چه هر نظام کی فرض کنند دون آن نظام باشد ، و چون علم واجب بذات خود زاید نیست بر ذات او ، و نه علم او بمعلولات او بر وجودِ آن معلولات ، پس ممکن نباشد تقدّم^۲ علم او^۳ [(بلوازم او)] بر لوازم^۴ ، و اگر علم او بمعلول او متقدّم شود بر لزوم معلول ازو ، ذات او بمجرّدِها مفید لوازم نبوده باشد ، بل کی مفید ، ذات باشد با علم ، پس مبدأ اوّل عنایت او زاید نباشد بر ذات او [(و)] بر عدم غیبت^۵ او از ذات او . و لوازم ذات او . و هر گاه کی گویند کی عنایت او زاید نیست بر ذات او آن بنوعی از اعتبار صادق باشد - نه بحقیقت . و همچنین چون گویند کی علم او سببِ وجود اشیاست ازو .

و چون عقول لازم آیده از خیرِ مطلق ، و از مقتضا آن است ، و افلاک هم صادرند از آن ، و متشبهه در حرکات خویش بآن . و اموری کی در تحت افلاک اند نظام ایشان متعلّق است بحرکات افلاک - کی افضل^۶ حرکات است ، واجب باشد کی این نظامی کی موجودست در عالم طبیعت هم بر اتم آنج ممکن است باشد ، و افضل آن ، و هیچ نظامی اتم از آن نباشد .

[(و)] در موجودات هیچ امری با تّفاق نیست ، بل کی همه : یا طبیعیّ اند بحسب ذات [(او)] ، چون حرکت حجر باسفل ، یا طبیعیّ

۱ - شوق - م - ط - مب - ۲ بقلم - اصل - مب - بدم - ط - ۴ - بر لوازم او - ط .
 ۵ - محبت - م . ۵ - اند - م - مب . ۶ - فضل - ط .

بقیاس باکَل [(و)] اگر چه طبعی نباشد بقیاس باذات [(او)]، و آن کس کی اعتبارِ آثارِ عنایت کرده باشد در جملهٔ عالم، و در اجزاء آن بیابد از آنها آنج نهایت تعجب از آن کنند، با آنکه انسانرا هیچ سبیلی نیست بمعرفت جمیع آن در احوال نفس و بدن ۱ او، خاصه در ماعدا او از جمل ۲ عالم و تفصیل آن.

و اگر انسان فکر کند در منافع اعضاء خود - و وضع آن، و ترتیب آن و آنج در آنهاست از قوی - و سریان آثار ایشان در بدن، و حفظ شخص - و نوع بآن قوی، بینند از [(آن)] آنج عجایب آن، او را مغلوب خویش کند، و ظاهر شود او را کی عاجزست از: احاطت بآن، یا اطلاع بر اکثر آن. « (و) » « جون » [عجز او از حال] « نفس او - و بدن او این عاجزست، بس چگونه عاجز نشود از اطلاع بر جمیع عجایبی کی در عالم کون و فساد - و عالم افلاک است - کی هیچ علمی بوجود اکثر آن محیط نشود - خاصه بر آنج در آن است از دقایق حکمت - و لطایف عنایت، و من جنان » [لایق] « دیدم کی جمله از آثارِ عنایت باری بمخلوقات او یاد کنم تا جون انمودگی باشد مر باقی را ۳.

از آنجمله حال اعضاء حیوان است خاصه انسان، جه باری جل ثناؤه تقدیر کرد بلطف حکمت خویش - کی عظام ۴ دعایم ابدان حیوانات و عمد آن باشد. - و جون حیوان محتاج شد بحرکت در وقتی دون وقتی، و بآنکه جزئی از بدن او متحرک شود دون جزوی آنج در بدن اوست عظمی واحد نکرد، بل کی عظام کثیره کرد متشکل بأشکالی - موافق - مر آن چیز را کی از ایشان می خواهند. - و وصل کرد آنج محتاج « (می) » شد کی در بعضی احوال متحرک باشند معاً، و در بعضی احوال فرادی، بر باطانی - کی ثابت ۵ باشند از اَحَدِ طَرَفِی الْعَظْم، و متصل بطرف دیگر.

۱ - او و بذات - م. او و بدن - ط. ۲ - جمله - ط. ۳ - باقی آنرا - م. ط. - می :

۴ - عظام - اصل . ۵ - نباتات - م. ثابت - میب.

و در أَحَدِ طَرَفَيِ الْعَظَمَيْنِ زوایدی کرد، و در دیگر نقری کی موافق دخول این زواید باشند دریشان، بس اعضا را بجهت مفاصل این شد کی بعضی ازو متحرك باشد دون بعضی. و بجهت رُبَطِ واصله میان عظام: این شد کی معاً حرکتی کنند - جون عظمی واحد. و دماغ ^۱ را عنصر حسّ و حرکت ارادی کرد، و برویانی از آن اعصابی ^۲ کی متصل شوند بأعضاء، و ایشان را اعطاء ^۳ ضروب حسّ و حرکت کنند - و جون اسافل بدن و آنج دور ^۴ بوذ از دماغ محتاج بوذ بحسّ - و حرکت ارادی از اسفل قحف ^۵ چیزی را از دماغ بیرون آورد - و آن نخاع است، و تحصین او کرد بجهت شرف او بخرز ^۶ ظهر، چنانک تحصین دماغ کرد بقحف ^۷ - تا دماغ بمنزلت عینی و ینوعی گشت مر حسّ - و حرکت را. و نخاع بمنزلت نهري عظیم - کی جاری باشد از آن. و اعصابی ^۸ کی نابت اند از نخاع - بمنزلت جداولی باشد کی از آن نهر فرامی گیرند. بس دماغ معدن حواسّ باطنه باشد، و ینوع حواسّ ظاهره، و حرکت ارادی. و دل معدن روح و حرارت غریزی، و سایر بدن ^۹ ازو آن اکتساب می کنند - بواسطه شرائین.

و جون دل محتاج بوذ از برای باقی ماندن بر طباع خویش به تنسم هوائی آبرد ازو - تا اخراج کند آن هوائی کی گرم شده باشد در تجاه [و] یف او - گرمی مفرط، او را آلات تنفس بیافرید، جون صدر - و ریه، و میان ایشان و میان دل و صله جند و مجاری کرد - کی نفوذ کند در آن آنج استنشاق می کنند از هوا. و کبد را ^(۱) صلی کرد، و مولدی. مر اخلاط [(را)] و از [(و)] عروق بأعضاء بیوست، تا

۱ - دماغ - اصل - ط . ۲ - اعصابی - ط . ۳ - اعضاء - ط - مب .
 ۴ - درو - م - ط - مب . ۵ - القحف - بالكسر العظم الذی فوق الدماغ - بحر الجواهر . ۶ - خرز - بالتحرک مهره، خرز الظهر فقاره - بحر الجواهر .
 ۷ - تعجب - ط - مب . ۸ - اعصابی - ط . ۹ - هت بدن - ط .

سقی هر عضوی کند ، و توزیع دم کند ، و آنج مصاحب او باشد از سایر اخلاط بر اعضا بقدر حاجت ایشان بآن ، و باین باشد بقاء آنج باقی ماند بحال خود ، و نمو آنج نامی اشود از آن .

و چون آنج اغتذا بآن می کنند ، - همه مستحیل نمی شود بغذا ، بل کی باقی ازو فضلی می ماند - کی صالح نیست مر غذائیت^۲ را ، و اگر در بدن بماند احداث ضروب اسقام کند ، - از بهر دفع آن فضل ، و اخراج آن ، اعداد آلاتی کردند - و منافذی .

و چون ترکیب جثه حیوان از اجسامی کردند متحلل غیر دایم البقاء و الثبات ، ممکن نبوذ - کی شخص واحد - دائماً بماند ، بس تهیه آلات تناسل کردند - از برای بقاء نوع بحال خود .

و افعال در حیوان سه اند : طبیعی ، و حیوانی ، و نفسانی^۳ . و از طبیعی آنست کی بآن بقاء شخص است ، و بعضی آنک باو بقاء^۳ نوع است .

و اعضا (و) آلاتی کی معدّ کرده اند - مر افعال طبیعی را - کی بآن بقاء شخص انسانی باشد ، و آنج جاری مجری اوست . فم است ، و لسان ، و اسنان ، و مری ، و معده ، و امعاء ، و ماساریقا ، و کبد ، و اورده متفرعه از عرق نابت از معدّب آن در جمیع بدن ، و مراره ، و طحال ، و کلیتان - و مجاری ایشان هر دو ، و مثانه ، و [مجاری] بول ، و صفاق ، و مراق ؛

و اعضا و آلاتی - کی معدّ کرده اند مر افعال طبیعی را - کی بآن بقاء نوع انسانی بائذ ، و نحو « (او) » انشیان است ، و اوعیه منی ، و مجاری آن - از ذکور و اناث ، و ذکر ، و رحم ، و علق رحم ، و ثدیان .

۱ - باقی - اصل . ۲ - هدایت - اصل - هدایب - ط ۰ ۳ - و بعضی آنکه باو بقاء شخص است - ط - مب - علاوه دارد .

وامّا آنج معدّ کرده اند مر افعال حیوانیّ را : قلب است، واغشیة آن، و شرائین، و ریه، و صدر، و حجاب.

وامّا آنج معدّست ۱ - مر افعال نفسانیّ را - دماغ است، و امّ آن، و نخاع، و اعصاب نابتة از هر دو. و عضل، و اوتار ۲ و عینان، و اذنان ۳، و زایدتان شبیهتان ۴ بِحِلْمَتِيّ التَّدْيِيّ، و ثقب مصفائی ۵، و انف، و لسان، و جلد هر دو کف ۶، و خصوص آنج برانمله باشد از آن.

و در هر یکی ازینها ۷ عضوی واحدست کی او اصل و رئیس است در آن جنس، و سایر اجزاء باقیه تابع اند مرو را - و موافق فعل او را. و کبد رئیس آلات غذا است. و معدّه را معدّ کرده اند مر هضم طعام را تا او را کیلوس گرداند - بمعونت آنج مطیف است بأواز اعضا. و اسنان را بجهت تصغیر اجزاء طعام - و طحن آن - بمعونت لسان اسنانرا - بتقلیب ۸ طعام. و معاء دقاق و ماساریقا را بجهت نفوذ عصارة کیلوس و صفوة آن - به کبد. و مراره «(را)» بجهت تنقیة دم منطبخ در کبد از فضل ۹ مرّة صفرا. و طحال را بجهت تنقیة دم مذکور از فضل مرّة سودا. و کلیة مان را بجهت تنقیة دم از مائیتی کی محتاج الیه است بسبب نفوذ غذا در مسالك ضیقة کبد - و مستغنی عنه است بعد از آن. و اوردة متفرعة از عرق اجوف را بجهت ایصال دم بسایر اعضا دیگر. و مثانه و معاء غلاظ را بجهت قبول فضلة رطب مائیی - کی در مثانه بول می گردد. و فضلة یابس ارضیّ کی در معاء براز ۱۰ می گردد، و تفصیل ۱۱ ایشانرا

-
- ۱ - معدّ کرده اند - م. ۲ - اوتاد - اصل - م. ۳ - ادمان - م. ادیان - ط - مب. ۴ - زایدان شبیهان - اصل. ۵ - مضافی - اصل. ۶ - و کف - م. ۷ - از پنهان - ط. ۸ - بتقلیب - م. ۹ - از فضل - اصل. او فضل - ط. مب. ۱۰ - براز - ط. ۱۱ - لفضل - اصل. بیض - م. نقص - ط. مب. ۱۲ -

از بدن از دو مجری ایشان بمعونت عضل بطن^۱ کنند ، - بسبب عصرِ او مجاری را . و آنج فاضل می بود از مراره ، اندفاع او بقعر معده و معا کردند ، - تا بروید بحدّت خویش آنج مجتمع شده باشد از فضولِ هضم ، و دفع کند از ایشان بآن اذیت^۲ تراکم - و اجتماعِ فضول دریشان، و آنج فاضل می شد^۳ از طحال اندفاع آن بضمِ معده کردند^۴ ، تا قوی گرداند او را بقبضی - کی دارد ، و دغدغه کند بعفو صتی^۵ کی دارد ، و شهوتِ طعام را بآن بگشاید و تنبیه کند . و عضل مقعد^۶ و عنق مثانه را بجهت ضبط فضول تا وقت ارادت . و صفاق و آنج از و^۷ برسته است از اغشیه آلات غذا ، و مراق ، و ضلوع خلف را - بجهت وقایت این اعضا - و حفظ ایشان از کثرتِ آفاتی کی واردست بریشان از خارج .

و انثیان عضو رئیس اند در آلات تناسل . و رحم را بجهت تولید جنین ، و ثدیان را بجهت تربیتِ جنین بأعدادِ لبن کی غذاء اوست .

و قلب عضو رئیس است در آلات حیوة، بل کی رئیس مطلق است ، - جه ینبوع حارّ غریزی است - کی حیوة سایر اعضا بآن باشد ، اعنی اعتداه^۸ ایشان ، و نموّ ، و استعدادِ قبول حسّ و حرکت ارادی ، و آنج محیط است به قلب از اغشیه و اضلاعِ صد « (ر) » را بجهت حفظ - و وقایت او . و شرائین نابته را از و - بجهت تأدیة حارّ غریزی ، و توزیع^۹ آن بر سایر اعضاء . و حجاب و عضل صد « [ر] » و ریه را بجهت ایرادِ هواءِ بارد - بآنسباض ایشان دردل . و تعدیل التهابِ حرارت و اشتعال^{۱۰} او ، و اخراجِ ازدل بآنقباض خویش بخارِ دخانی^{۱۱} مودی^{۱۲} دل را . و ریه با (ا) ین تعدیل اومی کند^{۱۳} از هوا آنج بآن متروّج شود .

۱ - نظر - ط - بطر - مب . ۲ - ذات - ط . ۳ - مگرد - م . ۴ - کرده - ط .
 ۵ - بمفوصت - م - بمفوصتی - ط - مب . ۶ - معده - اصل - مقعد - ط - مب .
 ۷ - ازیشان - م . ۸ - اعتدا - اصل - اعتداه - ط - مب . ۹ - توراع - اصل -
 - توابع - م . ۱۰ - اشمال - اصل - اشتغال - م - استعمال - مب . ۱۱ - و
 دخانی - اصل . ۱۲ - مودی - م - مب . ۱۳ - میکشد - ط - حاشیه ط .

جون سببی مضطرّ گرداند او را در امساك نفس، جون غوص^۱ در آب، و در نتن هوا، و تصویت طویل. و لَهَاة را بجهت کسرِ بَرَدِ هوا - تا فجأة ریه را نکوبد^۲، - و بجهت ردّ آنج غالط او باشد از غبار، و نحو آن از ریه.

و دماغ عضو رئیس است در آلات^۳ «نفسانی»، چه اواصل قوی حاسّه و متحرّك بالا راده است، و دوام^۴ دماغ را بجهت وقایت^۵ اوازانی^۶ صلابت عظامی کی مطیف است بآن. و آ^۷ [(ن)] عظام، و آنج مطیف است بایشان نگاه میدارد دماغ را ازانی بسیاری ازوارد^۸ [(ات بر)] و از خارج. و ام رقیق از [(د)] و ام^۹ او را باوقایت آن او را ربط می کند بأو عر^{۱۰} «(و)» ق سا کنه و ضاربۀ باز کشته بأو - بجهت ایصال غذا، و حارّ غریزی بأو، و حفظ اوضاع او کند بانساج^{۱۱} ایشان در آن اوضاع. و نخاع جون خلیفه - و وزیر است در آنج می روید ازو^{۱۲} - از اعصابی کی واصل اند بأعضاء بعیده از دماغ - بجهت خشیت فساد حال ایشان - بطول مسافت میان آن اعضا - و میان دماغ - اگر نابت بودندنی از نفس اویبی واسطه، - و بجهت آنج حاجت داعی است بآن از زیادت^{۱۳} صلابت آن بر آنج از دماغ روید. و اعصاب نابتۀ از دماغ - و از نخاع^{۱۴} را بجهت آنک تأدیه کنند از نفس دماغ. و بواسطۀ نخاع قوی احساس بحواس^{۱۵} ظاهر، و تحریک ارادی^{۱۶} بسایر^{۱۷} اعضائی کی معدّاند مر قبول آنرا، و آلات حواس^{۱۸} خمس ظاهر را^{۱۹} «[تا]» تأدیه کنند بدماغ آثار محسوسات بحواس^{۲۰} ظاهر - و صور ایشان، و مجتمع شود در حس^{۲۱} مشترک، و مرسم شود در تخیل - بعد از غیبت ایشان از حواس^{۲۲}، و تصرف کند در آن قوّت مفکره، و متطرّق شود از آن بمعرفت اموری دیگر - از امور

۱ - عرص - اصل - فرض - مب. ۲ - بکوبد - ط - بی نقطه - اصل - مب.
 ۳ - وفایت - مب. ۴ - با نجاج - اصل. ۵ - درو - م. ۶ - از زیادت - م.
 ۷ - او زیادت - ط - مب. ۸ - نجاج - ط - مب. در همه این چند موضع.
 ۹ - سایر - م.

صناعات ، و علوم ، و حفظ آن کند بقوّتِ حافظه . و ثقبِ عظام - شبیه بمصفّاة^۱ کی میان دماغ و منخرین است ، بجهت تنّسم هوا ، و دفع فضولِ غلیظه ارضی^۲ دماغ .

و اعضاء بدن : یا کبارست جون عینین ، و یدین ، [(و)] یا صغار ، جون ظفر ازید^۳ و غشاء ملتحم از عین . و کبار را معدّ کرده اند بجهت یک : (یک) « فعل از افعال حیوان ، جون عینین ابصار » (را) « و یدین امساک را . و صغار^۴ اجزا یک یک عضو اند از اعضاء کبار او .

و این صغار را کردند بر آن وجه کی بر آنست بطبع - از هیأت ، و مقادیر ، و اوضاع ، و قوام جوهر ، - بجهت فعل عضوی کی اجزاء او^۵ اند . و همه متعاون^۶ یکدیگر « اند » مراستتمام^۷ آن فعل را ، جون طبقات - و رطوبات عین ، و سایر اجزاء آن ، جه از ان بعضی « [آن] » است کی ابصار بآن است ، جون رطوبتِ جلیدی^۸ ، - و بعضی آنست - کی جودت و کمال ، و فضیلتِ ابصار بآن است ، جون غشاء عنبی^۹ - و بعضی آنست کی حفظ و وقایت اینها بآن است ، جون غشاء ملتحم ، - و بعضی آنست کی آنرا فواید دیگرست کی شرح آن دراز « می » شود .

و در هیأت اعضاء و اوضاع « [آنها حکمی عجیب است - که] اگر] یاد کردیمی آنرا کتاب دراز شدی ، و همچنین در افعال اعضاء] » و قوی ایشان .

و اعتبار کن وضع کف^{۱۰} - و اصابع را ، و آنک ابهام بر سمت از^{۱۱} چهار نیست ، و تفاوت ایشان در طول ، و ترتیب ایشان در صف^{۱۲} واحد ، - جه باین ترتیب دست صالح شد مرقبض - و اعطار را ، بس اگر بسط کند آنرا طبقی باشد ، او را^{۱۳} ، بر آن نهند^{۱۴} آنج خواهد ، و اگر

۱ - بمصفّی را - اصل . ۲ - وید - م . ۳ - صغار و - اصل . ۴ - او او - ط .
 ۵ - معاون - م . ۶ - استهام - ط - مب . ۷ - عینین - اصل - عنبی - مب .
 ۸ - آن - م . ۹ - در صنف - ط . ۱۰ - واورا - اصل . ۱۱ - نهد - م - ط - مب .

جمع کند آنرا آلتِ ضربی باشد او را، و اگر ضمّ کند ضمی غیر تام مفرقه^۱ باشد او را، و اگر کف را بسط کند - و اصابع را ضمّ، مجرفه^۲ باشد او را «[آ]» نگاه اظفار را برؤوس «[اصابع]» بیافرید «(ند)» تا زینتی باشد انامل را، و دعامة آنرا از ورای آن، و التقاط کنند^۳ بآن اشیاء صغار را - کی انامل تناول آن نتواند کرد، و بخارد بآن [بدن] خود را بوقت حاجت، چه هیچ احدی قایم مقام او نشود در خریدن بدن او^۴. و همچنین هیأت اسنان را نگر^۵، - ثنایا - و رباعیات، بعضی مماس^۶ و ملاقی بعضی می شوند - در حالتِ عضّ بر اشیاء - بحدب^۷ فکّ بقدّام، و رجوع آن بمکان آن - نزد مضغ - و طحن. و اینک^۸ اصول اضرار اکثرست از اصول «(سایر)» اسنان بحسب^۹ شدّت عمل «(ایشان)» است، و دوام آن، و آنج علوست از اضرار «(اصول)» آن اکثرست - بسبب آنک کی معلق است، آنگاه بنگر - کی چگونه منحفظ می شود غذاء رطب - و یابس - در معده - تا زمان انهضام او هضمی^{۱۰} کی متعلق است بمعده. - و چون تمام شد آن^{۱۱} انهضام (ا) بواب - کی در اسفل معده است منفتح شود - و بیرون آید آنج دروست - به معاء.

و اعضاء هر حیوانی بحسب آن آفریده اند کی موافق طباع ایشان باشد، چون غالب و انیاب - مفترس را، و آلات سباحت سابی^{۱۲} را - کی مسکن او آب است، و همچنین سایر ایشان، و این همه از نطفه است کی داخل رحم است و آنج یاذکردم آنرا قطره است - از بحر منافع اعضا - و آنج دریشان است، و افعال ایشان - از عجایب حکم، - و نعم حقّ تعالی خارج است از حصر ما «[و احصاء ما]».

-
- ۱ - مفرقه بر وزن مکنسه آن چیز است که بآن برداشته و گرفته میشود آب و غیر آن - شرح قاموس.
 - ۲ - مجرفه بر وزن مکنسه پیل و یاروست که گل و برف بر میدارند - شرح قاموس.
 - ۳ - نکنند - م. ۴ - خود - م. ۵ - اصل بی، را نگر - ط.
 - ۶ - مماس، و انک. ۷ - بحدب - م. ۸ - و این - ط. ۹ - بسبب - م.
 - ۱۰ - و هضمی - م. ۱۱ - از - ط. ۱۲ - م. ۱۳ - م. ۱۴ - م. ۱۵ - م. ۱۶ - م. ۱۷ - م. ۱۸ - م. ۱۹ - م. ۲۰ - م. ۲۱ - م. ۲۲ - م. ۲۳ - م. ۲۴ - م. ۲۵ - م. ۲۶ - م. ۲۷ - م. ۲۸ - م. ۲۹ - م. ۳۰ - م. ۳۱ - م. ۳۲ - م. ۳۳ - م. ۳۴ - م. ۳۵ - م. ۳۶ - م. ۳۷ - م. ۳۸ - م. ۳۹ - م. ۴۰ - م. ۴۱ - م. ۴۲ - م. ۴۳ - م. ۴۴ - م. ۴۵ - م. ۴۶ - م. ۴۷ - م. ۴۸ - م. ۴۹ - م. ۵۰ - م. ۵۱ - م. ۵۲ - م. ۵۳ - م. ۵۴ - م. ۵۵ - م. ۵۶ - م. ۵۷ - م. ۵۸ - م. ۵۹ - م. ۶۰ - م. ۶۱ - م. ۶۲ - م. ۶۳ - م. ۶۴ - م. ۶۵ - م. ۶۶ - م. ۶۷ - م. ۶۸ - م. ۶۹ - م. ۷۰ - م. ۷۱ - م. ۷۲ - م. ۷۳ - م. ۷۴ - م. ۷۵ - م. ۷۶ - م. ۷۷ - م. ۷۸ - م. ۷۹ - م. ۸۰ - م. ۸۱ - م. ۸۲ - م. ۸۳ - م. ۸۴ - م. ۸۵ - م. ۸۶ - م. ۸۷ - م. ۸۸ - م. ۸۹ - م. ۹۰ - م. ۹۱ - م. ۹۲ - م. ۹۳ - م. ۹۴ - م. ۹۵ - م. ۹۶ - م. ۹۷ - م. ۹۸ - م. ۹۹ - م. ۱۰۰ - م. ۱۰۱ - م. ۱۰۲ - م. ۱۰۳ - م. ۱۰۴ - م. ۱۰۵ - م. ۱۰۶ - م. ۱۰۷ - م. ۱۰۸ - م. ۱۰۹ - م. ۱۱۰ - م. ۱۱۱ - م. ۱۱۲ - م. ۱۱۳ - م. ۱۱۴ - م. ۱۱۵ - م. ۱۱۶ - م. ۱۱۷ - م. ۱۱۸ - م. ۱۱۹ - م. ۱۲۰ - م. ۱۲۱ - م. ۱۲۲ - م. ۱۲۳ - م. ۱۲۴ - م. ۱۲۵ - م. ۱۲۶ - م. ۱۲۷ - م. ۱۲۸ - م. ۱۲۹ - م. ۱۳۰ - م. ۱۳۱ - م. ۱۳۲ - م. ۱۳۳ - م. ۱۳۴ - م. ۱۳۵ - م. ۱۳۶ - م. ۱۳۷ - م. ۱۳۸ - م. ۱۳۹ - م. ۱۴۰ - م. ۱۴۱ - م. ۱۴۲ - م. ۱۴۳ - م. ۱۴۴ - م. ۱۴۵ - م. ۱۴۶ - م. ۱۴۷ - م. ۱۴۸ - م. ۱۴۹ - م. ۱۵۰ - م. ۱۵۱ - م. ۱۵۲ - م. ۱۵۳ - م. ۱۵۴ - م. ۱۵۵ - م. ۱۵۶ - م. ۱۵۷ - م. ۱۵۸ - م. ۱۵۹ - م. ۱۶۰ - م. ۱۶۱ - م. ۱۶۲ - م. ۱۶۳ - م. ۱۶۴ - م. ۱۶۵ - م. ۱۶۶ - م. ۱۶۷ - م. ۱۶۸ - م. ۱۶۹ - م. ۱۷۰ - م. ۱۷۱ - م. ۱۷۲ - م. ۱۷۳ - م. ۱۷۴ - م. ۱۷۵ - م. ۱۷۶ - م. ۱۷۷ - م. ۱۷۸ - م. ۱۷۹ - م. ۱۸۰ - م. ۱۸۱ - م. ۱۸۲ - م. ۱۸۳ - م. ۱۸۴ - م. ۱۸۵ - م. ۱۸۶ - م. ۱۸۷ - م. ۱۸۸ - م. ۱۸۹ - م. ۱۹۰ - م. ۱۹۱ - م. ۱۹۲ - م. ۱۹۳ - م. ۱۹۴ - م. ۱۹۵ - م. ۱۹۶ - م. ۱۹۷ - م. ۱۹۸ - م. ۱۹۹ - م. ۲۰۰ - م. ۲۰۱ - م. ۲۰۲ - م. ۲۰۳ - م. ۲۰۴ - م. ۲۰۵ - م. ۲۰۶ - م. ۲۰۷ - م. ۲۰۸ - م. ۲۰۹ - م. ۲۱۰ - م. ۲۱۱ - م. ۲۱۲ - م. ۲۱۳ - م. ۲۱۴ - م. ۲۱۵ - م. ۲۱۶ - م. ۲۱۷ - م. ۲۱۸ - م. ۲۱۹ - م. ۲۲۰ - م. ۲۲۱ - م. ۲۲۲ - م. ۲۲۳ - م. ۲۲۴ - م. ۲۲۵ - م. ۲۲۶ - م. ۲۲۷ - م. ۲۲۸ - م. ۲۲۹ - م. ۲۳۰ - م. ۲۳۱ - م. ۲۳۲ - م. ۲۳۳ - م. ۲۳۴ - م. ۲۳۵ - م. ۲۳۶ - م. ۲۳۷ - م. ۲۳۸ - م. ۲۳۹ - م. ۲۴۰ - م. ۲۴۱ - م. ۲۴۲ - م. ۲۴۳ - م. ۲۴۴ - م. ۲۴۵ - م. ۲۴۶ - م. ۲۴۷ - م. ۲۴۸ - م. ۲۴۹ - م. ۲۵۰ - م. ۲۵۱ - م. ۲۵۲ - م. ۲۵۳ - م. ۲۵۴ - م. ۲۵۵ - م. ۲۵۶ - م. ۲۵۷ - م. ۲۵۸ - م. ۲۵۹ - م. ۲۶۰ - م. ۲۶۱ - م. ۲۶۲ - م. ۲۶۳ - م. ۲۶۴ - م. ۲۶۵ - م. ۲۶۶ - م. ۲۶۷ - م. ۲۶۸ - م. ۲۶۹ - م. ۲۷۰ - م. ۲۷۱ - م. ۲۷۲ - م. ۲۷۳ - م. ۲۷۴ - م. ۲۷۵ - م. ۲۷۶ - م. ۲۷۷ - م. ۲۷۸ - م. ۲۷۹ - م. ۲۸۰ - م. ۲۸۱ - م. ۲۸۲ - م. ۲۸۳ - م. ۲۸۴ - م. ۲۸۵ - م. ۲۸۶ - م. ۲۸۷ - م. ۲۸۸ - م. ۲۸۹ - م. ۲۹۰ - م. ۲۹۱ - م. ۲۹۲ - م. ۲۹۳ - م. ۲۹۴ - م. ۲۹۵ - م. ۲۹۶ - م. ۲۹۷ - م. ۲۹۸ - م. ۲۹۹ - م. ۳۰۰ - م. ۳۰۱ - م. ۳۰۲ - م. ۳۰۳ - م. ۳۰۴ - م. ۳۰۵ - م. ۳۰۶ - م. ۳۰۷ - م. ۳۰۸ - م. ۳۰۹ - م. ۳۱۰ - م. ۳۱۱ - م. ۳۱۲ - م. ۳۱۳ - م. ۳۱۴ - م. ۳۱۵ - م. ۳۱۶ - م. ۳۱۷ - م. ۳۱۸ - م. ۳۱۹ - م. ۳۲۰ - م. ۳۲۱ - م. ۳۲۲ - م. ۳۲۳ - م. ۳۲۴ - م. ۳۲۵ - م. ۳۲۶ - م. ۳۲۷ - م. ۳۲۸ - م. ۳۲۹ - م. ۳۳۰ - م. ۳۳۱ - م. ۳۳۲ - م. ۳۳۳ - م. ۳۳۴ - م. ۳۳۵ - م. ۳۳۶ - م. ۳۳۷ - م. ۳۳۸ - م. ۳۳۹ - م. ۳۴۰ - م. ۳۴۱ - م. ۳۴۲ - م. ۳۴۳ - م. ۳۴۴ - م. ۳۴۵ - م. ۳۴۶ - م. ۳۴۷ - م. ۳۴۸ - م. ۳۴۹ - م. ۳۵۰ - م. ۳۵۱ - م. ۳۵۲ - م. ۳۵۳ - م. ۳۵۴ - م. ۳۵۵ - م. ۳۵۶ - م. ۳۵۷ - م. ۳۵۸ - م. ۳۵۹ - م. ۳۶۰ - م. ۳۶۱ - م. ۳۶۲ - م. ۳۶۳ - م. ۳۶۴ - م. ۳۶۵ - م. ۳۶۶ - م. ۳۶۷ - م. ۳۶۸ - م. ۳۶۹ - م. ۳۷۰ - م. ۳۷۱ - م. ۳۷۲ - م. ۳۷۳ - م. ۳۷۴ - م. ۳۷۵ - م. ۳۷۶ - م. ۳۷۷ - م. ۳۷۸ - م. ۳۷۹ - م. ۳۸۰ - م. ۳۸۱ - م. ۳۸۲ - م. ۳۸۳ - م. ۳۸۴ - م. ۳۸۵ - م. ۳۸۶ - م. ۳۸۷ - م. ۳۸۸ - م. ۳۸۹ - م. ۳۹۰ - م. ۳۹۱ - م. ۳۹۲ - م. ۳۹۳ - م. ۳۹۴ - م. ۳۹۵ - م. ۳۹۶ - م. ۳۹۷ - م. ۳۹۸ - م. ۳۹۹ - م. ۴۰۰ - م. ۴۰۱ - م. ۴۰۲ - م. ۴۰۳ - م. ۴۰۴ - م. ۴۰۵ - م. ۴۰۶ - م. ۴۰۷ - م. ۴۰۸ - م. ۴۰۹ - م. ۴۱۰ - م. ۴۱۱ - م. ۴۱۲ - م. ۴۱۳ - م. ۴۱۴ - م. ۴۱۵ - م. ۴۱۶ - م. ۴۱۷ - م. ۴۱۸ - م. ۴۱۹ - م. ۴۲۰ - م. ۴۲۱ - م. ۴۲۲ - م. ۴۲۳ - م. ۴۲۴ - م. ۴۲۵ - م. ۴۲۶ - م. ۴۲۷ - م. ۴۲۸ - م. ۴۲۹ - م. ۴۳۰ - م. ۴۳۱ - م. ۴۳۲ - م. ۴۳۳ - م. ۴۳۴ - م. ۴۳۵ - م. ۴۳۶ - م. ۴۳۷ - م. ۴۳۸ - م. ۴۳۹ - م. ۴۴۰ - م. ۴۴۱ - م. ۴۴۲ - م. ۴۴۳ - م. ۴۴۴ - م. ۴۴۵ - م. ۴۴۶ - م. ۴۴۷ - م. ۴۴۸ - م. ۴۴۹ - م. ۴۵۰ - م. ۴۵۱ - م. ۴۵۲ - م. ۴۵۳ - م. ۴۵۴ - م. ۴۵۵ - م. ۴۵۶ - م. ۴۵۷ - م. ۴۵۸ - م. ۴۵۹ - م. ۴۶۰ - م. ۴۶۱ - م. ۴۶۲ - م. ۴۶۳ - م. ۴۶۴ - م. ۴۶۵ - م. ۴۶۶ - م. ۴۶۷ - م. ۴۶۸ - م. ۴۶۹ - م. ۴۷۰ - م. ۴۷۱ - م. ۴۷۲ - م. ۴۷۳ - م. ۴۷۴ - م. ۴۷۵ - م. ۴۷۶ - م. ۴۷۷ - م. ۴۷۸ - م. ۴۷۹ - م. ۴۸۰ - م. ۴۸۱ - م. ۴۸۲ - م. ۴۸۳ - م. ۴۸۴ - م. ۴۸۵ - م. ۴۸۶ - م. ۴۸۷ - م. ۴۸۸ - م. ۴۸۹ - م. ۴۹۰ - م. ۴۹۱ - م. ۴۹۲ - م. ۴۹۳ - م. ۴۹۴ - م. ۴۹۵ - م. ۴۹۶ - م. ۴۹۷ - م. ۴۹۸ - م. ۴۹۹ - م. ۵۰۰ - م. ۵۰۱ - م. ۵۰۲ - م. ۵۰۳ - م. ۵۰۴ - م. ۵۰۵ - م. ۵۰۶ - م. ۵۰۷ - م. ۵۰۸ - م. ۵۰۹ - م. ۵۱۰ - م. ۵۱۱ - م. ۵۱۲ - م. ۵۱۳ - م. ۵۱۴ - م. ۵۱۵ - م. ۵۱۶ - م. ۵۱۷ - م. ۵۱۸ - م. ۵۱۹ - م. ۵۲۰ - م. ۵۲۱ - م. ۵۲۲ - م. ۵۲۳ - م. ۵۲۴ - م. ۵۲۵ - م. ۵۲۶ - م. ۵۲۷ - م. ۵۲۸ - م. ۵۲۹ - م. ۵۳۰ - م. ۵۳۱ - م. ۵۳۲ - م. ۵۳۳ - م. ۵۳۴ - م. ۵۳۵ - م. ۵۳۶ - م. ۵۳۷ - م. ۵۳۸ - م. ۵۳۹ - م. ۵۴۰ - م. ۵۴۱ - م. ۵۴۲ - م. ۵۴۳ - م. ۵۴۴ - م. ۵۴۵ - م. ۵۴۶ - م. ۵۴۷ - م. ۵۴۸ - م. ۵۴۹ - م. ۵۵۰ - م. ۵۵۱ - م. ۵۵۲ - م. ۵۵۳ - م. ۵۵۴ - م. ۵۵۵ - م. ۵۵۶ - م. ۵۵۷ - م. ۵۵۸ - م. ۵۵۹ - م. ۵۶۰ - م. ۵۶۱ - م. ۵۶۲ - م. ۵۶۳ - م. ۵۶۴ - م. ۵۶۵ - م. ۵۶۶ - م. ۵۶۷ - م. ۵۶۸ - م. ۵۶۹ - م. ۵۷۰ - م. ۵۷۱ - م. ۵۷۲ - م. ۵۷۳ - م. ۵۷۴ - م. ۵۷۵ - م. ۵۷۶ - م. ۵۷۷ - م. ۵۷۸ - م. ۵۷۹ - م. ۵۸۰ - م. ۵۸۱ - م. ۵۸۲ - م. ۵۸۳ - م. ۵۸۴ - م. ۵۸۵ - م. ۵۸۶ - م. ۵۸۷ - م. ۵۸۸ - م. ۵۸۹ - م. ۵۹۰ - م. ۵۹۱ - م. ۵۹۲ - م. ۵۹۳ - م. ۵۹۴ - م. ۵۹۵ - م. ۵۹۶ - م. ۵۹۷ - م. ۵۹۸ - م. ۵۹۹ - م. ۶۰۰ - م. ۶۰۱ - م. ۶۰۲ - م. ۶۰۳ - م. ۶۰۴ - م. ۶۰۵ - م. ۶۰۶ - م. ۶۰۷ - م. ۶۰۸ - م. ۶۰۹ - م. ۶۱۰ - م. ۶۱۱ - م. ۶۱۲ - م. ۶۱۳ - م. ۶۱۴ - م. ۶۱۵ - م. ۶۱۶ - م. ۶۱۷ - م. ۶۱۸ - م. ۶۱۹ - م. ۶۲۰ - م. ۶۲۱ - م. ۶۲۲ - م. ۶۲۳ - م. ۶۲۴ - م. ۶۲۵ - م. ۶۲۶ - م. ۶۲۷ - م. ۶۲۸ - م. ۶۲۹ - م. ۶۳۰ - م. ۶۳۱ - م. ۶۳۲ - م. ۶۳۳ - م. ۶۳۴ - م. ۶۳۵ - م. ۶۳۶ - م. ۶۳۷ - م. ۶۳۸ - م. ۶۳۹ - م. ۶۴۰ - م. ۶۴۱ - م. ۶۴۲ - م. ۶۴۳ - م. ۶۴۴ - م. ۶۴۵ - م. ۶۴۶ - م. ۶۴۷ - م. ۶۴۸ - م. ۶۴۹ - م. ۶۵۰ - م. ۶۵۱ - م. ۶۵۲ - م. ۶۵۳ - م. ۶۵۴ - م. ۶۵۵ - م. ۶۵۶ - م. ۶۵۷ - م. ۶۵۸ - م. ۶۵۹ - م. ۶۶۰ - م. ۶۶۱ - م. ۶۶۲ - م. ۶۶۳ - م. ۶۶۴ - م. ۶۶۵ - م. ۶۶۶ - م. ۶۶۷ - م. ۶۶۸ - م. ۶۶۹ - م. ۶۷۰ - م. ۶۷۱ - م. ۶۷۲ - م. ۶۷۳ - م. ۶۷۴ - م. ۶۷۵ - م. ۶۷۶ - م. ۶۷۷ - م. ۶۷۸ - م. ۶۷۹ - م. ۶۸۰ - م. ۶۸۱ - م. ۶۸۲ - م. ۶۸۳ - م. ۶۸۴ - م. ۶۸۵ - م. ۶۸۶ - م. ۶۸۷ - م. ۶۸۸ - م. ۶۸۹ - م. ۶۹۰ - م. ۶۹۱ - م. ۶۹۲ - م. ۶۹۳ - م. ۶۹۴ - م. ۶۹۵ - م. ۶۹۶ - م. ۶۹۷ - م. ۶۹۸ - م. ۶۹۹ - م. ۷۰۰ - م. ۷۰۱ - م. ۷۰۲ - م. ۷۰۳ - م. ۷۰۴ - م. ۷۰۵ - م. ۷۰۶ - م. ۷۰۷ - م. ۷۰۸ - م. ۷۰۹ - م. ۷۱۰ - م. ۷۱۱ - م. ۷۱۲ - م. ۷۱۳ - م. ۷۱۴ - م. ۷۱۵ - م. ۷۱۶ - م. ۷۱۷ - م. ۷۱۸ - م. ۷۱۹ - م. ۷۲۰ - م. ۷۲۱ - م. ۷۲۲ - م. ۷۲۳ - م. ۷۲۴ - م. ۷۲۵ - م. ۷۲۶ - م. ۷۲۷ - م. ۷۲۸ - م. ۷۲۹ - م. ۷۳۰ - م. ۷۳۱ - م. ۷۳۲ - م. ۷۳۳ - م. ۷۳۴ - م. ۷۳۵ - م. ۷۳۶ - م. ۷۳۷ - م. ۷۳۸ - م. ۷۳۹ - م. ۷۴۰ - م. ۷۴۱ - م. ۷۴۲ - م. ۷۴۳ - م. ۷۴۴ - م. ۷۴۵ - م. ۷۴۶ - م. ۷۴۷ - م. ۷۴۸ - م. ۷۴۹ - م. ۷۵۰ - م. ۷۵۱ - م. ۷۵۲ - م. ۷۵۳ - م. ۷۵۴ - م. ۷۵۵ - م. ۷۵۶ - م. ۷۵۷ - م. ۷۵۸ - م. ۷۵۹ - م. ۷۶۰ - م. ۷۶۱ - م. ۷۶۲ - م. ۷۶۳ - م. ۷۶۴ - م. ۷۶۵ - م. ۷۶۶ - م. ۷۶۷ - م. ۷۶۸ - م. ۷۶۹ - م. ۷۷۰ - م. ۷۷۱ - م. ۷۷۲ - م. ۷۷۳ - م. ۷۷۴ - م. ۷۷۵ - م. ۷۷۶ - م. ۷۷۷ - م. ۷۷۸ - م. ۷۷۹ - م. ۷۸۰ - م. ۷۸۱ - م. ۷۸۲ - م. ۷۸۳ - م. ۷۸۴ - م. ۷۸۵ - م. ۷۸۶ - م. ۷۸۷ - م. ۷۸۸ - م. ۷۸۹ - م. ۷۹۰ - م. ۷۹۱ - م. ۷۹۲ - م. ۷۹۳ - م. ۷۹۴ - م. ۷۹۵ - م. ۷۹۶ - م. ۷۹۷ - م. ۷۹۸ - م. ۷۹۹ - م. ۸۰۰ - م. ۸۰۱ - م. ۸۰۲ - م. ۸۰۳ - م. ۸۰۴ - م. ۸۰۵ - م. ۸۰۶ - م. ۸۰۷ - م. ۸۰۸ - م. ۸۰۹ - م. ۸۱۰ - م. ۸۱۱ - م. ۸۱۲ - م. ۸۱۳ - م. ۸۱۴ - م. ۸۱۵ - م. ۸۱۶ - م. ۸۱۷ - م. ۸۱۸ - م. ۸۱۹ - م. ۸۲۰ - م. ۸۲۱ - م. ۸۲۲ - م. ۸۲۳ - م. ۸۲۴ - م. ۸۲۵ - م. ۸۲۶ - م. ۸۲۷ - م. ۸۲۸ - م. ۸۲۹ - م. ۸۳۰ - م. ۸۳۱ - م. ۸۳۲ - م. ۸۳۳ - م. ۸۳۴ - م. ۸۳۵ - م. ۸۳۶ - م. ۸۳۷ - م. ۸۳۸ - م. ۸۳۹ - م. ۸۴۰ - م. ۸۴۱ - م. ۸۴۲ - م. ۸۴۳ - م. ۸۴۴ - م. ۸۴۵ - م. ۸۴۶ - م. ۸۴۷ - م. ۸۴۸ - م. ۸۴۹ - م. ۸۵۰ - م. ۸۵۱ - م. ۸۵۲ - م. ۸۵۳ - م. ۸۵۴ - م. ۸۵۵ - م. ۸۵۶ - م. ۸۵۷ - م. ۸۵۸ - م. ۸۵۹ - م. ۸۶۰ - م. ۸۶۱ - م. ۸۶۲ - م. ۸۶۳ - م. ۸۶۴ - م. ۸۶۵ - م. ۸۶۶ - م. ۸۶۷ - م. ۸۶۸ - م. ۸۶۹ - م. ۸۷۰ - م. ۸۷۱ - م. ۸۷۲ - م. ۸۷۳ - م. ۸۷۴ - م. ۸۷۵ - م. ۸۷۶ - م. ۸۷۷ - م. ۸۷۸ - م. ۸۷۹ - م. ۸۸۰ - م. ۸۸۱ - م. ۸۸۲ - م. ۸۸۳ - م. ۸۸۴ - م. ۸۸۵ - م. ۸۸۶ - م. ۸۸۷ - م. ۸۸۸ - م. ۸۸۹ - م. ۸۹۰ - م. ۸۹۱ - م. ۸۹۲ - م. ۸۹۳ - م. ۸۹۴ - م. ۸۹۵ - م. ۸۹۶ - م. ۸۹۷ - م. ۸۹۸ - م. ۸۹۹ - م. ۹۰۰ - م. ۹۰۱ - م. ۹۰۲ - م. ۹۰۳ - م. ۹۰۴ - م. ۹۰۵ - م. ۹۰۶ - م. ۹۰۷ - م. ۹۰۸ - م. ۹۰۹ - م. ۹۱۰ - م. ۹۱۱ - م. ۹۱۲ - م. ۹۱۳ - م. ۹۱۴ - م. ۹۱۵ - م. ۹۱۶ - م. ۹۱۷ - م. ۹۱۸ - م. ۹۱۹ - م. ۹۲۰ - م. ۹۲۱ - م. ۹۲۲ - م. ۹۲۳ - م. ۹۲۴ - م. ۹۲۵ - م. ۹۲۶ - م. ۹۲۷ - م. ۹۲۸ - م. ۹۲۹ - م. ۹۳۰ - م. ۹۳۱ - م. ۹۳۲ - م. ۹۳۳ - م. ۹۳۴ - م. ۹۳۵ - م. ۹۳۶ - م. ۹۳۷ - م. ۹۳۸ - م. ۹۳۹ - م. ۹۴۰ - م. ۹۴۱ - م. ۹۴۲ - م. ۹۴۳ - م. ۹۴۴ - م. ۹۴۵ - م. ۹۴۶ - م. ۹۴۷ - م. ۹۴۸ - م. ۹۴۹ - م. ۹۵۰ - م. ۹۵۱ - م. ۹۵۲ - م. ۹۵۳ - م. ۹۵۴ - م. ۹۵۵ - م. ۹۵۶ - م. ۹۵۷ - م. ۹۵۸ - م. ۹۵۹ - م. ۹۶۰ - م. ۹۶۱ - م. ۹۶۲ - م. ۹۶۳ - م. ۹۶۴ - م. ۹۶۵ - م. ۹۶۶ - م. ۹۶۷ - م. ۹۶۸ - م. ۹۶۹ - م. ۹۷۰ - م. ۹۷۱ - م. ۹۷۲ - م. ۹۷۳ - م. ۹۷۴ - م. ۹۷۵ - م. ۹۷۶ - م. ۹۷۷ - م. ۹۷۸ - م. ۹۷۹ - م. ۹۸۰ - م. ۹۸۱ - م. ۹۸۲ - م. ۹۸۳ - م. ۹۸۴ - م. ۹۸۵ - م. ۹۸۶ - م. ۹۸۷ - م. ۹۸۸ - م. ۹۸۹ - م. ۹۹۰ - م. ۹۹۱ - م. ۹۹۲ - م. ۹۹۳ - م. ۹۹۴ - م. ۹۹۵ - م. ۹۹۶ - م. ۹۹۷ - م. ۹۹۸ - م. ۹۹۹ - م. ۱۰۰۰ - م.

و این مخصوص نیست بحیوان کبیر - و متوسط ، بل کی حیوانات
صغار نیز چون نمل ، و بهوض ، جنین است ، - جه در ایشان از آثار عنایت
باری عز و علا در خلقت ایشان ، و الهام ایشانرا مصالح ایشان جندان
است کی غافل نشود از آن مگر بلیدی .

نظر کن بحرطوم بشه - کی چگونه دم را از بشره جذب می کند
بجهت غذا خود ، و چگونه الهام کردند او را کی خرطوم « [را] » در
جلد - و لحم فرو برد ، و بآن خون مکد - کی موافق اوست ، و چگونه
آفریدند در خرطوم او - با آن نرمی - قوتی کی بآن متمکن شود از
غوص ۱ در بشره جاسیه ۲ .

و نظر کن بعنکبوت و بافتن او آن چیز را کی - بآن اصطیاد ذباب
می کند - بحیلت لطیف ، و الهام عجیب .

و از آثار عنایت در نبات آن است کی می بینند از عر (و) ق ناشب
او در زمین - بسبب اجتذاب آب در اعماق [(ایشان)] غلوط بجیزی کی
جاری شود بر آن ، و منجذب شود با آن - از لطایف ارض در انجذاب
او ، و سیلان او تا ۳ غذائی گردد او را « [آ] » نگاه حمل کند آنرا بساقی
واحد - کی جون ارضی گردد فوق الأرض ، بل واسطه گردد میان نبات
و میان ارض - تا مواضع ثمر از شجر مرتفع گردانند - بجوی کی در آن
ملاقی ۴ او شود هواء منضج ملطف ، آنگاه متفرق شود اغصان در ۵ جهات
تا ثمار متزاحم ۶ نشوند ، و بسیار شوند بقدر ۷ کثرت ماده کی ساق حمل
آن کرده باشد از آن عروق - از آن میاه غایره . بس عرق او ناشب است
در زمین بسبب اخذ ۸ ماده جسمانی ، و فرع او صاعدست در جو ، - بسبب
استمداد قوی روحانی ، بس این باقی ماند بامداد آن ، و آن بامداد این ،

۱ - فوض - م - عوض - ط - مب . ۲ - حاسه - اصل - حاسیه - ط - مب .
۳ - با - اصل - ط - مب . ۴ - تلافی - ط . ۵ - از - م . ۶ - متراحم - اصل
- ط - مب . ۷ - بقوت - م . ۸ - اخذ - اصل - ط .

یکی از ایشان بروح^۱ هوائی^۲ ناری^۳، و دیگر بمادّه مائی^۴ ارضی^۵، و مجتمع
 «(شود)» ایشان را معاً بآن قبول قوی^۶ قعّالیه سماوی^۷ - تا نقطه را می بینند - کی
 [می] میرد بقطع قلب او، یعنی لب او - **کی** رأس اعلی^۳ اوست، و
 خشک می شود عروق ناشبه او در آرض سفلی باء بقاء مادّه نزد عروق،
 جنانک [(می)] میرد قلب «(او)» هم بآنقطاع عروق ممدّه «[نیز]» این
 هست، «[و]» واحدی از ایشان مصلحت خود با [(آ)] ن دیگر نمی شناسد.
 و همچنین می بینند اشخاص مر انواع را کی مستخرند در ایسلاد -
 باستثمار نبات و استنتاج حیوانات، - بی آنک بشناسند کی مستخر کیست
 و هم از برای ایسلاد مستخر کرده اند بواسطه لذتی - کی موجودست در
 حرکت جماع ذکر را - در اعطاء و انثی [(را)] در قبول - و بدرستی
 کی در نبات نهاده اند منافع بسیار، - و طبایع غریب، و خواصّ عجیب
 ظاهر در بدن انسان، - و در غیر آن، بعضی از آن از کتب طبّ - و غیر
 آن بشناسند.

و چون نبات را تنفس نبود مَنکُوسُ الرَّأْسِ بود - و آن اصل
 اوست کی در زمین است، و چون آنرا قطع کنند قوی او باطل شود، و
 حیوان غیر ناطق چون اتم بود از نبات رأس او از تنگس بتوسط بود،
 [(و)] لکن مستقیم نشد. و انسان [(جون)] زاید بود بر هر دو رأس^۵ او
 «[سوی]» سماگشت - و قامت او منتصب شد، جه او اشیا را کمالات
 نمی دهد الاّ بحسب آنچه ملایم ایشان باشد.

و از عنایت تصریف ریاح است و سوق^۶ سحّب - بواسطه آن
 بمواضع [(بعید از مواضع)] ارتقاء^۷ ایشان، و نزول غیث کی بآن منتفع
 می شود نبات - و حیوان. و چون اعتبار کنی سایر حوادث جو، و آنچه

۱ - بروج - ط - بر اوج - مب . ۲ - اهویتی - اصل . ۳ - و اعلی - م .
 ۴ - ط بی ، با - اصل بی نقطه - م ، تا . ۵ - و رأس - اصل . ۶ - شوق - ط .
 ۷ - اوبقای - ط - مب .

متکون می شود در زمین - و تحت آن نیابی آنرا خالی از حکمتی بالغه، و نفعی عظیم. و همچنین چون نظر کنی ببحار - و بزرگی آن، و آنج متکون می شود در آن.

و از عنایت باری جلّت عظمته آنست کی ماده جون ممنوع شد قبول او را دو صورت را معاً، وجود الهی مقتضی بود مر تکمیل ماده را بأخراج آنج دروست بقوّت از قبول صور بفعل، تقدیر کرد بلطیف حکمت خویش زمانی غیر منقطع در طرفین - کی^۲ خارج شود در آن زمان آن امور از قوّت بفعل: واحد^۱ (ی) [بعد از واحدی، بس صور در جمیع آن زمان موجود گردد در موادّ خویش، و ماده کامل بآن. و جون تجدد فیض را بدی نبوذ^۳ از تجدد امری بیافتند اشخاص^۴ علوی دایر از برای اغراضی علوی کی تابع آن شود استعداد^۵ (ی) [غیر متناهی - کی منضمّ شود بفاعلی غیرِ مُتَنَاهِي^۶ اَلْفِعْل و قابلی غیرِ مُتَنَاهِي اَلْقَبُول، بس لایزال خیر راسخ باشد از لآ - و ابدآ، و فیض حاصل شود بر هر قابلی بحسب استعداد او.

و از آنها کی عنایت الهی اقتضاء آن کرده «[است]» «(آنست)» کی اجرام نیره از سماویات^۶ متحرّک کرده اند، و غیر ثابت، جه اگر ثابت شدند تأثیر بأفراط - و تفریط کردند، و احراق کردند هر چیز را کی مقابله^۷ نیرات با آن دایم بو^۸ (ذ) «ی، و اثر ایشان بغیر آن نرسیدی و اگر افلاك همه نیر بودندی مادون خود را بشعاع احراق کردند. و اگر همه خالی شدند از نور ظلمت عالمّ شدی هر چیز را کی در عالم کون و فساد است، و اگر سماویات متحرّک شدند بحرکتی واحده ملازم يك دایره بودندی، و اثر شعاع بنواحی آن نرسیدی،

۱ - هر - ط . ۲ - که غیر - ط - مب . ۳ - بودی - ط . ۴ - نیافتند اشخاصی - اصل - م . ۵ - کی منضمّ شود بفاعلی غیر متناهی در اصل مکرر است . ۶ - سماوات - اصل . ۷ - مقابل - م .

بس، حکمت ربّانیّ ایجاب آن کرد کی ایشانرا حرکتی سریع باشد و حرکتی دیگر ابطاً از آن، یا حرکاتی دیگر، - همچنین «(مر)» هر فلکی را از افلاکی یکی می شناسیم ایشانرا. و بحرکتی کی ابطاً^۲ است اجرام نیّره میل میکنند بهر دو جانب شمال - و جنوب. و اگر نه این میل بودی متشابه شدن فی فصول سنه در حرّ و برد دایماً در جمیع مواضع از زمین،

و هیچ کوبی از کواکب نیست الاّ [(کی)] حقّ تعالی را حکم بسیار باشد در خلق او^۳، آنگاه در مقدار او و شکل^۴ او، و لون او، و وضع او از غیر او. و قیاس کن این را بأعضاء بدن خود، چه هیچ جزوی نیست، الاّ آنک در آن حکمتی است، بل کی حکم بسیار. و امر سما اعظم است، بل کی هیچ نسبت نیست عالم ارض را بعالم سما: [(نه)] در کبر جسم او، و نه در کثرت معانی او. - و عجایب سماوات و ارض کلام در استقصاء آن کی (ما)^۵ [می]، شناسیم از آن دراز شود، فَكَيْفَ آنج شناسیم آنرا با [(آ)] نك آن قدر کی می شناسیم او را از آن: از قلّت - و حقارت بقیاس بآنک نمی دانیم آنرا، بحیثیّتی است کی هیچ نسبت معتدّبه نیست یکی را از ایشان با دیگر. و اعتبار کن درین نسبت بدن تو بعالم عناصر، و نسبت عنصرّیات^۶ بجرم محیط بکّل اجرام، و نسبت جرم کّل با نفس کّل، و نسبت نفس کّل با عالم عقول - لا سیّما عقل اوّل از آن. - و نظر کن [(کی)] چگونه باشد نسبت این جمله بجناب کبریاء اعنی قیومی کی واجب است لذاته، و هر چه «(او)» ادون است ازینها منظوی است در قهر اعلی ازو، بس اجسام عنصری منظوی باشد در قهر اجسام سماوی، و جمیع اجسام منظوی در قهر نفوس - کی منظوی «(است)» در قهر عقول، و جمیع منظوی در قهر قیوم واجب الوجود،

۱ - افلاك - اصل ، ۲ - ابطال - ط - مب . ۳ - اود - م . ۴ - تشکل - م .

۵ - عناصر - م .

و کُلّ متلاشی در جبروت - وعظمت او - مشمول از جهت حکمت و عنایت او بنظامی واحد حکمی - کی ربط بعضی ببعضی کند، و منقسم شود در اقسام ۱ او، و متمجّزی شود در اجزاء او، بروفق انقسام و تجزّی ایشان: کُلّی در کُلّی، و جنسی در اجناس، و نوعی در انواع، و انواع انواع، تا منتهی شود بأصناف، و اشخاص [و] [۱] «جزاء اجزاء» ۲، و منتهی شود در دقت بآنک معرفت آن مارا «(کی)» معشر بشریم عاجز گرداند، چنانکه در جلالت بآنجاست کی عظمت او مارا مغلوب کرد و در شکفت انداخت. و ازین ارتباط حکمی در اجزاء عالم استدلال کردیم بروحدت صانع و تدبّر ۳ او - کی سوق مبادی می کند بغایات ایشان، و اوایل بنهایات ایشان، و جمع می کند میان ایشان بر وجهی کی استبقاء بعضی ببعضی کند، و جزوی از آن بدیگری منتفع ۴ شود، - جه خالق نظام در افعال انواع واحدی باشد مر انواع کثیره را، و جامع در آن میان افعال سماوی و ارضی واحدی باشد در سما و ارض. [و] آن واحد - او مدبّر کُلّ است و معلّم متعلّمین بأسرهم، و مسدّد افعال فاعلین بجملتهم، لا إِلَهَ غَيْرُهُ.

و آنچ در عالم است از نظام و اتقان دلالت می کند بر آنک هیچ خیری ۵ نیست در امکان الا که متعلّق شود بآن علم خالق واحد، و ارادت او، و قدرت او، - وجود او اقتضاء ایجاد آن کند. و هیچ شری در امکان نیست الا کی متعلّق شود بآن علم او، - و رحمت او اقتضاء دفع آن کند، - بس اگر ممکن بودی وجود عوالم کثیره - کُلّ آن [از] خلق او بودی.

و ممکن نیست وجود الهی دیگر، والا لازم آمدنی تمناع. و تعارض ممتنع، و این از آنهاست کی وحدانیت صانع تعالی بآن ثابت

۱ - اجسام - م. ۲ - و آخر اجزاء - م. ۳ - مدبّر - م. ۴ - منقطع - ط. ۵ - واحد - م. ۶ - چیزی - م. مب. ۷ - وجودی - م.

می شود اگر ممکن بودی اکثر از واجب واحد، فکیف کی آن غیر ممکن است، چنانکه بیان ۱ آن از بیش رفت. و بدرستی از بیش رفت در مباحث نفس - و غیر آن ذکر بسیاری از آنها کی استدلال کنند بآن بر عِنَايَتِ بَارِي جَلَّتْ عَظَمَتُهُ [(و ممکن نیست نسبت این عنایت و حکمت بواسطه - بی آنکه نسبت کنند باو، - چه موجود اثر حکم. آبلغ باشد در احکام)] از ۲ اثر او، و لابدست از انتهای ۳ بموجدی کی محیط است علم او [(و)] کامل است قدرت ۴ او، و بالغ است حکمت [او] و هُوَ اِلَّا لَهُ تَعَالٰی.

و شری کی در عالم است قدح نمی کند در عنایت واجب، و اگر چه داخل باشد در قضاء الهی، چه از احوال بعضی آنست کی آنرا فاعلی مستقل نیست، و نه نیز آن بجعل جاعلی است کی مغایر باشد مر فاعل ماهیاتی^۵ را کی نسبت آن احوال بایشان کنند. چه از معلومات است کی ماهیات ممکنه را در ذوات خویش و در آنکه ممکن اند سببی نیست. و نه در احتیاج ایشان بعلتی مر وجود ایشانرا، سببی. و نه بوذن متضادین را متمنعین در وجود علّتی. و نه قصور ممکن را از وجود واجب لذاته - یا نقصان او را از رتبت او علّتی، و این چون^۶ كَوْنُ النَّارِ مُخْرِقُهُ (است) و كَوْنُ الْقُطَنِ قَابِلًا لِأَنْ يُحْتَرَقَ بِهَا^۷ - چه کل آن از مقومات ماهیات است و طبیعت امکان یا از لوازم آن و مثل آن^۸ بوذن یکی از غایات بعضی موجودات مضرّ ببعضی آخر^۹ ازان، یا مفسد آن.. چنانکه غایت قوت غضبی مضرّست بفعل، و اگر چه خیر باشد بجسب آن قوت و بحقیقت شناختی^{۱۰} کیفیت لزوم ضروریات مر غایات را. بس :

-
- ۱ - بناء - م. ۲ - از احکام در - م. ۳ - انهاء - م. ۴ - بقدرت - م. - و قدرت - ط. ۵ - مرهانی - اصل. ۶ - و همچنین - م. - ط. - م. ب. ۷ - قابلاً - م. ۸ - کذا و الظّ، آنست. ۹ - اجزاء - ط. - م. ب. ۱۰ - شناسنی - ط.

هرج «[وجود]» او بر کمال اقصی اوست و درو ما بالقوه هیچ نباشد - هیچ شری لاحق او نشود، - جه شر: عدم وجود [ی] است یا عدم کمال وجودی. - و او امری وجودی نیست، بل کی عدمیست، و اگر وجودی بودی: یا شر بودی لفسه، یا شر بودی لغیره. -
 «[و]» اگر شر بودی لغیره: یا از بهر آن بودی کی اعدام آن غیر ۱ می کند، یا بعضی از کمالات ۲ او، یا نه از بهر آن اعدام بودی. پس اگر اعدام کند شر نباشد - الا عدم آن شی، یا آنج کمال است «[اورا]». و اگر اعدام نکند تصوّر نتوان کرد کی او شر باشد مر آن چیز را - کی فرض کرده بودند کی او شرست آنرا، - جه ما می دانیم - کی آنج غلّ نباشد بذات چیز ۳ ی، و نه بوجود کمالی مران چیز ۳ را - کیف گان، آن چیز ۳ بوجود او متضرر ۴ نشود.

و اگر شر بودی لفسه آن هم باطل است، - جه وجود شی اقتضاء عدم نفس او نکند، و نه عدم چیزی از آنها کی تکمیل آن کند، و اگر اقتضا کردی آنرا - شر آن عدم بودی، نه او، - یا آنک اقتضاء آن غیر معقول است، - جه اشیا بطباع^۵ خویش طالب کمالات خود اند. نه مقتضی عدم ایشان - از آن روی کی ایشان کمالات [اند]. و چون باطل شد بر تقدیر وجود او کی: شر باشد لغیره، یا لذاته، بس: شر نباشد اصلا، و اگر موجود بودی شر نبودی، بس حینذ^۶ او عدمی باشد و منبع آن امکان و عدم است - لا غیر، جه او عارض نمی شود الا خیری^۶ را کی بقوت است، و آنج بقوت است منفک نیست از امکان - و عدم، - از آن روی کی او بقوت است.

[و] آنج او شرست بقیاس با بعضی امور، خالی نباشد از خیری، و این را از لزوم او از خیر مطلق دانست^۷، بس خیر مقتضی^۸ بالذات

۱ - عدم آن خیر - م. ۲ - از کمال - م. ۳ - خیر - اصل. ۴ - متصرف - م.
 ۵ - بطباع - ط. ۶ - چیزی - اصل - م. ط. ۷ - خوانند - ط. م. ب. ۸ - مقتضی - م. ط.

باشد، و شرّ مقتضی ۱ بالعرض . و این نیست کی چون چیزی بقیاس با امری شرّ باشد - او شرّ باشد در نظام کُلّ، چه هیچ شرّی نیست بقیاس با کُلّ . و شخص اگر چه بنسبت با شخصی دیگر ناقص باشد او در ذات خود کامل بود، و همچنین نوع چون ناقص باشد بقیاس با نوعی دیگر . و ظلم اگر چه شرّست ، بقیاس با قوّت غضبی ۲ خیرست .

و ممکن نیست تبرئه ۳ این خیرات و امثال آن از شرور ، چه خیر مبرا از شرّ اگر چه واجب است در وجود مطلق ، اما واجب نیست در يك وجود ، - بس ایجاد کرد آنچ ممکن است کی او را جنان یابند ، و ایجاد کرد آنچ ممکن است کی او را خالی از شرّ نیابند و اگر این ثانی را نیافتندی شرّ اعظم بودی ، - چه وجود این نمط خالی نباشد از خیری ، و شرّی کی در آن است بحسب عدمی است کی متخلّل است در آن ، و اگر همه معدوم بودی اولی بودی بآنك شرّ بودی . و اگر همه امور را بری یافتندی از شرّ - و بر حالت واحده - و صفت واحده ماهیّات یکی بودندی، و نقصان ایشان از مرتبه اول تعالی و تقدّس متفاوت نبودی ۵ .

و جنانك ماهیّات [(انواع متفاوت اند در آن، - همچنین ماهیّات)] اشخاصی کی بحسب انواع باشند . - و نوعی کی مفسد ایشان ۶ است مثلا و در ذات خود کامل است ، و آنرا از شرّ آنکس می شمارد - کی گمان می برد کی خلق عالم از بهر ایشان ۶ است - لا غیر ، و این چنین نیست .

و چون واجب است ۷ و وصول بعضی اجسام کاین فاسد ببعضی - تا ۸ مزاج حاصل شود لازم آمد ۹ کی بعضی بعضی را افساد کنند ، چون وصول نار بشوب انسانی و احراق او آنرا ۱ - ، - چه محال است - کی نار نار

۱- مقتضی - م - ظ . ۲- غریبه - اصل . ۳- تنزیه - ط - مب . ۴ - خالی الشر - م .
 ۵- نبودندی - م . ۶- انسان - ط - مب - ظ . ۷- است که - ط . ۸- با - م - ط .
 ۹ - آید - م - ط .

باشد و ثوب ثوب ، و این نظام فاضل این نظام ، آنگاه آتش بآن رسد - و محترق نشود . و محال است کی آتش را وصولی بشوب نباشد بحسب این حرکات کی افضل انواع حرکات است ، بس مثل این شرّ بضرورت از لوازم غایت باشد . و ممتنع است کی مقتضی جمیع حرکات یکی باشد ، بل که مقتضی هر حرکتی غیر مقتضی آن حرکت دیگری باشد ، بس مقتضی یکی موافق باشد و مقتضی دیگری غیر موافق . و ازین است کی واجب شد کی اموری کی منسوب است بشرّ موجود باشد درین نظام ، و کلّ آن حکمت است و خیر .

و چون در وجود انسان بدی نبوذ از وجود قوی متضاده او ، و ممکن نبود تعادل ایشان - تا غالب نشود یکی از آنها بر دیگری ، و الا اشخاص یکی بوذندی ، واجب شد از آن کی متادّی شود احوال بعضی مردم بآنک واقع شود ایشانرا عقدی ضارّ در معاد و در حقّ یا فرط شهوتی - یا غضبی - کی ضارّ اند مران انسانرا و غیر او [(را)]

و نمی یابیم چیزی را از آنها کی آنرا شرّ می گویند از افعال ، الا آنک او کمال است مرسبب فاعلی آنرا . و باشد کی او شرّ باشد بقیاس قابل ، یا بقیاس فاعلی دیگر - کی منع کند از فعل او در آن ماده و شرّی کی سبب آن نقصان است و قصوری کی واقع است در جبلّت آن بحقیقت خیر نیست بقیاس بجیزی^۲ ، و این از بهر آن نیست کی فاعل^۳ آنرا کرده است ، بل از برای آنست کی فاعل آنرا نکرده است ، بس آنرا نسبت بواجب نکنند - الا بعرض . و اما شروری کی متصل است بخیرات اندک است . و نیابند آنج کلّ آن شرّ است ، و نه آنج شرّ آن غالب است ، و نه آنک خیر و شرّ او متساوی باشند . و شرّ را نیابند الا در عالم کون و فساد از برای تضادّ ضروری . و اگر عالم کون و فساد همه شرّ بوذی اندک چیزی^۴ بوذی ، و

۱ - یادر - ط . ۲ - به حری - اصل - بخیری - م نهی - ط - مپ .

۳ - فاعلی - م - مپ . ۴ - حری - اصل - خیر - ط .

معتقد به نبودی بنسبت باکّل وجود ، فَكَيفَ کی سلامت در آن غالب است . - جه ابن شرور را نیابند الاّ در حقّ حیوانات ، وایشان کمتر چیزی اند ۱ کی در زمین است ، و آنک سالم نیست از شرور در اکثر احوال او سالم است ، و در بعضی احوال - و بعضی صفات متضرّر می شود ، نه در کّل . و مرض و الم اگر چه هر دو کثیر است الاّ آنک صحت و سلامت اکثر است ، بس خیر غالب است و شرّ نادر .

و جنانک حال ابدان بر سه قسم است بالغ در کمال ، و متوسط بر مراتب مختلف ، و شدید التّزول ۲ احوال نفوس در آخرت همچنین است . و هیچ شکی نیست در آنک متوسط غالب است ، و طرفان هر دو نادر ، [(و)] چون طرف فاضل را اضافه کنند بوسط اهل نجات را غلبه شود وافر ۳ و مراتب ناس در آخرت چون مراتب ایشان است درد نیا ، و مراتب سعادات و شقاوات بسیار است ، و ملکات ردّیه و هیأت معدّه بنفس خویش موجب ۴ الم اند ، جنانک نهم موجب مرض است ، نه آنک از منتقمی ۵ است از خارج کی اختیار اذی کند وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ . و آن کس کی بداند کی مدبر دنیا و آخرت یکی است و او غفور [(و)] رحیم و لطیف است بعباد خویش - و متعطف بریشان . و تأمل کند آنج انعام کرده است بآن بر انسان : از صحت بدن - و سلامت اعضا ، آنگاه بعثت انبیا را از برای هدایت او ، آنگاه خلق اطعمه و اشر به و ادویه را از بهر او « [و] » آنج الهام کرده است او را از تدبیرات منجمه ۶ و دعوات مستجاب ، واجب گرداند او را آن تأمل و ثوقی ۷ نام ۸ و طمأنینتی تا مه به سعت ۹ رحمت خدای در آخرت فَاسْأَلُكَ اللَّهُمَّ أَنْ تَجْعَلَنِي مِنْ أَهْلِ الرَّحْمَةِ وَأَنْ تَنْفَعَنِي

۱ - است - اصل . ۲ - التّزوال - م . ۳ - وافر - ط - م - مب . ۴ - موالم - م .

۵ - منتقمی - ط منتقمی - مب . ۶ - مضجعه - مب . ۷ - بشوقی - اصل .

۸ - و نام - ط . ۹ - برسمت - م .

بِمَا عَلَّمْتَنِي ، وَ أَنْ تَجْعَلَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حُجَّةً لِي - لَا عَلَيَّ ، وَأَنْ
تَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ ، وَ أَنْ تَعِصِمَنِي بِنُورِ هِدَايَتِكَ
مِنْ وَرَطَاتِ الْمُضِلِّينَ ، وَأَنْ تُبَلِّغَنِي دَرَجَاتِ الصَّادِقِينَ الْمُنْجِلِصِينَ ،
وَتُوقِّقَنِي بِجُودِكَ لِمَا أَكُونُ بِهِ فِي دَارِ الْخُلُودِ مِنَ الْآمِنِينَ ، وَ
بِسَعَادَةِ الْأَبَدِ مِنَ الْفَائِزِينَ ، وَ تُدْخِلَنِي فِي زُمْرَةِ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ ،
بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ ، وَ أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ ، « وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ » عَلَيَّ خَيْرِ الْأَوْلِيَيْنِ
[(و)] الْآخِرِينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ .

دره التاج

بخش نخستین

فهرست مقالات جلد پنجم (در علم الهی بمعنی اخص)

- ۱ فن اول - در عقول و آثار آن در عالم جسمانی و روحانی .
» مقالات اول - در آنکه عقل مصدر وجود جمله نفوس است .
- ۷ » دوم - » اگر عقل نبودی نفوس در تعقّلات خویش از قوّت بفعل نیامدی ، و آنکه مستند کمال ذاتی نفس عقل است .
- ۱۳ » سیّم - » بیان استناد مالاتناهی از حرکات ، و حوادث ، بعقل .
- ۲۲ » چهارم - » کیفیت آنکه عقل مصدر اجسام است .
- ۲۸ » پنجم - » آنکه تشبّه بعقل غایت حرکات سماوی است .
- ۳۴ » ششم - » بیان آنکه واجبست که عقل حیّ باشد ، و مدرک ذات خود ، و غیر خود ، و در چگونگی آن ادراک .
- ۴۰ » هفتم - » بیان کثرت عقول ، و جمله از احکام که متعلّق است بآن .
- ۴۶ فن دوم - در واجب الوجود ، و وحدانیت او ، و نعوت جلال او ، و کیفیت فعل و عنایت او .
» مقالات اوّل - در اثبات واجب الوجود لذاته .
- ۵۳ » دوم - » آنکه واجب الوجود یکی است ، و او را بر هیچ کثرتی بوجهی از وجوه حمل نتوان کرد .
- ۶۲ » سیّم - » تنزیه واجب الوجود از آنچه تنزیه او از آن واجب باشد .
- ۶۷ » چهارم - » آنچه واجب الوجود را بآن وصف کنند از صفات جلال و اکرام .

۷۵ مقاله پنجم - بیان آنکه صفات واجب الوجود لذاته موجب کثرتی نیستند ، نه بحسب تقوّم ذات او و نه بحسب آنچه در او متقرّر شود بعد از تقوّم ذات او .

۸۰ ششم - کیفیت فعل واجب الوجود ، و ترتیب ممکنات از او .
 ۹۹ هفتم - عنایت واجب الوجود بمخلوقات او ، و رحمت او
 ایشانرا ، و حکمت او در ایجاد ایشان .

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵۶	۱۵	واحِب	واجِب
۷۲	۱۴	عَنِ	غَنِی
۸۰	۷	عَقْلِيّ	عَقْلِي

